





حمدی که شایان ذات باری بود هیچ لغت کنجایش بیان آن ندارد و نعمتی که خاتم نعمین است  
 سز و هیچ زبان یارای گویندیش نیارد و منقبتی که شرح او لیا سید او صیاد علی مرتضی  
 علیه التحیه و الثناء است سزاوار باشد هیچ بیان سخن شجیش نیز در ناگزیر عنان کمیت خامه  
 را ازین هر سه مرحله شوار گزار منعطف میگردد و اندو بچو لاجگاه مدح و ستایش یکتازه صله  
 جهان شانی شده است مضمار کامرانی منعم فین گستر معطی و الا گوهر شهر یار قاهر و فیض سانی تاجدار  
 کشور قدر دانی خسرو ستاره سپاه خدیو کیوان بارگاه داری دارا دربان بهرام دوران  
 ولی نعمی نواب محکم کلب علیخان بهادر دام اقبال هم نواب نامدار حاجی حرمین شریفین  
 فرزند پذیرد دولت انگلشیه مشیر قیصر هند فرمانروای دارالریاست مصطفی آباد معروف  
 بهرام پور لازالت شمس و دو لقمه باز غه الی یوم المنشوری جهان ندره بی خسرو عالیجاهی که  
 فلک این شان و شوکت تابع فرمان واجب الاذعان اوست و خدیو شهر یار دلا با گاه



که عرش بدین اوج و فحش ممتنی زمین بوس آستان بلند نشان او سکندری که بخت  
 سکندری بمنصب آئینه داری شاید اقبالش سرفراز و قهریدونی که فر فریدونی بفر بایند  
 خداوند جاهد و جدش ممتاز سلیمانی که تاج دیدان عالم بالا خود را از زمره هوا خوا بان  
 تخت بلندش می شمارند و سلطانی که بختیاران والا خوشی تن را از گروه ترقی طلبان بخت  
 ارجندش می پذیرند عادی که پیش عدالتش یاد عدل کبره بر طاق لسیان نهاده  
 و باز که حضور سخاوتش نقش سخای حاتم طائی را از صفحه خاطر محو ساخته بلوغ فراست  
 جاوید وصف شکنی که افسانه صفت آرائیش درستان ستم گرد را گرد ساخته و تیغ افکنی  
 که گرمی باز استیغ از مائیش بنگامه مهر که آرایان آفاق را سر و خوشا بنده پرورس که  
 از آئین بند پرورش خلایق از پابندی ریج و غم آزاد و جند فیض گستری که سن  
 فیضش رام پور رشک خلیج نوشاد که می که عاصیان سرا با تصور را چشیده است که مشک پیا  
 ویریمی که جبرائیم بنیدگان حضور را بر نظر عفویش ناز بالا ای ناز فریاد رس که بدور حد  
 ظالم ظالمان از راه ظلموان بصدالتجا مغفرت خواه و داد بخشی که بعد سلطنتش در حق  
 معشوقان بیدار اگر از دقای عاشقان خونین جگر نزاران نیاز دست بسته ملتس عفو  
 گناه جوادی که بمشاهده جوش گوهر بایش ابر نیسان شرمسار و در یادلی که بجائنه چشمه  
 فیض جایش بر دریا بار دانی و سوار حبیب گل بزرگ بخشی او چون کیسه منعان پرود من  
 شبنم از گهر افشانش مانند بساط جوهر یان پر از در نظر مهرش داغی جگر ان رام هم  
 کافور و گناه قهرش دیده و ران نمونه صافه طور شمیم لطیفش بوش ربانی نکست  
 گلستان و شمیم خلقتش تازگی افزای عطر سنبستان دانا نیک و دانا یان فرنگ را  
 درس فرنگ دانا و داده و طلسم کشا نیکه بر روی افلاطون ابواب عقلا و خرد گوناگون

کشاده آید که بر توفیق همیش در بزم ادیبان یکجا جبراع علم ادب برافروخته و طبع که سحر  
 راسه سلیمش جالینوس زمانه را با شالوت شفا آگین قانون مسیحائی آموخته ناظمی که علو  
 شعرش شعری آسمان بلاغت را از پایه رفعت بحضیض فرویاگی انداخته و تاثری که  
 بر جاوه عروس نثرش نشره فلک فصاحت خود را نثار ساخته ابیات تجلی که ز موسی  
 ربود هوش بطور شکل کلب علیخان و گر نمود ظهور و نجسته سرور سلطان شکوه را نازم  
 که رشک بر کفشش اردافسر غفور و دم گارش و صفت کلام شیرینش و چو خیل موردود  
 بر ورق حروف سطور و فضا سزگمش شاهراه قهر و غضب و بساط نرگمش کارگاه  
 سوز و سرور و بخوان شرع بهین هم نواله شبلی و بزم عشق مهدین هم بیانه منصور  
 زروسه رابطه حسن ما هتیا بجمال و بحسب ضابطه جاه آفتاب ظهور و بحاکم مرتبه ادعای  
 و فلک محکوم و ز راه قاعده شرع آمرست و او مامور و ز پی وزیر و خیمه شهریار نادان  
 توشاه کشور حسن و خرد ترادستور و بنای منظر جاه ترازل معمار و ثوابت گره چرخ مشتمین  
 مزدور و شناگر تو سکندر بیار جای جلال و تقافور تو ارسطو بدر سگاه شعور و برآ  
 بزم نشاط تو شیخ چون ریزند و نه پیه کا و بکار آورند و کافور و ز فیض نسبت  
 خلق تو غیر سارا و بجای موم بر آید ز خانه زنبور و بدستار بود آئین که در نوا آرنده  
 رباب و بر بطن و قانون و نه بختل سوز و بزم غمیش تو ناهید باد ز مرسته پنج پنجم  
 عطر فردش از شمیم طره حور و محب ز لطف تو بالنده چون نوا از ساز و عدوزیم  
 تو نالنده چون خبر طنبور و اما بعد فقیر بیچاره کج میج بیان خوشه چین خرمین  
 سخنوران ز که رباب خوان پایه اهل زبان احقر عبدا ایزد متعال حکیم سید ضامن علی  
 لکهنوی متخلص به جلال میگوید که از زمانه که یک تاز زبان اردو میاید نگاه سخن علم

روانی پیدا فرشته سجیک از سخنوران اردو زبان گفته که جامع جمله محاورات و کنایات و  
 مصطلحات و مثلها و زبان اردو معطی باشد و جامع بعضی لغات که نزد همه فصحاء و متاخرین  
 یا بعض متروک الاستعمال اند و جمع بعضی آن لغات بود که در کلام ایشان فصحاء و متاخرین  
 با هم اختلاف دارند یعنی چند فصیح بر یک وضع بر زبان آرند و چند بوضع دیگر نه نگاشته پس  
 بنابراین ملاحظه مستقام سعی بلوغ و کوشش تمام و جستجو بسیار و استقرای تمام در مدت چند  
 سال جامع این کتاب تألیف گردید و نیز فوائد چند مانند تحقیق حلیه لغات و حل معانی میان  
 محل استعمال او نشان و درج فارسی و عربی بعضی لغات و محاورات و کنایات پس از تفحص و  
 جستجو بر پایه پایانی که برای اختصاص بر جامعیت فارسی و علامت عربی و نوشته شده  
 و اندراج نظائر و استعاره و بیشتر لغات و محاورات و کنایات و مصطلحات و مثلها از کلام  
 نامور و مشهور از کتب و روز زبان و اشارت به بزرگوار و قدما و به الفاظ و محاورات متروک  
 الاستعمال نزد فصحاء این زمان و اطلاق بر محاورات مردان و زنان و محاورات  
 عوام و بازاریان بر این تالیف افزوده و موسوم به **گلشن فیض** که ستم نهمی سال  
 اختتام این تالیف است نمود و حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخت  
 و بترتیب حروف دیگر موافق ترتیب حروف تهجی پرداخته امید از دیده دران باطل  
 و باطل نظران و الا اوصاف آنکه هر جا خطا و یا لغو از مولف سراپا خطا و  
 نقصان واقع شده باشد حتی الامکان با صلاح آن کوشند ورنه بذیل عفو و عطا  
 پوشند و عفو الموفق و المستعان +

## باب الف

## فصل الف

آ - کلمه ایست که کبوتر بازان کبوتران  
پریه را بدان طلبند و سوز خوانان ابتدا  
سوز خوانی بدان کنند.

آب آب هوئا - هر دو الف ممدوده نیز  
موجوده زده پای موز بو او مجبول نون و  
الف مصدری کنایه از شرمندگی شدن بود  
و آب شدن چنانکه شیخ نوح میفرماید  
من خجلت و دان جانان سبکترین  
آب آب - رشته سبک اپنی نگران کشید  
تر موجیاد.

آب خورا - الف ممدوده موجوده ساکن  
خام مجبول را هم مملک با الف کشیده  
و کوزه آب ع مشرب به شیخ نوح میفرماید  
تو نه جو پانی پیای ایست شرمین  
دین - آب خور می بین هر عالم کوزه فنا و  
آیدست - بر وزن دار است انتخاب  
باشد.

آیدست - این است انتخاب  
آیدیده - بوده زده کسی را گویند که  
چشم او تر بود چنانکه شیخ امداد علی بحر گویند  
من و صنعت هر دو بان بلیه نامیده  
و شکل و که آیدیده است  
آب وینا - شیخ و کار و غیره را نیز گویند  
آب روان - موصوفه کسری را میگویند  
مفتوح و او با الف کشیده و نون تحتانیه نوح  
از تاش بار کسری و لطیف تر و شاعر  
گویند که کسری دل ممدوده و ممدوده  
و کشیده و اشکون زده و یا او کشیده و کشیده  
آبکاری - موصوفه ساکن کاف با الف کشیده  
سرا مملک تحتانی ممدوده کنایه از کارخانه  
شراب بود - شیخ امداد علی بحر گویند که آبکاری  
کی هر خدمت بحر کوچه اخدا هر شتی سنجو کارگاه  
آب - موصوفه ساکن نون مفتوح  
و تحتانی زده نون تلیان که بران حل نمند  
آب - موصوفه مفتوح نون تحتانی تحریف  
کلمه ایست که بوقت افتادن پیچ صیغه بر زبان

آرند چنانکه جرات گوید ای آبنی سے  
جان پہ جانے سے آپ کے یہ کیا آئے تم کہ  
دومین بس آکر چلے گئے، شاعر کے گوید  
نیواری جو اسکی چڑھائی عاشق پر آبنی \*  
نیکر ادا بنی تو نیکر قصا بنی \*  
آبی - مودہ تجھانی معروف قسمی از نان  
خمیر کی بود کہ در تنور پرند \*  
آپ - الف ممدودہ با و فارسی کشیدہ  
بمعنی خود بود و کلمہ باشد برائی تعظیم خطب  
ثبات جناب \*  
آپا - لغت ترکی ست و خواہر \*  
آپا و ہائی و آپ و ہائی - باے  
فارسی بالف کشیدہ دال مہملہ مخلوط الہا  
بالف کشیدہ با و فارسی دوم تجھانی معروف  
و د لغت دوم ہر دو با و فارسی در آخرزدہ  
چیزی را خود خواہتن نہ برآ و دیگرے  
و خود کامی ع نفسی نفسی چنانکہ جرات  
گوید نہ جاتے ہی اس کے کیا کون بس حال  
ڈال دی بہ تاب و توان و صبر کی یا آن پہنچا

آپ روپ - رای مہملہ ادا و معروف و با  
فارسی زودہ کلمہ ایست کہ بمعنی خود بد و متعل  
ست الا نزد بعینے فصحا و این زبان ترو  
الاستمال ست \*  
آپ سے آپ - کلمہ ایست کہ فائدہ معنی  
لفظ خود بخود و ہفت خود بخود \*  
آپ سے باہر ہو جانا و آپ سے  
گذر جانا - کنایہ از بخود شدن بود  
از خود رفتگی چنانکہ شاعر گوید شیخ کو  
یاد خدا میں بھی نہا یا بخود کیا خودی ہر  
کہ کبھی آپ سے باہر نہوا، شیخ ناسخ میفرماید  
سے ملگیا محبوب سے جو آپ سے باہر ہوا \*  
ایسی از خود رفتگی کیا ہو عزیمت دور کی \*  
خواہ میر درو میفرماید سے پوچھ مت قافلہ  
عشق کہ ہر جاتا ہے بہ راہ رو آپ سے  
اس رہ میں گذر جاتا ہے \*  
آپ میں آنا - کنایہ از بہوش آمدن  
و بخود آمدن باشد شیخ ناسخ میفرماید  
تنگ اگر مری بالین سے تو اولٹا پھرتا \*



قاصداً هیچ تویی هر کپ بین بین خوب آریا  
 آتا چاتا - هر دو فوقانی و جیم بالفت با  
 کشیده و آئیده و رونده  
 آتو - فوقانی بوا و معروف زنی که زنان  
 تعلیم نمایند آتون بافون غنه  
 آٹھ - تائی نندی مخلوط الهازده عدد  
 معروف و هشت ع ثانیه  
 آٹھ آٹھ آنسور و نا - هر دو تاس  
 سندی مخلوط الهازده الف مکرر و نه  
 سین درک مکرر بوا و معروف و مجهول نون  
 بالفت کشیده و زار زار گریتن شیخ فایز  
 سیف نمایند کیون بودن نه آٹھ آٹھ  
 آنسو به بوجاؤن اگر دو چار قاصداً  
 آٹھ پیر - با و فارسی و با سه هوز مفتوح  
 برای مملکت نامه از یک روز و شب بود  
 آٹھون گامیلا - تائی سندی مخلوط اله  
 بوا و مجهول و نون غنه کاف بالفت کشیده  
 میم تجمانی مجهول لام بالفت کشیده مجمع  
 روز هشتم بعد بولی را گویند که مرغان

دران روز بجای معین جمع شوند خواجه  
 وزیر گوید قطعه زیب و تیا سیر تماشا گاه عالم  
 گر کون به جسطرف گذریه هر اک محو تماشا  
 سو گیا به غمز و انداز و ناز و کبر و مهر و لطفت  
 و حسن سات به ادر ایک تم آٹھون کا  
 میلا سو گیا  
 آٹھون گانٹھ کمیت - تائی سندی  
 مخلوط اله بوا و مجهول و نون مختلفیه کاف  
 فارسی بالفت کشیده و نون غنه و تائی سندی  
 مخلوط الهازده کاف مضموم میم مفتوح تجمانی  
 زده و فوقانی کشیده کسی را گویند که جمله عجیب  
 داشته باشد شاعری گوید ملکه چار  
 آٹھون گانٹھ کمیت به سو گیا یا آٹھون  
 گانٹھ کمیت  
 آٹھون گانٹھ کمیت کهن کاپس جانا -  
 تائی سندی و کاف تجمانی مجهول سین ممله  
 بالفت کشیده و فوقانی مخلوط الهازده کاف  
 فارسی مخلوط اله مضموم نون زده با سه  
 فارسی مکرر سین ممله ساکن جیم و نون با

کشیده مثلی ست بجای زند که کسی ادنی همراه  
شخص عالی بمصیبتی گرفتار آید \*

آثار - مناشه بالفت کشیده و کرمه زده پنا  
دیوار را گویند چنانکه رشاک مغرور بر عایت همین معنی  
سیفر مانیده و بایاگر کے آخر حکو دیوار محبت نے  
دکھائی دیو تھے اسکے بڑے آثار پیاسے \*

آج بچیم زدہ و ف امر وزع الیوم سوکنایہ  
از زمانہ حال نیز بود شیخ امداد علی بحر گوید  
ہزار مرے پائی ثبات پر صدے اگر بہار بھی  
ہوتے تو آج ٹل جاتے \*

آج کدھر چاند نکلا - مثلیت مشہور ہے  
زندگی بعد مدت مدید نزد کسی آید \*

آج کل - کنایہ از زمانہ قریب تر باشد خواہ  
گذشتہ بود خواہ آئندہ و نیز کنایہ از لیت لعل بود  
چنانچہ ناسخ مردم میفرمانیدہ کیو پیامبر کہ یہاں  
تو ہر آج کل + حالت دمان تباہ ہر بیتاب وصل کیا  
ولہ فیض بہار عام بنی ہر تو آج کل + سنبل کی شاخ سے

مرا جسم زار سبز و ف امروز و فردا \*  
آج کیا جاتی دنیا دیکھی - مثلیت بجا زند

کہ کسی کار کو کند کہ ان کردن ان کار ہمیشہ انکار ہوتا ہے  
اسیر گویدے نبض ہمار کی آپ رشک سجاد بھی  
آج کیا جاتی ہوئی آپ نے دنیا دیکھی \*

آخر - غامی مجھ بوا و مجھول و کرمہ علف آپ  
کہ برآ خوابیدن سپ زیر آن گستر اندوف  
آخر بوا و مغدولہ و نیز کنایہ از شے ناکارہ باشد  
آدمی - کنایہ از خادم و نوکر بود آدم \*  
آدمی کا جنگل - کنایہ از آبادی بود کہ در آن  
کثرت مردم باشد شیخ ناسخ میفرمانیدے قیس  
قیس جازمین لیکن + وحشی ہوں آدمی کے  
جنگل کا \*

آدھا - دال مخلوط الہا بالفت کشیدہ  
و نیم ع نصف و اگر آن چیز مؤنث باشد  
بجای الفت آخر تختانی معروف آند چرا کہ الفت  
علامت تذکیر و تختانی علامت تانیث ست \*  
آدھا سا جھا - سین مہلہ و نیم مخلوط الہا  
بالفتا کشیدہ شرکت بالمتناصفہ باشد \*

آدھا ہو جانا - ہاے ہوز بوا و جوان مجیم  
و نون بالفتا کشید کنایہ از رنج و اہم تحلیل گزشتہ

شیخ نوح میفرماید در کبھی کیا روز وقت  
مین سو عالم شام تک در دو پهرین ہاوی میرا  
آدھا ہو گیا +

آدھون آدھ - دال مہلہ مخلوط الما بلو  
مہول و نون غنہ الف مدودہ دیگر دال مہلہ  
مخلوط الما زہ نی را گویند کہ در نیم بودن آن  
ہیچ شبہ نہ شد +

آدھی رات - دال مہلہ مخلوط الما تختانی  
معروف را مہلہ بالف و فوقانی کشیدہ نصف  
شب را گویند دل شب +

آدھی سیسی - ہر دو سین مہلہ ہر دو تختانی  
معروف و در نیم سرع شقیقہ +

آدھی چھوٹو ساری کو جانا - شایست  
معروف شیخ ابراہیم ذوق کے گزندہ دیوے  
قناعت ماہ کی ہفتہ کی طرح در دوڑے ساری  
کبھی آدھی نہ انسان چھوڑ کر +

آرا - بروزن خارا آلہ نجاران باشد کہ  
بدان چوب را دو پارہ کنند و اندھ  
منشار +

آرا چلنا - حیم فارسی مفتوح لام ساکن  
نون و الف مصدری رفتار آ رہ بود و کنایہ  
از رنج و مصیبت باشد خواجہ آتش گوید  
نقاب اولے جو تو خسا آتش رنگ سے  
انپے در پرے پروانہ سے آ رہے چلین سچون  
کی گردن پرے میر تقی مرحوم سے پاؤن مین  
مارا ہر تیشہ مین نے را عشق مین + ہو سو ہو  
اب گو کہ آرا بھی مرے سر پر چلا + شاعر سے  
گویدے دادے عشق مین چلنے کا تکلیف  
کیا تھا + آ رہے جا دو گئے اگر سر پہ نہ چاہتے  
آرام پائی - ہمزہ تختانی معروف نوع از  
پاپوش عمدہ بود کہ آرام دان و زنان ہر دو  
آرام کرنا - را مہلہ بالف کشیدہ و میم زده  
کاف مفتوح برے مہلہ زده نون و الف  
مصدری کنایہ از خوابیدن بامقہ حضرت برق  
میگویندے خزانے مبارک رہین یون گم  
نہو تم ہم گور کے تخانے مین آرام کرینگے +  
آرایش - را مہلہ بالف کشیدہ ہمزہ مکسوس  
شین حیمہ تختانی کا عند و ابرق کہ بران گلما

و شجر و صحر تہائے کاغذ و ابرق از لاک  
 زنگارنگ کردہ نصب کنند و پیشاپیش شہادی  
 عروسی بر بند کاغذین باغ چنانچہ رشک  
 مغفوفہ میفرماید جب تو نہ تو یوں گل گلشن  
 بہن عارضی و آرائشوں میں جیسے لگاؤ  
 کتر کے پھول \*

آڑا - رائے ہندی بالف کشیدہ ہر چہ  
 باشد از طول و عرض و اُریب و محرف  
 و نوعی از قماش ابرشی باشد چنانچہ شیخ ناسخ  
 میفرماید کوئی سیدھی بات صاحب کی  
 نظر آئی نہیں \* آپ کی پوشاک کو کپڑا بھی  
 آڑا چاہیے \*

آڑا چوتالما - نام کی از اصول موسیقی بود  
 کہ ہر یک را از ان اصول تال گویند \*

آڑا پاڑ - بایں فارسی بالف کشیدہ و راک  
 ہندی زدہ بمعنی اعتماد است باشد \*

آڑا ٹکٹ - راک ہندی مخلوط الہا مفتوح و قوافی  
 کشیدہ بمعنی جابجاء معتمد علیہ ساہوکاران بابا  
 آڑے آنا - راک ہندی تجمانی مجہول

الذات بالف نون و الف مصدری کنایہ از  
 مددگاری نمودن و بکار آمدن کسی بر وقت  
 باشد شیخ امداد علی بھر میگوید شامی غبر کے  
 سر پر سے سر کی آفت \* میرے آڑے  
 بخدا میری وفائیں آئیں \*

آڑے ہاتھوں لینا - بایں ہندو  
 کشیدہ قوافی مخلوط الہا پوچھوں نون  
 مخفیہ لام تجمانی مجہول نون و الف مصدری  
 عاجز گردن بود کسی را کہ گوید استہین  
 نہ کھلا ساغدن گین ادسکا آڑے ہاتھوں  
 اسے بچہ مر جان لیتا شاعرے گوید  
 فرقت جانان میں کی ہوا سنے کیا کیا جبر و

آڑے ہاتھوں لینے اکدن گردش تقدیر کو  
 آس - بہین مہلہ کشیدہ و امیدوار جا \*

آس بندھنا - امیدوار چیزے بودن بابا  
 آس ٹوٹنا - نا امید شدن از حصول چیزے

آس وینا - امیدوار کردن بود کسی را چیزے  
 آس پاس - بایں فارسی بالف و سین مہلہ کشیدہ

و گرد اگر دیشخ ہاں میفرماید آس کھین

جیسے آس نہیں پاس نہیں پاس ہے پر کسی  
 عالم میں مجھے یاس نہیں چاہیادہ کیا تو کتا  
 کیوں بہ اسارت ہے اسے میں تیرے آس کا  
 آسانی۔ فوقانی بالف کشیدہ ہمزہ تجانی  
 معروض فقرہ اول ازا الفاظ غنا بود  
 آستین چڑھانا۔ کنایہ از مستعد  
 و آمادہ شدن بکارے و نیز لفظ غنصیب اند  
 بود شاعر کے گوید کہ بھی دہن جو چھو جاتا  
 اپنا اونکے دامن سے تو ہم پر آستین دہ  
 سر محفل چڑھاتے ہیں شیخ امداد علی بحر  
 گوید کہ آنکھ دکھا کر کیا ابطال سحر سامری  
 آستین او سے چڑھانی دست بیضا دیکھ کر  
 آسرا توڑنا۔ نا امید کر دینا جو بود  
 آسرا دینا۔ امیدوار کر دینا جو کسی را  
 آسمان پر چڑھا دینا۔ کسی را بر تہ عالی  
 رسانیدن بود در سخنا جرأت اس شیخ فی  
 کل باتون ہی باتون میں فلک پریدہ سو بار  
 چڑھایا مجھے سو بار اوتا را  
 آسمان توڑنا۔ کنایہ از صدمہ عظیم رسیدن

میر تقی میر میرزا نیندہ خاک سے کیوں تیر میر  
 کیساں ہوں مجھے تو آسمان ٹوٹا ہے  
 جرأت گوید ہم آسمان غم کو کہتے نہیں تو  
 پر اختر محبت اسے میں جبین نہ ٹوٹے  
 آسمان سے باتیں کرنا۔ کنایہ از نہایت  
 بلند بودن عمارات وغیرہ بود چنانکہ ذوق دہلی  
 گوید وحشت گئی نہ بعد فنا بھی مرا اخبار  
 باتیں کرے ہے سقف سپہر کہن کے ساتھ  
 آسمان کو دیکھنا۔ کنایہ از شکوہ جو فلکی  
 ست لکھ لکھ ہم آسمان کو یوں بھکے آہ  
 دیکھتے ہیں کہ لوگ گھڑیوں ہماری نگاہ دیکھتے  
 آسمان کو یا عرش کو ہلا دینا۔ کنایہ از  
 موثر شدن آہ و فریاد مظلومان جرأت گوید  
 اک دم میں نا ازل ہفت آسمان ہلا دے  
 فرایش فغان پر گر وہ زبان ہلا دے  
 آسمان یا عرش کے تارے توڑنا۔  
 کنایہ از امر نایاب و نادر عظیم بطور آوردن بود  
 شیخ ناسخ میرزا نیندہ عرش کے توڑے ہیں تار  
 جابے مضمون بلند آج بارے آسمان طبع ہو گیا



آسمان میں تھکلی لگانا۔ فوتانی مخلوط لہا  
 کمسور کاٹ فارسی ساکن لام تجمانی معروف  
 لام دوم مفتوح کاٹ فارسی دنون بالفہ کشیدہ  
 کنایہ از خبر مقام ہا دور و بلند آوردن و بقیہ  
 دور و بلند رسائی کردن بود شاعر کے گوید  
 لاتی ہر دور دور کی آہ رسا خبر تھکلی لگاؤلی  
 ہے یہ آسمان میں \*

آسمانی تیر۔ کنایہ از تیر شہاب باشد \*  
 آسن۔ سین مہملہ مفتوح بنون زدہ ران  
 پارا گوئید و نوعی از نشستن فقیران ہنود باشد  
 چنانکہ میر تقی میر گوید کہ کبتک دھونی  
 لگائے جلیون کی سی رہون \* بیٹھے بیٹھے در  
 تیرے میر آسن جل گیا \* و نیز انواع پاک رفتن  
 زنان بود نہنگام جماع \*

آسن لینا۔ عبارت از پا گرفتن زنان بود  
 نہنگام جماع کردن و انواع این بسیارست \*  
 آسن مار کر مچینا۔ عبارت از نشست  
 درویشان ہنود باشد جرات گوید شاید  
 آجائے کبھی ہاتھ عروس گیتی \* ایسی امیدیم

بیٹھے ہیں آسن مارے \*

آسن جمانا۔ چسپانیدن را ہنود بر زمین آہ  
 سواران را \*

آسنی۔ نون تجمانی معروف فرش کوچک تر  
 موافق نشستن باشد کہ آنرا گسترہ عالیہ ان  
 ہنود پرستش سازند \*

آغون۔ غنین مجملہ ہوا و معروف دنون مخفیہ  
 کلام اول گویائی اطفال باشد کہ ان کلام ہا  
 باین کلمہ تعبیر کنند \*

آفت۔ این لفظ در اردو جملہ آنا و ڈھانا  
 ولانا و ٹوڑنا متعل است \*

آفتابہ۔ بمعنی ظرف تولد دار کہ بدان وضو کنند  
 فارسی ست \*

آفتابی۔ موجدہ تجمانی معروف چیز کے کہ  
 آنرا در آفتاب پناہ پھرہ نمایند چنانکہ شیخ  
 ناسخ میفرماید کہ رشک سے تانہ آفتاب  
 جلد اسلئے مٹے پر حائل آفتابی ہے \*

آکا۔ کاٹ بالف کشیدہ کلمہ بود کہ  
 بد وضو است و رہنگان باہر کئی دیگر کہ ایدین کلمہ

آواز دہن۔

آکھ۔ کان مخلوط الہا مفتوح براہِ مہلہ  
زردہ جاے ماندن بہائم بود و گنام شیخ  
امداد علی بحر گویدے زندگی چاہیے جنگل  
مین بھی کچھ خوف نہیں۔ اسے جنون شیر  
کی آکھ تھا بھی گھرا پنا۔

آگاپچھا۔ بے فارسی تبتانی معروف  
جیم فارسی مخلوط الہا بالف کشیدہ پیش و پس  
ہر چیز بود عموماً پیش و پس پیراہن خصوصاً  
آگاپچھا کرنا۔ کنایہ از تامل و توقف نمود  
در کارے بود و پیش و پس کردن۔  
آگاتا گالینا خبر گیری مردمان محفل باشد  
و این محاورہ زنانت۔

آگ بیولا۔ موجدہ اول مفتوح موجدہ  
دوم بواو معروف لام بالف کشیدہ۔  
آگ بکولا۔ موجدہ مفتوح کاف فارسی بواو  
معروف لام بالف کشیدہ کنایہ از کسی کہ بر فروتنی  
بود و استاذ و مولفہ۔ مجھے گرمی بھی ہو کر تار  
تو دوسری گرمی۔ خود جلانا مجھے خود آگ بولا

ہونا۔ ایفنا بحر گویدے جلا بلا کے یہ کرنا  
دوست کو برباد۔ مزاج آگ بگولا ہے  
خوش جامون کا۔

آگ برسنا۔ موجدہ ورا مہلہ ہر دو  
مفتوح سین مہلہ ساکن نون و الف  
مصدری کنایہ از گرمی سخت باشد شیخ  
امداد علی بحر میگویدے کیوں شر آلود تار  
لبون پر بار بار۔ آگ برسیا گالینا دو رنگ  
برسات مین۔

آگ بھڑکانا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
بہر کہندہ می زدہ کاف و نون بالف کشیدہ  
افروختن آتش بود و کنایہ از غضب آلود  
کردن کسے باشد شاعرے گویدے گرم  
کیوں ہوتے وہ مجھ پر چیتا گرین نہ آہ۔  
ہے اسی کجبت کی یہ آگ بھڑکانی ہوئی۔  
آگ دینا۔ دال مہلہ تبتانی مجہول نون  
بالف کشیدہ کنایہ از آتش زن بود شیخ  
میفرمایدے غم نے ہمارے خانہ تن کو جو آگ  
دی۔ روشن بزرگ خانہ زبہور ہو گیا۔

آگ کا درخت - رستی باشد کہ انرا مار  
گویند شاعرے گوید اوس بیابان میں تھی  
گرچی سخت بد تھا شجر بھی تو آگ کا تھا درخت  
آگ کے کھانا انکار سے ہٹنا - شلیست  
مفہوش آنت کہ انجام بہ کردن بد باشد  
آگ کی مول بکنا - کاف تجتانی مجبول  
سیم بود و مجبول دلام کشیدہ باے موصدہ  
مکسور کاف ساکن نون والف مصدری کننا  
از گران فروختہ شدن چیزے بود خواہ  
آتش دہکھاؤنیکے صفا کردن اپنے  
دندان کی گہرین آگ کے مول اپنی آبداری  
سے ہوشیخ اداد علی بحر میگوید ابھی تو  
آگ کے مولوں کل خسار بکتری ہین کہ مین تمیت  
کھلے انکی خط خسار بچاک ہو

آگ لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و  
نون بالغہ کشیدہ و آتش زدن بود و کننا  
از جانب کسے بہ گوئی کردہ کسی را غضب آورد  
کردن باشد جرأت گوید یہ بیان پھونکنا  
و بلان یار کو پھڑکایا نہانے بھی قیامت ہین

کچھ آگ لگانے کو بہ حضرت برق میگویند  
ہ بزم جانان میں بندھی میری جو آہوں  
کی ہوا بہل گئے دیکھ کے سب آگ لگانے والے  
آگ لگنا - کنایہ از برافروختہ شدن کسی بود  
آگ لگی - لام مفتوح کاف فارسی تجتانی  
مجبول کلمہ الیت کہ ہر گاہ زدن باز نے خلاف طبع  
گوید این کلمہ بر زبان آید و این محاورہ زنا  
و کا ہے بر زبان مردان نیز استعمال یابد  
آگ لینے آنا - لام و نون تجتانی مجبول  
الف و نون بالغہ ہا کشیدہ کنایہ از آمدن و  
شتاب رفتن بود میر تقی میر میگوید یہ جہاں  
سوختہ کے پاس ہی جانا کیا تھا آگ لینے  
مگر آگے تھے یہ آنا کیا تھا

آگ مین آگ لگانا - کنایہ از دو بالاکردن  
خشم کسی بود از طرف کسے بہ گوئی نمودہ  
آگ مٹو جانا - کنایہ از غضبناک شدن بود  
آگے - کاف فارسی تجتانی مجبول و  
رو بہ رو پیش رو حضور و زمانہ پیشین بود  
آگے خدا کا نام - محاورہ الیت کا لگانا

کہ بر کسے یا بر چیزے پہنچ کس یا پہنچ چیز را  
تفوق در حسن و خوبی نباشد بجز ذات الہی  
شاعرے گوید ہر وہ سے کم نہیں تو  
حسن میں + اے صنم آگے خدا کا نام نہ  
آگے آنا۔ پیش آمدن نتیجہ کردار نیک  
خواہ کردار بد و غائب ہلوی سے خوش ہوئی  
پروصل تین یون مر نہیں جاتے + آئی  
شب بجران کی تنامے آگے +

آگے نہ آتھ نہ پیچھے نہ گیکھا۔ نون بہت  
کشیدہ و فوقانی مخلوط اما زدہ نون نافیہ  
بہائے مخفیہ ہائے فارسی بحتانی معر  
جیم فارسی مخلوط اما بحتانی مجہول ہائے  
فارسی دوم مفتوح کاف فارسی مخلوط لہا  
بالف کشیدہ کسے را گویند کہ از زن و فرزند  
و گناہ پیچ نہدا شتہ باشد +

آلا۔ لام بالف کشیدہ بردو معنی آید اول  
زخم تازہ کہ التیام نہدا شتہ باشد شیخ ناسخ  
سیفر میندے پھر ہزار آئی چین میں زخم  
گل آئے ہوئے + پھر مرے داغ جگر آتش کہ

پر کفائے ہوئے + ایضا برق میگویدے  
وصل میں بھی ہو ہی آہ وہی نالہ ہے +  
کچھ نہ مریم سے ہوا زخم جگر آلا ہے + دوم  
باصطلاح گنجفہ بازاران دو طرف سر کردن  
گویند شاعرے گویدے سر گنجفہ بازی میں  
وہ جاتے ہیں عدد کو + جھکویے رسیدہ سلی  
آلا نہیں کرتے +

آم۔ بر وزن نام ف ابنہ ولفز کنع  
انج +

آمد و آمدنی۔ مدخل را گویند کہ ضد  
مخارج باشد +  
آم کے آم گٹھلیوں کے دامن شلیت  
بجائے زندہ فائدہ کسے در تجارت چیزی  
بہر نہج باشد +

آنا۔ نون بالف کشیدہ سوک معنی مصد  
محاوۃ بمعنی امر نیز آید چنانکہ جرأت گویدے  
خدا جانے کہ از خود رفتگی لیجائے ہو کیدھر گینا  
جب کسیکا یاد آتا ہو ادھر آنا + دامن صورت  
یعنی متعل شدن مصدر یعنی امر در ہر مصدر

ست و نیز کلمه بود که بر حصه شانزدهم یک پیوسته  
اطلاق کنند.

آنا جانا - جیم ونون با فها کشیده و  
آمد و رفت.

آن بان - موصده بالفت ونون و نصدا  
بود برق مغفوره منه به جوبات کلی و بی  
تمام عم و قائل جون برق آبی اسان بان  
شاعر گوید که جگر که در دس مرتبه  
ان نهین کرتے تمام هوتے ہیں و ان بان  
باقی ہے.

آنتون کاقل ہو آنتر طر هئا - کنایه  
از شدت اشتها و طعام باشد که در فاقه بود  
شیخ ناسخ میفرماید رباعی سوزنج مر  
دل کو و یا سوار ام و جز یاد آئی نهین محکوم  
چشمه کام و فاقون سے تباہ میری حالت  
مگر آنتین پڑھتی ہیں قل ہو آنتر یار  
آنج - نون غنه جیم فارسی زده و زبانه  
ع شده و مجازاً ضرر و آسیب

آنچ آنا - الف ونون با فها کشیده کنایه

از رسیدن ضرر و آفت باشد حضرت برق  
میفرماید که کچھ ضرر آتش خیابان سے  
ابرو کو نهین و آنچ آئی نهین اوس مہر کی  
تلوار رون پر

آنچل - جیم فارسی مفتوح بلام کناره  
چادر و دوشالہ و مانند آن بود

آنچل نلو - بای فارسی مفتوح لام مشد  
بو او معروف قسمے از دوشالہ باشد کہ در دوشالہ  
وینارس با فند و ہر دو کنارہ عرض زری  
آندھی - دال مملہ مخلوط الما تجانی معروف  
و تند باد و باد گرد

آندھی آنا - الف بالفت نون و الف  
مصدری آمدن باد تند بود دیگر و غبار  
شاعر گوید روتے بیٹھا میں اگر  
پڑھکم دریا کو سون کہ میں جب نہنگا  
پر طوف آندھی آئی

آندھی اوٹھنا - الف بو او غیر ملفوظہ  
و تلمی ہندی مخلوط الما زده نون و الف  
مصدری همان آمدن باد تند بود دیگر و غبار



شیخ ادا علی مکر گوید یہ لیچا پی گھر سے جو  
دشت مجھ پریشان حال کو \* آندھیاں  
اور ٹھین گونے آئے آقبال کو \*

آندھی چانا - وزیدن باد تند بود \*  
آندھی ہونا - کنایہ از جلد تر مستعد  
آبادہ شدن کسے بر کارے باشد ذوق  
دہوی گوید \* تو مکر نہ تو عشق میں ہم \*  
ایک آندھی میں خاک اوڑانے کو \* چون  
نقش قدم ٹھین جو یار کے کوچے میں \*  
تو اونکو ہو او ان کی آندھی ہر شاخ کو \*  
آنسو - سین مہملہ ہوا و معروف ف  
اشک خ مع \*

آنسو چھپنا - بای فارسی مضموم حبیب  
فارسی مخلوط الہا ساکن نون والفت  
مصدری کنایہ از تسلی شدن بدین  
حال دیگر مانند حال زبون خود بود  
نواب مرزا حجاز صاحب ہندی تخلص  
میفرمایند \* میرے رونے پر او کا وقت  
ہر \* چھ تو آنسو کیچے غنیمت ہے \*

آنسو پچا بنا - بای فارسی تجمانی معروف  
چیم و نون بالکھا کشیدہ کنایہ از ضبط کردن  
اشکباری بود خواجہ وزیر صاحب ز تخلص  
میگویند \* تو نے ڈھکا کے ہمیں غیر کو  
ساغر جو دیا \* ساقیا رنگے ہم آنکھ میں  
پکیر آنسو \* ایضا شک غفور میفرمایند  
\* ناتوانی یہ گلو گیر ہوئی ہر میرے \*  
آنسو پھر لاکے جو پچا بون تو او چھوچھا \*  
ایضا شیخ ادا علی بحر میگویند \* شل  
مستحقے گنا شک ضبط سہ آنسو میں \*  
دونوں آنکھوں کے عوض دل پر دم ہو جائیگا  
آنسو ڈھلنا - دال ہندی مفتوح لام ساکن  
نون والفت مصدری کنایہ از تدریج آمدن  
اشک از چشم بر رخسار بنا \*  
آنسو و نکاتار - کنایہ از اشکباری و اتصال  
آنسو کلنا - نون و کاف مفتوح لام ساکن  
نون والفت مصدری ف بر آمدن اشک  
از چشم \*

آنک - بکاف زدہ نشان سنگہ زرد قسم

حساب بنود و دوختن رقم بر جامہ و امر بود  
بر تخمین کردن \*

آنکھنا - کان زده نون و الف مصدری تخمینہ  
آنکھ - کان مخلوط الہازدہ و چشم علی  
و مجازاً بصیرت و شناخت را نیز گویند \*

آنکھ اوٹھانا - الف بواو غیر ملفوظ تائی ہندی  
مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ سوی بالا گریز

بود چنانکہ مرزا برق میفرماید کہ ممکن نہیں  
وہ آنکھ اوٹھا کر مین دیکھیں \* مانع ہو حیلہ  
لکھا یا نہیں جاتا \* شاعر نے گوید کہ وہ

ادھر آئے تھے تعظیم کو اوٹھنا کیسا \* آنکھ بھی  
ضعف تھا ایسا کہ اوٹھائی نہ گئی \*

آنکھ اوچھل پہاڑ اوچھل شلیست مشہور  
چنانکہ میر تقی میر فرماید کہ مر گیا کوہن

اسی غم میں \* آنکھ اوچھل پہاڑ اوچھل  
آنکھ سچا کر نکال جانا - بطورے از جا و رفتن

کہ کسے نہ بنید \*

آنکھ بدل جانا - موحدہ و دال مملہ سرو  
مفتوح لام ساکن جیم بالف کشیدہ نون و

الف مصدری کنایہ از بیوفائی بود شاعر  
گوید کہ مانگتے جاتے وہ دل آنکھ بدلتے

جاتے \* بیوفائی کے بھی انداز کہلتے جاتے \*  
آنکھ بنانا - موحدہ مفتوح سرو و نون سرو

الف کشیدہ کنایہ از علاج چشم بود کہ خانانہ  
آنکھ بند ہو جانا - کنایہ از خواب مرگ بود \*

آنکھ بھرانا - موحدہ مخلوط الہا مفتوح بہ را  
مملہ زده الف بالف نون و الف مصدری

کنایہ از پر آشک شدن چشم بود نہنگام بخ  
و ملاں \*

آنکھ بکھر کر دیکھنا - کنایہ از بخوبی تمام کرنا  
و دیدن بود شاعر نے گوید کہ خرابات جہان

میں جسکو پایا اپنے مطلب کا \* ندیکھا آنکھ  
شیشہ خالی کو ساغر نے \*

آنکھ بیچہ جانا - موحدہ مفتوح تجمانی و  
تائی ہندی مخلوط الہازدہ جیم و نون بالفہا

کشیدہ و چشم درگوافتاد ناسخ سے روئے  
روئے جو مری بیچہ چلی ہیں آنکھ میں \* کیا  
مرے پاس سے وہ آفت جان اوٹھتا ہے \*

کنایہ از رسیدن بیچ صدر و ملال و نیز کنایہ از نقصان عظیم شدن در مال بود۔ رشک مغفور  
 ۵ جب نظر آئی تری مرد یک چشم سیاہ و کھنیا دید کہ بے نور و جل بیٹھ گیا ۶ شاعر گوید  
 و یکھ کر چشم سیہ کو یہ اور ٹھایا صدر ۶ آنکھ بادام کی او شخ حسین بیٹھ گئی ۶  
 آنکھ بچہ جانا۔ باو فارسی مخلوط الہا کسور  
 یہ سہ مہلہ زیدہ جمیم و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از بے اعتنائی نمودن از کسی بود منشی ظفر علی  
 اسیر میفرمایند ۵ آنکھ او کی بچہ یار ۶ نہیں آتا ۶ کیا صنعت سے بیمار کو چاکر نہیں آتا ۶  
 آنکھ بچہ گنا۔ باو فارسی مخلوط الہا مفتوح  
 رای ہندی مفتوح کا و ساکن نون و الف مصدری و جمید چشم بود و گویند کہ از  
 جمید چشم دست خوشی و از جمید چشم چپ رنج حاصل میشود چنانکہ میر وزیر علی صبا  
 گوید ۵ تقدیر شکل ہجر کی تکتی ہر وصل میں ۶ رہ دیکھ باین آنکھ بچہ کتی ہر وصل میں ۶ و  
 شاعر نیز گوید ۵ تڑپ کے دل نے تو وصل کی شب دکھائی صبح فراق جانان ۶ اب  
 آنکھ کا رنگ دیکھتے ہیں کہ رنج دیتی ہو کیا بچہ کر ۶ آنکھ بچہ چھوڑ دیا۔ کنایہ از شخص بدست  
 و مسند باشد ۶ آنکھ بچہ چھوڑنا۔ باو فارسی مخلوط الہا و اجہول  
 و ر آنہندی زودہ نون و الف مصدری و کور کردن ۶  
 آنکھ بچہ چھوڑ کرنا۔ تازی ہندی تجانی مجہول  
 ر آنہندی مخلوط الہا تجانی معروف کا مفتوح  
 ر مہلہ ساکن نون و الف مصدری ازہ نظر  
 کج دیدن باشد کہ راجرات ۵ کیا غضب  
 او سننے کی بس آنکھ بچوں بیٹھی وہیں ۶ چھ  
 اشارون سے کہا جب یار سے اختیار نے ۶  
 آنکھ چلنا۔ جمیم مفتوح لام ساکن نون و الف  
 مصدری کنایہ از تاب بچہ کتی کہے نہ اشتیاق بود  
 حضرت برق میفرمایند ۵ نگہ گرم یار دیکھی ۶  
 کب کسی سہیہ آنکھ باتی ہے ۶  
 آنکھ بچہ چھوڑنا۔ جمیم مخلوط الہا و باو فارسی  
 مفتوح کا و ساکن نون و الف مصدری

کنایہ از خواب آمدن بود چنانکہ مصحفی گوید  
 شاید یہ تو راے شب بچہ جھپکی نہیں  
 آنکھ مصحفی کی بدوشاعر ہو کر گوید یہ فراق بانا  
 بین بین کیسا خیال دلبر بین خواب کسنا  
 شرم کیا قلب نے تھکر غضب کیا آنکھ نے  
 جھپک کر یہ و نیز کنایہ از تاب مقابلہ کسے  
 نیا و رون باشد شاعر کے گوید یہ جمال  
 کے اے آنکھ ہم بین دیکھنے والے جھپک  
 جانانہ محشر میں کہیں خورشید محشر سے  
 آنکھ جھپکانا - جیم فارسی مخلوط الہا منہ کو  
 کاف و نون بالہا کشیدہ کنایہ از شرندہ  
 و محبوب شدن باشد شاعر کے گوید یہ آنکھ  
 جب اوس فتنہ گر کی جھک گئی سر خم ہوا  
 وہ جو زیر خاک تھے اونکا عجب عالم ہوا  
 آنکھ حیرانا - جیم فارسی مضموم را و مہملہ زون  
 بالہ کشیدہ چشم دزدیدن و چشم پوشی کردن  
 بود شیخ امداد علی بحر میفرماید یہ تیری شہ  
 سے یہی شرم کا پتلہ نکلی  
 پھر اپنے ہونے جو را نکلی ایضا شکر منہ

میفرماید پھول آگے ترے پکڑتے ہیں  
 کان \* نرگس آنکھیں اگر چراتی ہے  
 آنکھ ڈالنا - دال ہندی بالہ کشیدہ  
 و لام زدہ نون والہ مصدری بار بار کسے را  
 بنظر نوازشنیدن  
 آنکھ دکھانا - دال مہملہ کسور کاف مخلوط  
 و نون بالہ کشیدہ و چشم نمائی جرأت گوید  
 میری رونویہ تو ہوتی سو بہت جی سہ خفا نہ بین  
 دیکھتو تم آنکھ دکھانا اپنا ہر زار برق میفرماید  
 سنائیں باتیں جو کچھ حال دل کہا اوس پر دکھائیں  
 آنکھیں اگر ذکر انتظار آیا  
 آنکھ دکھنا - دال مضموم کاف مخلوط الہا کن  
 نون والہ مصدری در چشم را گوید  
 آنکھ سیدی ہونا - کنایہ از نظر لطیف بین بود  
 آنکھ سے گزنا - کنایہ از دلیل و حقیق شدن کسے  
 و حیرے در چشم کسے بود  
 آنکھ کا اندھا گانٹھ کا پورا کان بالہ کشیدہ  
 الہ مفتوح نون کن ال مہملہ مخلوط الہا بالہ کشیدہ  
 کاف فارسی و نون غنہ و تا سے ہندی

نہیں گنجائش آنکھ کے تل کی \*

آنکھ کا جالا - جیم و لام بالہا کشیدہ مری  
از امراض چشم بود شیخ ناسخ میفرماید  
میکشی مین روتے روتے مین ہوا بے یار  
کور \* نشے کے ڈورون کی جبا آنکھوں مین  
جالا ہو گیا \*

آنکھ کا غبار - کنایہ از صاف نظر نہ آمدن  
باشد چشم را شاعر گوید کچھ آنسوون  
مین نہ نکلا سوائے حسرت دیدہ دل  
مین رہا آنکھ مین غبار رہا \*

آنکھ کھلنا - کنایہ از ہوشیار شدن بود  
میر درد مغفور گوید رباعی اسے دروہت کیا  
پر کیا سینے \* دیکھا تو عجب جان کا لیکھا  
بینائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب آنکھ  
تو کچھ نہ دیکھا سینے \*

آنکھ کی بُرائی بھون کے آگے شلیت  
بجائے زندہ کہ جزیر قریب یادوست کے پیش او گویا  
آنکھ کی شلی - کان تجتانی معروف ہے  
فارسی مضمون فوقانی ساکن لام تجتانی معروف

فعلوط الہازدہ ہا فارسی ہوا و معروف را  
مہلہ بالہ کشیدہ کہ یکہ بطور زانہ یا ان چیز  
خرید کند یعنی قیمت آن چیز از انجہ باید یادداشت  
آنکھ کا پانی ڈھل جانا - کنایہ از بچیا  
و بیروت شدن باشد بحر گوید مے مرے  
جس پر نہ چار آنسو بہائے دوسے مرد پڑ  
ہوا ثابت کہ پانی ڈھل گیا چشم مرے کا \*  
آنکھ کا پردہ - ہائے فارسی مفتوح را  
مہلہ ساکن دال مہلہ ہا مخفیہ بالہ کشیدہ  
عبارت از حجاب کردن مستورات از کہہ بود  
وطیقہ از طبقات چشم باشد \*

آنکھ کا تارا - فوقانی و اسے مہلہ بالہا  
کشیدہ کنایہ از روشنی چشم بود شیخ ابو علی  
بحر میفرماید یار اگر اپنے ستارے کی  
نظر سیدھی ہے \* رو برو آئیگا تو آنکھ کا  
تارا ہو کر \*

آنکھ کا تل - فوقانی مک و بالام خال مرد  
چشم را گویند شاعر گوید مے سما گیا  
کوئی یون جاری نظرون مین \* کہ آنکھ مین



فت مروک چشم ع مدق

آنکھ کی سیل - سین مہلہ تختانی معروف

ولام کنایہ از نرم و مروت بود

آنکھ کی کیچڑ - کان تختانی معروف

جیم فارسی مفتوح بہ رای ہندی کنایہ از

چرک گوشہ چشم بود

آنکھ لڑانا - لام مفتوح رای ہندی و

نون بالفت کشیدہ کنایہ از دید بازی

کردن باشند شیخ ناسخ مفرایندہ کس

منظور ہے قاتل کوڑائی آنکھین

سیاہی و گہنی و سپر آنکھوں میں

آنکھ لگانا - لام مفتوح کان فارسی و

نون بالفت کشیدہ کنایہ از عشقبازی بود

شاعرے گویدے ہر بار بزم یار میں اپنی

طرف جھلکے شیشے سے آنکھ صورت

ساغر لکائیے

آنکھ لکنا - لام مفتوح کان فارسی کو

نون بالفت مصدری کنایہ از خوابیدن

بود مرز از فیج اسود امیگو بندے سودا

سراٹے جو گیا شور قیامت بہ خدام ادب

بولے ابھی آنکھ لگی ہے و نیز کنایہ از

عاشق شدن باشند جرأت گویدے

آنکھ لگتی نہیں جرأت مری اب ساری ترا

آنکھ لگتے ہی یہ کیسا مجھے آزار لگا پیا

گویدے بہ عا عشق نرس گلشن بھی ہے

ضرور چھپتی نہیں ترا آنکھ تقریب بولی

آنکھ مارتا - میم بالفت و رای مہلہ از نون

والفت مصدری منع کردن کسے از کار

بود زدن چشم و چشمک زدن

آنکھ مچولا - میم مضوم جیم مفتوح لوا فو

لام بالفت کشیدہ نام بازی طفلان باشد

لاستاذ مؤلفہ بند ہو جائیں اگر دیکھو

وہ طفل خوش چشم کہ کیلین آنکھ بانی

ابھی آنکھ مچولا آنکھین

آنکھ ملانا - میم مک و لام نون ان تھا

کشیدہ مخاطب و متوجہ شدن کسے بود

شاعرے گویدے ملکی ہر بزم ہر تہی غیر

مخل میں آنکھ کہ کو نہیں جسے دبائیں

آؤر سون تو اور ہے \*

آنگھون سچی کرنا۔ نون تبتانی معروف جمیم  
فارسی تبتانی معروف کاف مفتوح بہ راکھامہ  
زردہ نون و الف مصدری خواندن و نوشتن  
و در نوشتن و مانند آن کار با می دیگر کردن بود  
آنگھون سچی ہونا۔ ہاے ہوز ہوا و مجہول نون  
و الف مصدری کنایہ از شرمندہ شدن بود  
آنگھون پر ہٹھانا۔ کمال اعزاز و کرام  
کردن کسی باشد \*

آنگھون پر پٹی باندھ لینا۔ کنایہ از میرتی  
چشم پوشی نمودن بود \*

آنگھون پر دیوار اوٹھانا کنایہ از دیدہ  
و دانستہ کار نمودن از امری بود \*

آنگھون سکھ سچو ٹھنڈک این مجاور  
زنانت بجلے گویند کہ کسے را دیدہ ہو  
و شادمان کرد \*

آنگھون سے کوئی کام کرنا۔ برضا و رغبت  
کردن کا رہتا ہے جرات گوید یہ کسے آنکی  
خبر آئی جو ایسا پیک اشک پیش قدمی

کے لیے آنگھون سے دوڑا جاسے ہے \*

آنگھون کا جاتے رہنا۔ کاف مغلوط الہا  
ہوا و مجہول و نون غنہ کاف دوم ہاے کشیدہ  
جمیم ہاے فوقانی تبتانی مجہول راہی ہماہ  
مفتوح ہاے ہوز ساکن نون و الف مصدری  
کنایہ از کور شدن بود شاعرے گوید یہ  
مثل یعقوب ترے سحرین ایسا رویا ہے آمیز  
جاتی رہیں اسے یوسف ثانی میری \*

آنگھون کا چمکنا۔ کاف مغلوط الہا  
ہاے ہندی مفتوح کاف ساکن نون و الف  
مصدری کنایہ از در چشم بود شاعرے گوید یہ  
بہت تکلیف دیتا ہے کھٹکنا چشم گرمان کا  
ٹھیکنا اشک غم کا ہے کھٹکنا دل سہیگان کا  
آنگھون کے اندھے نام نہین سچھ  
کاف تبتانی مجہول الف مفتوح ہوا و ساکن  
دال مغلوط الہا تبتانی مجہول نون ہاے

و سیم زده تون مفتوح تبتانی و نون زده سین  
 مہلہ مضموم کان مخلوط الہا زده شلیت بجا  
 زند کہ کے ریا چیزے را کے با و جویائی تہ  
 آنکھوں کے ڈورے۔ دال ہندی ہواو  
 مجہول رای مہلہ تبتانی مجہول کنایہ از سرخی  
 ہر دو چشم پوشید ادا علی مکر گوید ہ بہار  
 موجب ہستی ہواون آنکھوں کے ڈورون میں  
 بھرا ہر مادہ مکرنگ نرگس کے کٹورون میں  
 آنکھوں کے ڈھیلے۔ دال ہندی مخلوط  
 و لام تبتانی مجہول کنایہ از سیت مجموعی  
 سر دو چشم بود

آنکھوں کے گڑھے۔ کنایہ از غور عینین  
 بحرے اسے انتظار جان مسافر نہ گریڑی  
 اندھ کونین ہیں آنکھوں میں انی گویا نہیں  
 آنکھوں کے نیچے اندھیرا آجانا۔ حالت  
 باشد کہ ہنگام بر فاستن ضعف احوال شود  
 اسیر گوید بندہ اکب تصور تر گیسو و کٹا  
 کہ آنکھوں کے نیچے اندھیرا نہ آیا  
 آنکھوں میں آنکھیں ال کے بیٹھنا کنایہ

از نگران حال ماندن کسے باشد  
 آنکھوں میں اندھیرا چھا جانا۔ سہ عالم  
 تیرہ و تار نظر آمدن بود در اندوہ یا غصہ  
 آنکھوں میں پردے پڑ جانا۔ بانہاری  
 مفتوح رای مہلہ ساکن ال مہلہ تبتانی مجہول  
 بای فارسی و دم مفتوح راے ہندی ساکن  
 جیم و نون بانہا کشیدہ کنایہ از غفلت بود  
 شاعرے گوید وہ تو آتے تھو کہ نظرون میں  
 سما جائیں مرے پڑ گئے آنکھوں میں پردے  
 ہوئی غفلت مانع

آنکھوں میں پھرنا۔ بای فارسی مخلوط الہا  
 مسمور کے مہلہ ساکن و نون بانہا کشیدہ کنایہ  
 از تصور کسے یا چیزے باشد شیخ ناسخ  
 جنگی رفتار کے پامال ہیں ہم وہی آنکھوں میں  
 پھر کرتے ہیں حضرت برق میفرماید  
 روتے روتے ہنس پڑا جب یاد آیا مجھ کو تو پھر میری  
 آنکھوں میں وہ جوڑ از عرفانی پھر گیا

آنکھوں میں پی جانا۔ باے فارسی تبتانی  
 معروف جیم و نون بانہا کشیدہ کنایہ از نظر خواہ

دین شے نورانی

دیدان بود کسی را تا دیر شاعر گوید رخ  
محبوب کا نظارہ کیے جاتے ہیں شربت حسن کو  
آنکھوں میں پیے جاتے ہیں

آنکھوں میں تلکنا۔ فوقانی مضمون لام کن  
نون والٹ مصدری بخیدہ شدن کے اخیر  
نظر باشد شیخ امداد علی محمد گوید تلکمی مهر و وفا  
ای بار اپنی آنکھ میں جب تر از وسینہ میں تیر  
نظر ہونے لگا

آنکھوں میں چربی چھانا۔ جیم فارسی مفتوح کا  
محملہ ساکن موحہ ہتجانی معروف جیم فارسی  
مخلوط الہا و نون بالف کاشیدہ کنایہ از دیدن  
کسے بود کسی را با وجود پیش نظر بودن او سبب  
کبر و نخوت و غرور وغیرہ شاعر گوید تیرے  
ہوئی جو فضل میں قصا پرواز کو لائی دیا شیخ  
اوسنے یہ چربی آنکھوں میں چھائی

آنکھوں میں چیکا چو ندھ آنا۔ جیم فارسی مفتوح  
کات بالف کشیدہ جیم فارسی دوم مفتوح ہوا  
ونون خنہ و دال محملہ مخلوط الہا زوہ الف با  
نون والٹ مصدری خیرہ شدن چشم بوداز

آنکھوں میں حلقے پڑ جانا۔ حای حطی  
مفتوح لام ساکن قاف ہتجانی مجہول باختری  
مفتوح ہا زہندی زوہ حمہ بالف کشیدہ کنایہ  
والٹ مصدری مشہورست شیخ نسخہ فیہ یابند  
پڑ گئے ہیں اتوانی سے جو حلقے ان دونوں  
سب کو میری چشم تر پر شبہ گر داب کا

آنکھوں میں خاک ڈالنا۔ کنایہ از کردن  
کارے بود پیش چشم کسے بھور کیا آنکس بر آں  
آگاہ نشو، تو گوید۔ دورا میں دیکھنے جو  
سواری یا رکوبہ آنکھوں میں خاک ڈال کر گھوڑا ہوا  
آنکھوں میں خون اوترنا۔ جای عجز ہوا  
معروف و نون معانہ الف ہوا وغیرہ مفوظ فوقانی  
مفتوح رای محملہ زوہ نون والٹ مصدری کنایہ  
از دیدن کسی غضب آلود شدن پائند

آنکھوں میں رات کٹنا۔ رای محملہ بالف فوقانی  
کشیدہ کات مفتوح تباہ ہندی زوہ نون والٹ  
مصدری کنایہ از دیداری تمام شب بود

آنکھوں میں کھنا۔ رای محملہ مفتوح کات

مخلوط الما زده نون والف مصدری گاہ در  
کسے یا چیزے بود \*

آنکھون مین سرسون پھولنا - کنایہ از نظر  
آمدن کیفیت و بہارے در سر و نشے و مانند  
آن بود بحر گویدے سرسون بھی نہیں پھولتی  
آنکھون مین ہمارے جب تک کہ چڑھا جائے  
نہ دو چار گڑی پھول \*

آنکھون مین سما نا - سین مہلہ مفتوح ہم  
بالف کشیدہ نون والف مصدری کنایہ از ماندن  
کسے در تصور کسے ہر وقت بود حضرت برق  
میفرمایدے عجز نظرون یہ چڑھاتا ہر گز آتا  
غروب چھوٹے ہو جاتے ہیں آنکھون مین  
سمانے والے \*

آنکھون مین کھب جانا - کاف مخلوط الہا  
مضموم باء موحده ساکن جیم و نون بالف کشیدہ  
کنایہ از نہایت مرغوب و پسندیدہ شدن  
چیزے و کسے یا حسن چیزے و کسی بود در نظر  
شاعرے گویدے کسی سر مگو یہ رتبہ نہیں آ  
شام وصال کیا کبھی جاتی ہو آنکھون مین

سیاہی تیری \*  
آنکھون مین کھنگنا - کاف مخلوط الہا  
و تاء ہندی ہر دو مفتوح کاف ساکن نون  
و الف مصدری کنایہ از ناگوار شدن کسی یا چیز  
بود از نظر بحر گویدے یہ ملاقاتیں کھنگنی مین  
فلک کی آنکھ مین دیکھنا بھی اوس پری کا  
مختتم ہو جائیگا \*

آنکھون مین گھر کرنا - کاف مخلوط الما فاری  
مفتوح راء مہلہ ساکن کاف مفتوح راء مہلہ  
ساکن نون والف مصدری کنایہ از کردن  
کاری بود پیش نظر کسے بطوریکہ آنکس بر کرد  
آن کار مطلع نشود میر تقی مغفور میفرمایدے  
چوری مین دل کے وہ ہنر کر گیا دیکھتے ہی  
آنکھون مین گھر کر گیا ایضا خواجہ آتش گویدے  
تا صبح گفتگو تھی گاہوں مین یار سے \*  
آنکھون مین دشمنوں کے کیا گھر تمام رات \*  
و کنایہ از منظور نظر کسی شدن نیز بود کسے یا چیز  
چنانکہ خواجہ آتش گویدے نظر لطف کی حسرت  
ہر مہینہ و نصیب کس طرح سر گھر لوں آنکھون مین آتش

آنکھیں آنا۔ آفت بالفتون والفت مصدری کنایہ  
از آشوب چشم بود حضرت رشک میفرماید  
آنکھیں تری جو آئین تو بیا چشم کو دمرنے کے  
انتظار میں گھرا نگار ہا۔

آنکھیں اوٹھنا۔ ہمان کنایہ از آشوب  
چشم باشد۔

آنکھیں بچھانا۔ موجدہ کاسورہ جم فارسی  
مخلوط الہا ونون بالفہا کشیدہ کنایہ از کمال  
تواضع و فروتنی پیش آمدن از کسے بود و محو  
نصیب کسے یہ عاشقون میں نبل میں وہ  
گلغذا زبھے بچھاؤن قدموں کے نیچے آنکھیں  
چو میری آنکھوں پہ یار بیٹھے۔

آنکھیں بند ہو جانا۔ موجدہ مفتوح بنون  
و دال مہملہ زدہ ہای سوز بود و مجہول جم ونون  
بالفہا کشیدہ عبارت از خواب آمدن بود و نیز  
عبارت از غافل شدن باشد و کنایہ از خواب  
مرگ نیز بود۔

آنکھیں پتھر آنا۔ ہای فارسی مفتوح فتوفا  
مخلوط الہا ساکن رک مہملہ ونون بالفہا کشیدہ

کنایہ از بنے نور شدن ہر دو چشم باشد خاکہ حرا  
گویدے کیو اے پیغامبر آنکھیں تو یا نہر گندہ  
جدا یہو بخو اجم ہم منتظر ہیں دیکے شاعرے  
گویدے معدوم نہیں آپ نے یا حضرت موتی۔

کیا طور پہ دیکھا ہے کہ پتھر گئیں آنکھیں۔  
آنکھیں پھاڑ کے دیکھنا۔ ہای فارسی مخلوط  
الہا بالفت کشیدہ و ہای ہندی زدہ کاف تجتانی  
مجہول دال مہملہ تجتانی مجہول کاف مخلوط الہا  
زدہ ونون والفت مصدری کنایہ از بنے غور تمام  
کسے را یا چہرے را دیدن باشد شیخ امداد علی مکر  
گویدے اب سوزن شہرے سے نہ فکر نہ فرور نہ بھو  
نہ آنکھیں پھاڑ کے دل تھے پھٹ گیا۔

آنکھیں پھٹ جانا۔ ہای فارسی مخلوط الہا  
مفتوح بقوفا کشیدہ جم ونون بالفہا کشیدہ  
کنایہ از شے کم قیمت و زرا ندک را خیال نہا بود  
بود بسبب عین مال و دولت بسیار۔

آنکھیں پھر جانا۔ کنایہ از متغیر شدن  
ہمیت ہر دو چشم باشد نہ کام اختصار حرات  
گویدے پھر گئیں اور انتظار میں آہ جاسم

کی آنکھیں میں ترقی مغفورہ رات گزری مجھے  
 نزع میں روڑو تو آنکھیں بھر جائیگی ایک جگہ توڑو  
 آنکھیں چھوٹنا۔ باو فاسی مخلوط الما و اموت  
 و تاسی سندی زده نون و الف مصدری کنایہ از روشید  
 باشد شیخ ناسخ میفرماید و ده بحر جن چون نظر آتا  
 نمیدکیمی بد کیا چھوٹ چھوٹ جاتی ہیں آنکھیں جانی  
 آنکھیں جاننا۔ سوزش ہر دو چشم بود شیخ ناسخ  
 میفرماید سیری آنکھیں جلتی ہیں دم بھرین  
 گرد و کیقتا بد کیا اشارہ اس تری شعلہ خسار کا  
 آنکھیں چار کرنا۔ عبارت از دو چار شدن بود  
 شاعری گوید کہ کبھی آنکھیں ہم سے دو چار ہوتی  
 ہزار جانین نثار کین دینے ہیں حسینوں کو لا  
 دل جو کیا ہی ایک نظر سے خوش  
 آنکھیں چرخنا جیم فارسی مفتوح را می نمیدی  
 مخلوط المازدہ نون و الف مصدری کنایہ از بطور انار  
 نشہ بود در شہا شیخ ناسخ میفرماید دکھا کرنا غیز  
 آنکھیں چرخ ہی ہوئیں اپنی وہ نشہ دیدہ زگر سے  
 آج اوتار آیا  
 آنکھیں چونند ہیاننا جیم فارسی مفتوح بواو و نون  
 و دال مملہ مخلوط المازدہ تھانی د نون بالفہا کشیدہ  
 و ت خیر گی چشم  
 آنکھیں چپٹ سیر اور چپٹ کو ایک جاننا جیم  
 فارسی مخلوط الما مفتوح و تانی کشیدہ سین الما تھانی  
 مجہول لام مفتوح کات فارسی مکن نیم نون بالفہا  
 کشیدہ کنایہ از حیرت زده و انگ شد ان شہا جرات گوید  
 گریوں تیر غم پر کہ آنکھیں لگ گئیں چپٹ ہو نظر  
 آیا تھاجرات ہمارہ جلوہ بام پر کسکا بد لو لقمہ مر  
 گھر کیوں نہ آیا وہ شب وعدہ یہ حیرت ہی جو سو در  
 لگئیں تھیں اب وہ آنکھیں لگ گئیں جبت کو  
 آنکھیں دیکھنا کنایہ از اطوار انداز ماز و س دیدہ  
 در خود ان اطوار انداز پیدا کردن بود شاعری گوید  
 بیوفانی جو کر تھے تو کچھ دوز نہیں بد یاد دیکھی ہیں  
 مر و دل ز تمھاری آنکھیں جرات گوید کہ  
 کیونکہ حشر کے سبب یہ غزل جرات کہ فریق شاعرین  
 دیکھی ہیں ایسے پیر کی آنکھیں  
 آنکھیں تھپنا یا نا۔ ہر دودال ہندی مفتوح و دال  
 ساکن بوجہ دوم و نون بالفہا کشیدہ و گردین  
 اب چشم شاعری گوید شبنوی شیشہ کو لگ گئی چکی

دوبد با آئی چشم ساغر بھی +

آنکھیں سفید ہو جانا۔ سین مہلہ مفتوح  
فا تجمانی مجبول و دال مہلہ زدہ کنایہ از مینا  
شدن باشد شیخ ناسخ میگویندے دیکھون  
سیاہی شب فرقت میں تاکجا + ہون انتظار  
صبح میں آنکھیں کہیں سفید +

آنکھیں سینگنا۔ سین مہلہ تجمانی مجبول  
و نون غنہ و کاف زدہ نون و الف مصدری  
کنایہ از دید بازی حسینان باشد شیخ ناسخ  
میفرمایدے ایک دن سینگیتین آنکھیں  
روزی تشناک ہو + جل گیا تا نظر پر دیدہ انگ  
ہو گیا + ایضا شیخ امداد علی مکر گویندے  
قابل دید پر پروترے خسارے ہیں جن  
آنکھوں کو میں سینگون یہ وہ انگاری ہیں +  
آنکھیں کھجانا۔ کاف مخلوط الہا مضموم  
لام ساکن جیم و نون بالفہ کشدہ کنایہ از پشیا  
شدن باشد شاعر گویدے کھل گئیں آنکھیں  
جو میں عشق میں مدہوش ہوا + اگیا ہوش  
میں جسوقت سر بیہوش ہوا + شیخ امداد علی

مکر گویندے کھل گئیں آنکھیں تری لوٹا ہو  
قد کو دیکھا + میل سر مہلہ چشم قمری میں منور ہو  
آنکھیں لگنا۔ کنایہ از نگران بودن بجای  
باشد تا دیر در انتظار کسے شیخ ناسخے ٹوٹی  
ہیں خاک پر آنکھیں لگی ہیں سویرا بام + طاب  
معراج ہیں افتادگان کو بر دوست +

آنکھیں مانگنا۔ کنایہ از جستن روشنی و  
طلب کردن نور بینائی بود شیخ امداد علی مکر گوید  
تھاری زلفت نے گلون کو کالون کھائی  
ہیں + در روزن سے آنکھیں مانگتے بچھو  
سکتے ہیں +

آنکھیں نکالنا۔ نون مکسور کاف بالف  
و لام کشیدہ نون و الف مصدری کنایہ از نکالنا  
قد و غضب بجانب کسے دیدن شیخ ناسخ میفرماید  
دیکھا آنکھوں کو میں نے کسدن + مجھ پر  
نہ عبت نکال آنکھیں +

آنکھیں نکالنا۔ نون از تعزیر مجربان بود  
چنانچہ جرات گویدے نہیں کرنے کا رسوا  
جگو مجھے روٹھ مت جانا + جو پھر مغل میں



یوون تو مری آنکھین مکلوانا +

آنکھین نیلی نیلی کی کرنا - نون ولام اول  
و باسے فارسی ولام دوم ہر چار تجتانی مت  
کاف مفتوح راسے مہملہ ساکن نون ولام  
مصدری ہمان بنگاہ قمر و غضب جانب  
کے دیدن باشد جرات گوید ۵ روز آنکھیں  
نیلی نیلی کرتا تا ہر وہ شوخ + بزم میں تو بزم  
حسرت سے نہ دیکھا کرہین +

آنول - نون غنہ و لام مفتوح یلام کشیدہ  
انچہ ہنگام زادن ہمرہہ کودکی از شکم اور بر آید  
آواگون - واو بالف کشیدہ کان فارسی  
دو دو ہر دو مفتوح بٹون زدہ مشہورست  
ف و ع تناخ شیخ امداد علی بکر گویند ۵  
اگر آواگون سے ہے تو بکر دو نون جنم لینکے +  
سیہ گون زلف سانچون میں دل پرداخ  
مورون میں +

آواز - بروزن آواز فارسیست و در ہما  
ہندیان ٹوٹ سیت +  
آواز بجاری ہو جانا - موحہ مخلوط

بالف کشیدہ رای مہملہ تجتانی معروف  
گران شدن آواز شیخ ناخ میفرماید ۵  
نہ سنا پر نہ سنا کیا ہی گران گوش ہین گل +  
ہو گئی نالون سے آواز عنادل بجاری +  
آواز بیٹھے جانا - موحہ مفتوح تجتانی  
وتا سے ہندی مخلوط المازدہ جیم و نون با  
کشیدہ کنایہ از گرفتگی آواز پود شاعر گوید  
۵ ایک دن ہو گئی یہ ناسے سبب خاشوئی  
کیا قیامت ہر جو آواز حزمین بیٹھے گئی +

آواز پڑ جانا - با فارسی مفتوح رای  
ہندی ساکن جیم و نون بالف کشیدہ ف  
آواز گرفتن ع شجیہ الصوت +  
آواز دینا - آواز کردن بود +  
آواز کا پاٹ - باسے فارسی بالف و تہا  
ہندی کشیدہ باصطلاح مغنیان پہنای  
آواز را گویند +

آواز کار عیشہ - ف لرزیدن آواز بحر  
گوید ۵ اسے بحر فی الحقیقت کامل ہوا ہے  
فن میں + آواز میں ہر عیشہ نغمہ نہیں

آواز لگانا۔ لام مفتوح کا فارسی  
 ونون بالفما کشیدہ کنایہ از نقابہ نقیبان  
 و آواز باند کر دین معنیان باشد  
 آواز زمین پتی لگ جانا۔ بای فارسی  
 مفتوح فوقانی مشدد بتجانی معروف لام  
 مفتوح کا فارسی زودہ جیم فون بالفما  
 کشیدہ باصطلاح معنیان ناصافی ویدی  
 آواز بود چنانکہ شاعرے گوید مصرعہ نقش گل  
 گائے تو پتی لگ گئی آواز میں

آوازہ کسنا۔ کاف مفتوح سین مہملہ  
 ساکن فون والف مصدری کنایہ از طعنہ زود  
 بر کسے بود شاعرے گوید میر سے آزر  
 ہو کر میں جو کعبی کو چلا سنکے نے مجھ پر  
 آوازہ لبسم اللہ کا شیخ اعداد علی بحرے  
 منجھے آوازہ کہتے ہیں مری دستار پر تو گرا  
 سر پر یہ کتبک عزت و توقیر کا

آو کجکت۔ تعظیم و تواضع را گویند  
 آ پا پا۔ ہر دو بای ہوز بالفما کشیدہ کہ کلمہ بود  
 کہ نہ کام و جید تفریق کہے گویند و نہ کام و

و مباحات نیز بر زبان آزند آبا  
 آہٹ۔ با سے ہوز مفتوح بلفی قافی ہوز  
 کشیدہ آواز اندک اندک کہ از آمد و رفت  
 بگوش رسد سکپو شیخ ناخ میفرماید  
 سے مانگتے ہیں یہ و غاسونے کے وقت آ  
 یار ہم ہون تر سے پاؤں کی آہٹ سے  
 کمین میدار ہم

آہ بھرنا۔ با سے ہوز زودہ مودہ غلط  
 مفتوح رای فہل ساکن فون والف مصدری  
 کنایہ از آہ کشیدن بود

آہ پھرنا۔ بای فارسی مفتوح رای ہندی  
 ساکن فون والف مصدری کنایہ از طعنہ زود  
 اثر آہ مظلومان بود چنانکہ جرأت گوید  
 کہا جو میں نے کہ ہے دلچلون کی آہ اک برق  
 تو بولی اوٹھا وہ تمہی پر پڑ گئی آہ تری حضرت  
 شک میفرماید پڑ گئیں آہیں ہاری وہ  
 مسین بھیگتی ہیں چار بوسے نہ دیے اس  
 ہوا چار ابرو

آہر جابر۔ ہر دو با سے ہوز مفتوح ہر دو بای

زود آمد و رفت مردمان باخدا بجائے \*  
آہ کرنا و آہ کھینچنا - ترجمہ آہ کردن و آہ  
کشیدن بود \*

آیا گیا - آئیدہ و روزندہ را گویند \*  
آئے دن - کلمہ بود کہ مغموش ہر روز باشد  
چنانکہ شیخ امدادی بجا گوید آئے دن یار کا  
صورت کا تماشائی ہے \* آئندہ بھول گیا  
سیری طرح گھراینا \*

## فصل کا عربی

آبا - موجدہ مشد د بالف کشیدہ کلمہ بود کہ  
کو دوکان پدران را گویند \*

ابابیل - بروزن عزرا یل طار یست شہو  
فت پرستو کہ و باد خورک ع خطافات \*

ایر - نوعی از جو ہر شمشیر باشد \*  
ایر او ٹھنا - نمایان شدن ایر بود بر آسمان  
از جابنہ \*

ایر کھلنا - بر طوط شدن ایر بود جرأت  
سے دہان شیشہ چلے دیتے ہیں منہ بوس  
کھل جائے \* مسادا ایر یہ اسے ساتھ ہونے کا  
کھانا

ایرک - الف دور آسمان ہر دو مفتوح بوجد  
زودہ و کان کشیدہ نوعیت از سنگ سفید  
و برق کہ تویر تو بودن ستارہ زمین  
کو کب الارض و طلق و ابرق \*

ایری - رای مملہ تجتانی معروف رنگ بود کہ  
بر کاغذ و چرم و جو ب کنند \*

اب سے دور - کلا ایست بجاوردہ زنان کہ  
مغموش آن بود کہ خدا نکند کہ حالہ واقعہ گذشتہ  
بو طوع آید و دور از حال چش گوید \* صیتو  
ہی رکھا کیا ہمیں مجبور کہنے \* معر جائے پہ بھی کیا  
کہا دور کہینے \* مرزا جان بخش سے خدا کی کو  
نہ آزار عشق دے اسے یار \* کبھی ہمیں بھی  
یہی عارضہ تھا اب سے دور \*

ایکے - کان تجتانی بھول کلمہ ایست کہ برا  
زمانہ آئندہ گویند \* آئندہ میر وزیر علی صبا  
گوید \* ضرورت بہت محبوب پر کل چڑھاؤ گا  
جوا بکے غیر سے فصل بہار میں گذری \*

ایسر - الف مفتوح موجدہ تجتانی معروف و  
رای مملہ زودہ چیز سے بود سفید رنگ کہ بہرہ و زرا

ہولی برکاید گیر اندازند چنانکہ حضرت برق  
میفرا نیدے اوسکے حضور ابر ہوا رنگ  
یا سمن و رنگت گلون کی ننگی بگا گل کال کا

## فصل ہفتم فارسی

ایا پنج - الف مفتوح بای ہوز مفتوح  
بحکم کشیدہ مردم بیدست و پاواز کارفتہ  
را گویند

اینا - الف مفتوح بای فارسی ساکن نون  
بلف کشیدہ فیکانہ و ترجمہ خوشین نیز بوڈ  
اینا دام کھوٹا تو بکھو والو کو کیا دوس  
مثبت بجائی گویند کہ کسی فرزند یا عزیز  
یا دوست کسی را کہ بدروش و بدوضع بود

بدگویند  
اینا سا منہ لیکر ریحانا - کنایہ از یاس  
شرسار گشتن کسے پیش کسے با سند ہج  
سخن گفتہ جرأت گویدے سیکر جاتا ہوں  
منہ اپنا سا جب منہ پر کوئی بات اوسکی  
نرم بین کچھ ہماری لانے ہے شیخ امداد علی  
بکر گویدے گئے جو شکوے کو اپنا

لیکے رنگ پختہ پہلی زبان نہ منہ میں کلام ہونہ سکا  
اینا منہ ویکھو - کلمہ ایت کہ ہر گاہ کسے  
کسے چیز پر طلب کند اور این کلمہ بر زبان آرد  
و مفہوش آن بود کہ شما قابلیت ندارید کہ این شے  
بشما بدہم چنانکہ مومن خان دہلوی گویدے  
جب کہ ہمارے دیکھا صورت و ہنسکے بولا کہ  
دیکھو اپنا منہ

اینا نام نہ رکھیں - کلمہ ایت کہ ہر گاہ  
غرم بالجو دم کارے کنند این کلمہ بر زبان آرد  
چنانکہ جرأت گویدے اگر تم کو اپنا نہ دلارام رکھیں  
تو دیکھو جرأت ہی نہ ہم نام رکھیں  
اینا بیت - تھانی مفتوح بلفقانی کشیدہ فیکانگی

ایپی ایٹری دیکھو - محاورہ ایت جاک  
گویند کہ کسے بیاختہ ستائش و تعریف زیار  
یا آرائش کو نماید و این دراصل محاورہ رنگ  
ست جرأت گویدے رباعی کل رنگ خانہ  
سرخ کہ پاؤں کو و ہمیشہ تھا چین نہج و  
سر و دھج و مین و جو کہا کہ ہر کف پا پہاڑ  
کہنے لگا ہنسکے اپنی ایٹری دیکھو

اپنی پڑجانا۔ باہر فارسی مفتوح راہی سندی  
 ساکن جیم و نون بافت با کشیدہ کنایہ زبلا  
 فکر کاری بودن باشد مرزا عالی جاہ مغفور  
 شہید تخلص میرا نندہ تلفیق پڑھین قبر بہ  
 یا فاتحہ احباب + اپنی یہ پڑی ہو کہ سیکی  
 نہیں سنتے +  
 اپنی را دھا گویا دکرنا۔ کنایہ از راہ خود رفتن  
 و خوش بودن باشد +  
 اپنے سر پائی بلا لکینا۔ شیخ صالح گوید کہ تی ہر  
 بلا اپنے سر سبکو بچایا + اسے جان ہر غیار پر  
 احسان ہمارا +  
 اپنی سی کرنا۔ سین مملہ تجتانی معروف کا  
 مفتوح راہی مملہ ساکن نون و الف مصدری  
 کنایہ از حقے الامکان خود سی کردن و کاری پڑ  
 اپنی قصدین کو کنایہ از علاج کردن جنوں ہو  
 اپنے قح کی خیر منانا۔ کنایہ از بہتری  
 انتفاع خود خواستن بود خواہہ آتش گوید  
 سے ساتیا جام کو افسر سلامت رکھے +  
 یہ قح میرا خیر اسکی منانا ہوں میں +

اپنے کام سے کام۔ میر تقی مرحوم گوید  
 بوسہ لیکر سرگ گیا کل میں + کچھ کہو کام اپنے  
 کام سے ہے +  
 اپنے کیے کی سزا پانا۔ جرأت گوید  
 یا رو میرے دل کی قلع کا فکر و مت جائزہ  
 اپنے کیے کی سزا تو پائی او سکون نہیں گڑھا و  
 اپنی گور اپنی منزل۔ شلیت مشہور  
 بجائے زند کہ سخن در نیک اعمالی و بد اعمالی  
 رود خواہہ آتش گوید آسمان پر و تن  
 زیر زمین کیونکر بجائے + اپنی اپنی گور اپنی اپنی  
 منزل چاہیے +  
 اپنے نصیبیوں کو رونا۔ از شکایت بخت  
 بود جرأت گوید رواب دلا نصیبیوں کو  
 کہ یا نسے وہ چرک رُک کی تیرے اشک بہا سحر  
 او ٹھہ گیا +  
 اپنی ہوالی پڑ جانا۔ پرورش سخن خود نمود  
 باشد و این خاص محاورہ زنانہ +  
 اچھڑنا۔ الف مفتوح باہر فارسی مخلوط لہا  
 مفتوح پیرا مملہ زدہ نون و الف مصدری

پیر باد شدن شکم بود و کنایہ از غرور کردن  
مردم مکنید باشد باندک مقدور بحر میگویند  
عقل تنگ حوصلہ تھانہ دولت بچاسکا  
سونے کا ایک کھاسکے توانہ اچھ گیا \*

## فصل تاسی فوقانی

اترانا - الف مکسور فوقانی ساکن را  
مہملہ و نون بالفہ کشیدہ و نازیدن و  
خود پندی کردن مرزا اسد اللہ خان غالب  
سیفر مایندے جو اہر شہ کا صاحب پھر  
اترانا و گرنہ شہرین غالب کی آبرو کیا  
اتر سونٹ - الف و فوقانی مفتوح را  
مہملہ ساکن سین مہملہ بواو محمول و نون غنہ

روزے باشد قبل از دروز گذشتہ یا بعد  
دوروز گذشتہ \*

اتنا سامتہ محکل آنا - الف مکسور فوقانی  
ساکن نون بالفہ کشیدہ کنایہ از برداشتن  
بیچ پنج و صد مہ بود مومن خان بلوی گوید  
سے ہوئی بابل شاخواریں دیان تنگ شمس  
محکل کی جو فرور دین مین منہ غچہ کا اتنا ساکن

اتے مین - نون بختانی محمول مہم بختانی  
محمول و نون مختفیہ و درین ہنگام  
اُتو - بفوقانی مشدود و معروف متعارف  
ست و اتو مختفیہ فوقانی  
اُتو ساز - متعارف ست و اتو کشیہ  
فوقانی \*

اُتو کرنا - معروف ست و اُتو کردن و کنایہ  
از سرا یا مجروح و ضرب رسیدہ کردن کسی نیز بود  
میر تقی میر گوید وہ اُتو کش کا مجھے چڑھ گیا  
سرگرم جفا مارے تلواروں کے اونے  
بہتون کو اُتو گیا \*

## فصل تاسی ہندی

اٹالا - الف مفتوح تاسے ہندی لا  
بالفہ کشیدہ و بارخانہ  
محکل - الف مفتوح تاسی ہندی ساکن کا  
مفتوح جلا مژدہ و اندازہ لاستاد و لفظ  
سے کن حسینوں سے ٹکوردن نسبت  
سب سے اچھے ہو میری محکل مین  
محکل سچو - تخنیکہ نصیدہ گویند \*

سے چلتے ہو تم محکوم در ہے + او بھین  
کھین نہ کیسو خمداریا دن بین +  
اٹل - بروزن ابل کسی و چیز کو کہ از جانیہ  
ف بارگران و مردم ناکارہ +

اٹم - بروزن اہم ف انبار +  
اٹنا - الف مفتوح تائمی ہندی ساکن فون  
والف مصدری پرشدن چیزی بود از خاک  
اٹھا - الف مفتوح تائمی ہندی مخلوط الہا  
بالف کشیدہ ورق گنجدہ بود کہ والف ہشت صفر  
اٹھلانا - الف مفتوح تائمی ہندی مخلوط الہا  
ساکن لام و نون بالف کشیدہ ف نازیدن +  
اٹھتی - الف و تائمی ہندی ہر دو مفتوح فون  
مشدد و تجمانی معروف نیم روپیہ و نیم اشرفی با  
اٹھوارا - ہر ہشت روز را گویند +

اٹھوانس - الف مفتوح تائمی ہندی مخلوط الہا  
زردہ و او بالف کشیدہ و نون غنہ و سین مغل  
زردہ ف ہشت پہلو +

اٹھوانسا - سین مہلہ بالف کشیدہ طفل  
ہشت ماہ کہ از شکم مادر بر آید +

اٹکن ٹکن - اول و سوم و پنجم و ہفتم مفتوح  
دوم و چہارم و ششم و ہشتم ساکن یک از بازی  
دختران بود +

اٹکنا - ہر چند معنی آید اول در او تختن چیز  
با چیز - دوم در او تختن کسے با کسے جنگ  
مخ جنگی با مرغ جنگی سوم بازماندن از رہ روی  
در راہ رفتن چہارم از بگ و توقف کردن  
در اثنا خواندن کتاب پنجم کنایہ از دل بستگی  
و تعلق طبیعت با کسے بود جرات سے رکاو  
دل اوں جا کہ یہ کتہ بین تکرار یہ کیا جانے  
کیا ہونی سے جرات نہیں معلوم +

اٹکھیلی - الف مفتوح تائمی ہندی ساکن کا  
مخلوط الہا تجمانی مجهول لام تجمانی معروف  
روش و رفتار نازہست طفلان و مشوقان بود  
ف رفتار کج و واج +

اٹکھیلیون سے چکنا تجمانی ہوا و مجهول  
ونون مختفیہ سین مہلہ تجمانی مجهول جیم فارسی  
مفتوح لام ساکن ہان رفتار کج و واج طفلان  
و مشوقان بود شیخ ناسخ میفرماید اٹکھیلیون

اشیرن - الف مفتوح تا و مندی تجمانی مجهول  
 رای مملیه مفتوح بنون زده چیزه که بران  
 رشته خام بچینید و چنگلوک \*  
 اشیرن کاوا - کاف و وا و الفها کشیده نو  
 از گردش دادن اسپ بود که چاکسواران  
 سبک دانند \*

## فصل جمیم

اجارے دینا و اجارے لینا - هر دو  
 ست برق خور میفرمایند که کو چوین  
 جاکر کباب لیتوین به ده رندین که اجار شرا لیتوین  
 آجی - الف مفتوح جمیم تجمانی معروف کلمه بود  
 که یک دیگر را که با هم در مرتبه مساوی باشند  
 گوید شیخ ناسخ میفرمایند دل برین است  
 جسم برین نه جی هر که چو میری خبر حسین جی  
 اجیرن - الف مفتوح جمیم تجمانی معروف  
 رای مملیه مفتوح بنون چیزه که با خاطر بود  
 و ناگوار \*

## فصل جمیم فارسی

آچار - هر وزن نهاد چیزیت که از انبه و

خربزه و دیگر اثمار میسازند در سرکه خواه عرق  
 نفع انداخته و با طعام خورند آچار بالمش  
 آچار او کھنا - کنایه از طیار شدن آچار بود  
 که لایق خوردن گردد \*

آچار دالنا - دال سندی بالف و لام زده  
 نون و الف مصدری ساختن آچار بود و نیز  
 کنایه ایست از نیکه چیزه که رانزد خود مدتی  
 نگذاشته فاسد گرداند \*

آچاری - رای مملیه تجمانی معروف حرف  
 ز چاچی بود که دران آچار و مانند آن نهند  
 آچانک - نون مفتوح بکاف کشیده بر وزن  
 و معنی یکایک بودن ناگاه ع نوبته و دفعه  
 و نام شهریت جانب مشرق \*

آچیل - الف مفتوح جمیم فارسی ساکن با  
 فارسی مفتوح بلازم زده و شمع و چالاک با  
 گوید به حاله که او کھنا سون بجا  
 رقیسون کو که کوئی دمر او را پس چیل کو بجا  
 تو کیا جوگا \*

آچیل پلٹ - لام بالف کشیده های سوزنی



ہندی کشیدہ شوخی و چالاکی را گویند مانیت۔  
شوخی رفتار سپ و چالاک کی تپیدن برق و مانند  
جرات گوید سے نظر اوس برق ویش کی اچھلا  
جسکو آئی ہو وہ کھلے غنڈہ اوسی پردہ اپنے  
تکملانے کا +

آچکن۔ این مفتوح جمیم فارسی ساکن کا  
مفتوح بنون سحر از قبا باشد کہ مردان می پوشید  
آچنبھا۔ الف و جمیم فارسی ہر دو مفتوح  
نون زدہ و وحدہ مخلوط الہا بالف کشیدہ و ت  
شگفت کبیرتین ع تعجب شیخ ناسخ سیکونید  
ہ کیون آچنبھا ہر کھسے ناسخ فرائی یار کا +  
ایک دن ادا ان فراق روح و تن ہو جائیگا +  
اچھا۔ الف مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا شد  
بایع کشیدہ و خوف و خیاک و نیز جو اسکا  
بجا آوری حکم کہے یا شد و نیز کلید بود کہ چون  
در جواب سخن کہے بزرگان آرنہ مفہومش آن بود  
کہ فہمیدہ خواہد شد مثال ہر دو از مؤلف سے  
لے وعدہ تنگین کوئی مثل دل بیتاب کہ کھو  
لیا یار کی تصویر سے اچھا کہ کتا ہوں جو میں

وادی وحشت کی کڑی کیا جاتی ہر صدایاؤں  
کی زنجیر سے اچھا + وگا ہی زائد ہم می آید ہر  
ربط کلام چنانکہ غالب دہلوی گوید سے ہم نشین  
و ہم مشرب و ہمراز سے میرا + غالب کو مبرا کیون  
کہو اچھا مرے آگے +

اچھا ہو جانا۔ کنایہ از تذرت و صبح  
شدن باشد از بیماری رشک مرحوم سے تھابی  
رنجور وقت کا علاج + مر گیا یا ر اچھا ہو گیا  
اچھت۔ الف مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا  
مضموم فوقانی کشیدہ چیزیکہ تصرف سے نیادہ  
اچھوتا۔ الف مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا  
یو او معروف فوقانی کشیدہ زرو طعام نذر خدا و  
رسول و انبیاء علیہم السلام باشد +  
اچھوتی۔ فوقانی اجتہادی معروف زنی کہ  
تصرف مردان نیادہ باشد و ہر چیز باند  
صحنک از قسم مؤنثات کہ نذر جناب سیدہ و  
خدا و رسول و انبیاء ہا کرہ باشند +  
اچھی طرح۔ سکہ ایست کہ بوقت مزاج پر سی  
کہے بزرگان آرنہ +

فصل حا حطی	بود کہ با ہم قرار دهند کہ ہر گاہ چیز یہ دست کسی
احسان اوٹھانا و احسان لینا۔ منون شدن بود۔ احسان کرنا۔ نیکی کردن کسی باشد۔	بہند این لفظ بر زبان آرند پس ہم از ان عقل را دادن شود شیخ بنسخ میفرماید عبد طفلی بین رہا غم ہر تفلکہ اپنا کھیل میں بھی کبھی ادھانہ باریاری کا۔
فصل خا و حیر	
اختر بختر۔ رخت و اسباب بود۔ آخ تھو۔ الف مفتوح خا و حیر ساکن فوقانی مخلوط لہا بود و معروف کہ بود کہ بر مقام نفرت از چیز بر زبان آرند و اشارہ جلکیدن خانہ جنگان ہم باشد۔	ادھار۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط لہا بالت کشیدہ در ک مہملہ زدہ چیز کیہ از ان دفع گر سنگی شود و سیری نشود و نیم سیر۔ ادھر۔ الف و دال مہملہ مخلوط لہا ہر دو مفتوح را ک مہملہ ساکن تھا شو بود سفید و چیز را گوئید کہ در وسط ہوا بود و یکسر اول یعنی نہایت
فصل دال مہملہ	
ادبہ اگے کرنا۔ الف مفتوح دال مہملہ ساکن موجہ مفتوح دال مہملہ دوم بالت کشیدہ کا بتحانی مجہول کات دوم مفتوح ہر ک مہملہ زدہ نون و الف مصدری دانستہ کار کردن یا خا اولا بدلا و اول بدل موجہ مفتوح دال مہملہ ساکن لام بالت کشیدہ عوض بدل چیز ی بود کہ یزدند و دیگرے گیرند۔ آوھا۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط لہا بالت کشیدہ نیم ہر چیز باشد و نام باز مہملہ	با شد۔ ادھر کی دنیا او دھر ہو جانا۔ کنایہ از انقلاب زمانہ بود و اسیر گوید یہ کس مکی تہی نظر ہو گئی۔ ادھر کی جو دنیا او دھر ہو گئی۔ ادھر کے نہ او دھر کے ہونا۔ کنایہ از مرد ہر دو جانب شدن باشد چنانکہ شاعرے گوید نہ خدا ہی ملا نہ وصال صنم نہ ادھر کے ہوے نہ او دھر کے ہوے۔ گئے دونوں جہان کی کام می

نه اود هر كه هوس نه اود هر كه هوس به مير تقی  
 مرحوم گوید مصرعہ مثل گل بازی نه اود هر كه نه اود هر كه  
 اود هر يا اود هر هوس نه اود هر كه از مشکل جاكی بجای  
 یافتن بود میر تقی مرحوم گوید اگر چه کس گشتی بین  
 هوس بر ایدیم تو چجه تک آید یا اود هر هوس  
 یا اود هر کتبک شمار دم کرون  
 اود هر کچرا - الف مفتوح دال مملو خطا  
 زده کاف مفتوح جیم فارسی زده را نه مملو  
 بالف کشیده ف نیم خام \*

اود هر کچرا - کاف مضمو جیم فارسی ساکن  
 لام بالف کشیده چیز که نیم گوشت باشد فست  
 بغور بالضم \*

اود هر کلا - کاف فارسی مفتوح لام بالف  
 کشیده ف نیم خام \*

اود هر موا - بیم مضمو و ا و بالف کشیده ف  
 نیم جان \*

اود هن - بروزن چین آبیکه در دیکه بر  
 پختن طعام اندازند تا گرم شود \*

اود هورا - الف مفتوح دال مملو خطا

نواد معروف را مملو بالف کشیده ف نه تمام  
 اود هی - الف مفتوح دال مملو خطا  
 بتختانی معروف هشتم حصه بول باشد  
 اود هیر - الف مفتوح دال مملو خطا  
 بتختانی مجبول و را هندی زده کیکه نه میر  
 نه جوان مرد باشد خواه زن ف سیاه سال  
 اود هیلان - دال مملو خطا بتختانی مجبول  
 لام بالف کشیده نیم بول را گویند \*

اود هیللی - لام بتختانی معروف نیم رو یا گویند

### فصل ال هندی

اود آ - الف مفتوح دال هندی نشد دال  
 کشیده چهار معنی دارد چهار کسبه زنان  
 بران جابے باقند جابے نفسن که اران  
 که از انجا بکریه روند مشد در تخان گوشه و  
 کناری و مانف - آن چوبیکه در عرض نفس  
 بنند تا مرغان بران نشیند ف اود هیا  
 مدوده \*

اودیان - دال هندی مشد و کسور تختانی  
 بالف و نون مخفیہ پارچه یا نباتات و مانند آن

در یا پوش ثا ث با فی بجای یاشنه دوزنده

## فصل را ممله

## فصل را نهندی

اردلی - دال ممله مفتوح لام تجتانی معروض  
سواری امیران را گویند

اردلی او تریا - الف بواو غیر ملفوظاتانی  
مفتوح رای ممله ساکن نون و الف مصدری  
گامیدن چند کس باشد یک ز زار کی باشد  
ارسال - الف نکسور را ممله ساکن سین ممله  
بالف و لام کشیده زری که از تحصیل علامه دیگر کار  
فرستاده شود

ارگجا - الف مفتوح رای ممله زده کاف  
فارسی مفتوح جیم بالف کشیده عطر مصالح باشد  
که تو ابل و خوشبو با در دیک انداخته عطر کنند  
و پیرگشع غالیه

ارگن - کاف فارسی مفتوح بنون بر وزن  
معنی ارغن سازیت مشهور و گویند لغت  
انگیز نیست که در اردو مستعمل است

ارے - الف مفتوح رای ممله تجتانی مجهول  
کلمه خطاب باشد بجای ای که حرف نداشت و

اڑ - الف مفتوح برای نهندی خلل معده باشد  
که کو دوکان را به ثقلت غذا شود و غم  
اڑ اڑا کر میگوید جانما - الف مفتوح پیرا  
نهندی زده الف دوم مفتوح رای نهندی دوم  
بالف کشیده کاف مفتوح رای ممله زده موحده  
مفتوح تجتانی و رای نهندی مخلوط الهما زده جم  
ونون بالف کشیده افتادن عمارتی و مکانی  
با و از ایند بود چنانکه شیخ ناسخ میفرمایند  
هجر جانان مین جو بروئے کومین کلن میگوید

اڑاڑا کر و مین گردون کا محل میگوید  
اڑاڑا - الف و موحده هر دو مفتوح هر دو  
نهندی زده ناهمواری راه و نشیب فرازان باشد  
اڑاڑا - کاف فارسی مفتوح رای نهندی بالف  
کشیده جابجیکه انجا اسپان را دیدن آموزند  
ناهموار و آراسته شوند

اڑنا - نون و الف مصدری از جابجیدن  
بودن تو سنے کردن و سدر راه شدن چیز نو

که بسبب آن چیز ازین طرف بآن طرف دراز  
طرف باین طرف نیاید و نزود \*

اژنگا - الف و را سے ہندی ہر دو مفتوح  
نون ساکن کا ف فارسی بالفت کشیدہ نوعی از  
نبد کشتی باشد کہ کشتی گیران پامی خود بیایے  
حریف او نچتہ بر زمین افکندند \*

اژنگا مارنا کنایہ از خارج شدن دیکار  
کسے باشد \*

اژنگ بڑنگ - کنایہ از سخنان مہل و  
بے سرو پا باشد \*

اژمی - الف مفتوح را ہندی تبتجانی  
معروف کنایہ از کار مشکل بود لمکو لفہ ہے  
آسان وہی آئین تو ہونوع کی مشکل \* سار

اژگمی ہے سینہ میں بیڈھب یہ اژمی ہے  
و نیز یہ اصطلاح قمار بازان چند و او شکل گویند  
اژیل - بروزن اکمل آپ کہ در راہ رفتن از  
جا بجنبہ \*

اژیار - میم بالفت کشیدہ در ای مہملہ زودہ  
کسید غا بازی شیوہ او باشد و متعارفت

شیخ اداد علی بکر گویند سے اپور شہ سے جو  
بڑہ بڑہ کے بہت بولتے ہیں \* منہ کے بھل  
اونکو گراتا ہے اژیار گھنڈ \*

### فصل زای فارسی

اژدھات - الف مفتوح زای فارسی کن  
دال مہملہ مخلوط الہا بالفت و فوقانی کشیدہ ف  
ہفت جوشع فلزات \*

### فصل سین مہملہ

استانی - الف مضموم سین مہملہ ساکن  
فوقانی بالفت کشیدہ نون تبتجانی معروف  
زنیکہ دختران را خواندن و دیگر سہرا آموزد  
وزن استاد زانیز گویند آتون \*

### فصل شین معجمہ

اشش - ہر دو الف مفتوح ہر دو سین  
معجمہ کلمہ الیت کہ بمعنی شادمانی کردن و وزیر  
نمودن آید و ظاہر این محاورہ ہندیانست  
چرا کہ در عربی و فارسی نش یافتہ نمی شود  
وانیکہ در کلام شیخ ناسخ مغفور تبرکیب مہ  
اغلب کہ در کلام فارسیان ملاحظہ فرمودہ باشند

تجانی معروف کلمای مد و طلالی که بر کتب و  
مانند آن بافند بر سر یکے از ان طلاقش نمایند \*

### فصل صا و مملد

اصیل - بر وزن کفیل تنگ نیک این و آید  
و نیز زن طباطبایه و خدمت کنند را گویند \*

### فصل فا

اُف - الف مضموم بفا کلمه باشد که سرگاه  
بیج از تو بدیل رسد این کلمه از زبان بر آید  
شیخ ناسخ میفرماید هر دم مجھے جلاز ہو  
کتے ہو اُن نکرہ انسان کو بھی متنے سمجھنا  
اُف رے - کلمه ایست که بجل زیادتی افزونی  
چیزے بر زبان آرند \*

اُف کرنا - همان کلمه باشد که هنگام درو شدن  
بر زبان آرند و کنایه از سوختن تمام سباج و تنوع  
خانه کسے بود نموس و دلوئی گوید و دو شمع  
بزم نے گھر چھوٹا کر اُف کر دیا کیا دلالی یاد  
وہ زلف خمیدہ موہین \*

افتاد - روداد و حادثه را گویند \*

افتاد پڑنا - پیش آمدن حادثه بود از حادثه

یا حضرت شیخ را مسامحه شده باشد یعنی در لغات  
عربی که اش بر وزن هاشا یعنی شادمانی  
کردن موجود است کافی اصرار عجیب نیست که  
حضرت شیخ آنرا اش بر وزن و الف مفتوح  
خوانده و لفظ عربی دانسته در کلام خود تکریم  
آورده باشند و آن شعر اینست  
وہ ہر جیبہ جی غش ہر دشت غربت مقامش  
ہے و نیز کاینکہ این کلمه را بجای ہر دشت  
بہر دو عین مملد نویسد یعنی غش غش نزد  
من تمام اینہم خطاست \*

اُش کرنا - وجد و شادمانی کردن بود  
استخارہ آنا و استخارہ کا راہ دینا - حکم خدا  
شدن بر اسے ارتکاب امرے باشد جرأت  
گویدے اب جو ملنا نہیں قسمت میں تو زمان  
جانے کو استخارہ بھی ہمیں راہ نہیں دیتا  
استخارہ دیکھنا و استخارہ کرنا - مشورہ  
کردن از جناب باری بود در امرے \*

اشرفی - کیفیت نزدنگ مدور باشد  
اشرفی بونی - موجد بود او معروف تا سید

افشان - ریزه های زرد و نقره که آرایش بر همین  
وزن است معشوقان بکار آینه \*

افشان چنان - الف مفتوح فاسا کشین  
معجمه بالف و نون مخففه حیم فارسی مضموم نون کن  
نون و الف مصدری افشاندن ریزه های زرد  
خواه نقره بر همین وزن بود و معشوقان  
بر آریب زینت شیخ ادا و علی بجر گوید \* غار  
سے لالہ زار شفق کو خجل کیا \* افشان چنی تو  
بانہ فی کہ کھیت کٹ کیا \*

افنیم - بر وزن حکیم عصاره گویند است و  
ترباک ع ایون چنانکه سودا در شبنوی همچو  
دختر دایه میگویی \* دره او سکو نهو خد اکام  
روسے لڑکا تو دے زیادہ افنیم \*

افیمی - میم تحتانی معروف و ترباک ع \*

### فصل کاف

اکا - کاف بالف کشیده چند معنی دارد اول  
ورق گنجه بود که در آن یک صفر باشد شاعر  
گوید \* گردون گر گنجه بین اراذل کی جیت  
ہے \* سرتاج آفتاب ہر اکا غلام کا بدوم

نگینہ بود که علاقه بندی کراینده بر بازو نمیدند  
مرز ابرق میفرمایند \* دو چندان ہو گیا  
ز یور سے عالم اوس پریر کا \* چکل خورشید  
شیکا ہر قمر اکا ہی بازو کا \* سوم سپاہیہ کہ  
خبر مردان متن بدار متن رساند و این  
درفوج ہندوستانی بودند خانوادہ چہام  
بہل بود کہ یک اسپ آرا کشیدہ نجم آن یک نگہ  
برداشتن کہ ہندوانان بسبب طولانی و گران بود  
دور ابرداشتن نتوانند چنانکہ بجر گوید \*  
کچھ کم نہیں ہر فعل سے پھول او سکو ماتہ مین  
اوسنے چٹھری اوٹھائی تو اکا اوٹھا لیا \*

ششم شمع را کہ یک شمع بر آن روشن کنند  
و فارسی اینہم یکہ بود \*

اکا و کا - محاوره ایست کہ مفہومش یکہ بود  
اکارت - الف مفتوح کاف بالف کشیدہ  
رے محملہ یقوتانی کشیدہ و بیفائدہ \*

اک انگ - اول یکسور دوم ساکن اہت  
مفتوح بنون و کاف فارسی زردہ کہ یکہ یعنی  
و یک رنگی شیوہ او باشد و نوع از چوب بازی بود \*

اکالی - الف مکسور کاف بالف کشیده مزه  
 بتجانی معروف مرتبه اول از مرتبه شمار اول  
 اک سجا - الف مکسور کاف ساکن با  
 فارسی بتجانی مجول جیم فارسی بالف کشیده  
 نوع از دستار باشد چنانکه خواجه آتش می  
 یار کے اک پیچے کا اسمین تکلف نہیں  
 طره زرین کمان لالے کی دستارین  
 اکتارا - الف مکسور کاف ساکن فوقانی  
 درای مہلہ بالف کشیده نوع از قماش بود  
 قسم از ساز باشد که بیشتر آواز گدایان ہنود  
 مینوازند \*

اکتال - نام یکے از اصول نغمہ بود \*

اکدرا - اول مکسور دوم ساکن دال مہلہ  
 مفتوح رای مہلہ بالف کشیده مکانی باشد  
 اندرون خانہ کہ یکہ در دارد چنانکہ شیخ امدادی  
 بحر گوید کہ کعبہ کوئی نبائے کلیسا کوئی اوست  
 اس ل کے اکد کے کانہین دوسرا جواب  
 اکدال - اول مکسور دوم ساکن دال ہندی  
 بالف دلام کشیده کار و مانند آن کہ تیغ و

دستہ اش از یک پارہ آہن بود چنانکہ خضر  
 رشک میفرماید سے قدیو تاسا کمر ہر گ برگ  
 تصویر کہ کوئی تصویر سے اکڈال کساری کھنڈا  
 ف یک نخت \*

اکر - الف و کاف ہر دو مفتوح برای ہندی  
 زردہ غرور و نخت و کبر باشد \*

اکوٹا - نون و الف مصدری فٹ نازیدن  
 و تنیدن و غرور کردن و نیز از شدت سرما  
 در ہم کشیده شدن کہے باشد \*

اکھوتا - اول مکسور دوم ساکن لام مفتوح  
 بواو زردہ فوقانی بالف کشیده پیر کی مہر  
 و خواہر ہند آشتہ باشد و اگر دختر آنجین باشد  
 بجای الف در آخر تجانی معروف آزند \*

اکھاٹرا - الف مفتوح کاف مخلوط دال و او  
 رای ہندی بالف کشیده جائی کہ کشتی گیرین  
 کشتی گاہ و بر انجمن عیش و نشاط نیز اطلاق  
 کنند چنانکہ گویند پریون کا اکھاٹرا \*

اکھٹا - الف مکسور کاف مخلوط دال و او  
 ہندی مشدد بالف کشیده چیزی چند کہ



باشند و فراہم جمع \*

اکہرا بدن - الف مکسوکات مفتوح  
ہای موز ساکن کے مہملہ بالف کشیدہ کنایہ  
باشد از بدن کے کہ لاغر بود و گاہی قرینہ شود  
خیلی حضرت رشک میفرماید اور دیگر  
کیا کہ لاتی ہر دولائی یار کی آگے دوہرا  
تھا مارتن اب اکہرا ہو گیا \*

اکمل کھرا - الف و کات مخلوط المفتح  
لام ساکن کات مخلوط المادوم مضموم را  
مہملہ بالف کشیدہ ف بد مزاج و نا آشنا \*

### فصل کات فارسی

آگاری - الف مفتوح کات فارسی است  
کشیدہ را از ہندی تجمانی معروف بر سر  
کہ در گویا سپ و بیج استوار کنند \*

اگر - معروف ست و عود عود  
اگر کی تھی - کات تجمانی معروف  
مفتوح کو فانی مشد و تجمانی معروف

فتیلا مانند کے بود کہ از برادرہ اگر و صندیل  
و دیگر خوشبو یا سازند و آنرا بر کاف و شبنم  
در محفل یا دیر قرار یا سوزاںند چنانکہ شیخ  
ناخ میفرماید ستی او کی میل کی تھی  
اگر کی بنگی و ریزہ ریزہ میل صندیل برادرہ  
ہو گیا و شاعری نیز گوید سوزن  
ست سرے زخم جگر کی تھی و یون دھوان  
دیتی ہے جس طرح اگر کی تھی \*

اگر والا - وا و لام بالف کشیدہ تسمیہ  
از ہنود باشد کہ گوشت کد ام کیا اور بخورند  
اگر می - الف و کات فارسی مفتوح را  
مہملہ تجمانی معروف زگر بودا ننگ اگر  
ف عودے تسمیہ کہانیکہ اگر می بروزن  
سفری را بروزن چنبی گویند غلط گویند چرا کہ  
لفظا گراست اگر نیست پس ہمزہ قبل تجمانی  
از کجا آمد \*

اگلا زمانہ - زمانہ پیشین باشد \*

اگلا وقت - همان زمانہ پیشین بود \*

اگلے زمانے والے - جہانیاں پیشین

شب در صحرای بیکیان آب اکثر معلوم شود  
چراغ غول \*

## فصل لام

آلاپ - الف مفتوح لام بالف کشیده  
و باء فارسی زده نوع از خوانندی  
پیش از نغمه بود سر آواز \*

الاینا - نون و الف مصدری است  
سرایین \*

الاجی دانه - نوعیت از شیرینی که  
اندرونش دانه سپید مانند آن پختند  
و خاص در کفوی میا زنده شیخ امداد علی  
بحر گوید خریداری هر دوس خال لب  
شیرین کی دنیا بین \* الاجی دانه خدوای  
بحرین شکر کے پورون مین \*

الاو - الف مفتوح لام بالف کشیده  
و و او موقوفه جائیکه آتش افزونند  
بغ کزند سرما رشک مغفور گوید  
جائے ہیں اور ناله و آه \* اسطر حکا کوئی  
اکا و نین \*

میر وزیر علی صبا گوید کوچه عشق کی تراز  
کوئی جسے پوچھے \* خضر کیا جانین غریب  
آگے زمانے واسے \*

آگلے لوگ - همان مردمان پیشین میر تقی  
مغفور گوید میر کو کیون نہ مغنم جانین  
آگلے لوگوں مین اک رہا ہے \*

آگن بوٹ - الف مفتوح کاف فارسی نون کن  
موجوده بود و محمول و تاء هندی کشیده ناود خانی پند  
که از صنعت نگر زبان نبرد و داندرون دریا بود \*

آگول - الف و کاف فارسی مفتوح و اوڑ  
لام بالف کشیده هر چه از برگها بر سر  
نیشکر باشد \*

آگسوری - الف مفتوح کاف فارسی  
محمول و الباء و محمول و ممله تختانی معروف  
که سیکر گنده خور و گنده نوش باشد و پیچیده

آگیا بیال - الف مفتوح کاف فارسی  
زده تختانی بالف کشیده موجوده مفتوح  
بتختانی زده فوقانی بالف و لام کشیده  
سودنی چراغ و مانند آن که مسافران را بوتا

اگر۔ کلمہ ایست کہ بمقام استعجاب گویند  
 الله الله تبارک و تعالیٰ گویدے اوس در کے  
 سوتے دربان تودل میں یہ تو کہتے ۛ الله ہم بھی  
 بیٹھے کس آستان پر ہیں ۛ شاعرے گویدے  
 الله ان تبون کی یہ کچھ بدگمانیاں دیکھتے جلا  
 توساتہ مرے برہمن ہوا ۛ

الله الله کرنا۔ خدا را یاد کردن بود ۛ  
 الله رے۔ رای مملہ تجتانی مجبول کلمہ ایست  
 کہ حبت اطہار عظمت و بزرگی و زیادتی امرے  
 بر زبان آتد چنانکہ حضرت برق میفرماید  
 الله رے و فوریم اشک آتشین ۛ نظرو  
 میں بلبلا ہر فلک خون ناب کا ۛ وگا ۛ تحفیت  
 الف دوم لفظ الله نیز آید چنانکہ شیخ امدادی  
 بحر گویدے الله رے سوز عشق تری سیرت پندار  
 زیر زمین جلا میں فلک پر دھوان گیا ۛ پیہ  
 شعراے متقدمین الله الله رے تبارک لفظ  
 الله نیز گفته اند الا نزد شعراے متقدمین تبارک  
 متروک و احتمال ست ۛ

الله کرے۔ کلمہ ایست دعا یہ کہ مشعر

بر طلب آرزوی از خدا باشد بحر گویدے  
 چنے ندیا ایک مجھے لاکھ جھڑے مجبول ۛ  
 الله کرے خانہ گلچین میں پڑے مجبول ۛ  
 البیلا الف مفتوح لام ساکن موجودہ  
 تجتانی مجبول لام بالف کشیدہ کسی کو بڑا آباد  
 جرات گویدے گون گل جل کھولے آتا ہی  
 البیلا کوئی ۛ کان پر اپنی دھری پھون کی  
 سمرن اے صبا ۛ

الخالق۔ الف مفتوح لام ساکن خانے  
 معجمہ بالف کشیدہ لام دوم مفتوح بقاف زو  
 قبای سنجاف دار و پردہ بریدہ را گویند بحر گویدے  
 طرہ خورشیدی جسکا وہ ہر تیری دستار ۛ  
 لکشان بیل ہر جسکی تری الخالق ہے ۛ  
 البیٹھ۔ الف مفتوح سین مملہ تجتانی  
 معروت و تازی ہندی مخلوط الہازدہ و فزب  
 الغوزا۔ الف مفتوح لام ساکن غلیظ مجہ  
 بواو مجبول زام مجہ بالف کشیدہ قسمی از ساز  
 بود کہ مینوازند توتک ۛ

الغارون۔ الف مفتوح لام ساکن غلیظ

بالت کشیده رای مملہ بود و مجہول و نون مخفیہ  
چیزے بسیار و با افراط را گویند  
الف مفتی - الف و لام ہر دو مفتوح فاساکن  
فوقانی و تحتانی مجہول عبارت از یکگانگان و  
اغیار بود \*

الف کھنچنا - الف مفتوح لام کسور  
فاساکن کاف مخلوط الہا مفتوح تحتانی و  
نون غنہ و جیم فارسی زده نون و الف مصدری  
خط کشیدن فقیران مسلمان از سربزنی ناموس  
سر کہ خط راست باشد شیخ امداد علی بحر منیر  
حضرت عشق چھینکے نہ کسی رنگ بین بحر  
کیون الف ٹھینچ کے انگشت نما ہوتا ہے  
الف ہونٹا - کنایہ از راست شدن ہونٹ  
شیخ امداد علی بحر گوید کسی موقع پر انہی شہسو  
بن نہیں پڑتی \* الف ہو کر گرا دیتا ہو گھڑا  
بخت و اڑون کا \* و چراغ باشند \*  
الفی - الف مفتوح لام ساکن فاجتہانی ہر دو  
چند معنی دارد اول کاغذ پادی کہ پارہ کاغذ  
دراز برگ و دیگر از سرتا نہایتش بچسپانند

دوم خطوط راست کوتاہ کوتاہ کہ برجامہ بافتند  
یا بر قاب چینی و چوبدستی کشند و بر سر کمر از ان  
اطلاش کنند سوم نوزاد پیراہن بآستین از ان شباب  
الکسی - الف مفتوح لام ساکن کاف  
مفتوح سین مملہ تحتانی معروف و  
ستی و کابلی \*

الک الک - تکرار کلمہ تنفر بود کہ سرگاہ  
از کسے بزار شوند این کلمہ بر زبان آرند شاعر  
گوید \* جب گرم ختلاط سوا میں شب وصال  
کنے لگا وہ حور شامل الک الک \*

الک تھلک - فوقانی مخلوط الہا و لام ہر دو  
مفتوح بکاف فارسی کشیدہ کسیکہ کنار کش  
از کسے باشد و لفظ ثانی از تواج بود حرارت گوید  
دن عید کے جو مجھے رہا وہ الک تھلک \*

خاہر تھا اوستیہ کہ گلے اسکے کیا لگون \*  
الک تلک کرنا - الف و لام ہر دو مفتوح لام  
دوم شدہ و تحتانی مجہول فوقانی و لام سوم ہر دو مفتوح  
لام چارم شدہ و تحتانی مجہول کاف مفتوح رای مملہ  
ساکن نون و الف مصدری محاورہ ایست کہ

مفتوح شخرج نمودن زر کسے را خاطر خواه خود بود  
 الما غو کجی - الف مفتوح لام ساکن میم بالف  
 کشیده غنین معجمه مفتوح بو او دونون غننه زده میم  
 فارسی بختانی معروف اسباب و اشیا ناکاره  
 را گویند \*

آلم غلم - الف و غین مفتوح هر دو لام مشد  
 مفتوح میگزده همان اسباب و اشیا ناکاره  
 و سخنان بیهوده و لغو را نیز گویند یا و ه غ  
 النک - الف و لام هر دو مفتوح میون و

کاف فارسی زده یعنی طرف و جانب و دیوار  
 یکاینب بود و مشترکست در هندی و فارسی  
 چنانکه شیخ ناسخ سیف را بنید آئینه خانه دل  
 حیران هر کیا وسیع \* سد سکندر را یک اسکی  
 النک است \*

آلو - الف مضوم لام مشد بو او معروف  
 جانور است مشهور و چند ع بو کم کنایه از  
 شخص احمق نیز باشد \*

آلوب آنجن - الف مفتوح لام بو او مجول  
 و با هم فارسی کشیده الف دوم مفتوح نون

جیم مفتوح نون سره باشد که هر که در شیم خود  
 بکشد شے آنرا نه بنید سره خفا بحر گویند  
 سنگار او بنی کیا هر اسلیه آنکھون سوا مجمل  
 بهارے واسطے گویا آلوب آنجن ده کاجل هر \*

ا تو ما خرا - میم بالف کشیده خامی معجمه مفتوح  
 را و ممله بالف کشیده کنایه از مرد با عقل و ابله  
 آکھر - الف مفتوح لام مخلوط الهامست  
 مفتوح بر ر کهنندی زده مردم نا تجربه کار بود  
 و ساده \*

## فصل میم

امام با طه - الف کسور میم بالف و میم کشیده  
 موحده بالف کشیده ر کهنندی مفتوح بهار  
 متحقیه مکانیکه در ان نقل منرا سید اشهدا  
 نهند و مجلس عزای امام حسین علیه السلام بر پا  
 و روضه محرم \*

آمان - الف مفتوح میم مشد و بالف کشیده  
 دنون متحقیه کلمه ایست که نه کام خطاب در آن  
 امتحان - این لفظ در اردو بصله دنیا و دنیا  
 و کر نامتعلست \*

ا م س ط - الف مفتوح میم کسور بتای سندی  
کشیده آنچه بے نشان و نابود نشود فائده دهنده  
الفیت مفتوح که در ابتدا می کلمه امر آمده افاده  
معنی نفی کند چون اکل و اکت و است که بر سر  
کلمه معنی ناهنجبیده و بنیامیزنده و معدوم نشود با  
ا م ح ا ن ا - الف مفتوح میم ساکن جیم و نون  
بالفها کشیده بعد زوال دروازا اعضا کیفیت  
شبهه بدر در اعضا باقی ماندن +

ا م ح و ر - جیم فارسی بواو معروف و ر که مملایه  
انبیه خام خشک شده باشد که جت ترشی در  
اندازند و انبیه پاره +

ا م ر ت - الف کسور میم ساکن ر که مملایه مفتوح  
بفوقانی کشیده مقابل و ضد زهر باشد و در  
استعمال مذکرت چنانکه زهر مرزا برق مغفور  
میفرمایند چاره اسکانین برگشته جو  
قست سوجاے + زهر مرزے بکلیه کھالین  
توامت سوجاے + لئو لفه مرزے  
جو امرت نگاه قمر اسکی + عدو کے حق بدین  
و کھتا ہوں سم بھی نہیں +

ا م ر ق - فوقانی تجتانی معروف بروزن سختی  
قسمی باشد از شیرینی عمدہ کہ حلوائیان سازند  
ا م ر س - الف مفتوح میم ساکن ر  
مملایه مفتوح بسین مملایه چیزے باشد خوردنی کہ  
از شیرے انبیه نچتہ میسازند و سین و تو بر تو باشد  
ا م ر و د - فارسیست ع گشتری +  
ا م ر ک ا و د ه م ک ا - الف مفتوح میم ساکن ک و ا  
کشیده دال سندی مخلوطا لهما مفتوح بسیم  
ساکن ک و ا بالف کشیده ف فلان و همان  
ا م ل بید - الف و میم هر دو مفتوح لام ساز  
موحدہ تجتانی مجبول دال سندی زردہ بجر  
از لیمو بود شبیه بنایخ کہ سوزن دران گذشتہ  
ا م ل بیل - موحدہ تجتانی مجبول و لام زردہ  
کیا پوست مانند ریمان کہ بدخت پیچیدگی  
لام اول ر که مملایه درین لغت مستعمل چنانکہ  
شیخ امدادی بجر گوید کوی پھل پائیک کوی  
تخم محبت بکر + اس امر بیل بین تو برگ و مرغ  
ا م ن د ن ا - الف مضوم میم مفتوح بنون غنہ  
و دال سندی زردہ نون و الف مصدق بجرش

آمدن دریا و اشک و غیره بود شیخ امداد علی بحر  
گوید **اُمَنگ** هین اسپه اشک بزرگ و زور  
شور بر پانی نه بچیر دین کبیر دریا شور بر  
**امنگ** - الف مضموم میم مفتوح بنون و  
کاف فارسی کشیده هت جوش و خروش ع  
و لوله بحر گوید **اُمَنگ** اگر که حلقه هین رکهر رکهر که  
توپان شیر می **اُمَنگ** بر هین گزافان که  
نوجوان کیا کیا \*

## فصل نون

**اَن** - بالف مفتوح بر وزن تن کلمه است  
برای نفی که بر کلمه دیگر آمده افاده معنی نفی کند  
چنانکه **اَنجان** و **اَن پُر** و **اَنکامی** ندادسته  
و ناخوانده و ناآمیخته باشد +  
**اَنگ** - نون مشد بالف کشیده زنی که شیر میوه کا  
و دلف و ایرع مرصعه +

**اَناب** - ثناب - الف و شین بحر مفتوح  
بر دو نون بالف و باء فارسی کشیده کلمه است  
که برگشتار می چستی و کار می میوه ده ملاقات کنند  
**اَنار** - الف مفتوح نون بالف و کاف مملو کشیده

خرفی بود گلی که در آن باروت پُر کرده در شب  
و شاد و هیاسر کنند که از شعله با آن گلها بر آید  
**اَنار** - ر مملو بالف کشیده نوعی از چشم  
کبوتران باشد \*

**اَنار** بحر نا - موحده مخلوط الهما مفتوح بر کاف  
مملو زده نون بالف کشیده عبارت از باروت  
پُر کردن بود در **اَنار** آتش بازی برای سر کردن  
**اَنار** چپو **اَنار** - جیم فارسی مخلوط الهما مضموم  
بو و مجهول و ر سندی زده نون و الف مصدر  
عبارت از سر کردن **اَنار** آتش بازی باشد شیخ امداد  
بحر گوید **اَن** محموم کوستار و **اَن** هین پستان  
که **اَنار** چپو هین \*

**اَنار** و **اَنخنا** - وال مملو بالف کشیده و غیره  
زده نون و الف مصدری همان سر کردن **اَنار**  
آتش بازی باشد \*

**اَنافری** - الف مفتوح نون بالف کشیده ر  
سندی بختانی معروف کسی که دخل و کار ندارد  
**اَن** پُر - الف مفتوح بنون زده باء فارسی  
مفتوح بر ر سندی مخلوط الهما زده کسی که

ما خوانده بود \*

انشر آ - الف مفتوح بنون زده فوقانی مفتوح  
را هم هله بالف کشیده نام دست بود از دستهای  
چوب بازی و فقره بود در الفاظ غنا \*

انشر سید - فوقانی مفتوح بر ک ممل زده  
موحدہ تجتانی مجبول و دال ممل زده نام  
ملکیست میان گنگ و حین و میان آفتاب

ان تلون تیل نہیں - الف مکسور نون  
ساکن فوقانی مکسور لام بود و مجبول ضنون  
مختفیه میم تجتانی مجبول و نون مختفیه فوقانی

تجتانی مجبول و لام زده نون مفتوح یا بحر  
نوز تجتانی معروف و نون مختفیه شلیب تجا  
زنند که کسی یکا یک بیروتی کشید ادا علی گوشت

راعی روشن بود چراغ عشق که کھیل نہیں چیا  
آنگه داین آنگه سے میل نہیں کرتی ہیں یہ  
تلمیان اشاره ہو کہ کو طعین بھی ہلوان

تلون تیل نہیں \*  
انشر می - الف مفتوح بنون غنه فوقانی زده  
را ہندی تجتانی معروف و رود و سعا \*

انتظار - این لفظ در زبان اردو بصلا

کرنا متعل است \*

انتقام - این لفظ در زبان اردو بصلا

لینا متعل است \*

انتی - الف مفتوح بنون زده فوقانی تختانی

معروف قسم از زیور باشد که زنان در گوش دارند

برق منقوش میگرایند پنی ہن آو سین فی سنی کی

انتیان \* پچنتی کینیکان جواہر کی کان پر

انشا - الف مفتوح بنون زده تا ہندی

بالف کشیده گلو کہ کلان بندوق و حب

کلاشر از اینون بود \*

انشا چیت - جمیم فارسی مکسور فوقانی کشیده

سیدہ برشت بفتید \*

انٹی - تا ہندی تجتانی معروف تقداری

از رشتہ و ابرشیم خام کہ مدو پیچیدہ برک

فروختن در بازار برند \*

انٹی مائو - موحدہ بالف و زام مجبہ کشیده

سیدہ مال کے غریب پردہ \*

انٹی کرنا - مال کے غریب گرفتن \*



با، فارسی مخلوط الها مفتوح بلام باز درخته  
بود که تنج باشد و شرنک و خرنج و تنج  
حفظ و کنایه از کسی که در صورت خوب و در  
سیرت بد باشد \*

اندر - بر وزن بندرت اندرون \*

اندر رسا - الف مفتوح بنون غنه وال  
مهمله مفتوح بر ا مهمله زده سین مهمله بالف کشیده  
نان آرد برنج بود که به شکر خمیر نموده در روغن بریان  
کرده بایلم بر شکل فرو شدند \*

اندر سه کی گولیان - سین مهمله تختانی  
مجهول کاف تختانی معروف کاف فارسی  
بوا و مجهول لام مکسور تختانی بالف کشیده و  
نون مخفیة گلوله پاک از همان آرد برنج بشیر  
خمیر کرده بکنج سفید بران پاشیده سازند  
و بر روغن بریان کرده بفرو شدند \*

اندر والا - کنایه از دل بود و این محاوره  
زنان است \*

اندری بگری - الف مخلوط النون مکسور  
وال مهمله ساکن ر مهمله تختانی معروف

انجان - الف مفتوح نون ساکن جیم بالف  
کشیده و نون مهمله ف نادانستع اجنبی  
سیخ انداد علی بگر گوید به اهل جوهر کوزان ف  
شکایت هر عبت \* جانم و اے نه باقی ربه  
انجان ربه \*

انجیر نیجر - الف و با و فارسی هر دو مفتوح  
به نون زده هر دو جیم مفتوح بهر دو را مهمله  
ساکن عضو عضو آدمی و باره باره هر چیز  
آنچه - الف مفتوح نون ساکن جیم فارسی  
مخلوط الها مفتوح بر ا مهمله زده تختانی  
با اثر را گویند ف افسون ع سحر \*

اندارا - الف مکسور نون ساکن دال و  
ر مهمله بالف کشیده چای که عریض باشد  
و آب بسیار دارد شیخ انداد علی بگر گوید  
کیا کمی هر کت چای به ساتی تیری \* جام  
سبب حوض بین خم جتنی بین انداز و بین \*

اندر این کا بچل - الف مکسور بنون  
غنه و دال مهمله زده ر مهمله بالف کشیده  
تختانی مفتوح بنون زده کاف بالف کشیده

گویند فاضل

موجده مفتوح جیم زده برای مملہ دوم تحتانی

معروف طریقہ ضبط انزال بود کہ بدان شی

منی بدیدہ بیرون آید

اندها آئینہ - آئینہ باشد کہ در آن سیج

معلوم نشود

اندها جب پتیا می جب دو آنکھین

پائے - شبلیت مشهور بجای گویند کہ از

و نوع امرے نا امید باشند

اندها دهند - الف مخلوط النون مفتوح

دال مملہ مخلوط الہا بالف کشیدہ دال مملہ مخلوط

الہا دوم مضوم بنون و دال مملہ زده کنایہ از

مخففت شعاری حاکم و والی شهر باشد یا عایا

اندها کنوان - کاف مخلوط النون مضوم

و او بالف کشیدہ و نون مخففت کنایہ از پیاہ تاز

ولایے ناک بود شیخ امداد علی بکر گوید

انتظار جان مسافر نہ گر پڑے اندھ کنوین

ہین آنکھون ہین اپنے گڑھ نہیں

اندھ ہر - الف مفتوح بر نون زده دال مملہ

مخلوط الہا مفتوح برای ہندی زده با تندر

اندھیاری - الف مخلوط النون مفتوح

دال مملہ مخاوط الہا زده تحتانی و راک مملہ ہا

کشیدہ تاریکی باشد لیکن این لفظ نزد فقہا

این زمان مترک الاستعمال است

اندھیاری - راک مملہ تحتانی معروف

دو معنی دارد اول تاریکی و باین معنی نزد فقہا

این زمان مترک الاستعمال است دوم پور

باشد کہ بر دیدہ ہا ماسپ اندازند شیخ ناسخ

میفرماید شہسواری کا جو اوس چاند

کے ٹکڑے کو ہے شوق چاندنی نام ہے

شب دیر کی اندھیاری کا

اندھیر - الف مفتوح نون ساکن دال مخلوط

تحتانی تجموک و راک مملہ زده کنایہ از خلافت

انصاف بود یعنی ظلم شیخ ناسخ میفرماید

جب سو پنہان ہووہ رشک مہرواہ در رات

زیر فلک اندھیر ہے

اندھیر - الف مخلوط النون مفتوح دال

مخلوط الہا تحتانی محمول راک مملہ بالف کشیدہ

فت تاریکی غلمت ۛ

اندھیری۔ رای مہلہ تبتانی معروف شب  
تاریک تر را گویند و جامہ کہ بر چشمہای اسپ  
بندند تا شوخی نکنند شیخ امداد علی بھر گوید  
نہیں اب وہ چمک انہیں جو بھیر فن ہانہ کا تو  
اندھیری ہر سمنہ حسن کو خط بروی گلگون کا ۛ  
اندھیری رات۔ رای مہلہ بالف و تاسے  
کشیدہ ف شب تاریک ۛ

اندھیری کو ٹھہری۔ کاف بواو مجہول و  
تاسے ہندی مخلوط المازدہ رای مہلہ تبتانی  
معروف فت مکان تار و کنایہ از اندرون  
شکر ان نیز بود ۛ

اندھیری گور۔ فت گور تیرہ و تار و کولشہ  
۵ اندھیری گور را بگھر شب ہصال کے بعد  
جلانہ بھر کبھی یون گل چراغ خانہ ہوا ۛ  
اندھیرے گھر کا اوجالا۔ کنایہ از بیک  
خانہ کسے از بواو بود میر تقی مرحوم گوید ہر  
خیال نہ کیوں ایسناہ طلعت کا ۛ اندھیری  
گھر کا ہمارو ہی اوجالا ہے ۛ

اندھیر کے ہاتھ بیڑ لگا۔ الف مفتوح بنون  
زردہ دال مخلوط الما تبتانی مجہول کاف  
تبتانی مجہول ہاوی سوز بالف کشیدہ و نوقانی  
مخلوط الما ساکن موحده مفتوح تاسہ ہندی  
تبتانی مجہول ورا مہلہ زردہ لام مفتوح کاف  
فارسی بالف کشیدہ و مثلاً گویند بجایہ مردم

کم حوصلہ را چیزی میسر شود ۛ  
اندھے کی لاکھی۔ لام بالف کشیدہ  
ہندی تبتانی معروف کنایہ از یک پس  
یا یک خیر باقی ماندہ کسے بود ۛ

اندھی نگری چو پٹ راجا۔ الف مفتوح  
بنون زردہ دال مخلوط الما تبتانی معروف  
نون مفتوح کاف فارسی ساکن را مہلہ  
تبتانی معروف جمیم فلامی مفتوح بواو زردہ با  
فارسی مفتوح بتا ہندی کشیدہ را مہلہ ہا  
و جمیم کشیدہ شملیست بجای زبندکہ والی شہر  
غافل از حال رعایا باشد و بیداد و جور بر رعایا  
بدور او بسیار شود ۛ

اندھا۔ الف مفتوح بنون زردہ دال ہندی

بالف کشیده تخم حیوانات باشد و غایب عجز  
و غایب آدمی را نیز گویند که از آلات تناسل بود  
اندر کتب کما عادت از زمین بچرخ از زمین بود  
اندر کتب ایهونا متعفن خواب گردیدن غنیه غران باشد  
اندر ویان - و او که صورت تخمانی بالف کشیده  
و نون مختفیه چیز سے بود که از پارچه جامه دور  
مانند حلقه یا دوخته نوجوانان و چهلوانان  
بر بازو یا بندند

اندر دینا - الف مفتوح نون ساکن  
وال هندی تجمانی مجبول نون و الف مصدر  
کنایه از بیضه دادن مرغان و جانوران بود  
اندر سیدنا - سین ممله تجمانی مجبول  
نون و الف مصدر نشستن مرغان بود  
بر بیضه خود بیضه پروردن و این کلمه  
از راه مزاج و خوش طبعی در حق مردم خانه  
و آسایش طلب نیز گویند

اندر طرانا - طیم از قمار بازی بود که بیضه یا  
مایان را با هم شرط بسته می جنگانند پس هر که  
از بیضه دیگر شکسته شود آنکس شرط بدید

انس - الف مفتوح یه نون و سین ممله  
زده و توان ع طاقت  
انکھڑیان - الف مخلوط النون مفتوح  
کاف مخلوط الهمساکن ر هندی مکسور  
تختانی بالف کشیده و نون مختفیه هر دو چشم  
مشوقان را گویند خواه آتش سیر مایند  
اون انکھڑیون مین اگر نشسته شراب آید  
سلام خجاک کے گردنگا جو پھر حجاب آید  
اداد علی بکر گوید دو چار کو قتل کرن  
اوسکی انکھڑیان شیرون سے بھی یاد  
غزالون کی دھاک ہو  
انکھی - الف مفتوح نون ساکن کاف  
مفتوح باء هوز تجمانی معروف لفظی که  
قابل گفتن نباشد

انگ - الف مفتوح بنون و کاف فارسی  
زده و تن ع بدن

انگ لگنا - لام مفتوح کاف فارسی کن  
نون و الف مصدر کنایه از جزو بدن شدن  
طعام و دیگر شایع خوردنی بود چنانکه شاعر

گویی مع مونیون کا بھی نوالہ مر مر انگ کا \*  
 انگارون پر لوٹنا۔ رای مہلہ بوا و مجہول  
 و نون ختفیه با ی فارسی مفتوح بہ راک مہلہ زدہ  
 لام بوا و مجہول و با ی ہندی ساکن نون و  
 الف مضمری کنایہ از سوختن بر شک حسد  
 و غیرہ بود ملولفہ سے بنا پون آہ سوزان  
 کھینچ کر تارون کو مین انگارہ خدا چاہے تو  
 انگارون پہ لوٹے آسمان برسوں \*  
 انگارے برسنا۔ کنایہ از نازل شدن  
 قہر و غضب ایست جرات گوید بغیر از خل  
 شعاع مزرع دل سے ہو گیا پیدا کہ جاے ابر  
 اس کھیتی پر انگارے برستے ہیں \*  
 انگر کھا۔ الف مخلوط النون و کاف فارسی  
 مفتوح رای مہلہ ساکن کاف مخلوط الہا بالف  
 پیراہن مردان باشد کہ زیر قبا و بوقبا پوشند  
 شاعرے گوید ے پتا کمر کا سوا اسکے کچھ نہیں  
 ملتا ہے انگر کھے پر ہر کہ بند ڈاب بین تلوار \*  
 انگڑائی لینا۔ لام تحتانی مجہول نون و الف  
 مصدری فت خمیازہ کشی \*

انگڑ کھنکڑ۔ الف مفتوح بہ نون زدہ کا \*  
 فارسی مفتوح بہ راک ہندی ساکن کاف  
 مخلوط الہا مفتوح بہ نون دوم زدہ کاف  
 فارسی دوم مفتوح بہ راک ہندی دوم زدہ  
 اسباب خانہ داری باشد \*  
 انگڑتانیہ۔ الف مفتوح بنون زدہ کاف  
 فارسی ضموم شین ہیکل فوقانی بالف کشیدہ نون  
 مفتوح بہا و ختفیه چیزے کہ خیا طان ہنگام  
 دوختن جامہ در انگشت پوشند تا سوزن  
 بانگشت ضرر نرساند \*  
 انگڑا برس۔ الف مفتوح نون زدہ کا \*  
 فارسی مکسور نون بالف کشیدہ موحده و راک  
 مہلہ ہر دو مفتوح بسین مہلہ زدہ بجا و رہ زمان  
 کنایہ از سال ہشتم عمر کو دوکان باشد \*  
 انگڑا مینا۔ الف مفتوح نون ساکن  
 کاف فارسی مکسور نون بالف کشیدہ ضم مفتوح  
 با ے ہوز تحتانی معروت نون و الف کشیدہ  
 بجاوردہ زمان کنایہ از ماہ ہشتم حمل نان شامہ  
 انگور۔ الف مفتوح بنون زدہ کاف فارسی

ہوا و معروف در مہلہ کنایہ از زخم کہ بہی  
بر آید یعنی التیام گیرد شیخ ناسخ سفر نمایند  
۵ توڑ تا ہر محبت شدہ ہے انگور کا  
توڑنا لازم ہے مجبوزخم کے انگور کا  
انگور بندھنا۔ موحہ مخلوط النون  
مفتوح دال مہلہ مخلوط الہا زدہ نون و  
مصدر کے کنایہ از بہی بر آمدن زخم بند  
ع التیام مؤلفہ ۵ نگاہ مست کہ خنجر  
نے ساتی گھاؤ ڈالے ہین ۵ ٹپکے مکے  
شراب انگور اگر زخم جگر باندھے ۵  
انگور بھٹ جانے۔ باہی فارسی مخلوط الہا  
مفتوح بتاے ہندی کشیدہ جیم و نون  
بالفما کشیدہ شق شدن ہمان زخم کہ بہی  
بر آمدہ باشد چنانکہ شیخ ابراہیم ذوق گوید  
۵ پھر پھیلا زخم کا انگور مبارک از ذوق  
دل زخمی کو ترے بادۂ عشرت کے فرے ۵  
انگور کی ٹٹیان۔ تہی ہندی مفتوح  
تہی ہندی دوم مشد و کسور تھانی بالف  
کشیدہ و نون مختلفہ تاکہ ای انگور اگونید

انگوری سیل۔ رای مہلہ تجتانی معروف  
موحدہ تجتانی مجہول و لام تصویر انگور  
کہ در جامہ بافند یا از رشتہ ہا و زرد ۵  
انگور ۵ الف مفتوح نون ساکن کاف  
فارسی مخلوط الہا مفتوح بہی ہندی  
زدہ چیرے کہ نادرست باشد ۵  
انگیا۔ الف مفتوح بنون غنہ و کاف  
فارسی زدہ تھانی بالف کشیدہ جامہ کہ  
زنان بر پستان بندد و شاماگ  
شاماگچہ و سینہ بند و بر بند ۵  
انگیا کا بنگلا۔ موحہ مخلوط النون  
بکاف فارسی زدہ لام بالف کشیدہ پارہ  
از گوشت و چکی و مانند آن کہ زنان بر سینہ  
خود و زرد شیخ امداد علی بحر گوید ۵ بند  
یہ کہنے کہ کانون سے ملا دین چھاتیان ۵  
انگینون سیج دیا بنگلا تری شاماگ کا ۵  
انگیا کا ٹھرا۔ تہی ہندی مخلوط الہا  
مفتوح رای مہلہ مشد و بالف کشیدہ رشتہ  
تاہیدہ کہ اندرون گوٹ پائین سینہ بند باشد

چنانکہ شیخ امداد علی بحر رعایت ہمیں معنی  
سیکویہ سے اپنی انگلیا کی کٹوری نہ دکھاؤ  
مجبو کہ کہیں ٹھہرے کی ہوس میں نہ میخوار  
ہندہ \*

انگلیا کا گھاٹ۔ کاف فارسی مخلوط  
بالف و تائی ہندی کشیدہ گریبان نہ بند  
باشد شاعرے گویدے محرم میں اپنے  
پارنے ٹانگہ ہر گوکھرو و میلانگاہے  
چھڑیوں کا انگلیا کے گھاٹ پر \*

انگلیا کے پان۔ با فارسی بالف کشیدہ  
ونون معلنہ پارچہ ہر خورد از ہر دو پارچہ  
ہر دو کٹوری سینہ بند زنان باشد شیخ  
امداد علی سحر محرم گویدے بوسہ لیا ہر یار کی  
انگلیا کے پانکا کہ کھایا ہر پان آج سنے  
خاصہ پان کا \*

انگلیا کے پٹھے۔ با فارسی مفتوح تائی  
ہندی مخلوط الہا تجتانی مجہول گوٹ  
ہن کہ بر ہر دو آستین سینہ بند زنان  
باشد شیخ امداد علی بحر گویدے انگلیا کی

آستینوں سے اسٹر کی پناہ و بارھیں  
سروہیوں کی ہن پٹھے چڑھے نہیں \*  
انگلیا کی چڑیا۔ جمیم فارسی کسور را  
ہندی ساکن تحتانی بالف کشیدہ دزد  
را گوئید کہ بدان اتصال ہر دو کٹوری سینہ  
زنان بود شیخ امداد علی بحر گویدے محرم  
میں کیا ہی نور کی چڑیا بنانی سے و بجلی کی  
پستاری کی انگلیا میں کرنگہ یا لون \*  
انگلیا کی دیوارین۔ دال تجتانی مجہول  
و او بالف کشیدہ رای مہملہ تجتانی مجہول  
ونون مخفیہ پارچہ پاسے کلان از ہر دو  
پارچہ ہر دو کٹوری سینہ بند زنان باشد  
لمحرفہ سے نگاہ شوق اپنی وصل کی  
شب سر کوٹیک کی و سحر تک شام سے شوخ  
دیواروں سے انگلیا کی \*

انگلیا کی ڈوری۔ دال ہندی بواو  
مجہول رای مہملہ تجتانی معروف لیسائے  
باشد از ابریشم کہ زنان گرد گریبان مایچہ  
دو زند شیخ امام علی سحر گویدے خط محوری

تری انگلیا کی دوری دور ہے بغیر  
 قطبین بین اے ماہ پیکر چھایتان +  
 انگلیا کی کٹوریان - کاف مفتوح تار  
 ہندی بواو مجبول - مہلہ مکسور تختانی  
 بالف کشیدہ و نون تختیفہ یارچہ ہا از سینیہ  
 زمان کہ بر ہر دو پستان ماند کہ آنرا محرم  
 نیز گویند شیخ امان علی بحر گوید ۵ چول  
 انگلیا بین جو رکھے اوس بہار حسن نے +  
 بھون کی رونے کی صورت ہر کٹوری ہو گئی  
 آنمل - الف مفتوح نون ساکن میم مکسور  
 بلام خیر کے کہ از خیر کے آمیزش ندارد +  
 آنمل - الف مفتوح نون ساکن میم مکسور  
 لام بالف کشیدہ کسکدہ با کسے نیا میزد  
 لمولفہ ۵ پائی وہ آنکھ جو نہ ہوئی اپنی  
 عشق میں + وہ دل بلا ہین کہ نہ ہو گئی  
 آنمل - میم بواو مجبول دلام زدہ خیر  
 کہ قیمت ندارد یعنی نہایت بیش بہا بود  
 و قیمت +  
 آنناس - الف و نون ہر دو مفتوح نون

دوم مشدوب بالف و سین کشیدہ پنج ترہ باشد  
 کہ از ان مر با سازند دپلا او پزند +  
 آنوٹ - الف مفتوح نون ساکن + او  
 مفتوح بتام ہندی کشیدہ نوے از پور  
 زمان ہنود باشد +  
 انوکھا - الف مفتوح نون بواو مجبول  
 کاف مخلوط الہا بالف کشیدہ سخن نو و نون  
 واقع بود و کسکدہ کار نو کنند و این در اصل  
 محاورہ زمانست +  
 انہونی - الف مفتوح نون ساکن ہا  
 ہوز بواو مجبول نون دوم تبتانی معروف  
 امرکیہ ناشدنی بود +  
 آنی - الف مفتوح نون تبتانی معروف  
 بر وزن غنی دو معنی دارد نوک کش باشد  
 شیخ ناسخ میفرماید قطعہ بھتی یہی ہے  
 ماہ نوپر + گویا ترے جوتی کی انی ہے سبج  
 توینا سنہری اوکی + سبج کی کرن کرن ہی کر  
 نوک سبز بود شیخ انداد علی بحر گوید ۵  
 رہا ہر اوسکی خرگان پر فدا یہ رخ جان سیر



کیا ہر پہنے برجی کی انی پر آشیان برسوں +  
 و نیز دستے باشد در چوبازی و ضربے باشد  
 در نیز بازی +

انشائی - الف مفتوح نون ساکن تحتانی  
 بالف کشیدہ ہمزہ تجانی معروف کسک حرکات  
 و سکناات او از شایستگی بیرون باشد +  
 انیلما - الف و نون مفتوح تحتانی ساکن لام  
 بالف کشیدہ کسک نا آزمودہ کار باشد +

## فصل واو

او - الف بواو مجهول کلمہ نہ باشد کہ بجای  
 حقیر از ان خطاب کنند خواجہ آتش میفرمایند  
 ہم بھی کہتے ترے نیرنگی کے بہن یاد رکھو  
 او زمانہ کی طرح رنگ بدلنے والے +

اوائل - الف مفتوح واو بالف کشیدہ ہمزہ  
 مکسور بلام رسنے باشد باریک کہ بر چوباس  
 چرخہ تنزد و بدان رشتہ از دوک گذرانیدہ  
 بندند تا بسبب ان رشتہ دوک گردش آید +  
 او باللام - الف بالف کشیدہ طعام کہ در ان روغن نیفتد  
 او بس جاننا - موحده مفتوح سین سماکنا

جمیم و نون بالف کشیدہ برشتن طعام از مزہ  
 امالی خود +

او بکافی - موحده ساکن کاف بالف کشیدہ  
 ہمزہ تجانی معروف حرکت مدد باشد برا  
 دفع ہمزہ و واداع متوع شاعرے گوید  
 نہیں بچتی ہے ہے سے وہ ہے سابقہ ہرین ہرین  
 شیشہ کے و مرض ہو گیا او بکافی کا +

او بالنا - موحده مفتوح لام ساکن نون  
 الف مصاری جوش زدن و جوش آردہ  
 افتادن آب دیگ بود و دست سر جوش ع  
 غلیان و کنایہ از آنچه در دل باشد از ظاہر  
 کردن بود موقوفہ سے دل میں جو کچھ تھا وہ  
 کہ ڈالتے دست سے محشوق آگیا ہوش  
 ذرا خم کو او اپنے نہ دیا +

او بجار - موحده مخلوط الہا بالین و رای ممل  
 کشیدہ برآمدن ہر چیز باشد کہ افزونی تدریج  
 پیدا کنند و مانند ذیل و پستان و برآمدگی  
 ع نمو - رشک مرحوم فرماید چشم گزینہ  
 نہیں دیکھایہ سینہ کا او بجار و آپ آہستہ

انہی آنکھوں سے نگائیں چھاتیان \*

او بھارنا۔ نون والف مصدری برآوردن

ہر چیز باشد از چیزے و کنایہ از برغلاستیدن

کسے نیز بہت ع اغوا شاعر گوید یہ رد

چلو او بھار کے زائد کو بچلین و نوروزی وہ کھیل

رہی ہن گلی میں رنگ \*

او بھرتا۔ موحده مخلوط الما مفتوح برآ

مملہ زدہ نون والف مصدری برآمدن چیزے

باشد از چیزے ف نمایان شدن عن مخلو

و کنایہ از سر برآوردن کسے نیز باشد لمولفہ

یہ بھی کرتا ہی اشارے کوئی او ٹھتا جو بن

یون محل پاکو او بھرتے ہین او بھرتے وائے \*

ودین جملہ لغات و اوبیہ ملا نوشہ بہ بشر و مگر

خواندہ نے شود \*

اوپ۔ الف بواو مجہول و باو فارسی کشیدہ

ف تاب ع جلا شیع امداد علی بکر گوید یہ

کیا دنیا کی حسن ہر شے کا شریا ہو گیا \* اوپ

کا نون یہ ہوئی ایسے گہرا تر بنے \*

ان کی کج۔ الف بواو غیر تلفظ باو فارسی مفتوح

بحیم زدہ سخن نو و امر نو و باصطلاح مغنیان

تان باشد کہ بصورت نویر آورند \*

او شج کی لینا۔ کنایہ از سخن نو گفتن امر نو

کردن کسے بود \*

او چچنا۔ نون والف مصدری ہمان تان

برآوردن بصورت نو باشد مغنیان را \*

او چچی۔ الف بواو مجہول و باو فارسی زدہ

بحیم فارسی تجتائی معروف کسکے جملہ صلا

جنگ بر خود آریستہ دارد \*

او پر او پر جانا۔ کنایہ از بیکار رفتن بود

چنانکہ سیر تقی مغفور منیر مایندے شرم آلود

تیری آنکھیں خاک میں بھکویا ٹینگلی \* کیا

یہ نکا ہن پیچی پیچی او پر او پر جانیگی \* برات

گوید \* کیگوئس غیر سے تم گرمی محبت نہ دکھا

او پر او پر نہیو جانیگا جلانا اپنا \*

او پر او پر شرمی۔ وال مملہ مخلوط الما مفتوح

راے ہندی تجتائی معروف سخن بہت کسو

کہ خلافت واقع باشد و بالا ہندی ع قمت

او پر وال۔ واد و لام بالہا کشیدہ باصطلاح

زنان ماه نور آگونیہ چنانکہ میرانشاہ سخا  
در ریختی گویدے جب تک اندر نہ چلا آئے وہ  
باہر والا۔ ایدوانوچ دکھائی پڑی اوپر والا  
اوپر والیان۔ بحاورہ زنان کنایہ از  
غلیبوز با بود کہ سندی آن چلیں باشد  
آوینی۔ نون تجمانی معروف اگر جلا داون  
کار دوشمشیر بود۔

اوتار۔ الف مفتوح بواورده فوقانی بالف  
ورک محله کشیدہ بزبان ہندی زیر عم و گمان سنود  
کسا را آگونیہ کہ قابل پیش بود ند و بضم اے  
وواو غیر ملفوظ بمعنی فرو نشدن نشہ بود بمعنی  
خمار باشد شیخ امداد علی بکر گویدے مستور قی  
اور نزل ہی پیش پس جب نشہ چھڑکا  
تو محل ہے اوتار کا۔

اوتار آ۔ الف مضموم بواو غیر ملفوظ فوقانی  
ورک محله بالفہا کشیدہ فرو د آمدن مردمان بود  
از کشتی و کنایہ از تصدق بود۔

اوتار چڑھاؤ۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی  
مخلوطا بالف کشیدہ وواو سیتی و پلندی

راہ و کمی و بیشی آواز مغنیان بود۔  
اوتارنا۔ نون والف مصدری و ف فرو  
آوردن و این لفظ بچند معنی دیگر ہم متعلق  
اول بمعنی کشیدن چنانچہ تصویر اوتارنا نقشا  
اوتارنا مشیہ اوتارنا دوم بمعنی بریدن شمشیر  
چنانچہ سوار اوتارنا ناگ اوتارنا سوم بمعنی نوز  
چنانچہ نقل اوتارنا چیم بمعنی تصدق کردن  
چیزے رایا کسی را بر کسے۔

اوتاری ہونا۔ متوجہ و مستعد شدن بکس  
بود مرزا رفیع سوداے سنگا بخت قشون بہ  
خران آئے جس گھڑی۔ سوکار اوتاری کیجیے  
میدان میں کارزار بہ جرات گویدے ہمیں  
کیا خطرہ جان ہم کہ ہم ہم نام کو جرات نہ ہوں  
بھ کیوں کہ میدان محبت میں اوتاری ہم۔  
اوتارنا چاند کنایہ از آخر ماہ بود۔

اوتارنا۔ فوقانی مفتوح بہرک محله زدہ نون و  
الف مصدری و ف فرو د آمدن و کنایہ از کم  
وزوال چیزے بود چنانکہ گویند دریا اوتار گیا  
تپ اوتار گئی و کنایہ از سیر و فقی چیزے ہم باشد

قاسم کوتاه باشد \*

اوٹھان - الف بواو غیر ملفوظ تائی هندی  
مخلوط الها ونون بالف کشیده و نون زده است را  
و آغاز کسے بود \*

اوٹھانا - الف بواو غیر ملفوظ تائی هندی  
مخلوط الها ونون بالف کشیده چند معنی دارد  
۱- برداشتن اسباب و شایگران ۲- بلند کردن  
و پوانداند آن ۳- عیان کردن و ظاهر نمودن  
چنانکه آفت اوٹھانا فساد اوٹھانا شروٹھا  
شور اوٹھانا غل اوٹھانا تمجیل شتن چنانکه  
برنج اوٹھانا صدیه اوٹھانا داغ اوٹھانا ناز  
اوٹھانا احسان اوٹھانا خج کردن چنانکه  
روپیه اوٹھانا مال اوٹھانا ۶ کنایه از بدست  
گرفتن کلام اشهر برای قسم خوردن بود \*

اوٹھائی گیسرا - سینه تجمانی معروف کات  
فارسی تجمانی معروف رای مماله بالف کشیده که  
چیز بدزدی بردارد \*

اوٹھه بیٹھه - الف بواو غیر ملفوظ تائی هندی  
مخلوط الها نون و حده مفتوح تجمانی و تائی هندی

چنانکه گویند چهره او ترا سواهی منه او ترا سواهی  
مرزا براق مرحوم فرمایند ۵ دمیصد مفرقت  
یه چهر او ترا که مصور سینه هرگز کبھی نقشا او ترا  
و کنایه از جای خود فردا اندک استخوان عضو نیز بود  
از برداشتن بارگران و مانند آن چنانکه گویند  
شانه او ترا گیا کلانی او ترا گئی چنانکه نانخ مرتقم  
۵ بار دامن سوا که طحجانے نگین تیری که  
یه سوا بوجھ که شانه او ترا \*

اوٹ - الف بواو مجهول و تائی هندی کشیده  
پرده را گویند عموماً و چهار چوب جامه دوخته را  
خصوصاً و در آستینا منوشت \*

اوٹ پٹانگ - الف بواو معروف و تائی  
هندی کشیده بای فارسی مفتوح تائی هندی  
دیگر بالف و نون غنه و کاف فارسی کشیده  
سخن بیوده و مرد یا وه باشد سیرتی مرحوم تو  
۵ سین فکیاس منزل کو سهل کما به فایه ی تری  
اسکے اوٹ پٹانگ \*

اوٹنگا - الف بواو غیر ملفوظ تائی هندی مفتوح  
بنون زده کاف فارسی بالف کشیده بامره که از

مخلوط الہا زود ف نشست و برخاستن بود  
نوع از تقریر نیز بود چنانکہ معلوم و ادیب کو دکان  
خطا و ارا حکم نشست و برخاستن کنند  
او ٹھٹھا جوین۔ فوقانی بالفت کشیدہ جمیم ہوا  
مجمول موحہ مفتوح بنون کنایہ از نموس  
پستان زنانہ خواستہ بود

او ٹھٹھی پیٹھ۔ فوقانی تجتانی معروف  
بای فارسی تجتانی جمول تائی ہندی مخلوط الہا  
زود آخر شدن بازارے باشد و کنایہ اتمام  
شدن کاری نیز بود مانند عہد دولت و محمد  
و جوانی کسے وغیر آن

او ٹھٹھی جوانی۔ تائی ہندی مخلوط الہا زود  
فوقانی تجتانی معروف جمیم مفتوح واو بالفت  
کشیدہ نون تجتانی معروف کنایہ از آغاز  
شباب بود

او ٹھٹھی کوٹیل۔ کان ہوا و جمول و نون غٹ  
بای فارسی مفتوح بلام برگما کہ اول بدخت  
پید آئید و کنایہ از نموس پستان زنانہ نوحا  
بود شیخ امداد علی بکر گوید بہار حسن ہوا

گلبدن پرا و ٹھٹھی کوٹیل ہی جو گلبدستہ ہے  
قد بھوون کی ڈالی منہ پرا ٹھٹھی ہے

او ٹھٹھا جانا۔ جمیم و نون بالفت کشیدہ ف  
برخاستہ شدن و کنایہ از مردن باشد جرأت  
گویدے جب تک تو آئے آئے کہ دنیا ہی سے  
کوئی ہے جیساں تیرے دیر گانی سے اوٹھ گیا  
و کنایہ از مفتوح و معدوم شدن چیز نیز باشد  
جرأت گویدے صرغم الفت کا کچھ اثر ہی زمانہ  
سے اوٹھ گیا

او ٹھٹھا رسنا۔ موتون ماندن کارے  
بروقتے باشد

او ٹھٹھا۔ نون و الف مصدری ت برستان  
او جاٹ۔ جمیم بالفت و تائی ہندی کشیدہ  
از ویران شدن بود ویرانے خرابہ  
امر از ویران کردن نیز باشد

او جاگر۔ بمعنی روشن آید جرأت گویدے  
خانہ دل ہوا و جاگر کیون نہ جلو سے ترے  
تو پر انسان یا پر غلمان یا پر پری یا حور ہے  
او جبالا۔ جمیم و لام بالفت کشیدہ واو جبالا

بمعنی روشنی بودع ضو لیکن دوم نزد نصحا  
این زمان متروک الاتعال واول مستعمل چنانکه  
شاعرے گوید ۵ رخ وزلف پر جان کھویا  
کیا ۵ اندھیرے او جا لومین رویا کیا ۵

او خبر آ - رای ہندی بالف کشیدہ کلہ است  
کہ چون زنان بر کسے غصہ کنند این گمہ بزیان زند  
او چلا - جمیم ساکن لام بالف کشیدہ فست  
و مجاورہ زنان گازر را گویند ۵

او چلی - لام تجمانی معروف شے مؤنث  
کہ سپید بود از قسم لباس و غرش وغیرہ و مجاورہ  
زنان زن گازر را گویند ۵

او چھڑ - الف و جمیم مخلوط الہا مفتوح بواو  
و رای ہندی زردہ ضرب پر کہ بر سپر حریف ہنگام  
جنگ زنند سنج اما الفلی سحر گوید ۵ ابروی  
یہ جنبش ہے کہ تلوار کی بلجاک ۵ پتلی کی یہ  
چل پھر ہے کہ او چھڑ ہے سپر کی ۵

او چاٹ - الف بواو غیر ملفوظ جمیم فارسی  
بالف و تاسے ہندی کشیدہ بیزاری طبیعت و  
مردم از مکان و کار و بار باشد ۵

او چٹنا - جمیم فارسی مفتوح تاسے ہندی ساکن  
نون و الف مصدری بر خاستہ شدن دل از  
کاری یا از جا و بر جستن شمشیر و مانند آن بر چیز  
سخت رسیدہ شخ اندا و علی بحر گوید ۵ او سکا  
نہ دل بڑھا تو لہو میرا گھٹ گیا ۵ مین کٹ گیا  
چیمچہ او سکا او چٹ گیا ۵

او چکا - جمیم فارسی مفتوح کاف مشد و الف  
کشیدہ ناگاہ برندہ چیز بود پندوی ۵

او چک لیچا نا - جمیم فارسی مفتوح کاف  
ساکن لام تجمانی مجهول جمیم و نون بالف کشیدہ  
ف یک ناگاہ بردن ۵

او چھا - جمیم فارسی مخلوط الہا بالف کشیدہ  
کسیکہ حسان بر کسے کند و بزبان آرد و کسیکہ  
سبک وضع و فرومایہ بود و زخمی کہ کم و ناقص بود  
خواجہ آتش سیگوید ۵ کچھ جو غیرت ہی تو  
او سفاک اک واراؤر بھی ۵ زخم او چھے  
منہ سے مین منہ پر تری تلوار کی ۵

او چھال چھکا - جمیم فارسی مخلوط الہا نا  
و لام کشیدہ جمیم فارسی مخلوط الہا دوم مفتوح

کاف مشدوباعت کشیده کنایه از زنی که او با بیا  
او چپخو - خبر مخلوط اندام شد و بود او معروف  
گرد شدن آب و جز آن در گلو بود رشک مغفور  
گوید ۵ چیرمین حاق سے پانی کا اور تر کیشا  
بیون آب دم شمشیر تو او چپو ہو جاے \*

او دال - الف بود او معروف دال مہملہ بالف  
کشیدہ رنگی بود یا ندگل نافرمان ف کبود \*

او داس - الف بود او غیر ملفوظ دال مہملہ  
بالف وسین مہملہ کشیدہ کہ سیکہ برخاستہ خاطر  
از ہر چیز و رنگ کہ در آن شوخی نباشد بران  
نیز اطلاق این لفظ کنند شبنم یا سبزه یا نیند  
سے اور ملا بلغ سے تیرے آگے \* رنگ گل  
استقد او داس ہوا \* و سمعے کہ روغنیش بیرون  
باشد آنرا نیز گویند چنانکہ صبا گوید ۵ شب

فراق میں سرور میں رہا ہوں روتا ہوں \*

او داس صورت شمع سر زار بیون میں \*

او داسی - سین مہملہ تجمانی معروف  
بر خاستگی خاطر بود او ہر چیز و نیز بر عدم سو  
رنگ و سبز و نقی و روشنی شمع و چراغ اطلاق کنند

لمؤلفہ ۵ ہوا کہ شب وعدہ نہ آئیگا  
کوئی \* چکاری ہوا و اسی شمع مختل کی \*

او داسی برسنا - آنار ویرانی و وحشت  
پدید شدن از جای یا چیزی بود کہ موجب بخالی  
خاطر شود \*

او داسی چھا جاتا - جیم فارسی مخلوط لہا  
بالت کشیدہ بہمان معنی بود کہ بالا گفتمہ شد \*

او دہار کھانا - کاف مخلوط الما و نون  
بالفہا کشیدہ و ام گرفتہ خوردن باشد و کنایہ  
از قصد کردن کار سے کہ موقوف علیہ کار ہا  
دیگر بود شاعر گوید ۵ خریدے کسی یو  
کوجان بیچ کے آج \* اسی پر حضرت دکن میں  
او دہار کھائے ہوے \*

او دہم - الف بود او معروف دال مہملہ  
مخاطب الما مفتوح میم کشیدہ شور و ہنگامہ  
و غلغلا بود میر تقی مغفور سبزه یا نیند شبنمی گم  
کچھ ہنگامہ یہ بھی کم تھا \* اس روش کی دھم  
او دہم تھا \*

او دہم مچانا - شور و ہنگامہ بر پا کردن ہوا

او دھیر ٹہرن۔ دال مہلہ مخلوط الما تبتانی  
مجبور در آہندی زوہ موحہ مضمون بنون  
فکر و اندیشہ بسید کردن در کار اہم و مشکل با  
ستواتر و پیایے قلندر بخش حرارت گوید یابی  
کیا کیا حرص و ہوس کی دھن ہو دلکو دیکھیں  
دھب کی او دھیر ٹہرن ہے دلکو پتتشویش  
معاش مغر جان کھاتی ہے بد دنیا کی غرض  
تلاش گھنٹھن ہے دلکو \*

او دھیر ٹہنا۔ نون والف مصدری دوشہ  
کشدون \*

اور۔ بروزن غورف دیگر و چیز کی علیحدہ  
از چیزے بود بگاں غ غیر و نیز کلمہ  
حطت در ہندی بود و بد بمعنی تجھیف و او یعنی  
بروزن آرنیز آید \*

اورگی۔ کان فارسی تبتانی معروف انجہ  
بران ثاث بان کردہ برقص شہاد و زوند و این  
نعت بدون رک معلوم مستعمل چنانکہ  
سندش در سند نعت الی کہ بمعنی نوک کفش  
آید گزشت \*

او ٹرانا۔ راس ہندی ونون بالفما کشیدہ  
فٹ پرانیدن و کنایہ از بباد دادن زوال  
بود شیخ ناسخ میفرمایند ۵ موسم گل بین بہن  
تو داغ ہوا فلاس کا ۵ آگے آنکھوں کے  
زبر گل یون او ٹرائے عند لیب ۵ و کنایہ از  
بزدلی بردن چیز و رانیز بود چنانکہ حضرت  
برق میفرمایند ۵ کثرت دیدنے نیک کو نبایا  
یا قوت ۵ کیا او را الی گئی مستی کی دھڑی میری  
آنکھہ ۵

او ٹران گھائی۔ کنایہ از فریب دہی بود  
او ٹرتے او ٹرتے طاق پر ٹھینا۔ کنایہ  
از رفتہ رفتہ مشہور شدہ تا بعد اشتہار رسیدن  
سخن بود چنانکہ جناب میرزا والا جاہ عاشق  
تخلص میفرمایند ۵ ای سپری کہ نہ عاشق ابرو  
او ٹرتے او ٹرتے نہ طاق پر بیٹھے \*

او ٹرتی چیر یا پچا ننا۔ الف مضموم بہ زک  
ہندی زوہ نوقاتی تبتانی معروف جیم ہاری  
مکسور برک ہندی زوہ تبتانی بالف کشیدہ  
کنایہ از مانی اضمیر و راز پوشیدہ کسی گاہ شدن با



اوڑتی سی خبر - خبر کیہ نہوز قدر پوشیدہ باشد  
یعنی خوب مٹا نہ ہوئے باشند

اوڑ جائے کلمہ بود بجاوردہ زنان کہ دریم  
بخضب بہ نسبت کسی یاد حق چیزے بر زبان آید  
چنانکہ جبرائیل گوید مصرعہ اوڑ جائے عشق سب  
سبھی ننگ اوڑ گیا

اوڑ چلنا - جیم فارسی مفتوح بلام زودہ نون  
والف مصدری کنایہ از نشان و شوکت نمودن  
بود شیخ امداد علی بکر گوید کہ کبھی جو زیب بدن  
جامہ زری ہو جائے یہ اوڑ چلون کہ پری کو  
بھی بے پری ہو جائے

اوڑ گیا - کلمہ است بجاوردہ زنان کہ ہنگام  
خشم و غضب در حق کسی بر زبان آرند و اگر زن  
باشد اوڑ گئی گویند

اوڑنا - نون والف مصدری ف پریدن  
مع طیران و کنایہ از بہمان داشتن سخن راز  
و نیز کنایہ از تیز رفتن در راہ بود شیخ ناسخ  
میفرماید اوڑ گیا مجکو نظر آتے ہی  
کیا وہ شہسوار پر رشتہ نظارہ گویا تا زانیہ ہو گیا

و کنایہ از بربیدہ و قطع شدن چیزے نیز بود  
از تیغ و کار و وغیرہ چنانکہ حضرت رشک میفرماید  
چٹ گیا ستفاک میرے قتل کی تدبیر سے  
در دسراوسکا گیا جسم مرا سراوڑ گیا و کونا  
از نشانہ تیر یا گولہ بندوق و مانند آن گردید  
چیزے نیز باشد چنانکہ حضرت رشک میفرماید  
ایسے تیر افکن سے بکھرے دل کیونکر اوڑ  
جس جگہ کا اوسنے پرتا کا وہی پر اوڑ گیا  
کنایہ از ناپدید و معدوم شدن کسی چیزے  
نیز بود چنانچہ برق گوید کہ قتل پر آمادہ قاتل  
جب ہوا قسمت یہ کہ تیغ ناپید ہوئی دنیا  
خنجر اوڑ گیا و کنایہ از جیت و خیر نیز بود  
چنانکہ برق گوید کہ آگئی آفت اگر اوس  
شوخ کی مرگان سی پر لگر بر چھون سمنڈنا  
دلبر اوڑ گیا

اوڑ پنچھو ہونا - رایندی مفتوح لایں  
ساکن جیم فارسی مخلوط الہا بود معروف کنایہ  
از رفتن کسیے بزودی و شتاب و دور شدن  
و دشمن بطوری کہ نشان نشانہ ناپدید شدن

اوڑن کھٹولا۔ کاف مخلوط الہا مفتوح تاک  
ہندی بواو مجبول لام بالفت کشیدہ کنایہ از  
تخت پریان بود کہ بروی ہوا میرود  
اوڑھنی۔ نون تختانی معروف چادرے  
کہ دختران و عروس بالاسے لباس زنانه  
پوشند

اوسان۔ الف مفتوح بواو زودہ سین  
بالفت کشیدہ و نون معانہ ہوش و خواہش  
گویند میر تقی گوید مصرعہ دیکھتے ہی شیر  
بکفت کچھ آج مرے اوسان گئے حضرت  
برق میفرماید۔ ستم کی رستی نہ چڑھو  
سامنے اوڑ جائیں تجکو دیکھ کے اوسان  
سور کے

اوسون پیاس نہیں جھتی شیلیست  
بجائے زند کہ کسی قصد بر آوردن ہوں سار  
خود را بشیر قلیل نماید میر تقی میر میفرماید  
ول کہ در خشک سے نہ بھلی پھر اس اوڑ  
بچھ نہیں ہی پیاس کہیں

اوسن پڑھانا۔ بای فارسی مفتوح را

مہلہ ہندی ساکن جیم و نون بانہا کشیدہ کنایہ  
از سیر و نون شین چیز سے پوشیدہ کنایہ  
بحر گوید۔ پھر جو موتون کران مجبول  
پارنے ہمارون پراوس پڑ گئی خوشہ  
ٹھٹھ گیا۔ الفیا مؤلف گوید۔ بیل  
اشکباری دکھلائیگی تماشائیں پڑاوس  
اکدن پڑ جائیگی چین ہین

اوشغلا۔ الف بواو غیر ملفوظ شین جہ  
ساکن غین معجمہ مضمون لام بالفت کشیدہ  
کارے و سخن بود بطرز نو

اوشغلا چھوڑنا۔ جیم فارسی مخلوط ہوا  
بواو مجبول و راے ہندی زودہ نون و  
الف مصدری سخن بود فساد انگیز کہ دوسرا  
بدان جنگا نہد و تماشاکند

اوکت۔ سخنے و کارے کہ بطرز نو باشد میر تقی  
مرحوم گوید۔ ملا غیر سے جاجھا کیا نکائی  
اوکت لیکے آخر اد کیا نکائی

اوکڑو۔ بیشنا۔ الف بواو غیر ملفوظ کان  
ساکن رای ہندی بواو معروف موصدہ مفتوح

تختانی و تاج ہندی مخلوط الہا زوہ نون و الف  
مصدری نوشت از شستن بود کہ ہر دوسرین  
متصل فرش خواہ زمین باشند و ہر دوزانو  
بشم چسبند و غنچ شستن \*  
او کسانا - کات ساکن سین و نون باہما  
کشیدہ سرفتیدہ روشن از طرف چراغ زیادہ  
کردن تاروشنی دہ وافر و خستہ کردن کسے  
بر آفاد و اشتغالک \*

او کسانا - کات مفتوح بسین زوہ نون  
و الف مصدری کنایہ از سر آوردن و نمود  
پیدا کردن و باختیار خود شدن باشد \*  
او کسانا - الف بواو مجہول و کات زوہ نون  
و الف مصدری تے کردن بود \*

او کھاڑ کچھاڑ - کات مخلوط الہا باہ و  
رہ ہندی کشیدہ باے فارسی مفتوح جمیم  
فارسی مخلوط الہا باہ و رہ ہندی کشیدہ کلتا  
کہ منہوش بہیمی و درہمی چیز ہر باشد \*

او کھلی مین سردیا تو دھکون سے  
کیا دُر - مثل ست بجای زندہ کہ کسے بجا

ہو تا کہ قدم زندہ و زہول آن اندیشہ کنند  
او کھٹیرنا - الف بواو غیر ملفوظ کات مخلوط  
تختانی مجہول و رہ ہندی زوہ نون و الف  
مصدری فٹ برکندن و بر آوردن چیز بود  
درین لغت بجائے تختانی الف نیز آید و کنایہ  
از خارج گردانیدن و سیدخل کردن کسے محبت  
کسے نیز بود \*

او کیلنا - الف بواو غیر ملفوظ کات تختانی  
مجہول بواو زوہ نون و الف مصدری پیچ و تاج  
رشتہ تابیدہ را کشودن بود \*

او کسانا - الف بواو غیر ملفوظ کات فارسی  
ساکن فوقانی و نون باہما کشیدہ دل تنگ  
از کار سے بود خواجہ آتش سے خوش و شست  
مین جوا و کتا کے کبھی لوطہ بجاگا \* سیکڑون  
کوس نوراون نے پنا یا مچوہ \*

او گانزنا - کات فارسی باہ و رای مہما کشیدہ  
نون و الف مصدری صاف کردن چاہ بود از  
گل و لاسے \*

او گال - کات فارسی باہ و لام کشیدہ

تقل پان خائیده باشد که بنمایند \*

او گالندان - دال بالف کشیده و نون زده

فرقی که دران نقل پان اندازند \*

او گشاپیختی - الف مضموم کاف فارسی ساکن

تای سندی بالف کشیده بای فارسی مفتوح

تجتانی زده و نون غنه جیم تجتانی معروف

بجاویده زمان طعن و تشنیع و احسان سابق

رایا کردن بوده \*

او گشنا - الف مضموم کاف فارسی مفتوح

تای سندی ساکن نون و الف مصدری ملوک

و احسان را هنگام غصه ظاهر کردن و این

مجاویده زنان است \*

او گرا - الف بواو مجهول و کاف فارسی زده

رای مملد بالف کشیده طعام که از دال برنج نژد

و روغن دران نمیندازند \*

او گشنا - الف بواو غیر ملفوظ کاف فارسی

مفتوح لام زده نون و الف مصدری فرو برده

از حلق برون آنگندن و بر آمدن شمیر از نیام

بدون کشیدن چنانکه حضرت برق میفرمایند

سه مجموع یک یکبار بی سه نینان بین که بی تنی ابر

او گشتی نینان \* و کنایه از تصرف آوردن باران

و نیز کنایه از شکوه کسی نمودن بوده \*

اولتی - فوقانی تجتانی معروف راه دراز آب

باران از سقف سفاله پوش یا خنس پوشش

بر زمین چکیدن دلیلی بر وزن بلبل \*

اولسا - الف مضموم بواو غیر ملفوظ لام ساکن تای سندی

بالف کشیده و مخی دارد اول از دال غ سکون دوم

دست و پا مقابل دست و پا راست و پای چپ

اولسا دهر اماند هئا - کسیکه بر خود اراده

تتمت نهادن کند آگس بیان تتمت متم کردن با

اولث پلث - لام مفتوح تبای سندی کشیده

بای فارسی مضموم لام دوم مفتوح تبای سندی

دوم کشیده راست و واژون شدن چیزی بود

میرانیس سلمه در مرثیه میگویند یون کیم

اولث پلث تھا امام حجاز کا جس طرح ٹوٹ جاگا

نگار بنار کا \*

اولث پاون بھر تا - تای سندی تجتانی

مجهول بای فارسی بالف کشیده دواو و نون تغنیه

درویشان باشد چنانکه خواجہ آتش گوید  
 بیودہ گفتگو نین مرد فقیر کی پیہی ہے  
 سمجھے تو اگر اولیٰ کبیر کی دراصل نیست  
 کہ درویش و شاعرے بود درینود کہ آتش کبیر نو  
 و سخن اکثر برعکس مشہور میگفت  
 اولیٰ گنگا بہنا کنایہ از بوقع آمدن کار  
 بود کہ خلافت دستور باشد

اول جلول۔ الف بواو معروف و لام نہ  
 جیم مفتوح لام دوم بواو معروف و لام سوم  
 زدہ تخنان بمعنی و امور لاطاعی بودہ

او کجمن۔ الف بواو غیر ملفوظ و لام ساکن جیم  
 مخلوط الہا مفتوح بنون زدہ خقان را گویند  
 او کجمن۔ الف مضموم بواو غیر ملفوظ و لام مفتوح  
 جیم مخلوط الہا زدہ نون و الف مصدری باب  
 پیوستن موباکہ گرہ درگہ شوند و در آخر  
 خار باد امن جامہ و کنایہ از سباحہ و در آخر  
 کسے با کسے باشد لمؤلفہ لپشتنا و س  
 میرا وصل ہی دست و گریبان کا او کجمن محبہ  
 اوسکا رابطہ ہے خار و دامان کا

باب فارسی دوم مخلوط الہا کسور برک مملہ زدہ نون  
 و الف مصدری و برقفا گشتن عرجت  
 حضرت برقی میفرماید سحر کے اولیٰ پادون  
 پیرامنہ کو پھیرے میرے سیاہ خانے سے خوشید  
 ڈر گیا۔ لمؤلفہ میرے گھر کے پھر اوہیم  
 اولیٰ پادون دیکھلو بیتہ ندیکھا ہو جواوٹلو  
 اولیٰ سانس سین مہماہ بالف و نون غشہ و  
 سین مملہ دوم زدہ کنایہ از نفس ناراست  
 کہ در نزع باشد شیخ نازخ میفرماید پھر گیا  
 او و حراوٹسا کوئی آتے آتے سانس وٹلی دل  
 تیباب اوہر لیتا ہے

اولیٰ سیفی۔ نامہندی تجتانی معروف سین  
 مفتوح تجتانی زدہ فاجتانی معروف کنایہ  
 باشد از او نون خواندن کلام اللہ وغیرہ  
 اہلاک دشمن وعدہ شیخ امداد علی بگر گوید  
 چین ابرو زدکھا یا اولیٰ سیفی کا اثر چہ یار کا  
 نقش جامی بھی جلالی ہو گیا

اولیٰ کبیر کی۔ الف بواو غیر ملفوظ و لام  
 ساکن نامہندی تجتانی معروف کنایہ از

اول قول - سخنان غلو و بیودہ را گویند  
اولما - الف بواو مجهول و لام زده میم بالف  
کشیدہ پوست انسان خواہ حیوان کہ او را گوشت  
از گوشت جدا شود و فتنسیدہ \*

اولمنا - الف بواو غیر موقوفہ لام مفتوح با  
ہوز زده نون و بالف کشیدہ قائل کردن کہ  
بود علامت کردہ و فتنکوہیدن ع الزام  
اولیل - الف بواو غیر موقوفہ لام تحتانی  
مجهول و لام زده جت و خیر اسب را ہنند  
او مسس - میم مفتوح بسین جملہ گری کہ ہنند  
ہوا بود \*

اون - الف بواو معر و نون معلنہ  
موسی حیوانا شہود کہ از ان جامہ با فتن  
شیم \*

اونان - نون بالف کشیدہ نوس از شمشیر کہ  
سبک باشد شیخ ناسخ میفرمایند کہ ہے جو  
عاشق تیری ابرو پر ہلال ہے آگے تھاتیج  
اب وہ ادنا ہو گیا \*

اونٹ دیکھیے کس کل بیٹھے - مثلیت

بجائے زند کہ گویند چہ رود و فتنسشر  
بکدام ہلوثند مزار فنیع اسودا میفرمایند  
قطعہ شیخ کے قد کی درازی کے تئیں حال سین  
دیکھیہ \* یاد آتا ہے جوانون کے تئیں رقص  
کودنے کو جو اوٹھاسر یہ اوٹھالی مجلس و کھیر  
بیٹھے جو یہ اونٹ تو بیٹھے کس کل \*  
اونٹ کتارا - کان مفتوح فوقانی و را  
مہملہ بالفا کشیدہ گیا ہے یا شد غار دار ف  
استرخار \*

اونٹ کے منہ میں زیرہ - مثلیت  
بر کسی زند کہ چیزے یا بد کہ لائق او نباشد  
اسیر گویدے کھا گیا بیفائدہ محکوم فلک \*  
اونٹ کے منہ کا میں زیرہ ہو گیا \*

اونخل - الف بواو غیر موقوفہ نون ساکن  
جیم مفتوح بلام مقدار دو کف دست بہم پوید  
مثل غلہ و مانند آن کہ کیسے دہندہ

اونخا - الف بواو معر و نون غنیم  
فارسی بالف کشیدہ فتن بلند ع عالی و  
کسایہ از کسیکہ - تہ بر تر دشتہ باشد شاعر گوئی

۷۷ ہرگز نہ دہر سے آنکھ اپنی لڑائی چہ  
آنکھ بڑگی کسی اونچے پہ پڑے گی

اونچا س - الف بواو غیر محفوظ و نون غنہ  
جمیم فارسی بالٹ کشیدہ و مبدی  
ع حلو و بنون زدہ بروزن متوسط عدد  
مشہور پہل و نغ تسع و اربعون

اونچا سننا سین منوم نون ساکن  
نون و الف مصدری سخن نشین بود قیام  
آن سخن باو از بلند گفتہ شود شیخ امداد علی بحر  
گوید یہ او تھانین باتہ شیون سو بس  
اب خاموش ہو جبین فلک ستاسم اوجا  
ہم عبت فرما کرتے ہیں

اونچا س - الف بواو غیر محفوظ و نون غنہ  
جمیم فارسی بالٹ کشیدہ و نون معانہ ف  
فوازع اوج

اونچا نیچا - الف بواو معروف و نون غنہ  
نون دوم تجمانی معروف ہر جمیم فارسی انھا  
کشیدہ و نشیب و فراز چہ  
اونچائی نہ الف بواو غیر محفوظ و نون غنہ

جمیم فارسی بالٹ کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف  
ف مبدی ع علو

اونچ نیچ - الف بواو معروف و نون غنہ  
جمیم فارسی زدہ نون تجمانی معروف و جمیم فارسی  
زدہ کنایہ از نشیب و فراز زمانہ بود شاعر گوید  
افت بین اونچ نیچ نہ سوچی جہان کی چوچی  
زمین کی تو کئی آسمان کی

اونچی چوٹی - جمیم فارسی تجمانی معروف  
جمیم فارسی دوم بواو مجهول تاسم ہندی تجمانی  
معروف نونے از بافتن موٹا سر زنان  
بود کہ نشاط سے بافت شاعر گوید یہ  
نہ سبھے ہوئے ہیں زوہر و نشاط کر یہ

اشارہ ہے کہ گندہوا نیچے اونچی چوٹی  
اونچی دکان - کنایہ از دکان مشہور  
و نامی بود آتش گوید یہ مستون کو بلندی  
نہ دکھا اسے فلک وین اونچی تر کر گنبد  
سے ہر اک منہ کی دکان ہے

اونچی دکان پھیکا کیوان ہر حال  
مضمون کا ف بالٹ کشیدہ و نون زدہ کانسی

مخلوط الہا بختانی معروف کاف بالفت کشیدہ  
 بای فارسی دوم مفتوح کاف ساکن و او بالفت کشیدہ  
 و نون زوہ ثقلیت مشہور بجای زندہ کہ انہی گمان  
 کسی بر شخص مشہور و نامی باشد بوقت آزمائش  
 خلاف آن یابد \*

اوپنچے سر - جمیم فارسی بختانی مجهول سین مہملہ  
 مضموم برای مہملہ زوہ عبارت بود از سر و داکہ  
 با و از بندہ سرانید \*

اوند - الف بوا و مجهول و نون غنہ و وال مہملہ  
 زوہ رہمانیکہ بچھیر بستہ آرا بچ دیوار ماندہ از  
 استوار کنند تا چھیر بجای خود قائم ماندہ \*

اوندھا - الف مفتوح بوا و زوہ و نون غنہ  
 وال مہملہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ کسی و چھیریکہ  
 و اژون باشد و فنگون \*

اونگلی و انتون کیچے و بانا - کنایہ از  
 ماسک و افسوس کردن باشد و فنگشت  
 بردن ان شدن \*

اونگلی کرنا - کاف مفتوح برای مہملہ زوہ و نون و  
 الف مصدری کنایہ از پوشیدہ آزار دادن بود \*

اونگلیان او بختنا - تائی ہندی مخلوط الہا  
 زوہ نون و الف مصدری و فنگشت نہایت  
 شاعرے گویدے کشتہ دست خالی میں جو  
 سفاک ہم بہ سہر و ف سے اونگلیان او بختنا  
 انی لاش پر \*

اونگلیان چمکانا - جمیم فارسی مفتوح سین  
 ہندی زوہ کاف و نون بالفت کشیدہ و کج کردن  
 زنگستان بود تا صما از بندہ انگستان برآید  
 و ف خمانیدن شیخ امداد علی بجر گویدے ہماری  
 مرگ ہر تیری ادا پر و قاتل \* پیچھے چلتے ہیں  
 ہمیں نہ اونگلیان چمکا \*

اونگلیان چمکانا - جمیم فارسی مفتوح جمیم  
 زوہ کاف و نون بالفت کشیدہ دستہا بندہ  
 کردہ ہم کردن انگستان بود زنان و مختنا  
 برای جگ با خود ہا مزر برق میفرماندے  
 مہر مجہ کو دکھاتا ہے بہت سخت سے \* اونگلیان  
 تو بھی تو اسے مہر منور چمکا \*

اونگلیو سپر بچانا - بختانی بوا و مجهول و نون  
 مختفیہ بای فارسی مفتوح برای مہملہ ساکن نون



مفتوح جیم فارسی و نون بانہا کشیدہ کنایہ از زبیر  
و حقیر نمودن بود کہ سے را۔

او خلکیون کی پورین۔ کات تختانی معروف  
باسم فارسی بود و مجبول را مملہ تختانی مجبول و  
نون چمتہ فاصلہ ہا کہ در میان پیوند ہا  
انگشتان باشد۔

او نگتے کو ٹھیلے کا بہانا۔ فوقانی تختانی  
مجبول کات بود و مجبول تائے ہندی نخواہد اہا  
تختانی مجبول و لام زدہ فوقانی دوم تختانی  
مجبول کات دوم بالف کشیدہ موحدہ مخلوط اہا  
نون بانہا کشیدہ مثلثیت بجای زندگی کہ  
کردن کاری خود منظور باشد و دیگر درین حال  
مانع آید شیخ مانع میفرماید۔ مر بلا تھا آیت

ناحق ہوا بدنام تو بود۔ او نگتے کو ٹھیلے کا بہانا پیکٹ  
او ہی۔ الف بود معروف ہا ہوز تختانی  
معروف کلمہ باشد کہ اکثر بزبان زنان ہنگام  
ناز و غمزہ وغیرہ جاری شود و فتح۔

فصل ہا سے ہوز

ایا ہا۔ الف مفتوح ہر ہا ہوز بانہا کشیدہ

کاید ایست کہ ہنگام خوشی و مہاباات و تحسین زبان  
آزند و بعد الف ہم این لغت آمدہ است چنانچہ  
در باب الف مملہ وہ گذشت و الف آہا۔

اسلے گیلے پھیرنا۔ اول و پنجم مفتوح دوم و ششم  
یعنی ہر دو ہا سے ہوز ساکن ہر دو لام بہر دو  
تختانی مجبول بجاوہ زنان بر خود نازیدن ہو  
اسیری۔ رای مملہ تختانی معروف راگ باشد  
منجملہ راگ ہا۔

فصل تختانی

ایام۔ بجاوہ زنان ہندایام حیض گویند  
ایتر۔ الف تختانی معروف فوقانی مفتوح  
برائے مملہ زدہ آدم دون و کم طرف بود  
خود نما۔

ایر پھیر۔ الف تختانی مجبول و را مملہ زدہ  
باسم فارسی مخلوط الہا تختانی مجبول و را مملہ زدہ  
خریدن و فروختن اسباب و اجناس بودہ  
ایر پھیر کے تولنا۔ فوقانی بود و مجبول لام  
زدہ نون و الف مصدق وزن کردن جنس

در ہر دو ہا میزان باین طور کہ نصف آن ب

و در یک پله وزن کنند و نصف در پله دیگر تاشند  
کمی جنس نماند \*

ایر - الف بود و مجهول و را هندی اسپ را  
پیاشته زدن بود و پاشنه کردن و خمیر  
ایر شکرنا و گکانا - لام مفتوح کات فارسی  
و نون بافتا کشیده همان پاشنه زدن اسپ  
بود و اسپ انگیز \*

ایر یان گر گنا - تجمانی بافت کشیده و نون  
مخفیه را مملد و کات فارسی مفتوح را هندی  
ساکن نون و الف مصدری کنایه از لبر کردن  
زند گانی بصیست و تکلیف بود و بگر وید ایرنا  
کیون کره گر گرون کیون گنا تاجا شینے \* اوس  
پری کے رقص کی ٹھوکر ہوئی تغزیر پا \*

ایری چوئی پر سے واریا - کنایه از بالا  
سرو پایو کسے گردانیدن چیز را کسے باشد این  
مجاورہ زنان ست \*

ایسایشا - کلمه ایست که در آرزوی خوشم  
در حق کسے بر زبان آرند \*  
ایسی غسبی - فوقانی مفتوح تجمانی زده

مهمایه تجمانی معرون کلمه است که هنگام غصه اکثر  
بر زبان آید در حق و نسبت کسے و مفومش  
قریب بدشنام ست \*

ایسے مین - کلمه ایست که مفومش عین وقوع  
و عین محل ست \*

ایسے ویسے - الف و واو هر دو مفتوح تجمانی  
زده هر دو سین مملد تجمانی مجهول کنایه از مردم  
فرومایه و بی حقیقت و غیر فزی اعتبار باشد  
و جنین و چنان \*

ایک - الف تجمانی مجهول کات کشیده و یک  
ع واحد و کنایه از یکتا و گانه روزگار نیز باشد \*  
ایکا - کات بافت کشیده مین بان و یکدل  
بودن چند کسے بود و یک کار ع اتفاق \*

ایک آدهر کلمه ایست که بخت تجمانی است و تجمانی  
ایک کلمه سکیو و یکصا - که همه از واو و عین  
یکسان شمرده بود \*

ایکا ایکی - الف دوم تجمانی مجهول کات دوم  
تجمانی معرون و یکا یک و یکا مع دفعه  
ایک اینست که لیسه و دهانا شلی ست \*

بر کعبه زند که جبت نفع قلیل نقصان شمر عظیم  
گوارا کند و پاس ایان هم نماند بخواجه آتش کوید  
کون چھینبت کو تو ریس بر مین کے دلکو  
کون اینٹ کو خاطر کوئی کافر می جود جائیگا  
ایک حمام مین سب اینٹیک - مثلیت مشهور  
آنست کہ حال بہ کیکیانست +  
ایک در بند ہزار در کعبے - مثلیت مشہور  
بجائو زند کہ امید حصول مطلب کسے از جا میسر  
شود +

ایک رنگ آنا ایک رنگ جانا - کنایہ از  
متغیر شدن رنگ رو کسے بود اینچ ترن مہم +  
ایک سر ہزار سودا - سین مہلہ کسور ہرک  
مہلہ زدہ ہاے ہوز مفتوح ترا تو عجمہ یا لف و  
رک مہلہ کشیدہ سین مہلہ مفتوح بو اور و مال  
مہلہ بالف کشیدہ شلی ست بجائو زند کہ بر کسے  
ہجوم کار و افکار باشد شاعرے گوید دل  
ترے گیسو و ن مین ادب جھاہر + ایک سر  
ہزار سودا ہے +

ایمان ٹھکانے ہونا - کنایہ از بجا ماندن

ایمان باشد ذوق دہلوی گوید ۵ اگر چہ در دنیا  
تو دل دین اک زمانہ سے + نہیں سپر بھی او کافر  
ترا ایمان ٹھکانے سے +  
ایمان کی کنہا - حق حق گفتن +  
ایمان لانا - کنایہ از بر حق دہن امری باشد  
مومن خان دہلوی گوید ۵ اگر مشہور ہو فسانہ  
انچ بت پرستی کا + بہترین کیا عجب ایمان  
لے آئین بنارس مین +

امین - الف تختانی مجبول سیم مفتوح نون گن  
نام را گنی باشد از را گنیہا مشہور +  
آین - الف مفتوح تختانی و نون غنہ کلہ باشد  
کہ در مقام تعجب و تہدید و استفہام گویند +  
اینٹ کی لینی تھکر کی دینی - مثلیت  
بجائو زند کہ چون کسے یکسے بدی کند انگس  
باہن کس بدی کند +

اینٹ ٹھنا - نون والف مصدری و پختہ  
و کنایہ از گرفتن چیزے از کسے بود و فریب +  
اینچا کھینچی - الف مفتوح تختانی و نون غنہ  
جمیم فارسی بالف کشیدہ کا ف مخلوط الہا مفتوح

سکوئی بات بُری +

تجھانی و نون غنہ جیم فارسی تجھانی معروف  
چیز و واحد را بطرف خود کشیدن دوس بود  
ون کشاکش +

اینڈنا - الف مفتوح تجھانی و نون غنہ و  
دال سنہدی زده نون و الف مصدری خراسانی  
بناز و تکبر بود چنانکہ سودا گوید ے جن تاک  
اینڈتے ہین پڑے سیکدی سین مست + زائد  
بھلا عیش ہے باغ بہشت میں + خواجہ کش گوید  
ے اینڈتا تاثیرے مستون کی طرح ہی باغ میں  
صاحب کیفیت اپنی سلسلہ میں تاک تھا +

باب بائے موحده

فصل الف

بابو - بر وزن قابو گدرا گوئید و مردم ہند  
نیکالہ را نیز گوئید +

بات - موحده بالف و فوقانی کشیدہ و سخن  
ع قول و پیام عقد کلح و خطبہ را نیز گوئید و گناہ  
از طرز و روش و ناز و انداز و حسن و خوبی وغیرہ  
نیز بود شیخ ناسخ میفرماند ے نہ تری گات  
بُری ہر نہ تری بات بُری + نظر آئی نہ مجھے تری

بات بدلنا - موحده دوم و دال مہملہ مفتوح  
لازم ساکن نون و الف مصدری و سخن گراں بیند  
بارت پڑھانا - سخن را طول را و ان بود جرأت  
ے سجدین کی ہزار زبان پر درستان میری خوشی  
کی + مرے کم بولنے نے بات کیسی پڑھائی ہے +  
بات بنانا - موحده دوم مفتوح ہر و نون بقیہ  
کشیدہ و سخن سازی +

بات پر آجانا - انجہ از زبان گفتہ باشند آنا  
کردن بود مرزا برقی مرحوم فرماید ے بات پر آگوانا  
باغ رضوان چھوڑ دے + یہ نہیں ممکن کہ سخن  
کو ے جانان چھوڑ دے +

بات پوچھنا - کنایہ از استفت و متوجہ شدن  
بطرف کسے بود +

بات ٹھہرنا - تہا و سنہدی مخلوط الہا و ہا ہوز  
ہر و مفتوح را می مہملہ ساکن نون و الف مصدری  
کنایہ از تا مژدہ شدن مرد و بان و زن ہا مرد و بان  
بات چیت - گفتگو را گوئید +  
بات جانا - بے اعتبار شدن بود +

بات دو ہرانا۔ دال مہملہ مضموم ہوا وغیرہ  
ہاے ہوز ساکن رک مہملہ بالف کشیدہ نون و  
الف مصدری سخن گفتہ را باز گفتن شیخ ادا علی  
بحر گویدے تو ہوا شیرین سخن مشہور اس عیب سے  
یاد بات دو ہرانا ترا قند مکرر ہو گیا۔

بات ہر جانا۔ ذکر نیکی یا بدی کسے یا عزت و  
آبرو کے باقیماندن باشد رشک مرحوم  
ان بتوں سے جو رہ و رسم جاری رکھنا چاہے  
خداوند جہان بات ہماری رکھنا نہ مومن خان  
دہلوی سے ہوئی تاثیر آہ وزاری کی چہ رنگی بات  
بمقاراری کی۔

بات کا پورا۔ کہیکہ اخیر گویدہ آواز اکبند  
باش کا شفا۔ کات بالف کشیدہ و تاسی ہند  
زرد نون و الف مصدری کنایہ از قطع کردن  
سخن کسی بود پیش از تمام شدن سلسلہ سخن و جرات  
گویدے ہماری بات کا فی غیر کی تائیدی ادھر  
گھسانا اسکو کہتے ہیں پڑھانا اسکو کہتے ہیں  
بات کرتا و بات کہنا۔ ہر دو معنی سخن گفتن یا  
بات کہنے میں کوئی کام کرنا۔ کنایہ از جلد

کردن کاری باشد جرات گویدے بات کہنے میں  
وہ کیونکر نہ جلا دے مردہ۔ اسکی جو بات ہے  
جرات وہ ہر اعجاز کے ساتھ۔

بات گرہ میں باندھنا۔ کنایہ از یادداشت  
سخن تشبیح کسے بود بحر گویدے کلام تلخ و شیرین  
لبوں سے سن بحر۔ گرہ میں باندھنا بات  
انکی منشکر کی طرح۔

بات قوتی۔ موحده بالف کشیدہ فوقانی ہوا و  
معروف نون تجتانی معروف کسکدہ سیار سخن گوید  
باتین بنانا۔ فوقانی تجتانی مجہول نوختہ  
سخنہا سے یادہ کردن و سخن تراشیدن  
باتین چھانٹنا۔ کنایہ از سخنان طنز آمیز  
گفتن بود در حق کسے۔

باتین سنانا۔ کنایہ از طعن و تشنیع  
بود بر کسے۔

با جری۔ اسے مہملہ تجتانی معروف رنگ  
باشد از ماکیان۔

با جی۔ موحده بالف کشیدہ جیم تجتانی معروف  
خا ہر کلان را گویند۔

با چصین آنا - کنایه از شکافته شدن هر دو گوشه لبها باشد \*

با چصین کجا جانان - کاف مخلوط الها کسولام ساکن جیم ونون با آنها کشیده کنایه از تشدید باد احم - فارسیست \*

با واجچه - موحده بالفت کشیده دال مملکه با ویم زده جیم فارسی مفتوح با مختفی در آخر پاره فقره خواه طلا خواه مس و برج که بصورت مخروطی ساخته بر صند و قیچ و کند و بند و قیچ

با دومی - میم تجمانی معروض و مخروطی را گویند که دران زیور و مانند آن نهند و قسم از خود بدارند زاده بود که اندک آله تناسل داشته باشند باد خایه - مرصع بود که در خایه باز و دل آب شود و آسانند \*

با دلا - موحده با ان کشیده و دال مملکه زده بالفت کشیده تار با و بار یک فقره و طلا باشد که بکار کار چوب و مانند آن آرند \*

با دوهوائی - سنخ و چتر یکدسته باشد بگویند مصرعه که بهان باد هوائی و سلیمان بکار

با دیا - موحده بالفت کشیده و دال مملکه کسور تجمانی بالفت کشیده ظرفی باشد مانند پیاله از مس و نقره و غیره که دران نانخوش دارند و شب پیاله \*

با دمی چور - موحده بالفت کشیده دال مملکه تجمانی معروض جیم فارسی با و مجهول و رک مملکه زده کسکه در زدی کمال دارد یعنی ساق کامل بود چنانکه میر تقی مغفور میفرمایند ۵ لایه جانی هر زبر گل کو او را به صبح کی بادی چور ہے \*

با ران کو ط - موحده بالفت کشیده رک مملکه بالفت ونون معانه ساکن کاف با و مجهول و تاج هندی زده جامه بود از گایم سیاه که مردان فوج انگیزی و غیره در ایام سرباز پریشان پوشند تا از باران محفوظ مانند و سربازانند \*

با رانی - فارسیست \*

با رگیر - موحده بالفت و رک مملکه زده کاف فارسی تجمانی معروض و رک مملکه زده کسکه او را بر اسپ خود نوکر کنند \*

بارہ ابرن سبھو سنگار - الف مفتوح  
 موجدہ ساکن رے مہملہ مفتوح نون ساکن  
 سین مہملہ ہوا و مجبول لام ہمای سوز سین  
 الہون مکسور کات فارسی بalf کشیدہ و برا  
 مہملہ نرہ آرش و تیزین کامل زنان بود  
 ف ہر ہفت \*

بارہ امام - دوازده امام علیہم السلام اثر  
 بارہ باط - موجدہ دوم بalf کشیدہ  
 و تازی ہندی نرہ ہر چہ خراب و آوارہ باشد  
 چنانکہ ذوق دلبوی گوید رباعی دل اپنا  
 عجم دہر سے کرتونہ اوچاٹ جس طرح کین  
 نور مصیبت کے کاٹ ہے ای ذوق فاکا ہے  
 بارہ حصہ سودا ہونہ کیون زیر فاکا ہے  
 بارہ دری - دال مہملہ مفتوح حرای مہملہ تجمانی  
 معروف الیوان نچتہ امر اکو وازدہ دردار  
 خواہ برابر خواہ پنج دریش و پنج دیس و دو  
 در پہلو دارد شاعرے گویندے ششدر  
 کچھ یار بھی کچھ ہم بھی ہیں ششدر  
 ہین شب وصل محب بارہ دری ہین \*

بارہ سنگا - سین مہملہ مکسور ہون نرہ  
 کات فارسی بalf کشیدہ جانوری باشد کہ  
 دو شاخ کلان دارد و ہر شاخ شاخا  
 بسیار دارد و گوزن ع دلیل  
 بارہ مہملہ نیم مفتوح ہمای سوز تجمانی  
 معروف نون تجمانی مجبول ف دوازده

و کنایہ از تمام سال بود  
 بارہ وفات - دال مفتوح ف بalf کشیدہ  
 و تازی نرہ بجاوردہ زنان نام ماہ سیح و ان  
 باری دائر - دال مہملہ بalf و رای مہملہ  
 کشیدہ چو کیدارہ نگہبان امر ابودختر  
 باریکا - کات بalf کشیدہ موقلم مصور  
 باشد کہ از ان خط باریک کشد و ان خط  
 باریک را ہم گویند کہ علاوہ جدول بکنارہ  
 صفحات کتاب باشد شیخ ناسخ میفرماید  
 وصف خط ہم کہین دیوان ہین  
 وصف کمر چاہیہ جدول زنگار ہین  
 اک باریکا  
 باریکی شب - موجدہ بalf کشیدہ

و کانت تجتانی معروف فوقانی بیارمعه فارسی  
کشیده پتے را گویند که یک روز در میان گذشت  
آید ف تپ نوبه \*

باژره - رای هندی بالف کشیده زرخیرات  
که بفقر تقسیم کنند اسیر گوید <sup>۱</sup> اتنگان  
تخته بڑی دیرگی اسیر باژره تو اس گلی  
فقر و ن کوپت گیا \*

باژره - موحده بالف کشیده در آهندی  
ساکن چند معنی دارد - ۱ - دم شمشیر گویند  
دخشان را گویند سر شدن توپها و بند و قها

بودیک دفعه ۴ درازی قاست بگویند  
کیا ابعی بن سین بین اوس محبوب گنا خدا  
باژره پر آن دو قد شمشیر دم هوجا نگار بر آن

و نموده چیز اندیاده شدن آب دریا بگویند  
باژره پرا دهنی در یک حسن اوس  
ترک کا نیمی چیس فرست زیب کمر سوزنگا

باژره چلنا - جیم فارسی مفتوح بلام زده  
نون والف مصدری سر شدن توپها و بند و قها  
باش یکد معیه \*

باژره چھوڑنا - جیم فارسی مخلوط السا  
مضموم بواد محبوب در آهندی زده نون و  
الف مصدری همان سر کردن توپها و بفتنگها  
بکیار بود \*

باژره داغنا - سر کردن توپها و بند و قها  
بود بکیار \*

باژره دینا کسے را بر کار تیز کردن بود  
آتش گوید <sup>۲</sup> کیا اشاره نہیں آنکھوں کو  
وہ بلیکین کرتین \* باره دیتی نہیں ترنو کو  
یہ خنجرک بن \*

باژره رکھنا - روی مہماہ مفتوح کا غلط ظا  
ساکن نون بالف کشیده تیز کردن شمشیر  
کار د بود بر سنگ فسان \*

باژره دلانا - دال مہماہ سور لام بالف کشیده  
نون والف مصدری سی را بر کار آماده و تیز  
کردن بود \*

باژره کاسنے نام تلوار کا مثلیت  
معروف چنانکہ شیخ ابراہیم ذوق گوید  
سر سہو سفاک شہر ہر نگاہ یار کا \* سچ کہا



باڑھ کاٹے نام ہو تو ارکا \*

باڑھ کا ڈوڑا - کنایہ از نشان دم شمشیر بود  
باڑھ کر جانا - کان مگسور بر مہلہ ساکن  
جیم ونون بالفہا کشیدہ و دندانہ دار شدن دم  
شمشیر بود \*

باڑھ مارنا - میم بالف کشیدہ و رک مہلہ  
نون والف مصدری یہاں سر کردن تو پیاو  
ننگہا بود بیکبار \*

باڑھ مٹ جانا - میم مضموم را ہندی ساکن  
جیم ونون بالف ماکشیدہ بر شتن دم شمشیر بود  
باڑھیا - موحدہ بالف کشیدہ و را ہندی  
مخلوط المازدہ تختانی بالف کشیدہ تیر کنند  
شمشیر و کار بود بر سنگ فسان \*

بازار - فارسیست \*

بازار بند ہونا - کنایہ از بند شدن کاٹنا  
بازار بود \*

بازار کھلنا - کنایہ از کٹودہ شدن کاٹنا  
بازار بود \*

بازار کی مٹھائی - کان تختانی معرہ

میم کمسور تار ہندی مخلوط الما بالف ہمزہ  
تختانی معروف کنایہ از چیرے باشد کہ  
بہمہ کس و تیاب شود شاعر گوید آہ  
بوسہ لب شیرین \* اتو بازار کی مٹھائی  
بازار گر مٹھونا - کنایہ از کثرت خرید و  
فروخت اشیاء بود شیخ ناسخ مصرعہ آتش شوق  
زینجا نے کیا بازار گرم \*

بازار لگنا - اسباب و اشیاء بردگانانہ  
دکانداران را در بازار آمدہ ہر فروخت باشد -  
سمن خان دہلوی گوید تو کیا بھی خریدار  
نہیں پر ظالم \* سر فروشون کا ترے کوچے میں  
بازار لگا \*

بازو پھر کنا - شگوئیست مشعرہ انا  
بازی - فارسیست \*

بازی بدنا - موحدہ مفتوح وال سہلہ ساکن  
نون والف مصدری شرط کردن یا کسے ہون  
گرد بستن \*

بازی جیتنا - جیم تختانی معروف و تار  
زدہ نون والف مصدری شرط از کسے گرفتن

بش بر غالب آمدن \*

بازی دینا - دال مہما تجمانی مجہول نون  
والف مصدری ف فریب دادن و ز شرط  
کیسے دادن بود \*

بازی کرنا - کاف مفتوح بر اک مہما زده  
نون بالف کشیدہ و اثر و ن شدن کبوتر کا بلی بود  
در ہوا و اثر و ن شدن مردم رسن باز بر زمین  
بازی کھانا - کاف مخلوط الما و نون بالفنا  
کشیدہ فریب خوردن از کسی کہ فریبیدہ شدہ  
بازی لگانا - لام مفتوح کاف فارسی ہفت  
کشیدہ نون والف مصدری ف گروستین  
بازی مارنا - مای ہوز بالف کشیدہ و رسے  
مہما زده نون بالف کشیدہ در شرط از گم خواہ  
شدن بود \*

باس - موحده بالف وسین مہما کشیدہ  
ف بوع رایجہ \*

باسین - سین مہما مفتوح بنون زده  
ظرف باشد خواہ از گل خواہ از مس خواہ از  
و طلا و برنج ف آوندع انا با کسر \*

باسی - سین مہما تجمانی معروف طعام ثانیہ  
و آب شب ماندہ بود شبینہ \*

بانع باغ ہونا - کنایہ از خوشدلی بسیار بود  
شیخ ناسخ میفرماید سٹھندی ہوا ہر سیر  
لب جو ہے باغ ہو کہ گل سے ہمکنار ہیں  
دل باغ باغ ہے \*

بانع لگانا - دخت گاہا وغیرہ در زمین نشانیہ  
باقی ساقی - بمعنی باقی ماندہ آید و لفظ دوم  
توابع است جرأت گوید سہ دور میں و اگر نصیب  
اسے تب آئی باری ہے باقی ساقی رہی جب سے  
نہ ذری شیشے میں \*

باگن اوٹھا ما - کنایہ از اسب تاختن بودہ  
باگن ڈوڑ - دال شندی ہوا و مجہول و رسے  
مہما زده رسنے بود کہ اسب کتل را بدان کشند  
ف پالنگ \*

باگ روکنا - رای مہما ہوا و مجہول و کاف  
زده نون والف مصدری لگام باز کشیدن تور  
تا با ناستند \*

باگ لینا - کنایه از تافتن و سپ بود +  
 باگ صرنا - میم مضموم - بهندی ساکن نون  
 و الف مصدری عبارتست از برگشتن و سپ بجا  
 و گیر در راه و کنایه از بزم و زبان در آنها خجسته بود  
 که با طفل بر سر آید +

باگ مهرنا - میم بواو مجهول و بهندی ده  
 نون و الف مصدری و عنان چیدن +  
 باگیسری - سوخته بالف کشیده و کات فارسی  
 بتختان مجهول و سین و عده سینه و کات و کات  
 معروف نام ناگنی باشد از مشت و بی گنی  
 بال - بر وزن سال و ف موع و کنایه  
 از خطی بود که در خط و چینی و آگینه و خسته  
 شکستن افتد و - و چینی و چینی و چینی  
 چینی سے مساحت تر و چینی و تر و چینی  
 به چینی تری که چینی و چینی و چینی  
 بال انا - افتاد و فطرت چینی و فطرت  
 آن بود +

بالا - لام بالف کشیده و سنی دارد و آنچه خورد  
 مردم باشد و کودک طفل و صفت میم و طار

بود که زنان در گوش دارند بگر گوید +  
 لائی نه تاب چشمه نارض کوه یکجگر و تری  
 به چلی کان سے بالانکلیا + و نام سید  
 مسعود نموده اند +

بالا بتانا - موعده دوم مفتوح فوقانی و  
 نون بالف کشیده حیا کردن باشد و تخت  
 بگر گوید + مبارک هو صاحب کو بند ابرها  
 غلامون کو بالا بتانے سے حاصل +

بالا کیتی سکاف مضموم با و فارسی مشد  
 بتختانی معروف آله بود که هر چه برداشتن  
 نتوانند بدان بردارند مانند چوبهای کلانتر  
 و گنده تر و سنگهای گران که بر بند می و  
 غمایت کشند و جبر نقیل +

بال او ترنا کنایه از رختن موها سر و  
 شامه - گوید + تمام دانست گری بال  
 و تر گئے ساری و خزان رسیده هو و  
 برگه بارشباب +

بال بال - بر وزن خال کنایه از بزم و  
 و سراپا باشد و موبو شیخ ناخ گوید +

موسے کمر نظری نہ آئے تو کیا کروں ؟  
ورقہ کی ہر ترے بال بال کی \*

بال باندھا ہونا - موحده دوم بالہ نون  
شہدہ وال مہملہ مخلوط الہا بالہ کشیدہ تابع کسے  
بودن باشدہ

بال باندھی کورٹی اوڑنا - وال مہملہ  
مخلوط الہا تجمانی معروف کاف مفتوح ہواو  
زردہ رای ہندی تجمانی معروف قادیانہ

بودن باشد یعنی ہر نشانہ را بنگندن \*  
بال بنانا - موحده مفتوح ہر دونوں پھنا  
کشیدہ خمدار ویر پیچ کردن موی سر بود

بال بیکانہونا - موحده تجمانی معروف  
کاف بالہ کشیدہ کنایہ از آفت صد خفیت  
رسیدن بود اسیر گویدے شانہ اختیار تو

کرتے بہن تری زلفون مین \* ہاتر کاٹون  
جو کوئی بال ہو بیک تیر \*

بال بیکنا - کنایہ از سفید شدن موی سر  
باشد بجر گویدے یکے بالون مین بچھی کا  
اثر ہے بال بال \* آرنی خاطر ہے پرورد

ہے کچے شیر کا \*

بال بچٹنا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح  
ہندی ساکن نون والہ مصدری فت  
کفیدن موحده

بال جھڑنا - جمیم مخلوط الہا مفتوح آراے  
ہندی زردہ نون والہ مصدری فتان  
موی باشد خواہ از نشانہ خواہ بعد از سخت از  
مرض موحده

بال چٹنا - جمیم فارسی مضموم نون ساکن  
نون والہ مصدری کشیدن موی باشد از  
ساق خواہ تمام موی خواہ موسے سفیدانہ

موی سیاہ \*

بال خورا - خاتمی خمہ ہواو مہملہ  
بالہ کشیدہ مریضے بود کہ موی را بر نرانیہ  
موجودہ شیخ امرا علی بجر گویدے بجلد کیا

ہم سری تجھے کر شیکہ مردہ دونوں \* نکالے  
بال تو اپنے سروں کے بال خوردن مین \*  
بال رکھنا - رای مہملہ مفتوح کاف مخلوط الہا  
ساکن نون والہ مصدری موندان بر سر

و تراشیدن \*

بال سلیحاننا سین علام ملام ساکن  
 جمیع مخلوط الہا بال نون والف مصدری  
 شایہ کردن \*

بال کا سوجہ بالف کشیدہ و لام زدہ کا  
 بالف کشیدہ شاگرد و پس رو فقیران بود کہ بعد  
 فقیر جانشین او شود \*

بال کا بچندا - کا بالف کشیدہ باب  
 فارسی مخلوط الہا مفتوح نون ساکن وال فہلہ  
 بالف کشیدہ حلقہ مو بود کہ دران مرغان را  
 صید کنند شیخ نامخ میفرمانیدہ او طائر  
 او سمین بچستہ ہین تو اسمین مرغ دل بال  
 کے چند کو کیا نسبت کر کے بال سے \*

بال کا چاکا - کا بالف کشیدہ جمیع فارسی  
 بالف کشیدہ موحدة مضموم بکاں کشیدہ ناثر  
 کہ از موی سازند شاعر گوید مصرعہ بال کے  
 چاک ہین گیسو یار کے \*

بال کھرے ہونا - جاتے ہو کہ پیش از  
 آمدن تپ و ہنگام ہم و ترن عارض گرد و د

موی برتن خاستن ع اقشعرا چنانکہ حضرت  
 رشک میفرمایند ہر موی تن سے ہم تری  
 تقسیم کرتے ہیں بال اپنی خود قمر و غنیمت  
 سے کھرے نہیں \*

بال کھولنا - کا بالف کشیدہ و لام زدہ کا  
 و لام زدہ نون والف مصدری کنایہ از و  
 کردن موی سر باشد زنان را برای فریاد  
 و نوحہ کردن شاعرے گوید کھول کر بال  
 پریشان نہ کر روح کو تو \* او مرے سوگ کے  
 پردے میں سنورنے والے \*

بال کی کھال کھینچنا - کنایہ از وقت پسند  
 و حل نمودن امرے کہ دقیق تر باشد  
 موشگافی \*

بال لینا - لام تجانی مجہول نون والف  
 مصدری کنایہ از سترن موی ز ہر پادشہ  
 بانو - ہر وزن اکوف یک ع رل \*  
 بالو شاہی - شین عجبہ بالف کشیدہ ہر  
 تجانی معروف قسم از شیرینی باشد کہ  
 و بعد از ان در بنا میں خوب می شود \*

با نونگی طوپی - لام بوا و مجبول و نون تخفیه  
کان تجتانی معروف تایی بندنی بوا و مجبول  
با س غلری تجتانی معروف کاره یکا (از موسی بن  
ویرسره پوشند)

با بی - بروزن عالی سه معنی دارد - ۱ - چیریکه  
جای ماندن دانه غله باشد در تره غلاف خوشه  
ع سنبه بجر گوید سه تاب رخ سه مرتبه بای  
عالی بویگیا در خرمن ماه درخشان گشکالی بویگیا  
بویور باشد که حلقه کوچک بود و زنان در گوشه  
دارند و گوشواره لاستاد مؤلفه اچلی اچلی  
بالیان قسمت نه پستانین اوسته به اس  
بزرگ محمد غفلی مین خوش اقبالی نمین ۳  
دختر خر و سال را گویند

بای مجبول - لام تجتانی مجبول موحده  
بوا و مجبول لام دوم تجتانی مجبول کو دوکان  
گویند خواه پسران باشند خواه دختران  
بای کی سونیان - سین ممله بوا و معروف  
همزه ماسور تجتانی الف کشیده و نون غنه  
سوزن مانند که گرداگر و خوشه بای گندم باشد

بامحصری - موحده بالف و میم مخلوط المازده  
نون تجتانی معروف زن بر زمین را گویند و  
خزنده باشد مانند چلیپا سه که نگین بود و دم  
سرخ دارد و فرشته بود که در چشم مردم بهم سبک  
مولا کی ملک بریزانند

باننا - موحده و نون بالفها کشیده چنار حنی  
دارد - ۱ - تار که در عرض جامه قماش نمایند  
بعد نیدن تارها در طول و تپود و چیه باشد  
مانند سیف که در آهن تیغ دو و نه نصب کنند  
و از هر دو دست در جنگها گردانند ۳ چیری باشد  
از تارهای نقره خواه طلا خواه رشته خواه ابرشته  
که مردان دلاور در یکپای خود دراز کنند نشان  
دلاوری بود و مرزا برق سیفر مایند کس  
شان کا آنا بوی بکلون بین یگانا بوی ۱۱ اک  
باؤن مین بانا بوی اک کان مین بای بی  
هم کنایه از پیشه باشد شیخ ناسخ میفرمایند  
حقارت هر نظر کرتی بویکیا چاک گریان پر  
نه بجمو مفلسی هم عشقبا زون کایه بانا بوی  
بانانا باند هندا - موحده بالف کشیده و نون غنه

و دال محله مخلوط الہازدہ نون و الف مصدری  
کنایہ از دعوی یکتائی کردن در کارے بود و مجرور  
سے سروٹھا یا بہت آشفتنہ سری میں تھے  
بیریں پہنی کہ فن عشق میں بانا باندھا  
بانٹ - موحده بالف و نون غنہ و تائی ہندی  
زدہ سنگ وزن کردن بود و با صطلح محضہ باز  
تقسیم نمودن اوراق گنجفرہ گویند و امر بود  
تقسیم کنندون

باندھنا - نون و الف مصدری و ف لیکن  
ع رقی بانفتح و نیز عبارت از بستن مضامین  
و توانی در شعر بود

باندھنون - موحده بالف و نون غنہ و دال  
محله مخلوط الہازدہ نون و او معروف و نون  
مختصہ چیزے از صنعت رنگرزیان بود کہ  
رشتہ سفید بر جامہ سفید جا بجا بستہ جامہ  
رنگین سازند تا جا بجا رشتہ بستہ باشد آنجا  
سفید ماند و باقی ہمہ جامہ رنگین شود و ف  
گلبند و گلبندی کنایہ از تممت و تہان نیز  
باندھنو باندھنا - ہاں کنایہ از تممت

اتہام باشد کہ بر کسی قرار دہند آتش گویدے  
کریگے افتر شاعر قباے یار پر کیا کیا  
باندھنون اوس لٹ پئی دستار پر کیا کیا  
باندی - موحده بالف و نون غنہ و دال محله  
تجتائی معروف و ف کنیر ع جاریہ و دال  
ہندی چوبستی کنندہ و کوتاہ بود کہ سنگین  
و بازاریان در دست دارند

بانٹ - سین مملہ بالف کشیدہ و ف بن پئی  
بانس پر چٹھنا - کنایہ از رسوائی بود  
جرات گویدے عیب کرنے گویند و ہر دنیا  
میں ضرورہ بانس پہنچی جو چرچہ نہ توینہ  
لے او تھے

بانسلی - سلام تجتائی معروف نے بود کہ آنرا  
نوازند و از ان سر طبر آورند ع مرزا شاعر  
گویدے کہتی ہوا کے نالون کی تاثیر دل ہوا  
یہ بانسلی کی کا دل و منہ ہے و درین  
بجای لام رائے مملہ ہم آید  
بانسی - سین مملہ تجتائی معروف قسے از  
برنج باشند کہ بسیار تھنہ واپسک بود

بانگ - موحده بالفت ونون غنہ وکاف زده  
چند معنی دارد - ۱ - وزر شے بود مردان دلیران  
را کہ بدان وزریش کار داز دست حرلیت بستانند  
۲ - قسمی از دیویر باشد کہ زنان بر بازو ہا دارند  
و قسمی از چوڑی نیز باشد کہ ساخت آن کج  
بود و آن زمان در ہر دو ساعد پوشند ہنجی  
و نہ راستی دریا ہا بود کہ براہ ناراست روان شوند  
بانگ کاف - کاف بالفت کشیدہ سر ہنگ بدو فتح را  
گویند کہ گلاہ و دستار کج دارد و سلحشور و کمر  
از کار کج بود

بانگین - موحده بالفت ونون غنہ وکاف زده  
بای فارسی مفتوح بنون زده سر ہنگی و بدو فتحی بود  
و تکرار در ہر سخن باندازد و فساد و جنگ جہل  
باشد شاعر گوید کہ فلک سید جاکبھی ہوتا  
تو ہم بھی اوس سے جھک جاتے نہ آؤخ  
کچھ وی چھوڑی نہ جیتے بانگین اپنا  
بانگی ادا عبارت از اداسے مشوقان  
باشد

بانگی - بنون زده و کاف فارسی تجمانی موز

نمونہ و چاشنی چیز سے بود  
بانگھ - موحده بالفت کشیدہ ونون غنہ وکاف  
ہوز زده و ت بازو و کناہ از معرفت و ہدیہ بود  
بانگی - بنون تجمانی معرون سخنان با قافیہ  
مستملکہ بفسانہ حال کہے باشند کہ نوخیز گدایان  
و چوب در ہر دو دست گرفتہ ہم نیز تند و آن  
کلمات را میخوانند

بانیان - موحده بالفت ونون مختفیہ تجمانی  
بالفت ونون مختفیہ مخالف راست بود و  
دست چپ سے یار و ساز ہا باشد کہ آنرا  
باطیلہ نوازند ہم و طبلہ را فارسی زر گویند  
لمو لفتہ سے صدا جاتی ہے دو رنگ بائین کی  
فلک سن رہا ہر گنگ بائین کی

بانیان یا پاون یوجنا - کنایہ است از حقراز  
و اجتناب کر دین چنانچہ بودا گوید کہ جسے  
سجدہ کیا نہ آدم کو چنانچہ جتا ہر یان پاون  
بائین و ستے - ہمزہ تجمانی مجہول ونون  
مختفیہ رسیدہ دال حماد مفتوح ہای ہوز ساکن  
نون تجمانی مجہول جانب چپ جانب سے بود



شیخ ناسخ میفرماید باین دین و دین من جو  
دو نون تیری ابرو ماه نوید ایک چاند آتشیں کا  
ہے ایک پورے تئیں کا۔

باین ہاتھ کا کام۔ کنایہ از کار آسانتر  
باؤ۔ موعده بالغ و داف باوع ہوشیخ  
ناسخ میفرماید کٹی پیادہ روی میں نہ راہ  
منزل عشق مرون تو باؤ کے گھوڑے پر  
اب سوار ہو نہیں د و مرضی باشد کہ مران  
زنان بدکار را لایق شود۔

باؤ بندہ۔ موعده مفتوح بنون زردہ ال  
بتجانی معروف چیزیکہ از خیال خود بستہ شود  
و بے اہل باشد۔

باؤچی۔ فارسیست ع طباخ۔  
باؤگوگا۔ کاف فارسی ہوا و مجھول لام ہا  
کشیدہ مرضی بود کہ ریاچ در شکم بگرد و دوجہ  
شود و مرض مملکت ست و دل بضم دال ملا  
باؤگا۔ لام بالغ کشیدہ مرد دیوانہ و مست  
راگویت۔

باؤلی۔ لام بتجانی معروف چاسی بود

عریض و تا آب زینہ ہوا رد و رزان زینہ تا آب  
آرند وزن مجنونہ را نیز گویند۔

باؤلی وینا۔ کنایہ از تیز کردن جانور  
بود بر جانور دیگر کشت بولی و ادن چنانچہ اسیر  
گویدے دی دل کی باؤلی تیری آنکھوں کو  
اسلیے ان آہوون کو شیر بنانا ضرورت  
باہر۔ موعده بالغ کشیدہ ہاے ہونہ کسو  
رے غمناک بالغ کشیدہ دستی بود در چوب بازی کہ  
بر جانب راست روی حریف زنند۔

باہر ہونا۔ کنایہ از عدم تعمیل حکم کہے باشد  
راستا و مولفہ سے خطبہ سے تجاؤنگ آتا ہوا  
تو لکھنا چھوڑ دوں جہین کسی عنوان تیرے  
حکم سے باہر نہیں۔

باب۔ موعده بالغ کشیدہ ہنر و کسو  
زردہ بروزن نائب بر نشانہ رسیدن تیری بود  
و پہلوئی کردن از جام و علاحدہ بودن چیز حراز  
چیزے چنانکہ رشک مخور میفرماید دل  
پہنے راہ پانی گنجہ مقصود کی رات و اسکے سوا  
چند تھے باب ہو گئے و کاگر نشدن سخن

<p>تحتانی معروف بوسہ را گویند کہ کمال محبت از کسی گیرند ع قیدہ بالفہ *</p>	<p>گوشتہ بود از چہار گوشہ چہار طرف عالم *</p> <p>بابی - موحده بالف کشیدہ ہمزہ تحتانی معروف</p> <p>بادے باشد کہ از موضع برآید خواہ با صدا باشد خواہ بی صدا وزن مخفیہ کامل را نیز گویند</p>
<p>فصل ہای فارسی</p>	<p>فصل بابے موحده</p>
<p>بیت - موحده مکسور ہای فارسی مفتوح</p> <p>بفوقانی زدہ مصیبت و رنج بود بجاوردہ نان</p> <p>بپھرنا - موحده مکسور ہای فارسی مخلوط لہا</p> <p>مفتوح را ہمہ ساکن نون و الف مصدری</p> <p>حملہ و رشدن شیر و سگ بود بر شکار خود شاعر</p> <p>گوید ۵ جان کہین نظر آیدہ شوخ آستوخ</p> <p>بپھر گیا دل دیوانہ شیر نہ کی طرح ۶ ایضا صبا گوید</p> <p>۵ بپھر ای بی بیون پر مرے شیر کی طرح ۶ کچھ</p> <p>کولی ذرا سگ دلدار کا مزاج ۶ و کنایہ از دشمنی</p> <p>شدن مروجہ نیز بود *</p>	<p>نہرأ - موحده مفتوح موحده دوم زدہ را</p> <p>حملہ بالف کشیدہ رنگ بود از رنگ کبوتران کہ</p> <p>بر بار و ہا کبوتران نید نقطہ سیاہ بود</p> <p>سیری - موحده مفتوح موحده دوم زدہ را</p> <p>حملہ تحتانی معروف موبہ کہ گرداگر و سر نہایت</p> <p>بلہ و ماوہ ہمان رنگ کبوتر باشد کہ مذکور شدہ</p> <p>بنون - موحده اول مفتوح موحده دوم بود</p> <p>معروف و لام زدہ درختہ ست خاردار</p>
<p>فصل تائے فوقانی</p>	<p>مخیلان *</p>
<p>بیت - موحده مکسور فوقانی زدہ سین و عرشہ</p> <p>و ضم ہای موحده کنایہ از کسی کہ خاموش بود و</p> <p>ہیچ سخن نہ کند شاعر گوید ۵ بیت بنایا یہ</p> <p>بتون نے کہ قیامت میں بھی ۶ داد مانگی نہ خدا کر</p> <p>یونہی خاں پیش رہے ۶ و زبان پازار مان</p>	<p>بنو لک - گرد باد بھی گبولار گویند بلکہ تزد بھنے</p> <p>فصحا بجای گولابو لگفتن صحیح چنانکہ برق</p> <p>مفتوح غیر مانیست خاک آلودہ جو گردش کو لک</p> <p>اوٹھا ۶ دور سے لک یہ سمجھے کہ بولا اوٹھا ۶</p> <p>بسی ۶ موحده اول مفتوح موحده دوم مشدود</p>

مشتی را گونید کہ با ہم زنند \*

بتا - موصوفہ مضموم فوقانی مشدود بالفت کشیدہ  
یعنی حیلہ باشد بہانہ \*

بتا بتا نام و ف فریب دادن \*

بتا سا - موصوفہ مفتوح فوقانی وسین مہملہ

بالفت کشیدہ چیز سے بود مجموع مانند حباب

کہ حلوائیان از قوام شکر سازند و این لفظ

را شعر ابلا سا و شمساقافہ سازند لا

مؤلفہ سے کھانے کے واسطے جو وہ آئینہ

اوٹھائے چھائے کا ہولقین بتا سے کے

عکس پر \* ایضا گھر گوید حسن اوس

گل کا وہ شیریں ہر جو دیکھے شیریں \* عرق

شرم میں گھلجائے بتا سا ہو کر \*

بتا س - یعنی موصوفہ مفتوح فوقانی

بالفت کشیدہ وسین مہملہ زہ باء فارسی

مخلوط الہا بتجانی مجہول نون بتجانی

معروف نون سے از مصنوعات حلوائیان

کہ آنرا یا شیر و قند خورند \*

بتا سے کا قفل - قفل مدور را گونید \*

بتا نا - موصوفہ مفتوح فوقانی و نون لہنا

کشیدہ یعنی آگاہ نمودن و آموزانیدن

و بیان کردن باشد و گاہی بمقام تحریف و

ترسانیدن کہ نیز این کلمہ را بر زبان آرند

چنانکہ جرأت گوید نہ پوچھ شیخ کہ دل

کیونکہ لے لیا او سنے \* بتا تے خجک جو ہر دم

وہ عشوہ گر ہوتا \* و آگندہ دستار کہ سبب

آن دستار گندہ شود و اندرون چھپا کرد

دارند عبطانہ و حلقہ باریک بود از طلا و

نقرہ کہ زنان در دستہا دارند و ستینہ

و دستوانہ \*

بت ہنہ - موصوفہ مفتوح فوقانی کشیدہ

موصوفہ دوم مفتوح نون بالفت کشیدہ کیکہ

سخن ساز بود میر مظفر علی اسیر گوید سبب

بائین بنائین ہمنے جو وصف دہن میں ہے

وہ ہنسکے بولے آپ بھی کتنی ہیں بت نہی \*

بتیکٹر - موصوفہ مفتوح فوقانی مفتوح بنون

زہ کا ف فارسی مفتوح ہر آ ہندی

ساکن سخن دراز بیفائدہ باشد \*

بست سوجاتا - موحده مضموم فوقانی  
 زده پای سوز بواو محبوبه حیم و تون با لغها  
 کشیده کنایه از خاموش شدن کسی باشد  
 چنانکه جرأت گوید به هم نمی کشد عشق بتان  
 بین آه بست سے ہو گئے بد ناتوانائی سے  
 کوئی عضو با تہای نہیں بلکہ لاف سے بست  
 بنایا یہ بتون نے کہ قیامت میں بھی چادر  
 مانگی نہ خدا سے یونہی خاموش رہے  
 بست - موحده مفتوح فوقانی مشدہ تجمانی  
 معروف چند معنی دارد - ۱ - فیتلہ کہ از چربی  
 یا از موم سازند و شمع فیتلہ کہ از پنہ  
 ورشته و جامہ تابندہ سازند و بدان چراغ  
 روشن کنند ۲ - فروزہ خواہ در زخم  
 نهند تا دہن زخم فراخ شود و فیتلہ زخم  
 خواہ در بینی نهند تا آب نزلہ جاری شود  
 ۳ - قسم از چوبیدن و ستار بار یک بود بر سر  
 سپاہیان و پیادگان را کہ نے و چوب  
 بار یک ہولائی کہ در عرض ترکمانانہ نندند  
 و بران سفالہ پوشانندہ فیتلہ کہ از لاک

سازند و بدان سر نامہ خطوط بند کنند فیتلہ  
 مانند بود کہ از برادرہ منسل و اگر و دیگر  
 خوشبو با سازند و آنرا بر ک خوشبو و مغلطہ  
 سوزانندہ فیتلہ بود پیر از باروت کہ بدان  
 توپہا سر کنند و گوشت دو جانب تخوان  
 حیوانات بود کہ بہ نسبت گوشت جاہا  
 دیگر نرم و لذیذ تر بود و تا میدہ چرک بود  
 کہ دلاکان از کبشہ و دست از بدن جدا  
 کنند و موحده کسور کاہ بود کہ طفل تنگ  
 بازی چالیک یعنی گلی دندم دند و ہمین  
 لفظ بر زبان آرند

بست بازی - موحده مضموم فوقانی مشدہ  
 تجمانی مجہول موحده دوم بافت کشیدہ سہ  
 مجموعہ تجمانی معروف حیلہ سازی باشد  
 بستنسی - موحده مفتوح فوقانی مشدہ و سہ  
 مملہ تجمانی معروف کنایہ از دندان دمی یا

### فصل تباری سندی

بست - موحده مفتوح تباری سندی کشیدہ چند  
 معنی دارد - ۱ - چیز سے کہ از فرسی بر شکم و

گردن پدید آید ۲- قسمی از بهمنان که آن مردم  
گشمیر اند و اصل گشمیری همان قوم ست ۳- سجا  
از موده حیوانات بود که آن پر گوشت پرست  
دیگر جا باشد و خوب بخته میشود و از آنرا خور  
سازند ۴- مردم که از موده ضرب بر بدن مردم  
پدید آید و بیک دور و روز خود بخود به شود \*  
۵- موده مفتوح تاسی مندی میشود و بافت  
کشیده خید معنی دارد ۱- که سایدن که بدن  
مصالح گوشت و دواها مانند آن سایدن  
سنگ صلابه ۲- فرو که میان زرد راجع افوت  
وزر قدیم بود و باعث بار خسرده کردن معیبه  
و نقص ۴- گلوله چوبین نقصا و باشد که  
ننگام فصد کناسیدن در دست گیرند  
تا خون از رگ بر آید و بیضه فساد  
۵- گلوله باز گیران بود که ظاهر کنند و غا  
نمایند و بر کمان دو اند ۶- آینه کوچیک  
که در خانه کوچیک نصب کرده غریبان را خود  
در آن بینند ۷- انعام که به غنیان و مظهران  
بنا لگنا - در زرد راجع اوقت به نسبت زرقم

فرق افتادن بود و باعتبار خرد کردن و در امور  
ذاتی خواه صفاتی که هیچ عیب و نقص آن نباشد  
بطن - موحده و تاسی مندی هر دو مفتوح و نون  
ساکن تار زرد و سیم که تابیده باشند و بکار  
کار چوب آرند \*  
بطن - موحده مفتوح تاسی مندی ساکن نون  
و اکت مصدری و تابیدن و تافتن ع  
فعل بافتح و بضم موحده آرد و زرد چوب  
دیگر آرد و به خوشبو که بر بدن عروس و داماد  
مالند تا بدن را خوشبو کند \*  
بطن - موحده مکتور تاسی مندی مخلوط با  
نون و بافت کشیده و نشاندن و استخوان  
از جافته مردم را بجای خود آوردن \*  
بطن بازی - موحده مفتوح تاسی مندی  
بتختانی مجهول موحده بافت کشیده زرد و سیم  
بتختانی معروف شعبده گری بود \*  
بشیر باز - کسی که بشیر را بجنکاند \*  
بشیر کا به جانا - موحده دوم مفتوح  
هنوز ساکن کنایه از تیار گشتن حال شیران بود

سبب نایافتن دانه \*

بیشتر کاجگانا بحیم منتوج کنایه از آواز کردن  
بیشتر زبان درگوش بیشتران بود بوقت شب \*  
بیشتر موحده منتوج نماید بی تجانی  
محول سین مملو مفتوح از مملو ده نام حیات  
معبد بنود قریب و ریای چون که سپها از انجا  
خزید کرده سینه آورند \*

### فصل حبیم

بجای موحده منتوج حبیم با لاف کشیده کلمه  
ایست که در جواب تن نبرندگان و امیران نبربان  
آرند و امر بود از دواختن \*

بجای لانا - تعمیل حکم کس نمودن بود \*  
بجلی - موحده مکسور حبیم ساکن لام تجانی  
معروف چند معنی دارد - ۱ - آنچه از ابر باواز  
فروریزد و بر هر کرافتد بسوزد و برق ع  
صاعقه ۲ - زیور باشد مانند نعل از طلا و نقره  
مرصع و ساده که زنان در بناگوش آویزانند  
بجگر گویند ۳ - جنب تمهاری کان کی بجلی چکاک  
رگینی ۴ - میری آنگه خون ستمان و کفلا دیا

برسات کا ۳ - تخم انبه خام باشد ۴ - حکیمان  
چیز از سیاه ساخته اند و آنچه است که چند  
ظروف شیشه بود و یک زنجیر طولانی دارد و نیک  
آن زنجیر را در دست گیرند سبب گردش آن آلات  
آنچنان صدمه باگشتان رسد که سفتند \*  
بجلی ٹوٹی بجلی گری - مجاوره زنان کلمه  
نفرین و بد دعا باشد \*

بجگ - موحده مکسور حبیم بود و مجهول کاف  
فارسی کشیده مرادون حج و مرج بود چنانکه بگری  
۵ - هر کچه نه بچه تو بجگ ناعق ننین یی بروج \*  
کیا لکاجی کورگ ای بگر کیا حال هر \*

بجھانا - موحده مضموم حیم مخلوط الهادون  
بالف با کشیده سه معنی دارد - ۱ - کشتن آتش غیره  
۲ - تیز کردن کار و شمشیر و مانند آن در آب و  
آب دادن ۳ - انداختن آهن یا نقره گرم کرده  
بجھاوٹ - موحده مضموم حیم مخلوط الهابالف  
کشیده و مفتوح بتای هندی زده تیز کردن کا  
شمشیر و مانند آن بود در آب \*

بجھاہواپانی - آبی که آهن یا نقره گرم کرده

دران اندازند و آب داغ \*

بجھا ہوا دل - کنایہ ازل انسرودہ باشد  
مکلفہ سے انجمن ہر اپنی بے رونق بنیہ  
اوس ماہ کے چل رہی ہر شمع مغل بین بجھے  
دل کی طرح \*

بجھنا - مودہ مضموم جمیم مخلوط الہا زده نون  
والف - صدر کشتہ شدن آتش وغیرہ بود کشتہ  
از انفسرگی دل و نیز شدن کار و شمشیر مانند  
در آب و انداختہ شدن آہن و فقرہ گرم کردہ  
در آب باشد \*

بجھے ہوئی تیر - مودہ مضموم جمیم مخلوط الہا  
تختانی مجہول ہائے ہوز مضموم و او تختانی  
مجہول فوقانی تختانی مجہول و او مفتوح برآ  
مہلہ زہ کنایہ از ظاہر شدن آثار ملال و اہل  
طبع بود از نگاہ \*

### فصل جمیم فارسی

بجا - مودہ مفتوح جمیم فارسی بالف کشیدہ  
کلمہ بود کہ حقیر ترین مردم گویند و مردک  
بجا کھیا - باقی ماندہ چیز سے بود \*

بجاؤ - مودہ مفتوح جمیم فارسی بالف کشیدہ  
و او پناہ از آفت بود و حفظ بالکسر \*

بچپن - مودہ مفتوح جمیم فارسی ساکن پاک  
فارسی مفتوح نون زده و ف کم سنی \*

بچست - مودہ و جمیم فارسی ہر دو مفتوح فوقانی  
ساکن باقی ماندن چیزی از صفت کردن بود \*

بچکانا - مودہ مفتوح جمیم فارسی ساکن  
کاف و نون بالف کشیدہ پاپوش اطفال بود  
خواجہ سرا کہ پروردہ خواجہ سرا دیگر باشد \*

بچکھڑا - مودہ مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا  
ساکن رای ہندی بالف کشیدہ بچہ نرگاؤ باشد  
و گوسالہ \*

بچکھڑنا - مودہ کسور جمیم فارسی مخلوط الہا  
مفتوح برآ ہندی زده نون والف مصدری  
جدا شدن کسے از کسے بود \*

بچکھڑیا - مودہ مفتوح و تختانی بالف کشیدہ  
بچہ مادہ فیل را گویند \*

بچھناک - مودہ مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا  
ساکن نون بالف و کاف کشیدہ قسم از دوائی مہلک

گویند سم قاتل ست و بیش \*

بچھونا - موحده مکسور جیم فارسی مخلوط الہا  
واد باغ کشیدہ نام زیور زنان بنود بود بجز گوید  
سے یا بایالی کسکو کہتے ہیں وہاں کہتے ہیں سر  
جب خرام او سے کیا بچھو پو شمشیر باج و نام  
سلاح بود کرج باشد مانند شیش غرق بجز گوید  
پیش سے پاؤں نکالے ہیں کچھ تو تینے بچھو یا  
میں نے جو انوش کو تو بچھو اکھینچا بد و سہم از چار  
بود کہ بسیار تیز بود و زبان راگز و سبب و فوغل

بچھونا - موحده مکسور جیم مخلوط الہا بود  
مجمول نون باغ کشیدہ و بستہ سبب باغ  
بچھونا - موحده مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا  
زردہ تختانی باغ کشیدہ بچھو مادہ گا و باشد

بچھونا - موحده مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا  
تختانی مجمل سے مملہ باغ کشیدہ بچھو پو  
بودت کرے و تہرہ باضم

بچھونا - موحده مفتوح جیم فارسی شد  
تختانی مجمل موحده دوم مخلوط الہا مفتوح  
مملہ و نون باغ کشیدہ خود شش و نون

بود بچھو ہاے خورد را بہ وہاں \*

بچھو مکلوانا - نون مکسور کا مفتوح ملام  
زردہ واد و نون باغ کشیدہ چوڑہ از بیضہ  
جانوران بیرون آوردن سے اخراج بالکشر

### فصل خامی حشی

بحالی - بروزن سے فالی مقابل بر طری بود  
بختنا - موحده مفتوح خامی مہار و نام شلشہ  
بروزن و نون و الف مصدری گفتگو کردن بود

### فصل خامی مجھے

بخار - بضم اول تب را گویند شیخ نامی صفر  
سے یا نازکی کے ہیں معنی کہ بانیع میں وہ گل  
قریب آتش گل جب گیا بخار آیا و کنہا یاد  
لال و کدورت بود

بخار نکالنا - کنہا یاد بروزن رخ و کدورت  
دل بود خواہ آتش گوید نالان سے ہم کو  
محبوبین آتش سے بلبیل نے بخار اپنا گلستان  
سے نکالا

بھرا - موحده مفتوح خامی مجھے سکن را مملہ  
کشیدہ مراد حصہ بود



نخستی - موحده مفتوح دال منتهای سکن شین مجبه  
تختانی معروف کسیکه بخواجه فوج و نوکران تقسیم کنند  
ف میر سپاه و میر شکر \*

فصل دال محله

بد - موحده مفتوح دال منتهای سکنی و سکنی در پیوله  
ران بر آید بضم موحده روز پنجم از هفته بود  
چهارشنبه ع اربعاء \*

بد ابدی - موحده مفتوح دال منتهای سکنی  
موحده دوم مفتوح دال محله دوم تختانی معروف  
کار کردن بود شرط بسته که کردن آن ممکن نبود  
ف شرط \*

بد ذات شین و شیر و مفسد را گویند جرأت  
گویند اس ابرین پاؤن بین کمان شتر زک  
رستی هر دام اتوده بد ذات کمین آور \*

بد رنگ - هشت نرد از شانزده نرد چهار بود  
بد نویسی - ماهیت حساب دریافتن بود  
بد شگنی - شین معروف کاف فارسی هر دو مضمون  
تختانی معروف شگون بد بود شیخ ادا علی کبر  
گویند سوت کو بگنی جانکه ایسا بجر \*

گور یا دانی کسیدن نه کفن یا دایا  
بد لا - لام بافت کشیده و پادشاهش ع  
باکسر \*

بد لا لینا - قصاص گرفتن باشد  
بدلی - بردن اصلی و ابرع محاب و  
بجای شخص معین یا فوج معین آن شخص دیگر یا  
فوج دیگر باشد \*

بدلی چشتنا - جدا شدن اجزاء و ابر و لبین بود  
از هم \*

بدلی چچا جانا - حیم فارسی مخلوط الدا بالف  
کشیده حیم و زن بالفا کشیده محیط شدن ابر  
بهر طرف آسمان \*

بدلی چچشتنا - حیم فارسی مخلوط الدا بنون غنه  
مفتوح تایی هندی زده نون و الدا مصدر  
کم شدن هجوم ابر بود \*

بدلی گهر آنا - کاف فارسی مخلوط الدا کسر  
رای محله زده الدا محله نون و الدا مصدر  
همان محیط شدن ابر بود به طرف آسمان \*

بد مزه هونا - میم و دایا معجم مفتوح بهای مختفی

کے ہونے پر ہوا و مچھول نون والے مصدری ترش و  
شدن ہونے پر

بدن - یعنی جسم عربی ست و تن و با صلا  
نہندیان اندام نہانی را گویند

بدن - موحده مفتوح دال محلہ ساکن نون و  
مصدری و شرط بستن

بدن گیر جاننا - کنایہ از مجذوم شدن کسی  
باشد خواجہ آتش گوید ۵ اشرا کسیر کایین  
قدم سے تیرے پایا ہوں جذامی خاک بہ ملکہ  
بناتے ہیں بدن گیر ۶

بدن ٹوٹنا - کنایہ از اعضا شکنی باشد کہ  
در تب و مانند آن بودن سخ گوید ۵ ساتھ شیشون  
کے بدن ٹوٹنے لگتا ہوں مرادہ ساقیا محکو کبھی تو یہ  
سے راس نہیں ۶

بدھنا - موحده مکسور دال محلہ مخلوط اکمان  
نون والے مصدری جہاد و زودہ شدن کے و

آفت زدہ شدن باشد شیخ امداد علی بکر گوید ۵  
بدھنا ہوا ہوا ازل سے میں ترک چشموں میں

کسی پر انکا پہلا تیر میں نشانہ ہوا و نیز سورج

شدن گوہر بود و موحده مفتوح دال مہما مخلوط  
زودہ سبوجہ گلی لولک دار کہ دران آب نمندہ

بدھنی - موحده مفتوح دال محلہ مشد و مخلوط  
تختانی معروف گل ہا پر شہ کشیدہ را گویند

سلک کنایہ از زخم تیغ و نشان ضرب چوبہتی و  
تازیانہ کہ بر بدن افتد خواجہ آتش گوید ۵

بدھنیون کہ ہنستے ہو تو میری خاطر ۶ بھی زخم  
کی کرتی تیغ تمھاری طیار ۶ و نیز حرم پارہ موثر نشان ۶

کہا سترہ بران مالند و قسمتہ بود کہ بدن بر شند  
تا در چوب و مانند آن سولخ شودہ

بدھیان ٹرنا - موحده مفتوح دال محلہ مشد  
مخلوط اکمان کسور تختانی بالک کشیدہ و نون مخفیہ

بای فارسی مفتوح بہ را ہندی زدہ نون و لہٹ  
مصدری نشانہا ہر چوبہتی و تازیانہ و زخم ہا و شیخ

بر بدن آدمی رسیدن بود خواجہ آتش گوید ۵  
تازک اندامی میں کیا نسبت کیس کو یا ہے ۶

پیشی میں آپس گل کے بدن پر بار ہے ۶

### فصل دال ہندی

بدھنا بدھنی - ہر دو موحده معنوم ہر دال

سندی مخلوط الهما ساکن بر دورای مصله یک بالفت  
کشیده دوم تجمانی معروف گویا پی بود خوشبو که  
در رنگ اگر پی بکار برند \*

## فصل رای مصله

بر - بجا و نه زنان شوهر را گویند \*

برای بری کرنا - کاف مفتوح بر اک مصله زده نو  
والف مصدري خود را به تهای کس شمر دن و  
راستار است \*

براجلا کننا - موصوفه مضموم رای مصله بالفت  
کشیده موصوفه مخلوط الهادوم مفتوح لام بالفت  
کشیده کاف مفتوح های سوز ساکن نون والف  
مصدري فن نکو بهیدن ع تانیب \*

براجیتنا - موصوفه مضموم رای مصله بالفت  
کشیده جمیم فارسی تجمانی معروف و فوقانی زده  
نون والف مصدري فن بدخواستن \*

براکام کرنا - کاف بالفت ویم کشیده کاف  
دوم مفتوح رای مصله زده نون والف مصدري  
فن کار بدکردن و کنایه از عیب لانا و زدی  
و غیره نیز بود \*

برالکنا - ناگوار شدن چیز بے بود \*

براماننا - ناخوش شدن باشد \*

برامدا - موصوفه مفتوح رای مصله بالفت

کشیده ویم زده دال مصله بالفت کشیده عمارت

که بر دوازده و جز آن بلند بجا کنند \*

برانا - موصوفه در اک مصله مفتوح فن بر شیر کردن

ع اجتناب و رای مصله مشدد و نون بالفت کشیده

بناگ بلند کردن مردم بود با سخنان در خواب

سکا چبع کا بوس بحر گوید س استغیر س

کشکا هر بیان آنکسون مین \* هم جو سوتی مین

بھی ترانے مین لکنا رے مین \* ویر اک مصله

ساکن والف ممدوده برآمدن خوش و بد عا

ولی کسے بود \*

براندی - موصوفه مفتوح رای مصله بالفت و نون

غنه دال سندی تجمانی معروف شراب را گویند \*

براو - موصوفه مفتوح رای مصله بالفت کشیده

دوازده نیز از چیز بے بود فن بر شیر ع

اجتناب \*

برآورد - موصوفه مفتوح رای مصله بالفت و او مضموم

بر سر آ موهده وال مهله زده حساب کردن چیزے

و حساب کردن تنخواہ کسے بطور تخمینہ بود \*

میرا ہو۔ کلمہ نفرین و بد دعا باشد کہ در حق کسے

بہ زبان آریہ موسن خان گوید رباچی بدنام کیا

ترا برا ہو اسے دل \* ناکام کیا ترا برا ہو اڑی

موسن کو بتوں سے کیا سرو کار بھلا \* کیا کام کیا

ترا برا ہو اسے دل \*

برائی کرتا۔ کاف مفتوح بر آ موهده زده نون \*

الف مصدری و ت بدی کردن و عیب شنیدن \*

بر سر انا۔ ہر دو موهده مضموم بہر دور آ موهده

اول ساکن دوم بالف کشیدہ نون والف مصدری

و ن پاشیدن \*

برتا۔ موهده مکسور بہر آ موهده زده فوقانی

بالف کشیدہ معنی طاقت و حوصلہ باشد \*

برتاؤ۔ موهده مفتوح بہر آ موهده زده فوقانی

بالف کشیدہ و او موقوف کردن کاری باشد

چنانکہ شالیستہ آن کار بود \*

برتن۔ موهده مفتوح بہر آ موهده زده فوقانی

مفتوح بنون و آوند غروف \*

برتن۔ موهده و رای موهده مفتوح فوقانی ساکن

نون والف مصدری کردن کاری چنانکہ شالیستہ

آن کار بود \*

بر جھپٹ۔ نیزہ باز را گویند \*

برداشت کرنا۔ موهده مفتوح رای موهده ساکن

وال مهله بالف کشیدہ و شین پیرہ نونانی زده

گوارا کردن غتاب و قہر را گویند \*

بر رجانا۔ موهده و رای موهده اول ہر دو مفتوح

رای مہار دوم ساکن نون والف مصدری جی

پیدا کردن چیزے بود از قسم چوب و تختہ

بسبب خشکی و بار \*

بر ساتی۔ فوقانی تجتانی معروف علم و تجارت

کہ اسب و اشترا و فصل باران پدید آید \*

برس پڑنا۔ کنایہ از دشنام دادن و نجان

بلگفتن کسی را متصل شیخ امداد علی بھر گوید

رنج دیتا ہر ہمین باران کے قطرون سے سوا کہ

فلک پھر برس پڑتا ہر برس ہر سات مین \*

برس کے برس دن۔ روزے از سال باشد کہ

خوشی و خوشن بدان روزہ تعلقی دارد مانند ایام

عید است اهل اسلام و روز بای خوشی همنو و  
بررسی کنایه از فاتحه مردگان اهل اسلام که  
بعد سال گزشتن میشود \*

بر طرف کرنا - موحده مفتوح بر رسا ممله ساکن  
طای ممله در رسا ممله بر دو مفتوح فاساکن کاف  
مفتوح بر رسا ممله زده نون و الف مصدر کی و یا  
از نو کر می موقوف کردن \*

بر طرفی - فاجتجانی معروف از نو کر می خورل  
شدن بود \*

بروت - فارسیت و در استمال هندیان  
مؤنثع شلج \*

بروت والا - سیکه بروت فروشد \*

برنی - فاجتجانی معروف قسمی بود از شیرینی  
که سفید باشد \*

برفیا - فاکسور تجمانی با الف کشیده همان  
بروت فروش بود \*

برگد کی دژ هی - کان تجمانی معروف  
رسیده دال ممله با الف کشیده در رسا ممله  
مخلوط الما تجمانی معروف ریش درخت برگد بود

که از شاخا برآمده بر زمین رسد \*

برشگا - بفتح موحده و رای ممله مفتوح بنون  
زده و کاف فارسی با الف کشیده تخته های کوچک  
که بر چوب های سفت خانه داشته بران خاک  
اندازند و صحن بام سازند \*

بربی - موحده مکسور رسا ممله ساکن  
بای روز تجمانی معروف تانے بود و تکرار اندازند  
آن گوشت قیمه خواه دال نخ و پنجه و سائیده  
با مصالح پرسیازند و بر تابه پزند خواه در روغن  
بریان سازند \*

برمی - موحده مفتوح رای ممله تجمانی معروف  
رسمیت که پیشتر از شب عقد از قسم قماش  
وزیر و مانند آن از طرف دامادخانه عروسی  
و شایر بها و آنرا ساجی نیز گویند و یکسر  
موحده کلر است که فلیبا نان بوقت منع کردن  
بفیل گویند \*

برمیانی - موحده مکسور رسا ممله ساکن تجمانی  
با الف کشیده نون تجمانی معروف قسمی از  
پلا و باشد \*

فصل رکہندی

پڑا۔ موصدہ مفتوح رای سہندی ساکن بخنان  
فقیران دیوانہ و مجذوب و مردم مجنون بود کہ  
در عالم سنجیدی بر زبان آرند خواجہ تاش گوید  
سمجھتو چہین مطلب اپنے اپنے طور پر سماع  
اثر رکھتی ہر تاش کی غزل مجذوب کی بڑکا  
و درختے بود کلا شکر آتر ابر گد نیز گوئید و در فصل  
سابن گفتہ شد \*

پڑا۔ رای سہندی بالفت کشیدہ و کلا و  
قسمے از غذا باشد کہ آرد ماش خواہ مونگ مقشر  
سانیدہ قرص بستہ در روغن بریان کنند  
در جغرات اندازند تا نرم و خستہ شود و خواہ جان  
قرص شیرین کردہ بریان کنند و آن را میخچا  
گویند \*

پڑا آدمی۔ الف بالفت دال مملہ مفتوح میخچانی  
معروف کنایہ از کسی کہ امیر یا مہم بود \*  
پڑا آزار سکنایہ از تپ و دق بود کہ کہ مرض عظیم  
پڑا بول۔ موصدہ دوم بوا و مہول و لام نردہ  
و لا و کرا و \*

پڑا بول قاضی کا پیادہ۔ مثلث مشهور  
پڑا پا۔ بای فارسی بالفت کشیدہ و بزرگی  
پڑا دن۔ دال مملہ کسور نون ساکن بحساب  
انگریزان انتہا کے درازی شب و انتہا کے  
درازی روز بود و آن بست و پنجہ ماہ  
و سہر یعنی ماہ دواز دہم سال انگریزیت  
کہ شب آن روز بپایان میسر شد  
و روز یک یک و قیقہ زیادہ میشود شیخ تلخ  
میفرماید رباعی مشہور پڑا دن ہی یہ کیون  
دنیا میں \* کوئی نظر آتی نہیں توجیہ میں \*  
ہے رات بڑی تمام راتوں سے آج \* و جشن  
کو لازم ہے بڑی رات کمین \* و شاعر گوید  
سے روز چہیت تو سہی بہت طولانی بہ نظر  
آتا ہی پڑا دن بھی ہر اشعار میں \*  
پڑا روگ۔ ہان پڑا آزار باشد کہ بالا و شتہ  
بحر گوید و دشمن کو بھی ہو یہ پڑا روگ ہر کا  
سودن کہ ہم غلیل ہو ایک رات میں \*  
پڑا بی۔ ہمزہ بختانی معروف بزرگی خلافت  
خودی و تعریف و توصیف کسے و چیزے بود

ت ستایش \*

بزرگانی کرنا - میم بافت کشیده و را مملو  
نون و الف مصدر نوز را ستودن بودند  
خود ستانی \*

چرخ - هر دو موصوفه مفتوح هر دو را میزنند  
ساکن بسیار سخن گفتن بماند و گزاف باشد  
چرخ - هر دو موصوفه مضموم را میزنند  
اول ساکن را میزند دوم بافت کشیده  
نون و الف مصدری تن زایل گفتن  
کنیز و غلام باشد و ترکیدن \*

بزرگ - هر دو موصوفه مفتوح هر دو را  
بندی ساکن تختانی بافت کشیده کیکن  
بسیار بیان و گزاف گوید و فراخ سخن  
بزرگ - هر دو مضموم را میزنند  
ساکن موصوفه دوم مخلوط با مفتوح بین  
همایه ساکن عادت و خوبی باشد که دیرینه

لاحق میشود و ترافت یافت  
پروقتا - موصوفه مفتوح را میزند  
والا موصوفه بنون نموده تا میزند و شد

بافت کشیدگی سبک زدن او بکلان دراز باشد

ت دراز زدن

بزرگ - موصوفه مفتوح را میزند  
کاف مفتوح نون شد و بافت کشیده سبک

گوشتها دراز و کلان دراز و دراز

بزرگ - زنا - خنثی و دیوانه و مجذوب و گوی

خواجیه آتش میفرمایند و کنسی با سحر بات

تیری نمین ای یار مست و دیگر چه بین کوخیز

بزرگ - این چهار مست و شیخ امداد علی بحر

گوید و بزرگ او خلیج نسکار از محبت \*

مست هر شیشه کی طرح نیت کالبد کا \*

بزرگ - موصوفه مفتوح را میزند ساکن

نون مفتوح کاف شد و بافت کشیده

کلان بینی \*

بزرگ - موصوفه مفتوح را میزند

نون بافت کشیده زیاده و دراز کردن  
چیزی باشد و تطویل مع کسی از زیاده  
گفتن و کنایه از خاموش کردن است  
بر آوردن زیور از دست و غیره

دسترخان د بلند کردن کاغذ بادی درویش  
 بڑھاوا - موحده مفتوح رای سندی مخلوط  
 وواد بافت کشیده توصیف و معنی اصل باشد  
 بڑھتی دولت - فوقانی تجتانی معروف  
 دال مملعه مفتوح واد زده لام مفتوح بقوانی  
 کشیده دولت که ترقی کند \*

بڑھ چلنا - موحده مفتوح رای سندی  
 مخلوط اما ساکن جیم فارسی مفتوح بیلام  
 نون بالف کشیده کنایه از زیاده احتلاط  
 از معمول بود \*

بڑھکر بولنا - از یاد بگذشته گفتگو  
 کردن باشد \*

بڑھنا - موحده مفتوح رای سندی مخلوط  
 زده نون و الف مصدری زیاده شدن  
 دراز شدن و کنایه از مرتبه است برتبه عالی  
 رسیدن باشد \*

بڑھیا - موحده مفتوح رای سندی مخلوط  
 زده تجتانی بالف کشیده هر چیز بیش قیمت  
 گویند مانند تاش و خیر و قیمت و بضم

زن پیر بود پیر زال ع محوز  
 بڑھیل - موحده مضموم رای سندی مخلوط  
 مفتوح به تجتانی و لام زده همان پیر زال  
 بڑھی - موحده مفتوح رای سندی مخلوط  
 مفتوح تجتانی زده کسی که چوب تراشد  
 در و در گرع نجار و طائریست سبز و بالا  
 سرخ دارد و متعارفان و از خشک زیاده بود  
 و بر چوب درخت چسبیده متعارف زده که  
 بر آورده خورد و دار کوب \*

بڑی - موحده مفتوح رای سندی تجتانی  
 معروف چیزے بود که دال ماش یا مونا  
 کرده در آب ساییده ازان قرص برابر  
 سازند و خشک کرده پزند و شور باکت  
 نان خویش سازند \*

بڑی آنکھ - رای سندی تجتانی معروف  
 صفی است از صفات چشم حینان بزرگ  
 آنکھین بین بڑی خنکی و بیدید  
 بین چه نه زمین آت می تربت پیر  
 پھول \*



بڑی بات - کنایہ از امر عظیم بود

بڑے بول کا سر نیچا - موحده مفتوح را

ہندی تبتانی محمول موحده دوم بود و محمول

لام زده کاٹ بافت کشیدہ سین مہلہ ماسور بر

مہلہ زده نون تبتانی معروف جمیم فارسی بافت

کشیدہ شلیست کہ ہر گاہ کسے لاف و گزاف کند

این کلمہ ہر زبان آرد میر در و مغفور گوید قطعہ

ہم یہ کہتے تھے کہ نادان ہر جودل اور کود

دیکھیں تو چھین لے دل ہے وہ کون ایسا

سوا ابک شخص کے ہر زیر قدم سراپا ہے سچ

کما ہر کہ بڑے بول کا سر نیچا ہے

بڑی چیز و بڑی رونی - رای ہندی نی

معروف رای مہلہ بود و محمول و رای ہندی تبتانی

معروف با صطلح زنان قرآن را گویند

### فصل ششم

بڑولا - موحده مضموم شہ بمعنی ساکن ال مہلہ ماسور

بافت کشیدہ سکیا از جنگا مہلہ مکرر یا گریز و بدل عجب

### فصل سین مہلہ

بساطی - سکیا آئینہ و شایہ و مانند آن فرو

فت خردہ فروش

بسانا - موحده مفتوح سین مہلہ و نون نقبا

کشیدہ برد معنی آید اول آبا و نون سکا و

آبا و نون دوم خوشبودادن نیچہ و کنی و لبا

و غیرہ بودع ترویج بہر دو معنی شاعری گویند

یہ آ کے روح نے قصر بدن بسا یا تھا کہ

بوئے گل نے مرا یہ بین بسا یا تھا

بسا وٹ - موحده مفتوح سین مہلہ بافت کشیدہ

وا و مفتوح بتای ہندی زردہ خوشبوی کشیدہ

کہ دنیچہ اندازند و خوشبو کردن چیز با ہم بویج

ایدا و علی بکر گویدے سینہ جویارین پائی

بسا وٹ شب وصل ہے کوئی دو لہا یہ نہ پاگا

دولہن مین خوشبو

ہر بسا ہند - موحده ماسورین بافت کشیدہ ہاؤز

مخلوط النون بال مہلہ زردہ بوی اصلی گوشت

بود و اب و گندوع زہمت باکسر

بسا ہندا - ہاؤز مخلوط النون ساکن

وال مہلہ بافت کشیدہ گوشتے بود کہ بعد چتن بود

اصلی خود ایر و ف بد بود

بیس یونا کنایه از بزرگ و در حق کسی خواهد  
در حق خود بود \*

بست - موحده مفتوح بین مهاد و قانی  
زده مراد چیز بود میگویند چیز بست یعنی  
اباب و اشیا \*

بسترا - فستراح فرش \*

بشتر کرنا - سکونت مرزیدن بجای بود \*

بستنی - موحده مفتوح سین مهاد ساکن و قانی  
مفتوح نون تجتانی معروف رسیده پوش  
پنجمراد پوشش دستار و لباس کردن نندید  
فستخفه \*

بستنی - موحده مفتوح سین مهاد ساکن و قانی  
تختانی معروف آبادی معصومه \*

بست نپلنا - هیچ اختیار داشتن باشد \*

بسر کرنا - موحده و سین مهاد مفتوح را  
مهاد ساکن کاف مفتوح رای مهاد دوم زده نون  
والف مصدری اوقات گذاری و بانتهای  
رستخیدن زندگی همانند آن \*

بیس کی گانه - اول کسورین مهاد زده

کاف تجتانی معروف کاف فارسی بالف شیه  
ونون غنه و تاسی هندی مخا و الهازده کنایه  
از کسی که شیعه و افتنه انگیزی باشد \*

بسم الله - تقریب بود در اهل اسلام که کور کاف  
بکتاب نشانند و کتاب شروع کنانند شیخ  
میفرمایند قامت موزون نظر آری محسوس حای الف  
تخا شروع عاشقی دن اپنی اسم الله کاف بدو کلمه  
تولید نمیزد که هرگاه شخص معظم و خجسته آمد و نشیند  
این را بر زبان آرند \*

بسم الله کاکند - کنایه از جای اسن و پای  
بود چنانکه آتش گوید طاق ابرو و بین پسند  
طبع اوس نخواهد که عمر موقتی هر گزیند بین عمر  
بسمنا - موحده مفتوح سین مهاد ساکن نون  
بالف کشیده و آباد شدن و خوشبو شدن  
چیز را از گل و عطریات نیز باشد \*

بسمش - موحده و سین مهاد هر دو مفتوح نون  
و فوقانی زده نام فصل استیای بهار است قریب  
به نوروز که مردم در آن جشن بگنند و لباس زر  
پوشند و در احتمال بگرددست \*

بست کی خبر نہیں۔ محاورہ ایست معروف  
کہ بیشتر برنجیر بودن کسے از امور عالم بزرگان  
بشنی۔ فوقانی تجتانی معروف رنگ نرد  
را گویند وہاں لباس کہ در بست پوشند شاعر  
گوید۔ جوڑے بستنی پہنے ہیں گلاب باغ نرد  
سچ پوچھیے تو رنگ پر فضل خزان بھی ہے۔  
بستنی پوشش کہ یکہ لباس زرد دار و شیخ  
ماہر میفرماید۔ اگر حاکم یونین ہوا  
بستنی پوشش کا جسم تو کیا زرد ب میرا  
لعمرو حال کیا۔

بسمه اول - یکبیه موحده و ضم سین مهمله و او  
معه رقه و ر که مهمله نرزد و تون و الف مصدري  
ابتداء اگر يه باشد که روی بصوت اگر يه کينده  
بسمه ري - موحده مکسورين مهمله مفتوح و اگر  
ساکن ر که مهمله تختانی معروف مرفعت  
که در اطراف سرگانشتمان پيدا شود و ف  
در موع داس \*

بسمیرا - موعده مفتوح سین حمایتی تجانی بپول  
را مملکت بالف کشیده مانند مرغان باشد

بیرایک درخت نہکا مشب و ف چا و چا و  
بیرا بولنا - موصدہ دوم بو او مجھول لام  
زودہ دنون والف مصدری آواز کردن خان  
خوش آواز بر درختان بود  
بیرا لینا - همان بوقت شب مانند نغان  
باشد بیرک درخت \*

فصل غریق مجرب

بنجارا - موحده مضموم غنین معجمه بالف کشیده  
 سه ممله بالف کشیده خواه روزن درو دیوار درو  
 خواه زخم دریدن انسان خواه چاک در جامه  
 بعبغا - هر دو موحده مفتوح غنین معجمه اول ساز  
 غنین معجمه دوم بالف کشیده گوشت زیر زخم دران  
 که زیاده بود غنغیب و غنغیب بر وزن ادب  
 بعبغانا - نون بالف کشیده آواز کردن که تیر بار  
 بغل - فارسیست عبط و غنغی بار چه بن  
 آستین پیراهن بند است و تشنگی پیراهن  
 ع لنته انقبص \*

نخل گند - کات فارسی بنون و دال حمل  
زده یوی بیک از نخل مردمان آید

بنعلین سونا - کاف فارسی تجتانی معروف  
ورکامه زده با س هوز بود مجهول و نون با

بنعلین لینا - لام تجتانی مجهول نون بافت  
کشیده هوز بغل شتر دن موثر اشان \*

### فصل الف

کشیده ف هم آغوش شدن ع معانقه \*

بفا - بر وزن وفا انچه بسبب یس خوشکی  
دباغ از سر آید و سبب \*

بنعلین مارنا - کنایه از گنگا بدشتن چیز  
در بغل بود ذوق دلهوی گوید س او سنه جب

### فصل القاف

مال بهت رد و بدل مین مارا مین نه دل اپنا  
او شخا انچی بغل مین مارا \*

بقال - عربی ست و تره فروش و فربش  
بقیچی - موصوفه مضموم قاف ساکن جیم فارسی  
تجتانی معروف و بقیچه \*

بقلی - نوبی از جنبانیدن مکرر با بود که  
بر مکرر به دوش اندرون آمده بالا رود \*

بقره عید - موصوفه مفتوح قاف ساکن را مفتوح  
عین مملکت تجتانی معروف و دال محله زده و نا  
عید قربان ع عید لایحه و آن روز دهم ماه  
زیچ بود \*

بقلی کھو نسا - کاف مخلوط الما بود معروف  
و نون غنه سین مملک بافت کشیده کنایه از زبون  
که قریب نشسته بود و دشمن بقلی \*

### فصل الکاف

بنعلین بجانا - موصوفه مفتوح جیم و نون بافت  
کشیده کنایه از خوشی کردن و خنده کردن بکج

بک - موصوفه مفتوح بکاف زده بسا حروف زونا  
مردم بود و بضم اول قماشیت که بار یک تر  
و لطیف تر بود \*

کسیه بود و شمات \*

بکا - موصوفه مضموم کاف مشد و بافت کشیده  
مشت خاک و خیار مانند آن بود مرزا برتن نیکو

بنعلین جھانکنا - لام تجتانی مجهول و نون  
مختفیه جیم مخلوط الما بافت کشیده و نون غنه  
و کاف زده نون و الف مصدری کنایه از شتر  
و محبوب گشتن بود \*

۵ اوس گل کے سامنے زمین جتنی گلوں کے  
رنگ نہیکے اور اربابے چمن میں گلال کے  
بکاؤ۔ مودہ مکسور کاٹ بالٹ کشیدہ ہمزہ بوا  
معروف چیز کے کہ دو عرض یہ بود و ہنوز فروختہ  
نشده باشد فروختنی \*

بک بک۔ ہر دو مودہ مفتوح ہر دو کاٹ  
ساکن بسیار حرف زدن بیفائدہ بود  
کاؤ کاؤ \*

یکیک جھک جھک۔ گشتا و قصہ و داستان  
بکنا۔ مودہ مضموم کاٹ ساکن تائیدنی  
بالٹ کشیدہ انگشتان دست گسترده چیزی را  
گرفتن بطوری کہ آن چیز افتد باشد کہ گشتان  
بسبب زیادہ بودن با ہم چسبیدہ شوند \*

بکٹھا۔ مودہ مفتوح کاٹ ساکن تائیدنی  
مخلوط الہا بالٹ کشیدہ مزہ بد بود و زحمت  
ع غص \*

بکری۔ مودہ مکسور کاٹ ساکن را محکم  
تختانی معروف و خریداری \*

بکری کی مان کب تک خیر مناسبتی کی مثلیت

بجائی زند کہ در پناہ ماندن کسے از بیج آفت  
مقصود نباشد \*

بکسنا۔ مودہ مکسور کاٹ مفتوح سین  
ساکن نون و الف مصدری و شکفتن  
غنچہ و مانند آن \*

بکسوا۔ مودہ مفتوح کاٹ زده سین  
مضموم واد بالٹ کشیدہ سوزن و حلقہ  
آہنیں بود کہ در سرتنگ اسپ و اشتر  
واستر و وزند \*

بکواس۔ مودہ مفتوح کاٹ ساکن واد  
بالٹ و سین مملہ زده و سپودہ گوئی \*

بکھان۔ مودہ مفتوح کاٹ مخلوط الہا  
بالٹ کشیدہ و نون معلہ ساکن بیان کردن  
حال پوشیدہ ناگفتنی کسے بود \*

بکھرنا۔ مودہ مکسور کاٹ مخلوط الہا مفتوح  
رای مملہ زده نون و الف مصدری پریشان  
شدن و پریشان شدن و مانند با بوجہ  
بکی۔ مودہ مفتوح کاٹ مشد و تختانی معروف  
بسیار سخن یا وہ گویندہ بود و در انفس \*

بگفتی - موحده مفتوح کاغذ مخلوط الیسا

بتختانی معروف حباب از بدن آدمی که پاپین

استخوان پہلو بود و قشر عظم

بگفتی - موحده مفتوح کاغذ مخلوط الیسا

مجمول در کسندی بالک کشیده و تنگامه و

خز خشک فساد و گشاید از تعلقات و بنوی نیز

باشد شیخ امداد علی جوگید سے مرارون بین

نہیں ہر خانہ دنیا کی آرایش در سے فیصلہ

ہے جیتی جی ہمارا بکھیر ہے

بگفتی - موحده مفتوح کاغذ مخلوط الیسا

بتختانی مجمل در کسندی زده تختانی بالک

کشیدہ مفسد را گویند بکبکہ

### فصل کاغذ فارسی

بگفتی - موحده مفسور کاغذ فارسی بالک و

در کسندی کشیدہ و از رنگ معالمت و

نادرستی چیز سے را نیز گویند

بگفتی - نون و الف مصدری از زده کردن

کے را از خوشیتن بود و نیز بمعنی خراب و تباہ

کردن باشد کسے را از از ہیئت پہلی تبدیل

کردن بود چیز سے را

بگفتی - موحده مفتوح کاغذ فارسی ساکن

تا سندی ضمیمہ بتای سندی دوم زده و انید

اسپ بود بطور کے گویا کام ندارد

بگفتی - موحده مفسور کاغذ فارسی مفتوح و ساکن

سندی زده نون و الف مصدری سے متنی دارد

۱- شاداب و تباہ شدن کسیر ۲- از مکتبہ

برگزن بدن چیز سے ۳- آرزو شدن کسے

کسے بود و نون و الف مصدری ترش کردن

بگفتی - دل - کسکہ بر سر سخن آنا و بجا

بگفتی - بفتح موحده و کاغذ فارسی خواہد الیسا

کشیدہ و در کسندی زده پیاز سے کر در زده و

کرده و درال نخچه اندازند و سیر داغ

### فصل لاصح

بگفتی - موحده مفتوح بلام زده بچند معنی آید

۱- بچی رشتہ تابیدہ ۲- بچی موہاسے زلف

۳- بچی و لکچ شدن کمر در فقار بسبب نزاکت

۴- بچی شمشیر کسب کداح صدمہ و شمشیر افتد

و از مشکل بدر رود - فرق و شبہ در قیمت

چیزے و در حساب حضرت رشک مفرمانید  
 ۵ حشر میں لبتہ گیسو نہیں چھٹنے والے  
 جو حساب انکے نکاتے تو برابر ہوگا ۶۔ کبر  
 و غرور بجز مکیونید سے کیون نہ لکاپیں ہوں  
 جفا کار جو آفت ہوں بھوین ۷۔ بل ہے  
 تیروں کو کمانوں کی توانائی کا ۸۔ فرق نظر  
 محبت و شفقت ۹۔ چین و شکن کہ برابر و  
 افتد ۱۰۔ فدیہ و تصدق لا ستاذ لمولفہ  
 ۱۱۔ زلف پچان کا ہر جو سودائی بد دل و  
 جان و جاگیر وہ بل و گیا ۱۲۔ و موحده مکسور  
 بروزن دل سے معنی دار و دیگر نفی بود کہ گریہ  
 بدان رانند دوم خانہ مویش و مار و عقرب  
 و ہر خزندہ زمین سکوم کا غلبے بود و انگریز  
 کہ مانند سہڈوی آنرا میخزند و کشدش ماہ  
 ز نفع آن از آنکر زمان یا بند و ضم موحده  
 بروزن گل فرج زن را گویند و کس  
 ع فرج ۱۳۔

بل آنا۔ کج و خمیدہ شدن شستہ تابیدہ  
 و مانند آن بجز گوید سے ہم بھی کم لکھو گے

اونے جو وہ کھنچنے لگے ۱۴۔ گھٹکیا رشتہ  
 الفت جو بہت بل آئے ۱۵۔ و نیز چین و برابر  
 افتادن شاعرے گوید سے ای سچ و تاب  
 عشق مری تیوری کیا چڑھی ۱۶۔ بل آسکیا  
 تو ابرو سے قاتل میں آسکیا ۱۷۔

یلا۔ موحده مضموم لام متد و الف کشیدہ  
 انجہ از آب بر بخیزد و ف قیہ آب ع حباب  
 بالضم و کبیر موحده گر نہ نر را گویند ۱۸۔

یلا بد تر۔ موحده مفتوح لام بالف کشیدہ  
 موحده دوم مفتوح دال مملہ ساثرن فغانی  
 مفتوح حرائے مہملہ ساکن چیسر بدو  
 ناگوار را گویند ۱۹۔

یلا جو غما۔ موحده مفتوح لام بالف کشیدہ  
 موحده دوم بوا و مجهول و غین معجزہ زہیم  
 کشیدہ همان چیز بد و ناگوار باشد ۲۰۔  
 یلا جانے۔ کلمہ ایست کہ بکل بے پروائی  
 بر زبان آرند ۲۱۔

یلا سے سین مملہ تجمانی مجهول کلمہ است  
 کہ مفتوحش چہ پرواست باشد ۲۲۔

بلا لگتا - مبتلا شدن ببلایے بود \*

بلا لون - کلمہ خوشامد و چالپوسی بود و این خاص محاورہ زنان باشند \*

بلا مین پڑنا - همان گرفتار بلا شدن باشد \*

بلا ق - موحده مضموم لام بالفت کشیدہ و قاف زودہ زویر کے کہ در دیوار بینی آویزند بیخ ناسخ سفیر مانیدے اجمی یہ عرش معلّا کے گوشوار کے کا \* گھر گمانے تمھارے بلاق مین آیا \*

بلاوا - موحده مضموم لام و واو بالفت کشیدہ طلب کے از جای بود \*

بلا مین لینا - لام تحتانی مجہول نون بالفت کشیدہ فت بلا گردان شدن \*

بلیبل - ہر دو موحده مضموم عربیت فت ہزار و دہ استمال منہدیان مؤنث ست و دیگر ہم آمدہ \*

بلیبلا - ہر دو موحده مضموم لام اول کن لام دوم بالفت کشیدہ فت غنجدہ آب ع حساب خواجہ میر درد و حرم سفیر مانیدے

گلار خون کا بحر و برین جو کہ ہے دہوش ہے \*  
سینے دریا میں بھی دیکھا بلبلون کا جوش ہے \*  
ایضا امر ز برق میفر مانیدے اندر کے  
و فوریم اشک آتشین \* نظرون مین بلبلا،  
فلک خون ناب کا \*

بلیبلانا - ہر دو موحده مکسور لام اول ساکن لام دوم بالفت کشیدہ نون والفت مصدری  
فت رچیپیدن و غلطیدن ع تضرع \*

بلیبل چشم - ہر دو موحده مضموم ہر دو لام ساکن حیم فارسی بشین مجہد و میم زودہ چادر کے و مکر بند کے کہ مانند چشم بلیبل یافتہ باشند برق حرم سفیر مانیدے بلیبلین آنکھیں بچھا سیر کو چائے جو تو بہ فرش بلیبل چشم کا ہو جائے کیسریخ مین \*

بل بے - موحده مفتوح لام ساکن موحده دوم تحتانی مجہول کلمہ بود کہ بجائے تعجب ریزبان آید چنانچہ میر تقی صاحب حرم منیر مانیدے بل بے ظالم تری بے پروایان \* جانین شتا قون کی لب پر آئیان \* ایضا خواجہ



میفرا نیدے خانہ خراب نالون کی بل پر شرارتیں  
 بہتی ہن پانی ہو ہو کے سنگین عمارتیں \*  
 بل پڑنا۔ بابے فارسی مفتوح را سہندی ساکن  
 نون والف مصدری کنایہ از چین در ابرو و قوت  
 و جساب فتادان بود \*

بل توڑے۔ موحده مفتوح لام ساکن فوتانی  
 بوا و مجہول در ک سہندی زردہ ریشے کہ از شکستہ  
 بر بدن پدید آید \*

بلچک۔ موحده و حیم فارسی ہر دو مفتوح  
 لام و کان ہر دو ساکن ضرب قبضہ شمشیر  
 کہ بر کسے زنند \*

بل وینا۔ دال مہملہ تہجانی مجہول نون و  
 الف مصدری تا فتن رسن و رشتہ بود \*

بل کرنا۔ کان مفتوح رای مہملہ ساکن نون  
 والف مصدری ف خمیدن و ناز کردن \*  
 بلکتا۔ موحده مکسور لام مفتوح کان ساکن  
 نون والف مصدری گریہ و نالہ کردن بود \*

بل کھانا۔ موحده مفتوح لام ساکن کان  
 مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ چسپیدن و

جنبیدن زلف و کمر بود و معنی غصہ پیچ و تار  
 طبع ہم نے ایشیخ نامع میفرمانیدے  
 و یکھکر چوئی گواہی تک چوئل کھانو کھا \*  
 سنگ پای یار سے سر میں نے توڑا سانپ کا  
 ایضا حضرت برق میفرمانیدے پھر عشق  
 گیسو میں سر پر یہ پیچ \* کہ بل کھا کر میں  
 سلا ہو گیا \*

بل کی لینا۔ کان تہجانی معروت لام  
 تہجانی مجہول نون والف مصدری بمعنی  
 غرور کردن بود شاعر کے گوید مصرعہ  
 بل کی لیتے ہیں ترے گیسوے خمداریت \*

بل گوندھن۔ کان فارسی بوا و معروف  
 نون غنہ دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح نون  
 زردہ شادی بافتن موہاے دختران باشد  
 کہ آنرا عوام سیاہی فارسی گویند \*

بللا۔ احمق را گویند \*  
 بلکم۔ موحده مفتوح لام مہملہ مفتوح جیم زردہ حربہ بود  
 نیز کہ چہا پیش از غلات فقرہ و طلا ساختہ پیش  
 سواری امیران بر زلف و دور باش \*

## فصل میم

میم - موصده مفتوح میم زده غل و فریاد باشد  
و چوبیکه در گنجی انگریزی باشد که در آن  
چوب اسپهای بکھی بندند و سوراخه بود  
که آب دیوار را شکسته بطرف دیگر رود  
و صدای بود که هنوز در راه بای معبد خود  
این صدا دهند \*

میم چوشتا - موصده مفتوح میم ساکن با  
فارسی مخلوط الیا بوا و معروف و تائی سندی  
زده نون و الف مصدری آمدن آب باشد  
از سوراخ دیوار خانه \*

میم میچا تا - میم دوم مفتوح جیم فارسی  
نون با الف پاکشیده و فریاد کردن بود \*

## فصل نون

بن موصده مفتوح ف دشت و صحرا و  
موصده مکسور یعنی بدون باشد چنانکه شیخ  
ناخ میفرماید سه لیتے لیتے کرو چینی چینی  
جو کبریا تا هون مین نام لیکر تر از تون کو  
چلا تا هون مین و لیکن نزد فصیحی این نام

بل نکلتا - نون مکسور کاف مفتوح لام  
ساکن نون و الف مصدری و معنی دارد و  
دور شدن کبر و نخوت از کسی شاعر گوید  
سنگاه کج سے فلک نکھتا او دھر اکٹ  
که بل جو بایر کی جیتن مین تھم نکل جاتے \*  
دوم بر آمدن کجی از رشته تابیده و تیغ  
و مانند آن شاعر گوید رشته الفت کا  
بالکل بل نہیں نکلا ابھی \* کچھ مری توری  
مین ہر کچھ یار کی جتون مین ہے \*  
ملی - موصده مفتوح لام مشدد تجتانی معروف  
چوب گنده دراز بود که بر سقف بای خانه  
نهند و بران سفاله پوشانند و شہتر  
و در بام و موصده مکسور جانور سے بود  
مشہور کہ موش یا خرد و گریع ہر  
و چوبیکه هر دو مصرع دروازه ازان بند ساو  
ملی لوٹن - موصده مکسور لام تجتانی معروف  
لام دوم بوا و مجهول تائی سندی بنون زده  
چا ہیست که آنرا گریه دوست دارد و  
باد رنج بوی \*

مستروک الاستعمال است \*

تبتا - موحده مفتوح نون بالفت کشیده  
نوشه و دادا در گویند در ایام شادی عروسی  
که خدای عروس \*

بن آنا - موحده مفتوح نون ساکن  
بالفت کشیده نون والفت مصدری درشت  
کاری باشد از کس شاعر گوید چنان  
برعکس کیا جای او سے مجھے کرے \* ابتر  
بگڑا پر وہ بت غیر کی بن آئی ہے \*

بناس پتی - موحده مفتوح نون بالفت کشیده  
وسین ممد زده یا فارسی مفتوح فوقانی تجنی  
معروف برگ درختان صحرا باشد که ساکنان  
دشت خورند هرگاه غله نیابند \*

بنانا - کارے ساختن و کنایه از خنده  
کردن بر کس بود شاعری گوید قدرت  
او سکی که بزم جانان میں \* بگو بگو  
بناتے ہیں \*

بناؤ - موحده مفتوح نون بالفت کشیده و او  
حق آراشید از نیت و درستی چیز را

نیز گویند \*

بناوٹ - و او مفتوح تبا و سندی زده سخن  
که بر مصلحت وقت گویند و اصل ندارد  
سخن سازی و تصنع و کارے که بر  
نمودن دیگران کنند بگویند خدا عظیم  
هر شخص کی بناوٹ کا کہ کو نماز یوحی  
کیے کہ سر ٹیکا کہ ایضا برق گردید  
هر او نکا منسی میں یہ بناوٹ کا بکار  
ہم توڑائی میں لڑائی میں \* و نیز ساخت  
چیزے باشد از دست کسی و ضم موحده  
بافیدن بود \*

بن پلاؤ - موحده مفتوح نون ساکن  
موحده دوم مکسور لام بالفت کشیده و او  
گریختی \*

بن پڑنا - کنایه از دست آمدن کار  
شاعری گوید پاتا ہوں بگڑنے میں بھی  
سولطے \* ہر طرح سے او کی بن پڑی  
بنت نہ بختیں چیز می بود کہ بر بار چہ را  
و طولانی جامعہ تاریخی و زو سیم و مانند آن

و آنرا برای زینت گرداگرد جامه دوزند  
 بنجارا سوده مفتوح حیم و راک مملک  
 کشیده سوداگر حمله اشیا و عمو و سوداگر غله  
 خصوصاً ع تاجر  
 بنجر سوده مفتوح نون ساکن حیم مفتوح  
 بر راک مملک زده زینتی که در آن هیچ نروید  
 زمین مرده و خشک  
 بند - فارسیست

بند کرنا - کاف مفتوح بر راک مملک  
 نون و الف مصدری خاموش کردن بود  
 را در گفتگو و بحث  
 نیند یونا - می خورد و او مجبور نون  
 مصدری خاموش شدن کس بود در گفتگو  
 بحث بمقابله کس

بند ا - سوده مفهوم نون ساکن ال مملک  
 بالک کشیده و گوشواره حضرت برقی میگفت  
 شوخی رنگ گل خسار و سیر ختم  
 عکس اصل بین سیر و کابند انگلیس  
 بندال - سوده مسود نون نوده نال

بالک کشیده و لام زده و اوست که حینض  
 بندر سوده مفتوح نون ساکن ال مملک  
 مفتوح بر راک مملک زده و نیمون ع قدرد  
 و آبادی خیزیره یا س دریا شور نیز بود  
 بندراین - سوده مخلوط النون مسود  
 و ال مملک ساکن راک مملک بالک کشیده سوده  
 دوم مفتوح بنون نام شهریت کنار دریا  
 جمن جانب مغرب از کاپور

بندروالما - سوده و دال هر دو مفتوح  
 نون و راک مملک ساکن و او و لام بالک کشیده  
 کس را گویند که میمون را رقص کردن آموزد  
 و در بازار با رقصانیده گدائی کند و میمون  
 بندریا - سوده مخلوط النون و دال مملک  
 مفتوح رای مملک ساکن تختانی بالک کشیده  
 موده میمون بوض زنا و غوغا کاه که خمار  
 باریک دارد و در جامه بچسبید

بندلی - سوده مخلوط النون مسود  
 ساکن لام تختانی معروف چیزی باشد مود  
 زینت کز نال بنود و بنود نون در وسط

پیشانی دارند \*

بنند وڑ۔ موحده مخلوط النون مفتوح دال ممل  
بوا و مجهول و را سندی زده کشیز را گویند که بد خو  
و بد مزاج باشد \*

بنند هاپانی۔ آب استاده را گویند خواستش  
گویند آئینه و یکجه هوا پار غریق رحمت پنهان  
خوف شناسد و گویند هاپانی ہے \*

بنند هانی۔ موحده مفتوح بنون زده دال  
ممل مخلوط الهاء بالفت کشیده نون تحتانی معوض  
آنکه شمشیر و شگها از بازار بر دوشسته آورد و با جرت  
و مزد \*

بنند هاء و ا خوب مار کھا تا ہی۔ شلیست  
هر کسی زند که ناچار و مجبور بود و در آن حالت صورت  
و رنج که از پیش آید بر خورگوار کند \*

بنند هن۔ دال ممل مخلوط الهاء مفتوح بنون  
حلقه رن و رشته و مانند آن که بدان چیز ہے  
بنند و بنند \*

بنند هئا۔ موحده مخلوط النون مفتوح دال ممل  
مخلوط الهاء ساکن نون ممل و مصدری و ف

بسته شدن و کنایه از بسته شدن مضمون و  
تافیه در شعر نیز بود \*

بنند هن بار۔ موحده مفتوح بنون زده دال  
ممل مخلوط الهاء مفتوح بنون ساکن ہای سوز  
بالفت کشیده و رای ممل زده چیز ہے بود که در  
رسن خواه در رشته گلها و برگها و میوه بسته بر در  
خانه شادی باغبانان آورده بنند \*

بنند هوا۔ موحده مخلوط النون مفتوح دال ممل  
مخلوط الهاء ساکن و ا و بالفت کشیده و ف قیدی  
محر گوید که کیون جرم عاشقی بیکرتے ہو یا بھولا  
بنند هوے ہین گیسو دن کے جاڑے ہو کر سیر ہین

بنند یلا۔ موحده مضموم بنون غنہ دال ممل  
تحتانی مجهول لام بالفت کشیده قوم بنند و شاد  
بنند یل کھنڈ۔ موحده مضموم دال ممل تحتانی  
مجهول و لام ساکن کان مخلوط الهاء مفتوح بنون  
و دال سندی زده شهر و آبادی بنند یلا ان اطرا  
آن آبادی و ضلع آن باشد \*

بنند ا۔ موحده مفتوح نون ساکن و ا و سندی  
بالفت کشیده بخی بود که گر دگر دآن اروی

پیدا شود و آنرا نیز مانند اردی با گوشت پزند  
و نان خویش سازند \*

پنجه می - موصوفه مفتوح نون ساکن و ال  
سندی تجمانی معروف قسمی از سیر این باشد  
که کوتاه از جامه ویر این بود و نیز جامه پوشند \*

پشه یل - موصوفه مخلوط النون و وال ممل  
هر دو مفتوح تجمانی ساکن لام بافت کشید  
نوک سحرانی بود و لغز \*

پشرا - موصوفه مفتوح نون ساکن ر  
سندی بافت کشیده و نوشه و اگر زن باشد  
بیایان تجمانی معروف آرد \*

نمیس بپوڑ - موصوفه مخلوط النون مفتوح  
ببین ممل زده با فارسی مخلوط الیا و او مجول  
در این ممل زده کسی که نه شکاف و پنجه و سید

و با دزن و مانند آن از پوست فی سزار و  
نه شکاف \*

نسلوچن - موصوفه مفتوح بنون زده بین  
ممل مفتوح لام و او مجول و جیم فارسی مفتوح  
بنون چیز سبک و از نسله برای کون طبایع \*

نفسواڑی - موصوفه مخلوط النون مفتوح  
بین ممل زده و او بافت کشیده را سندی  
تجمانی معروف جامه بود که در تخان  
آبجا با فراط باشند و نه زار و درختها \*

نفسی - موصوفه مفتوح نون ساکن سین ممل  
تجمانی معروف آهنی سرج که در رشته بسته  
ماهی را بدان شکار کنند و شست \*

نکیست - موصوفه مخلوط النون مفتوح کاف  
مفتوح تجمانی و فوقانی زده که سید سلحشوری  
کند و سلحشور \*

نکیستی - فوقانی تجمانی معروف رسیده  
و سلحشوری حضرت بحر میفرماند و مفتوح  
سے چلتی نہیں عاشق کی نکیستی پس کام مر

کچھ کام نہیں تیغ و سپر کا  
شکی - نشان بسید کوچیک و خرد را گویند  
و فال ع نقطه \*

نگال - موصوفه مفتوح بنون زده کاف فارسی  
و لام بافت کشیده ملکی است معروف \*

نچانی

بنگالی - لام تجمانی معروف مردم بنگاله را  
گویند و بابو نیز خوانند \*

بنگلا - موی به مخلوط النون مفتوح کاف فاجی  
ساکن لام بalf کشیده چند معنی دارد - ۱- زبان  
بنگاله باشد ۲- قسم از برگ تنبول بود که عوام  
خوردند ۳- مکان مریج که از سفاله خواه از گاه  
پوشند و بیشتر اماکن نصاری چنین بودند  
فیض آباد است \*

بن مانس - موحده مفتوح بنون زده میم  
balf کشیده نون مفتوح بسین ممله مردم دشتی  
باشند که مانند میمون اند و زبان میمون دارند  
ف ناس \*

بنیا - موحده مفتوح نون ساکن نون  
الف مصدری بر چند معنی آید - ۱- دستی کار  
۲- درست شدن کسی سحر گوید بنگاله اگر  
کوسه یار مین هم \* ننگه گریه تمهاس یار  
مین هم \* ۳- وضع ساختن که مردم بران  
خنده نمی کنند و ضم بای موحده ف بافتن  
و کسر موحده ف چیدن \*

بنو - موحده مفتوح نون مشد و بلو و مجبول  
عروس را گویند و در محاوره زنان یکدیگر را  
بنوان کنند ۱- موحده کسور بنون ساکن  
واو balf کشیده و نون مختفیه کاف مفتوح بنون  
زده دال هندی balf کشیده پاچک که از صحرای  
چیده آورند ف پاچاک دشتی \*

بنولا - موحده کسور نون مفتوح بواو زده لام  
balf کشیده تخم که از پنبه بر آید ف پنبه دانه  
بنی - موحده مفتوح نون تجمانی معروف  
عروس نو تخت را گویند \*

بنیا - موحده مفتوح نون ساکن تجمانی balf  
کشیده کیکه غله فروشد ف غله فروش عباد  
و کنایه از مردم ساده و راست طبع و بی فساد  
بود و در هندو سکوا بر همین را گویند \*

بنیعی - موحده و نون مفتوح تجمانی زده  
همای هندی تجمانی معروف چوب بود که برود  
سرخ شعل بیه و مشتعل کرده در شبها جنبانند  
بطوریکه که گرداگرد جنباننده حلقه شعله معلوم  
میشود ف شعله جواله \*

بنیمنی - موحده مفتوح هر دو نون بهر دو تجمانی  
معزین زن علیه فروش بود رخ بداله

فصل و او

پیش - موحده یه او معروف فارسیست غ نکست  
بواو بول مر بود بکاشتن و بکار قطع موحده شاخ  
بند که در زمین گستر و یا چیر چیده رود اند  
شاخ که در و اند آن ع قیطین

پیش - الف با الف کشیده نون الف معدی و الف  
پیش - موحده موحده او با الف کشیده خواهر کوچک  
گویند و ز که زن دیگر را خوانند همین لفظ خوانند  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
معزین که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی

پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی

پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی

شدن راز نمان بود بکاشتن و بکار قطع موحده شاخ  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی

پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی

پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی

پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی  
پیش - موحده که او با الف کشیده مخره تجمانی



و بانات و مخمل و دوزند یا بر جامه طبع نمایند بجز گوید  
 ۵۰ اپنی بهار سنگ و کجا بکین غریب لوگ و بوئی  
 به چشمت کی چرخه بوئی شال کا و دبو و مجهول  
 پارچه خوب گنده و شستیر باشد و  
 بوئی اساق قدر صفت قد مشوق بود و بیکه شینخ  
 میفرماید که گزلی گلین ترے بوئی سے قد کو  
 و یکجگر و تحاکت گل مین جوز گویا و دنیا بگویند  
 بوئی - موصوفه و تازی سندی بوا و و تختانی معروف  
 هر درخت که به اساق بود و برگ درختان را  
 گویند که میسگران تلاش آن می کنند شیخ ابدا  
 بگویند که داغ کی بوئی سے کشته کر کے اپنے  
 نفس کو بجز تحا مرد فقیر اب کیسگر بگویند  
 ایضا شیخ ناسخ میفرماید مصرعه بوئی ان  
 و دھونڈ هنے کو طالب اکسیر حلی و صورت  
 گل و برگ که بر کاغذ یا سنگ یا دیوار کشند و خواه  
 اندر شسته خواه از ابریشم خواه از تار زرد و قره  
 بر جامه دوزند یا طبع نمایند و موصوفه بوا و مجهول  
 و تازی سندی و تختانی معروف پارچه خورد گوشت  
 را گویند و

بوئی چرخنا - کنایه از فرس شدن آدمی باشد  
 بو ججه - موصوفه بوا و مجهول جیم مخلوط الهما  
 زده ف بار و بوا و معروف دانش و فهم و  
 نیز اصطلاحی بود در جنبه بازی و نیز امر باشد  
 از فمیدن و  
 بو ججهل - موصوفه بوا و مجهول جیم مخلوط الهما  
 مفتوح بلام زده چیز که گران باشد و  
 سنگین و ثقیل و  
 بو ججهنا - موصوفه بوا و معروف جیم مخلوط الهما  
 زده نون و الف مصدری ف دانش و  
 فمیدن و  
 بو جیا - موصوفه بوا و معروف جیم فارسی الهما  
 کشیده که که گوش ندارد و بوا و مجهول فسمه  
 از سواری امیران بود که کهاران بر دارند و  
 بو چیر - موصوفه بوا و معروف جیم فارسی مفتوح  
 را سندی ساکن فرو شده گوشت کا  
 باشد و قصاب و  
 بو چچار - موصوفه مفتوح بوا و زده جیم فارسی  
 مخلوط الهما بالف کشیده و را که زده و نیز با

برسد و بوی پرست \*

پورا - موحده بواو معروف را مہملہ ہا  
کشیدہ ریزہ چوب کہ از آترہ وسوہان فہتہ  
ف براہہ و سوسہ بواو مجہول خرطیہ بود  
از بلاس کہ شکار و غلہ و مانند آن دران آترہ  
ف تنگ بر وزن سنگ شیخ امداد علی محر  
گویدے تبرک ہو گئی ہم وحشیوں کی خاک  
صحرا میں ہر گونے پھرتے ہیں صرون کی  
صورت اپنے بوردن میں \*

بورانی - فارسیست کہ از باد بخان و جرات  
سازند \*

بور کالٹ - موحده بواو معروف ورا مہملہ  
زودہ کنایہ از چیزے بود کہ یافتن و نیافتن  
آن ہر دو باعث پشیمانی و حسرت میشود چنانکہ  
حضرت برق سیفر آیندے لذت فراق و وصل  
کی دونوں ہیں دل کو ہر ہر بوسے دہان یار  
کے لٹوہیں بور کے \*

بور تا - موحده بواو مجہول ورا مہملہ زودہ نوفا  
بالت کشیدہ رنگی از اسپ بود و بور \*

آب باران کہ بسبب ہوا اندرون خانہ مستف  
آید و کنایہ از دشنام ہاے بسیار کہیے دادن  
و سخندناے بسیار کہ گفتن و زبہ حساب دادن  
و تیرہ و گلوہاے ہاے بشمار بر کسے زدن بود  
بوچ چارخی - را مہملہ تجمانی معروف چیز  
از گاہ سازند و پیشاپیش صفہ و ایوان اندازند  
تا قطرہ ی باران یا اندرون خانہ نرسد \*

بودا - موحده بواو مجہولہ دال مہملہ بالت کشید  
کیکہ جرأت نہ آشتہ باشد و شتر دل ع  
جیان و جامہ و جزآن کہ بسبب کسنگی حقیقت  
شدہ باشد \*

بودار - دال مہملہ بالت کشیدہ ورا مہملہ  
چرے بود کہ در بین اینار بالیش جمع کنند و  
ہر گاہ ستارہ سہیل بر آید و بران تا بد جلاہیریم  
نرم و خوشبو و تحفہ شود مانند صابون بلغار  
ع ادم شیخ امداد علی بجر گویدے سینے میں  
داغ محبت ہر سہیل یعنی ہر چہم بودار کی ہر  
انہر بدن میں خوشبو و ونیز سبک شکاری  
بود کہ بوسے شکار در راہ ہا گرفتہ تا شکار

بوریا - موصہ مفتوح و اوساکن را  
محل زده را موصہ بالف کشیدہ و دیوانہ  
ع مجنون \*

بوریا - فارسیست ع حصیر \*  
بوڑھا - موصہ بواو معروف را کندی  
مخلوط الہا بالف کشیدہ و پیر ع شیخ مفتوح \*  
بوڑی - موصہ بواو معروف را کندی  
بتجانی معروف آہن سر نیزہ باشد \*  
بوڑی بردار - نیزہ بردار و سنان بردار  
بوغما - موصہ بواو مجهول و غنیمت مجزئہ مہم  
بالف کشیدہ مرنس آپ بود کہ از تمام بدن آپ  
عرق ریزد \*

بوگر انکالنا - موصہ بواو مجهول و کج  
فارسی زده را محل بالف کشیدہ سست گردان  
کسے بود از ضرب لکد و چوب \*

بوکھلانا - موصہ مفتوح و اوساکن را  
مخلوط الہا زده لام و نون بالف کشیدہ دیوانہ  
شدن باشد \*

بول - بواو مجهول لام زده و سخن عربی

کلام و لفظ و فقرہ از فقرات سر کشیدن را  
نیز گویند \*

بولانا - موصہ مفتوح و اوساکن لام و نون  
بالف کشیدہ و دیوانہ شدن \*

بول بالا - موصہ بواو مجهول و لام زده  
موصہ دوم و لام بالف کشیدہ کنایہ از پنداری  
و شہرت باشد شیخ ناسخ میفرمایند آج مرد و  
ہمسے وصف قد بالا ہو گیا چ عالم بالا تک  
انیا بول بالا ہو گیا \*

بولتا - فوقانی بالف کشیدہ دم و نفس  
انسانی بود \*

بول جانا - کنایہ از جواب دادن و انکار نمودن  
کسے از کردن کارے براہ عجز بود یا سیر کوید  
دلا کہا گیا کچھ بھی تیغ کے نیچے پڑ زبان بولی  
وقت امتحان دیکھا \*

بول چال - موصہ بواو مجهول و لام زده  
جیم فارسی بالف و لام کشیدہ طرز زبان و گفتگو  
کسے بود مرزا برق میگویند زنده ہین کسے  
نام سیج و کلیم کے \* دیکھا نہیں شہر کہ میں اس

بول چال کا \*

بولنا - نون والفت مصدری سخن گفتن پاشد

بولی - تجمانی معروف زبان و لغت مردم

و کنایہ از آواز حیوانات بود \*

بولیان مارنا - کنایہ از سخنان طنز

گفتن بہ نیت کسے بود \*

بولنا - سوجه ہوا و مجہول نون والفت مصدری

تخم افشاندن ہوا در زمین تا بر آید و بفتح

سوجه ہوا کوتاہ قاست را گویند کہ نمونیاورد \*

بولند - سوجه ہوا و معروف و نون غنہ و

مہلہ زدہ قطرہ آب و خون و منی و غیرہ ہش

فت چکے عرشہ \*

بولندا - دال مہلہ بالفت کشیدہ ریزہ ریزہ

آہن و سرب باشد کہ در بندوق پر کردہ ہند

شکار طیور کنند \*

بولندا باندی - سوجه دوم بالفت کشیدہ

نون غنہ دال مہلہ تجمانی معروف اندک

باران را گویند کہ باروغ تقاطر \*

بولندی - سوجه ہوا و معروف و نون غنہ

دال مہلہ تجمانی معروف قطرہ باران ہش

و نام جائیت کہ آنجا کثرت خوب عیسا زندیخ

امداد علی بجر گوید \*

آنسو کوئی جاری ہوا جاری ہوا شکر تر مجھے

بولندی کی کثاری ہوا ہاے \*

بولنا - سوجه مفتوح ہوا و نون غنہ و

ہندی زدہ لام بالفت کشیدہ خاکے کہ از ہوا

بہ چیدہ بلند شود و گرد باد \*

بولندی - سوجه ہوا و مجہول و نون غنہ

دال ہندی تجمانی معروف غوزہ خشخاش

کہ از آن دیون بر آوردن و انجہ بر سر پوت

بعض اثمار مانند باد بخان و کدو و انار باشد

آنرا نیز گویند کلاہ \*

بولنگنا - سوجه ہوا و معروف نون کسور

کان مفتوح بلا م ساکن نون والفت مصدری

بر دو معنی آید اول زائل شدن بوی چیزے

دوم بر آمدن بوا از چیزے شیخ امداد علی

بجر گوید \*

مقام حسرت و افسوس ہے

یہ گلشن ہستی \* بہ شکل گل ہم از تھر بزنگ

بوی شکسته بین \* ایضا شاعر گوید  
 اگر باور نموی پانی چهرک را امتحان کر بوی \* ده  
 عاشق چون مری سستی سے بھی بوی و فاکل \*  
 بوی سپیا - سوده مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 و سین مہلہ زدہ تختانی بالف کشیدہ کیکہ  
 علت نشانخ دار و رخ مایون +

## فصل ہائے سوز

بہ - سوده کسورہ ہائے سوز سوراخ  
 گوش و بینی زنان کہ دران زیور پوشند و  
 سوراخ گوش ہر دانشدان نیز بود \*  
 بکھا بکھی - سوده مخلوط الہا بالف  
 کشیدہ سوده مخلوط الہا دوم تختانی  
 معروف زن برادر را گویند \*  
 بکھا بکھا - سوده مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 و بای فارسی زردہ ہوا گرم کہ از دیگ  
 طعام تانہ و دہن بر آید \*  
 بکھا بکھا - سوده مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 قیاس ہندی زردہ شخص کہ مرچ و قورین  
 ہر کس و ناکس کردہ گدالی کند و

با دفر و شش و باد پیا \*  
 بکھا بکھا - سوده مخلوط الہا و تاسے ہندی  
 بالف کشیدہ کم شدن موج دریا و شور بود و  
 جزر \*  
 بکھا بکھا - سوده مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 دال مہلہ بوا و مجبول و نون خشک مہلہ و وار و ہما  
 از سال فصلی کہ بعد از ان سال شروع شود \*  
 بکھا بکھا - سوده مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 زدہ جمیم بالف کشیدہ شعبہ از شعبہ ہا می رگ و  
 رگنی بود چنانکہ بجز مرچ و جفت از جوسا لم بری کشیدہ  
 بکھا بکھا - سوده مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 رے مہلہ تختانی معروف خلاف سبک بود  
 و ت گران ع ثقیل و کنایہ از طول و درازی  
 شب اندوہ شاعر گوید نہ نہیں مظلوم  
 کسکے گھر وہ رشک ماہ مہمان تھا یہ کافر شب  
 جو گزری ہر نہایت پیمہ بکھا بکھا ہی ہو و بکھا  
 شدن چیز و مانند زندگی کہ در سنج و لال گذر  
 و کنایہ از قدر و مرتبہ و کنایہ از شہر گران بہا  
 مثل زیور و دو شاہ و غیرہ و کنایہ از غلین و

اندوہین شدن دل باشد \*

از سرتا قدم باشد \*

بجاری بجز کلم - شخص گران جنبہ را گویند  
و کنایہ از شخص ذلیل و ذمیر تہ نیز بود \*

بجارت - موحده مخلوط الہا بالف و را سنیہ  
کشیدہ و گلخن \*

بجاری تپھر چوم کر چھوڑ دینا - موحده  
مخلوط الہا بالف کشیدہ را مہلہ تجانی  
معروف ہای فارسی مفتوح فوقانی مخلوط الہا

بجارت چھونکنا - جمیم مخلوط الہا با و مجہول  
و نون غنہ و کاف زردہ نون و الف مصدری  
و گلخن افروزی \*

شد و مفتوح برای مہلہ زدہ شلمست بجا  
گویند کہ کسی در اختیار خود نباشد چنانکہ میر تقی  
مغفور میفرماید بے بخت کی الفت سی ہمنے

بجارت مین پڑے - اور بجارت مین بجا  
مجاورہ زنانہ است کہ ہر گاہ امری خلاف  
طبع ایشان واقع شود این کلمہ بزبان آرد

منہ موڑا - بجاری تپھر تھا چوم کر چھوڑا  
ایضاً از بحر باجی اوس بے کونہ چھوڑی  
تھے پر چھوڑ دیا اس پیار میں دیکھا جو ضرر

بجاکا - موحده مخلوط الہا و کاف بالف  
کشیدہ زبان صلی ہندو باشد کہ دران زبان  
کبت و دوسرا وغیرہ گویند \*

چھوڑ دیا اک بوسے پہ سونا زہ او تھے  
بوسے بجاری تپھر تھا چوم کر چھوڑ دیا  
بجاری سہرا - موحده مکسور ہای ہندو

بجاک - موحده مکسور ہای سوز بالف و  
کاف فارسی کشیدہ نام راگ باشد از راگاس  
مشہور و موحده مخلوط الہا بالف و کاف فارسی

کشیدہ را مہلہ تجانی معروف سین مکسور  
ہای سوز ساکن را مہلہ بالف کشیدہ شمع از  
سلک دراز گھا باشد کہ گھا متصل در شتہ  
کشد و بر سر عروس و داماد بندند کہ بدرازی

کشیدہ نصیب و شمت باشد بزبان بجاکا  
بجاک گلنا - لام مفتوح بکاف فارسی زدہ  
نون و الف مصدری مجاورہ الیت مشہور  
بجائے گویند کہ کسی از کسی خود را بسبب یافتن

ہیچ مرتبہ دور کشد و غور کشد شاعرے گویدے  
 بجھا نے آئین نہ آنسو جودل میں آگ لگے  
 خدا کی شان یہ فرقت میں آنکو بھاگ لگے  
 ایضا میر تقی مختور میفرمایدے آنکھ ہر ایک  
 کی دوڑی ہے کھک پر شیرے چا پاون سے  
 لگ کے تری ہندی کو کچھ بھاگ لگے  
 بھاگا بھاگ - ہر دو موحده مخلوط الہا بالہا  
 کشیدہ ہر دو کاف فارسی کے بالہ کشیدہ  
 دوم زدہ یعنی گریزا گریزا باشند  
 بھاگارتی - سرائی محلہ مفتوح فوقانی  
 پنجانی معروف دریا کیست کہ بطرف غرب  
 گلکٹہ روانست بدینطور کہ از جانب جنوب  
 آمدہ و بطرف شمال رفتہ  
 بھاگتے کی لنگوٹی - مثل میزنند  
 بجائیکہ بدست آمدن چیزے از کتے شکل  
 بود و ہر قدر کہ از ان یابند غنیمت شمارند  
 بھاگرت - موحده مخلوط الہا بالہا کشیدہ کا  
 فارسی مفتوح ہر سہ ہندی زدہ سامان  
 گرختن ہر زمان باشد از خوف کسی

بجھا گنا - موحده مخلوط الہا بالہا کاف  
 فارسی زدہ نون والہا مصدری ف  
 گرختن ع فرار  
 بھال - موحده مخلوط الہا بالہا و لام زدہ  
 پیکان تیز و سر نیزہ بود و مترادف لفظ  
 دیکھہ باشد  
 بھالا - لام بالہا کشیدہ ف نیزہ بود  
 ع رحم بالضم و مترادف لفظ دیکھا باشد  
 سیگوئید دیکھا بھالا  
 بھالو - لام بوا و معروف خرمس گوئید  
 بھانا - موحده مخلوط الہا و نون بالہا  
 کشیدہ پسند آمدن کہ نام چیز بود شیخ ناسخ  
 میفرمایدے بھاگنی کو نسی وہ بات  
 بتون کی ورنہ نہ مکر رکھتے ہیں کافر  
 نہ دیان رکھتے ہیں و ہر موحده مفتوح  
 وکے ہوز و نون بالہا کشیدہ جاری کرد  
 آب و اشک و مانند آن بود  
 بھانپنا - موحده مخلوط الہا بالہا و نون  
 غنہ و بای فارسی زدہ نون والہا مصدری

چیز را را بنظر تامل و خواستش دیدن باشد \*

بکها بنجا - موهده مخلوط الها بالفت و نون  
معلمه زرد جیم بالفت کشیده بر خواهر باشد \*

و فاجد ریح ابن الاخت \*

بکها بنج بهو - نون مفتوح جیم ساکن موهده  
دوم مفتوح با ب هوز بوا و معروف نون

خواهر زاده باشد \*

بکها بنج داماد - دال مهار بالفت کشیده

میم بالفت و دال مهار زده شوهر دختر

خواهر بود \*

بکها بنجی - موهده بخارط الها بالفت و نون

معلمه زده میم تجمانی معروف دختر خواهر

گویند ریح بنت الاخت \*

بکها بنجی مارزا - موهده مخلوط الها بالفت

و نون غنه زده جیم تجمانی معروف میم

در آهمه کشیده نون و الف مصدری

سخن زحمت کسی از کسی گفتن که باعث

ناکامی او گردد \*

بکها بنج - بنون غنه و دال هندی زده

در عرف نقال را گویند \*

بکها بنجا - میم مفتوح فوقانی بالفت

کشیده مردکیه شعبده بازی کنفت حقه باز

بکها بنجی - میم مفتوح فوقانی تجمانی

معروف زن کشیده بازی کنفت

زن حقه باز \*

بکها بنجی کاتاشا - شعبده بازیهای

زن حقه باز بود \*

بکها کو - بیرون نا و قیمت جنس که در

بها قیمت فروخته شود نرخ و بها

ملفوظ طرف و جانب روالی آب بود \*

بکها کو بنانا - موهده دوم مفتوح فوقانی

و نون بالفنا کشیده اشارهای رقاصه بود

در رقص کردن از دستها \*

بکها و ج - موهده مخلوط الها بالفت کشیده

وا و مفتوح بجم زده و نون برادر \*

بکها کو کرنا - کاک مفتوح بر راس

زده نون و الف مصدری و نون کردن \*

بکها فی - موهده مخلوط الها بالفت کشیده نمره



بتحانی معروف رسیدہ فن برادر خان  
 و یکسر موجدہ و بواسطہ ہونہ بافت کشیدہ و نمبرہ  
 بتحانی معروف چیزیت مشہور کہ کودکان  
 را بخوابانند و بچند اند و گاہی بگریانند چنانکہ  
 گویند بہائی ہنسائی ہم بہائی رولائی ہے  
 و گویند کہ این خیالات اند کہ کودکان را  
 بخندانند و بگریانند چنانکہ شیخ امداد علی  
 بحر گوید ۵ افسوس بہائی نے بھی محبو  
 طفلی میں نہ عشق کی خبر کی ۶ و اینکه بعض  
 سخنوران این لفظ را بیجائی نظر کرده اند  
 چنانکہ خواجه اسدقلوب در شنوی خود گفته است  
 ۷ روتے روتے جویند آتی تھی ۸ بیجائی  
 اوست ہنسائی تھی ۹ از روی لفظ و املا  
 بہر موجدہ غلط است ۱۰

بھائی نیند۔ موجدہ دوم مفتوح بنون و  
 وال مہلہ زدہ رشتہ داران را گویند ۱۱  
 بھائی چارہ۔ کہے را برادر خود کردن بود  
 مع اخوت ۱۲

بھائین بھائین۔ بہر دومہرہ تحانی

مجبور و نون غنہ کلمہ است کہ بر ویرانی  
 اکثرتہ اطلاق کنند ۱۳  
 بھبھوت۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
 موی بہرہ و معروف و غوثانی کشیدہ خاستر کہ  
 کہ بر چہرہ مانند ۱۴

بھبھیا۔ بہر دوم موجدہ مفتوح ہای اول ساکن  
 ہای دوم بافت کشیدہ کہ یکبارہ تہہ  
 و بے مشورت کند ف خود را ۱۵

بھبھاس۔ موجدہ اول مخلوط الہا  
 یکسر موجدہ دوم مخلوط الہا بافت کشیدہ  
 و سین مہلہ زدہ نام را کہ بود از را گمان  
 بھبھتھ۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
 دوم مخلوط الہا مشد و مفتوح را مہلہ بند  
 ساکن از دھام و ہجوم مردم بود در بازار  
 بر آ خرید چیزے ۱۶

بھبھاک۔ بہر دوم موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
 کاف زدہ یوسے تیز تر را بوی خون و  
 مانند آن بود ۱۷

بھبھوکا۔ موجدہ مخلوط الہا اول مفتوح

موجدہ مخلوط الہامی دوم ہوا و معروف کاف  
بالت کشیدہ رنگ بسیار سرخ باشد و گنایہ  
از کسے کہ سرخ پوش بود شیخ ناخ میفرمایند  
ہ دلی تھی آگ جو سینے میں وہ بھرک  
اوٹھی \* کل اوس بھیسو کے لئے دکھلائی  
جو بھرک بھکو \*

بھپارا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح باب  
فارسی درک مہلبالت ہا کشیدہ بخارا و دیہ  
باشد کہ جوش دادہ آن بخارا در گوش  
یا اعضا دیگر راستند \*

بھبکا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح باب  
فارسی ساکن کاف بالت کشیدہ غرضی باشد  
از مس یا نفرتہ کہ دہن نے دران نہادہ  
عرق کشند \*

بھبکا - موجدہ مخلوط الہامی بخاری  
مفتوح کاف ساکن نون و الٹ مصدری  
میدک خشمگین زدن بر کسے بود \*

بھبکی - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح باب  
فارسی ساکن کاف بختانی معروف

ہمان صدک خشمگین زدن بر کسے \*

بھپوری - موجدہ مخلوط الہامی باب  
فارسی مفتوح واو ساکن رکا مہلتہ بختانی  
معروف چیزے باشد کہ از آرد مونگ  
مقشر سازند \*

بہت - موجدہ مفتوح ہامی ہوز مضموم  
فوقانی ساکن ف بسیار و فراوان ع  
کثیر چنانکہ میراث، اللہ خان انشا گوید  
ہین اوس صنم کی ہے الفت بہت \*

بھبکا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح فوقانی  
مشدد بالت کشیدہ طعام کہ فوج را در راہ ہا  
کہ برا جنگ روند دہند و مقرر کنند \*

بہتات - موجدہ مفتوح بہامی ہوز زده  
فوقانی بالت کشیدہ و فوقانی زده و بسیار  
ع کثرت \*

بہت اچھا - کلمہ کہ بود کہ چنان در جاسخن  
کسے گویند مفروش آن بود کہ نمیدہ خواہد  
شیخ انداز علی بگر گوید کہ کبھی جو روتے ہیں

جھنجھلا کے یار کتا ہے \* مین سن رہا ہوں  
 کرو تم فغان بہت اچھا \* ونیز گلہ بود کہ  
 جواب بجا آوری حکم کنے باشد بگر گوید  
 بڑا بھلا بہین کہنے سے فائدہ کیا ہے \*  
 چمن سے جاتے ہیں اسے باغبان بہت  
 ہمارے رہنے سے چکو چراگ لگتی ہے \*  
 جلائے دیتے ہیں ہم آشیان بہت اچھا  
 بھٹنا۔ موصدہ مخلوط الہا مضموم نوقانی  
 زدہ خون بالہ کشیدہ خبیث راگویند و  
 اگر زن خبیثہ بود بجای الہ تھائی معروف  
 آزند \*  
 بھٹی۔ موصدہ مخلوط الہا مفتوح نوقانی  
 مشدد تھائی معروف طعام مردہ بود کہ  
 بعد مردن کے پزند و تقسیم کنند و  
 شب غریب \*  
 بھٹیجا۔ موصدہ مخلوط الہا مفتوح نوقانی  
 تھائی معروف جیم بالہ کشیدہ پیرا  
 راگویند و کھڑا رہا \*  
 بھٹیج ہو۔ جیم ساکن موصدہ دوم مفتوح  
 ہای ہوز تھائی معروف زن پیرا در راہ را  
 گویند \*  
 بھٹیجا۔ موصدہ مفتوح ہای ہوز ساکن  
 نوقانی تھائی مجبول را کھلہ بالہ کشیدہ  
 وں پیرا و فراوان و جمع این ہر گاہ آزند  
 بجای الہ تھائی مجبول آوزند \*  
 بھٹ۔ موصدہ مخلوط الہا مفتوح تھائی  
 ہندی کشیدہ خانہ گرگ در وہاہ و شغال  
 وایند آن بود \*  
 بھٹا۔ موصدہ مخلوط الہا مضموم تھائی  
 مشدد وہاہ کشیدہ خوشہ زرت بود و زرت  
 غلہ باشد کہ آترا ہندی جوا را گویند \*  
 بھٹاک۔ موصدہ مخلوط الہا و تھائی ہندی  
 مفتوح کاف ساکن فرا موشی راہ را گویند  
 و گراہی \*  
 بھٹکانا۔ تھائی ہندی ساکن کاف الہ  
 کشیدہ خون و الہ مصدری گراہ کر دنی  
 کہتے بود \*

بھٹکنا۔ موحده مخلوط الہا و تائی ہندی  
سر دو مفتوح کاں ساکن نون بالفت کشیدہ  
گراہ شدن کسی باشد \*

بھٹکٹیا۔ موحده مخلوط الہا مفتوح تائی  
ہندی ساکن کاں و تائے ہندی دیگر  
مفتوح تجمانی مشد و بالفت کشیدہ  
باد انجان بری شوکتہ العقب \*

بھٹٹی۔ موحده مخلوط الہا مفتوح تائی ہندی  
مشد و تجمانی معروف و کلخن کور بالضم  
بھٹیار۔ موحده مخلوط الہا مفتوح تائی  
ہندی ساکن تجمانی و رے مملہ بالفصا  
کشیدہ کسیہ در سر انا خدمت مسافران کنند  
و سرور \*

بھٹیار خانہ۔ رای مملہ زده خانہ کہ  
در ان اکثر شور و فساد برپا باشد \*

بھٹیار۔ رے مملہ تجمانی معروف  
زنیکہ خدمت مسافران سر کنند \*

بھج۔ موحده مخلوط الہا مفہوم جیم زده  
زبان ہندی الال با زده گویند \*

بھجالی۔ موحده مخلوط الہا مفہوم جیم  
بالفت کشیدہ لام تجمانی معروف قسمی از  
کار و کج باشد کہ سلاح مردم کو ہی بود \*

بھجاوٹ۔ موحده مخلوط الہا مفہوم  
جیم بالفت کشیدہ و او مفتوح تائی ہندی  
زده طختہ پین و گندہ بود کہ بر شہتیر ہا  
سقت نهند \*

بھج بند۔ یک از زیور بازو ز زبان بود \*

بھجک۔ موحده مخلوط الہا مفہوم جیم  
بنون و کاں فارسی زده چیز کی سیاہ باشد  
بھجکا۔ کاں فارسی بالفت کشیدہ طائر  
باشد سیاہ رنگ \*

بھجیا۔ موحده مخلوط الہا جیم زده تجمانی  
بالفت کشیدہ پوست و پر گشتیم و کد و غیرہ  
کہ کوفتہ پزند و ناخوش سازند \*

بھجک۔ موحده مخلوط الہا مفتوح جیم  
فارسی مفتوح کاں زده حیران و تخر باشد  
مزا رفیع السودا گوید حسن ایسا کہ سب  
ماہ شب چار دہم یک یک کیچی تو بچند \*

و در چای به چاک \*

بجهد نا - موحده مخلوط الها مکسودال مهله  
زده نون و الف مصدری سرایت کردن  
تمک و مانند آن باشد در چیزه \*

بجهد را - موحده مخلوط الها و دال مهله  
مشدد مفتوح رای مهله بالف کشیده مرد که  
ریش و بریت و فرقه و ابر و در غم اسوات  
بستر اند و دکن زده و وقتیکه شش  
بمقدار دوازده ساعت که بعد از شبانه  
روز بسبیل دور می آید و مبداء آن از  
ابتداء اجتماع شمس و قمرت و ثابت  
باب ضم \*

بجهد رک - موحده مخلوط الها مفتوح  
دال مهله ساکن که مهله مفتوح بکاف کشیده  
استواری و سلیقه کار کردن بود و این  
زنان است \*

بجهد موحده مخلوط الها مفتوح بر را مهله  
زده کلمه باشد که فایده معنی تمام و کامل و مقدار  
چیز به خشد چنانکه گویند رات به خشد

بهر - موحده مفتوح پای و ز ساکن را  
مهله بالف کشیده که سیکه قوت سامعه  
نداشته باشد و فک رخ اصم و موحده  
مخلوط الها مفتوح و را که مهله مشدد بالف  
کشیده سخنان ترغیب و اغوا و حیل و حواله  
باشد و موحده مخلوط الها مضوم و را که مهله  
مشدد بسیار سیاه و قیر را گویند \*

بجهد انا - موحده مخلوط الها مفتوح رای مهله  
و نای هندی بالف کشیده صدای پیرین مرغان  
بهر اگر کنایه از خاد یا باد باشد شیخ ناسخ میفرماید  
نظر آتین جیب و سوسو که بگوید کیون نظر  
آئے نبی یار بهر اگر خالی \*

بجهد انا - موحده مخلوط الها مفتوح رای مهله  
و نون بالف کشیده اند و اوان مرغان که بوزان  
و غیره بود و پای خود را مقدار و مقدار گرفته  
بجهد انا - موحده مخلوط الها مفتوح رای ساکن  
الف موحده و نون الف مصدری چند می آید  
و مشدد بالف کشیده و در شک خند چشم  
و در شک خند چشم

آنگه بجز آئی دل بجز آریا \*

بهر او سبوحه مخلوط الهام مفتوح و در او بود  
انپاشتنی مشک های زمین از خور و خاک  
و مانند آن بود \*

بجز بجز را - هر دو سبوحه مخلوط الهام مفهم  
رای محله اول ساکن دوم بافت کشیده خللات  
سخت باشند و خسته \*

بجز بجز انا - نون و الفه مصدری بخواب  
کردن طبیعت بود بجانب کسی بقصد محبت او  
بجز بجز ایه - هر دو سبوحه مخلوط الهام  
مفهم با سوز مفتوح تپای سندی ساکن  
و خشکی و هر دو سبوحه مخلوط الهام مفتوح  
و در میدگی ع قورم \*

بجز انا - سبوحه مفتوح بر سبوحه زده  
فارسی و نون بافت کشیده کنایه از وصول یافتن  
چیز که از کسی بود تا منتهای فهمیدن  
نیافتن نیز باشد چنانکه حضرت سودا میفرماید  
باج مالی و جانی نه بجز که کایه بین  
که بجز که صاحب می بین بجز که در نیز

گوید شیشه با تیر آینه بکنی کوئی ساغر بایا  
ساقیای تری محفل سے چلے بجز بایا \*

بجز بجز - بای سبوحه مفتوح بر سبوحه زده  
بای فارسی بود معروف در سبوحه معنی تمام و کامل  
باشد شیخ نسخ میفرماید که یا حسد اگر اگر شجر آریا  
بجز بجز - ساغراه کار کردن ز کنار اتوار  
بجز بجز - سبوحه مخلوط الهام مفهم بر سبوحه  
محل زده فوقانی بافت کشیده کوفته و بریان  
کرده باد بخان و کد و دشلیم و غیره بود که تا پیش  
سازند \*

بجز تری - سبوحه مخلوط الهام مفتوح بر سبوحه  
محل ساکن فوقانی مفتوح رای سبوحه دوم تجانی  
معروف قسم از فقیران نبود باشند  
بجز تری - سبوحه مخلوط الهام مفتوح رای محل  
ساکن فوقانی تجانی معروف گند خشکی  
فوق بود بخاک مردمان مغرور و متوسل

و نیز انچہ میان چیزے آگندہ کنند  
آگندہ غ حشو بافتح \*

بچر کس نکالنا۔ موجدہ مخلوط الہا و کاف  
مفهوم را مہملہ وسین مہملہ ساکن نون مکسور  
کاف بالفت کشیدہ و لام زودہ نون والفت  
مصدری بیطاعت کردن کسے را بہ ضرب  
لکد و جوب بود \*

بچر کس نکالنا۔ نون مکسور کاف مفتوح  
بلام زودہ نون والفت مصدری بیطاعت  
شدن بود بہ ضرب لکد و جوب وغیرہ \*

بچر لہیا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
بر را مہملہ زودہ لام تختانی مجهول نون والفت  
مصدری آگندہ کردن چیزے از چیزے  
و تہامہ گرفتن زرخود از کسے \*

بچرم۔ موجدہ مخلوط الہا و کاف مہملہ  
ہر دو مفتوح یکجہ کشیدہ اعتبار چیزے  
و لسی را گویند \*

بچر تا۔ نون والفت مصدری چند معنی  
دارد۔ ۱۔ پیر کردن و پیر شدن ظرف از

آسیا و مانند آن ۲۔ آلودہ کردن و آلودہ شدن  
چیزے از چیزے فت آمودن و آلودن  
۳۔ صرف کردن عمر خود یا مردم یا چراغ  
فت لبریدن لہ شہام کردن ایام زندگی  
در رنج و اندوہ ۵۔ التیام زخم بود از  
استعمال مرہم وغیرہ غالب میفرمایند  
دوست غمخواری بین میری سعی فرمایند  
کیا زخم کی بچر نے تاک ناخن نہ ٹرہ  
آئیگی کیا کہ کسے را از جانب کسی صیالان  
و پیر غضب کردن \*

بہر و پ۔ موجدہ مفتوح ہای سوز سار  
بر مہملہ ہوا و معروف و ہای فارسی کشیدہ  
تغیر کردن صورت بود و صورت بازی  
بہر و پیا۔ ہای فارسی مکسور تختانی بالفت  
کشیدہ کسی را گویند کہ خود را بہر و فہ بصورت  
دیگر نماید کہ مردمان اورا نشناختند و فرست  
نخوردن رنگ آورد و صورت بازی \*

بچر و سا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
برای مہملہ ہوا و مجهول سین بالفت کشیدہ

## ف ا سید ع اعتماد \*

بهری - موحده مفتوح بای هنوز ساکن  
رای مهاد تجتانی معروف طائریست که مرغ  
را شکار کرده میخورد و زنی را گوشت که قوت  
سامعه ندارد \*

بجهر موحده مخلوط الها مکسور بر آهندی  
نده که شیت پرنده از قسم موزیات که بیش  
دارد و هرگاه آن بیش را یکسور خلد سوزش  
افتند و درم آرد و کلیر بر وزن موز  
و موحده مخلوط الها مفتوح مردم مسخره  
را گویند \*

بجهر اس - موحده مخلوط الها مفتوح  
را بیهندی بالف و سین مبله زده کینه  
باطنی و غبار خاطر را گویند \*

بجهر اس - کمالها - نون مکسور کاف با  
و لام زده نون و الف مصدری کینه باطنی  
و غبار خاطر بر آوردن \*

بجهر اس - موحده مفتوح بای سوز زده  
را بیهندی بالف کشیده هزه مکسور بیهندی

زده مقامیست مشهور جانب شمالی نیروی  
دوریا گهاگره که دران هزار سالانگازی  
خواهر زاده سلطان محمود غزنوی مقرر  
کرده اند و هر سال در ماه حبشه که ماه نهم  
سال فصلی بود شادی عروسی آن مقدر  
کرده اند و مردم اجلاط اثر دحام کنند  
بجهر بجنجا - موحده مخلوط الها مفتوح  
رای بیهندی ساکن موحده دوم مخلوط الها  
بواو معروف و نون غنه جیم بالف کشیده  
ف گلخن افروز \*

بجهر ک - موحده مخلوط الها و رای بیهندی  
مفتوح کاف ساکن سه معنی دارد - ۱ - رم  
و وحشت - ۲ - شعله افروزی آتش - ۳ -  
شوکت و جبه و لوازم ظاهری شیخ ناسخ  
میفرمایند و بهیچرک ختبی زیاده جلید  
اوتنا زوال \* سب ستارون سی هر روشن  
شماره صبح کا \*

بجهر کا حجتا - موحده مخلوط الها مکسور  
بر آهندی زده کاف بالف کشیده جیم



مخلوط الہا مفتوح تاو مشد د بافت کشیدہ  
خانہ زنبورع حشرم \*  
بھڑکے جھٹے کو چھڑنا - کنایہ از برکت  
فتنہ و فساد باشد کہ را ہیچ ایذا داده شاعر  
گویدہ دل نکایا ہم موے قرگان سے \*  
بھڑکے جھٹے کو پہنچے چھڑا ہے \*  
بھڑکانا - موحده مخلوط الہا مفتوح برآ  
مملہ زردہ کان و نون بافت کشیدہ تیز کردن  
آتش بود ع التھاب و کسے را بر کارے  
برافروختہ کردن و آغازیدن \*  
بھڑکنا - موحده مخلوط الہا و آہندی  
مفتوح کان ساکن نون و الف مصدری  
سہ معنی دارد - ۱ - شعلہ و روشن آتش باشد  
ع التھاب ۲ - وحشت کردن جانوران و حی  
بودن رمیدن خواجہ آتش گویدہ دل  
وحشی کی بتیابی کر کی جاک سینے کو چھس  
کی تیلیان ٹوٹینگ سیلا اگر بھڑکا \* ۳ - کنایہ  
از آگاہ شدن از امر خوفناک باشد خواجہ  
آتش گویدہ ہماری قبر سے شاید کہ پور

شیر آتی ہے \* و گرنہ یار کا گھوڑا تو ماتھی سہ  
نہیں بھڑکا \*  
بھڑکل - موحده مخلوط الہا مفتوح برآ  
ہندی ساکن می مفتوح بلام زدہ مردم مسخرہ  
بے شرم باشد \*  
بھڑنا - موحده مخلوط الہا کسور کا ہندی  
زدہ نون و الف مصدری متصل شدن بجز  
باشد و کنایہ از باکے جنگ و مباحثہ کردن  
نیز بود لکھنؤ فقہ بہت تو گفتگو کرتا ہے  
ہم سے حرمت مے دین \* بلا کر پیر مخ کو خشم  
اے واعظ بھڑاتے ہیں \*  
بھڑوا - موحده مخلوط الہا مفتوح برآ  
ہندی زدہ دا و الف کشیدہ کسک زان را  
بروان و مردان را بر زان برساند  
قلبتان ع دیوث \*  
بھڑوائی - ہمزہ تجتانی معروف اجرت  
و مزد قلبتانی بود \*  
بھڑی - موحده مخلوط الہا مفتوح راوی  
تجتانی معروف آموزانیدن پرا پکو بران

بھساکو - موجدہ مخلوط الہا مفتوح سین  
مہلہ بالٹ کاٹ ہوا و معروف قسمی از تنباکو بود کہ  
تمخ بنود و دقلیان کشند \*

بھسک - سین محلہ مشد و مفتوح بر آہندی  
زده کسیکہ بسیار فریب باشد و سست گوشت  
ع عصفاح \*

بھسکو - سین مہلہ مفتوح کاٹ مشد و بوا  
مجهول زنی کہ سبک وضع و ہرجائی باشد  
بھسم - سین مہلہ مفتوح ہمیم زده چیرے کہ  
سوخته خاک شود \*

بھسمنت - سین مہلہ ساکن ہمیم مفتوح  
بنون زده و فوقانی کشیدہ ہمان انچ سوخته  
خاک شود چنانکہ حضرت سودا میفرماید  
شعلہ پیرا اگر ہو تیری تیغ \* گاہ سے کوہ تک  
ہو سب بھسمنت \*

بھسمین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی  
مشلی میزند بزرے کہ آتش افروزی و فتنہ  
انگیزی کردہ خود تماشاکند \*

بہشت سین لات مارنا - لام بالٹ و

نوقانی کشیدہ ہمیم بالٹ و کھم کشیدہ نون و الٹ مصدری  
محاورہ است بجائے گویند کہ کسی از نیکان بہی  
میش آید بہشت ایشان کلمات بد گوید \*

بہشتی - موجدہ و ہای ہوز مکسورین سجمہ  
ساکن نوقانی بتجانی معروف کسیکہ آب نوشا  
ع سقا \*

بہک - موجدہ و ہای ہوز ہر دو مفتوح بکان  
زده از راہ راست دور شدن بود و سفتادون  
تیر و مانند آن بر نشاند \*

بہکانا - موجدہ مفتوح ہای ہوز ساکن کاٹ  
ونون بالٹ یا کشیدہ کسی را از راہ راست  
بجانب فساد بردن و کنیانیدن \*

بھک منگا - موجدہ مخلوط الہا مکسورین  
ساکن ہمیم مفتوح بنون زده کاٹ فارسی پان  
کشیدہ کسیکہ گدا کی کند \*

بھکنا - موجدہ و ہای ہوز ہر دو مفتوح کان  
ساکن نون و الٹ مصدری برگردیدن کسی  
بود از راستی \*

بھکوا - موجدہ مخلوط الہا مفتوح دکان

واو بالفت کشیدہ مرد سخرہ دیا وہ گور اگویند \*  
 بھگکا - موحده مخلوط الہا مضموم کاف  
 فارسی بالفت کشیدہ نافرہ و بے عقل و ابلہ  
 گونید و بقیع موحده مخلوط الہا بیئر را گونید  
 کہ از جنگ گر خجیہ باشد \*

بھکت - موحده مخلوط الہا مفتوح گاف  
 فارسی مفتوح لغوتانی زوہ قسمی از ندیب  
 ہنود باشد کہ ترک لحوات کند و نیز کلمہ است  
 کہ بر خرابی و زبونی حال کسے اطلاق کنند  
 چنانکہ رشک مغفور سگویند اوس بت  
 اپنے گھر سے نکلا ارا پڑ دوست \* بیت انھم  
 میں بر مہنوں کی بھکت ہوئی \*

بھکت بارڈ کیکیہ پیشہ او تاشاقتن و تصانیف  
 امر دان بود از ہنود \*

بھکت بنانا - موحده مفتوح ہر دونوں  
 بالفت کشیدہ وضعی ساختن کہ بران مردم خندہ  
 بنایند \*

بھگو - موحده مخلوط الہا مفتوح کاف فارسی  
 شدہ بود معروف آدمی و جانور گر خجیہ را گونید

کہ از جنگ گر خجیہ \*  
 بھگو - کاف فارسی بود و مجہول را گونید  
 بالفت کشیدہ و گر خجیہ \*  
 بھگو - موحده مخلوط الہا کسور کاف  
 فارسی بود و مجہول تون و لکن متعدد و  
 تر کردن و فیما بیندن \*

بھل - موحده و ہادی ہوز مفتوح لام کن  
 مرکب بود مانند ارا کہ مردمان بران سوار ہونہ  
 و ترکا فان کشند و موحده مخلوط الہا مفتوح  
 بلام زدہ جانب و طرف بود چنانکہ گونید سر کھل  
 و آنکھوں کے بھل بھر گونید نہ جائیں باہ  
 کے کوچے میں ہم مشکل ہے \* چو کاٹا کوئی  
 کو بچے تو سر کے بھل جاتے \* و در محاورہ اہل

و ہادی لغیر ہادی مخلوط التلفظ است یعنی بل و کبر  
 موحده مخلوط الہا قوسے بود از ہا کسان جانب  
 جنوب کہ توانا و قوی ہوند و بیشتر ہلوانی کہند  
 بھلا - موحده مخلوط الہا مفتوح لام لفت  
 کشیدہ و خوش و نیکو و حسن و کلمہ باشد  
 رائدہ کہ براؤ تحسین کلام آرنہ چنانکہ درین عبارت

۵ کیا کردگانین بجلایغ اهار بر میگردد

آشیانے کو ہر ایک مشت خس و خایہ است

و نیز کلمہ بود کہ چون کسی آواز بد این کلمہ در

جوابش بر زبان آرد و بر آئینہ کسی ہم

بر زبان آرد چنانکہ گویند بجلایا کرتے ہو

بجلایا چنگا - موحده مخلوط الہا مفتوح لام

بالت کشیدہ جیم فارسی مفتوح بنون زده گان

فارسی بالت کشیدہ متدرست و صحیح بود

گوید ۶ کیا کہون ل مائل زلت و دوتا

کیونکہ ہوا ۷ یہ بجلایا چنگا گرفتار بالاکو

بجلایا انس - سیم بالت کشیدہ نون مفتوح

بین مملز زده ف و مرد آدمی ۸

بجلایا نا - موحده مخلوط الہا مضموم لام و

نون بالت کشیدہ ف فراموش کردن

ع نسیان و موحده مفتوح بہای ہوز زده

لام و نون بالت کشیدہ فاضل را از گریہ باز آ

و کسی را سخن بے اصل گفتہ تلی دادن و

دل را سیر و تماشای خوش و شستن ۹

بالت کشیدہ متعالیہ دادن کسی بگردن کرد

بجلایا وان - موحده مخلوط الہا مضموم لام

بالت کشیدہ واو بالت و نون تحقیقہ بار و خیر یا

ف بلاور ۱۰

بجلایا - موحده مخلوط الہا مفتوح لام بالت

کشیدہ ہمزہ تجتانی معروف و نکو کی ۱۱

بجلایا نا - ہر دو موحده مخلوط الہا مضموم

لام اول ساکن لام دوم و نون بالت کشیدہ

بریان کردن چیزے بود و رخا کستر سخنان ۱۲

بجلایا نا - موحده مخلوط الہا مضموم لام مفتوح

بین مملز زده نون والت مصدری ف و

سوختن ۱۳

بجلایا - موحده مخلوط الہا مضموم لام مفتوح کا

مشدہ مفتوح بر آہندی زده فراموش

کنندہ باشد ع ناسی ۱۴

بجلایا منسی - موحده مخلوط الہا مفتوح لام زده

سیم مفتوح بنون زده سین مملہ تجتانی معروف

ف آدم گریع آدمیت ۱۵

بجلایا نا - موحده و ہای ہوز ہر دو مفتوح لام

نون و الف مصدری خوش مانن از سر و تماشای  
و مشغول بودن بشغل بگر و بیست و پنجمی نه  
تماشای دیکهائی دنیا نه که چار روز تو هم عمر  
بهرل جاتے \*

بهن - بزوزن سمن و خواهر عخت  
بهنما - موحده مفتوح همی و ساکن نون و  
الف مصدری روان شدن آب و کسوف  
بهنما - زنی را برنی دیگر رشته خواهری  
پیدا کردن که آن زن خواهر حقیقی او نباشد  
بهنما - موحده مخلوط الیاهم مضموم بر  
بالفا کشیده بریان کنانیدن غله در گاو  
و با صطلح خرمهره گرفتن پول پول گرفتن  
روپی و روپی گرفتن اشرفی باشد میفریدی  
صبا گوید سکه بچلا شیک بازار قیامت  
مین ضروره دریم داغ محبت که خنک  
و موحده مفسور و نون اول مشق و بالک کشیده  
و نون و الف مصدری دوران بر بود سبب  
که هم مده مکنایه از شک و غماز آمدن از  
کسرم باشد \*

بهنما - هر دو موحده مخلوط الیاهم مفسور  
نون اول ساکن نون دوم بافت کشیده  
کسکه در مینی سخن گوید \*

بهنما - نون و الف مصدری سخن گفتن  
در مینی و پریدن گمان بود و طعام شیرینی  
بهنما - موحده مخلوط الیاهم مفتوح نون  
غنه موحده مخلوط الیاهم دوم بوا و مجهول و را  
بهنی زده نون و الف مصدری گزیدن  
جانوران درنده باشد مانند سگ گربه \*

بهنما - موحده مخلوط الیاهم مفتوح  
بنین خسته موحده دوم در کماله تجناتی و  
نوع از کرم بر دار باشد که در راه آخر ماسها  
بر شکل پیدا میشود و دراز تر باشد \*

بهنما - موحده مخلوط الیاهم مفسور نون دل  
بهنی زده چیز شک شده و با هم می شود  
باشد که بسته شود و شکست از هم جدا گردد و اکثر  
اطلاق این لفظ بر قبا گویند و شکسته میشود  
بهنما - موحده مخلوط الیاهم مفتوح نون  
دل بهندی خود کماله بالفا کشیده طعام درون

بندوان باشد به تئیران بهر دوزخ می باشد  
 در چوب بازی که بر جانب چپ شکم حریف زنده  
 بکنده اری - را مملکت تجانی معروف  
 کسیکه از جانب کسر غله به فقیران اوده باشد  
 بکنده سار - موحده مخلوط الها مفتوح بنون  
 بنون غنه و دال سندی زده سین مملکت  
 کشیده و آ مملکت غله بود که هنگام ارزانی خرید  
 شود و بوقت گرانی فروخته شود  
 بکنده ساری - رای مملکت تجانی معروف  
 کسیکه در ارزانی غله بخرد و در گرانی بفروشد  
 ف کبینه دایر ع بدال  
 بکنده می - موحده مخلوط الها مکسور بنون  
 زده دال مبنی تجانی معروف شری باشد  
 از قسم بقولات که با گوشت پزند و ناخوش  
 سازند ف با میا  
 بکنده می خانه - بیای محمول مکانیکه را  
 اسباب قلیان و آب میران باشد ف  
 آبر خانم  
 بکنده کار - کسر موحده مخلوط الها شستن و

بر خاستن گسان بود بر شیرینی و مانند آن  
 بکنده کنا - موحده مخلوط الها مکسور بنون مفتوح  
 بکاف زده نون و الف مصدری شستن و  
 بر خاستن گسان بود بر چیز خوردنی یا بر درم  
 بکنده گ - موحده مخلوط الها مفتوح بنون  
 کاف فارسی زده برگ باشد که نشه دهنه بگ ع قتب  
 بکنده گ - موحده مخلوط الها مکسور بنون زده کاف  
 فارسی بالف کشیده کس که هنگام دیدن  
 مردم مردمان پشمالش بطرف گوشه چشم  
 روند و سفیدی پدید آید و موحده مخلوط الها  
 مضموم بنون زده کاف فارسی بالف کشیده  
 جانور که از حشرات الارض که در هوا پرواز  
 بشیر زرع جربس  
 بکنده گرا - موحده مخلوط الها مفتوح بنون  
 و کاف فارسی زده رک مملکت بالف کشیده رنی  
 بکنده گرج - موحده مخلوط الها مفتوح بنون  
 غنه و کاف فارسی زده رک مملکت بالف کشیده  
 جم طائر که بود که چکتر از تراغ که خوش آواز  
 بود آنرا پرواز دهند

بعضی که موحده مخلوط الهام متوج بنون زده  
کاف فارسی مفتوح بر آهندی مملو زده که سبک  
بسیار نیک خورد \*

بعضی که موحده مخلوط الهام مملو بنون زده  
کاف فارسی تجمانی معروف چیز بود که از  
گل سازند و میان آن چوب بار یک نهند که  
دسته در شود و زیر آن طرف گل یک سوراخ  
کنند و بر زمین لقوشت پر و دست بچینانند

که در حرکت آید و بسبب آن سوراخ آواز  
سید پر و زنی را گویند که بوقت دیدن مردمان  
چشم او بگوشه چشم پر و زنی و سفید چشم  
نماید و موحده مفتوح و بای هنوز مخلوط بنون  
ساکن چیز بود که کهاران در نیم یار چوب

در طول پر و طرف دو دام سرت و زنی  
و بار و اسباب در آن پر و دام نهاده از  
جاک بجای پرند و موحده مخلوط الهام متوج  
پر و زنی جنگی که یک نیک خورد و زنیان  
قصد و مایه و سبب و نجاست  
بدانند و مملو مملو مملو \*

بعضی که موحده مخلوط الهام و النون  
مفتوح کاف فارسی تجمانی مجهول را  
نهانی بالفت کشیده نیک فروش است  
و زنی که نیک فروش است آنرا بعضی بنون  
بجای الف آورده میگویند \*

بعضی که موحده مخلوط الهام مملو بنون  
مفتوح بنون کاف فارسی زده صد  
ضعیفه که بگوشه رسد \*

بعضی که موحده مخلوط الهام و النون  
پر و مفتوح را مملو ساکن آب دریا که  
حلقه زدن گرد آب و چرخ آب و ببال  
نکرست \*

بعضی که مملو کلی - کاف مفتوح لام تجمانی  
مملو حلقه زدن از آهن خواه برنج خواه قهوه  
خواه طلا که در گوی حیوانات مانند سگ و بز  
و آهوانند از زده \*

بعضی که موحده مفتوح بای هنوز زده  
نیل بر او مجهول تنه تجمانی معروف و شوم  
و زنی که نیک خورد و زنیان

بہمنی - موعده مضموم ہای سوز ساکن فن  
تجتمانی معروف قیمت سودا بود کید اول  
فروختن انجیز بدست آید و آنرا اشگون  
نیک دانند و دست فال و دست این  
پہو - موعده مفتوح ہای سوز پواو معروف  
زن پس را گویند و بیوقع اول و او  
معروف و شمناز و نوس از چراغدان بود کہ  
چون دران چراغ را نهند چراغ از آسیب  
بادند محفوظ ماند \*

بھوانی - موعده مخلوط الہا مفتوح و  
بالف کشیدہ نون تجتمانی معروف نام بود  
ہنود بود کہ آنرا پرستند و نربان ہنود  
چیچک را نیز گویند \*

بھو بھل - موعده مخلوط الہا مضموم پواو  
معروف موعده مخلوط الہا و م مفتوح بلام  
زده خاکستر گرم سوزندہ بود و جریزہ  
بھویالی - موعده مخلوط الہا پواو مجہول  
باسے فارسی بالف کشیدہ لام تجتمانی معروف  
نام را گنی بود از سی و شش را گنی مشہور \*

بھوت - موعده مخلوط الہا پواو معروف  
و فوقانی زده شیطان سوزی را گویند  
ع حنیث \*

بھوج پتر - موعده مخلوط الہا پواو مجہول  
و جیم زده ہای فارسی مفتوح فوقانی مشہور  
مفتوح برای مہلہ زده پوست درخت بود  
مشکم و جو ہر دار کہ درختے قلیان پیچند  
و بران جامہ بندند و از کوہہای شمالی آورند  
و تونز \*

بھو چکا - موعده مخلوط الہا مفتوح پواو  
زده جیم فارسی مفتوح کاف مشہور بالف کشیدہ  
متعجب حیران را گویند \*

بھو ڈل - موعده مخلوط الہا پواو مجہول  
دال ہندی مفتوح بلام چیزی بود سفید  
و براق کہ کاسہ گران بر کاسہ ہا گلی باشند \*

بھورا - موعده مخلوط الہا پواو معروف  
رای مہلہ بالف کشیدہ کہوتری کہ کہ جایا پرہا  
سفید بر آورد \*

بھورے بال - موعده تجتمانی مجہول



موحده بافت کشیده و لام زده موهای که سیاهی  
آن سفیدی نرند \*

بھو ریو جانا موحده مخلوط الہا بواو مجبول  
در ک مہلہ زده تمام شدن و با خر رسیدن  
چیزی باشد شیخ ناسخ بفرمانیدے ہجری  
شب کا جو ہر ایسا ہی طول بد صبح ہوتے  
ہوتے اپنی بھو رہے \*

بھو ری موحده مخلوط الہا مفتوح بواو زہ  
ر ک مہلہ تجتانی معروف نانی بود کہ بزخا تر  
پاچان پزند و انکشتوا و سکار با تخم \*

بھو ر موحده مخلوط الہا مضمون بواو  
معروف و ر ک سندی زده زمین کہ دران  
جماہ ریگ باشد و نشیب فراز دارد و زریکہ  
ہنود بوقت آوردن عروس بفقرا و نہند  
بھو ری کا کھانا موحده مفتوح با ع

ہو ز بواو مجبول ر ک سندی تجتانی مجبول  
طعامیکہ با عروس از خانہ پدر و مادر آید  
مع و ہمیدہ بافت \*

بھو سا موحده مخلوط الہا بواو معروف

سین مہلہ بافت کشیدہ پوست و کاہ غار بود  
کہ ستوران خورند و تنبل ع تین لک ہا  
بھو سی سین مہلہ تجتانی معروف فصل  
آر و بود و سبوس ع نخالہ \*

بھو گ موحده مخلوط الہا بواو معروف  
و کاٹ زده خواہش معده بود طعام راف  
گر سنگی ع جوع و کنایہ از مطلق خواہش  
ہم بود \*

بھو کا کات بافت کشیدہ مردے کہ  
گر سنہ باشد و کنایہ از خراہان خیر سے بود  
بھو گ و یہ سے بھو او گھر میں بھر کے اچان  
حاضری \* بھو کا تھاری وید کا کہ کھانے  
مر گیا \* و دوائے باشد دست آور شیر  
جنگلی کہ در ایام جنگا نیدن و نہند و بہر سہ  
سنی با استعمال مونت ست \*

بھو گ موحده مخلوط الہا بواو مجبول  
کات فارسی زده ہوا و گویند و زبان  
قدیم ہندو شام دگویند چنانچہ شاعر  
در ہجو ہندو سے گفتہ ہے ہر عمر و شام چہ

جمع شدہ بھوک چند شدہ و طعامی بود مانند  
 جلو با کہ ہنود آنا پزند و خوراند و آرزو ہن  
 نیز گویند چہ ہن بزبان قدیم ہنود نام  
 کنھیاست کہ او معبود ہنودست و بھوک  
 طعام را گویند یعنی خوردنی کنھیاست \*  
 بھول - موحده مخلوط الہا بود معروف  
 و لام زردہ و فٹ فراموشی عن نیان و سو \*  
 بھولا - موحده مخلوط الہا بود و محبوب لام  
 بالف کشیدہ کم عقل و نادان بود شاعر  
 گوید : وہ قتل کر کے مجھے ایسے تلک بھولا  
 کہ لوگ کہتے ہیں اسپر بہن گمان نہیں \*  
 بھولا بسرا - موحده مخلوط الہا بود و موز  
 لام بالف کشیدہ موحده دوم مکسوس بہن  
 زردہ بر مہمہ بالف کشیدہ کسیکہ راہ کہ کردہ باشد  
 و چیزیکہ فراموش شدہ باشد عن منسی \*  
 بھول بھلیان - موحده مخلوط الہا  
 بود معروف و لام زردہ موحده دوم مخلوط الہا  
 مضموم لام دوم مفتوح تحتانی مشد و بالف  
 و نون مختلفہ شمار گئے و الیانی کہ در کما ان

بیک صورت دارد کہ روندہ دران الیوان  
 بسبب شتباہ راہ گم کند و سرون آمدن  
 نتواند بھو گویدے بھٹک کے کوئی گیا  
 دیر کو کوئی کہے عجیب بھول بھلیان ہر  
 مرحلہ دل کا \*  
 بھول کے آنا - از غلط بجای آمدن شاعر  
 گوید : مرے مکان پہ دھوکا رقیب کے  
 گھر کا \* کسیکا بھول کے آنا بھی یادگار رہا  
 بھول کی یاد کرنا - از غلط یاد آوردن  
 کارنے را و از فراموشی کسے را یاد کردن باشد \*  
 بھولنا - موحده مخلوط الہا بود معروف  
 و لام زردہ و الف مصدری فٹ فراموش  
 کردن و کنایہ از اعتماد کردن بر کسے یا چیز  
 بود شاعر گوید : جس پہ بھولے ہو  
 تھے ہم وہ سخن یاد آید دم جو ٹوٹا ہمیں وہ  
 عمدہ سخن یاد آید \*

بھون - موحده مخلوط الہا مفتوح بود زردہ  
 و نون غنہ و ابرو و حاجب و بہون  
 باستعمال مونث است و ابروندہ \*

بجھونپو - موصده مخلوط الہا بواو مجھول فونون  
غٹہ بای فارسی بواو معروف نام گلی باشد کہ طفلان  
نوازند

بجھونچال - موصده مخلوط الہا مفتوح بنون  
جیم فارسی بالٹ کشیدہ و لام زدہ جنبیدین  
زمین باشد از حکم آئی فون بومہین غ  
زردہ بگرگیدہ ایسی گردش چمن کی چکر گئی  
سب گرد باد چہ ایسے ترپے خاک پر لرزیا چڑھا  
بجھونچال کوہ و بہت مال مذکرت و اصل این  
اغٹ بھون چال ست چہ بھون بزبان

پور بیان زمین را گویند و چال جنبیدین بود  
بجھونڈا - موصده مخلوط الہا بواو مجھول فونون  
وال ہندی بالٹ کشیدہ زشت و زبون را گویند

بجھونڈسیرا - موصده مخلوط الہا مضوم بنون  
غٹہ و وال ہندی زدہ بای فارسی مفتوح تبتانی  
زدہ رای مملہ بالٹ کشیدہ فون سبیر باع منجھو  
واگر آن سبیر بازن باشد بجای الف تحتانی  
معروف آزند

بجھونڑا - موصده مخلوط الہا مفتوح بواو زڈ

ونون غٹہ رای مملہ بالٹ کشیدہ زینور سیاهی  
باشد کہ زچوبہای مجھون ہشیان سازد و شش  
گلاہا ست برآعرق و بوگر فتن بر گلاہا منشیہ

فون بور با شیخ فون منشیہ مایندہ یا سہون سے  
گا لونبر چارون گی چارون مست ہین چہ اکھیر

ہین بھونریکا جوڑا زلف جورا سانپ کا  
بجھونری - موصدے جسم کہ بر جسم حلقہ زند  
بجھوگیدہ عرق آیا مجب او کے طلائی  
زنگ چرسے پرہ ہونی ہر گال کی بھونری  
بھونرسونے کے پانی کا

بجھونکنا - موصده مخلوط الہا بواو مجھول فونون  
غٹہ و کان زدہ فون والٹ مصدری فون  
خلانیدین و موصده مخلوط الہا مفتوح بواو  
زدہ و فونون غٹہ آواز کردن سگ بود فون  
زبون سے عوٹو فچتین

بجھونٹا - موصده مخاد الہا بواو معروف  
ونون زدہ فون والٹ مصدری فون بریان  
کردن بد آنکہ و الفاظ ہندی ہر گاہ و دھرت  
از یک جنس در دو کلمہ ہم آئند بنو عیکہ آخر کلمہ

اول و اول کلمه آخر دو حرف متجانس باشند  
مانند بھونتا و ماننا و چھاننا و اوس و واس  
انجینین جا یا بر یک حرف اکتفا کردن و تشدید  
دادن خطاست و اگر دو حرف یک جنس از یک  
کلمه بود بر یک حرف اکتفا کنند مانند بی و لٹو  
و کتا و لگی و کوتا و جبر آنها \*

بھونی بھانگ - موحده مخلوط الہا الہا  
معروف و نون بتجانی معروف موحده مخلوط الہا  
دوم بالفت و نون غنہ و کاف فارسی زده کتا  
از نبودن چنیرے بود بسبب افلاس تہیت  
میتقی مغفور فرمایند مصرعہ گرمی سبزہ نگون  
سے اور گھر میں بھونی بھانگ نہیں \*

بھی - موحده مخلوط الہا بتجانی معروف  
کلمہ ایست یعنی نیز و ہم مع ایضا و موحده  
مخلوط الہا مفتوح و مزہ بتجانی معروف  
کلمہ ایست کہ ہنگام خطاب بہ سران خود را  
بر زبان آرند و موحده مفتوح و یای ہوز بتجانی  
معروف کتاب مانند بود محاسبان و مہا خوا  
را بصورتیکہ اوراق طولانی جمع کردہ یک سر

انہا را جلد بندند و در طول اوراق حساب  
خود یا نویسند و تہ کردہ بند کنند و ادارہ  
بھی - موحده مفتوح و یای ہوز ساکن بتجانی  
بالفت کشیدہ طعنان آب بود از جوش دریا  
کہ خانہا خراب کنند بسیل مع طوفان  
و موحده مخلوط الہا مفتوح و بتجانی مشدود  
بالفت کشیدہ و تیرادر \*

بھیانگ - موحده مخلوط الہا مفتوح بتجانی  
بالفت کشیدہ نون مفتوح بکاف کشیدہ زده  
و وحشت زدہ مع متوحش \*

بھیجا - موحده مخلوط الہا بتجانی مجہول  
جیم بالفت کشیدہ مغز سر باشد \*

بھیچنا - جیم ساکن نون و الف مصدری  
و فرستادن مع ارسال \*

بھیچنا - موحده مخلوط الہا بتجانی معروف  
و جیم فارسی زده نون و الف مصدری سہ را  
بزور بسینہ چسپانیدن یود و افشردن \*

بھیدہ - موحده مخلوط الہا بتجانی مجہول  
و دال مملہ زده و تانزع سر \*

بھیدی - دال مہلہ تبتجانی معروف کسیک  
رازوان کسے باشندے

بہیر - سوجہ مفتوح ہای ہونز تبتجانی معرو  
وراک مہلہ زندہ قطار مردان سفری بود کہ طہر  
شکر باشندے

بھیرون - سوجہ مخلوط الہا مفتوح  
تبتجانی زندہ راک مہلہ بوا و مجہول نمون غنہ  
نام راک باشند از شش راک مشہور  
بھیرون ناچنا - نون بالفت کشیدہ جیم  
فارسی زندہ نون والفت مصدری کنایہ از  
دگرگون شدن رنگ محبت بود

بھیرون - راک مہلہ زندہ واو تبتجانی  
معروف و نون غنہ نام راگنی بود از سی و  
شش راگنی مشہور

بھیر - سوجہ مخلوط الہا تبتجانی معرو  
درای مہلہ زندہ ابنوہ مردم را بہر جا کہ بود گوئی  
فت بسیار در مع از دحام و مہوحدہ مخلوط  
تبتجانی مجہول قسم از گو سپید کم قیمت کہ  
از موہالیش کلیم بافتہ وفت میشع خبان

بھیرا - راک ہندی بالفت کشیدہ میش  
بود مع گیش و مہوحدہ مفتوح و ہا سہ ہونز  
تبتجانی مجہول راک ہندی بالفت کشیدہ بار  
درختے بودت بلبل مع بایلج

بھیر بھیرگا - سوجہ مخلوط الہا و راک  
ہندی ہر دو مفتوح کاف مشدہ بالفت کشیدہ  
ہمان ابنوہ مردم باشند

بھیر ٹر جاننا - کنایہ از بیچ مصیبت  
افتادن پر کسے بود آتش گویا سہ گردن  
کو جھکائے صف عشاق کھڑی ہے

اوس ترک کی تنوار پہ کیا بھیر ٹری ہو  
بھیر چھٹنا - جیم فارسی مخلوط الہا  
مفتوح بنون غنہ تاسی ہندی ساکن نون  
والفت مصدری کم شدن ہجوم مردم باشند

بھیر گویا - دم کل ہجوم غم سے کیونکہ  
کچھ بھیر چھٹنا تو راستا ہو  
بھیر نا - نون والفت مصدری بند کردن  
پارہا کے دریا بند

بھیر یا - تبتجانی بالفت کشیدہ وفت گرگ

نفع پرور زرد \*

ع ذنب ارنگے بود از رنگہا کے کاغذ باہی  
بھیکر یا دھسان - وال مہلہ مخلوط لہا  
مفتوح سین مہلہ بالٹ کشیدہ و زرد مہلہ  
انداز و طریق کار پیش بود کہ ہر جہاں کہ  
یکے ازان رود ہمہ با بداند طرف روند  
بھیس - موصوفہ مخلوط لہا بختانی مجہول  
دسین مہلہ زرد لباس و کسیت و وضع بود  
بھیس بدلنا - تبدیل کردن لباس و  
کسیت و وضع باشد \*

بھیک - موصوفہ غنہ لہا کسور بختانی  
معروف و کات زرد گدائی بود  
بھیک کا ٹکڑا ستا ہندی مضموم کا  
زرد رنگ ہندی بالٹ کشیدہ گدائی  
بود و گنایہ از کسے باشد کہ پیش غنہ  
دروما و ریش زانیہ باشد \*

بھیک کا ٹھیکڑا - تائی ہندی مخلوط لہا  
بختانی معروف سر مہلہ بالٹ کشیدہ  
کا گدائی و مجہول ع کشول گنایہ  
از چیزے کہ ہر جا آتا بردہ بوسیدہ ان

بھیک کا سین کچھور - ہای فارسی مفتوح  
جیم فارسی مخلوط لہا بوا و مجہول و رنگ ہندی  
زرد شکستہ بختانی زرد کہ کسے سائل  
چیزے بہار و سائل تکرار شئی کمی نہ  
بھیکنا - کات فارسی زرد و کات و لہٹ  
صدری و ترشدن از آریہ بختانی  
بھیکنا - موصوفہ غنہ لہا بختانی مجہول  
ولام زرد سین مہلہ بالٹ کشیدہ شہریت  
کہ تنبا کو آنجا خوب میر وید \*

بھیلیا - موصوفہ مفتوح ہای سوز بختانی  
مجہول و لام زرد بختانی بالٹ کشیدہ کسک  
شکار جانور ان کند بدین صورت کہ رنگا  
درست کند و دسین آن پوشیدہ شدہ خود  
مستقل حیوانات رساند برای شکار کردن  
بھینٹ - موصوفہ مخلوط لہا بختانی  
مجہول و نون غنہ تائی ہندی کشیدہ چیزے  
عوض چیزے پاکے را عوض کسے دادن  
و گرفتن بود بحر گوید کسے ناکس کو

بکر سو اپانی مشهور بھینٹ محبوسہ ترا  
چاہ ز نختان لیتا \*

بھینٹس - موحده مخلوط الہا مفتوحہ تختانی  
زردہ دنون غنہ وسین مہلہ زردہ جانور کوبد  
کہ از شیر آن ماست سازند و روغن بر آوند  
ف کاوشش ع جابوش \*

بھینسا - سین مہلہ بالٹ کشیدہ کاوش  
راگوئند \*

بھیننی بھیننی بو - ہر دو موحده مخلوط لہا  
و ہر دو دنون ہر دو تختانی معروف موحده  
بو او مجبول بوے خوش و بوے شیرینی گلہا  
تازہ گلزار باشند کہ دماغ را تازہ سازد \*

### فصل یکم تختانی

لے - موحده تختانی مجبول کلمہ حقارت بود  
کہ سبک مرد محقر بر زبان آرند و گاہی الف  
مفتوح در اولش زیادہ کنند و تختانی معروف  
مخفف بی بی باشد کہ صاحب خانہ وزن  
منظمہ را گوئند \*

بیہ - موحده مفتوح تختانی بالٹ کشیدہ

طائریست مشہور بر پر کنج شک کہ آشیانہ  
خوب با فرد تعلیم مردم خوب می آموزد چنان  
ز نگاہ و انگشت بر کس کہ خواهد در متعارف خود  
گرفته و پریدہ با و میرساند و کیسوع  
شبوط بضم فوقانی دنون مفتوح و دوا شد  
مکنسور و طایر مہلہ ساکن \*

بی بی کا دانہ - کنایہ از صحنک بود کہ بر آن  
نذر حضرت فاطمہ علیہا السلام میدہند  
وزنان عفت ماب و نسای عصمت آتسا  
آنها خورند \*

بیاز - بای موحده تختانی بالٹ کشیدہ  
وز اسے معجمہ بر وزن راز انچه ز رفتند  
وام دادہ زیادہ ازان گیرند و سودی  
ربا با کسر \*

بیازو - زای معجمہ بو او معروف بر وزن  
با ذوق زد سودی \*

بیاسی - موحده مفتوح تختانی بالٹ  
کشیدہ سین مہلہ تختانی معروف عدوی  
مشہور ہشتاد و دو \*

بیالیس - لام تجتانی معروف و سین ممله  
زده عددیت معروف و تیل و دو \*

بیاه - یکسر اول بر وزن راه شادی و سی  
را گویند \*

بیایهتا - فوقانی بالفت کشیده زنی که در  
تکاح بسان شادی عروسی آمده باشد \*

بی بیدها موتی - هر دو موحده تجتانی  
مجهول دال هما مخلوط الما بالفت کشیده هم

بواو مجهول فوقانی تجتانی معروف گرس  
که در و سوراخ نکرده باشند \*

بیپار - موحده مفتوح تجتانی زده با  
فارسی بالفت کشیده و رای ممله زده فروخت

هر جنس بود و سوداگری و تجارت \*

بیپاری - فروشنده هر جنس بود  
سوداگر و تاجر \*

بی پیرکی اوڑانا - موحده تجتانی مجهول  
با فارسی مفتوح رای ممله ساکن کاف

تجتانی معروف و الف بواو غیر ملفوظ را  
هندی دنون بالفت کشیده کنایه از گفتار

سخنیکاهش بیج نباشد و دروغ محض  
بی تا لا - موحده تجتانی مجهول فوقانی

ولام بالفت کشیده کسی که بیوزن و نما سیر  
بیت بازی - با هم بحث کردن و شجر

بود بطوریکه هر کس از دیگ بپزید طلبد که  
اول حرفش حرف آخر بیت آید پس باشد

و اگر حرفت آن بیت نخواند مات گویند  
ع انتقال \*

بیٹ - موحده تجتانی معروف و  
تای هندی زده فضاء طائران باشد

و پنچال \*

بیٹا - موحده تجتانی مجهول فوقانی  
هندی بالفت کشیده و سپرد و پوشش

ابن و ولد \*

بیٹ کرنا - موحده تجتانی معروف و  
تای هندی زده کاف مفتوح بر رک ممله

زده دنون و الف مصدری برابر انداختن  
طائران بود و خندق بالفتح \*

میٹھنا - موحده مفتوح تجتانی و فوقانی



ہندی مخلوط الہا زده ونون والٹ مصدری  
 چند معنی دارد۔ انشتن مردم بود درجہ  
 ۲۔ افتادن سقف خانہ و دیوار شاعر گوید  
 ۳۔ غم نہیں گھر جو مرا موسم باران میں گرا  
 قصر جانان کی تو دیوار نہیں بیٹھ گئی  
 ۳۔ افتادن تیر باشد نیز شاعر گوید  
 ۴۔ بیٹھو خدنگ یا رہی اگر خدا کرے  
 تنہا دل حزن ہے کوئی نہیں  
 ۴۔ رہا آمدن چیزے در چیزے ۵۔ کوشن  
 چشم بود و ستاہ شدن کسے از غم و ہیدستی  
 باشد

بیٹھ رہنا۔ رای مہلہ مفتوح ہای سوزسان  
 نون والٹ مصدری کنایہ از کسے آزرده  
 سخا نہ خود نشستن و ترک روزگار کسی و  
 و خانہ نشین

بیٹھک۔ موحده مفتوح بختانی زده  
 تہای ہندی مخلوط الہا مفتوح بکاف کشیدہ  
 قسمے از وریش پہلوانان کہ را ناہیاشو  
 و شلنگ ونوئے از نذر زنان ضعیف

المذہب باشد

بیٹھکا۔ موحده مفتوح تجانی و فوقانی  
 ہندی مخلوط الہا زده کاف بالٹ کشیدہ  
 جای نشستن مردمان باشد و نشستگاہ  
 بیٹھن۔ موحده بختانی مجہول تہای  
 مخلوط الہا مفتوح بنون زده جامہ کہ در  
 تھانہای قماش بستہ برای فروخت دارند و  
 کنایہ بود از چیزے کہ آرا نمونہ چیزے گردانند  
 بیٹھکانے۔ موحده بختانی مجہول تہا  
 ہندی مخلوط الہا مکسور کاف بالٹ کشیدہ نو  
 بختانی مجہول کسے و سخو کہ مکان و خلعت

باشد

بیٹھے بٹھانے۔ موحده مفتوح تجانی زده  
 ہندی مخلوط الہا بختانی مجہول موحده  
 دوم مکسور تہای ہندی مخلوط الہا بالٹ کشیدہ  
 بختانی مجہول کلیمہ باشد کہ بامزگان و  
 بر زبان آید و یکایک

بیج۔ موحده بختانی معروف و صمیم زده  
 و تخم عذیر بافتح و کنایہ از لطفہ باشد

بیجا سار - موده تجمانی معروف جیم لپ  
 کشیده سین مملک بالک و ک مملک زده درخت  
 باشد جمرانی که از چوب آن آلات فرامی سازند  
 بیجا - موده تجمانی معروف جیم مفتوح  
 بکاف کشیده آنچه سوداگران قیمت خرید و فروش  
 با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته  
 نزد خود نگا دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه  
 نموده سود و منفعت سودا را جمع و سرمایه خود  
 بیجا - موده مفتوح تجمانی زده جیم بوا و معروف  
 خنیاگری بود در فن موسیقی کامل از قوم هند  
 که در تمام هندوستان مشهور است  
 بیجا - موده تجمانی معروف و میان  
 وسط تجمتین و بین بالفتح  
 بیجا - موده تجمانی معروف جیم فارسی  
 بالک کشیده صورتی سازند برای ترسانیدن  
 اطفال که آنرا دیده خوف ناک شوند و بگریزند  
 بیجا کی او نگلی - موده تجمانی معروف و  
 جیم فارسی زده کاف تجمانی معروف و  
 مشهور بوا و غیره مملوک و کاف فارسی زده و ملا

تجمانی معروف انگشت میان بود و معروف  
 بیجا کی سار - نام سر است در لکهنو چنانکه  
 بحر رعایت همین معنی گوید بین المین  
 به به انسان و دنیا اک بیجا کی سار  
 بیچنا - موده تجمانی مجهول و جیم فارسی  
 زده نون بالک کشیده و فروختن رخ  
 بیع بالفتح  
 بیچون بیجا - موده تجمانی معروف جیم  
 فارسی بوا و مجهول و نون غنه موده دوم تجمانی  
 معروف و جیم فارسی زده و وسط که در میان بود  
 شبهه نباشد و وسط بالفتح  
 بیچین - موده تجمانی مجهول جیم فارسی  
 تجمانی و نون سلسله زده و بی آرام  
 بیچینی - نون تجمانی معروف و بی آرامی  
 و بقراری  
 بیخال - موده تجمانی مجهول و بیخالی  
 کشیده و لام زده و تانده و ضعیف و بیمار  
 بید - موده تجمانی مجهول و دال مملک زده  
 نام کتب هندو است که بر علم ایشان از کتب

بیدار نیست - موحده بتختانی مجهول و دال پند  
مخلوط الیاء مفتوح بموحده ساکن چیز می که در  
اختیار نباشد ف بی قابو \*

بیدار همگام - موحده بتختانی مجهول ال پند  
مخلوط الیاء بنون زده کاف فارسی یا کف کشیده  
هر دیکه کار ناست گشته کند \*

بیدار - موحده بتختانی مجهول ال مطلق  
معروف دال مطلق و م زده کنایه از کسیکه  
بیمروت و بیو قابو \*

بیر - موحده بتختانی مجهول و رای مطلق  
بار و رختی بود ف کنایه شمره السند و بتختانی  
معروف ضیعت گویند که فسوگر از نیر و از فسوگر است

ساز و موحده مفتوح بمعنی عداوت و بغض بود  
شیخ شامخ میفرماید که یا تجھے دیکھا جوای صحرانور  
لیلی و مجنونین با هم بیدار است \*

بیشرا - موحده مفتوح بتختانی  
ساکن رای مطلق بلف کشیده چوبی باشد  
که برابر و بی در و سه جانب گشته تا آن  
چوب در دیوار ماند و باز و پاس

آسمان نیست و موحده مفتوح بر وزن قید طیب  
هنود بود که بطریق خود علاج بیمار آن کند  
یونانیان ف چاره گر \*

بیدارها هوا - دال مطلق مخلوط الیاء بلف  
کشیده  
مای هوز مضوم و ا و بلف کشیده و مضمی  
دارد ا - گوهر سوراخ کرده شده ۲ - کسیکه

سحر کرده شده و آفت زده باشد  
بیدار همگام - موحده بتختانی مجهول دال  
مطلق مخلوط الیاء و رای هندی مفتوح بکاف

کشیده کسی که بخوف و خطر بود مگر گوید  
هم لوثه بین دولت دیدار بیدار همگام  
او شمایین اوین که پیر او شمایین \*

بیدارها - دال مطلق مخلوط الیاء زده  
نون و الف مصدری سوراخ کردن گوید  
و مانند آن بود ف سفتن و بمعنی سحر و جادو

کردن بر کسی نیز بود تا در قابوی او می آید  
بیدار - موحده بتختانی مجهول ال پند  
مفتوح بوا و و لام زده چیزیکه بد نما و سخنی که  
ناگوار باشد \*

بروز از محکم و استوار شوند و بختند.

بیراگی - کاف فارسی بختانی معروف  
قبسی از فقیران بنور باشد و چیزی باشد  
که خواه از چوب خواه از نی سازند که شاخها  
و کجی یادارد و فقیران بران تکیه رده نشینند  
ف ظفر تکیه \*

بیر سببی - موحده بختانی معروف رای ممله  
موحده دوم مفتوح های بنور مضموم نای هندی  
مشد بختانی معروف غلبه یوتی باشد سرخ کرد  
باران اول فصل بازش از زمین برآید و آنرا  
میگیرند و خشک میکنند و در دواها بکار میبرند  
بیر ح هوتا - بیر و تی کردن بود \*

بیر و پ - موحده بختانی مجهول رای ممله  
بوا و معروف بای فارسی زده ف بدناه

بیر زره - رای ممله دوم بوا و مجهول دوا  
بود که از کوهها آورند و آنرا کنده بیر زره نیز

بیر سی - موحده مفتوح بختانی زده رای ممله  
بختانی معروف ف و شمن ع عدد و این  
مجا و وزنان و موحده بختانی مجهول درخت کنار

بی ریشا - موحده بختانی مجهول ای ممله بختانی  
معروف شین مجبه بالف کشیده که بکام بنور ریش  
بروت و برناباده باشد ف بکل ساهه ح امر و  
بیرا موحده بختانی مجهول ای هندی بالف کشیده  
ف ناع سفینه و فلک باظم چیزی بود که از  
پارهای نی و سن شکل نا و بسته دران چرخه

کرده بر روز هر جمعه ماه بهما دون دلکند و بر روز  
هر شنبه رکانویدر یا اندازند و دران روز  
مردمان بر لب دریا جمع شوند و کنایه از خند  
کسان اهل سپاه نیز بود و بگر گوید بی به سان  
تباهی ایکل فکرین بزرگ اب جمان زندگی  
کابیرا هو گیا - موحده بختانی معروف چند برگ  
پان مصالح نهاد و چینه در گرگمای دیگر مثل  
برگ داک یا برگ کیله بسته در تقریب شاخها  
او زند و به مردمان تقسیم کنند \*

بیرا او کھانا - موحده بختانی معروف  
راسته هندی بالف کشیده الف مضموم  
بوا و غیبه مفلوکه نای هندی مخلوط الس  
و نون بالف کشیده کنایه از زنده خود گرفتن

کاری بود از کارهای مشکلمشاعی گوید  
 بختانی معروف چند معنی دارد - حلقه باشد  
 بیژا او بکایه یا تو آیتها قتل پرید کچھ خون  
 که از آهین سازند و در پای مجرمان اندازند  
 پیکه تیغ بھی سنه لال کر جلنی ایضا بجز گوید  
 تا اگر بختن نتوانند - چیزی بود که در سن  
 زمانه بین جویم مشتاق آن بوسه بیکه + تیان  
 در آن بسته دو کس بکنار آب استاده اند  
 آب برداشته و در گشت زار روانه سازند  
 بند نه بیژا او بکایه بانی کا +  
 تا آب بزراعت خشک شده برسد -  
 بیژا یا رمونا - باسی فارسی بالف کشیده و  
 چیزی بود از آهین خواه نقره خواه از رشته نوا  
 ای مقله زده های هوزبوا و جبول نون و الف  
 از ابریشم که در پای طفل خود برای نذر  
 مصدری کنایه از آسان شدن مشکلی باشد بجز  
 هم - کنایه از تعلقات دنیوی بود مانند  
 ابر و رکضی بھی بیژا یا رمونا تھا +  
 زن و فرزند و غیره +  
 بیژا یا رمونا - موصد مملو و لسا  
 مفتوح براس مملو زده نون و الف  
 مصدری کنایه از زنجیر باد و هر دو پا  
 کسی کردن بود +  
 بیژا یا رمونا - زنجیر باد و هر  
 دو پا که گفته افتادن بود و پا بخت  
 شدن +  
 بیژا یا رمونا - موصد بختانی مجبول  
 رای هندی بختانی معروف کاف مفتوح  
 بیژا یا رمونا - بدریا انداخته شدن ناچک  
 از پاره های فی نفس دست سازند و در آن چرا  
 روشن کنند بجز گوید کشته باد که می هست کتا  
 تکر + آرزو هست که بیژا الب کوثر چھوٹے  
 بیژا یا رمونا بختانی مجبول رای هند

دارند \*

تای هندی ساکن نون و الف مصدری  
کنایه از رها شدن از قید تعلقات دنیوی  
بود شاعری گویند پائی نجات قید  
علائق سی ایجنون به تیر به سبب  
پاؤنگی بیژری که کشت گشتی \*

نبیس - موحده بتجانی معروف  
و سین جمله زده عدو است مشهور است  
بست ع عشرون \*

بسیا کچه - موحده مفتوح بتجانی زده  
سین جمله بالف کشیده و کاف مخلوط الهام  
زده نام ماه هشتم بود از سال فصلی و آن  
ماه سوم تابستان است \*

بسیا کچی - کاف مخلوط الهام بتجانی  
معروف خیزه را گویند که در ماه مذکور پیدا  
میشود و ستونی باشد که زیر چهره پادشاه  
دارند \*

بیسر - موحده بتجانی مجهول سین جمله  
مفتوح برای جمله زده بزبان اصلی هندی  
آن حلقه طالع است و تقوید آن زمان و در هندی

بیسر - موحده بتجانی مجهول سین جمله  
مفوم رای جمله بالف کشیده که یک در  
او از او از قانون بست و باشد شود و  
زن میزند اینچنین باشد بجای الف تدا  
معروف آرند \*

بیسر - موحده بتجانی مجهول سین جمله  
مفتوح بنون زده آرد نخود را گویند  
بیسر وانی - نون بتجانی معروف ظرفیکه  
اندر آن آرد نخود را برای شستن دست  
بعد طعام خوردن نگاه دارند \*

بیسوا - موحده بتجانی مجهول سین  
مجموعه رسیده و او بالف کشیده زنی که در  
بازار نشیند و از مردمان اجرت جامع گیرد  
ف قجه شیخ ناسخ میفرماید مصرع دنیا اک  
ذال بیوا \*

بیکل - موحده بتجانی مجهول کاف  
مفتوح لام ساکن ف ذبی آرام \*

بیکلی - سلام بتجانی معروف ف ذبی آرامی

و کنایه از مرضی رحمی بود که زنان را میسود و بسیار  
بروشن یار یا کثرت محاسن است \*  
بے کشتک - موصوفه تختانی مجهول کانت  
مخلوط الیها مفتوح تا به هندی ساکن  
تختانی مجهول کسیکه بخوف و خطر بود \*  
بیگار - کانت فارسی بلف و را می کشید  
کار میزد \*

بیگاری - سر مهای تختانی معروف کسیکه  
از و کار به مزد گیرند بجز گوید \* بیگاریون  
کی شکل سبر کی جهان مین \* پشماره  
باند و باند که بمنی او حنائی رنج \*

بیگم - موصوفه تختانی مجهول کانت فارسی  
مفتوح بهم زده دختر ستید بود و زنان  
امیران را نیز گویند \*

بیگم است - کانت فارسی مفتوح بهم لفت  
کشیده و فوقانی زده جمع بیگم است  
سایل هندی \*

بیگمی - میم تختانی معروف قسم دوم پیر  
باشد که نام در آن کم بود و قسمی از برگ پا

باشد که سفید و تخته بود \*  
بیگن - موصوفه مفتوح تختانی زده کانت  
فاریسی مفتوح بمنون - و کانت فارسی باشد که  
آب و شربت و آب گشت پذیرند و از انجور مش  
سازند و با دکان مخ باد بخان \*  
بے گیم - موصوفه تختانی مجهول کانت  
فارسی مخلوط کانت مفتوح را می حله بلف  
کشیده مردی که خانه ندارد و خانه ناز  
بیل - موصوفه تختانی مجهول حیدستی  
دارد - ۱ - انجور از نباتات که درخت آن ساق  
ندارد و بر زمین گسترده خواهد بود درخت و  
چوبها پیچیده رود و بیاره و درگاه  
خ قیطین - ۲ - پیر - کم بینا که از اشراف  
و تار زبافند و گرد و گرد قبا و خواب  
در زلفین را طاس و لباده با دوزند - ۳ -  
نصیر شیر که بر جامه طبع نمایند خواه از  
رشته و تار یا از اشراف بر جامه دوزند  
۴ - از قبیل تصدق بود که در شادی و  
از سر عروس و داماد گردانیده و مطربان

و مبارکباد و از ان تقسیم کنند چنانچه آثار با نظم  
۵ رشتہ بود و در پرتو خورشید که در آن بوقت غامی  
ترش و بوقت جنگلی شیرین بود و در وقت کلاش و  
برگ خورد و تر دارد و موحده مفتوح بر وزن میل  
نہ کا زرا گویند سخ ثور با فتح ۴

بیللا - موحده تجتانی مجبول لام بافت کشیدہ  
کے بود خوش بود و فید کہ از ان عطر کشند و نیند  
تصدق و خیرات را گویند شاعرے گوید  
خیرات کر کہ نام موسومین ہزارین ۴ بیللا ہار  
دے چین روزگارین ۴ و موحده تجتانی  
معروف کسکیدہ نام و مودہ کار بود شاعرے و شینوی  
گویدے تو بھی دانستہ کتا بیللا ہے ۴ مرد کی کیا  
کر کا دھیا ہے ۴

بیللا بیللا - عبارت از تصدق و خیرات و داد  
و بخشش باشد حضرت برق گویندے عجب  
برسات کا نام ہر بیللا روز بیللا ہے ۴ ہمیشہ  
مینہ برستا ہر بیان دنیا و در ہم کا ۴  
بیل بیل - موحده مفتوح تاسی ہندی شد و با  
کشیدہ ہواں نثار و تصدق بود کہ بر سر عروس

و اما اگر دانیدہ و در محفل شادی بطریان و شادمانی  
بیلکچہ - جیہ فارسی بہا و شفقہ جیہ ریت کہ بہا  
زمین را ہموار کنند فارسیست ۴

بیل مندرجہ حیرتنا - کنایہ از دست آمدن  
دست باشد بگویندے ہو - نہ ہا تہ حامل  
کسی گردن مین ۴ حیرت ہی نہ میل مندے  
گلشن جوانی کی ۴

بیلین - موحده تجتانی مجبول لام مفتوح بزبان  
زده چوبک از ان گلو خیر را بہین کنند  
چوبس محو را کاسر ۴

بیلما - موحده تجتانی معروف میم بافت کشیدہ  
اسباب فرستادن بود از جای بجای با حیرت  
نہ رطیکہ اگر اسباب مرسلہ تلف شود بر نہ قیمت  
آن دہد ۴

بے مات - موحده تجتانی مجبول میم بافت  
فوقانی کشیدہ و برادر کیہ مادرش دیگر ادوت  
برادر علاقہ ۴

بہین - موحده مفتوح تجتانی زردہ و نون و نون  
یاد کردن صفات سیت بود زمان را کہ آن گفتگو



کرده گردید و گریانند و مویه و تختانی معروف  
سازید بود که چوبی دارد وزیر هر دوسر چوب  
یک یک کرد و در وقت کنگار \*

بنیاد - موحده مفتوح تختانی زده نون بالغ  
کشیده زنیورست بود که بر پیشانی عروس بندند  
مینیت - موحده تختانی مجهول و نون غنمه و  
تاسی نهی زده و شاد دست \*

مینید - موحده تختانی مجهول نون غنمه دال  
بندی بالغ کشیده انچه کج و آریب باشد  
و چوبیک پس درازند تا در کشوده نشود  
قد رنگ و پیراوند و بسکله \*

مینیدی - موحده و دال هندی هر دو تختانی  
معروف چپیده سحر که بدان چارپائی و مانند آن  
باشند و تختانی اول مجهول چوب یا چیر دیگر  
مخوف کج باشد \*

مینیدی کھو طری - تختانی اول مجهول  
مهمه هندی تختانی معروف کاف مخلوط الهما  
بواد مجهول و با فارسی زده مای مهمه تختانی  
معروف شخص کم فهم و جاہل را گویند \*

بے نقط سنانا - موحده تختانی مجهول  
نون مضموم قاف مفتوح طاصی ساکن سین  
مهمای مضموم هر دو نون با آنها کشیده با مطلق  
اہل سبند و شنام درون بود و نوبه وزیر گویند  
کے کیا بے نقط سنانا هر تیرا و بان تنگ  
گویایه بیچم کلمه و شنام سو گویا \*

بے نماز - مجاوره زنان کنایه از زنی که  
حائض باشد و فارسیست \*

مینیتختا - موحده مفتوح تختانی و نون نهی  
مای هر دو مفتوح تاسی مخلوط الهما شد و بالغ  
کشیده مردیکه بدست چپ کار با کند و چپ \*

مینیتی - موحده تختانی مجهول نون تختانی  
معروف چوبی طولانی که در کنار یک پاره  
دراز و پاره باشد مینی بر وزن مینی \*

میونت - موحده مخلوط التختانی بوا و مجهول  
و نون غنمه و تاسی کشیده قطع و برید جامه را گویند  
میونتقا - نون و الف مصدری قطع کردن  
جامه و قماش بود \*

میو یار - موحده مخلوط التختانی بوا و مجهول

پایه هوز بافت درای و همای زده معاطله خرمید  
خروخت باشد با هم

بهر شرمه و ده تجمانی معروف های موز مفتوح  
بر آهندی زده زمینگی نشیب فراز دشت با  
فت جرجر بر وزن صرصر خواجہ آتش سگوید  
ع بلند پست عالم کا بیان تحریر کرتا ہے  
فلم و شاعرون کا یا کوئی رہبر ہو ہیو ہیر کا

## باب با فارسی

### فصل الف

پایہ - با فارسی بافت کشیدہ و باے  
فارسی زده فگناہ غ اثم  
پایہ - با فارسی دوم مفتوح بر آہندی  
زده نان تنگ بود از آرد مونگ ماش کہ  
پس کردہ و شک نہودہ کا ہندو ہر گاہ  
خواجہ ہند بر آتش گزردہ ہو زندہ  
پایہ بلیتا - سوجہ تجمانی مجول لام  
زده خون و الف مصدری کنایہ از محبت  
کشیدن و رنج بہشتی ہو

پایہ - با فارسی دوم تجمانی معروف و  
گنگار غ اثم و مجرم و خلیل را نیز گویند  
پایہ کنوان - کان مشموم بنون غنہ وار  
بافت و لون مختلفہ چاہیکہ مردمان را غرق کند  
بجر گوید کس و نا کس کو ڈبو کر سوا پایہ  
مشہور ہے جھنٹ جھکویہ ترا چاہہ نخل ان لیتا  
پا تھنا - قوتانی خلوہ طاکسا کسن نون  
مصدری بہن کردن سرگین بود تا چاکا سازد  
پاٹ - تائی ہندی زده چند معنی دارد - ۱ -  
پہنائے دریا بود بجر گوید مزید آبرو  
موقوف ہے تیری توجہ پر ہے بچھا ہوا  
کے گھر میں مادر پاٹ جیون کا ہے کیا  
بود از دوشک آسیا - ۳ - پہنائے قماش  
باشد غرض ہم - غراٹم ہنود بود کہ در  
مہات و شکلاہائے خود از بر نہان خود  
۵ - چوبیکہ در پہنائے سر چاہہ نہان  
پاٹھاؤ آب کشنغ ٹاسنہ ۶ - بلند  
آواز و صوت مغنیان بود  
پاٹا - تائی ہندی بافت کشیدہ چوب بہن

یا سنگ بود که گازران جامه چرک آلوده بران  
زنند تا صاف شد و فگورک \*

یا تلک - تاسی هندی مفتوح بکاف زده قسمی  
از برهمنان باشد \*

یا ثنا - تاسی هندی زده نون و الف مصدری  
پر کردن و اندودن چاه و خاک از خاک و

خس و خاشاک و مانند آن تا نخبه شود و کنایه  
بسیار دادن زرو سیم باشد کس را \*

یا سٹھا - تاسی هندی مخلوط با الف کشیده بچ  
تر فیل بود و غفل \*

یا پٹی - تاسی هندی تجتانی معروف میدا  
معین و دانیدن اسپ بود در طول \*

یا جامه - فارسیست و شلوار و پنهان  
نیز گویند \*

یا جی - بروزن حاجی و دون فرومایه  
مع زویل \*

یا چھنا - جیم فارسی مخلوط با اها زده نون  
الف مصدری و دشنه زدن برگشت حیوانا

برای کباب یا فستن و دشنه زدن برگشت

انسان برای چسپانیدن شاختا تا خون  
کشند و دشنه زدن بر غوزه خشی شش

جهت بر آمدن انیون \*

یا و - بروزن شاد فگور عریج \*

یا واپونی - دالی ممله با الف کشیده با  
فارسی بود و محبوبه نون تجتانی معروف مرد

که بزدله و جبان باشد \*

یا دامی - سیم تجتانی معروف قسم از  
صیادان که مرغان را در دام شکار کنند \*

یاوری - دال ممله زده رای ممله تجتانی  
معروف عالم قوم نصاری بود و این لغت

انگلیزیت \*

یا پر - با تاسی فارسی با الف و رای ممله کشیده  
آندوس دریا و آن طرف هر چیز بود \*

یا را - رای ممله با الف کشیده و هر سیت  
کافی و سیاب عریج \*

یا رچیا - رای ممله ساکن جیم فارسی کسور  
تجتانی با الف کشیده پارچه فروش بود  
و خردده فروش \*

پارس - رای ممله مفتوح سین ممله ساکن  
 سبکی باشد که از مس کردن بدان آهسته <sup>مستوفی</sup> ممله  
 پارسال - رای ممله ساکن سین ممله <sup>بافت</sup>  
 و لام کشیده و سال گذشته \*  
 پارسناخته - رای ممله مفتوح سین ممله  
 ساکن نون بافت و تازی مخلوط الهان زده نام  
 تپی ست پر تشنگاه جوهریان \*  
 پارنا - بای فارسی بافت و رای ممله کشیده  
 نون و الف مصدری دوده جرایع گرفتن بود  
 شاعر می گوید بیقراری همین دیتا هر  
 تمهاری کاجل \* آج کیا آتش سیاه سے  
 باراکاجل \*  
 یاری - بروزن عاری قند سیاه که مدور  
 منجمد کرده آورند و فروشدند \*  
 پاژره - بای فارسی بافت و رای هندی  
 مخلوط الهان چوبها که برای ساختن مکانات  
 استاده کرده بران نشسته مکان را بلند  
 کنند و خوابانند \*  
 پاژرها - رای هندی مخلوط الهان بافت کشیده

جانوریت مانند گوزن مگر شاخها آنچنان  
 ندارد و کوتاه پا \*  
 یازیب - بای معجمه تبتانی مجبول و جود  
 کشیده زیورده باشد که زبان در یاد اند  
 و وقت خراسیدن آواز دبدون خلخال  
 و پابر بنج \*  
 یاس - بای فارسی بافت و سین ممله زده  
 و نزدیک ع قریب \*  
 یاسا - بای فارسی و سین ممله بافت کشیده  
 قرعه که بران زرد بازند ع کعب بافت \*  
 یاسا پلینا - بای فارسی و لام هر دو مفتوح  
 تازی هندی ساکن نون و الف مصدری کنایه  
 از انقلاب زمانه بود \*  
 یاسا پچینکنا - بای فارسی مخلوط الهان تبتانی  
 مجبول و نون غمه و کان زده نون و الف  
 مصدری و قرعه زدن \*  
 یاس <sup>پشتی</sup> و الا - موحده مفتوح تبتانی  
 و فوقانی مخلوط الهان زده نون تبتانی مجبول و  
 و لام بافت کشیده و نه نشین ع صاحب \*  
 یاس

پاسی - سین مہملہ تجتانی معروف کسکہ  
نگہبانی اسباب خانہ وده در شبہا کند  
اسبان \*

پاگر - بروزن چاکر درختہ باشد کلان  
وسایہ داروریشہ با ازان برآیند و آونیزند  
پاکھا - کان مخلوط الہا بالف کشیدہ دیوار  
باشد محاذی و مقابل در ہر دو پہلو مکان  
پاکھر - کان مخلوط الہا مفتوح ہر  
مہملہ زدہ انجہ بروز خجک براسب اندازند  
و بمنزلہ زرہ است و برگستان و کچیم  
پاکی لینا - کان تجتانی مجہول نون و الف  
بصدی سترن موہی زہار بود \*

پاکل - کان فارسی مفتوح بلام دیوانہ  
و مخنون را گویند و این لفظ از بدایت  
حکومت انگریزی مستعمل گردیدہ است  
پال - بروزن سال سہ معنی دارد و اخیر  
کوچک بود ۲ - پردہ کہ برستون کشتی بندند  
ف بادبان ۳ - میوہ پروردہ کہ از شاخ  
بریدہ خواہ افتادہ باشد و آنرا در خانہ

پرورند و خانہ رس  
پالا - بروزن کالا چنیرے کہ در فضل سہرا  
از آسمان بار و نبات و غلہ را سوزاند  
و کشتی گاہ کشتی گیران را نیز گویند  
پالاسرنا - باسے فارسی مفتوح ہر  
مہملہ زدہ فون و الف مصدری در اختیار  
کسے بودن کسے باشد آتش گوید ہ پیغام  
اہل ہوتے ہین اس عشق کے صدمے  
پالافس سرد سے استند اے \*

پالایوسا - باہی فارسی ہوا و مجہول سین  
بالت کشیدہ کسکہ آنرا پوشا کردہ باشند  
پالتھی - باہی فارسی بالت کشیدہ و لازم  
فوقانی مخلوط الہا تجتانی مجہول نوے از  
نشست مردم بود کہ چار زانو نشینند  
پالتھی لگانا - لام مفتوح کان فارسی  
و نون بالہا کشیدہ پاسے راست بران  
چپ و باہی چپ بران راست کشیدہ دراز  
شدن بود ہر اکشتا کردن در آب  
پالتھی ہار کے بیٹھنا - سیم بالف وادی

زده کاف تجتانی مجبول موحده مفتوح تجتانی  
و فوقانی مخاوط المانده نون و الف مصدري  
چار زانو شستن بود \*

پالٹ - لام مفتوح بجای سندی زده دستر  
بود در چوب بازی که بر پای حر لیت زنند  
بگرویدے لڑے جو دوست تو جھک کر  
لڑین یہ لازم ہے \* وہ ٹھاٹھ باندھے  
چاکی ہو ماتہ پالٹ کا \*

پال ڈالنا - دال سندی بالف و لام کشیدہ  
نون و الف مصدري خواہ ایندن میوہ ناری  
بود تا نچتہ شود \*

پالاک - لام مفتوح بکاف زده تریہ است  
کہ با گوشت و بے گوشت نچتہ ناخورش  
سازند اسپانخ و اسپناخ \*

پالک جوہی - جیم و ہمز بواو و تھانی  
معروف بناتے ست کہ ضا د آن تو بارانغ  
پالکی - لام ساکن تجتانی معروف سوری  
متعارف ست کہ کھاران بردارند پنج ناخ  
میفرمایندے ایسے گرے ہین ہم کہ

نہ اوٹھینکے حشر تک \* تا بولت ہی بچا ہے  
سہو نہ پاکلی \*

پالنا - نون بالف کشیدہ ف پروردن  
ع تربیت و گوارہ رانیز گونید \*

پالو - لام بواو معروف جانوری را گونید کہ  
در خانہ پر درند خلافت وحشی \*

پالی - لام تجتانی معروف مکانیکہ مرغان  
و دبیران را دران خنکانند \*

پان بروزن نان برگ تنبول را گونید و  
این مخصوص بہندست جای دیگر نمیشود  
و فارسیان تنبول گونید و پان ہم با خفا

نون در کلام خود آورده اند و این صورت  
تقریب ست \*

پانا - نون بالف کشیدہ ف یافتن ع  
نیل یا قتح \*

پان پٹا - باو فارسی مفتوح فوقانی مشدوب  
کشیدہ غبارت از پان و دیگر بواو مرغانہ دارای

پان بھول - باو فارسی دوم مخلوط الہا  
بواو معروف و لام زده کما یہ از سر انجام کار

چنانکہ میگویند دانی کے سر پان پھول  
کنایہ ہذا اطفال نازک اندام ہم بود \*

پانچ - باہر فارسی بالہ و نون غنہ جویم فارسی  
زردہ عددیست مشہور پنج خمیس و  
کنایہ از کسی کہ نہایت فرزادہ و ہوشیار باشد \*

پانچون اوگلیان بھی مین شلیت  
بجائے زند کہ کسی را در خانہ کے خستار  
کلی باشد شاعرے گوید یہ کھاتے ہیں کھانا

کیسے ساتھ دونوں وقت ہم آج کل کیا بھی  
مین نہیں پانچون ہماری اوگلیان \*

پانچون اوگلیان برابر مین ہوتن  
شلیت متعارف و مفہومش آن بود کہ

حق تعالیٰ در عالم یکے را بر دیگرے فائق و  
افضل خلق فرمودہ است تمام مردم کیسے  
نہیں ہوتے \*

پانچون سوارون مین نام لکھوانا -  
شلیت بجائے زند کہ کسی خود را در زمرہ  
نام آوران شامل کند \*

پانس - باہر فارسی بالہ و نون غنہ و مین

مہارزدہ فصلہ خاک شدہ کہ در زر عمت و  
بن درختان برکشود قوت نباتات انعام  
ف ت باہر کوہود \*

پانڈے - باہر فارسی بالہ و نون غنہ  
داں ہندی تجانی مچول نوع از انواع  
بر بہنان بود \*

پانی - باہر فارسی بالہ کشیدہ نون تجانی  
معروف ت آب ع ما و این لغت در  
فارسی ہم آمدہ است و کنایہ از دفعہ و زمانہ بود

کہ خروس را ہنگام جبکہ بہ دارند و تہارن  
کند و ہر گاہ درست شود باز آوردند و چنگند

پانی آنا - الف عدد و نون و الف مصدری  
کنایہ از ابر و سامان بارش نظر آمدن آب

از زخم و یا آب نزلہ از چشم خواہ از بینی جاری  
شدن باشد \*

پانی اوٹھانا - الف مفہوم ہوا و غیرہ  
تا ہندی مخلوط الہا و نون بالہا کشیدہ

جذب کردن آب باشد کہ دو گل مانند آترا  
بسیب سیست و صرف کردن آب بود فارسی

پانی اوٹھنا۔ الف مضموم بواو غیر ماضی  
نامہ ہندی مخلوط الہا زده نون والف مصدری  
برخاستن ایزد و از طرفی و صرف شدنی با  
بود و در کارے \*

پانی باندھنا۔ موحده بالف و نون غنة  
و دال مملہ مخلوط الہا زده نون والف مصدری  
اب جاری را بستن تاروان نشود و دزد را  
بکار آید \*

پانی بچھانا۔ موحده مضموم جیم مخلوط الہا  
نون بالف کشیدہ آہن خواہ نقرہ در کش  
گرم کردہ در آب سرد اندازند کہ تاثیر آب بر گد  
پانی بر سنا۔ موحده مفتوح رای مملہ مفتوح  
ببین مملہ زده نون والف مصدری باریدن  
آب باران بوقت بارش ع سطر \*

پانی بٹھنا۔ موحده مفتوح رای ہندی  
مخلوط الہا زده نون والف مصدری زیادہ  
شدن آب دریا و آب چاہ و آب تالاب بود  
پانی بچھنا۔ موحده مخلوط الہا مفتوح  
و زده سالمون نون والف مصدری آب

کشیدن از چاہ بود و کنایہ از خارج آمدن  
در میچ کمال و سبز ز کیے باشد شیخ اندا علی  
بچھ گویدے حضور دیدہ تنگ پانی بھرے  
ہین \* بیان نظرمین ہے مشکیزہ پر آب بچھنا  
پانی پانی سونا۔ تیکر لفظ پانی ہوا ہوا  
بواو مجہولہ و نون والف مصدری خجل شدن  
و شرمندگی کشیدن باشد شیخ اندا علی کھر  
گویدے آبرو کو روون گا اک دن جو روٹا  
یہی \* پانی پانی اتبومین اسے چشم تر ہونے لگا  
پانی پھرنا۔ بای فارسی مفتوح بہ را ہندی  
زده نون والف مصدری کنایہ از باریدن  
باران بود \*

پانی بچھ جانا۔ بای فارسی مخلوط الہا سور  
بہ را مملہ زده نون والف مصدری کنایہ  
از تباہ و خراب شدن چیزے بود حضرت  
برق میفرمایدے دیکھ کر انسوراج ہا پانی  
بچھ گیا \* میری کشت آرزو پر کج پانی بچھ گیا  
پانی بچھو کننا۔ بای فارسی مخلوط الہا بواو  
معروف و نون غنة و کاف زده نون والف



صدی و نامی و انسون که بر آب می کنند  
پانی چسبنا - باغ فارسی مخلوط با اما تجمانی  
مجمول در آب مهذب زده نون و الف مصدری  
بر همان - حتی آید و نیز مایه آب در نقره و مس  
برنجی باشد حضرت برق میفرمایند سه رنگ  
عارضه کو پسین ز دو چندان کرد باید جرم  
سیم ماه پر سون که پانی بگرگیا \*

پاشتی - باغ فارسی بابت و نون غنچه تجمانی  
کسیر که آنرا هنر میخوانند و فوقانی تجمانی  
معروف پائین بر خیز بود که بران خواستند  
مثل پلنگ و تحت خلاف سرمانا \*

پانی شیرکنا - تاسی سندی مفتوح باغ فارسی  
زده کاف و نون با الف با کشیده کنایه از  
چکاندن آب بود در حلق نهنگام نزع  
پانی توطن - تاسی سندی بوا و معروف  
و تاسی سندی زده نون و الف مصدری کنایه

از کم شدن آب چاه بود لاستا ذلمو لطفه  
سه خشک هر چاه ذقن رنگ هر خسار و پش  
باغ شاد آب هر گویا پانی کنوین کا توطن \*

پانی چسبنا - باغ فارسی بابت کشیده و نون  
نخست و هنر و کسور حیم فارسی بابت کشیده  
بب پاره از دو پاره شلووار باشد باوره  
پانی چسبنا - حیم فارسی مضموم سه مهمل  
نون با نشاء کشیده آب در دیدن زخم بود  
پانی چسبنا - حیم فارسی مضموم و او با الف  
کشیده نون و الف مصدری چکاندن  
آب باشد در حلق کسه نهنگام نزع حضرت  
بحر میفرمایند ده و عیسی هم نزع آیت توطن  
مر به من پانی بوا یا تو سوتا \*

پانی چسبنا - حیم فارسی مخلوط و اما  
بوا و مجهول و ای نهنگ زده نون و الف مصدری  
ترک کردن آب بود بسبب مرض و کنایه از آمدن  
آب از فرج زنان بهنگام جماع باشد \*

پانی وینا - دال مهذب تجمانی معروف نون و  
الف مصدری آب دادن بهنر بود اموات خود  
در ایام چند و نیز آب دادن بدنه تجمانی بود  
پانی رکنا - را و مهمل مفتوح کاف مخلوط و اما  
زده نون و الف مصدری کنایه از آب دادن

و کار بود و آب دادن \*

پانی روکنا - رای مہملہ بود و مجہول و کانیہ  
نہادن آب بیمار را برای ضرر و ہند کردن آب  
بر نوج و دشمن بود \*

پانی سے پتلا ہونا - سین مہملہ تہجانی مجہول  
بای فارسی مفتوح فوقانی ساکن لام بالٹ کشیدہ  
ہای ہوز بود و مجہول نون والف مصدری کنایہ  
از ذلیل و بے آبرو شدن کے بود شیخ ناسخ  
سیفر مایندہ - سوجزن ایسے ہین بیان بدہ  
ترہین در یاد پانی سے پتلا ہو اپنی نظر میں  
پانی کا ہر گام نہ پرانا - کات بالف کشیدہ  
ہای ہوز مفتوح کات فارسی بالف کشیدہ میضم  
مبتون غنہ و ہای ہوز زوہ ہای فارسی مفتوح  
رای مہملہ ساکن الف و نون ہر دو بالٹ کشیدہ  
کنایہ از کردہ خود یافتن بود \*

پانی لگنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن نون  
و الف مصدری تکلیف رسیدن از آب بزدل  
را ہنگام مضطرب کردن یا وقت آتش رسیدن  
پانی مانگنا - میم بالف و نون غنہ و کات فارسی

زودہ نون والف مصدری کنایہ از طلب کردن  
آب باران بود شیخ ناسخ گزینین باران  
رحمت اشک حسرت ہی سہی \* میر کیشت  
آرزو کو ایک پانی چاہیے \*

پانی مرنا - میم مفتوح رای مہملہ ساکن نون  
و الف مصدری جذب شدن آب بود در دیوار  
یا مکان کہ بدان خوف افتادن باشد و کنایہ  
از عیب مردم بود خواہ در لب خواہ در ذات  
آنکس کنایہ از شرمندگی و انفعال نیز باشد  
چنانکہ شاعری گوید گرا کے چارہ آنسو ہی  
نہ اگر میرے مرے پر ہو سب کوئی تو ہو گا  
اونین پانی کچھ تو مرتا ہے \*

پانی میں آگ لگانا کنایہ از کار مشکل  
کردن بود کہ از دیگرے ممکن نہا شد شیخ ناسخ  
سیفر مایندہ - نین ہر بادہ گازیگ یہ غار  
نے رندو دکھا یا شعبدہ تازہ لگا کر آگ پانی  
پانی ناپنا - نون بالف و ہای فارسی زودہ نون  
و الف مصدری جبریمہ نجران باشد و حکم نصرت  
بدین صورت کہ آن گنہگار را بد ریای مغرب

بفرستند کہ آب پیائی کنند تا مدت معین \*  
 پانی نہ مانگنا۔ نون مفتوح سیم بالف نون  
 غنہ وکاف فارسی زردہ نون والف مصدری  
 کنایہ از مردن کہے باشد فوراً و دفعاً خواہ  
 آتش گوید سے پانی مانگے نہ کبھی ترجیحی نگاہ کا  
 مارا دل کافر سے ہے چشم بت بیاک سیاہ \*  
 بحر گوید سے آب شمشیر اجل کی ہے تری بڑ  
 میں \* جس کو یہ مارا و تار سے وہ تہ پانی مانگے \*  
 پانی سو جانا۔ کنایہ از رقیق و گداز  
 شدن چیزے سخت بود بحر گوید سے بحر  
 پتھر پانی ہوتے ہیں مری روداد سے \*  
 دیکھ کر آئینہ محکوم دیدہ تر ہو گیا \* و نیز کسان  
 گشتن کار دشوار بود کیف گوید سے طبیعت  
 سین یونین روانی رسیگی \* زمین سخت پتھر  
 سی پانی رسیگی \*  
 پاؤں۔ باری فارسی بالف ووا وزدہ لام  
 بالف کشیدہ حصہ چارم یک سو پہ بود  
 چار آنہ \*  
 پاؤں۔ باری فارسی بالف ووا و نون

ونون مخفیہ اعضای راہ رفتن مردم و حرکت  
 بود پاخ رجل بالکسر و مفرد و جمع بن  
 یکیت و کاسر و او سبیل نمبرورا با شبا و خرا  
 پاؤں اوٹھا کے جانا۔ الف مضموم  
 بواو غیر ملفوظ کاف تجتانی مجہول حمزہ نون  
 بالف کشیدہ شتاب رفتن بود اسیر گوید  
 مصراع اک ذرا پاؤں اوٹھائے ہوئے  
 جانا مقاصد \*  
 پاؤں اوٹھا جانا۔ کنایہ از گرختن شد  
 بحر گوید سے نغمہ لوگ بیٹھے ہیں بن بن کے  
 خار بحر \* محفل سے اوٹھے جاتے ہیں  
 اہل سخن کے پاؤں \*  
 پاؤں اوڑانا۔ الف مضموم بواو غیر ملفوظ  
 را سے ہندی و نون بالف کشیدہ غامی  
 داؤن پا باشد از ضرب حریف \*  
 پاؤں بھاری ہونا۔ موجدہ مخلوط  
 بالف کشیدہ اک مہما تجتانی معروف کسا  
 انبار دار شدن زنان باشد \*  
 پاؤں بھر جانا۔ موجدہ مخلوط الف و نون

برای معالجه زده جمیع نون با نقیہ کشیدہ کنایہ  
از غل گشتن یا با بود از طے نمودن را دور  
و درازند

پاؤن یاؤن مصدر لکری پاؤن کلاه  
بود که پرورش کنندگان اطفال چون ایو  
مانند آن هنگام ستاده شدن طفل اندک  
راه رفتن این کلمہ بر زبان آورند

پاؤن پڑنا - باغ فارسی مفتوح بر را  
سندی زده نون والف مصدری بر یکا کس  
افتاده و خفوج را هم خواستن و کنایہ از منت  
پذیر شدن نیز بود میر تقی گوید سہ و سہ  
سواتانی فروتنی سے کہکھو یا جہین نے  
اوسکو ہر خطبہ پاؤن پڑ کر شیخ امداد علی  
بکر گوید کہ کھو دے وہ میری قبر اگر کو  
یارمین تا فوت سے کل کے پڑوین  
گورکن کے پاؤن

پاؤن بکڑنا - باغ فارسی و کاف مفتوح  
را سندی ساکن نون والف مصدری  
کنایہ از قدمبوسی کہے بود

پاؤن پوچنا - باغ فارسی ہوا مصدر و  
و تیر زده نون والف مصدری  
کنایہ از پاؤنی ہا نہ و تیر کنایہ از زدن  
کردن از کت بود از ستاد لکری  
بیب رنگ - پیس پیس - جیسے تیس  
پاؤن نہ کرنے کے لیے مہندی رنگا و  
عجب کے دن

پاؤن پچسا - باغ فارسی مخلوط الہا  
مکسور سین مہملہ مفتوح لام ساکن نون والف  
مصدری لغزش پاؤد

پاؤن کچیرنا - باغ فارسی مخلوط الہا  
بتحتانی مجہول و راک مہملہ زده نون والف  
مصدری کنایہ از رفتن نو عروس و زچہ  
در خانہ عزیزان و قریبان خود بود و این  
محاورہ زنان ست

پاؤن کچیلانا - باغ فارسی مخلوط الہا  
مفتوح بتحتانی زده لام و نون بالف کشیدہ  
دراز کردن پاؤد و کنایہ از زیادہ طلبی طبع  
نمودن بود شیخ امداد علی بکر گوید

شدن طاقت راه رفتن بود از سر روی  
وقت و اماندگی \*

پاؤں میں چھینا۔ جیم شتوے میں سبکدوش  
 رات کو سوئے۔ صبح کو نہایت تازہ و نشاط سے  
 کھڑے ہوئے۔

چاقو کن چاقا - جیم فارسی مشتق ہے۔  
 نوات - ان کے سر پر عبارت از خراسان  
 کور کے ہو گئے تھے۔ آج ہر مقام آمدہ ہاں ہاں

پاؤن چھوٹا - حیم فارسی مخاوط الہا  
یو از سر وفت و تا ز سندی زوہ نون و  
مصدری کنایہ از جاری شدن خون منض  
بود زنان را

یاون و یانایا - دال محلہ مفتوح موحده و  
نورن بالفہا کشیدہ و مشتہالی کردن \*

پایون ریحانا - رای مہملہ مفتوحہ ہائیڈرو  
سائنس جسم و نون بافت ہائیکٹیدہ کنایہ از  
سلب طاقت ہائیدرو خواہ از مرض خواہ

از بسجدار راہ رفتن شاعرے گوید یہ ہے  
 پاؤں کبھی کوچہ جانان میں حیف + رہے

یادوں کی پھیلاؤ نہ استو مرے پاس کی نے سین ۛ  
از ان تین گرو واسن سن از مارست ۛ

[illegible]

محبت و عنایت پر ہے پاؤں کو تڑپاتا رہتا  
پاؤں کو تڑپاتے ٹھیکھا - فوقانی بواو  
مجدول اسے ہندی زوہ کاوت چھتا نی

مجبور مومند مشتوق تبتحانی و تاسخندی  
مخلوط الما زده نون و الف مصدری کنایه  
از کوتاہ کردن محبت بود بر کے تلاش محاسن

وغیرہ شاعرے گوید کہ کھینچا ہاتھ جو کچھ  
دست رس انسان کا ہو تو گریدٹھک رہا  
پاؤن کو زانو کی طرح \*

یا چون شکشا۔ تہا ہندی کسور کا ک  
نوں والے مصدری کنایہ از قیام کردن  
کے ہو جائے +

یاؤن تھکنا - خوقانی مخلوط الماسیج  
کاتب ساکن نون والہ مصدری نائل

نقش قدم کی طرح +

پاؤن سو جانا - سید مہملہ بوا و مہبول  
 جیم و نون بالہا کشیدہ کنایہ از جیم و حرکت  
 شدن پا با باشد و خوابیدن پا بجز  
 سگیویدہ دوست کب دوست کا ہوتا ہے  
 محل حبت + سو گئے پاؤن تو با محنون سے  
 حکا یا نہ گیا +

پاؤن کھینچنا - کاف مخلوط الہا مفتوح و جتانی  
 و نون غنہ و جیم فارسی زدہ نون و الف  
 مصدری کنایہ از ترک کوچہ گردی کردن  
 پاؤن کاڑنا - کاف فارسی بالف و را  
 ہندی کشیدہ نون و الف مصدری عبارت  
 از قیام کردن کہے بجای و باز نہ جنبیدن  
 از انجا بود و پافشردن چنانکہ شیخ ناسخ گوید  
 انتظار سو قات میں و رختون کی طرح +  
 میں کھڑا رہتا ہوں پہرون پاؤن  
 اپنے گاڑ کر + میر تقی گوید + یارب  
 رہ طلب میں کوئی کب تباہ پھرے چلکیز  
 دے کہ مچھ رہوں پاؤن گاڑ کر +

پاؤن گورین لٹکانا - کاف فارسی  
 بوا و مہبول و رے مہملہ زدہ سیم جتانی مہبول  
 و نون مختفیہ لام مفتوح تہا ہندی ساکن  
 کاف و نون بالہا کشیدہ کنایہ از آنا دہ  
 شان بود بجز گوید + ہجرت میں پیش نظر مرکب  
 رہے پاؤن لٹکانی سو گورین ہشت رہے +

پاؤن لڑکھڑانا - لام مفتوح رای ہندی  
 ساکن کاف مخلوط الہا مفتوح رائے ہندی  
 و نون بالہا کشیدہ لغزش پا بود از ضعف  
 خواہ از مستی شاعرے گوید + ایکرا کی  
 گلستان میں وہ مستانہ بہار لڑکھڑاتی  
 ہوے جلتی ہے نسیم گلزار +

پاؤن لگانا - لام مفتوح کاف فارسی  
 و نون بالہا کشیدہ پاؤن شنا و ران شنا  
 پاؤن نکالنا - نون مکسور کاف بہت  
 و لام زدہ نون و الف مصدری کنایہ از آمد  
 خود بیرون شدن باشد شاعرے گوید +  
 پھر ولولہ سا اوٹھا کچھ دشت نوردی کا +  
 بس وحشت دل نہ پھر کچھ پاؤن کالی ہین +

پاه - دوائیت مشهور \*

پائل - همزه کسور بلام زبوریت مشهور  
فت پابر خن ع خلخال و کسے را گویند که  
از پا پا پیدا شده باشد و فیل که چالاک  
تیز رو بود چنانکه شاعر گوید مصرعه  
بچختر یا سواری کی پائل هوئی \*

پالی - همزه تجتانی معروف حصه چارم  
کب آن بود ف پاؤ \*

### فصل موحده

پمبی - با فارسی و موحده هر دو مفتوح  
همزه تجتانی معروف طائریست مشهور که  
خوش آواز بود و چند موک سیاه بر سر دارد  
که بالای گردنش مانند و کبوتر شیرازی که  
جمله سفید باشد و پرهای رنگین بر سر گردن دارد \*

### فصل با فارسی

پیر - با فارسی مفتوح با فارسی دوم  
مشدد مفتوح بر آ هندی زده پاره از  
که گل خشک شده که از دیوار پا جدا شده باشد  
و چوک ویرم خشک شده که بر اطراف خیمها

چسپیده ماند \*

پیشتر آنا - با فارسی مفتوح با فارسی  
دوم ساکن را هندی و نون با لغها کشیده  
پاره پاره شدن هر نیز بود لب خشک  
شدن و نیز خشک شدن لبها را گویند \*

پیشتر یا کتجه - هر دو با فارسی مفتوح  
را هندی ساکن تحتانی با لغ کشیده  
کاف مفتوح لغوقانی مخلوط الهازده قسم  
از کتجا باشد که سفید بود و در سیم اندازند  
و در او دیه بکار برند \*

پیوٹا - اول مفتوح دوم بوا و مجهول تا  
هندی با لغ کشیده و نیام چشم \*

پیشیا نا - اول کسور دوم ساکن تحتانی  
ونون با لغ کشیده ریم آوردن ریش و  
جراحت بود \*

پیمیا - اول مفتوح دوم تجتانی معروف  
هنوز با لغ کشیده چیزے بود که از گل خواه  
مسح آهین خواه از تخم انبه خواه بر کاسا  
در دهن دارند و از آن صدا بر آرنند که آن صدا

بدون آن چیز بر نیاید ز نام جانور میت  
کہ از کوہ ہار فصل باران می آید و آواز  
خوش دارد شیخ امداد علی مکر گوید یہ عمد  
طفلی سے بھری ہیں اوس میں شور انگیزان  
اوسکے مٹی کے پیو پر گمان تھا صور کا \*

فصل تینا فوقانی

پت - ہای فارسی مکنور تبار کشیدہ خطے  
باشد از اخلاط اربعہ صغراء \*  
پتیا - فوقانی مشد و بالفت کشیدہ عضویت  
از اعضا اندرونی و تازہ ہر مع مرارہ  
و کنایہ از تاب و طاقت و تحمل بود و بفتح  
اول برگ درخت و برگ ع و رزق و  
زیور بود از طلا و نقرہ کہ زنان در گوش  
دارند و بفتح اول و تخفیف فوقانی نشان و  
علامت چیزے باشد \*

پتیا کھڑکنا - کاف مخلوط الما و راہی ہندی  
مفتوح کاف ساکن نون و الف مصدری  
آواز کردن برگ بود از در زمین باد و کنایہ از  
اندیشہ خفیت باشد آتش گوید یہ خزان

کے جوہر سے امین ہا ز فکر رنگین ہے \*  
چمن کا انپو صرصر سے کبھی تپتا نہیں کھڑکا \*  
پتیا لگنا - نشان یا نقش چیز گمشدہ بود \*  
پتیا مارنا - ہای فارسی مکنور فوقانی مشد  
بالفت کشیدہ میم بالفت و برا مہلک شدہ نون  
والف مصدری کنایہ از ضبط کردن غصہ  
و تحمل نمودن بود \*

پتانا - ہای فارسی مفتوح فوقانی مشد و  
نون بالفت کشیدہ کنایہ از حیرت زدہ و ہوش  
باختہ شدن بود خواجہ آتش گوید یہ صنوبر  
سے جو کرتا قد کشی تو بہ نگر جاتا تو پتیا تو پتیا  
پتیا و رسوا و مفتوح بہ را مہلک زدہ گیا \*  
باشد دراز ترکہ از ان چہرہ و پر چہیتی و خج  
سازند \*

پت جھڑ - ہای فارسی مفتوح فوقانی کشیدہ  
جیم لمخوط الما مفتوح بہ را ہندی زلف  
خزان را گوید آتش گوید یہ زوال سن  
ہے عاشق کنارہ کرتے جاے بہن \* ہا  
باغ بہتی ہر خزان از سہ ہر پت مجھکا \*



پیر - اول مفتوح دوم شد و مفتوح بر سر کلاه چتر  
باشد که از این خواه مس و برنج ساخته بر مفصل چتر  
نصب کنند تا هر چه از چوب باشد مانند صندوق  
و صندوقچه اجزایش علیحدہ علیحدہ نشوند \*

پیر - رای مملکت کشیده تقویم بنویسد و در  
خمس تمام سال آئینہ در آن نویسد \*

پیر - اول مفتوح دوم ساکن لام بلف کشیده  
باریک تنگ ع رقیق و بضم اول صورت حیوانی  
خواه انسانی بود که از آرد و غلہ گل خواه از طلا و قند  
و مانند آن سازند و کنایہ از قبضہ تنج نیز بود \*

پیر - حال ہونا - محاورہ است مشہور بزرگوید  
مصرعہ کہنے کیا حال تپلا ہمارا \*

پیر - خاک کا - کنایہ از انسان بود بزرگوید  
جشن کی آتش کو بچر کا توین جب ناز و ادا  
شعلہ نیکر جلوہ دکھلا تا ہی پیرا خاک کا \*

پیر - اول مضوم دوم ساکن لام تبتانی معر  
چار معنی دارد - ۱ - سیاہی چشم و مژک  
انسان المعین ۲ - صورت انسانی و حیوانی کہ  
از گل و مانند آن سازند ع بخت شاعر گوید

نہ کیا کیا تماشہ ہون جود والی کی رات آوینہ  
جاگین لبان دیدہ بیدار شیلیان ۳ - طاقہ  
سم اسپ را گویند ہم - یعنی سازند کہ آنرا شہ گام  
شب بر تار رقصانند \*

پیر - آواز بفتح اول آواز نرم را گویند \*

پیر - کمر بفتح اول عبارت از کمر معشوقان بود  
پتلیان چہر جانا - کسر با و فارسی مخلوط  
کنایہ از تغییر بیعت ہر دو چشم شہ گام چشما بود  
شاعر گوید - ابو خدا کیو واسطے منہ پیر  
نہ بیٹھہ \* آنکھوں میں دم ہر پیر گزینے آید  
پتلیان \*

پیر - تیلیون کا تاشا - قصیدن لبان باشد  
بر تار شہ گام شب و بخت بازی خواہ آتش  
گویند - آنکھیں عاشق کو نہ تو اگل عناکھلا  
تیلیون کا کسی نادان کو تاشا دکھلا \*

پیر - با و فارسی و فوقانی ہر دو مفتوح و نون  
و کان فارسی زردہ تہ معنی دارد - اول کاغذ باد  
کہ آنرا پرانند شہ ناسخ میفرمایند ۲ - اوس  
شہر کی بزم میں گز تا ہی جب نہ تب \* پر و گز

دلاکہ ہمارا تپنگ ہر دو دم کرنے بود عاشق چراغ  
 و شمع و پروانہ فراش مرزا تقی ہو گئی  
 ۵ یلی کے سوز غم سے بھرے کیون نہ قیس آ  
 جلنے کو کوئی شمع کو پوچھے تپنگ سے ۶ سوم چو  
 بود رنگین کہ بدن رنگ گرفتہ جامہ را رنگین سازند  
 ہر گویدے رنگینی بہار چمن بے ثبات ہے ۷  
 کپڑے رنگے ہوئے بن گلون کے تپنگ سے ۸  
 تپنگا - کاف فارسی بالٹ کشیدہ برد و معنی آید  
 اول پارہ کا ہر کپنگام آتش افتادن ہو ارد  
 و ہر کالہ و پلقتہ دوم کرنے بود پردار کہ گرد  
 چراغ آید و بسوزد و پروانہ فراش میر تقی  
 منقوشہ سیف را نیدے کہ تک اسکو ذراع کا پایا  
 کہ تپنگا چراغ کا پایا ۹

پتھار اول قلع دوم ساکن او ہا کشیدہ در ک مہل  
 و بنا کہ کشتی بود کہ بدان کشتی را بہر طرف کہ خواہند  
 گردانت و بنا کہ کشتی ع سکان ۱۰  
 پتھار ۱۱ - باو فارسی مفتوح فوقانی ساکن او  
 بالٹ و سین مہل زدہ چو بہا کہ در خانہ باندن  
 کیو تران و خانہ کہ باز ہادران مانند در عرض

کند و بران چو بہا کیو تران و باز ہا نشیند  
 پتھار ۱۲

پتھار ۱۳ - باو فارسی مفتوح فوقانی مخلوط الہا  
 مشد و مفتوح ہر مہل زدہ و سنگ  
 ع حجر نفختین و سنگ کہ از باران باردا آئینہ  
 گوئید و تگرگ و کنایہ از ہر چیز سخت بود و  
 بہنی بیج ہم متعلست چنانکہ شیخ امداد علی بحر  
 گویدے کچھ سمجھ بوجھ کے انسان ہی انسان  
 سے ۱۴ کوئی سمجھا جو اس سے موم وہ پتھر سمجھا ۱۵  
 یعنی ہر کہ اورا مانند موم فہیدہ بیج فہیدہ  
 پتھار ۱۶ - باو فارسی مفتوح فوقانی مخلوط الہا  
 رای مہل بالٹ کشیدہ نون و الٹ مصدری کنایہ  
 از بے نور شدن چشمہا بود نہنگام مرگ ۱۷

پتھار ۱۸ - رای مہل بالٹ و و او بر کسے سنگ و  
 پیانے باشند و سنگ ہاران ۱۹  
 پتھار ۲۰ - موحہ و در ک مہل ہر دو مفتوح  
 سین ساکن نون و الٹ مصدری کنایہ از  
 تگرگ باریدن بود ہر میگوئیدے وہ مقدر  
 جو مانگون مینہ بہنے کی دعا پیر سین پتھار ۲۱

بای فاری و فو قانی

پتھر ٹپنا - خواہرہ ایست کہ فو قانی  
شہن بود میر تقی مغفور سفیر بای فاری  
ہم گئے یا بتکد کے کو بہمان دیکھا وہاں پتھر  
چڑے بہن - اینٹا میر وزیر علی صبا گوید  
فوت ساقی بین یہ مقصوم پر پتھر ٹپے بہت  
الک کونے بہن ٹوٹے شیشہ و ساغر ٹپے  
پتھر چپا - بای فاری و فو قانی مخلوط الہا ہر  
مہل زدہ جمیم فارسی مفتوح تہا ہندی بالک کشیدہ  
گیا ہی باشد کہ سا قہا ی نرم مانند خرفہ در دو آن  
الک گو سپند است و نام قسم از با ہی نیز بود  
پتھر چپا نا - نون والک مصدری کنایہ از  
کار و تیغ و مانند آن را بر سنگ مالیدہ آب

داون بود

پتھر گرھکنا - نام مقصود سے مندرجہ  
ساکن کا و نون بالضا کشیدہ و غلطانیدہ  
سنگ بود و کنایہ باشد از خوابان خرابی و مرگ  
کسے شدن

پتھری - رای مہلہ تجانی معروف سنگے کا

داستہ - بدان تیز کنندہ سنگے کہ از ان آتش بڑ  
سنگے کہ در شانہ پیدا شود و از ان بولہ بہت  
آید و سنگار نہ ع حصبا کہ بافتح و الحمد  
باشد طائران عادل را کہ انجہ سنگ در داند خونہ  
وران فتنہ تحلیل شود و سنگدان

پتی - بای فاری مفتوح فو قانی مشد و تجانی  
معروف بر سہنی آید اول برگ کوچک و حیان  
دوم حصہ خرید چیزے باشد در شرکت چند کسان  
کہ ہر حصہ را پتی گرنید سوم زیور بود کہ زنان در  
بنا گوش آویزند بجر گوید دل ترے آنے  
ٹھہر عاشق بیاب کا کہ کان کے تھے سی مسکا  
بنگیا سیاب کا کہ بای فاری مسکور و فو قانی  
تجانی معروف مرضے بود از ہر بجان خون کہ در  
تمام بدن سرخ شود و خارش آورد و بسترم  
ع شہرے

پتیانا - بای فاری مفتوح فو قانی ساکن تجانی  
و نون بالضا کشیدہ با و کر دن امرے بود کہ این  
خواند گشت

پتیل - بای فاری مفتوح فو قانی تجانی معروف

وامم زده قماش باریک را گویند \*

پتیلیا - لام بالک کشیدہ انجہ دران تمام زین  
دریکچہ با تلمسح با نیہ و اگر دریکچہ خورد و کوچک باشد  
بجائے این تحتانی معروف آزند \*

پتیمنا - با فارسی و فوقانی ہر دو مفتوح بہ تحتانی  
زودہ نون بالک کشیدہ طائرے باشد برابر پنجشاک  
کہ رنگ سبز دارد و دمش کمانتر بود و کمر غواست

فصل دہم تہا سے ہندی

پٹا - با سے فارسی مفتوح تہا ہندی بروہی  
آیہ اول پارہ از دو پارہ دریا شد شیخ نامح سبط  
سہ نسیم آہ کے جھونکے سے کھول دون دم میں  
بھڑا ہوا تر سے دروازے کا اگر پٹ ہو چہ دوم  
چیز سے کہ برہو افتادہ باشد و افزون  
پٹا - تہا ہندی بالک کشیدہ چیز بود از اسلحہ  
کہ بدان جنگ میکنند و تہا سے ہندی مشدو تہ  
معنی دارد اول تہ کہ در گلو گر بہ میمون و نیز از  
و دران رسن بندند تا اگر نیز در چہ قلاوہ بالکسر  
دوم کاغذ سے کہ زمینداران بابت محصول آمدنی  
تمام سال زمین موقوفہ خود بجا کلم نوشتہ و بندند کہ

مواضع آن بعد گزشتن سال از زمینداران  
گیرند سوم سوبای فروش تہا سمر دران کہ بعضے  
تا بنا گوش و بعضے تا زیر بنا گوش دارند و  
نزدیک \*

پشاپت - ہر دو با فارسی مفتوح ہر دو تہا  
ہندی یکہ بالک کشیدہ کہ ساکن آواز سے کہ از  
انتادون و تہا از اشجار آید \*

پشاپنی کا پیردہ - ہر دو با فارسی مفتوح  
ہر دو تہا ہندی یکہ بالک کشیدہ دوم تحتانی  
معروف کاوان بالک کشیدہ با فارسی سوم مفتوح  
برہا مہار دہ دال مہا مفتوح پہا مفتوح پیردہ  
پشاحا - خامی مجہ بالک کشیدہ سہ مست از تہا  
کہ آواز دہ و کنایہ از زن بدکار و فاحشہ بود  
پٹارا - با فارسی مکسور تہا ہندی در اک مہلہ  
بالفہا کشیدہ انجہ از بید و پوست نے سازند و در  
و بران چرم تنند و روغن کنند خواہ سادہ و از  
و دران لباس وغیرہ تنند و ہر چہ از مس آہن  
انگیزی و چوب سازند سبب خواہ مستطیل برہا  
نہادن اسباب و اشیاف جامہ دان ع مباح

کبیر سیم و سکون موصدہ و اگر آنرا خورد و کوچک  
سازند بجای الف آخر تھانی معروف آورده  
پٹاری گویند \*

پٹاؤ - باسے فارسی مفتوح تاسے ہندی بالٹ کشیدہ  
وہ او تختہ با باشد کہ برد خانہ نهند و بران دیوار تختہ

پٹ پٹانا - ہر دو با و فارسی کسورتا ہندی  
اولی ساکن تاسے ہندی دوم نون بالٹ کشیدہ  
حسرت کشیدن و افسوس کردن بود \*

پٹیر - ہر دو با و فارسی مفتوح تاسے ہندی و رک  
مہملہ ساکن بیاباؤ کہ بے درخت و گیاه باشد  
ف ہاسون \*

پٹ پٹرنا - ہر دو با و فارسی مفتوح تاسے ہندی  
و رک ہندی ہر دو ساکن نون بالٹ کشیدہ ہر دو  
اقتادون تیغ باشد \*

پٹر - رای مہملہ بالٹ کشیدہ تختہ چوب گویند  
پٹری - رای مہملہ تھانی معروف چند معنی دارد  
اول تختہ کوچک را گویند دوم کنارہ چین و

گلزار بود کہ پہن کردہ بران گیاه رویانند سوم  
نشانے بود کہ بر جامہ با بافتند چہارم از فقر و طلا

وس میج گمانیدہ و تاج بران نقش گماندہ و سیکل و بازو  
دارند پنجم رانہا چپا نیدن بزرین سپ بود و رانہ  
را شاعرے گوید سہ قابوین کے کا تو سن  
امام اسکا پٹ اسپر کوئی سوار نہ پٹری جاسکا پٹ \*

پٹش - با و فارسی کسورتا ہندی مفتوح  
ببین مہملہ زدہ مٹم کردن بر مردہ باشد \*

پٹکا - با و فارسی مفتوح تاسے ہندی ساکن کان  
بالٹ کشیدہ ف کمر بند شیخ اہد او علی جگر گوید  
لباس فاخرہ پر کیون نہوا و سے اغماض ہو گیا  
آنکھوں کی پٹی بنارس پٹکا \*

پٹکنا - با و فارسی و تاسے ہندی مفتوح کھانت  
ساکن نون و الف مصدری چنیر و رابر زمین بن  
و کم شدن آماس و ورم رانیز گویند \*

پٹکی ٹریکے - بالضم کما است بجاورہ زنان  
کہ مفہومش قریب بنفرین و بد دعا باشد  
پٹنا - باسے فارسی مفتوح تاسے ہندی ساکن  
نون بالٹ کشیدہ سہ معنی دارد اول نام شہر است  
جانب شرق دوم اندودہ شدن سقط و چوبکا  
بام از خاک یا مفاکے از خاک و خس و خاشاک

یا معنی شود و سوم وصول شدن زر قرضه که کسی  
باشد و با فارسی کسور گویند و شدن کسی بود از  
ضرب کلمه و جوب و غیره \*

پٹو - بای فارسی مفتوح تائی ہندی شد دیو  
معروف چیزے بود مانند بانات مگر از بانات  
کم قیمت بود و روزه بروزان سبزہ \*

پٹو - بای فارسی مفتوح تائی ہندی ساکن  
واو بالٹ کشیدہ کسیکہ ایریشیم باہم جیہ  
علاقہ بند و زری بان و تھے تیر باشد \*

پٹو - بای - بای ہما تھجانی معروف کسیکہ  
حساب دیہ و قصیدہ دانستہ باشد و آن از  
قسم ہنود بود \*

پٹو - بای فارسی مفتوح بتائی ہندی مخلوط  
بجھاوہ و نہر بود از مرغ و لضم بای فارسی سرین  
کاؤ کو سیدہ اگر گویند و معنی شائیدہ و پسینہ  
استمال کنند \*

پٹو - بای فارسی مفتوح تائی ہندی شد  
مخلوط الہا بانٹھا کشیدہ چند معنی دارد اول  
قسمے از گ کنندہ بود و پرخ عصب دوم

بچہ کبوتر و مرغ و بوم را گویند و فروک سوم  
شاگرد پہلوانان را نیز گویند چارم قسمے از زرا  
بود کہ پرامون دو پیہا دوزند و پناور بودیم

برگ خشک شدہ تنباکوی خورنی بود و لضم  
بای فارسی سرین اسب باشد و کفل \*

پٹو - بای فارسی و تائی ہندی مخلوط الہا  
بالٹ کشیدہ دنون ملنہ افغان را گویند \*

پٹو - بای فارسی کسور تائی ہندی مخلوط الہا  
بود و معروف کسیکہ پیوستہ پس و کسی مانند  
پٹو - بای - بای فارسی مفتوح تائی ہندی ساکن

تختانی بالٹ کشیدہ بجہ مادہ کاؤ و کاؤش  
دیر بود \*

پٹو - بای فارسی مفتوح تائی ہندی شد  
تختانی معروف چند معنی دارد اول پارچہ  
طولانی کہ بر جراحت بندند و رگ بند  
جراحت بند و پارہ طولانی نواریات ہم باشد  
دوم چوب کلان چار یا بی کہ دو طرف ہستند  
سوم قسمے از شیرینی بود کہ حلوائیان ہنود  
چارم حصہ زمین زمینداری باشد پنجم نوع

از بافتن موهای سر زنان بود ششم قسمی از  
 بندش دستار بود هفتم نوعی از بچیدن رشت  
 کاغذ بادی بود که آنرا پی در گوگرد گویند  
 گشایان - بای فارسی مفتوح تاسندی  
 ساکن تحتانی بالف کشیده و نون مخفی  
 موهای هر دو طرف سر دختران باشد  
 پی آنگه خون عین باندھنا - کنایه از  
 خشم پوشی و سیر و تی باشد  
 پی پڑھانا - بای فارسی مفتوح را  
 هندی مخلوط الهاد و نون بالف کشیده و ف  
 کسے باشد کسے را از جانب کسے شیخ  
 امداد عالی بگر گوید بوسه دین اپنے  
 مصحف خسار کا ہمین کہ مکتب نشین  
 حسین یہ پی پڑھے نہیں  
 پیست - بای فارسی مفتوح تحتانی فوقانی  
 زده شخصے بود کہ در فن پٹا بازی مهارت  
 دارد و آن سلاح باشد مانند شمشیر کہ دست  
 تا مرق در قبضه اش کرده آنرا محبسانند  
 و کبوتر را گویند کہ تبا مسرخ یا زرد یا سیاه

یا نیلا بود و لاله پری سفید و رگلو بر آورد  
 پیستی - بای فارسی و فوقانی هندی مفتوح  
 تحتانی زده فوقانی تحتانی معروف شمسی  
 و عداوت را گویند و ماہر بودن در فن  
 جنبانیدن پٹا کہ یکے از سلاح ست  
 پٹلا - بائے فارسی مفتوح تاسندی  
 مفتوح تحتانی زده و لام بالف کشیده  
 ناوی بود دراز و عریض کہ بر واز تختہ ط  
 فرش کنند تا ہل پاکی و سپان و مانند  
 آن سوار شدہ از دریا بگذرند  
 پیٹین - بای فارسی مضموم تاسندی تحتانی  
 معروف و نون معلنہ زده قسمے از روغن  
 باشد کہ بدان آئینہ خوب چھل کنند و در ز  
 خوب بدان بند کنند و لغت انگریست  
 پیٹیکالٹا - نون مکسوکات بالف کشیده  
 و لام زده نون و الف مصدری نوے از آرایش  
 موهای سر بود زنان را شاعرے گوید زین  
 بنار سحرین رشک پری بنیک  
 لگا کر پیٹیکالٹے ہیں

## فصل جمیم

پنجایا - بای فاری مضوم جمیم و بای فاری  
دوم بالفها کشیده جای پرستش نه بود  
پرستشگاه ع معبد \*

پنجو شرا - بای فاری و جمیم هر دو مفتوح بود  
زده رک بندی بالف کشیده کسیکه زیاده تر  
در زالت باشد ع ارذل \*

## فصل جمیم فاری

پنج - بای فاری مفتوح جمیم فاری پرورش  
سخن و جانب داری کسی بود که طرفداری  
ع جنبه نفیختن \*

پنجارا - بای فاری مضوم جمیم فاری در  
مهمان بالف کشیده خرقة و پنبه و ششم و غیره  
که بر سر چوب بنهند و بدان روغن و مانند  
آن بچیرے مانند \*

پنجاس - بر وزن اساس عددی مشهور  
ف پنجاه ع خمسون \*

پنجانا - بای فاری مفتوح جمیم فاری نون  
بالفها کشیده ف گوارا کردن ع هضم و

کنایه از مال کسی گرفته باز ندادن باشد \*

پنج او - بالفتح و او موقوف گوارا شدن طعام  
پنجچا - هر دو بای فاری کسور جمیم فاری  
اول ش کن جمیم فاری دوم بالف کشیده طعام  
که آب و رطوبت او جذب نشده باشد و بر تیره  
پنجگی نرسیده باشد \*

پنجتانا - بای فاری مفتوح جمیم فاری ساکن  
فوقانی و نون بالفها کشیده ف افسوس  
خودن ع تاسف \*

پنجکر - بای فاری و جمیم فاری مشدد هر دو مفتوح  
رای مهمل ساکن چه یک که در سوراخهای چوب  
بر اثر تنگ کردن سوراخ نهند و بخار ع  
فانه و کنایه از سعی کننده کسی بود از کسی \*

پنجکر شرا - بای فاری دوم مفتوح بر رک  
بندی زده نون و الف مصدری کنایه از  
آفت ناگهانی رسیدن بود \*

پنجکرگنا - لام مفتوح کات فاری نون  
بالفها کشیده ف فانه زدن \*

پنجکر مارنا - میم بالف و رک مهمل زده نون و



الف مصدری کسے راز جانب کسی کندن و شمنی کردن بود \*

پچک - بای فارسی و جمیم فارسی مفتوح کاں ساکن تہ بضیہ مرغان بود مقابل سرو این مصطلح کسانیت کہ باجم بضیہ مرغان راجی جنگا کنند \*

پچکاری - بای فارسی کسید جمیم فارسی ساکن کاں بالف کشیدہ رای مہملہ تجتانی معروف چیزیت میان تہی کہ دوادران کردہ بزجھا اندرونی رسانند و نیز چیزیت کہ در آیام نوروز و ہولی رنگ دران پر کردہ ہر مردم اندازند شیخ ناخ مہر مانیدہ روی گازیگ اگر حوض میں ہو عکس گن \* طور تواریع میں ہوزنگ کی پچکاری کا \*

پچکڑ بای فارسی مفتوح جمیم فارسی کاں مفتوح بہر کہ ہندی زندہ ف سرخک و این محاورہ بازار یاںست \*

پچکلیان - کاں مفتوح بلاام زندہ تجتانی بالف کشیدہ و نون معلنہ زندہ آبی کہ زانو مار باویشانی خلان رنگ بدن داشتہ باشند \*

پچکنا - بای فارسی کسید جمیم فارسی مفتوح

بکاں زندہ نون و الف مصدری گوافتادان و زطرف مسوق نقرہ و مانند آن بسبب کد ام صدرہ و خائف شدن کسے از کسے بود \*

پچکونا - بای فارسی مفتوح جمیم فارسی ساکن لام بواو مجہول نون بالف کشیدہ معجونے کہ دران پنج نمک باشد نمک سانبھر نمک لاہوری نمک سیاہ نمک شونک سنگ و آن لازم بود \*

پچکنا - بای فارسی مفتوح جمیم فارسی ساکن نون بالف کشیدہ فارسی گوارا شدن طعام ع انضمام \*

پچکونی - بای فارسی و جمیم فارسی مفتوح وادون نون تجتانی معروف چیزے کہ اندرون کم قریب معدہ میباشد یعنی امعا و غصیرہ ف تو بر تو \*

پچکھاڑنا - بای فارسی مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا بالف و کہ ہندی کشیدہ نون و الف مصدری بر زمین افکندن انسان را و کاو و نہر مانند آن را \*

یکجھڑی - بای فارسی کسور جیم فارسی  
مخلوط الها بالف کشیده را سه سندی تجمانی  
معروف رسو باشد که بر پاهای اسپا و شیر بند  
و تشکیل ع شکال بالکسر \*

یکجھڑین کھانا - بای فارسی مفتوح جیم  
فارسی مخلوط الها بالف کشیده نون و الف  
مصدری و بر زمین غلطیدن \*  
یکجھان - بای فارسی مفتوح جیم فارسی  
بالف و نون تحقیق طرف مغرب باشد \*

یکجھتا - بای فارسی و جیم فارسی مخلوط الها  
برو مفتوح فوقانی شده و بالف کشیده جوا  
کشیده قامت را گویند \*

یکجھلا - بای فارسی کسور جیم فارسی مخلوط الها  
ساکن لام بالف کشیده وقت سم خوردن  
در ایام صیام باشد و آخر شب و چیز پیرین  
و مردم پیرین نیز بود \*

یکجھلبر - بای فارسی و بای هوز مفتوح  
را مملد ساکن پالس آخرین شب و روز یا  
یکجھلیانی - بای فارسی کسور جیم فارسی

مخلوط الها مفتوح بلام زده بای فارسی دوم  
بالف کشیده سمره تجمانی معروف زن که سمره  
باشد گویند در پاید او پنجه پس و یا شسته پیش  
باشد و جگر افعال میخورد \*

یکجھلگو - بوا و معروف کسکه طیفه کسری پند  
یکجھتم - بای فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط الها  
شده و مفتوح بهم زده جانب غرب باشد  
مقابل شرق \*

یکجھنا - بای فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط الها  
زده نون بالف کشیده آله اجمان باشد که آنرا  
بر گوشت زده بالای آن شاخها چپانند  
تا خون بر آید و دشته \*

یکجھنے دینا - نون تجمانی مجول الها تجمانی  
مجول نون و الف مصدری کنایه از معن  
تشیع کردن باشد \*

یکجھنے لگانا - لام و کاف فارسی مفتوح با  
کشیده نون و الف مصدری و تشنه زدن  
و کنایه از طعن و تشیع کردن هم باشد \*

یکجھوا - بای فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط الها

زودہ دال و بalf کشیدہ بادیکہ از مغرب آید  
دور و تباہی فارسی کسور پارچہ از سینہ بندزان  
بود کہ جانب پشت نبندد \*

بچھو اڑا - راسی بندی بalf کشیدہ عقب و پشت  
خانیہ کمان را گویند \*

بچھو اڑی - ہمزو تجمانی معروف همان باد مغربی باد  
بچھو اڑنا - بای فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط لها  
بو او مجہول و را کہندی زودہ تون و الٹ مصدری  
غلہ را غلہ افشان پاک کردن باشد \*

بچھیا کو - با فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط ہا زودہ تجمانی  
بalf کشیدہ و او همان ہو جانب مغرب را گویند و بفرست  
بچھی - بای فارسی مفتوح جیم فارسی تجمانی معروف  
چیز کے کہ چیز کے درمی آید و پیوند و ت پر پر

و بکہ اول چیز کے کہ از صدمہ چیز کے ہین شود \*

بچھیت - تکرار اول و فتح دوم و سکون تجمانی  
دوقماتی معروف ست و کنایہ کسے را نیز گویند کہ  
شیوہ او فریب دادن بر دامن باشد \*

بچھیتی - معروف ست و کنایہ از فریب دادن  
کسے کے نیز ہو \*

بچھسی - سین مہلہ تجمانی معروف بازیہ شد  
از آلات قمار کہ ہفت خر مہرہ دران بجا پانہ شد  
کہ ہر بار بیگینند \*

## فصل دال مہلہ

بیدا - با فارسی کسور دال مہلہ شد و بalf  
کشیدہ طائر می باشد برا کج خشک کہ خوش آواز بود  
و چیزیکہ از رشتہ خواہ ابر شیم بر چہ کمان کر وہ  
بافند و دران گلولہ نہادہ آنگینند \*

بید طری - بای فارسی کسور دال مہلہ ساکن را  
مندی تجمانی معروف طائری باشد کہ چک از  
کج خشک کہ از اطفال پرورند \*

بیدم - بر وزن قدم عدد باشد مشہور آن صدکر و بود  
و نشانے بود در پا مردم کہ بسیار مبارک باشد \*

بیدمنی - بای فارسی مفتوح دال مہلہ ساکن می مفتوح  
نون تجمانی معروف قسمے از زن بود کہ ناز کر شد  
بیدم کی ضامنی - کنایہ از ذمہ داری و ضمانت  
شخص محل ضعیف باشد \*

## فصل ر کے مہملہ

پر - بای فارسی مفتوح ہر مہملہ کل بود کہ ہر

کلمات آرنده برع علی و معنی مکرر لیکن حکم یه  
و این لغت بیک فارسی مفتوح که در آخر کتاب مخفی دارد  
نیز مستعمل است الا نزد بعضی از فصحاء و متاخرین معنی  
دوم و نزول بعضی بهر دو معنی متروک الایمال است \*  
پیرا - بر وزن سراسر اسپان که برابر استند  
فت پیره ع صفت \*  
پیرا باند هئا - بای موحده بالک و نون غنه و  
وال محله مخلوط الهازده نون و الف مصدری  
صفت بستن باشد \*

پیرا تخم - اول مضموم چهارم مفتوح زنی را گویند که  
مانند آن جهان دیده و کار آرز موده خنما گویند این  
مجاوزه زن است \*

پیرا کھا - بای فارسی مفتوح را محله بالک کشیده  
نامی سندی مخلوط الهازده نون بود و غنی که  
که تو بر تو نزنند و نان و شتری \*

پیرا انا - بای فارسی مضموم را محله نون الهئا  
کشیده و کمنع مندریس \*

پیرانی کھویری - نون تجتانی معروف کان  
مخلوط الهازده نون بای فارسی زده را محله

تجتانی معروف مجاوره عوام مردم کهن سال گویند  
پیرا نے لوگ - نون تجتانی مجهول لام بواو مجهول  
و کان فارسی زده کنایه از مردم کلان سال و  
لا زمان قدیم باشد \*

پیرا یا - بای فارسی مفتوح رای محله و تجتانی بالهئا  
کشیده بهیگاه را گویند و اگر نکس یا آن چیز نموش  
باشد بجای الف آخر تجتانی معروف آرنده \*  
پیرب - بر وزن طرب نوعی از انگلیس لباس باشد  
پیرت - بای فارسی او را محله هر دو مفتوح فوقانی  
ساکن و توت و ولا \*

پیرتلا - بای فارسی مفتوح رای محله ساکن فوقانی  
مفتوح لام بالک کشیده تسمه بین که از دوش تا کمر  
دارند و در آن شمشیر حامل کنند و دال شمشیر  
ع حامله بالک شمشیر ناخ میفرمایند و تو بکھا  
جو قاتل سر میده و باله داره تیری شمشیر نگه کو تو بکھا

پیر جلنا - بای فارسی مفتوح را محله ساکن جیم  
مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری کنایه از  
نارسانی بود و شاعر گوید جلین کیونکه زینهار  
که لغت مین او سکه \* پیر جبریل بر دانه حور و جبریل

نون والٹ مصدری کنایہ از خبر رسیدن نون  
کسے بجاکم بود بحر گوید آتی مین بحر صدر کجری  
سے کچھ ملول ہے پر چا لگا کوئی کہ چاکلہ رقم ہوڑ  
پر چا نا۔ بای فارسی مفتوح رک مہلہ ساکن  
جیم فارسی و نون بالفا کشیدہ رام کرن جانور  
وحشی و مردمان و اطفال بود۔

پر چک۔ بای فارسی ضموم بر رک مہلہ زہ جیم  
فارسی مفتوح کجاک کشیدہ سخن کر کو دوکان را  
بر کردن فعل منوع مؤید شود و حایت۔

پر چک دینا۔ دال مہلہ تجبانی مجہول نون و  
الٹ مصدری سخن گفتن کر کو دوکان را کر د  
فعل منوع مؤید گرد و حایت کردن۔

پر چچا۔ بای فارسی مفتوح مرا مہلہ زہ جیم فارسی  
مخلوط الہا بالف کشیدہ و معنی دارد و اول کم کشید  
ہجوم دوم فیصا قصبہ و فساد و آتش کوید

ہنس کے بولا یا زمین مارے خوشی کے مر گیا۔  
قصہ طولانی تھا دو باتوں مین پر چچا کر دیا۔  
پر چچا و ان۔ و او بالف کشیدہ و نون حقیقہ  
ف سایہ ع ظل آتش گوید چسکے

پر چبنا۔ بای فارسی مفتوح رک مہلہ ساکن جیم  
مفتوح میم ساکن نون والٹ مصدری رسیدن  
پر مای طائر ان باشد بعد کنیدن و پر بر  
پر چھاڑنا۔ جیم مخلوط الہا بالف و رک سندی  
زہ نون بالف کشیدہ بال و پر نشان مرغان  
بود شیخ ناخ میفرماید ذکر پرواز تو کیا  
تنگ ہر ایسا یہ جیم و چھاڑ بھی سکتی نہیں ہم  
کبھی شہر اپنا۔

پر چھڑنا۔ جیم مخلوط الہا مفتوح رای سندی  
ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از افتادن  
پر مای مرغان بود۔

پرچ۔ بای فارسی و رک مہلہ ہر مفتوح کجیم  
فارسی زہ چنیر بود کہ از چوب یا پنج نے سازند  
و انرا بجای قبضہ در جوہا دارند و چوب بازی  
و نام را گنی بود از سی و شش را گنی مشہور۔

پر چا۔ اول مفتوح رک مہلہ ساکن جیم فارسی  
بالف کشیدہ بارہ از کاغذ و مانند آن بود و  
بارہ ع قطعہ و کنایہ از خبر نیر باشد۔  
پر چا لگنا۔ لام مفتوح کان فارسی ساکن

کل عکس ہر خسار گلگون کا چہ را جو سر و چہ چہاں  
ہے تیرے قدموں کا \*

پر چھپائیں - باے فارسی مفتوح  
راے مہملہ ساکن جبسم مخلوط الہا بافت  
کشیدہ ہمزہ بہ تختانی معروف و نحو ختفہ  
وٹ بسایہ و پر قوس عطل عکس \*

پر چھپتی - جبسم فارسی مخلوط الہا مفتوح  
نحو قالی تختانی معروف چیزے باشد  
از گاہ و سفال کہ سر دیوار ہاے خام  
بدان پوشا نندتا اثر آب باران بدیوار کا  
نرسد شاعر کے گوید مصرع پر چھپتی  
بال ہا کی سر دیوار بندھی \*

پر دوا - ہر دو وال مہملہ بالفہما کشیدہ جدید  
باشد و اگر جہدہ پدید بود بجای الف آخر تختانی مفتوح  
آرند \*

پر ویس - باے فارسی مفتوح رک مہملہ ساکن الہا  
تختانی مجہول وسین مہملہ زدہ جائیکہ دور از وطن  
بود ع غربت \*

پر ویمسی - باے فارسی مفتوح رک مہملہ ساکن الہا

وسین مہملہ تختانی مجہول و معروف و غریبہ  
ع غریب الوطن \*

پر وے کی ٹو ٹو - باے فارسی مفتوح رک مہملہ  
ساکن وال مہملہ وکالت تختانی مجہول و معروف  
باہم موجدہ ہو او معروف وٹ نان پردہ نشین  
ع مختدرہ \*

پر زرا - باے فارسی مضوم رک مہملہ ساکن زرا  
مجموعہ بالہ کشیدہ پایہ کاغذ و آسین و ناندان باشد  
پر زراے اور انما - الف ہو او غیر بالف و راہ ہندی  
ونون بالفہما کشیدہ پارہ پارہ نمودن جامہ و کاغذ  
و ناندان بود \*

پر سا - باے فارسی مضوم رک مہملہ ساکن وسین مہملہ  
بالہ کشیدہ و لاسائی و ارثان اسوات باشد  
ع تعزیت و پر سہ و فارسی یعنی خبر گفتن و پر سہ  
آرند \*

پر سا وینا - وال مہملہ تختانی مجہول نون والہ  
مصدری و رثان مرگوان را و لاسا وادن و نمان  
صبر گفتن بود \*

پر سا لینا - لام تختانی مجہول نون بالف کشیدہ

شنیدن نخلان صبر و تسلی بود از مردمان و ارثان  
مردگان \*

پرستان - باغی فارسی و را مملعه هر دو مفتوح  
سین مملعه ساکن فوقانی با الف کشیده و نون مجله  
جائیکه دیوان و پریان میمانند شیخ ارا و علی بحر  
گوید محل پراوت که پرستان کا سوا دهو کا  
رقیب بر مجھے عفریت کا گمان ہوا \*

پرسه زخم - باغی فارسی و را مملعه هر دو مفتوح  
سین مملعه ساکن را مملعه دوم با الف و می کشیده  
نام شخص بود از عشاق \*

پرسون - باغی فارسی مفتوح را مملعه ساکن  
سین مملعه بوا و مجهول و نون مخفیچه پیش و ز گذشته  
و بعد روز آئینده را گویند و بر یروز و پس فردا  
پرسه - باغی فارسی مفتوح را مملعه ساکن سوا  
وطن را گویند \*

پر کا کیو ترا و اڑانا - بازی کو دکان پر دشت  
ناخن میفرمایند مرغ دل تب سزا کجا هر صید  
جب کیو ترا و اڑاتے تھے پر کا \*

پرکٹ - کان مضموم تبا میندی طاری باشد

که پروبال آن بریده شود  
پرکٹا - کان مفتوح تبا میندی با الف کشیده

همان طائر بال و پر بریده بود  
پرکھه - باغی فارسی و را مملعه هر دو مفتوح کان  
مخلوط الهاساکن شناسیدن زیر مسکو بود  
از قلب خالص و شناختن نیک و بد را \*

پرکھنا - باغی فارسی و را مملعه مفتوح کان  
مخلوط الهاساکن نون و الف مصدری ف  
سره کردن \*

پرکھیا - تختانی با الف کشیده که یک ز قلب  
خالص شناساوت و درم گزین مع صراحت  
پرگیری - بروزن کشمیری پرکھه بر چوب کش  
نشد و پر تیر مع قده بالضم \*

پروازا - کنایه از قصد پرواز نون بود و پرواز  
پریت میفرماید که شنیدند جائیکه محمول از احوال  
پرٹل - میفرماید بلام زده چیز باشد که  
دانش را بر جواری از قسم غلبه باشد و نیا بیند بر این  
کنند و مردمان بخورند

پرن - بروزن چین اصل نون طبعی باشد

بہنگام قص و غنامی نوازند \*

پرنالہ - نون و لام بالفاظ کشیدہ چیز کیہ ازان  
آب باهما فرو ریزد و ناودان ع نیز آب  
پرنالی - لام تحتانی معروف طیاری و تنومندی  
آب بود و آنچنانست کہ سرین ہای آب گند  
وسطر شود و میان سر و فاصلہ پدید آید  
نا و کفل \*

پرنالی پرنہ - بای فارسی دوم مفتوح کے ہندی  
ساکن نون و الف مصدری ہما تنومندی  
باشد \*

پرنانا - ہر دو نون بالفاظ کشیدہ جہادیر گویند  
ف فرجید و اگر کہ ماد باشد بجائے الف آخر  
تحتانی معروف آزند \*

پروا - بای فارسی مضموم کے مہملہ ساکن و اوائی  
کشیدہ باد کہ از مشرق وزوح قبول بافتخ  
و صبا و نیز آبادی چند خانہ را گویند در میدان و محلا  
ع قریہ \*

پروار - بر وزن خوار گروہ مردم کا نزدیک  
خاندان باشد \*

پروان - واو بال و نون حلقہ نامے از قسم  
بادبان کشتی باشد \*

پروان چڑھنا - جیم فارسی مفتوح بر آ  
ہندی مخلوط اکما زده نون و الف مصدری عبارت  
از پرورش کامل یافتن طفل بود \*

پروائی - بای فارسی مضموم بر آ مہملہ زده و  
بالف کشیدہ ہمہزہ تحتانی معروف ہما باد جاب  
مشرق بود \*

پروایا - بای فارسی مفتوح کے مہملہ ساکن و او  
و تحتانی بالفاظ کشیدہ چیزے از چوبہ زند وزیر  
پاہای پینگ نہند و زیر پاہ \*

پروتا - بای فارسی مفتوح کے مہملہ و او مجہول  
فوقانی بالف کشیدہ پسر پسر باشد و اگر دختر  
پسر پسر یا چند بچہ الف تحتانی معروف آزند \*

پرونا - بای فارسی مکسور کے مہملہ و او مجہول  
نون و الف مصدری رشتہ در سوزن و مر و ارید و کما  
و مانند آن در رشتہ کردن بود \*

پرسیری کھانا - بای فارسی مفتوح کے مہملہ  
بای ہمزہ تحتانی مجہول کا ہمہزہ تحتانی معروف کا



مخروط الما ونون بالفہا کشیدہ غذای کہ موافق بیمار باشد  
پریت۔ بای فارسی مفتوح رای مہملہ تجمانی مجہول  
و فوقانی زوہ شیطانی کہ مردم آزار بود \*

پرکیجا۔ کاف مخلوط الما بالف کشیدہ فکرات ال  
گویند حضرت میر درد میفرماید رباعی اے درد  
بہت کیا پرکیجا منے \* دیکھا تو عجب یہاں لکھا  
منے \* بینائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب  
آنکھ کھلی تو کچھ نہ لکھا منے \* رباعی دیگر اسد  
جو اول سی پرکیجا ہوتا \* یا تنک کا سیکو میرا  
لیکھا ہوتا \* ان خانہ خراب انی آنکھوں سے  
ماے \* ای کاش نہ میں نے اسکو نہ لکھا ہوتا \*  
پر یو ا۔ واو بالف کشیدہ تانیخ اول ماہ ہنویا  
\* و ہر ماہ بحساب آٹھ پانزدہ روز بود و ششم از  
طائر کوچک دراز باشد کہ بر کنار آب می نشیند  
و حلال است \*

پری۔ بای فارسی مفتوح رای مہملہ تجمانی مہملہ  
چیز خوبصورت و تجمانی مجہول کلمہ است کہ معنی  
آن طرف آید و این محاورہ قدابودہ نزد نصیب  
این زمان مہر وک استعمال است تو کا فارسی

ورک مہملہ ہر دو مفتوح تجمانی زوہ طاسری باشد  
دراز پا و دراز منتقار و آن چند قسم بود و کنا  
آبست نشیند و حلال است \*

### فصل ر س ہندی

پڑا۔ بضم باو فارسی ورک ہندی بالف کشیدہ  
تختہ کاغذ کہ دران چیز بانداہ بند کنند و از  
رشتہ پیچ تا کشادہ نشود و چکسہ و جرم  
خشک شدہ ڈبل و طبلہ را نیز گویند و فتح بای  
فارسی و افتادہ \*

پڑا پانا۔ بای فارسی دوم و نون بالف کشیدہ  
کنایہ از چیز افتادہ رایافتن بود \*  
پڑا قاقا۔ قاف بالف کشیدہ قسمی ست از دم  
کہ آواز دہنہ گام سر کردن و این خاص بان فصاحت  
لکھنوست چرا کہ اہل دہلی بد معنی پٹیاں گویند  
پڑا قے کی گوٹ۔ کاف فارسی ہوا و مجہول تا  
ہندی کشیدہ معرور است کہ قطعہ ہای رنگ بزرگ  
پڑا اگر ا۔ کاف فارسی ہوا و مہملہ بالف کشیدہ  
چیز افتادہ را گویند و کنایہ از کسی کہ حقیقت بود  
پڑا او۔ ہوا و جاسے فرود آمدن کاروان و کشتی

<p>سامری بجهو بجاسک اپنی پڑھنت          پڑیا۔ بای فارسی فموم سیم هندی سه گفتنی          بالک کشیده پاره کاغذ بچھپیا کہ دران دوا          و مانند آن دارند چکاسه بالفتح *</p>	<p>پڑا و مارنا۔ سیم بالک کشیده و را مهله زده نون          والک مصدری تاخت و تاراج و غارت مردم فله          باشد در روز یاد شب و روز فتن و شبان          پڑجانا۔ بای فارسی مفتوح رای هندی ساکن          جیم و نون بالک کشیده و راز شدن بوده *</p>
<p>فصل سین مهمله</p>	<p>پڑوس۔ بای فارسی مفتوح رای هندی بواو          مجهول و سین مهله زده و همایگی ع جوار          پڑوسی۔ سین مهله تجمانی معروف و          سیمای ع جبار *</p>
<p>پسانا۔ بای فارسی مفتوح سین مهله و نون با          کشیده برآوردن آب از برنج خوش کرده بود          پساو۔ بواو همان آب برآورده برنج خوش          پسائی۔ بای فارسی مکسور سین مهله بالک همزه          بتجمانی معروف مزد سائیدن غله و مانند آن          باشد و تدره بروزن پرده *</p>	<p>پڑها لکھا۔ را هندی مخلوط الهالک          کشیده لام مکسور کاف مخلوط الهالک کشیده کو          باشد که خواندن و نوشتن دانند *</p>
<p>پستول۔ بای فارسی مکسور فوقانی مفتوح بواو          و لام زده تینچ را گویند و تفنگی شاعر گویند          کب اوکی محاوره و گیسو خلکله به توارین چل          کسین پستول چلگو *</p>	<p>پڑھنا۔ بای فارسی مفتوح را هندی مخلوط الهالک          زده نون والک مصدری و خواندن و تعلیم          گرفتن از کسی ع قرأت و تعلم *</p>
<p>پڑنا۔ بای فارسی و سین مهله مفتوح را مهله          ساکن نون والک مصدری و راز شدن زن باشد          پیش مرد *</p>	<p>پڑھنت۔ را هندی مخلوط الهالک مفتوح نون          زده و فوقانی کشیده عبارت از خواندن الفاظ          و افسون بود و ساحران و افسونگران را چنانکه حضرت          مسعود امیر مایند سحر صولت کے سامنی تیرے *</p>

بالق کشیده بازار گیران و کاران است و ابل غنای  
 و در فرودشان باشد  
 پیچا - بر وزن اعلی استخوان چو در آگونیست  
 و نه سح قطع باشد  
 و پیل چو پیکر گنا - بوی فاری غار و اما و است  
 مندی هر دو و خنجر کات ساکن نون و لغت  
 مصدری کنایه از آگاه شدن کسی از امری بود  
 که با اطلاع از آن نداده باشند بجز گوید  
 لاجق حال چو چهره کوخچ ایک نه ایک و پسلی  
 پیکر کی خفتان کی جو ذرا دل شمر  
 پینا - بوی فاری کسوسین مهابه ساکن نون  
 و لغت مصدری و سائیده شدن و کنایه از  
 دلداده و فریفته شدن بر کسی بود شیخ امدادی  
 بجز گوید و ده اخلاط کی پس گیا مین بالو  
 مین و نه ستم کی او سن جو مهران سواد  
 پسند - دال مملتی تجانی مجول بار  
 طولانی گوشت بود که بر کباب سیخ تر شدند  
 پیچهای - بوی فاری کسوسین مملتی  
 نون ساکن بوی سوز بالقت کشیده را مملتی

معروف و زیند غله را آرد کند و شمشیر مسیان  
 پیچا - بوی فاری کسوسین مملتی و پیل  
 معروف و زیند غله را آرد کند و شمشیر مسیان  
 و کباب بالقت سیخ بر خورشید  
 پیچا - پیچ بوی فاری بر وزن عروج و خست  
 اول را گوید که بران و خست بار یک کند  
 پیچونا - نون و لغت مصدری همان دو  
 کردن باشد که بعد از آن و خست بار یک کند  
 پیچونا - بوی فاری مفتوح سین مملتی  
 بتجانی معروف و جسم زده نون و لغت مصدری  
 عرق آرد و دستها را کام کردن کاری باشد  
 و کنایه از شرم نون بر کسی بود شاعر  
 گوید دل یار کا پیچ تو ناله کاهون  
 تر بود و آنگاه نام کو جبین نمی بین  
 پیچا - بوی فاری مفتوح سین مملتی تجانی  
 معروف نون بالقت کشیده و فوی عرق  
 پیچا آنا - لغت مدوده نون و لغت مصدری  
 و عرق آمدن و کنایه از شرم و غیرت بسیار  
 آمدن هم باشد میز مظهر غنی اسیر میگویند

موندن یارین اغیار کا آنا کیسا آگیا محکو  
 پسینا جو سیا بھی آئی \*  
 پسینے پسینے چو پیمان - سرده نون بختانی  
 محو تو ایسی تریا و محو نزل مہم بالفت کشید نون  
 از انت مصدر کی بیا عرف آمدن بود خواه از  
 گرمی خواه از خفت خواه از غیرت \*

فصل کاف

از لباس باریک بود که آنز از نان پوشند \*  
 لپشم - بای فارسی مفتوح بشین سجد و کاف  
 کسے وجیزے را گویند کہ ناکس فرودایہ حقیقت  
 باشد \*

پشتک - بای فارسی مضوم شین سجد ساکن  
 نوقانی مفتوح یکان زده لکد اسپ بود که از تر  
 یازندت جسته \*  
 پشتک مارنا - سیم بالفت و سا ممل زده  
 نون و انت صدی هر دو یازدن اسپ بودت  
 جسته نون \*

پکار - بروزن بخارام بود از آواز و ادان  
 و معنی تلاش و جستجو نیز آمده \*  
 پکارنا - نون و انت مصدری آواز و ادان  
 باشد \*  
 کپک - بای فارسی و کاف هر دو مفتوح رای سندی  
 ساکن یعنی گرفت کردن درختن کسے بودت  
 گرفته و کشتی گرفتن پهلوانان نیز بود که با هم  
 در آویرند \*

پشتین - بای فارسی مضوم شین سجد ساکن  
 نوقانی مفتوح بختانی و نون مله آبا و اجداد  
 باشندت پشت پشت \*  
 پشتو - بای فارسی مفتوح شین سجد ساکن  
 نوقانی بود و محو بل زبان افغانان باشد \*  
 پشتولیا - سلم کسور تختانی بالفت کشید

کپک و کپک - دال ممل خلوط الها و کاف هر دو  
 مفتوح رای سندی ساکن گرفتار کردن مردمان

گنہگار بود \*

یکڑنا - نون والفت مصدری و نون و رفتن

یکسانا - بای فارسی مفتوح کا و ساکن سین

مہلہ بای کشیدہ نون والفت مصدری نیمہ کشیدہ

سیوہ یا بشد و خانہ ما \*

یکنا - نون والفت مصدری و نون و نچہ شدن

مخ نفعی باضم خواہ نچہ شدن سیوہ باشد خواہ

عظام خواہ مادہ خواہ رشیر کنایہ از غدی

آوردن سوہ یا سیاه باشد \*

یکوان - واو بالفت و نون معلیہ سرچہ از ارد

و شیرین و نکین در روشن بریان کنند \*

یکجبال - بای فارسی مفتوح کا و مخلوط الہا

بالفت کشیدہ و لام زدہ شتے بود کہ برگاؤ

و شتر نہادہ آوردند \*

یکجساج - بای فارسی مفتوح کا و مخلوط الہا

بالفت کشیدہ و او مفتوح بحیم زدہ قسم باشد

از ساز با کہ آنرا نوازند و مند \*

یکجھراج - بای فارسی مضموم کا و مخلوط الہا

زدہ سا مہلہ یا ویم کشیدہ جو بہریت زدہ رنگ \*

یکی کرنا - بای فارسی مفتوح کا و مشدد تجمانی

معروف کا و مفتوح را بے مہلہ ساکن

نون والفت مصدری کنایہ از استحقاق باشد

درو عہدہ و قرار داد امر سے از کہ \*

## فصل کاف فارسی

یکڈندی - بای فارسی مفتوح کا و فارسی

ساکن دال مہلہ ہندی مفتوح نون ساکن دال

ہندی دوم تجمانی معروف و جاہد \*

یکڑ - کا و فارسی مشدد پیرا ہندی و تار

کلا نتر را گویند \*

یکڑمی - بای فارسی مفتوح کا و فارسی

ساکن را ہندی تجمانی معروف و تار

ع علامہ بالکسر \*

یکڑی اگنا - الفت مفتوح بای ہندی

مفتوح کجا و زدہ نون والفت مصدری

کنایہ از ہمہ سری و مقایدہ باشد شاعر گوید

کہ گدا کی ہمہ سری کرتی میرانی باوشاہی تو

بیان کجول کی شکمی ہر گڑی کج کلاہی سے \*

فصل دوم

گیشی او چهلنا - الف با و غیر مملو  
جیم فارسی مخلوط الها مفتوح بلام زده نون  
والف مصدری کنایه از دولت و رسوایی است  
بود بجای خواجراتش گوید سه شش و شصت  
نشین مینا زین بجای یا ان گیشی اولی  
سه خرابات مغان است \*

گیشی - با و فارسی مفتوح بلام پارسی است  
شاید بود و معنی خوشه است  
میرا بنده من و دیو و دیوانه  
اکب پل خالی که بجای بودی زمین پانی  
یه بادل خالی \*

گیشی باند چلنا - موصوفه با الف و نون غنه و  
و ال مملو الها زده نون و الف مصدری  
دستار بستن و دستار بندان بود \*

گیشی بدلنا - موصوفه و ال مملو مفتوح  
لام ساکن نون و الف مصدری کنایه از برادر  
خود کردن کسی را چون شاعر گوید عشق  
تبان مین و گیشا یه لطف سپهر طرا بدلی  
سه گیشی شش نور بر مین \*

گیشی رکنا - رای مملو مفتوح کا و مخلوط  
زده نون و الف مصدری دستار بر نهادن بود  
یکمختلنا - با و فارسی مکسور کا و فارسی  
مخلوط الها مفتوح بلام زده نون و الف مصدری  
ف که از نون \*

پلاؤ - با و فارسی مفتوح لام با الف کشیده  
و او ترکیب برنج و گوشت بود و فارسی است  
تلمیحا - با و فارسی مکسور لام ساکن با فارسی  
دوم مفتوح رای هندی ساکن نون و الف  
مصدری در آمدن در جای باشد بخون و خطر  
ف ناگاه رسیدن \*

گیشی رکنا - رای مملو مفتوح کا و مخلوط  
زده نون و الف مصدری دستار بر نهادن بود  
یکمختلنا - با و فارسی مکسور کا و فارسی  
مخلوط الها مفتوح بلام زده نون و الف مصدری  
ف که از نون \*

پایلا - هر دو بای فارسی کسور لام اول ساکن لام  
دوم بابت کشیده هر چه نرم باشد و بضم هر دو بای  
فارسی چیزه که میانش خالی شده باشد با تشدید  
مجهول و اگر آن چیز با موصوفت باشد بجای الف تحتانی  
معروف آرند \*

پایلا نا - هر دو بای فارسی منضم لام اول ساکن  
لام دوم و نون بالف کشیده چیزه را بر جاوید  
خوردن بود و یکسر هر دو بای فارسی انبه را نرم  
کرده خوردن باشد \*

پایلی تحیکری - هر دو بای فارسی کسور لام  
اول ساکن لام دوم تحتانی معروف نامی هندی  
مخلوط الما تحتانی معروف و کاف زده را مملعه  
تحتانی معروف کنایه از فرج زنان باشد \*

پایشن - بای فارسی مفتوح لام ساکن تا هندی  
مفتوح بنون گروه هزار مردمان فوج را گویند  
پیشرا - بای فارسی مفتوح لام ساکن را هندی  
بالت کشیده و پایه ترازو مع کفه \*

پلیک - بای فارسی و لام هر دو مفتوح کاف  
کشیده موسی مژه را گویند و مژه مع جفن \*

پلیکا - بای فارسی کسور لام ساکن کاف بابت  
کشیده که بوتر الملق خواه سیاه و سفید خواه سبز  
و سفید خواه سرخ و سفید خواه زرد و سفید باشد \*

پلیک جھپکنا - جنبیدن مژه بود و کنایه  
از زمانه که بقدر یک جنبش مژه باشد \*

پلیک مارنا - بای فارسی و لام هر دو مفتوح کاف  
ساکن میم بابت و را مملعه زده نون و الف مصدر  
و مژه زدن \*

پلیک نوازا - کسیک یکا جنبش مژه یعنی یکدم  
نواز و غمی کند و این صفت باری تعالی است \*

پلیکنا - بای فارسی مفتوح لام ساکن نون و الف مصدر  
برخیزانیدن بود و یکسر بای فارسی و کاف و نون و لام  
پلینگ - بای فارسی و لام هر دو مفتوح بر نون و کاف  
فارسی زده چار پائی را گویند که بران خوانند \*

پیشگامی - با فارسی و لام مفتوح بنون نمند و  
کاف فارسی زده رسه هندی بختانی معروف  
چار پائی کوچک و نازک را گویند \*

پیلول - با فارسی و واو هر دو مفتوح هر دو لام  
سائن نام هر سه باشد که با گوشت و بزرگوشت  
پزند و ناخنوریش سازند و درین لغت بجای لام  
اول را سمنده هم منبوج ست \*

پلو شطی کا لک - با فارسی و لام هر دو مفتوح  
بواو زده و نون خسته تاء هندی مخلوط اما بختانی  
معروف کاف با لاف کشیده لام مفتوح بر سر هندی  
زده کاف دوم با لاف کشیده طفل اول شد خواه  
پسر خواه دختر و بختری و بختری ع ولد اکبر  
پلی - بر وزن ولی چیز است که بدان روغن چنانچه  
از سبوبر آرد و تشه \*

پلیت حصن - با فارسی مفتوح لام بختانی مجبول  
رسیده فوقانی مخلوط اما مفتوح بنون زده بران  
قدیم خشکی را گویند و آن آرد باشد که آنرا گسترده  
گلود آرد و بران پهن سازند و پسر هم \*

پلیت حصن کمالنا - نون مکسور کاف با لاف و لام

زده نون و الف مصدری کنایه از تغیر کردن حال  
کس بود از ضرب چوب و لکد \*

### فصل نون

پین - بر وزن کین بزبان اهلی هندی تصدق  
و خیرات را گویند و بفتح با فارسی کلیمه باشد که گاه  
در آخر فطی آرند که اسه فائده معنی سن و سال  
بخشد مانند رکین و بچین یعنی سن طفلی و گاه بحر  
فائده معنی مصدری و بد مانند دیوانه پن و سیاحت  
و با بکین و دحیث پن که مراد از ان با دیوانگی  
و بیاحتی و بکیتی و دحیثی باشد \*

پنا - بر زیادت الف کایه بود که هر گاه در آخر فطی آید بیان  
فائده بخشید که کند که شد چنانکه رکینا و بچینا و با بکینا  
و دحیثینا میگویند و تشه دیدن و لاف کشیده زمره را گویند  
که از خواهر است و نیز چیزی بود که تیره هندی را در آب امیده شکر  
و غیره در آن آمیزند و ناخنوریش سازند \*

پنجبختنا - با فارسی مفتوح بنون زده موحده مخلوط اما مفتوح  
فوقانی شد و با لاف کشیده پنج خنجر که در آب انداخته کشند  
پندینا - با فارسی و نون هر دو مفتوح با فارسی هم ساکن  
نون و الف مصدری تازه شدن و فیه شدن بود و لکد و لکد



پنجر ۱۔ باو فارسی مکسور بنون غنہ و جیم زده را  
 مہملہ بالٹ کشیدہ و پنجرہ بنون زده و جیم و را  
 مہملہ مفتوح و در آخر باو مخفیست قفس \*  
 پنچشاخا۔ باو فارسی مفتوح نون و جیم زده  
 شین معجمہ و حاتم معجمہ بالٹ، با کشیدہ چیز باشد  
 شبیہ پنجرہ آدمی از اسہن خواہ چوب کہ پنچشاخ  
 دارد و در ان فیتلہ ہاروشن کنند شیخ ناسخ فرماید  
 تری سواری میں کب پنچشاخ میں اسے  
 سرو و جلو میں صحن گلستان سے ہر چار آیا \*  
 پنچون کے بھل چلنا۔ باو فارسی مفتوح  
 نون ساکن جیم و او مجہول و نون مخفیہ کا و تجمانی  
 مجہول موحہ مخلوط الما مفتوح بلام زده جیم  
 فارسی مفتوح بلام ساکن نون و الف مصدر کی گایہ  
 از بغور و کمر خرا میدان بود بگر ویدے جو ہا  
 ہنکے وہ پنچون کے بھل چلے \* کپڑے بدلے  
 جانے سے باہر نکل چلے \* ایسا خواہ آتش گوید  
 سے باکی اداسے قتل او بھون نے کیا ہیں \*  
 ہندی لگا کے پاؤں میں پنچون کے بھل چلے \*  
 پنجرہ۔ بمعنی پنچ انگشت فارسی ست و بی و ہا

خمیدہ پہلو و حیوانات کہ کتا سان و خاکروبان  
 بدان براز مردم بر پشتہ در سبد خود اندر زند  
 ہندی است \*  
 پنجرہ بھیر نا۔ باو فارسی مخلوط الما مکسور  
 تجمانی مجہول و را مہملہ زده نون و الف مصدری  
 پنجرہ گردانیدن حرفین بود شیخ ناسخ میفرماید  
 پنجرہ اوسکا کیون نہ بھیرے پنجرہ خورشید کو  
 دو کرے جب ایک اوکلی کا اشارہ چاند کو \*  
 پنجرہ کرنا۔ کا و مفتوح را مہملہ زده نون ہا  
 کشیدہ پنجرہ گردن بود \*  
 پنجرہ لیجانا۔ لام تجمانی مجہول سیدہ جیم نون  
 بالٹ کشیدہ و پنجرہ افشردن \*  
 پنچے جھاڑ کو تھچے پڑنا۔ کنایہ از گردش  
 کسے بطورے کہ اورار ہائی دشوار شود شیخ ناسخ  
 میفرماید \* لیگیا صوا کی جانب وان او  
 شوقی شکار \* شیر غم تھچے پڑایان کیا ہی  
 پنچے جھاڑ کر \*  
 پنچیری۔ باو فارسی مفتوح نون ساکن جیم  
 را مہملہ تجمانی معرو و خورشے باشد کہ در و

و زنجبیل بهم آمیخته در روغن بریان کرده و دردی  
از زکات عروس و دهنه و ستانی تقسیم کنند\*  
پنج - بای فارسی مفتوح بنون و جیم فارسی زده  
مردمانی که فیصله نزار و مردمان کنند ع  
حکم فحشیتین \*

پنج ایت جیم فارسی با الف کشیده تختانی مفتوح  
بنوعانی زده جمع شدن مردم بود بر فیصله امر\*  
پنج یک جیم فارسی مفتوح بکاف مشدد تختانی مفتوح  
آسیای که بدو آب گردد و آ سیاب \*

پنج جیم - جیم فارسی مفتوح جیم زده نام سر باشد  
از سفست سر مشهور که جزو اعظم غناست \*

پنج خورا - جیم فارسی بو او مجهول را معامله با الف  
کشیده ظریف بود که از گل سازند و پائین آن  
سوراخها کنند و هرگاه سرش از کف دست بند  
کنند آب از سوراخهایش بچکد و این از بازریا  
اطفال است \*

پنج چالا - بای فارسی مضموم بنون زده جیم فارسی  
مخلوط الهام با الف کشیده لام با الف کشیده کسور  
گویند که همیشه با کسی ماند \*

پندر - بای فارسی مفتوح بنون زده رس  
معامله مفتوح بها مخفیانه و دیست مشهور  
یا زده ع خمسة عشر \*

پنڈا - بای فارسی مضموم بنون و ال معامله با کشیده بدن آدمی  
باشد و تن ع جیم جیمین پنج ناخ میفرمانند  
مرگیا بنون ی گور بنون پر و کوفن برگ یا بنون  
پنڈا اچیکا مونا - بای فارسی دو مخلوط  
بختانی معروف کاف با الف کشیده بای بنون  
مجهول نون و الف مصدری بجا و زده زنان تپ  
خفیف را گویند \*

پنڈا ارا - بای فارسی مخلوط النون مکسور دال  
هندی و را معامله با الفها کشیده قوس بود از این  
ع قلع الطریق \*

پنڈت - بای فارسی مفتوح بنون زده دال بنون  
مفتوح بنوعانی کشیده داننده علوم هندو را گویند  
پنڈلی - بای فارسی مخلوط النون مکسور دال بنون

زده لام تختانی معروف عضوی باشد از مفصل  
زانو تا بند پا ع ساق \*

پنڈول - بای فارسی مخلوط النون مکسور دال بنون

بود مجید و لام زده قسمی از خاک باشد که سفید  
خوشبو بود و بجای آب یک بر دیوار باشد  
پنس - بای فارسی مکسور نون مفتوح بین  
زده و اصل سواری انصاری باشد که گه ارن بران  
و این زمان جماله امیران هند بران سوار شوند  
انداد علی بگر گوید پنس جواوکی ملی شرک بر  
گئی اپنی جان مضطر بهوی پی بخود که نام بیکر بلاتل  
پکار او شطی \*

نیساری - بای فارسی مفتوح بنون زده سین مبله  
با هن کشیده را مبله تختانی معروف کسکه تو ابل  
و ادویه فروشد پلوا \*

پنس سال - بای فارسی مفتوح نون ساکن سین مبله  
بالت و لام زده شناخت همواری زمین باشد  
از آب که آب را جاری کرده پمالش کنند \*

پنسل - بای فارسی مکسور نون ساکن سین مبله  
مفتوح بلام قلم اسرب باشد که انگریزان بدان  
نویسند و اخت انگریزیست \*

پنسولی - بای فارسی مفتوح نون ساکن سین مبله  
بود معروف همزه تختانی معروف نا و کوچک تر شد \*

پنسیری - سین مبله در مبله هر دو تختانی مبله  
و معروف سنگ وزن کردن پنج سیر بود  
پن کپرا - کاف مفتوح بای فارسی ساکن سا  
هندی با هن کشیده پارچه بود که از آب تر کرده بر  
جراحت بندند \*

پنکشتی - کاف مفصوم تاء هندی مشدد تختانی  
معروف طرغ بود از سنگ که پان رادران گویند  
و مردان بے دندان آن پان را خورند \*

پنکھا - کاف مخلوط اله با هن کشیده و  
بازدن و باد فرغ مروه \*

پنکھا جھلنا - جیم مخلوط اله مفتوح بلا زده  
نون و الف مصدری و جنبانیدن باذن  
پنکھی - کاف مخلوط اله مفتوح رای هندی  
تختانی معروف و برگ گل ع ورق تختین \*

پنکھیا - کاف مخلوط اله مکسور تختانی با هن کشیده  
بازدن کوچک را گویند \*

پنکھی لک جانا - کاف مخلوط اله با تختانی  
مجهول لام مفتوح کاف فارسی ساکن جیم و نون  
با هن کشیده مجاوره زنان کتابه از بیتان و شریانی \*

پنجه نا - باو فارسی مسموم نون مخلوط الما و نون  
دوم بالغا کشیده و پو شایند لیکن این  
نزد بعضی از فصحا این زمانه مشترک است  
بجایش پنجا استعمال کنند یعنی باو فارسی مفتوح  
باو موز ساکن سر و نون بالغا کشیده و پنجا  
پنجا ری - باو فارسی مفتوح نون مخلوط الما  
زده تختانی بالغا کشیده را مسموم نون معروف  
زن که با جرت آب از پا کشیده بجا نهار سار  
پنی - باو فارسی مفتوح نون مسموم تختانی معروف  
ورق از زیر باشد که بر چرخ و دست بر خور چنان  
پنیا سوت - باو فارسی مفتوح نون ساکن  
تختانی بالغا کشیده سین مسموم و او مسموم نون فغانی  
کشیده تالاس که آب از زمین در آن بر آید باقی  
پنیا لا - لام بالغا کشیده سیه باشد خوش انقه  
که برابر جاسن بود و رنگ عنبالی دارد حضرت رشک  
سفر آیند اے مشهور چایون که بد تو پیچ  
انار به جندین که بد پنیا بنا نا چا پی  
پنیر - فارسی مسموم نون مسموم تختانی معروف  
پنیر حمانا جیم مفتوح مسموم نون بالغا کشیده

پنجه نا - باو فارسی مسموم نون زده و او و نون  
دوم بالغا کشیده کسر از کس و دشنام داندین  
و دیگر داندین بود  
پنیا ری - باو فارسی مفتوح نون ساکن او  
کشیده را مسموم تختانی معروف جانیکه درخت  
تنبول روید  
پنوا نا - باو فارسی مسموم نون زده و او و نون  
دوم بالغا کشیده کسر از کس و دشنام داندین  
و دیگر داندین بود

و کار سے شروع نمودن کہ انسان بسیار کار با بر آید از  
نفس الہی لغت مؤلف میر علی اوسط رشک \*

## فصل و او

پو - بای فارسی مفتوح بواو سفیدہ صبح باشد و صفر  
کعبتین باشد و قمار کہ اکثر ضرورت آن دقار باز  
سے شود \*

پوا - بای فارسی فتوح و او مشدد بالفت کشیدہ  
چهارم حصہ از سیر بود کہ وزن متعارف ست \*

پواج - بفتح اول و واو بالفت کشیدہ و جیم زردہ  
با حیان را گویند و این صج مصنوعی ست ع ارڈ

پوالی - ہمزہ تجمانی معروف یک پا از جفت پایو  
باشد \*

پوپلا - بای فارسی بواو مجہول و بای فارسی دوم زردہ  
لام بالفت کشیدہ کہیکہ دندان او افتادہ باشند  
و نالے دندان ع اور دہر دو ال مملہ \*

پوپھٹنا - بای فارسی مفتوح بواو زردہ بای فارسی  
دوم مخلوط الہا مفتوح تباہ ہندی ساکن نون

والفت مصدری روشن شدن صبح بود  
چاک صبح فلق \*

پوت - بای فارسی بواو مجہول و فوقانی زردہ  
دنانے باریک بود کہ منسلک سازند و بکار با  
آید و رنگازنگ سازند و شبہ \*

پوتتا - فوقانی بافت کشیدہ پیر پیر را گویند  
فت نبیرہ ع حافظہ حصول زمین شروع را  
نیز گویند کہ حاکمان از مزارعان گیرند \*

پوتڑا - تباہ زردہ و رائے ہندی بافت کشیدہ  
پارچہ خواب طفل نوزائیدہ بود و پارچہ کہ زیر  
بیار گسترانند \*

پوتڑون کے امیر - کالیکہ در دولت  
و مادر پیدا شدہ باشند \*

پوتنا - نون والفت مصدری گل سفیدہ بواو  
مالیدن بود و لثہ آن گل را نیز گویند کہ بر آے  
سفیدی بر دیوار یا مانند و باہمی پوتا بغیر نون  
سموع ست \*

پوتھی - فوقانی مخلوط الہا تجمانی معروف کتاب  
نجوم و کتاب علم موسیقی و کتاب علم ہندو را گویند  
گرہ سیر را نیز نامند \*

پوتی - فوقانی تجمانی ہمزہ و تیر را گویند \*

پوٹ - بٹاؤ ہندی کشیدہ لٹچہ کہ دران طعام  
یا اسباب بستہ آورند و بدرہ درخت کفن کہ دران  
مردہ را پیچند شیخ اندا علی بھر گوید کیا کیا  
عذاب گورین ہوتے ہیں دیکھیے گٹھری مرے  
گناہوں کی مُردے کی پوٹ ہے \*

پوٹا - تائی ہندی بالٹ کشیدہ و چینیہ دان  
و سکا مک ع حصلہ \*

پوٹ کی چادر - چادر کہ بالا کفن مردہ دائر  
و با آن دفن کنند \*

پوٹلی - لام تبتانی معروف لٹہ کوچک کہ دران  
دو برابر تکیہ یا خیسانیدن بنند \*

پوچا - بامی فارسی بواو معروف جیم بالٹ کشیدہ  
بندگی و عبادت منو و باشد و پرتش \*

پوچنا - جیم ساکن نون و الف مصدری کشیدہ  
افسانہ بود و دادن زر کے عبت و ناعی باشند \*

پوچین - بامی فارسی بواو مجہول جیم فارسی مخلوط  
مفتوح بنون لٹہ کہ بدان نجاست پاک کردہ  
بنگند و بقیہ چیز لیسیدہ باشند \*

پوچینا - جیم فارسی مخلوط الازدہ نون و الف

مصدری صاف کردن چرک و آلاش و آلودگی  
چیز کے بود از چیز حسنہ و بواو معروف و پرتش  
پودنا - بامی فارسی بواو مجہول و الف مہلزدہ  
نون بالٹ کشیدہ طائر کے باشد خوش آواز  
برا کبر خشک \*

پوہ - بامی فارسی مفتوح بواو و الف مہلہ  
مخلوط الازدہ یعنی اولاد کشیدہ نسل بسیار باشد \*

پودھا - و الف مہلہ مخلوط الہا بالٹ کشیدہ درخت  
کوچک کیسا خواہ دو سالہ بود و نہال بھر گوید

س سر و شمشاد کے پودھر جو نمودار ہو \* تیرا  
بوٹا سا قداری شک جین یاد آیا \*

پور - بامی فارسی بواو مجہول و الف مہلزدہ پارہ  
از سہ پارہ انگشت و فاصلہ کہ میان دو سینہ چو

ونے و نیشکر باشد و بند شیخ نامخ منو ہند  
س اوس بت شیرین ادا کی پور پور \* بڑ کھٹ

نے شکر کی پور ہے \*

پورا - بامی فارسی بواو معروف و الف مہلہ بالٹ  
کشیدہ و الف سمع تمام و کامل و کنایہ از قدرت  
و طاقت و قوت نیز باشد چنانکہ مومن خان ملوی

صاحب چه دینی کا بھی دیکھ لے اسے آہ شکا نا پس  
پوری تو بولیتی ہی تاثیر دعا قرض \*

پورا ہونا۔ برآمدن آرتو واران و اس میں غیر از  
پورب۔ راسم ہا یہ مفتوح ہووے کشیدہ جانب  
مشرق را گویند ع مشرق \*

پوربی۔ راسم ہزبہ موحدہ تجتانی معروف نام  
راگنی بود از سی پیش راگنی مشہور و معروف  
را نیز گویند \*

پوری۔ راسم مہدہ تجتانی معروف چیزے از ہم  
سوناٹ کہ تمام و کامل باشد چنانکہ پوری بات  
و پوری زمین و نانے باشد تناکہ دروغ بیان  
کنند و چربک و سبوس غ طاقان ہضم  
پوزی۔ راسم مہدہ تجتانی معروف تسمہ کہ در  
دبان اسب از گوشہ اش بگذازند \*

پوس۔ بای فارسی بواو معروف و سین مہلہ  
زده نام ماہ چہارم باشد از سال فصلی دوران  
شدت سرما بود \*

پوست۔ بروزن دوست و کوکنا راع  
غشاش \*

پوستی۔ فوقانی تجتانی معروف کنسکرا سب  
کوکنار خورد تانہ شود \*

پوسیرا۔ بای فارسی مفتوح بواو زده سین  
مہلہ تجتانی مجبول راسم ہا کشیدہ جہ  
چہارم سیر باشد \*

پوشاک۔ بای فارسی بواو مجبول شین مجہدہ  
و کاف زده جامہ کہ پوشیدہ پوشش ع  
لباس بانکسہ \*

پوکھر۔ بای فارسی بواو مجبول کاف مخلوط الہا  
مفتوح برای مہلہ و سبوس باشد و فن چوب بازی  
کہ بالائی کمر حریف جانب راست آن زنند \*

پولا۔ بای فارسی بواو مجبول لام بالٹ کشیدہ  
چیزے کہ از اندرون خالی باشد و فن میان  
ع مجوف و بواو معروف چند خس سبتہ باشد کہ  
بدان پوشش مکان کنند \*

پون۔ بای فارسی دواو ہر دو مفتوح بنواو مہلہ  
زده و باو ہوا چنانکہ میر تقی میر فرماید  
کہ کھا کرتے دلبر آہ کرتے نہین تہا جریغ  
ایسی پون مین دواو ہر مانیز گویند کہ از وزین

پوئین جانانه تختانی بو او مجبول نون مخفیانه  
جیم ونون بایک کشیده پویه فتن سپ بود

### فصل های هوز

پهاک - بای فارسی مخلوط الیما بایک کشیده  
تای هندی مفتوح بکاف زده در کان را گویند  
که در اعطای و دیوانخانه امیران نصب کنند

پهاک - بای فارسی مخلوط الیما بایک کشیده و در  
هندی زده امر بود دیدن جامه و کاغذ و مانند  
آن و فتح بای فارسی و یا هوز بایک کشیده و در  
هندی زده و ف کوه ع جبل نفجیتین و کنایه  
از چیز صابو سنگین بود

پهاک - بای فارسی مفتوح های هوز و در  
هندی بایک کشیده یا درون مراتب عدد و  
محاسبان را

پهاک - بای فارسی بو او معروف و در  
هندی دوم ساکن نون و الیما صدی کنایه  
از رسیدن ریخ سخت بود بگر گوید که گاه  
سنگ کوکان بگر و همیشه تو پهاک و توئین  
پهاک - کنایه از روزی که باید دانست

آن مردم اسپیده میشوند بگر گوید که  
چیتا باغ سے نکلا میں دیوانون کی طرح ہوں  
تھی باوخران مجکو محبتیا ہو گیا + الا انچا  
بکون و او بوزن نون آید است پس در  
مائل است و در حصہ چیزے را نیز گویند و قتی که  
این کلمہ یا کلمہ دیگر یا میزد و مانند پون پیما  
پون روئی و پون پاؤ

پونجی - بای فارسی بو او معروف و نون غنہ  
جیم تختانی معروف قدرے از مال که خرید و فروخت  
از ان شروع نماید و ف مایع بضاعت با کثر  
پونگا - بای فارسی بو او مجبول و نون غنہ زده  
کاف فارسی بایک کشیده استخوان سابق پاشند  
و س گنده و مجبول را نیز گویند

پونی - نون تختانی معروف قتی که نیپہ ندانی  
کرده شده که بر آرشیند سازند و بیک  
پومی - بای فارسی بو او و تختانی مجبول نبات  
بود که بدان ناخویش سازند

پونی - سبزہ تختانی معروف و دایندن اسپ  
بود بے محابا و پویه



پہاڑ سی رات - کنایہ از شب کہ بسیار تاریک  
 پہاڑ کا ٹٹنا - کان بالٹ و تار ہندی ساکن  
 نون والٹ مصدری کنایہ از کردن کار دشوار  
 باشد شاعر گوید یہ کیا کیسے کیونکر اس  
 شب غم کو کیا بربد کس طرح یہ پہاڑ گستاخ جو  
 پہاڑ کا درہ - ف درہ کوہ \*  
 پہاڑ کا دامن - بیابانے کشیش کوہ بود  
 دامن کوہ \*  
 پہاڑ کے پتھر ٹھوٹا - کنایہ از کمال سختی  
 و جفا کشی باشد \*  
 پہاڑ کی چوٹی - جویم فارسی بود و جبل تار  
 ہندی تبتانی سرود بلند کی کوہ بود تاکید  
 پہاڑ کی گھائی - کان فارسی مخلوط الہا  
 بالٹ کشیدہ تار ہندی تبتانی معروف راہ از  
 راہ ہای بالا کوہ بود \*  
 پہاڑ ٹٹنا - ہای فارسی مخلوط الہا بالٹ و را  
 ہندی زردہ نون والٹ مصدری ف دریدن  
 ع تخزین \*  
 پہاڑ سی - ہای فارسی و ہای ہوز ہر دو مفتوح

بالٹ کشیدہ را ہندی تبتانی معروف کوہ ہے  
 کہ کوہ چتر باشد ع جبکہ \*  
 پہاڑ یا - تبتانی بالٹ کشیدہ کسیک ساکن  
 کوہ بود ف کوہی \*  
 پہاڑ سی گوا - زغ سیاہ تر را گوئید ع غدا  
 بالٹ قسم \*  
 پچھاگ - ہای فارسی مخلوط الہا بالٹ و کان  
 فارسی کشیدہ راگ و رنگ کہ در موسم ہولی ہوشیخ  
 ناسخ گوئید اسٹک غنی رنگ نادر راگنڈ  
 واہ کیا خوش رنگ ابجا پچھاگ ہو \*  
 پچھاگن - ہای فارسی مخلوط الہا بالٹ کشیدہ  
 کان فارسی مضموم نون زردہ نام ماہ ششم باشد  
 از سال فصلی و آن ماہ ابتدای موسم گرماست \*  
 پچھاٹند - ہای فارسی مخلوط الہا بالٹ کشیدہ  
 و نون غنہ و دال مہملہ زردہ حلقہ ہا باشد کہ  
 دران مرغان و پیلان و حیلہ حیوانات شکستہ  
 پچھاٹندا - نون والٹ مصدری ف جستن  
 و قیر جستن ز حیوانات بود زیادہ \*  
 پچھاٹدی - دال مہملہ تبتانی معروف

بسم الله الرحمن الرحيم

چکھا لکھن - چونکہ وہ زمین میں چھوڑا ہوا ہے  
 روٹی جو یہ زمین پر ہے اور وہ زمین آوی ہو کر ہے  
 چکھا لکھن - زمین والے زمین پر ہے اور وہ زمین  
 زمین پر ہے اور وہ زمین پر ہے اور وہ زمین پر ہے  
 زمین پر ہے اور وہ زمین پر ہے اور وہ زمین پر ہے

کیا اس وقت حقیقت میں یہی ہے کہ جو شخص اس کے لئے  
 مٹا دیا جائے گا اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے  
 ریشہ جو ہے وہ اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے  
 پھر اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے  
 زدہ ہون والے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے  
 جو ہے غیر وہ اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے

پچھانئس نکالنا۔ لام مفترقہ کجای فارسی  
ساکن نون والفت مصدری جان فی نیم این شمار  
در نشیہ پڑیہ وغیرہ بود در بیان انوار اللمہ  
پچھانئس نکالنا۔ نون کسریہ رکب والفت  
لام زودہ نون والفت مصدری برآوردن نشیہ  
چوب و خار دانند آہی بود کہ در بیان آدمی و  
رفتہ باشد۔

پس از این که در میان شماست  
نیاید که در میان شماست  
و اگر کسی را در میان شماست  
چون که در میان شماست  
و اگر کسی را در میان شماست  
و اگر کسی را در میان شماست  
و اگر کسی را در میان شماست

پنجگانگی - بن فارسی مخلوط الهامی و فنی  
برای آن که در هر یک از این دو زبان و  
و مانند آن بود که از آن سرشت شده و بزرگ  
و در هر حال بگویند.

پچھا نکلنا۔ نون والے مصدری ف  
 فرو بردن نیز سے بے پاویدان آن \*  
 پچھا کھڑا۔ باغ فارسی غلوڑا لہا بانہت  
 چہرہ غصومہ کے ہندی باغ کشیدہ افکار  
 ست کہ زمین بہان کہ شندف کہ شند کہ شند  
 پچھا کھڑی۔ رک کہ پچھا کھڑی معروت  
 رقبہ است کہ بدان خاک روئے و سر زمین و پچھا  
 شندف یا روسا و حے باشد کہ سران

ورزشش کند \*

پچھا با - های هوز دوم بافت کشیده پارچه باد  
که بران مرهم چسپانیده بر زخم و زین نهند \*

پچھستی - با فارسی مخلوط الها مفتوح موحده

ساکن فوقانی تحتانی معرون چیز را بچیرے

تشبیه دادن که شباهت دارد شاعر گوید

کسین ہم رندی پچھستی که قسمت انکی روتی ہے \*

اگر پیشانی ز باد سے آب منوٹیک \*

پچھبن - با فارسی مخلوط الها موحده هر دو

مفتوح بنون زده و زیبایش و در تمام

هونٹ است بجز گوید جل با جون تو گیا

معشوق بن مین رگیا \* داغ حسرت نیک منہ کا

بل پچھبن مین رگیا \*

پچھبنا - موحده ساکن نون و الف مصدری

زیبایش چیزے باشد بر کس \*

پچھٹ - با فارسی مفتوح های هوز ساکن با

فارسی دوم مفتوح برای سندی کشیده شور و غوغا

و فساد باشد \*

پچھیک - با فارسی مخلوط الها و با فارسی

دوم هر دو مفتوح بجان زده افزونی بدن و

درخت بودت بالیدگی ع نمو \*

پچھیکنا - نون و الف مصدری و با

پچھیکنا - با فارسی مخلوط الها مضموم با

فارتی دوم بافت کشیده شوهر خواهر پدر را

پچھتخص - با فارسی مخلوط الها مفتوح

با فارسی مخلوط الها دوم شد و مفتوح سین

مهلہ ساکن خیال و ترب و مانند آن گویند

و میانش خالی باشد هم کس از مردم که گندگی

بدن را داشته باشد \*

پچھچھولا - با فارسی مخلوط الها اول مفتوح

دوم بوا و مجهول لام بافت کشیده و آبله \*

پچھچھوندی - با فارسی مخلوط الها با

دوم بوا و معرون و نون غنه دال مله تحتانی

معرون چیز باشد که بسبب طریقت بر چیز

نشندت بوز و بوزک بافتح \*

پچھچھوندی لگنا - لام مفتوح کاف فارسی

ساکن نون و الف مصدری و بوزک

افتادون بجز گوید هم کس مین بالی کار

سفید بجز سر کو پچھوندی لگ گئی آنکھوں  
کی سیل سے +

پچھسی - بای فارسی مخلوط الہا منہوم بای فارسی  
مخلوط الہا دوم تبتانی معروف خواہر پیرا گوئی  
ع عمہ +

پچھٹ - بای فارسی مخلوط الہا کسور تباہندی  
کشیدہ کاہن فرین بود و بای فارسی مخلوط الہا منہوم  
فرع انگریزی باشد کہ بست و چار گرہ دارد +  
پچھٹا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح تباہندی  
شد و بافت کشیدہ پارہ نے بود کہ طولاً دریدہ باشد  
پچھٹا کا - تباہندی و کان بافتا کشیدہ یکسو  
شدن معاملہ بود ع فیصلہ +

پچھٹکار - بای فارسی مخلوط الہا کسور تباہندی  
زردہ کان بافت ورا مہلہ کشیدہ و لاہست  
کردن و فتح اول بود کہ تازیانہ و مانند آن ہلا  
کنند +

پچھٹکری - کان مفتوح راہی مہلہ تبتانی معروف  
روائے بود کہانی و شب یانی ع زنج +  
پچھٹکن - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح تباہندی

ہندی ساکن کان مفتوح بنون ساکن ہر جہ  
از نشانہن غلہ از قسم دانہ دریزہ و خرق خاشاک  
آید +

پچھٹکنا - بای فارسی مخلوط الہا و تباہندی  
ہر دو مفتوح کان ساکن نون و الف مصدری  
افشانن غلہ از غلہ افشان باشد کہ کنایہ از  
آوردن شد کردن درجا بود شیخ ادا علی بجز گوئی  
ہر ایک پچھول کا دہن صبا جھٹکتی ہے پچھسی  
اور و ہر جو مری خاک جا پچھٹکتی ہے +

پچھٹکی - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح تباہندی  
زردہ کان تبتانی معروف قفس مانند سبب فہند  
و دران صیادان طائران نو گرفتار آورند شیخ  
ناسخ سیفر میندے او را بیجا نکاشوق چمن  
پچھکی کی پچھکی کو پچھٹ صیاد پچھکی مین مر  
پرنید کرتے ہین + و بضم بای فارسی مخلوط الہا پا  
و قطرہ از خون و ریم و مانند آن باشد +

پچھٹنا - بای فارسی مفتوح و تباہندی ساکن  
نون و الف مصدری سہ معنی دارد و اول دریدہ شد  
ع خرق دوم کفیدن چون کفیدن موہای سر

و پچھٹنا

داندان بسبب خشکی ع شق سوم کنایہ از  
جدا جدا شدن چیز یو داند جدا شدن اجزا  
از ہر از ہم +

کھٹے سے منہ - بای فارسی مخلوط الہا مکسور  
تہندی شدہ و تجمانی مجہول سین مہلہ تجمانی مجہول  
میم مضموم مخلوط النون بہا ی ہوز زوہ کلمہ باشد  
کہ در مقام نفرین کہے را گویند +

پھٹے مین پاؤن دینانہ - بای فارسی مخلوط الہا  
منفتح ہا ی ہندی تجمانی مجہول سیم تجمانی مجہول  
ونون تخفیفہ بای فارسی بالفت کشیدہ و او وونون  
مختفیفہ وال مہلہ تجمانی مجہول نون والفت مصدر  
کنایہ از دخل دادن در کارے بود +

پھٹیل - بای فارسی مخلوط الہا مضموم تا ہندی  
شدہ و مفتوح تجمانی و لام زوہ یکرا از حفت  
جانوران کہ باندن تنہا ع فرد +

پچھد پچھدانا - ہر دو باے فارسی مخلوط الہا  
مفتوح دال مہلہ اول ساکن دال مہلہ دوم بالفت  
کشیدہ نون والفت مصدر ی برآمدن و انہا و  
ثبور با فراط باشد در جسم درجا اندک +

پچھد کی - بای فارسی مخلوط الہا مضموم دال مہلہ  
ساکن کان تجمانی معروف طائر ی بود کو چاکتر  
از کنجشک +

پچھر - بای فارسی مخلوط الہا مکسور سہ را مہلہ  
بود کو فائدہ معنی لفظ بازو پس بخشد چنانکہ گویند  
پچھر کیا ہوا یعنی بازو شدہ و امر بود از گردیدن  
و باے فارسی و ہا ی ہوز ہر دو مفتوح ہر وزن  
سحر چارم حصہ روز یا شب باشد و پاس  
پہر سگون ہا ی ہوز +

پچھرا - ہر وزن سحر پاس محافظت چیزے  
از مردمان کنائیدن بود و پیرہ بہا تخفیفہ  
در آخر و باے فارسی مخلوط الہا مفتوح راے  
مہلہ شدہ و بالفت کشیدہ تختہ طولانی کہ از چارون  
شستہ از آرزو راندن بر آید +

پچھرا نا - نون والفت مصدر ی و جست کردن  
پچھرت - بای فارسی مخلوط الہا مکسور سہ مہلہ  
مفتوح فوقانی کشیدہ حرکت و گردش را گویند  
پچھرتی - بای فارسی مخلوط الہا مضموم فوقانی  
تجمانی معروف و جالاک +

پھر جانا۔ بای فارسی مخلوط الہا مکسورہ برک  
مہلہ زدہ جیم دونوں بالہا کشیدہ واپس شدن چیز  
کہ خرید شدہ باشد و گردیدن چیزے مانند آسیا  
و سر و منحرف گشتن کسی از کسی \*

پھر کی۔ کان تجانی معروف چیزے بدور  
باشد از چرم خواہ از چوب خواہ از سنگ کہ شاخ  
چوبے بدان نصب کنند و آنرا گردانند  
فروک و فرفرہ و چرم پارہ کرد کہ در دوک کنند  
تا دوک بدان گردد \*

پھر مانگ۔ کلمہ است کہ چون فقیرے بر در  
آید و سوال کند در جواب سوا نشان کا گویند  
چنانکہ شیخ باخ میگوندیدے خوش نہوتا تو بھی  
نہینکے نہ کہتا پھر مانگ کیا ہوا اوس سے  
جوسائل میں ہوا ہوسے کا \*

پھر نا۔ بای فارسی مخلوط الہا مکسورہ برک مہلہ زدہ  
نون و الٹ مصدی بچند معنی آید اول گردین  
چیزے مانند آسیا و سر مردم و دیگر اشیائے  
گردندہ دوم منحرف گشتن کسی از کسی مرق  
مرحوم گویدے فارغ غم سے رہنا دانی پھر نا

تو جو تھے ابے بہار زندگانی پھر گیا و سوم  
واپس شدن چیز کہ خرید شدہ باشد چہارم  
خرامیدن تخم کنایہ از برابر کردن باشد \*

پھر را۔ بای فارسی مخلوط الہا مکسورہ برک مہلہ زدہ  
رای حمد دوم کشیدہ سرخ خشک شدہ شہادت بردن  
ستہ و زخم خشک شدہ از گزند چنانچہ حضرت رشک مفرانیہ  
دید یا قاتل و استیج کا تارہ نشان پچہنا زخم دل شوق  
پھر را گویند و اطلاق بر رخ فحشہ کا از انکا گویند ہم سمو  
ست و پارچہ نشان علم را نیز گویند و تارچہ قرہ و حقہ \*

پھر ہری۔ بای فارسی مخلوط الہا مضموم ہا  
مہما مفتوح ہا می ہونہ ساکن ہا حمد دوم تجانی  
معروف موی بر اندام بر فاستن بود و قشعریر  
و ہم چیزے باشد کہ اندک نیبہ نرم بر سر شاخ یا کرا  
پچبیدہ خارش گوش را بدان دفع نمایند و بای  
فارسی مخلوط الہا مفتوح انچہ از اشیائے شونہ کہ بعد  
تر شدن خشک شود مانند راہ و جزآن \*

پھر ہری لینا۔ لام تجانی مجہول نون لہن  
کشیدہ و بر فراخیدن ع اقشعرا \*

تختانی معروف چیزے مانند پیر باشد که گره نه

از رشته بافتند و فن چوب بازی بدان آموزند

پچھریا - راک مہلہ ساکن تختانی بالفت کشیدہ چاکر

باشد کہ پوشش و لباس زنان ہنود بود

پچھر - بر آہندی جای قمار باشد کہ قمار بازیان

آجانشہ گرد بندند و دو چوب دراز کہ ہر دو جا

پہل و طول دارند

پچھر پچھڑانا - رای ہندی دوم دنون بالغا

کشیدہ و تپیدن

پچھرک - رای ہندی مفتوح بکاف زودہ بمان

تپیدن بود و پامای کبوتر را گرفته تپانیدن ہر گاہ

در خانہ حرین بتقدیاد کبوتران حرین باند

پچھرکنا - بنون والہ مصدق تپیدن

ع انظر اب و کنایہ از فریتہ شدن بر چیزے

و کہے باشد شیخ ادا علی محو کہیدہ او مت

کیا بیان کرین زلف یار کے و دیکھا وہ جال

دل اپنا پچھر گیا

پچھسنا - رای فارسی مخلوط الہا مفتوح سین

مہلہ بالفت کشیدہ و زوالین کشیدہ جای گرفتار شدن

کہ ازان بر آمدن دشوار باشد

پچھسپٹھا - ہر دو با محفاری مخلوط الہا محوم

سین مہلہ اول ساکن سین مہلہ دوم بالفت کشیدہ

خلاق استوار باشد و اگر آن شے موت باشد

بجای الفت تختانی معروف آرند

پچھسکی - کاف تختانی معروف ریحو کہ بر ضد

پچھسلن - رای فارسی مخلوط الہا کسور سین مہلہ

ساکن لام مفتوح بنون زودہ جائیکہ قدم

در انجا لغزوع مگر کہ

پچھسلنا - لام ساکن نون والہ مصدق

و لغزیدن و شکو خیدن

پچھسلنا پچھر سنگست متعارف کہ بران

شہت لغزیدن بخشک ذوق دہلوی گوید

مین کمان سنگ در یار سول جاؤن گاہ کیا وہ

پچھر پچھسلنا کہ پچھسل جاؤن گاہ

پچھسنا - رای فارسی مخلوط الہا مفتوح سین

مہلہ ساکن نون والہ مصدق گرفتار شدن

کے بجای کہ بر آمدن از انجا دشوار باشد و گرفتہ

شدن چیزے و چیزے و کنایہ از عاشق و دلدار

شدن بود \*

پھکڑ۔ بای فارسی مخلوط الہا مفتوح کا  
 شد و مفتوح بہ را ہندی زدہ گفتگوی پوچ  
 و ہمینی را گویند کہ با ہم در بازاریان میشود \*  
 پھکڑ۔ کاف شد و مفتوح بلا مز زدہ اک  
 سوختہ ہو کہ ہنوز آب در آن نینداختہ باشند  
 و در گچ بکار آرند \*

پھکنما۔ بای فارسی مخلوط الہا مضوم کاف کن  
 نون بالفت کشیدہ و سوختن و کنایہ از سوختہ  
 شدن آبش محبت و غم و تپ بود و سوخت  
 و عضوے کہ در آن بول حیوانات ماند ع مثلاً  
 پھکنی۔ نون تجتانی معروف پارہ سے ہو جو  
 کہ بدان آتش و بند و بای فارسی مخلوط الہا  
 مفتوح دوا ہائے خشک کہ با آب فرو برند و چاؤ  
 پھکیست۔ بای فارسی مخلوط الہا مکسور کا مفتوح  
 تجتانی و فوقانی زدہ کسیہ یا ہرن چوب بازی ہو  
 پھل۔ بای فارسی مخلوط الہا مفتوح بلا مز و  
 با سحر و کنایہ از تیغ و کنار و شیش و سنا  
 و کار د باشد و بای فارسی و ہائے ہنوز ہر دو

بر وزن خلل یعنی ابتدای کار یا باشد و پارہ ہینہ  
 حلاجی کردہ شدہ نیز باشد کہ ہین کردہ باشند \*  
 پھل آنا۔ بای فارسی مخلوط الہا مفتوح بلا مز  
 زدہ الہا مز زدہ نون و الہا مصدق و بار  
 آمدن بجز گوید سے باغ میرا ہو ابر باد جہا دل  
 پھزون کی ہوئی ہو چھا را اگر پھل آئے \*  
 پہلا۔ بای فارسی مخلوط الہا مفتوح ہا ہی ہز  
 ساکن لام بالفت کشیدہ و پھا و لہین باشد و اگر آن  
 شے مونس باشد بجائے الہا تجتانی معروف آند  
 و اولین \*

پھلانا۔ بای فارسی مخلوط الہا مضوم لام و  
 بافتنا کشیدہ دم دمیدہ چیزے را اکا سیدن بود  
 پھلے۔ لام ساکن ہم مخلوط الہا مفتوح  
 رای ہندی تجتانی معروف و عرا تشبازست  
 و گل چکان پنج چیز فارسی ہو گوید سے شہ  
 سینے سے نکلتی ہو عرا شہار بارہ رنگ اورانی  
 ہو ہار کا پھل پھمی متاب کاہ \*

پھلڑا۔ باغ فارسی مخلوط الہا مفتوح بلا مز زدہ  
 را ہندی بالفت کشیدہ تیغ و شمشیر را گویند کہ



در قبضہ دارند +

پھلکا۔ بای فارسی مخلوط الہا مضموم ہلام  
کات بالف کشیدہ نانے باشد خمیری کہ بر تانہ  
نیزند و ہر گاہ بعد لفظ ہلکا آید معنی سبکی بخشد  
پھلکاری۔ اسم مفعول تجتانی معروف جامہ  
باشد کہ کلمہ اجد اجد ابران بافتہ شیخ ناخ گویند  
سے ہے وہ نخل چین حسن یہ بین بچوں اور  
جسم محبوب میں کرتا نہیں پھلکاری کا +

پہل کرنا۔ بای فارسی و ہا ہوز ہر دو مفتوح  
ہلام زدہ کات مفتوح ہا ہوز ساکن نون و لٹ  
مصدری تقدیم در کار بکارون بود +

پھل لگنا۔ بای فارسی مخلوط الہا مفتوح ہلام  
زده لام دوم مفتوح کات فارسی زده نون و  
الف مصدری کات بابا و لٹ درخت +

پھلنا۔ بنون و الف مصدری و بار آورد  
درخت کو تانیہ از مبارک بودن چیز سے باشد  
بر کسے شیخ امداد علی بکر گوید سے بین تو دنیا کو  
گیا تھو سے آدم سے گئے تھا و گویند منہ پھلا اور  
مجھے دانہ عشق + و نیز کنایہ زدن و دنیا کو چپک

و دانا و گرمی بوفور بر آمدن در بدن بود شیخ  
امداد علی بکر گوید سے بادہ خواری کا مرض اینہی  
آب و گل میں ہے + پھلگیا جب نخل تن انگور  
ہر دانہ ہوا +

پھلہ۔ بای فارسی مخلوط الہا مضموم ہلام  
و ابالف کشیدہ دو اوست مشہور +  
پھلوری۔ اسم مفعول تجتانی معروف و  
گلزار چہ ویاخچہ +

پھلی۔ بای فارسی مخلوط الہا مضموم لام  
تجتانی معروف و گل چشم چیز سے بود کہ پور  
بادیان دار و با چا کر کم کردہ خورد و ہا ہوز  
مخلوط الہا مفتوح لام غیر مشد و تجتانی معروف  
باب و فر دوسیا و کر سہنہ و بابا کشیدہ و مانند آن  
کہ آن خلایق تحم آن درخت است +

پہل پہل۔ بای فارسی مفتوح ہا ہوز ساکن  
لام تجتانی مجہول بای فارسی دوم ہا ہوز ہر  
مفتوح لام ساکن و فختین فختین ع  
اول الاوّل شیخ امداد علی بکر گوید سے اول ہا  
محبت میں گئے منزل اول کہ کیا میں ہو گا

سفر پہل پہل کا \*

پھیل - بای فارسی مخلوط الہا مضموم لام  
بتجانی مجہول لام دوم زودہ روغن کچھ ہا  
کہ دانا کی کچھ را در گھائی بسیار چند شبان ہوز  
تو شبو کردہ روغن کشند \*

پھلیندا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح لام  
بتجانی مجہول نون غنہ دال مہلہ بالٹ کشیدہ  
جاسن کلان را گویند \*

پھن - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ  
کفہ مار را گویند \*

پہناوا - بای فارسی مفتوح لای ہوز بناکن  
نون و و او بالٹ کشیدہ لباس وزیر موافق  
عادت ہر کس کہ پوشیدن اختیار میکنند \*

پھندا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح نون بناکن  
دال مہلہ بالٹ کشیدہ حلقہ رسن و حلقہ ہوز  
ابریشم کہ صیادان بر آتشکار کردن جانور آن  
و پای دام خواجہ آتش میفزایند سودا  
ہوا میوز جنون کے شکار کا \* چند انبار ہوں  
گریبان کے مار کا \*

پھندا پڑنا - بای فارسی مفتوح رای ہندی  
ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از گرفتہ شدن  
نفس بود در گلوں گام نوشیدن آب و مانند  
آن شاعر گوید \* باعث توبہ کے گیسو  
ساقی کی ہر یاد \* یادہ نوشی جو کرون حلقہ بین  
پھندا پڑ جائے \*

پھندا - بای فارسی مخلوط الہا و النون مضموم  
دال مہلہ زودہ نون بالٹ کشیدہ چیز بود کہ از  
ریشہ خواہ ابریشم خواہ کلابتون سازند و در  
سرتازیانہ و اطراف حجاز را دارند \*

پھند میتہ - بای فارسی مخلوط الہا و النون  
مفتوح دال مہلہ مفتوح بتجانی زودہ و فوقانی  
کشیدہ صیاد پہلان را گویند و از حیوانات  
مانند کہ ہو کہ آہورا صید کنند و بیشتر انہ کو از  
آواز انہا بشیر نامی صحر جمع شوند و بدام فتند  
شیخ امان علی صحر گوید \* صحر قلم پھندیت  
کی کو از \* بشیر اوج صفائین کو جیابگری \*  
پھنسی - بای فارسی مخلوط الہا مضموم نون بناکن  
بین مہلہ بتجانی معروف دانہ کوچک کہ بر بادام

نہا ہر شروع بشرا لضم +

پہنچکا - بای فاری مخلوط الہا مفتوح بنون زده  
کاف بافت کشیدہ بدست گرفته فرو بردن چیز  
حق کا راز ہوتا ہو دشاعرے گوید یہ آبرو  
جو بڑا آسیر تھے فقہ میں خاک کا پھنکا بھی  
سوئے کا نوالا ہو گیا +

پہنچکار - بای فاری مخلوط الہا مضوم بنون  
کاف بافت در آہم کشیدہ نفس کشیدن و دم  
بر آوردن مار باشد و فشت شیخ امرا علی  
بحر میگوید خدا حافظی او کی کمال حیا کی  
مفتون کا + اثر اس سانپ کی پھنکار سے  
اور تا ہر افسون کا +

پہنچکی - بای فاری مخلوط الہا مفتوح بنون زده  
کاف بختانی معروف دوا پر خشک سائیدہ  
کہ بچا ویدن از خلق فرو بردن ع سفون +  
پہننا - بای فاری و بای ہوز ہر دو مفتوح بنون  
ساکن بنون و الف مصدری پوشیدن کہک  
دروہر مانند آن بود و پوشیدن +

پہننگ - بای فاری مخلوط الہا مضوم بنون

مفتوح بنون و کاف فاری زده سر شخ  
درخت بود +

پہنچ - بای فاری مخلوط الہا مضوم بنون زده  
بازو ہول آتہ حاصل کو دکان ہر در گونہ

پہنچ - بای فاری مخلوط الہا بوا و مدون  
و تا ہر ہند کشیدہ قسم از خیار گندہ و دراز

پہنچ - بای فاری مخلوط الہا مضوم بنون زده  
و شکر خیزند و نہای بود از علیحدگی و جدائی

کہ میان دو کس یا چند کسان افتد عین حق  
میر و دست غلبہ میگوید یہ دال مجھے

منہج ہر کچھ القیاب ہو گا کہ جسے ہر مین پھٹ  
ہو گی وہ گھر خراب ہو گا + و بوا و بول کا ستہ

زشت و بد کہ دحق کسے گویند پختانکہ ہر سلسلہ  
گوید یہ ہم جانتے ہیں آپکی یہ بد زبانیاں +

کچھ دل میں پھوٹ ہی جو لبو نہر بھی پھوٹ ہی +  
پھوٹ پہنا - موحہ مفتوح بای ہوز ساکن

نون و الف مصدری کنایہ از رازدار گریستن و نیز  
آشکارا کردن سخن راز و کینہ پیمان باشند +

پھوٹ پڑنا - بای فاری مفتوح رای ہندی ن

نون والفت مصدری کنایہ از جہالی افتادن  
باش برسان بکوس یا چند کسان +  
پھوٹ پھٹک - بامی فارسی مخلوط الہا بود  
ہندی ہوز مفتوح بکانت کشیدہ کنایہ از جہالی  
و علیحدگی بود +

پھوٹک - ہامی ہندی مفتوح بکانت کشیدہ  
چیز کے کہ از دو اہل ریزہ ریزہ ماندہ و این از جہالی  
مخلوط الہا بود +

پھوٹ کرے و نا - ہامی ہندی زدہ کا مفتوح  
را ہملہ ساکن رای ہملہ دوم ہو او مجہول نون  
والفت مصدری کنایہ از لب یا اگرستین باشد  
اسیر گوید سے بے بعدیت بکانتوں سے  
اگر بہت پھوٹ کرے سے چھالے ہمارے

پھوٹا - بامی فارسی مخلوط الہا بود صرف  
ہامی ہندی زدہ نون والفت مصدری ہند  
معنی دار و اول شکستہ شدن ہر چیز مانند  
ظرف گلی و ظرف زجاجی و جزان دوم نون  
شدن رنگ بود از سیطرہ بان ظرف حضرت  
برق میفرماید سے دم میکشی پھوٹک کنایہ

صرافی تمھارا گلا ہو گیا + ایسا شاعر سے  
گوید سے نزاکت اوس کے گل کی دیدنی ہے +  
کہ سرخی پھوٹ نکلی رنگ بان کی + سوم  
غنا ہرشدن ہوز ہندی ہامی ہندی شاعر سے گوید  
سے کیا کرتا ہوز مرغان چین کو ذبح چھب چھب  
ضرور اک روز ہو چھوٹے گی گلچین بن ہل کی  
چہارم مشہور شدن سخن بہان نخم ہر ہند  
ہر اک ہر از شانہا ہر خیر شاعر سے گوید  
حسن کی او چھٹی جوانی نے دکھائی ہو بہار +  
کولامین پھوٹتی ہرین نخل قامت الہامین +  
شکستہ شدن ریش نامہ دیکھتہ ہفتہ  
کوڑ شدن چشم شہتم بوج شدن سر از  
مغرب چوب ہر شاگ و شست نم تغیر بدن  
مردم از جہاد ہم ہم عیان شدن ہر ادھر  
کاغذ از سیطرہ بان طرف شاعر سے گوید  
سے چھب نہیں قلم کے نقطہ اشک نامہ پر +  
وہ کچھ لکھا کہ سوئی سیاہی بھی پھوٹ کر +  
باز وہ ہم ہمیشہ خودن را زوار سے با دیگر  
از یکس ہر ہر شدہ شکستہ ہم میگوید

دل سے درست ہو چکے گا حال شکستگی  
تمام مجھے پھوٹ کے دلدار سے ملا  
پھوٹا۔ بای فارسی مخلوط الہا باو او  
ہندی بالف کشیدہ ف ریش ع و ثل  
پھوٹا پھوٹا۔ بای فارسی مخلوط الہا باو  
معروف و نامی ہندی زوہ نون والف مصدق  
شکستہ شدن ریش باشد

پھوٹا انکانا۔ نون کسور کا و مفتوح لام  
ساکن نون والف مصدق بر آمدن ریش بود  
ع قرح

پھوٹا۔ نون والف مصدق شکستن  
ظرف دسرو کو نوردن چشم باشد

پھوٹا۔ واو غیر ملفوظ تحتانی بالف کشیدہ  
ریش کو چاک کہ زیادہ بر نیاید

پھوٹا۔ بای فارسی مخلوط الہا باو او  
معروف و سین محلہ زوہ ر ہندی بالف  
کشیدہ ریشہ ابریشم و صوف و کاغذ مانند  
آن بود

پھوک۔ بای فارسی مخلوط الہا باو او مجھول

وکان کشیدہ فغندہ ہر چیز کہ بعد فشردن  
ازان باقی ماند

پھول۔ بای فارسی مخلوط الہا باو او  
ولام زوہ چند معنی دارد اول گل دوم شمر  
شیخ امداد علی بحر میفرماید عمر پھول

پھول پینین ہم نہ بھی بو پھوٹے جام  
آنکھوں میں چھپا رکھتو بین مینا دل میں  
سوم شمر آتش بحر گویدے چنے ندیا

ایک مجھے لاکھ جھڑے پھول و اشکر  
خانہ گلچین میں پڑے پھول و چارم  
تسے از قسام ہفت جوش بود بحر گویدے

رانگا ہوا گردست برغن تو سے چاندی چو  
گل جو نہ پھنے تو بین سونے کر گڑے پھول  
پنجم کنایہ از شے سبک شاعری گویدے

اوس گل نے ہاتھ جب سرتابوت ہی نگایا  
پھول ہو گیا ہی مردہ مرا کفن میں ششم  
کنایہ از فاتحہ بعد سوم یا نجم مردگان اہل سلام

شیخ ناسخ میفرماید جو آئے وہ تو نہ پھولا  
ساؤن قبر بین میں خبر کرے کوئی اوس

گل کو میرے پھولوں کی \*

ہو کے اوستھے \*

پھول لا۔ لام بالف کشیدہ مرصعے بود کہ در غنا  
را لاحق شود شیخ امداد علی بحر گوید یہ یارب  
اوس گل کی محبت میں دم اپنا نکالے \* جان  
پھولے سے جو بچ جائے تو کاٹنا نکالے \*  
پھول لا۔ لام بالف و یکم کشیدہ نوے از  
تماش بود کہ در ان تصویر گاہا یافتند \*  
پھول او ترنا۔ الف بواو غیر ملفوظ تھا  
مفتوح راء مہملہ ساکن نون و الف مصدری  
کنایہ از شکستہ و جدا شدن گاہا بود از شاخ  
لاستاد لمؤلفہ سے جذب کد کمان گل  
باغِ جنان کمان \* کس کس جگہ چڑھے  
ہین کمان سے او تر کے پھول \*

پھول اوٹھنا۔ الف بواو غیر ملفوظ تھے  
ہندی مخلوط المازدہ نون و الف مصدری  
کنایہ بود از رستے کہ در فاقہ روز سوم یا چہم  
مردگان اہل اسلام ادا کنند و متعارفست  
شاعر گوید یہ وہ عندلیب خزانِ بیدہ تھی  
تری عاشق \* کہ جبکہ پھول پس مرگ نبرد

پھول پڑنا۔ بای فارسی مفتوح راء مہملہ  
ساکن نون و الف مصدری افتاد کنش را  
آتش بود بیاے \*

پھول جھڑنا۔ جمیم مخلوط الما مفتوح راء  
ہندی ساکن نون و الف مصدری افتاد  
گاہا از شاخ بود و کنایہ از گل نشان شدن  
جبراع و گفتن منہما و رنگین با شہر \*

پھول چڑھانا۔ جمیم فارسی مفتوح راء  
ہندی مخلوط الما بالف کشیدہ نون و الف  
مصدری کنایہ از نہادن گاہا بر فرار بلوڈ  
گوید یہ سیکڑون بارانِ حسین بہنا دینے  
ہونگے سمنے \* کیا اگر قہر بہ دو پھول چڑھا  
جاتے ہیں \*

پھول کھلنا۔ کان مضموم ہمیم مخلوط الما  
لام و نون بالف کشیدہ و تیر مردہ شدن گل  
پھول کھلنا۔ کان مخلوط الما کسولہ لام ساکن  
نون و الف مصدری شکستہ شدن گل بود و کنایہ از  
شادی تھا الی کہے باشند شیخ امداد علی بحر گوید یہ

نوع و سان بہاری کے مگر پھول کھلا نہ دیکھیں غنچ  
بجائے ہین چمن زارون مین \*

پھول کی جگہ نیکوئی شلیت بجای زند  
کے مقام زیادہ کردن امر کی ناید بگر کویہ  
پھول کی جگہ نیکوئی اور شک گل داغ دیر ہے  
عنایت آپ کی \*

پھول مرجانا - مہم مفتوحہ مہلذہ ہم فزون  
بالفہاشیدہ کنایہ از بہان پر مردہ شدن گل  
شاعر گوید تازہ بحین بھی نہ کیا اوسے  
روح کوہ دو پھول بھی چڑھا تو وہ بھی مروی ہو  
پھول مرجانا - مہم مضموم را مہلذہ ساکت جم  
مخلوط الہا و نون بالفہاشیدہ کنایہ از بہان  
پر مردہ شدن گل باشد \*

پھولنا - بای فارسی مخلوط الہا و معروف  
و لام زدہ نون و الف مصدری چہا معنی دارد  
۱۔ شکستہ شدن گھلا ۲۔ نمودار شدن شفق  
بر آسمان ۳۔ آما سیدن بدن ۴۔ کنایہ از مغرور  
شدن کے پوشش ادا و علی بگر سیکویدہ قاری  
کتے ہین اوٹھا کر اوٹکلیان گل کی طرف پھوٹا

ہین وہ کیا ہو چکا و پھلتی ہے ہوا  
پھولنا پھلنا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوحہ

لام ساکن نون و الف مصدری عبارتہ از سر نہی  
و بار آوری اشجار باشند و کنایہ از سر سبز و خوشحال  
شدن کے نیز بود و این ہر دو لفظ معاً استعمال  
یا نہ ہوا تاثیر و شجرے خشق دیا چنانچہ پھلنا  
پھول و الون کا میلہ - مہم جتنا پھول  
لام بالک کشیدہ روز معین بود در شہر دلی کہ  
آن روز جمع کافر و شان بجای معین مینوشت  
امداد علی بگر گوید کہ کار تشنہ پر توریہ  
کا لون کا گل مین یار کے سیلا پھول و الون کا  
پھولون کا کہتا - کان فارسی مفتوحہ بای ہوز  
ساکن نون بالک کشیدہ لیور کیا ز گھلا سازندہ  
زنان آنرا پوشند \*

پھولون کی چادر مشہورست و چادر گل  
مرزا برق میفرماید سرایا داغ کھا کر گیا  
برق فرقت مین کہ کفن تقدیر نے تجھ کو دیا پھولون  
کی چادر کا \*

پھولون کی چھڑی - جمیم فارسی مخلوط الہا  
 مفتوح راوندی تبتانی معروف جبکہ دران  
 گھلا کر کشیدہ باشند شایع گل \*  
 پھول وہی جو میسر چڑھے - واو مضموم کا  
 ہوز تبتانی معروف جمیم ہوا و مضمول میم مفتوح کا  
 ہوز دوم تبتانی مضمول سین مملہ مفتوح رک  
 مملہ زدہ جمیم فارسی مفتوح راوندی مخلوط الہا  
 تبتانی مضمول شلیست شہور ہا و از زند کہ پیر  
 پسندیدہ نمائند شود شیخ اندازنی بجز گویند سے  
 کب شعر مینے یار کے آگے پڑھے نہیں کہدن  
 ہمارے پھول میسر چڑھے نہیں \*  
 پھولے نہ سمانا - لام تبتانی مضمول نون فہ  
 بہا و مخفیہ سین مملہ مفتوح میم نون بالہا کشیدہ  
 کشایہ از فرط خوشی و جوش سرت باشد شاعر سے  
 گوید کا شاگاہی گچھیں کس مرغ کو تین ہین \*  
 پھر انہیں ہمتاے گل اپنے یہ پیرن مین \*  
 پہونچ - ہا و فارسی مفتوح ہا و ہوز مضموم ہوا و  
 غیر محفوظ و نون غنہ جمیم فارسی زدوم و سانی \*  
 پہونچا - ہا و ہوز ساکن جمیم فارسی بالہا کشیدہ

ون بند و مستع زند بافتخ \*  
 پہونچا ہوا - ہا و ہوز دوم مضموم واو بالہا کشیدہ  
 کشایہ از کشیدہ مضمول ہا و گاہ جناب باری بود بجز گوید  
 سے او سکی گلی کا نام ہر میدان اتحان \* پہونچا ہوا  
 وہی ہے حیرت رسیدہ ہے \*  
 پہونچا - نون والہا مصدری و رسیدن \*  
 پہونچ - جمیم فارسی تبتانی معروف زلیوے کشیدہ  
 کر زان بردست بند و دست بندہ \*  
 پھونک - ہا و فارسی مخلوط الہا و معروف  
 و نون غنہ و کا کشیدہ ہادی کہ از دہان بر چہر  
 دمند و این \*  
 پھونک پھونک کہ قدم رکھنا - کا و مفتوح  
 سے مملہ زدہ قاف و وال مملہ مفتوح میم ساکن  
 رک مملہ دوم مفتوح کا و مخلوط الہا زدہ نون و  
 مصدری کشایہ از آہستہ آہستہ قدم نہاد و وزیر  
 خائف و ترسان ماندن بود بجز گوید سے یہ چاکر  
 کہ رکھیں قدم چھونک چھونک کر و چنوتی بھی  
 انی پاؤں کے نیچے پناے رنج \*  
 پھونک مارنا - میم باہن و را مملہ زدہ نون و

سور کا



مصدی بادین بر چیزے رسیدن \*

پھونکنا - نون والے مصدری بر دین و میدن

چیزے باشد و میدن ناقوس و غیره نیز بود

برق سیف مانند اذان دی کہے مین ناقوس یہ

مین پھونکا کہ کمان تیرا عاشق تجھے پکار آیا \*

میر دوست غازی گویہ ناکر تار ہون ترے

دل مین اثر ہو کہ نہو صور مین پھونکتا ہون

تجھ کو خبر ہو کہ نہو و نیز سوختن خانہ و چراگاہ بود

پھو ہا - ہای فارسی مخلوط الہا بو او مجہول ہای

بالے کشیدہ فقیہانہ را گویند کہ دشیر تر کردہ

بیان بچہ پانہ نہ تا بکند \*

پھو ہا - ہای فارسی مخلوط الہا بو او غیر مخلوط

ہای ہمز بالے و آملہ کشیدہ باران ضعیف را

گویند کہ اسکا کس رشاشہ \*

پھو ہا - ہای فارسی مخلوط الہا بو او معروف

پاسے ہون مفتوح ہر کہ ہندی زدہ ابلہ را گویند

زن بود خواہ مرد و بے سلیقہ

پہیا - ہای فارسی مفتوح ہای ہر ساکن تختانی ہا

کشیدہ پایہ گردون داراہ و بل بعد \*

پھو ہا - ہای فارسی مخلوط الہا تختانی مجہول

ہای فارسی مخلوط الہا دوم زدہ ہر کہ ہندی ہا

کشیدہ غصہ بود متصل وقت شش و ریہ

پھو ہا - ہای فارسی مفتوح لام و نون بالہا کشیدہ

کنایہ از خیر خواہی کہے بود \*

پھو ہا - ہای فارسی مخلوط الہا تختانی مجہول و را

محلہ زدہ فرق معنی و رخا ہا بود و جی راہ باشند

ناخ سیف مانند مثل قاصد آنے مین جو دیر

موت کہ بھی راہ مین کیا پھیرے \*

پھو ہا - ہای فارسی بالے کشیدہ رفتن بجا و باز

آمدن از آنجا و نیز گرداگردشے دور را گویند

حلقہ \*

پھو ہا - ہای فارسی بالے و دال محلہ مفتوح ہا مژدہ

دادن چیزے و عوض آن گرفتن چیزے بود

بحر گویند اس کی عوض ماگتو تقدیر سے

تجھ کیا کیجیے موقع نہیں اب پھیر بدل کا \*

پھو ہا - ہای فارسی بالے و دال محلہ تختانی مجہول و نون

مصدی ف و ا پس دین چیزے بود و راہ

پھو ہا - لام تختانی مجہول نون و لام مصدر

فت واپس متانک چیزے بود و استروند  
پھیرنا۔ نون والفت مصدری فت باز وادان  
گردانیدن \*

پھیری۔ سہ محلہ تجمانی معروف و زہ مقرر  
گردان بود بجا نہایت گدائی \*

پھیکا۔ بای فارسی مخلوط الما تجمانی معروف  
کاف بالفت کشیدہ طعام بزنک و سیوہ کہ شیرین بنا  
و کنایہ از چیزے کہ بے رونق و بزرگ باشد سبج  
ناخن سفیر مانند و جنک تجھمین بگو مان اوچا  
مکون نہ پھیکا بوزنگ سونیکا \*

پھیکنا۔ بای فارسی مخلوط الما تجمانی مجہول  
وکاف زہ نون والفت مصدری فت انداختن  
چیزے بود \*

پھیلنا۔ بای فارسی مخلوط الما مفتوح تجمانی  
ولام زہ نون والفت مصدری فت پرانندہ و  
کتابہ شدن \*

پھیلی۔ بای فارسی مفتوح الما سوز تجمانی مجہول  
لام تجمانی معروف کلام کہ نام و طلب دران  
پہان دارند و پھیان ع لغز \*

پھین۔ بای فارسی مخلوط الما تجمانی مجہول  
نون محلہ کہ کہ بزرگ شیر و دیگ پدید آید  
کفک ع زبہ تجمین \*

پھینشا۔ بای فارسی مخلوط الما تجمانی مجہول  
نون غنہ تاج و پھینشا بالفت کشیدہ نوعی از دستار  
باشد کہ بختا پدید آید و پھینشا \*

پھینشا۔ بای فارسی مخلوط الما تجمانی مجہول  
برہم کردن آرد باشد کشیدہ تکرار و سبک بختن  
بلعیم مانند برہ و جلیبی و جز آن \*

پھینپنا۔ بای فارسی مخلوط الما تجمانی معروف  
و جنیم فارسی زہ نون والفت مصدری شستن بجا  
باشد کہ صابون کہ خوب صاف نشود \*

پھیشی۔ بای فارسی مخلوط الما نون تجمانی  
مجہول و معروف قسم از شیرینی بود کہ حلوائیان  
سیا زہند و انرا با قند و شیر خورند \*

### فصل پنجم تجمانی

پے۔ بای فارسی مفتوح تجمانی بر وزن تے تہمت  
و نقص و عیب را گویند \*

پیار۔ بای فارسی مخلوط التجمانی مکسور بالفت کشیدہ

دور آمد زده بر وزن کار محبت را گویند و دوستی رخ حُب چنانکه مزار فیض السودا میفرماید  
 ۱. پیار اشفاق و فامهر محبت اطاف و دگر  
 حبس و زیلایا کونسا اقرار نتخاب  
 پیارا - رای مهاد بافت کشیده یار و دوست و محبوب را گویند و اگر موث باشد بجای الوان آخر  
 تختانی معروف آرند  
 پیارا انگا - بای فارسی مکرر تختانی بافت کشیده  
 در مکرر بافت کشیده و نون غشه کاف فارسی بافت کشیده دوا گیت هندی  
 پیاز - بیرون راز و پیاز بیرون حجاز  
 ع بصله  
 پیاس - بای فارسی مخلوط تختانی بافت کشیده  
 دسین مطر زده و تشنگی ع عطش خندان  
 شیخ بیخ منخور میفرماید من هون ملک و حور  
 تیر عشق مین و بچو گاتی بریز بچو پیاس  
 پیاس پیاس من مکرر بافت کشیده و تشنگی  
 پیاسا گنیزین که پیاس جانما و گنیزان  
 پیاسه که پیاس نمین آتا - شلرت بجا

زند که کسی که بیخ غرض از کسی دارد و آنکس را  
 نزد خود طلبید و خود نزد او نزد  
 پیاس بچبنا - موصه بیخ نومیم فارسی مخلوط  
 زده نون والفت مصدری رض شدن تشنگی شد  
 پیاس لگنا - لام مفتوح کاف فارسی ساکن نون  
 والفت مصدری و تشنه شدن  
 پیاس مارنا - سیم بافت کشیده دور آمد زده نون  
 والفت مصدری ضبط کردن تشنگی بود  
 پیال - بیرون زوال کاه غله باشد مانند  
 شالی و کودوم کرم دم بر قدرت و فصل مکرر گستر  
 بران خوانند و گادان خوردند  
 پیال - بای فارسی مخلوط تختانی و لام نهاده و نون غلظت  
 ستر غلظت و نون غلظت و نون غلظت و نون غلظت  
 پیالاجه ازاد کابیر ساقی و نون غلظت و نون غلظت  
 پیالی - بای فارسی مکرر تختانی بافت کشیده و لام  
 معروف پیار کوچک تر باشد و نون غلظت و نون غلظت  
 نعت بای فارسی مخلوط الیا نیز آمده  
 پیاس - بای فارسی تختانی معروف و نون غلظت  
 روم کشیده و نون غلظت و نون غلظت

پیما - بای فارسی دوم بالفت کشیده چیزے کار  
 چوب مانند خم سازنده و بران آب و شراب آزند  
 پیمیل - بای فارسی تجمانی معروف بای فارسی دوم  
 منقبوب بلام زده درختے باشد کلان تر و برگها  
 بهین دارد و بر برگ تنبول و سنودان درخت را  
 پرستش کنند و دوا بود مشهور آن ثمر نباتی بود  
 و فلفل دراز ع و در فلفل  
 پیمیل - بای فارسی دوم ساکن لایم بالفت کشیده جا  
 انتها شمع بود که نوک آرا باشد  
 پیشا و - بای فارسی مفتوح تجمانی ساکن فوقانی  
 دوا و بالفها کشیده چرمے باشد که در کنش نهند  
 و با سست تاب  
 پیمیر - بای فارسی مفتوح تجمانی و فوقانی زده  
 سبک مصله بالفت کشیده قدم نهادن بود و فوقانی انداز  
 قرن چوب بازی و معنی نشان قدم نیز آید  
 پیمیر - بای فارسی مفتوح تجمانی مجهول  
 و دال مصله و مفتوح لایم ساکن نون و الف  
 مصله و مفتوح لایم ساکن نون و الف  
 سنگام چوب بازی چنانکه سیر و سیر علی و سیر علی

کیسان ربانہ ٹھاٹھ کیسا جهان مین + کون آسکے  
 پیتیرے نہ یہاں پر بد لگیا +  
 پیمیل - بای فارسی تجمانی معروف فوقانی مفتوح  
 بلام زده یکے از ہفت جوش بود کہ بدان ظروف لیو  
 و ساز صند و قچہ و سلاح سازند و برنج و غنہ  
 بکسراف و نون +  
 پیٹا - بای فارسی تجمانی مجهول و تائی ہندی  
 کشیدہ و شکم ع بطن و کنایہ از محل زنان نیز  
 باشد و تجمانی معروف و پشت ع نذر بالفتح و  
 امر بود بزدن کسے +  
 پیٹا - تجمانی مجهول و تائی ہندی بالفت کشیدہ  
 کاغذ بادی کہ بر خانہ ہا مردم و راہ بانیندہ باشد  
 و کنایہ از حمایت و قابو کسے بود +  
 پیٹا توڑنا - فوقانی بواو مجهول و تائی ہندی  
 نون و الف مصدری از میان شکستن و شش کاغذ  
 بود و سنگام پرانیدن +  
 پیٹ بھرا - موصدہ مخلوط الہا مفتوح و مصلہ  
 بالفت کشیدہ و سیر ع شیطان و کنایہ از غنی و  
 مالدار باشد +

پیٹ بچرنا۔ موحده مخلوط الہا مفتوح برک مہلہ  
زودہ نون والٹ مصدری سیر خوردن بود \*

پیٹ پاشنا۔ بای فارسی تجتانی مجبول و تاسے  
ہندی کشیدہ بای فارسی دوم بالٹ کشیدہ و تاسے  
زودہ نون والٹ مصدری کنایہ از وقت گرسنگی  
سیر سیر آید سیر خوردن بود \*

پیٹ پالنا۔ بای فارسی مفتوح بالٹ کشیدہ  
لام زودہ نون والٹ مصدری ف پرورش کشیدہ  
پیٹ پیر پاتہ ٹھوکننا۔ بای فارسی تجتانی  
سرو و تاسے ہندی زودہ بای فارسی دوم مفتوح برک  
مہلہ ساکن بای ہوز بالٹ کشیدہ فوقانی مخلوط الہا  
زودہ تاسے ہندی مخلوط الہا بوا و مجبول و نون غنہ  
وکاف زودہ نون والٹ مصدری کنایہ از تحسین  
و شایاش بود \*

پیٹ پیٹ ایک موحانا۔ بای فارسی  
تجتانی معروت و تاسے ہندی کشیدہ مالتی پاشنا کہ  
مردان دلمہ گرسنگی و فاقہ کشی برسد \*

پیٹ پیچے بڑا کننا۔ بگفتن کہے را بود  
در غیبت اس غ غیبت بالکسر \*

پیٹ چلنا۔ جیم فارسی مفتوح بلام زودہ نون  
والٹ مصدری روان شدن شکم بود \*

پیٹ رکھوانا۔ سرک ہما مفتوح کان مخلوط الہا  
ساکن و او و نون بالفا کشیدہ آبتن شدن زن  
از کسے و آبتن کردن مرد زنے را \*

پیٹ رہنا۔ سرک مہلہ مفتوح بای ہوز ساکن  
والٹ مصدری ف باردار شدن ع حمل  
پیٹ سے پاؤن نکالنا۔ کار ہوز شایستہ  
کردن مردم راست باز بود شیخ امداد علی بکر گوید  
پیٹ سے پاؤن نکالے ہین کچھ استوتھنے چھوٹا  
ہینے جوانوٹ کو تو بچھو اکھینچا \*

پیٹ سے ہونا۔ ہان باردار شدن زنان  
ع حمل \*

پیٹ کا دھندا۔ کنایہ از تیزیر کل و شرب بود  
پیٹک پیسا۔ بای فارسی تجتانی معروت ماس  
ہندی مفتوح بکاف زودہ بای فارسی دوم مفتوح  
بہا ہوز زودہ تجتانی بالٹ کشیدہ ف گریز کا  
ع خراج و فزع \*

پیٹ مین پانی نہ پینا۔ سیم تجتانی مجبول

نون مخفیہ باو فارسی بالفت کشیدہ نون تختانی مخفی

نون نافیه و باو فارسی مفتوح جیم فارسی زردہ نون و بالفت

مصدری کنایہ از همان سخن را از کسے شنیدہ شدہ

بود شاعرے گویدے شیشے کی طرح پیٹ میں چٹا

نہین پانی چلی ہے غم را چھپایا نہیں جانایا

پیٹ کا ہلکا - باو فارسی تختانی مجہول کا

بالفت کشیدہ باو مخفی مفتوح بلام زردہ کان دوم

بالفت کشیدہ کسے را گویند کہ سخن را از کسے شنیدہ شدہ

مکند و باد گیران مگویند شیشے امدا علی بجر گویدے

بڑا را و چھاپک نہ سکار از محبت چہ ہر مست ہر

شیشے کی طرح پیٹ کا ہلکا

پیٹ کو لگنا - گر نہ شدن یا شد

پیٹ کے بال - سو باو کہ بر بدن و سر طفل

عظیم مادر و دنیا

پیٹ کی مار و دنیا - گر نہ دشمن کے براد

عداوت یا تہنہ چو

پیٹ کے لیے دوڑنا - در تلاش و تلاش

دو بدن کے بود

پیٹ گرانا - کان فارسی کسے کے

نون بالفت ہا کشیدہ حمل انداختن زنان بود

پیٹ لگانا - باو فارسی تختانی معروف و کان

ہندی کشیدہ لام مفتوح کان فارسی بالفت کشیدہ

نون و بالفت مصدری کسے را مغلوب کردن بود

پیٹ لگنا - لام مفتوح کان فارسی کان

نون و بالفت مصدری مغلوب شدن از کسے درستی بود

و کنایہ از آرام یافتن کسے بجای بود شیشے نافہ فیض

سے لگ گئی سیاری فرقت میں یہ بستر سے پیٹ

اوٹھ جلون بالفرض میں تو سائیریں بستر چلے

کنایہ از خروج شدن پشت بود از ہم پیٹگی تیرناز مادہ دراز

امدا علی بجر گویدے کہ کسے پیٹ لگتی نہیں تو زمین کو پیٹ کا

پہنچے تو نہ لایا اوٹھالیا و باو فارسی تختانی مجہول مسپیہ

شکم از فاقہ کشی نہ یافتن طعام بود شیشے نافہ فیض

جو یا بدل اچھل کا پیٹ چٹ کر گئی آستہ نام

ایسا پیٹ روٹی ہی کا اسکو ہے تصور دن رات

لگ جائے کہ کس طرح چپاتی سا پیٹ

پیٹ مارنا - باو فارسی تختانی مجہول و کان

ہندی کشیدہ جیم بالفت صدر کسے زردہ نون و بالفت

مصدری کنایہ از ہلاک کردن اسکے دنیا شد

شیخ نامخ سیفر مانیدہ نظر آیا جو بیٹ ساقی کا

شیشہ سے نے اپنا مار پیٹ \*

پیٹ مین پیٹھنا و پیٹ مین گھسنا -

باکے محبت پیدا کر دن براہی و مطلب بخور باشد \*

پیٹ مین چو ہے چھہ ٹپکا - کنایہ بود از

اضطراب و اضطراب موم را بسبب بیچ ترس و بیم

رودید \*

پیٹھنا - بای فارسی تختانی معروف و نامی ہندی

زردہ نون و الف مصدری زدن کہے بود از دست

و چوب و سینہ و سر کو بیدن در ماتم کہے نیز بود \*

پیٹھو - بای فارسی تختانی مجبول نامی ہندی

معروف بسیار خورندہ را گویند و شکم خوارہ

ع اکول بالفتح \*

پیٹ والی - واد بالک کشیدہ لام تختانی

معروف کنایہ از زن باردار باشد ع حاملہ و بی \*

پیٹھنا - بای فارسی تختانی مجبول نامی ہندی

مخلوط الہا بالف کشیدہ بارے و شرے باشد

سرا پر کدی دراز گندہ تر از ان کہ بیان مراد

مشیر نی سازند \*

پیٹھنا - بای فارسی مفتوح تختانی و نامی ہندی

مخلوط الہا زردہ نون و الف مصدری درآمدن

کہے و چیزے باشد در جای و چیزے \*

پیٹھی - بای فارسی تختانی مجبول نامی ہندی

تختانی معروف بر چند معنی آید اول صندوقی

بود کہ اسباب سر کردن توپ مانند گولہ و باروت وغیرہ

در ان نگاہارند دوم آگندہ مویاف زنان باشد

و ان جامہ بود کہ اول مشائخ آنرا بر موک سر زنان

بیچہ پس بالاک آن مویاف بیچہ نام مویاف گندہ

سوم پارچہ کہ بر شکم طفل نوزائیدہ بستہ شود

غنداقب قماط بالک چپام رشتہ کہ بھال در

مرغے کہ آنرا در سنی بیایا میجدہ مفتوح و تختانی

کشیدہ گویند می بندہ نیم بر نوسے از گردن اظہار کنند

ششم قسمی از نغیفہ پایجاہ بود \*

پی جاننا - بای فارسی تختانی معروف جیم و نون

بالف با کشیدہ کنایہ از ضبط اشکباری و ضبط سخن بود

نظیر اول از استاد مویاف یا و ساقی کی

ہی بیجا تا ہون آنسو ضبط سے \* آگندہ مویاف

سافرے اشک بادا ہو گیا \* نظیر دوم از خواجہ



۵۔ سب سے پہلے اس کی پہلی بات پیکر سوار پر بیان  
 اور اس کے بعد اس کی بیان حال ویا

پنج روزی پنج برج و میج باشد و پس پان  
روز و پنج روزی کافه با وی باشد بارش سه گانه  
باشد و دیگران از جنسی معرو و آب برنج نخسته باشد  
که آنها را آورند و خورند بدان آنگه رسازند و  
از شام به

بیچ اوٹھانا۔ تبتانی مجبول کنایہ از سنج  
کشیدن بود آتش گوید سے اوٹھا کے عشق پہنچا  
کی طرح سے گلستانِ جہان میں بیچ بیچ  
بیچ پرہا۔ با مرقی فارسی دوم مفتوح بہر  
بنیادی از دہنون والف مصدری سرج طرح شد  
بود و رشتہ کاغذ بادی۔ رشتہ کاغذ بادی دیگران  
اقتادان باشد چنانکہ در سند معنی اول مرزا  
جی مغفور مدیر مایند سے پرے عشق کیسو  
یہی سر پر بیچ کہ بل کہا کے میں سلا ہو گیا  
وزارہ آتش نیز گوید سے جواب خط خبر داری  
لانا نہ پڑنے پاسے کچھ سے نامہ بیچ  
بیچ پی ہزار نعمت ٹھالی۔ با وفا

تختانی معرونین و عجم فارسی زده بای فارسی دم  
تختانی معرونین مثل است بجای زنده گسوار  
انچه میسر آید خورده شکر جناب بباری بجا آورد  
پس یکسب بای فارسی تختانی ببول نسیم فارسی  
مفتوح بجان زده رشته تاب داده که بر خیزد  
پس چند تا در هم نشود و تنخیر را نیز گویند که  
نال آن چندار بود  
پس گریا کنایه از فریب کردن بود تش گوید  
نفس منین دم با جهم بکونند دم و کرسه جو  
پس ای یار اوس سے کریم  
پس لڑانا - لام مفتوح را از مندی بافتند  
نون و الف مصدری همان رشته کاغذ بادی  
بارشته کاغذ بادی و گیر انداختن بود  
پس مین آنا - نسیم تختانی مجبول و نون مخفی  
الف و نون با الفها کشیده برو معنی آید اول  
پس مین زین و نقصان شدن دوم بفریب  
آدن میر حسن گوید نه کسی کی زلف سے  
کام تھا نہ کسی کا گسوپی دام تھا بہین تو  
فراخ دام تھا مگر ابے پچ مین آگئے



پیمان - واد بالک کشیده و نون زده نوعی از  
تختاقی آن بود که نیچیه آن از تارهای آهن و بست  
و غیره سازند و نیچیه \*

پیشچا - بای فارسی تختاقی معروف جیم فارسی  
مخلوط آنها با کت کشیده پس باشد که مقابل پیش بود  
ع اخیر و غائبانه را نیز گویند یعنی در پی آزار  
شدن کسی و تعاقب کردن کسی هم باشد \*

پیشچا کرنا - پس رفتن و سرانجام کردن شمشیر  
پیشچا لینا - لام تختاقی مجهول نون و الف  
صدی در صد و کسی افتادن بود \*

پیشچیه - جیم فارسی مخلوط آنها تختاقی مجهول  
و تیش ع ماضی و عقب و معنی غیبت نیز آید  
پیشچیه ژرنا - جیم فارسی مخلوط آنها تختاقی  
مجهول بای فارسی دوم مفتوح بر ر کشیدی  
زده نون و الف مصدری کنایه از دشمنی  
کردن و نیز در صد و کسی افتادن بود شیخ  
امداد علی بکر گوید کسی را بگویند بونچا یا  
میری منزل پر بر سرک که پیشچیه بزرگ در گذشت  
کی طرح \*

پنجانه - مکان رسیدن مردم بود و آنجانه  
ع بیت اذله مستراح \*

پیدیل - بای فارسی مفتوح تختاقی ساکن و ال  
ماده مفتوح لام ساکن و ت پیاده ع ر ال  
پیش رفتن اول بر فک سیر زبان سپیدی  
قدیم بار را گویند پا ع قدم و یک اول و  
تختاقی معروف روز دوشنبه را گویند \*

پیرا - بافتح و رای محله بافت کشیده شگون  
قدیم هر چیز باشد مانند اسب وزن و بند  
چنانکه بکر گوید تم جو آئے جسم من جان  
اگئی \* جان من پیرا تمهارا خوب \*

پیراک - رای محله بافت و کاف کشیده و  
شتا و س سبل بکر گوید آب پیچ  
آنسورن من به چه شل تگرگ \* بگو بخت  
لیکن هم ناتوان پیراک سے \*

پیرکوا - بای فارسی مفتوح تختاقی زده رای  
ماده مفتوح بکاف زده و واد بالک کشیده جانور که  
باشد سیاه برابر گس که در آب پیدا شود و زیر  
کشتیا با فراط ماند و خوشنه \*

پیر کی چوٹی۔ بای فارسی تختانی معروف کا مہارزہ  
کاف تختانی معروف جنم فارسی بول و جہول کا سندی تختانی  
معروف کنایہ از عظمت و بزرگی بودن با کہ بزرگ و بزرگوار

پیر نا۔ بای فارسی توج تختانی ورا مہارزہ نون و لغت  
مصدری و شنا کردن \*

پیر۔ بای فارسی تختانی مجہول ورا کہندی زده  
درخت و شجر \*

پیر۔ را کہندی بای کشیدہ نگوارا و دیگر کہہ برا  
چختن نان از زلف ترا کہ ورا شیرینی شاد۔ مشهور \*

پیر و۔ را کہندی بای معروف و ترا مع غانہ \*

پیر و اوخا۔ لغت بای معروف و دیون غنہ بمیم  
فارسی بای کشیدہ ز بار گوشت ناک بود \*

پیر و کی کوچ۔ کنایہ از مجتبیٰ زین را غیر وجود \*

پیر وھی۔ بای فارسی تختانی معروف را کہندی  
مخلوط الہا تختانی معروف چیزی باشد مانند چارائی

کہ زبان زنان نشسته چرخ گردانند یا زنان خاشہ  
تزیین کردہ بران نشینند و تو از پشتمای مردم باشد \*

پیری۔ بای فارسی تختانی مجہول ورا کہندی  
تختانی معروف بیخ چوب شہتیر ورنے باشد \*

پیر ار۔ بای فارسی مفتوح تختانی زده رہے  
معجمہ بایف ورا سے مہلکہ کشیدہ و پافسرازد  
کنش و بایوش و نعل \*

پیر ار سے۔ سین مہلکہ تختانی مجہول کلمہ تاکہ  
مفتوحش چہ پرواست بود و این محاورہ زنان  
خواجہ سیر در مرحوم منیر مانیدہ مع مجہول کو دشنام کنند  
نہوگے خوش اب بھی تو پیر ار سے \*

پیرا۔ بای فارسی مفتوح تختانی زده سین محافل  
کشیدہ و پول و فلس \*

پیس ڈالنا۔ بای فارسی تختانی معروف سین

مہارزہ دال ہندی بایف کشیدہ و لام زده نون  
والغت مصدری و سائیدن و کنایہ از تباہ

کردن کسے بود برنج رسانیدن شاعرے گوید  
رات دن پیر و جوان پر کیا ستم ہے جو رہے  
پیس ڈال کے آسیائے مرغ تیرا دور ہے \*

پیسنا۔ نون والغ مصدری و سائیدن و کنایہ  
از تباہ کردن کسے بود کہ گفتہ شدہ

پیش۔ بای فارسی تختانی مجہول و شین  
معجمہ کشیدہ دانہ کلان کہ مقدمہ و بالاکمہ دانہ پاک

ع حقور یا فتح \*

پیلو - کاف فارسی بوا و معروف کو ہے بود

کراسپ سیانہ قد مبارزا نجا آوردن \* شمشیر

پیلو - بای فارسی تجمانی معروف لام بالفت \* شمشیر

ف زرد ع : صفر \*

پیلیک - بروزن انیک طاس می بودند و رنگ

و خوش آواز که مردمان پرورند \*

پے لگانا - بای فارسی مفتوح تجمانی ساکن

لام مفتوح کاف فارسی بالفت کشیدہ نون و کاف

مصدری کے راہ عیب و تہمت نسبت کردن

و در چیز نقص برآوردن باشد \*

پیلیتا - بای فارسی تجمانی مجہول لام تہ

نون و الٹ مصدری پس پا کردن کے راہ

جای و عاجز کردن کے راہ اگر در آخر فذ و ذہ

آید افادہ معنی ورزش دہد کہ دست و پا بازی

نہا کہ کنند چنانکہ گویند دژ پیا نداد اگر در آخر

لفظ تیل آید افادہ معنی روغن برآوردن ہند

پیلو - بای فارسی تجمانی معروف لام بود و جزو

درختی است کہ از شاخ و پنجا لیش مسواک ساختہ

تبیح بود و نام و شگوفہ تبیح و پارچہ از پارچہ پا

پیراہن مردان را نیز گویند کہ پیشہ پیراہن ہند \*

پیشاب - بای فارسی تجمانی مجہول شین مجہ

بالفت و موحود کشیدہ و کاف کشیدہ و شاش ع بول \*

پیش خیر مت - زنیکہ خدمت کنندہ زنان

امیرت بود \*

پیشواکی - بای فارسی تجمانی مجہول شین مجہ

رہ داو بان کشیدہ ہجرہ تجمانی معروف و کاف تہا

کردن کے بود ع استفادہ \*

پیک - بای فارسی تجمانی معروف و کاف زردہ

آب دہن یا نقل پان باشد کہ سرخ برآید \*

پیکہ ان - دال مہلہ بالفت کشیدہ و نون مجاہد

ظرف انداختن نقل پان بود کہ از سر و منقہ غنیز

میآورد و بر فرش نہند \*

پیکہ یا - بای فارسی مفتوح تجمانی ساکن گنا

مفتوح رای مہلہ ساکن میم بالفت کشیدہ کہ در شہر

و عابد خود گردین ہنود بود و بروز معین خود

پے کرنا - کاف مفتوح رای مہلہ ساکن نون

الف مصدری بریدن یا پا باشد و پے زدن

ف درخت مسواک و مرغ باشد و پیل مرغ  
و نام را گنی باشد از سی شش را گنی مشهور \*

پیمان - فارسیست ع عهد \*

پیمان توڑنا - فو قانی بود و مجبول و را کنیدی  
زده نون و الف مصدری و ف پیمان شکستن \*

پینا - باغ فارسی تختانی معروف کشیدن آب  
و شیر و شراب و دوا و غیره بود و ف آشامیدن  
و فاعل کنیدا نیز گویند \*

پینیتا لیس - باغ فارسی مفتوح تختانی و فون  
غنه فو قانی با الف کشیده لام تختانی معروف \*

سین ممل زده غده ویت مشهور و ف چل  
بیج ع خمس و اربعون \*

پینیتیس - باغ فارسی مفتوح تختانی و فون  
فو قانی تختانی معروف و سین ممل زده غده  
مشهور و سی بیج ع خمس و ثلثون \*

پیندا - باغ فارسی تختانی مجبول و فون غنه  
دال ممل با الف کشیده جانب زیرین بر طرف با  
پند کا با یکا - دال ممل تختانی مجبول  
باغ فارسی مفتوح لام زده کاف با الف کشیده

کسکه بنفشه اعماد و بناش گاهی چندین گاهی  
چنان گوید و مرد و بچ و بوج باشد \*

پیندی - باغ فارسی تختانی معروف و فون  
غنه دال نندی تختانی معروف و فون با

مید که در روغن بریان کرده و با شکر و سیوه  
آمیخته بند بند و در شادی عروسی تقسیم کنند \*

پینیک - باغ فارسی تختانی معروف و فون  
مفتوح کاف زده مقدمه خواب باشد که

در نشه افیون و پوست آید و ف پینکی و فون  
ع سند با کسر \*

پینکالنا - باغ فارسی مفتوح تختانی ساکن  
فون کاف و کاف کشیده و لام زده فون و

الف مصدری نقص بر آوردن و چیز بود  
ع اتمام حضرت رشک میفرمایند و ف شک

یه ساتی سے سے جابیکا و میخان فون برین و ف  
نکا لیکا کسی طرح کی پان فون برین \*

پینیک - باغ فارسی تختانی مجبول و فون غنه  
و کاف فارسی زده بهو آمدن و فون گواره

و فون گواره  
و فون گواره

پنیک بڑھانا - آند و شد گمواره را افزودن

در سبوا بود \*

پنیک لگانا - گواره را بجنبش آوردن تا بجا

برود و بیاید \*

پیوڑی - بای فارسی مخلوط الها بواجوبول زده  
را سبندی تجمانی معروف خاک باشند در تجمیر بیا  
زنگ کنند \*

پیو سبی - سبب تجمانی معروف شبراون این  
حیوانات وان بود آن قسم شیر نامه روز  
ماندت آخو ر و بلفجیتین ع ربا \*

پیوند - فارسیست ع رتو \*

پیوند لگانا - لام مفتوح کان بالفت کشیده و  
والف مصدری رقه بر رقه و نون \*

پیوندی سیر - بای فارسی تجمانی مجهول و را  
معمد زده کنار که در خویش شاع درخت دیگر  
بسته باشند و نو کند و شکر کلانتر بد که بسیار خوب  
و شیرین بود \*

پیوندی موچین - سیم بود معروف جیم  
فارسی مخلوط الها تجمانی مجهول و نون مخفی بر

# باب تاسم فی قانی

## فصل الف

تاما - فوقانی بالفت کشیده و کلمه باشد که افعال  
روی خود پوشیده باز نمایند و این کلمه زبان آرند  
تاب تلی - فوقانی بالفت و بای سوده کشیده  
فوقانی دوم کسره لام مشد و تجمانی معروف  
مرض سپر را گویند در عوام ع ورم لطالی  
تا بتر لوط - فوقانی بالفت کشیده موحده مفتوح  
سبندی زده فوقانی بواجوبول و را سبندی زده  
ف پیالی و زود از و د ع توانی و توانی \*

تاب - فارسیست \*

تاب لانا - فوقانی بالفت و بای موحده کشیده  
لام بالفت کشیده نون و الف مصدری و ش  
تا پنا - نون بالفت کشیده هر دوش بودن برا  
گزند - ربا بود \*

تاما تھی - هر دو فوقانی بالفت کشیده فوقانی  
سوم خا و الها مفتوح همره تجمانی معروف  
که قاصد نگام نفس گویند و در تفعیل هر دو فوقانی \*

تارا فتانی ہر صمدی بالنا شریف ستارہ خستہ  
تارا ٹوٹنا۔ تارا ہندی بو او معروف و نام  
ہندی دوم زوہ نون والٹ مصدری شت  
پروین افتادان سب بخور یافتہ لاس تارا لفظ  
اسکان جا کے پیرا چشہ رزانہ دل جلال  
عش برین بوئے کہ تارا ٹوٹنا۔

تارا ڈوچنا۔ دال ہندی بو او معروف  
موجودہ زوہ نون والٹ مصدری کنایہ از  
فروشن ستارہ بودع احناف پاکسہ  
سیرانیہ و سریشہ میفرایند سب شب فراق  
ہی پیادون کو دیکھو و جی بھر کے توتے ہوئے  
تارون کو دیکھو بود لفظ سے دل خیال رخ  
دلبرین ہمارا ڈوبا و سبج ہوتے ہوئے کل  
شب کو یہ تارا ڈوبا۔

تارا سی آنکھیں ہو جانا سین تمہائی  
معروف العت بالٹ و نون غمہ کاٹ مخلوط الہا  
نجاتی مجہول و نون مخفیہ کنایہ از پاک و صاف  
شدن پیشہا از آشوب چشم بود  
تارا بندھنا۔ کنایہ از طے الاتصال و پیہم

آن یارفتن نیز سے از جام بوجہ چنانکہ شمع ادا علی  
بھگور سے وہ تہجد اگر مال گلبازی ہو  
کل نور شید کا گیند سے کی طنز تار بندھے  
تارا چار ہونا۔ باو فارسی مفتوح فوقانی  
دوم۔ ایت کشیدہ کور مہلہ و باہی ہوز بو او  
مجہول نون والٹ مصدری اشہ شدن کا غمہ و  
باشد رخ انتشار۔

تارا ٹوٹنا۔ کنایہ از یوتوت شدن اقبالی  
آند و شد پیر سے بود خواجہ آتش گوید سے جو  
گرہ نے کیا ہے یا توان اتنا مجھے ٹوٹنا ممکن  
ہے آنسوؤں کے تار کا۔

تارا ویکنا۔ دال مہلہ موجودہ ہر مفتوح کاٹ  
ساکن نون والٹ مصدری بہن کردن تار زرقہ  
و غیر بود۔

تارا کھینچنا۔ کاٹ مخلوط الہا مفتوح تہجانی  
ونون غمہ و پیہم فارسی زوہ نون والٹ مصدری  
کشیدن تار زرقہ و غیرہ جہت دراز کردن بود  
درختی آتش گوید سے صاف یون کرنا ہے  
شانہ موجود ہر کوہ خستہ میں کھینچنے کا

سے تار کو ۔

تاروں کی چھپاؤں - فوقانی باہت

کشیدہ ہر مہمہ بواو مجبول و نون غنہ کاف

تختانی معروف جمیم فارسی مخلوط الہا بالفت کشیدہ

و و او و نون غنہ زدہ کنایہ از آخر شب باشد

شیخ امداد علی بھر میگیدہ ہر ایک داغ

سینہ میں ہر کوکب سحر تاروں کی چھپاؤں

جان سا فرنگل چلے ۔

تار کے توڑنا - نامی ہندی بواو مجبول با

ہندی زدہ نون والفت مصدری کنایہ از گردن

کارے بود کہ از دیگران آن کار نشود شیخ امداد علی

بھر میگیدہ نورے پر کھینچے سینہ تارے

توڑ کر رشک ماو چارہ جام ہلائی ہو گیا ۔

تار کے چھٹکنا - ہر مہمہ تختانی مجبول

جمیم فارسی مخلوط الہا مکسور نامی ہندی مفتوح

بکاف زدہ نون والفت مصدری کنایہ از آمدن

شب باشد ۔

تارے دیکھنا - رسمی بود و ہندوستان

کہ زچہ در روز ششم طفل اور خوش گرفتہ زیر

آسمان آید و ستارہ باہنیدہ

تار کے گھٹنا - کاف فارسی مکسور ہندی

نون والفت مصدری کنایہ از بیداری باشد

بود در شبہا می حیران و اختر شمار شیخ

امداد علی بھر گویدہ تارے گھٹتے رات

کتنی ہے نہیں آتی ہے نیندہ دلوں پر پانا

ہیرا نکھون کو تہ سانی ہے نیندہ

تارے - فوقانی باہت کشیدہ و ہر مہمہ ہندی زدہ

درختی باشد راست و کلا نتر کہ از برگ ان پاد

سازند و تار و درخت ابو جہل امر بود بر پاد

و دریاب ۔

تار ٹرنا - نون والفت مصدری برد معنی آید

۱۔ دریافتن آتش گویدہ ہر مہمہ لب میں

اونے کیا مانگوں تار جاتے ہیں وہ طلب

کی آنکھ ۲۔ وزن کردن سنگ با سنگ

دیگر بود ۔

نامی - نامی ہندی تختانی معروف ہندی

دارد ۱۔ آب شہ درخت ابو جہل بود کہ تارے

و مردمان خوردند نامی ہر مہمہ ۲۔ آہ

گرفت کنار رانامند کہ از اسلمیت اسیر گوید  
 ۵ اوس ترک کوہ نشہ سے نفرت یہاں قیام  
 نے دھال میں ہی پھول نہ مٹا رہی تارین \*  
 تاشا رشتین معجمہ بالفت کشیدہ خیر کے کہ  
 آزا باہل نواز زلف خمک \*

تاش - ہر وزن ماش جاگہ کہ تار از حیر و  
 بود از تار باہر زردار سے نسج سیخ ادا علی  
 بحر گویند سے شامیانہ تاش کا گنبد طلائی  
 پیاسیہ \* گورین بھی آدمی جو یاہر عجز و جاہ کا  
 تافتان - فوقانی بالفت کشیدہ و فاسے  
 زردہ فوقانی دوم بالفت و لون مختفیہ شمع از  
 نان خمیری بود کہ گرد باشد و کنار ہا کی گندہ  
 دارد و بسیار نرم بود و تفتان \*  
 تافتمہ - فارسیست و آن نوعی از یافتہ و  
 پارچہ اہمیشیست \*

تاک - فوقانی بالفت کشیدہ و کاف زردہ بین  
 با انتظار و غور باشد و امربیدین نیز آمدہ \*  
 تاک جھانک - جیم مخلوط الہا بالفت و لون  
 غنہ و کاف زردہ کنایہ از نظر بازی بود مگر گوشت

۵ بس ہی ہی علاج ان آکھن کو پھور  
 چھٹ جاے تاک جھانک کا لیکا کی طرح  
 تاک رگنا - لام مفتوح کاف فارسی و  
 نون بالفہا کشیدہ ہماں انتظار وقت بود  
 و نیز انتظار وقتو برای ضرر رسانیدن کسے و  
 اندیشہ کردن بر اسے حرف گیری بود \*  
 تاک مین رہا - در انتظار و کمین کسے  
 نشستن بود \*

تاکنا - نون و الف مصدری دیدن بخیال  
 و غور بود و نشانہ را از دید بان دیدن \*  
 تاکا - کاف فارسی بالفت کشیدہ رشتہ بود  
 خواہ خام خواہ تابیدہ \*

تال - ہر وزن مال موزون بہ عام موسیقی بود  
 و تھاک بالقم و تشدید میم منقوع شیخ ناسخ  
 مسفر مانیدہ جان دین کیونکہ اوس مطرب  
 پسر کے عشق میں \* تال کا سننا ہماری جان  
 سہ ہو گیا \* و تالاب را نیز گویند \*

تال دینا - ال ہماہر تجماتی مجہول نون و الف  
 مصدری دست بردن کردن کہ صد آں



با اصول آیت خنک زدن \*

تال مکھانا - سیم مفتوح کاف مخلوطا لها و  
نون بالک با کشیده ششمست پس که در عجونا  
اندازند \*

تاملیل - سیم تجتانی مجهول و لام زده کنایه از  
راه و رسم و ملاقات بود شیخ امداد علی بکر گویند  
هوا می آید کل ایو سے تاملیل اینا که حکم  
رقص میں تو آہے بھاو گھو گھٹ کا \*

تالو - لام بواو معروف جای زینش سر شد  
که در کودکی نرم و جنده بود و تشنگ  
بر وزن چشمک ع یا فوخ و اندرون دهن  
بالای زبان بود و کام \*

تالو او مکھانا - عبارت ازان بود که  
قابله کام اطفال را هنگام پیدایش از گشت  
خود بر دارد و راست کند و تبا گوش کرد  
تالو سے زبان لگنا - سیم مہما تجتانی  
مجهول را بمعجمه مفتوح باي موحده بالک کشیده  
ونون زده لام مفتوح کاف فایسی ساکن  
والف مصدری کنایه از خاموشی یا ششخ شیخ

سفر ایندے ترے اگر جو نکبات منہ سے  
یہ نہیں مکن \* زبان شمع گو گیتی نہیں محفل  
میں تالو سے \* موسن دہلوی گویدے  
نہ انتظار میں یاں آنکھ ایک آن لگی \* نہ باہر  
میں تالو سے شب زبان لگی \*

تالی - بروزن خالی ہر دو دست را بر ہم زد  
تا صدا بر آید \*

تالی بجانا - و خرسک زدن \*  
تالی دو نون ہاتھ بجانا - مثل میزنند  
بجائیکہ مراد این باشد کہ جنگ یا محبت از  
یک طرف نمیشود و تا جانب دیگر نخواہد قاصر  
گویدے دیکھو الفت ہو اوھر گرد لیر ہنظوری  
تالی دو نون ہاتھ بختی ہر مثل مشہور ہے \*

تامحجان - فوقانی بالک و سیم زده جیم بالک  
ونون محلنہ زده سواری باشد کہ بران امیر  
نشینند و کنایان بر دارند و آنرا ہوا دار  
تسیر گویند \*

تامطر - رای سندی بالک کشیده جو ہرست  
کہ یا قوت سیاہ باشد گنبدہ انگشتی بران زدن

تاما - فوقانی بالفت و نون معلنه کشیده  
آواز بلند باشد در سر آمدن و آهین کلان بود  
در میان هوا دار و هوده \*

تانا - نون بالفت کشیده بر دو معنی آید اول  
و آتش نهادن زروسیم بود جهت آزمائش  
مخالص غیر خالص بودن آن چنانکه آتش گوید  
استحسان عاشق صادق کاسراوار زمین \*  
ز رخص کوی ای یار کوی تا تا همی \* دوم تار  
که در طول قماش بافتند تار \*

تانا با تا سوده و نون بالفت با کشیده  
تار یکبار در طول و عرض قماش بافتند  
تار بود \*

تانا - فوقانی بالفت کشیده و نون غنه  
بالفت کشیده جوهریت کانی و مس لکسر  
ع نحاس باضم \*

تا نیچون - سوده ساکن حیر فایسی بوا و مرو  
و نون معلنه زده ریزه مس بود و توبال \*

تا بنه تا شیر - سوده تجمانی مجبول چیزیکه  
موافق ضرورت و خوراک کس بود که نه زیاده

ازان نه کم و این محاوره زنان است \*  
تا مت - فوقانی بالفت و نون غنه و فوقانی  
کشیده و ت روده \*

تا متا - فوقانی دوم بالفت کشیده فتن مردان  
و حیوانات بسیار پس بکشد بگوید \*  
تا متوا - فوقانی دوم مضموم را و بالفت کشیده  
مرضی باشد معروت که بیشتر کمردان جانب  
مشرق لاحق شود \*

تا متیا - فوقانی دوم کسور تجمانی بالفت  
کشیده مردم ناتوان را گویند که دراز باشد  
و لا غرغ استغنی \*

تا تما - فوقانی بالفت کشیده و نون غنه و  
سین همزه زده نون و الفت مصدری پس بگردان  
و ترسانیدن کس بود تا بگردان نشود  
چشم نمائی \*

تا تسین - فوقانی بالفت و نون معلنه زده  
سین همزه مفتوح تجمانی و نون معلنه زده نام  
منع بود از مردم مهنود که در فن موسیقی کامل بود  
و درین فن صاحب تصانیف است \*

تائینا - نون اول زده نون دوم و الف مصدر  
فت تنیدن \*  
تائو - فوقانی بالف کشیده و دوا و یک و ر و ق و ز  
کاغذ که بدان و رقمهای کتاب سازند و تائ \*  
تائوا - دوا و بالف کشیده پریدن کبوتران گردان  
خانه و مکان بود \*

تائو پیچ - با و فارسی تبتانی مجبول و جمیم فارسی  
زده فت پیچ و تاب \*  
تائو پیچ کھانا - کاف مخلوط اله با بالف کشیده  
نون و الف مصدری و فت خشم گرفتن \*  
تائو کھانا - سوخته شدن چیزی را گویند  
که بر آتش نهاده توام آن کرده باشند \*

فصل با و موحده

تبت - بروزن شب کلمه بود که فائده معنی  
آزنان و آنوقت بخشد شیخ مانع سیفرمایند  
سه خط که آغازین تو محبسه هوا صاف تو کیا  
لطیف تبت تھا که صفائی بین صفائی هفتی \* و غیره  
باز و شرط نیز باشد \*  
تبتا کبیر - موحده بالف کشیده کاف مخلوط

تبتانی مجبول در ممل زده تبتا شیر بود و بعضی  
گویند سفید آنرا تبتا کبیر و کبود آنرا تبتا شیر گویند  
تبتلا - فوقانی مفتوح بموحده ساکن لام بهم  
کشیده نوسه از مرامیر باشد که در غما و رقص  
نوازند و تبتله \*

تبتلی - لام تبتانی معروف کیسه بود از تشمه  
اسباب بندوق که در آن گلوله بندوق و مانند آن  
دارند و تخته بود بر کد و می بنوره و ستاره \*  
تبتلیا - لام مکسور تبتانی بالف کشیده تبتله نواز  
را گویند \*

فصل با و فارسی

تبت - فوقانی مفتوح بی و فارسی بخار را گویند  
فت تبت بموحده زده ع حمز با غم و زبان  
پرستش کردن را گویند \*  
تبتائی - فوقانی مکسور با و فارسی بالف کشیده  
همزه تبتانی معروف تخته نشستن مردمان و  
نهادن اسباب باشد و خزین و سبایه \*  
تبتاک - فوقانی مفتوح با و فارسی بالف کشیده  
و کاف زده و تبتا گریختن ع اختلاط شیخ مانع

میفرمانید **۵** تری جلایان کو اسے سنگدل صنم  
 بننے **۶** اک اور صاعقه طور سے شاک کیا **۷**  
 تپش - فوقانی مفتوح بای فارسی مکتوبین مجید  
 شدت گرمی را گویند که در فصل تابستان باشد **۸**  
 تپک - بروزن فلک در دیشے بود که در مبدم  
 خیزد و بقرار دارد **۹**

تپ کا موتنا - فوقانی مفتوح بای فارسی ساکن  
 کات بالک کشیده میم بواو معروف و فوقانی زده  
 نون و لاف مصدی کنایه از تخیال برآمدن بر یک  
 صاحب تپ بود و تخیال و تخیال **۱۰**

تپکنا - فوقانی و بای فارسی بر دو مفتوح کات  
 ساکن نون و مصدی بر کردن تپش بود و تپش  
 تپنا - فوقانی مفتوح بای فارسی ساکن نون و لاف  
 مصدی گرم شدن ساکن از تابش آفتاب بود **۱۱**  
 تپنجا - فوقانی و بای فارسی بر دو مفتوح و بای فارسی  
 بالک کشیده تنگ کوچک را گویند و افشک **۱۲**

### فصل نای فوقانی

تتا - فوقانی مفتوح فوقانی دوم شد و لاف  
 کشیده گرم را گویند و کنایه از مرد جری و دلدار

وزود ریخ و مغلوب اغضب باشد **۱۳**

تتا تو - فوقانی سوم مفتوح و او بالک کشیده  
 تائب سوزان و کنایه از کسی که در سخن مستغنی شود  
 تتالا - فوقانی اول کسوز نام یک از اصول موسیقی  
 بود یعنی تال **۱۴**

تتا هوئا - بای سوز بواو مجبول نون و لاف  
 مصدی خشم آلود و غضبناک شدن بود **۱۵**  
 تتر تر - فوقانی اول کسوز فوقانی دوم مفتوح  
 بر آ همزه زده موحده کسوز فوقانی سوم مفتوح  
 بر آ همزه زده و ف پریشان و تار تار و منتشر **۱۶**

تتلانا - فوقانی مضموم بقو قانی دوم ساکن  
 لام و نون بالفا کشیده حرفه بجای حرفه بر آمدن  
 از گرائی زبان مثلا بجای کات تائ فوقانی بر آمدن  
 تتمبا - فوقانی اول کسوز فوقانی دوم مفتوح  
 میم زده موحده بالک کشیده مجاوره زبان تکرار  
 لفظی و طول سخن را گویند **۱۷**

تتو تتصبو - فوقانی مفتوح فوقانی دوم شد و  
 بواو مجبول فوقانی سوم مغلوب و لاف مفتوح میم زده  
 موحده بواو مجبول لاف و لاف و لاف و لاف **۱۸**

متحرک - هر دو فوقانی مفتوح با ی هوز ساکن را  
 مملہ بالفت کشیدہ طوط گرم کردن آب بود  
 سبوع مسخنة بالکسر  
 متقیامرح - هر دو فوقانی مفتوح تحتانی مشدّد  
 بالفت کشیدہ میم کسوریه را مملہ و میم فارسی زده  
 باشند برابر با هیله کوچک و رنگ سبز دارد و زبان  
 بسیدرگز

اگر با لفظ مین یعنی میم تحتانی مجهول و نون مخفیہ  
 استعمال کنند فائدہ معنی در تو بخشد و بهر صورت  
 بدون با ی هوز ہم درست است  
 شجیح - فوقانی مضموم حیم مخلوط الہا تحتانی  
 مجهول و ترا

## فصل حاے حطی

تحریر - بروزن تقریر چیزے از گوشت و دارائی  
 ربانته و مانند آن که کنار لباس پوشیدنی  
 زیر سجاوت و مغزے دوزند و معنی گردانیدن  
 آواز و خلق و طرب انگیز کردن آواز فارسیست

## فصل خاے معجمی

تخت - فوقانی مفتوح بخای مجیم و فوقانی  
 دوم زده یعنی اعلی و کلان تر بود مثلاً گویند  
 تخت کاؤن یعنی دیہ کلان تر و اعلی  
 تخت کی رات - کان تحتانی معروف را  
 مملہ بالفت و فوقانی کشیدہ کنایہ از شب نافذ  
 تختہ اولٹنا - کنایہ از تہ و بالا و متقلب شدن  
 زینو آباد باشد  
 تختہ تباہ ہونا - کنایہ از تباہ و خراب شدن

## فصل حیم

تج - فوقانی مفتوح بحیم زده و ت در چنی مع  
 تجہینا - فوقانی مفتوح حیم ساکن و ال مملہ  
 و تحتانی مجهول و نون و الف مصدری ترک کردنی  
 و دانستہ از دست دادن چیزے بود  
 تجنا - نون و الف مصدری همان ترک کردن  
 کاری و دانستہ از دست دادن چیزے بود و فوقانی  
 مضموم کار سیدہ و لا غرض شدن باشد بسبب غم  
 تجہ - فوقانی مضموم حیم مخلوط الہا ساکن کاؤد  
 کہ سرگاہ بالفت کاؤ یعنی کان یو او مجهول استعمال کنند  
 فائدہ معنی ترا بخشد و اگر با لفظ مین یعنی مین مملہ  
 تحتانی مجهول استعمال کنند فائدہ معنی از تو بود

بیچ مقام آباد بود \*

تختی - فوقانی دوم تختانی معروف تخته چوبی  
باشد که طفلان بران مشتق نوشتن کنند  
پیش لوح و لوح باشد از سیم و زر و مس  
المانس شیم که بران دعا با و نقوش نویا نیده  
کنده کنایده در گردن دارند و بمعنی وضع و انداز  
جسم هم آمده و سینه بین کبوتر ترانیز گویند \*

### فصل رک ممله

تر - فوقانی مکسور رک ممله بلف کشیده کلمه  
بود که از ان خطاب بنا کسان کنند از تو  
تر ازا - فوقانی مفتوح هر دور رک ممله باضا  
کشیده جست کردن اسپ باشد خواجگانش  
گویند عباد راه بین گو آج هم ان کسور  
مین \* سینه غیر منزل طے کر یگاد و ترارون  
ترار اچهر نام موده مخلوط الها مفتوح  
رک ممله ساکن نون و الف مصدق همان  
جست کردن اسپ بود \*

تراسی - فوقانی مکسور رک ممله بلف  
کشیده سین ممله تختانی معروف مدیت

مشهور و بهشتاد و سه ع ثلثه و ثمانون \*

تراش - فوقانی مفتوح رک ممله بلف و  
معجزه زده وضع و آراستگی باشد حضرت رشک  
میفرمایند باون توچو متا رهون دست نیم  
تراش چسب سحر علی حده سه تری ای نیم ترا  
تراش خراشش - همان وضع و آراستگی  
ترافو - فوقانی مکسور رک ممله بلف

کشیده و نون معلنه زده و او تختانی مجبول  
عد دیت مشهور و نود و سه ع ثلثه و تسون  
تراه - فوقانی مکسور رک ممله بلف کشیده  
بای سوز زده نام شهریت که شمشیر و کار و کار  
آجا خوب میا زند \*

ترایا - بای سوز بلف کشیده رای که جمیع  
شدن سه راه باشد \*

تراه تره - هر دو بر وزن گاه قحط آب و  
قحط هر چیز بود و فریاد دالاهان را نیز گویند  
شیخ ناسخ سیفر مایند تلوارده تره کی باشد  
توسب ملک \* کر نی لکین تره تره آسمان  
تراهی - بای سوز تختانی معروف شمشیر و کار

و مانند آن که مقام تراه ساخته باشند \*

ترائی - بر وزن گدائی هر دو طرف دریا و آب جاری بود  
که زمین نمناک باشد \*

ترپوز - فوقانی مفتوح بر سر مملعه زده موصوفه  
معروف و ز هر نیمه زده و مهند و اشع و بفتح نظر

ترسیدی - فوقانی مکسور بر مملعه ساکن موصوفه  
بتحتمانی مجهول ال مملعه تحتمانی معروف قسم از بهمنان

ترسینی - نون تحتمانی معروف نام سه دریا  
زیر قلعه آباد جانب جنوب و شرق و آن سه دریا

گنگ است که از جانب شرق قلعه آمده و همین که از  
جانب جنوب قلعه رسیده و میان هر دو دریا آید

جوش زده از زمین بر آمده و نام آن سرستی  
و این هر سه ملحق شدند و الحال سرستی معلوم شود

الاجا آن باقیست شیخ نامخ میفرماید سه تین  
ترسینی تود و آنکه همین مری \* اب الایا و بی چای

ترپ - فوقانی در مملعه هر دو مضموم باو فارسی  
ساکن جماعت هشتاد سواران بود و هرگاه هشت

ترپ بشود آنرا رساله گویند و لغت انگلیز نیست  
و فوقانی مضموم بر مملعه مفتوح باو فارسی ساکن

امرا از دو عثمان با لایم و دخت اول بود \*

ترسین - فوقانی مکسور بر مملعه ساکن باو فارسی  
مفتوح بیون زده عددی بود مشهور و پنجاه

و سه رخ نموده و مضمون \*

ترسینا - فوقانی مضموم بر مملعه مفتوح باو  
فارسی ساکن نون و الف مصدری قسم از دو ختن

باشد با لایم و دخت اول \*

ترسولیا - فوقانی مکسور بر مملعه ساکن باو  
فارسی مفتوح باو زده لام مکسور تحتمانی با لایم کشیده

سه در کلان که در ابتدا به بازار چوک سازند که  
در هر در با سواری و جلوس بگذرند \*

ترسچلا - فوقانی مکسور بر مملعه ساکن باو  
فارسی مخلوط الها مفتوح لام با لایم کشیده و عبارت

از بلیله و بلیله و آمله باشد \*

ثرت - فوقانی مضموم بر مملعه زده فوقانی  
کشیده و جلد و شتاب \*

ثرت محضرت - باو فارسی مخلوط الها مضموم  
بر مملعه زده و فوقانی کشیده چالاک و شتابانی

باشد و ثرت نیرت \*



تر ترا تا - ہر دو فو قانی مفتوح را مہلہ اول ساکن  
 را مہلہ دوم و فو قانی سوم با الفہا کشیدہ طعام  
 پُر روغن باشد کہ روغن از ان یکدفع چرب  
 ع مہین باضم \*

تر تر یا - ہر دو فو قانی مضموم ہر دورا مہلہ  
 تختانی با الف کشیدہ یکیدہ جلد بخن گوید \*  
 تر چھا - فو قانی مکسور را مہلہ ساکن چھ فارسی  
 مخلوط الہا با الف کشیدہ چیزے کہ کج در عرض و طول  
 باشد ع محرون و قسمے از قماش باشد کہ بدان  
 زیر جامہ ہا سازند \*

تر چھی نظر و تر چھی نگاہ - نظر قدر نگاہ ششم  
 باشد و کنایہ از نگاہ ناز معشوق بود خواہد وزیر  
 سگوندہ تر چھی نظرون سے نہ دیکھو ع  
 دلگیر کو \* کیسے تیر انداز ہو سیدھا تو کو تیر کو \*

ترس - بروزن جریس و پنجشودن ع ترجم  
 تر سٹھ - فو قانی مکسور را مہلہ ساکن سین  
 مہلہ مفتوح تباہ ہندی مخلوط الہا زہد عدست  
 مشہور شست و نسع لٹھ و ستون \*  
 ترس کھانا - فو قانی و را مہلہ ہر دو مفتوح

سین مہلہ ساکن کاٹ مخلوط الہا و نون با الفہا  
 کشیدہ رجم کردن بود بر کسے \*

تر سنا - نون و الف مصدق امیدواریدن  
 کسے برا چیزے کہ بدست نیاید یا از دست رفتہ  
 و فرو سیدن \*

تر سول - فو قانی مکسور را مہلہ ساکن سین مہلہ  
 بواد معروف و لام زہد چیزے باشد از آہن  
 کہ بالای معبای ہنود نصب کنند و چیزے بود نام  
 پنجہ کہ فقیران ہنود در دست دارند \*

تر شاوا - فو قانی مضموم را مہلہ ساکن شین  
 معجمہ و او با الف کشیدہ و ختہای ہمو و نا رنگی و نام  
 آن بود از حموضات \*

تر شانی - جزو تختانی معروف و ترشی ع  
 حموضت بافتح \*

تر فان - فو قانی مضموم ہر مہلہ زہد قابا الف  
 کشیدہ و نون معلنہ سویمان اندرون بندوق باشد  
 کہ آہن اندرون بندوق را بدان صاف کنند \*  
 ترک - فو قانی مفتوح ہر را مہلہ و کاٹ کشیدہ چوب  
 سائبان بود کہ آنرا اندر سال پوشند و کلمہ باشد کہ



در آخر صفحہ اول نویسند کہ ہاں کلمہ را بتبدیل سطر اول  
صفحہ دوم نوشتہ باشند اسیر گوید بہر تکین  
دیکھتا ہوں ہجر میں جب میں کتاب ترک ایک  
اک جزوی دو دو پھر ملتی نہیں دف پا ورق  
ع خارجہ

ترکاری - فوقانی مفتوح را مہلہ ساکن کان  
بافت کشیدہ را مہلہ دوم تجتانی معروف ف  
تر مع بقاہ

ترکی تمام ہونا - فوقانی مضموم را مہلہ زو  
کان تجتانی معروف کنایہ از ختم شدن سپہ گری  
و مانند آن بودنش مطہر علی اسیر گوید اے  
ترک تو بھی اب مگر گیک کیو قتل میں کیا تمام  
تری ترکی تمام ہے

ترم - فوقانی و را مہلہ ہر دو مضموم میم ساکن  
مزار فوج اگر نیران باشند کہ بدان حکام خود  
مشغول شوند

تر متی - فوقانی مضموم را مہلہ مفتوح میم ساکن  
فوقانی تجتانی معروف جانور بود شکاری کہ صید  
کنجشک و ابابیل مانند آن کنند تر متا مضموم

اول و سکون را مہلہ میم  
تر مری - فوقانی مکسور را مہلہ ساکن میم مکسور  
را مہلہ دوم تجتانی مجہول آثار و نہیت باشند  
کہ بر آب یا بر شور باغ گوشت پیدا آید

ترنا - فوقانی مکسور را مہلہ ساکن نون و ا  
مصدری بالا و آب بودن چیزے بود شیخ ناسخ  
میفرماید جو تیرے دشت میں مجنون بھی  
میں روؤں گا ترے کا خیر لیلی جاب کو بدل

و کنایہ از نام و روشن و از رتبہ پست رتبہ عالی  
یافتن و از کار نیک مستوجب ثواب شدن  
بود رشک مغفور میفرماید بحر بہت سکوئارہ  
کرنے میں شرعاً کینگہ اے چل ڈوبے ہو و  
آشنائی خوب ہے شاعرے گوید ہزاروں

آشنا عشق نام آور میں عالم میں بہت سے  
تر گئے ڈوبے ہوئے دریا الفت کے

ترنگ - فوقانی و را مہلہ ہر دو مفتوح جنون و  
کان فارسی زندہ تعلی و لاف و کراف باشند چنانکہ  
شیخ ناسخ میفرماید توڑے لکڑیے شیشہ و  
ساعہ و ساقیا یہ بھی اک اپنی نشہ کی ترنگ

تروٹ - فوقانی کسور را مملہ ساکن و او مفتوح  
 بتای هندی کشیده نوعی از انواع غنا باشد \*  
 تشری - فوقانی مضموم را مملہ ساکن یا هوز  
 بتحانی معروف قسمی از نامی باشد که کناسان و  
 خاک رویان نوازند و در فحج هندی بجای تشریم باشد \*  
 تشریمیا - فوقانی مضموم را مملہ مفتوح یا هوز  
 ساکن بتحانی بالک کشیده همان را نواز بود \*  
 تشر یا چلتر - فوقانی کسور را مملہ ساکن بتحانی  
 بالک کشیده جیم فارسی و لام فوقانی شد و هر سه  
 مفتوح بر یک مملہ زده و قریب و مکرزان بود و خواه  
 آتش گوید و عبت اکثر ای و اعظم میرے اگر ذکر  
 حورون کا سنی مین نے بہت تریا چلتر کی گمانی \*  
 تریل - فوقانی در ک مملہ ہر دو مفتوح بتحانی و لام  
 زده مادہ پیل مست باشد کہ پیشا پیش پیل رود و  
 بر آن علت پیلان آورند \*  
 تشری - فوقانی مضموم را مملہ مفتوح ہمزہ بتحانی  
 معروف تری از بقولات است کہ ان خویش سازند \*

## فصل در آهندی

تشر - ہر دو فوقانی مفتوح را ہندی اول باب

کشیده را ہندی دوم زده آواز زدن پاپوش و کشتی

و جب بود \*

تشر اقا - قاف بالک کشیده قحط و نا یابی چیز باشد \*

تشر اقی - پیراق - فوقانی و بای فارسی ہر دو مفتوح

ہر دو را ہندی بالک کشیده و ہر دو قاف زده

زدن کہے بود و کردن کار و بچان کی و زودی باشد \*

تشر انا - فوقانی مضموم را ہندی و نون بالضا

کشیده و ت سختن \*

تشر پ - فوقانی در آہندی مفتوح یا فارسی

کشیده ببقاری و اضطراب باشد \*

تشر پتر - فوقانی و بای فارسی ہر دو مفتوح ہر دو را

ہندی ساکن گفتن چیز سے بود و جواب کسی نزدیکی

بدون توقف \*

تشر پینا - فوقانی در آہندی ہر دو مفتوح بلے

فارسی ساکن نون و الٹ مصدری و تپیدن \*

تشر قنا - فوقانی در آہندی ہر دو مفتوح قاف

ساکن نون و الٹ مصدری و ت دریدہ شدن ع

شوق و گنایہ از کہے سنجیدہ شدن بنحمان و شست

گفتن بود \*

فصل سین ممله

تلا - فوqانی مفتوح سین ممله ساکن لام  
بالت کشیده ظرفی باشد از مس و برنج و نقره و طلا  
برآشستین دست و رو و پا \*

فصل عین ممله

تعزیه - فوqانی مفتوح عین ممله ساکن راء  
معجمه کسور تحتانی مفتوح بهاء و تحتغیه نقل مزاج با  
سید الشهدا علیه السلام را گویند که بران نوحه در گوشت  
کنند و بدین معنی بهند نیست چه در عربی معنی تم غار  
و پر سه است \*

تعزیه ابو مکتان - الف بواو غیر ممله فوqانی ممله  
مخلوط الهاء و نون بالت کشیده نقل مزاج سید الشهدا از  
تعزیه خانه برداشتن برآ و فن کردن در زمین بود  
تعزیه مکتان اگر نا - تایی ممله مخلوط الهاء و نون  
بنون زده دال بهندی بالت کشیده کاف مفتوح راء  
ممله ساکن نون و الف مصدری نقل مزاج سید الشهدا  
را در زمین دفن نمودن \*

تعزیه مکتان - رای ممله مفتوح کاف مخلوط الهاء و نون و الف  
مصدری نقل مزاج سید الشهدا در تعزیه خانه نهادن \*

طرکا و نورکا طرکا - فوqانی مفتوح راء بهندی  
ساکن کان بالت کشیده اول صبح صادق بود چنانکه  
حضرت برقی میفرمایند مانند صبح یارمین جلوه  
نورکا که گفته بین لوگ چرس که نورکا هر نورکا \*

طرنا - فوqانی مفتوح برآ بهندی زده نون و الف  
مصدری ف سنجیده شدن در تر از پنج ادا علی  
محر گوید که هم بله هوس اوس سونه چھوٹے نہ بڑے  
پھول ہا آنکھوں میں تلا یا تر از نونین طریم پھول  
طر یا نا - فوqانی مفتوح رای بهندی ساکن تحتانی  
نون و الف کشیده پریدن مرغ بال و پر بسته بود دنگ  
بسته \*

طریرا - فوqانی مفتوح رای بهندی تحتانی مجهول  
راء بهندی دوم بالت کشیده آبیکه گرم کرده خور  
دوا با بدان جو شیده بر عضو که درود داشته باشد  
یا صدمه رسیده باشد ریختن ع نطول یا ضم  
نیز ریختن آب بر عضو که نجاست آن دور کرده باشد  
یا بر جامه که پاک کرده باشند شاعر گوید  
نہ کہ آلودہ دامن عاشق گریان کو ای و اعظ  
چنگنا آنسوون کا دلغ عصیان کو طریرا \*

## فصل غین مجہ

تقارہ فوقانی مفتوح غین مجہب اور مملکہ کشیدہ کرا کہ  
 سحران برک شستن ایک باب آنگیل سازند  
 آغما بر وزن غیاثان و مترا گویند و مفتوح غین مجہب  
 ہنس کہ اصل این لغات بتقدیم غین مجہب پس  
 بتقدیم غین مجہب از راه نادانگی براسہ مردم جابی  
 شدہ است و از قبیل الفاظ غلط ستا

## فصل قاف

تقدیر از ما نا - فوقانی مفتوح قاف کرا ال  
 حملہ تختانی معروف و کرا مملہ زده الف بلف و  
 نیم مجہب زده میم و نون بالف کشیدہ بخت آرا ال  
 تقدیر بگزنا - موحده مکسور کاف فارسی مفتوح  
 کرا ہندی زده نون والف مصدری کنایہ از کرا  
 بخت بود شاعرے گوید نہ راحت ہی عاشق کو  
 لیے بخت عشق میں گزرا ہوا نصیب بیان  
 کار ساز ہے \*

تقدیر پھر جانا - بای فارسی مخلوط الہا مکسور  
 رای مملہ ساکن نیم و نون بالف کشیدہ کنایہ از بکری  
 بخت بود شاعرے گوید یہ شیر کا گھیرا ہوا بخت بزرگ

پھر گئی + برگشتہ دوست ہو گئی تقدیر پھر گئی \*

تقدیر پھر چوٹنا - بای فارسی مخلوط الہا بواو معروف  
 و تائی ہندی زده نون والف مصدری کنایہ از  
 بدی بخت بود خواجہ آتش میگوید یہ صحرا کوٹیلان کا  
 مگر مزلہ آیا + پھوٹی ہوئی تقدیر لیے آبلہ آیا \*

تقدیر جاگنا - جیم بالف کشیدہ و کاف فارسی  
 زده نون والف مصدری کنایہ از موافقت بخت  
 تقدیر چکنا - جیم فارسی و میم مفتوح کاف زده نون  
 والف مصدری کنایہ از ہمان مسامتت و ترقی بخت  
 بود شاعرے گوید یہ رہتا ہو اتوا ٹھہ پروردگار  
 یار و مشاطہ آئینہ کا مقدر چک گیا \*

تقدیر سیدھی ہونا سیدین حملہ و ال مملہ  
 مخلوط الہا تختانی معروف کنایہ از موافقت  
 و کار سازی تقدیر بود خواجہ آتش میگوید یہ  
 بزرگ آئینہ انسان کی ہر تقدیر اگر سیدھی ہو  
 ہی زمانہ دوست دشمن کی نظر سیدھی ہر

تقدیر کا بد - موحده مفتوح دال حملہ بالف کشیدہ  
 کنایہ بود از انجہ مقدر شدہ است  
 تقدیر کامل - موحده مفتوح بلا مکنایہ از بکری

تقدیر لڑنا سلام مفتوح رای ہندی ساکن نون  
والک مصدری کنایہ از کار سازی تقدیر بود تا  
مؤلفہ آئی جو وہ پری تو برائی بگر گئی و تقدیر  
رگ گئی تو لڑائی بگر گئی \*

### فصل کا

تک - فوقانی مفتوح بکاف کشیدہ برو معنی  
آید اول کلمہ باشد کہ فائدہ معنی انتہا و نہایت بخشہ

ف تاع الی دوم ترازوی کلان را گویند  
کیان ع قبان و ضم فوقانی قافیہ و جمع بود \*

تک - فوقانی مضموم کان شدہ و بکاف کشیدہ تیر  
کہ در و پیکان نباشد شیخ امداد علی بکر سیکویند \*

کس طرح سودا ہوسینہ کسی بے پیر کا تیر تکا  
ہماری آہ بے تاثیر کا و بکسر فوقانی پارچہ خورد

گوشت را گویند \*

تک - فوقانی مفتوح کان بالک کشیدہ و نون  
سعلنہ صدرہ رسیدن از شے متحرک بود \*

متک - فوقانی مضموم کان شدہ و مفتوح لام  
از کاغذ بادی باشد \*

متک - فوقانی مفتوح کان ساکن لام بالک کشیدہ

شاعرے گویدے تمھاری برہمی آشفہ مثل زلف  
رکھتی ہر پتھین سید جرجر تہو بل کجیا تا نہ قسمت

تقدیر کا بناؤ - عبارت از سازگار یخت بود  
تقدیر کا پھیر - ہای فارسی مخلوط الما بختانی مجہول

دور مہل زدہ کنایہ از بگشتگی بخت بود شیخ ناسخ  
سیفر میندے دیر قاسد کو لگی جواہر مین و تیری

قسمت کا دلایہ پھیر ہے \*

تقدیر کا سو جانا - سین مہلہ ہوا و مجہول حیم  
نون بالفہا کشیدہ کنایہ از ناموافقیت بخت بود

گویدے رات کو کیا کیا جگایا نا لہ شبگیر نے  
ایسے سوتی تھی کہ روٹ ہی نہ لی تقدیر نے \*

تقدیر کا کھیل - کان مخلوط الما بختانی مجہول  
ولام زدہ کنایہ از کرشمہ ہا و تقدیر بود حضرت برق

سیفر میندے مجسا دیوانہ بھنے زلفون مین تو  
کیجیے بیچ نہا قسمت کا اپو کھیل تھا تقدیر کا \*

تقدیر کا لکھا - لام کسور کان مخلوط الما  
بالک کشیدہ یعنی خط تقدیر بود شاعرے گویدے

حاصل جو دریا پر ملے کور گزیے و تقدیر کے لکھ کو  
مشایا نہیں جاتا \*

آهین دراز که در دو کد ان باشد و دو ک کبیره  
فوقانی فتح کاف و لام مشد و نو از چیدین شسته  
کاف مذبادی بود که در انگشت نرو انگشت خنصر  
پسیند چنانکه شاعری گوید مصرعه سادی که  
جو گوئی زمین کو ما بجای کتنگ \*

تکما - فوقانی مضموم کاف ساکن میم باله کشیده  
حلقه کوچک که از ان گوگرد گریبان بگذرانند  
گوگرد انگشت و در فارسی تکمه گوگرد گریبان را گویند \*

تنگنا - فوقانی مفتوح کاف ساکن نون و ال  
مصدری و نگرستین و فوقانی کسور کاف مضموم  
نون مشد و باله کشیده چیزه که سه گوشه دارد \*

تنگونا - فوقانی کسور کاف بوا و مجهول نون باله  
کشیده هر چیز که سه گوشه دارد و شمش \*

تنگلی - فوقانی مفتوح کاف مشد و تحتانی معروف  
ت دیدن \*

تنگلی لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون با  
کشیده و تاوید دیدن \*

تنگلیا - سفوقانی مفتوح کاف ساکن تحتانی با  
کشیده جای که مردگان را دفن کنند و گورستان

حضرت برق میفرمانید ۵ پیام موت یا و مولی  
فرقت بین عاشق کوچه سلاطینگاه مهین تکیه بین  
تکیه تیرے پہلو کا \*

تنگلیا کرنا - کاف مفتوح رای و مهای ساکن نون و  
الف مصدری کنایه از اعتماد کردن بر کسی باشد \*

تنگلیا لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون  
باله کشیده و پشت بر تکیه و پشت بدو را کرده  
نشستن بود \*

تنگینی - کاف تحتانی معروف نون تحتانی معروف  
بالش کوچک را گویند \*

### فصل کاف فارسی

تنگا - فوقانی کسور کاف فارسی مشد و باله کشیده  
کسیکه خمیده و کج میخیزد \*

تنگار - فوقانی و کاف فارسی مفتوح رای و مهای زده  
اسم پندی اسارون ست و اسارون دواست \*

تنگد - ماضوقانی مفتوح کاف فارسی ساکن ال  
مهمله مفتوح میم باله کشیده حساب تیاری چیزه  
را گویند \*

تنگنا - فوقانی کسور کاف فارسی ساکن نون

بالک کشیدہ وقت سنہ چند

## فصل لام

اصل - کاف و نون و تاء و جیم و دال و زائ و ر و غن یک شریف  
 کجند فعال اینگز و نیاید کنا بل نزال مرد با خیم خیم شد  
 تلام - نوقانی کسور لام شد و بالک کشیدہ ہر دو  
 - دستار را گویند کہ طلافی باشد و بفتح اول لام  
 بالک کشیدہ جرم زیرین کفش را گویند  
 تلام جی - نوقانی مفتوح لام بالک کشیدہ جرم تجمانی  
 معروف ہر چه از قسم بقولات و ترہ ہا در رخن بیا  
 کنند

تلام علی - نیم مفتوح لام تجمانی معروف و بتقریری  
 ع اضطراب

تل بیٹھنا - نوقانی مضموم لام ساکن موحده  
 مفتوح بہ تجمانی و تاء ہندی مخلوط الہا زده نون و  
 مصدری در تراوش ستن بطورے کہ در یک بلد خود  
 نشینند و در بلد دیگر هموزن خود خواہ جہا خواہ  
 خواہ فقرہ خواہ مس خواہ نایہ دیگر شبانہند  
 آنرا تصدق کنند صبا گوید سے تل بیٹھنا  
 بر بہن کی بن پڑی - صدق کی تلو سے بت آرز

بدل گنیا

تلپٹ - نوقانی مفتوح لام ساکن با فارسی  
 مفتوح تبا ہندی کشیدہ و رایگان ع  
 تلخ شنج ناسخ یفرانیدہ جودل کو دیتے ہو  
 ناسخ تو کچھ سمجھ کر دو کہیں نہ مفت میں کیو  
 یہ مال تاپٹ ہو

تلپٹ کرنا - کاف مفتوح را و مہار زده نون و  
 الف مصدری رایگان و کم کردن مال کسے بود  
 تلپچھٹ - نوقانی مفتوح لام ساکن جیم فارسی  
 مخلوط الہا مفتوح تبا ہندی کشیدہ چیری کہ در آب  
 و شراب و مانند آن نہ نشین گرد و ف در درجہ  
 سے دورہ آخرین کیفیت نہیں رنگ کیا لکڑی  
 تلپچھٹ دیکھیے

تلکسی - نوقانی مضموم لام ساکن سین مہار تجمانی  
 معروف گیا ہست خوشبو و شاہ سپر غنم و ناز و  
 ع ریجان

تل شکری - نوعست از شیرینی کہ حلوائیان  
 سازند بجر گوید سے اوکے خال و لب شیرین کا جو  
 کرتا ہوں بیان - منہ میں نبتی ہر زبان تل شکری

تکلم - فوقانی و لام هر دو مفتوح بجا که کشید  
 مزید علییه کلمه تک باشد که فائده معنی نهایت است  
 و تا مع الے چنانکه بیخ ناسخ میفرمایند  
 کل تک بعیر ف ناسخ غم به غم کھایا کیا آج و خود  
 گور کے منہ کا نوالا ہو گیا \* الانزاد اکثر فصحی  
 متاخرین این لفظ متروک الاستعمال است  
 تصرف ہندیان در الفاظ ہندیہ یا یکم کردن حرف  
 بود یا زیادہ نمودن حرفے پس انچه در ان آتش  
 بکمی حرف بود پیش اکثر فصحا و متاخرین بجا است  
 و پیش اقل متروک الاستعمال چنانکہ بیان و بان  
 جہانرا تخفیف ہای ہوز و آور بر وزن غور و پر  
 بر وزن در را تخفیف و او و را مملہ بیشتر نصیب  
 میگونی و انچه در ان تصرف زیادت حرف باشد  
 نزد اکثر فصحا و متاخرین متروک الاستعمال  
 نزد اقل است استعمال چنانکہ اکثر مزید علیہ کہ  
 زیادت نون را و چنانکہ مزید علیہ بچان و آک  
 مزید علیہ تک زیادت لام را بیشتر نصیب آن گویند  
 و ناجائز الاستعمال دانند و کبیر فوقانی نشانی  
 باشد کہ ہنوز از سندی و غیرہ بر پیشانی خود

تل کی اوٹ پہاڑ کات تجمانی معروف است  
 بہر و مجهول و نامی ہندی کشیدہ ہای فارسی مفتوح  
 ہای ہوز بافت و را ہندی زدہ شلمست بجائی  
 زندہ کہ در پردہ شے ادنی شے بزرگ و عظیم باشد  
 تلک تھرا زو - فوقانی مضموم بلام زدہ همان  
 ترازو کہ در یک پیداش آدمی نشاند و در یک دیگر  
 بوزن آدمی غلہ یا شے دیگر باشد کہ آنرا اندک  
 کنند موقوفہ کینک کہ میزان بین خوشی و نا  
 وہ جس روز تل کو ترازو میں ہوگا \*  
 تکملانا - فوقانی مفتوح بلام زدہ ہم مفتوح  
 لام و نون بانغم کشیدہ بتیابی کردن بود و فطرا  
 سے بچھ گیا ہو میان حجر سے کوئی شاید یہ او  
 اور ہر پر سے پھرتے ہیں تکملائی ہوئے \*  
 تمنا - فوقانی مضموم لام ساکن نون و لان  
 صدی و سنجیدہ شدن و کنایہ از آمادگی  
 کسی بر کار سے بود \*  
 تل نظر - کسیک نہنگام گفتگو چشم چا نکند \*  
 تھوار یا نہ ہنا - سرحده بافت کشیدہ و نون  
 و وال مملہ مخلوطا کہ زو نون و لغت مصدری



بستن تیغ در کمر بود سپاسیان و سرنگان را شیخ  
 امداد علی بکر گوید تیرے ابروی نیکی تیری اگر  
 ای بار بندہ ہو کہ قافیہ شعر میں تلوار بندھے  
 تلوار پر سنا۔ کنایہ از تیغ زنی پیہم و شہادت  
 تلوار بندہ۔ موصوفہ مفتوح بنون و دال مملہ  
 زدہ کہ یک تیغ بند و شیخ نامخ میفرماید  
 کیون نہ شد و اگر بھوین اپنی وہ طفل ازاد کا  
 سچ ہر ہوتے ہیں درویشیوں میں کم تلوار بندہ  
 تلوار چلنا۔ جیم فارسی مفتوح بلام زدہ نون  
 و الف مصدری کنایہ از روان شدن تیغ بود  
 در کارزار شیخ امداد علی بکر گوید جان سہل  
 یہ و عامانگ رہی ہر سر راہ کہ کو چہ زخم میں  
 پھر بار کے تلوار چلے

تلوار کا ابرہ پیرے باشد بر تیغ مانند جوہر  
 تلوار کا بل۔ موصوفہ مفتوح بلام کنایہ از  
 کجی کہ شمشیر افتد از پیچ صدمہ شاعر گوید  
 سہ کیانہ قتل کسی سخت جان کو اور قاتل  
 نام مل تری تلوار کے کل جاتے  
 تلوار کا پانی۔ کات بالف کشیدہ باو

بالف کشیدہ نون تجانی معروت کنایہ از  
 آب اسی تیغ بود آتش گوید سیکڑوں شہ  
 دیدار میں معلوم نہیں کہ کسی قسمت کا ہر پانی  
 تری تلوار کے پاس

تلوار کا پٹھا۔ باو فارسی مفتوح تاسی ہندی  
 مخلوط الہا بالف کشیدہ کنایہ از دم شمشیر بود کہ  
 پس باشد بکر گوید ازل سے قاتلون کو  
 نقش خوبی سے ہے محرومی یہ کسی تلوار کے  
 پٹھی برا تو ہو نہیں سکتا

تلوار کا پھل۔ باو فارسی مخلوط الہا مفتوح  
 بلام زدہ کنایہ از پیکر تیغ بود شیخ امداد علی بکر  
 میگویند مریم کی عوص زخم بر لب جا بھر  
 تیزاب انگور میں پایانہ مرزا تیغ کا پھل  
 تلوار کا چھالا۔ جیم فارسی مخلوط الہا و لام  
 بالف کشیدہ کنایہ از داغ کہ در آہن شمشیر  
 باشد مرزا برق میفرماید کھل گیا ایسا  
 کہ میں جب اسکی نظرون پر چڑھا۔ صاف  
 شمشیر نگاہ کو جسم چھالا ہو گیا

تلوار کا ڈورا۔ سوال ہندی بود و مجہول

محملہ بلف کشیدہ کنایہ از نشان دہتم شیر بود  
شیخ نامخ میفرمانید میرد ز خون من اگر  
شانکے لگانے میں تجھے پہلے لا تجرح دورا  
یار کی تلوار کا

تلوار کا کسانا - کاف مفتوح سین محملہ لون  
بافہا کشیدہ کنایہ از خرم کردن تیغ بود حضرت  
برق میفرمانید امتحان پر تو صلیوں کی  
نظر جھکتی ہے وقت پر میری بھی تلوار  
کسائی ہوتی

تلوار کا گھاٹ - کاف فارسی مخلوط الہا  
بلف و فوقانی کشیدہ از جامیکہ آغاز خم تیغ در  
تیغ باشد آنرا گویند شیخ نامخ میفرمانید  
قاتل عالم ہر عریانی میں عالم یار کا گھاٹ  
اوسکے ترے کا گھاٹ ہو تلوار کا

تلوار کا گھاٹ سے پڑنا - سین محملہ  
بتحانی مجبول باو فارسی مفتوح راو ہندی  
ساکن نون و الف صدیری افت دن  
ضرب تیغ بر کسے باشد از جامیکہ آغاز  
خم تیغ بود

تلوار کا مالا - میم لام بالف کشیدہ پیوند  
کہ در آہن تیغ باشد لاستاد مولفہ  
اے شہادت میں نہیں طالب  
جیراؤ پار کا دیا سپہی ز یور میں مالا تیغ  
جو ہر دار کا

تلوار کا منہ - میم معنوم بزون غنہ و ہای ہوز  
نزدہ کنایہ از تیزی دم تیغ بود خواجہ آتش گوید  
پیسیر شنگ نہ منہ کو تری تلوار سے قاتل  
ہم دل کے کرے ہیں وہ اگر نہ کی گری ہو  
تلوار کا ہاتھ - ہاے ہوز بلف کشیدہ  
و فوقانی مخلوط الہا زدہ کنایہ از ضربت شیر  
بود کہ بر کسے زند

تلوار کرنا - کاف مفتوح راو ہاے ساکن نون و ا  
صدی کنایہ از جنگ شمشیر بود شاعر کے گوشت  
علی وہ ہو کہ نہ جبکی کہیں رکے تلوار خدا  
تہر غضب شیر مت کی تھی تلوار علی نے کود کر  
بیر العزم میں کی تلوار جو شاہ جن یہ نہ کستا  
نہ چھوڑی تلوار علی امام منست و متم علام علی  
ہزار جان گرامی فدائے نام علی

تلمو کے چھینچنا۔ کان مخلوط الہا مفتوح تبتجانی فون  
 غنہ و جیم فارسی زردہ فون والہا مصدری کشیدن  
 تیغ از نیام بود بوقت جنگ \*  
 تلمو کی آئینج۔ کنایہ از گزند و آسیب شیر بود  
 تلمو ارمارنا۔ میم بالف و را کہ کشیدہ فون و  
 مصدری تیغ زدن \*  
 تلموون سے لگنا سرین جا کے گھجنا۔  
 کنایہ از نہایت برافروختہ شدن بود \*  
 تلمو و دھو دھو کے پینا۔ کنایہ از کمال طاقت  
 کردن بود \*  
 تلمو کے چھپانی موجانا۔ کنایہ از بے کار کر  
 بسید گردیدن باشد \*  
 تلمو کے گھجلا نا۔ کان مخلوط الہا مضموم کچم  
 زردہ لام و فون بالفہا کشیدہ کنایہ ایست مشہور  
 از صحرانورد شدن آتش گوید \* ہمیشہ تلمو  
 کجھلا یا کیے شوق بیابان میں \* رہی نالان  
 ہمارے یوں کی زنجیر زندان میں \* ذوق دلہا  
 گوید \* رخصت زندان جنون و بے در  
 کٹر کا ہے \* مردہ خا رشت پھر تلمو ام گھجلا نا

تلمو۔ فوقانی مفتوح لام تبتجانی مجہول و نریہ  
 و پائین ع تحت شیخ ہاشم گیونیدہ نیدت  
 ہر کرد ب مرون کسار کرتے \* آجاون میں تبتجانی  
 دیوار کے تلے \* و کبسر فوقانی و لام شدہ  
 تبتجانی معروف عضویت اندرون شکم  
 سپرز ع طحال و کچد رانیز گویند \*  
 تلے اوپر ہونا۔ الف ہوا و معروف ہوا فوقانی  
 مفتوح ہوا مملہ زندہ ہوا ہوز ہوا و مجہول فون  
 والہا مصدری کنایہ از تہ و بالا شدن دان نیم  
 و در گشتن مردمان بود ع انقلاب و انتشار  
 تلے اوپر کے رکے۔ کان تبتجانی مجہول لام  
 مفتوح ہوا ہندی زندہ کان دوم تبتجانی مجہول  
 پیر کہ بعد پیر و دختر کہ بعد دختر خواہ پیر  
 دختر خواہ دختر بعد پیر پیر اسٹہ پیدا شود \*

فصل میم

تماش بین۔ فوقانی مفتوح میم ہا و شین  
 معجزہ کشیدہ موجدہ تبتجانی معروف فون معانہ کنایہ  
 از کسایتان باز و عیاش بود و او باش وضع  
 تامچی۔ میم تبتجانی معروف نوحہ از قماش کشیدہ

## فصل نون

تثن - فوqانی مضموم در شے بود در از کہ تخم از  
در آب جو شائیدہ رنگ ازان بر آورد و جامہ  
رنگین کنند و فوqانی مفتوح امر بود از کشیدن  
و گردن بلند کردن \*

تنار سیری - کلماتے باشد معین تمنیان را  
تنبورا - فوqانی مفتوح بنون غنہ موحده بو او  
مجبول را مملہ بالفت کشیدہ سازیت معروف  
ون تنبورہ بنون زدہ و در آخر نام مختفیع  
طنبورہ لکھا حطی \*

تنبول - فوqانی مفتوح نون ساکن موحده بو  
مجبول و لام زدہ برگ پان را گویند و پان  
با خفا سے نون \*

تنبولن - فوqانی مخلوط النون مفتوح موحده  
بو او مجبول لام مفتوح بنون زدہ نہ کہ پان فروشد  
چنانکہ شاعرے گوید سے تنبولن کی بھی اک طرف  
کو دوکان \* تنبولن نزاکت میں تھی لہان پان  
تنبولی - لام تجہانی معروف کیکہ پان فروشد  
تن تن - ہر دو فوqانی مضموم ہر دو نون زدہ

رنگ حوم گوید سے ہین گردن و شایا حین از  
دی کے پیچھے سے تاجی ہر ہین تاثر تھین \*  
تمتھا نا و تمتھا ہست - فوqانی مفتوح میم ساکن  
نوqانی دوم مفتوح میم بالفت کشیدہ نون و الٹ  
سرخ شدن دوم مردوم بود در آفتاب یاد شد  
تپ شنج ناسخ میفرماید سے تمتھا جانا ہر چہ و چاند  
سوج کی طرح \* دم بھراوس جان نزاکت پر جو  
پڑ جاتی ہے دھوپ \*

تمتھا را - فوqانی مضموم میم مخلوط الہا و  
مملہ بالفت کشیدہ کلمہ باشد کہ فائدہ معنی بر کشادہ  
تمتھا را سر - سین مملہ کسور ہر ہر مملہ زو  
مخادرہ ایست کہ ہر گاہ از کسی بر ہم شوند این  
برزبان آرند چنانکہ شاعرے گوید سے پوچھا  
جراو سے راز دین \* تنیسے فرماتے ہین  
تمتھا را سر \*

تمتھا را کلیجا - کلماتے کہ ہر گاہ کسی خلاف  
مزاج کسی بیج سخن گوید این کلمہ بر زبان آرند  
تمتھا را سے نمہ میں گھی شکر کلمہ ایست  
کہ مضموش آن بود کہ گفتہ شما خدا راست آرد \*

آواز سے کہ از تار ساز بر آید \*

تختنا - غصہ و غضب را گویند \*

تنگکار - فوقانی مفتوح بنون و فوقانی دوم زو  
کاف بافت و رک مہملہ کشیدہ کہ یکہ نواز زندہ ساز  
بود کہ در آن تار با باشند مانند رباب و سرودستار  
و مانند آن \*

تنتا تو طری - فوقانی دوم بافت کشیدہ فوقانی  
سوم بواو مجهول رک ہندی تجمانی معروف جدائی  
خواستن از کسی باشد بخشم و خشونت \*

تن چھن - فوقانی باو فارسی مخلوط الہا بنون  
بہر دو نون زدہ پنخان خشم آلودہ از کسی گفتن بود  
و درین لغت بجای باو فارسی مخلوط الہا ہم گوشند  
تنگا - فوقانی مکسور نون زدہ کاف بافت کشیدہ  
و تن خس و برگ و کاہ \*

تنگا سر سے او تار نا - فوقانی مکسور نون ساکن  
کاف بافت کشیدہ باو غیر ملفوظ فوقانی بافت  
و رک مہملہ کشیدہ نون و بافت مصدری کنایہ از حسا  
خفیت نمودن بر کسی پوشیدہ اندوای بگر گویند  
باب احسان کب اوٹھا سکتے ہیں ہم نازک مزاج \*

غیر تنگا او تار را در دوسرے ہونے لگا \*

تنگی - فوقانی مضموم نون ساکن کاف تجمانی  
معروف نوع از زمان بود کہ تنگ تر و خستہ تر باشد  
تنگے چھنا - فوقانی مکسور نون زدہ کاف تجمانی  
مجهول جیم فارسی مضموم بنون ساکن نون و بافت  
مصدری کنایہ از دیوانہ و سودائی شدن پوشیدہ  
سیرا بنیدہ باغبان آمانین گلگشت کوہد  
گل - تنگے اب چھنے لگا دیوانہ گلچین ہو گیا  
ایضا خواجہ آتش گویدے جو ہر اپنی آئینہ جہا  
دکھا لگا سبز خطیادے کا تنگے مجھے چنوا لگا  
تنگے کا سہارا - کاف بافت کشیدہ سین مہملہ  
مفتوح ہا ہمزو و رک مہملہ بافت کشیدہ کنایہ از  
توانائی قلیل کہ از حمایت کسی حاصل شود خواجہ  
آتش گویدے قلم عشق میں تنگے کا سہارا  
نہ ڈھونڈا - اسراوہ زمین لیتے چوند کہ پتھر میں  
تنگے کی اوٹ پہاڑ - کاف دوم تجمانی معروف  
الف بواو مجهول و ہا ہندی کشیدہ باو فارسی  
مفتوح ہا ہمزو بافت و رک ہندی کشیدہ شکست  
مشہور بجای زندہ کہ شے ادنی پوشندہ شے اعلا شود

## فصل واو

توبه کیجی سوبار توڑیے \*

توبه کرنا - کاف مفتوح رای مہملہ ساکن نون  
والف مصدری عہد کہ برای گناہ نکر دن کنند

فت توبه کردن \*

توپ - فوقانی بواو مجہول و باج فارسی کشیدہ

متعارف ست \*

توپ چلنا - جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون

والف مصدری سرشدن توپ بود \*

توپ چھوڑنا - جیم فارسی مخلوط الما بواو

معروف ورا ہندی زده نون والف مصدری

سر کردن توپ بود \*

توپ دم کرنا - دال مہملہ مفتوح میم ساکن کاف

مفتوح رای مہملہ زده نون والف مصدری کسے را

بدم توپ دادن بود \*

توپنا - زیر زمین دفن کردن و پنهان کردن

توتا - فوقانی بواو مجہول فوقانی دوم بالف

کشیدہ بردہ یعنی آید اول طائرست معروف کہ

سبز رنگ باشد فت توتی بہر دو تازی قرشت و واد

و تخمائی بہر و معروف ع طوطی بہر و کا حطی

تو - فوقانی بواو معروف کلید باشد کہ ہنگام خطا  
بناسان گویند فت توبواو مجہول بواو مجہول کلید  
باشد کہ خراب شرط بود چنانکہ گویند جوہ بلا شکست  
توہم جاکینگ و باہمنی بفتح فوقانی نیز آمدہ و بواو  
مجہول زائج ہم آید بر آتخین کلام یا جبر آتکید  
چنانکہ دیکھو تو و سنو تو \*

توا - فوقانی مفتوح واد بالف کشیدہ بردہ یعنی آید

اول پارہ مدور از آہن کہ بہ آتش نہادہ بران

نان پزند فت تابه دوم پارہ نہر و سفالین کہ

در چلم قلیان بکالتنبا کو نہادہ بران آتش نہند

توڑا - فوقانی بواو مجہول و موجدہ زده رے

ہندی بالف کشیدہ کیسہ کہ دران دانہ پر کردہ پاپ

خورانند ع علیقہ \*

توبہ - عربی ست \*

توبہ توڑنا - فوقانی بواو مجہول ورا ہندی

نون والف مصدری شکستن عہد بود کہ برای

نکردن گناہ بنزد فت توبہ شکستن شاعر گویند

سہ زائج کا دل نہ خاطر منجوار توڑیے سوبار

دوم آکہ از آلات تنگ بود و آن آئینہ بود کہ فیتلہ  
بندوق بران نہند کہ بدان آتش بباروت رسد  
و ماشہ خواجہ آتش گوید کہ کلمہ پڑھینکہ دونوں  
میری خانہ جنگ کا دُراغ کمان ہو آہین کہ تو تانگہ  
تو تاج شہم کنایہ از کسیکہ بی وفا و بی مروت بودیم  
از ادعلیٰ مکر گوید کہ بحر چشم دوستی سبز ان دنیا کر  
نہ کہہ بیو قاسب ہین یہ طرہ چشم کے یار ہین  
تو تا پالنا۔ طول دادن مرض بود از بیماری  
تو تلم۔ فوقانی بواو مجہول و فوقانی دوم زرد لام  
بالکاشیدہ کسیکہ در تلفظ و آواز فوقانی بسیار لرزید  
تمتام بہر دو فوقانی

تو تو۔ بہر دو فوقانی بہر دو او معروف کلمہ باد  
کہ سگ را از ان طلبند

تو تو مین مین۔ بہر دو مین منقوج تہتانی و نون  
منقصیہ کنایہ از باہم جنگیدن دو کس بود کہ تکرار  
ناسزا

توتی۔ بہر دو فوقانی بواو و تہتانی معروف  
طاریت برابر کنوشک و این غیر آن توتی است  
کہ در بند آنرا تو تا گویند و کنوشک توتی کی گوڑ

توتے اور جانا۔ بہر دو فوقانی بواو و تہتانی  
مجہول کنایہ از باختہ شدن ہوش و ہواس بود  
چنانکہ میر تقی مضفور میفرماید کہ او سنہ دیکھا  
جو اوٹھ کے سوتے سے اور گئے آئینہ کہ تو تو  
و طرہ این محاورہ قدماست زیر کہ در محاورہ صحاح  
حال توتے یا تھون کے اور جانا مسبوع است  
توتی بولنا۔ فوقانی اول بواو و دوم تہتانی معروف  
بواو مجہول لام زردہ نون و الٹ مصدر کنایہ از شہر و قاف  
شدن کسی بود در بیچ کمال حسین جمال یا از اختیار و در استعمال  
نہ کہست برق مضفور میفرماید کہ کیا بولتا ہے  
توتی شیرین مقال یار شہرہ جہان مین ہر خط  
بیشال کا شیخ ادا و علی مکر گوید شہرہ ہے  
اوس نبرہ خسار کا خوب توتی بولتا ہے یا کہ  
توتی کا پڑھنا فوقانی دوم تہتانی مجہول  
کات بالٹ کشیدہ باسی فارسی مفتوح رای سندی  
مخلوط الہا ساکن نون و الٹ مصدر کنایہ از

سخن سرائی طوطی بود

توتی کی آواز نقار خانے مین کوں تہتا  
میشے مشہور چچا زند کہ در محج کسان عمت

سخن ناکان نشود فوق دہلوی گوید ۵ مرے  
 نانوں سے چپ ہین مرغ خوش الحان زمانہ میں  
 صد اتوقی کی سنتا کون ہر نقار خانہ میں  
 تو تے کی طرح آنکھ بد لجانا۔ کان تجھانی  
 معروف طاری حلی در کھلم ہر دو مفتوح حاجت طلب  
 الفت بالفت ونون غنہ وکان مخلوط المازدہ موجدہ  
 ووال مہل ہر دو مفتوح لام ساکن جمیم ونون بالفتا  
 کشیدہ کنایہ از دفعہ بیروت شدن بود اسیر گوید  
 ۵ خط بھیجنے لگا جو اس آئینہ رو کو میں ۵ تو نے  
 کی طرح آنکھ کبوتر بد لگیا ۵

تو تے کی طرح پڑھنا۔ باری فارسی مفتوح را  
 ہندی مخلوط الماساکن نون والفت مصدر بخاند  
 کہے پنجیکہ انچہ تعلیم کنندہ گوید آنکس نیز همان  
 سخن گوید ۵

تو تے ہاتھوں کے اوڑ جانا۔ باری ہوز  
 بالفت کشیدہ فوقانی مخلوط الما بواو مجہول ونون  
 مخفیہ کان تجھانی مجہول الفت بواو غیر ملفوظ  
 بر آہندی زدہ جمیم ونون بالفتا کشیدہ ہماکنایہ  
 از حیران گشتن و باختہ شدن ہوش و حواس

شیخ امداد علی بھر گوید ۵ عقل کے جال میں کب  
 حسن خدا داد آیا ۵ اور گئے ہاتھوں کے تو تے  
 جو وہ صیاد آیا ۵

تور۔ فوقانی بواو مجہول ورا مہل زدہ پوشش  
 باشد از بانات وغیرہ کہ بر بالکی سواری زنان و  
 سکھیاں و مانند آن اندازند وبران کار چوبیز  
 بود و در ہل لفظ ترکیب کہ در ارستعمل ست  
 شیخ ناسخ فرماید ۵ چنچ پرتارے نظر آتی ہین  
 جب جھٹکے ہوئے ۵ جانتا ہوں اوس پری کی  
 بالکی پر تور ہے ۵

تور۔ فوقانی بواو مجہول را مہل بالفت کشیدہ  
 رتبہ و بزرگی را گویند کہ کہے دہند ویک خوان یا  
 چند خوان طعام الوان باشند کہ ہر یک را از  
 اعزہ و احباب در قریب شادی عروسی و دیگر  
 شادیاں منعان تقسیم کنند شیخ امداد علی بھر گوید ۵  
 خدا کے فضل سے ہمہان ہین خوان توکل پر ۵ ہمارے  
 نام کا حصہ نہیں ہم کے تورون میں ۵

تور۔ فوقانی بواو مجہول ورا ہندی زدہ بر چند  
 معنی آید اول آب دوزخ ع ماورائے دوم



کشادہ بندہ کہ نیزہ بازان و کشتی گیران دیزہ باز  
و کشتی بر حریف بندہ ف بدل فبختین سوم ندور  
روانی آب دریا شیخ اندا و علی محمد گوید ۵ خیر سوہم  
عاشقوں کی عشق پر دریا و قہر ۶ ٹوٹتا ہر ٹوٹ کے  
پانی میں دم پیراک کا ۶ چارم فیصلہ قیمت چیز  
بودیم گزشتن تیر و گلوہ تفنگ ازین طرف آن  
طرف از نشانہ بود لا ستاد لکھو لفظ ۵ سخن چانی  
نے کیا تن کو حصار آہنی ۶ آج تیرے تیر کا کھینکے  
اسے خو سخا توڑ ۶

توڑا۔ رائے ہندی بالک کشیدہ بچند معنی آئی ہے  
نہرار روپیہ و اشرفی باشد خواجہ آتش میگویند  
۵ مانگتا ہوں میں خدا سو انچو دس سو دغ  
عشق ۶ بادشاہ حسن کو سکے کا توڑا چاہیے ۶  
۶ زنجیر طلائی خواہ فقری کہ در گلوہ دست لاد با  
دارند و انچہ پہلوانان بر بازو بندند آن زنجیر  
فولادی باشد شیخ ناسخ میفرماید ۵ پہنوں زنجیر  
میں اب عاشق دیوانہ مزاج ۶ تیری گردن کا یہ  
کرتا ہر شا توڑا ۶ خواجہ آتش گوید ۵ فصل  
گل میں پیریاں کافی میں میری پاؤں کی ہاتھ

حداد کے سونے کا توڑا چاہیے ۶ ایضاً از شیخ  
ناسخ ۵ دھویے پائے حنائی آب جو بلغم میں  
پاؤں میں شمشاد کے سونے کا توڑا چاہیے ۶  
۳۔ فقیہ سرگردن بندہ و فو شیخ ناسخ میفرماید  
۵ ہجراتی میں مجھے گردن میں ہر تفنگ ۶  
آتش ۵ کا ہر ایک شرا توڑا ۶ ۵۔ کیا با  
و نایابی چیزے را گوید شیخ ناسخ میفرماید ۵  
عاشق زلف معنبر ہیں خریدار تمام ۶ کیوں  
نہ تیرا جواب اکھنبر سارا توڑا ۶ ۵۔ گردن کے  
رقاصان در قص غامد ہر گوید ۵ دیکھو ان  
کے محفل میں ۵ کیوں دل ٹوٹیں ۶ قص میں ۵ جو  
وہ قاص شکر توڑا ۶

توڑ جوڑ۔ جمیہ ابو معروف ورا آہندی زور  
شکستن و درست کردن و دانائی و فیاضی و نفاق  
و افتراق کنا پند ن میان دو کس بود ۶  
توڑ کرنا۔ کاف مفتوح ۶ حلیہ سکن نون  
مصدر کشادہ بندہ کہ نیزہ بازان و کشتی گیران  
بر حریف بندہ خواجہ آتش گوید ۵ اسے دل  
صد جاک او بھکر زندگی سے ہونہ تنگ چچ کا

اون گیسوون کے شانہ بن کر توڑ کرید و نیز فصدہ  
کردن قیمت چیز کے کہ آنرا خرید نمایند \*

توڑنا - نون والٹ مصدری و شکستن  
و کتا یہ از علیحدگی و نفاق خواستن بود از کسی  
و علیحدہ کردن کسی را از کسی نیز باشد \*

توسہی - فوقانی مفتوح واد ساکن سین مملہ  
مفتوح ہای ہوز تجمانی معروف کلزہ باشد کہ فائدہ  
معنی کلزہ بالضرور و ہر شیخ ناسخ سیفر نمایند  
روئے ناصح اسے منہ پر رکھ کر دامن توسہی  
یاں پائے اک تار گر بیان توسہی \*

توشینخانہ - فوقانی بواو مجہول شین ہر تجمانی  
مجہول نامی تجمہ بالٹ کشیدہ نون مفتوح ہاے  
تختیہ سکانیکہ دران پوشاک درخت امیران  
ماند و توشک خانہ \*

تول - فوقانی بواو مجہول ولام زردہ حامل مصدر  
از سنجیدن و وزن نمودن بود و اسم ہم از سنجیدن  
باشد \*

تولام - لام بالٹ کشیدہ نام وزن دوازده ما باشد  
و تو لچہ \*

تولاماشا - میم و شین مفتوح بالٹ کشیدہ فراج  
مرفیے را گویند کہ در اندک بڑا اعتدالی بیکدم در گزشتن  
تولنا - نون والٹ مصدری و سنجیدن وزن  
کردن \*

تومنا - فوقانی بواو معروف و میم زردہ نون  
والٹ مصدری غیبہ را پارہ پارہ کردن بود و مجہول  
روشن کرین چرخ جو زندون کی قبر پر چستی  
بنائین پیہ مینا کو تو م کر \*

توینا - فوقانی بواو مجہول و نون غنہ موحده  
بالٹ کشیدہ نوعی از کدو و دراز بود کہ تلخ باشد و انجیر  
کو چک باشد آنرا توینی گویند شیخ ناسخ  
کیا ہر آج تو مجلس کوست او مطرب ہر تری  
ستاری کی توینی ہر کیا کدو شراب و تو تیری  
نیز گویند بزیادت را ہندی قبل تختانی \*

توند - فوقانی بواو مجہول و نون غنہ و وال مملہ  
زردہ و فربہی شکم \*

توندیلا - فوقانی بواو غیر مفتوح و نون غنہ و وال  
تجمانی معروف لام بالٹ کشیدہ کیکہ شکم او فربہ و  
کلان باشد و شکم دار \*

تو نسنا - فوقانی مفتوح بواو و نون غنہ و نین  
محلہ زده از گرمی آفتاب متاوی شدن بود  
تو یکا همنسا - فوقانی مفتوح و او تجتانی  
مجهول کان بالف کشیده های هوز مخلوط النون  
مفتوح سین همای ساکن نون و الف مصدری  
امرست متعارف و آنرا شگون نیک دانند  
شیخ ناسخ میفرمایند نین هم گریب سحر  
غنہ زن همپر شگون شادی کالتی هین  
توا جوق همنسا ہے

زگین نین لعل بزخان کی یہ تعالی ہر  
تھالا - لام بالف کشیده مناکر باشد مدور  
کم عمق زیر زرخان کہ آنرا از آب گردارند  
شیخ ناسخ میفرمایند سہ یاد جو آیا چمن بین  
وہ نہال باغ حسن میرزا شگون و لباب  
لیقلم تھالے ہوسے

تھالی جوڑ - پیالہ و طرف زیرین و سرپوش  
موافق پیالہ بود کہ پیالہ میان آن دارند  
تھالی کاسیگن - لام تجتانی معروف کان بالف  
کشیده موحده مفتوح تجتانی زده و نون غنہ

فصل باے سوز

تھالا - فوقانی مخلوط الہا بالف کشیده ضمیر  
فعل ماضی مذکر واحد است  
تھاپ - بنای فارسی کشیده دست زدن  
مطر بان باشد بر طبقہ  
تھال - فوقانی مخلوط الہا بالف و لام کشیده  
طرف باشد چمن و مدور از برنج و سن زقرہ و ما  
آن کو چک آنرا تھالی گویند بجای الف تجتانی  
معروف آوردہ شیخ ناسخ میفرمایند سہ عجیب  
وہا رہے ساقی ساقی بیالی ہے کہ

کان فارسی مفتوح بنون شلیست بر کسے زنند  
کہ ہر کہ اور ابرج طبع و بدستایش و جنبہ انگلیست  
تھامنا - فوقانی مخلوط الہا بالف کشیده  
و ہم زده نون و الف مصدری گرفتن چیز سے  
یست بود و باز دشمن کسے از برج قصد ارادہ  
تھان - فوقانی مخلوط الہا بالف کشیده و  
نون زده بر معنی آید ۱- حد معینہ مقدار قمار  
و کوثر و مانند آن و طاقہ ۲- جانیکہ اسپ  
و پیل را آنجا بندد و آخور

تھانا۔ نون با لٹ کشیدہ جائیکہ مردمان از  
طرف کوتوال و حاکم شہر حبت سیات و نگہبانی  
اہل شہر بنیامند \*

تھان کا ٹرا۔ کات با لٹ کشیدہ تاہندی  
منقوج راہی مہلہ مشد و با لٹ کشیدہ آپر کہ در آخور  
خود شرارت و سرکشی نماید \*

تھانگی۔ نون غنہ کات فارسی تجمانی معروف  
کسیکہ بظاہر خود را ذی عثمان نماید و بیاطن شریک  
دزد و محرم را زانو بود و ادا و اعانت کند و  
دزد افسار \*

تھانے دار۔ نون تجمانی محبوب ال مہلہ با  
ورک مہلہ کشیدہ سرگردہ همان مردمان سیات  
کنندہ اہل شہر کما از طرف حاکم شہر بجای سیامند \*

تھاہ۔ فوقانی مخلوط الہا با لٹ کشیدہ و ہار  
ہوز زدہ تہ دریا و چاہ و تالاب و حوض و برفت  
آب و پاباب و کنایہ از ادراک معنی و مطلب سخن  
و حال دل کہے بود خواجہ آتش گوید سہ پست  
فطرت سے سوکے بیج کچھ حال نہیں \* یا گل  
کشتی کو کرتیاہ بانی تھاہ کا \* وزیر صبا گوید

غوطے کھلواتے ہیں یہ دھڑین تری  
بحر حسن \* تھاہ اک اک بات کی دو دو پیر  
ملتی نہیں \*

تھاہ لہیا۔ لام تجمانی مجہول نون و لٹ  
مصدری دریافت کردن حد آب دریا و چاہ و تھاہ  
آن در محقق و کنایہ از دریافت کردن انھما  
حالات بود \*

تھائی۔ فوقانی مکسور ہا ہوز با لٹ کشیدہ  
ہمزہ تجمانی معروف سوم حصہ چیز را گویند \*  
تھپیر فوقانی مخلوط الہا و باہی فارسی مشد و  
منقوج را کہ ہندی ساکن ضرب دہی کہ ہر رو  
کے زند و طمانجہ \*

تھیکنا۔ فوقانی مخلوط الہا و باہی فارسی ہرو  
منقوج کات ساکن نون و لٹ مصدری انہما  
کو مکان بود دست ملیم پرایشان زدہ \*

تھیکلی۔ فوقانی مخلوط الہا و منقوج باہی فارسی  
ساکن کات تجمانی معروف دست زند بر تھ  
حریت و مانند آن کہ وارثون افتد \*  
تھپیرا۔ فوقانی مخلوط الہا و منقوج باہی فارسی

تجمانی

تحتانی مجمل رک ہندی بالفت کشیدہ ضرب ستی  
و مانند آن کہ بر روی کسے افتد شیخ امداد علی بحر  
گویند ۵ پری کیا شیر آگے لاف مارے  
حسن میں کوئی ۶ چراغ انجمن کو بال پروانہ  
تجیر ہے ۷ و کنایہ از ضرب باد تند کہ بر روی  
مردم افتد نیز بود ۸

تھکا کا - فوقانی مخلوط الہا مفہوم فوقانی  
دوم ساکن کان و رک مہملہ بالفت کشیدہ بجاوہ  
زنان مرض ہیضہ را گویند و در زبان سابق  
ز کام را میگفتند ۹

تھرا - فوقانی کمسور ہای ہوز ساکن رک مہملہ  
بالفت کشیدہ چیزی کہ سہ تا باشد ۱۰

تھر اتا و تھر تھر انا - فت لرزیدن ۱۱

تھر تھر کانینا - ہر دو فوقانی مخلوط الہا  
مفتوح بہر دو رک مہملہ زدہ کان بالفت کشیدہ  
و نون غنہ و بای فارسی ندہ لرزیدن اندام یا

بشدت انگزند سرا یا از تپ لرزہ ۱۲

تھر تھر کمنی سٹائرے باشد برانچو شک

کہ ہر جان شیند خود را لرزاند ۱۳

تھر تھر می - ہر دو فوقانی مخلوط الہا مفتوح  
رای مہملہ دل زدہ رک مہملہ دوم تحتانی معروض  
فت لرزہ ع نافض ۱۴

تھر کنا - فوقانی مخلوط الہا کمسور رک مہملہ  
مفتوح کان زدہ نون و الفت صدی فت  
مقصیدن ۱۵

تھر می - فوقانی مخلوط الہا مفہوم رک مہملہ  
تحتانی معروض کلہ لقرین باشد ۱۶

تھس محس - بجاوہ در زبان خرابی تباہ کردن  
و شکن باشد ۱۷

تھکا - فوقانی مخلوط الہا مفتوح کان مشدد  
بالفت کشیدہ ہر چیز منہر و مدور را گویند ۱۸

تھکا اونٹ سہرا کو و کیچتا ہی - فوقانی

مخلوط الہا مفتوح کان بالفت کشیدہ الفت بواو

محول و نون غنہ و تہا ہندی کشیدہ سین مہملہ

مفتوح رای مہملہ بالفت کشیدہ کان بواو محمول

دال مہملہ تحتانی محمول و کان مخلوط الہا زدہ

فوقانی بالفت کشیدہ ہای ہوز مفتوح تحتانی نہ

شلیت مشہور بجائی زند کہ کسے از گردن کا

عاجز آمدہ باشد از ان مخلصی خواهد ذوق ملی  
گوید صلا محمد کو چاہیے یون پر شیت خم دیگر  
سر کو جیسے تھکا اونٹ دیندم دیکھے  
تھکنا۔ فوقانی مخلوط الہا مفتوح کا سن  
نون والٹ مصدری ف مازہ شدن شکل شتر  
تھکنا۔ فوقانی مخلوط الہا مفتوح بکا ف تڑہ  
تختانی بالٹ کشیدہ قرص زردیم کہ کو چک باشد  
تھکلی۔ فوقانی مخلوط الہا مکسور کا ف فارسی  
ساکن لام تختانی معروف ف پیوند ع رقعہ  
تھکلی لکانا۔ لام مفتوح کا ف فارسی دنون  
بالٹ کشیدہ پارچہ جامہ در جامہ دریدہ دوختن  
بودت رقعہ دوختن و کنایہ از سائی کردن  
بجای و خبر آوردن از جای بود  
تھل۔ فوقانی مخلوط الہا مفتوح لام جزیر باشد  
ہر کہ از تارے زرد نقرہ سازند و پر ہر  
کہ خواہند دوزند

تھل پڑا۔ سوجہ تختانی مجہول راے  
ہندی بالٹ کشیدہ سراغ جزیر و جا قرار گرفتن  
کیسہ بود جزیر کہ دیکھت خدا کہین تیرا کا دگایا

تھل پڑا۔ ہوا گر نین کشتی کا نا خدا پیدا  
تھم۔ بوزن غم ستون مکان باشد باغ  
تھمنا۔ فوقانی مخلوط الہا مفتوح ہم ساکن  
نون والٹ مصدری ف باز ایستادن  
تھن۔ فوقانی مخلوط الہا مفتوح بنون پستان  
گادو گو سپند و مانندان بودن شروع  
تھنال۔ فوقانی مفتوح ہا ہوز ساکن انجہ  
پائین نیام پیش قبض از من اینج و نقدہ  
و غیرہ بودت بن نعل  
تھوتنی۔ فوقانی مخلوط الہا ہوا و معروف  
فوقانی زرد نون تختانی معروف ف دہن  
تھوڑا۔ فوقانی مخلوط الہا ہوا و مجہول راے  
ہندی بالٹ کشیدہ ف اندک ع طویل  
تھوڑا تھوڑا ہونا۔ فوقانی مخلوط الہا  
دوم ہوا و مجہول راے ہندی بالٹ کشیدہ ہا ہوز  
ہوا و مجہول نون والٹ مصدری کنایہ از فرزندگی  
و انفعال بود شجہ اسرار علی بحر سگوندے ہر  
پڑھتے حسن روزا ترون نے یہ یا یا فروغ  
تھوڑا تھوڑا لکرا اگر قمر ہوئے لگا

[illegible]

تھو کہ - فلان دین سے عہدہ کی وجہ سے رہیں  
 اور خلیفہ کو کیا یہ ازبکستان کے رہو شاعر گوید  
 سے باکست چہ ساری خلق اید دوست چہ دشمن کو  
 زما نہ تھوکتا ہر چہ و نیز کنایہ از توجہ کردن بسوکتا  
 یا چیزے بود آتش گوید سے دنیا کو تھوکتا نہیں  
 مردان را محنت و نام و کھین آگہوں پس  
 پیرزن کے پاتوں +

تختونی - فوقانی مخلوط الهالو او معروف نام  
تختانی معروف است که از بغور گندم سبزه و شکر  
تختونی - فوقانی مخلوط الهالو او معروف نام  
تختانی معروف و مستون ع استوانه +  
تختونی - فوقانی مخلوط الهالو او معروف نام  
تختانی زده کسکه عمارت تعمیر کند و معارج  
تختونی - فوقانی مخلوط الهالو او معروف نام  
مستون بر یک هندی زده درخت است مشهور که  
زیر در باشد و شیرازان بر می آید و زقوم ع  
زقوم +

شخصی - فوقانی مخلوط الہا اجتماعی ملو و بنیہ  
نہیں ماضی مونث واحد بود

نحوه بالا - فوقانی مخلوط اول، مفتوح تحتانی ندره  
لام بافت کشیده کیسه که کلان بود و  
تحصیلی - لام تحتانی معروف کیسه که کوچک است  
تحمیو - فوقانی مخلوط اولها تحتانی مجهول  
واو بافت کشیده گمین یا گنستر می باشد خواه  
نگینه نقره و مسن آهن بود خواه نگینه حقیقی و مسن

## فصل تحتانی

تیا۔ فوقانی کسو تختانی بالہ کشیدہ ورق  
باشد کہ سه سفر دارد \*  
تیبیجی۔ فوقانی تختانی مجرول و با فارسی از جویم  
فارسی تختانی معروف لوع از دخت بود \*  
تیتیر۔ فوقانی مفتوح بر سه مہار زہ مرغوست  
مشورف تیہوع تیہوج \*  
تیتیر کے منہ چیمہ۔ شہرست کہ محل سمت آرائی  
زنندہ \*  
تیتجا۔ فوقانی تختانی معروف جیم بالہ کشیدہ ورق  
ہوڑ سوم بعد وفات را گویند \*

تجلیات - فوقانی تجتانی مجہول و حیم زدہ ہے  
فارسی بافت و فوقانی کشیدہ و روایت معروف  
و سادہ ہندی +

تیرا فوقانی تجتانی مجہول رک مہلہ بالفت کشیدہ  
کلمہ باشد کہ ازان خطا بایرم فرومایہ و ناگفتند  
تیرا کہ فوقانی مفتوح تجتانی زدہ رک مہلہ  
و کان کشیدہ و شناور +

تیرا - رک مہلہ بالفت کشیدہ و وادجا یکجا آب  
قابل شنا کردن بودا تش گوید سے کھاتے ہیں  
غوطہ را بگذر کوئی یار مین در ہتا ہر میرا سکون  
سے تیرا و چار ہا تہ +

تیرا تھہ - فوقانی تجتانی معروف رک مہلہ مفتوح  
لفوقانی مخلوط المازہ عقیدہ مہنود بود +  
تیری - رک مہلہ تجتانی معروف کلمہ باشد کہ  
زان فرومایہ و ناگفتند ازان خطاب کنند +

تیرا کرنا - فوقانی تجتانی مجہول و رک مہلہ زدہ و نا  
مفتوح رک مہلہ دوم ساکن نون و الٹ مصدری  
لبہ کردن بود لٹو لٹو سے برسات ہر او خچین کی  
جو کو تہ ہیں رہ کے تیرا کلمے کی نیچے پیر معان کی

و کان مین +

تیرنا - فوقانی مفتوح تجتانی و رک مہلہ زدہ  
نون و الٹ مصدری و شنا کردن +

تیرہ - فوقانی تجتانی مجہول رک مہلہ مفتوح بہا  
ہوز عبدلیست مشہور و سیزدہ ع ثلثہ عشر  
تیرہ تیزی - فوقانی دوم تجتانی مجہول و رک  
تیرہ تجتانی معروف سیزدہ تاریخ اول ماہ صفر را گز  
تیزی - نام ماہ صفر باشد بجا و زہ زنان +

تیس - فوقانی تجتانی معروف و سین مہلہ زدہ  
عدلیست مشہور و سی ع ثلثون +

تیس دن - دال مہلہ مکسور بنون کنایہ از تمام  
تیسرا - رک مہلہ بالفت کشیدہ و سوم ع ثا  
تیس مارخان - بہادر و دلاور را گویند +

تیسون کلام - سین مہلہ بوا و مجہول و نون مخفیہ  
کان مفتوح لام بالفت و یکم کشیدہ کنایہ از سی بار کلام  
الہی باشد بجز گوید سے شمر نہ کھاؤں گا تیسوی کلام  
کی اسے بجز کیسا خواب مین بوسہ تو کلام لیا +

تیغنا - فوقانی تجتانی مجہول فین مجہد بالفت کشیدہ  
نہ شدن در باشد بطوریکہ با کشادہ نشود شیخ



اندو علی بحر گوید سے تیغ کے نیچے بھی سر جھکا کر پھل  
پائین لگے ہم۔ اسی پر ہی تینا در بلغم ارم ہو جائیگا +  
تیکھا۔ عشق کج کلاہ و نیز زبان و وضع در بار  
تیکھی جتین۔ فوقانی و کان مخلوط الہا تجمانی  
معروف جیم فارسی کسور فوقانی دوم ساکن و او  
مفتوح بنون زده گاہ کج و شوخ معشوقان بوڑ  
تیل۔ فوقانی تجمانی مہول و لام زده و غن  
ع و ہن +

تیل پانی کا گلاس۔ باخی فارسی بالک کشیدہ  
نون تجمانی معروف کان بالک کشیدہ کان فارسی  
کسور لام بالک و سین مہا کشیدہ مشہوریت شاعر  
گوید سے تیل پانی کادہ چڑھے تھے گلاس چھتری  
شیرا کے ساغر الماس +

تیل کاش۔ قدری روغن سیاہ و ماش کہ برآ  
تصدق کسے فرستند و کنایہ از مطلق تصدق تیر  
تیلی۔ لام تجمانی معروف فروشنده روغن سیاہ  
باشد و فوقانی و لام ہر دو تجمانی معروف سیخ باو  
چوب و نئے و آہن و مانند آن بود +

تیلیا کعبت۔ تجمانی دوم بالک کشیدہ کان

مہم مفتوح تجمانی و فوقانی کشیدہ اسپر را گویند کہ  
نگش ناکل بہ تیرگی بود +  
تیلیا کعبت۔ کان مفتوح تا مخلوط الہا مشد  
بالک کشیدہ نو عی از کعبہ باشد کہ اندیشوں کل  
تیرگی بود +

تین۔ فوقانی تجمانی معروف و نون معلومہ  
عد و بیت معروف و ن س ع ثلث +

تین پانچ۔ باخی فارسی بالک و نون غنہ جیم  
فارسی زده کنایہ انتکار کردن و رمر سے بودہ  
مینستر۔ فوقانی تجمانی مہول و نون غنہ فوقانی  
دوم زده را کہ ہندی بالک کشیدہ سپر کہ بعد دود  
پیدا شود +

تین تیرہ۔ را کہ ہندی تجمانی معروف و دختر  
کہ بعد دو سپر پیدا شود +

تین تیرہ۔ کنایہ از پریشان و متفرق بودہ  
تین حرف۔ کنایہ از لفظ لعن بودہ

تین کانے۔ کان بالک کشیدہ نون تجمانی  
مہول سے صغر بر سے قرعہ نرد بازی باشد کہ یک  
صغر در قرعہ نہ گام انداختن قرعہ پید آید +

تختیوان - نون بواو مجهول و نون مشتبه و نون  
تیسری - نون تحتانی مجهول و مفتوح بر سر  
معه زده اند از صورت و نگاه را گویند

تیسرانا - الف با الف کشیده نون و الف معده  
کنایه از پیدایش تیرگی پیش نظر و گردیدن  
نهنگام بر خاستن بود شیخ امداد علی بکر گوید  
نا توانی کار بر او هم او در کو جو چله تیسر آنگو  
گر گر پریس جای انگیا

تیسرانا - نون قافی محذوف تحتانی کسور بواو مجهول  
از همه نون با هم کشیده همان آمدن تیرگی قافی  
پیش چشم و گردیدن سر بود که مردم از آن معده  
بر زمین افتد

تیسر بخندل معده مضموم جیم محذوف الهام  
نون و الف معده کنایه از نشان آفرینگی دل از  
نگاه پیدایش بود شیخ امداد علی بکر گوید  
خوش نگاه بون کو جملاتی بین ده و دیگر یکین چشم  
جملاتی بجا دینی بین تیسر یکین

تیسر بد بجا نا - معده و الف مفتوح لام ساکن  
جیم و نون با هم کشیده کنایه از تغییر انداز نگاه بود

تیسر بکر طنا - معده کسور کاف فارسی مفتوح  
بر اکسندی زده نون و الف معده کنایه از خست  
شدن نگاه بود شیخ امداد علی بکر گوید  
کیا جیب اون نگاه بون نه منجه آنکه سیدی بون  
بگری پیوسته تیسر سینه

تیسر جلنا - جیم مفتوح لام ساکن نون و الف معده  
کنایه از تاب نظاره شسته تابنده نیادرون بود شیخ  
امداد علی بکر گوید خاصیت آفتاب کی تیسر بین  
خبر و تیسر جابین جیم کشیده کشید جیم بین

تیسر میله هونا - جیم مفتوح تحتانی زده لام  
تحتانی مجهول لام و نون بواو مجهول نون و الف  
معده کنایه از آمار تکرار مال از نگاه پیدایش  
بود شیخ امداد علی بکر گوید نه نفرش هو قدم کو  
عشق بین تیسر میله هون به بنحالا چایه  
هس بو مجله کوسر بر نخل

تیسری - نون قافی کسور تحتانی غیر مفعول و نون  
معده تحتانی معرون جیم بین و همان انداز  
نگاه بود

تیسری بدنا - معده و الف مفتوح لام ساکن

نون والفت مصدری همان تغییر انداز نگاه بود \*

تیوری چیزها نا - چیزی از شیئ متوج را سندی مخلوق الهی

نون بافتا کشیده کنایه از چنین چنین شدن بود و لفظ

س چارچوبی که در تو ای گل چیزها جا مانین و تیوری

تومیری تربت پرچرها جا باینگر \*

تیویار - فوقانی کسورتجانی غیر مفلوظ و او زده

سوز باطن و در آن محله کشیده رذ معین شین بنود خواه روز

شین لمانان مانند بولی و دسره عید فطر و عید اضحی

تیها - فوقانی تجانی مجهول یا سوز باطن کشیده

خشم و غصه بود \*

تئین - فوقانی مفتوح سهره تجانی معروف

ونون مخفیگی که است از کلمات و ابیات که فائدی

لفظ را بدین شاعر گوید نازیر و ده بستفتا

اوین نوک تئین که اک قدیم راه طلب طرکی سو

فرسنگ هر یک لیکن این روزمه قدماست متکثر

ترک کرده اند و نمیکویند \*

باب تاسندی

فصل الف

باب - تاسندی بلف و بای فارسی کشیده

برد و معنی آید اول سم اسپ دوم کرده یا چایلی

و مانند آن \*

ثانیا - تاسندی و بای فارسی بافتا کشیده قفسه

خروش ماکیان را در آن بند کنند \*

ثابثی - تاسندی بلف کشیده و بای فارسی

زده تاسندی دوم تجانی معروف نوعی از تان

ابری می بود که زنان از آن پاکجا می سازند \*

ثانیا - سرگشته و پریشان شدن در تلاش

ثابو - تاسندی بلف کشیده بای فارسی بوا و

زمینگر از کم شدن آب دریا اندون دریا نایان

شود شیخ اما و علی بگر گوید س مروت تشنه دیدار

سکه را ندین کوئی چمنین دریا بختا سون

و ده ثانیه بکتی بین \*

ثاٹ تاسندی بلف و تاسندی کشیده چیز

است مثل کپس که از ریسمان پوست درخت

بافتند پلاس \*

ثاٹ اول ثنا - الف بوا و غیر مفلوظ لام مفتوح

تبا تاسندی زده نون والفت مصدری کنایه از

مفلس و محتاج شدن سا هوان باشد ثا و مفلوظ

خط نه کھڑا بر سر حسن کی دست کھوئی \*  
واقعی ٹاٹ مہاجن نے جو ارٹا اوٹا \*  
ٹاٹ باغی جوتا - وندہ بالٹ کشیدہ قاجانی  
معروف جمیم بواو معروف فوقانی بان کشیدہ پیچ  
بو کو تار باغی زر و زرقہ برک پاس کشیدہ دوختہ بران  
دو زندہ \*

ٹاٹ مین موخج کا نجیہ - سیم تجمانی مجبول فزون  
مختفیہ سیم بواو معروف و نون غنہ و جیم زدہ کا لیتا  
کشیدہ موجد و مفتوح خامی معیہ ساکن تجمانی معتبر  
بہاؤ حقیت شلیست چنانکہ در پیچ شاپہ گوریم پیوند  
ٹاٹا تاسی ہندی بالٹ اہمزدہ نورانی ہندی مصدری دفع  
کرون کسریا تو پویشی نیندہ مودن ویت بول نیز آمد \*  
ٹاٹا تاسی ہندی بالٹ کشیدہ فزون غنہ تاسی ہندی دوم  
مجدد و لہا بالٹ کشیدہ یکیکہ توانا بود و توانا \*  
ٹاٹا تاسی ہندی بالٹ کشیدہ فزون غنہ وال نونہ سی  
بالٹ کشیدہ گردہ زہم کہ باجم مفتوح شہ سوک نیند  
کاروان غ قافلہ -

ٹاٹا نک - تاسی ہندی بالٹ و نون غنہ و کا کشیدہ  
انچہ از چہ شے گران در قبضہ کمان آو نختہ ز کمان

بدان سنجیدہ ابوقت پیوستن سوزا تیر چاک کمان  
معلوم شود کہ با نیچہ کشش کمان پیکان تیر بقصد  
خوارہ پیست چنانکہ گوئید اکایہ انکاک کی کمان تو  
ٹاٹا نک کی کمان و بعض نوشتہ اند کہ ٹاٹا نک و زہم  
و کمان بقدر بست و چہاں سیر کمانی فاضل باغی لیت  
مکلفہ میر علی اوسط رشک مرحوم \*

ٹاٹا نک رکھنا - نوشتن نیز بود سہ یادداشت  
ٹاٹا نکا - تاسی ہندی بالٹ کشیدہ فزون غنہ کمان  
بالٹ کشیدہ وخت و پیوند مفصل پیرو و ظور  
نیز گوئید \*

ٹاٹا نکا - نون والٹ مصدری وخت و نونہ \*  
ٹاٹا نک - کاہن تجمانی معروف غنہ باشد چہ بین  
خوارہ آہنیں کہ دران آب پر گردہ گہا ہزارند و ترا  
مہندوانہ برک امتحان نختہ و خام آن راکہ باشد  
سنگ تاشان راکہ بران شکاف و سنگ لہا ہزارند \*  
ٹاٹا نک - تو شہا - کاہن تجمانی مجبول تاسی ہندی بواو  
معروف و تاسی ہندی دوم زدہ نون و لیت وخت  
شکستن وخت ہاوی جاہر خواہ زہم بود \*  
ٹاٹا نک - عینا - حال مہلہ تجمانی مجبول نون و لیت

<p>اسب بود که متعارف است *</p>	<p>صدری فت دوختن جامه خواه زخم *</p>
<p><b>فصل موحده</b></p>	<p>نامکی کھانا - کاف مخلوط الیها و نون با کھانا</p>
<p>سپ - تاسی سندی مفتوح موحده مفتوح بهر آب مهمه زده خوشان و عزیزان فت خوشا و نوح اثر سرب *</p>	<p>کنایه از دوز اندین زخمها بود زخمیان را نامکی کھل جانا - کاف مخلوط الیها مستح لام ساکن جیم و نون با آنها کشیده فت کاشا و شایین دوختها بود *</p>
<p><b>فصل بای فارسی</b></p>	<p>نامکی رگنا - لام مفتوح کاف فارسی زنون</p>
<p>سپ - تاسی سندی مفتوح بای فارسی کشیده چیز باشد سبکیان مانند سربو دارد و گچی و غیره که چون از آب کشانید از آفتاب محفوظ دارد *</p>	<p>کشیده فت دوختن جامه و زخم و مانند آن *</p>
<p>سپ - تاسی سندی مفتوح بای فارسی مشتد باغن کشیده نوسه از سربو باشد و حد فتن گلو اندود که تا آنجا رفته بقیه *</p>	<p>تاسی زده فت پاش قدم *</p>
<p>سپ - تاسی سندی مفتوح بهر آب فارسی کشیده آواز چکیدن قطرات آب و اشک و مانند آن بود *</p>	<p>نامک او کھانا - الف بواو غیر محفوظ تاسه سندی مخلوط الیها و نون با آنها کشیده کنایه از برداشتن پای زنان هنگام جماع کردن بود *</p>
<p>سپ - تاسی سندی مفتوح بای فارسی ساکن کاف کشیده دومی دارد اول پیچکیدن قطرات و اشک غیره بود شاعر گوید تسو آندو</p>	<p>نامک کس - نون و الف صدری فت آوینین تسلیق *</p>
<p>سپ - تاسی سندی مفتوح بای فارسی ساکن کاف کشیده دومی دارد اول پیچکیدن قطرات و اشک غیره بود شاعر گوید تسو آندو</p>	<p>نامک کس - نون و الف صدری فت آوینین تسلیق *</p>

جب اوس صندم کاہ لگا چکا شکینے چشم نم کاہ دوم  
 ثمر انہ را گویند کہ بختہ شدہ خود از شرف درخت بفتند  
 آتش گوید ۵ مضمون کہون آتش انھین یا آم  
 انھین بختون بہ ماتہ آئے ہین دو چار یہ تقدیر سبک  
 شکینا - تاسی سندی و با فارسی ہر دو مفتوح کا  
 ساکن نون والٹ مصدری سعی دارد اول حکیت  
 آب و آشک و مانند آن دوم چکیدن ثمر از درخت  
 مانند انہ وغیرہ سوم کنایہ بود از کسی کہ در کارزار  
 زخمی شدہ بر زمین بفتند خواجہ آتش میفرمایند  
 ۵ خون تیغ زنون کی دم شمشیر سے شکے چکیا  
 نکما نذر ترے تیر سے شکے

بواو معروف نونے از اسپ کہ کم قیمت و کوچک بود  
 و یا بود  
 شولنا - تاسی سندی اول مفتوح تاسی سندی  
 دوم بواو مجہول و لام نودہ نون والٹ مصدری  
 در تار کی بدست جستن چیزے و نیز جستن نینا  
 چیزے را و کنایہ از دریافت کردن مافی الغمیر  
 بود و لفظ ۵ سارے جان میں دھویدے  
 کہ میں نپا یا چہ دل کو جو کل شولا وہ مستعد نہیں تھی  
 ٹی - تاسی سندی اول مفتوح تاسی سندی دوم شدہ  
 تجمانی معروف چیزے کہ از نے و کاہ بہتہ بجاکے  
 دیوار و پردہ قائم کنند و کنایہ از پردہ و حجاب  
 ہم باشد

## فصل تاسی سندی

مپو سچیا - تاسی سندی مفتوح بتاسی سندی دہ  
 با فارسی بواو معروف و نون غنہ و جیم زدہ تجمانی  
 بالٹ کشیدہ سیکہ بال اندک بر آ خرید و فروخت دارد  
 و کم مایع قلیل البضاعت خواجہ آتش گوید  
 ۵ حکم کر آتش کہ بازار محبت بند ہوید اب کرن  
 مپو سچے گرم اپنی دکان داریان  
 شول - تاسی سندی مفتوح تاسی سندی دوم شدہ

ٹیسری - تاسی سندی مفتوح تاسی سندی دوم  
 رک مہاہ تجمانی معروف مرغیت معروف کہ سگاہ  
 در موسم باران آواز کند گویند کہ آب از جانبی  
 طلب میکند  
 ٹی کا آئینہ - کاف بالٹ کشیدہ الٹ بالٹ  
 ہنرہ تجمانی معروف نون مفتوح بہا و مختلفہ نوع  
 از آئینہ باشد کہ معروف ست بھر گوید ۵ دیکھا

چہرہ شفاف کہا طویون نے نہ آج آئینہ کی شہی لیے  
صیاد آیا \*

تھی کی آڑ شکا کھیلنا۔ کان تجمانی معروت  
الف بابت در آہندی زدہ شین معجبہ کسور کا  
بابت در آہمہ کشیدہ کان محمول البہا تجمانی محمول  
ولام زدہ نون والف مصدری کنایہ از پوشیدہ کار  
کردن بود شاعر کے گوید مثنوی تھی نہایت وہ  
شوخی دیدہ کھلاڑ کھیلتی تھی شکا تھی کی آڑ \*

### فصل خاموشی

طیخ طخ۔ ہر دو تائی ہندی کسور ہر دو کا معجزہ  
کلمہ بود کہ اسب را بدان رانند \*

تختنا۔ تائی ہندی مفتوح خاموشی ساکن نون بابت  
کشیدہ فاشا انگس عکب \*

### فصل رک مہملہ

نر۔ بالفح گفتگو سے پوچھ باشد۔  
تترا۔ تائی ہندی مفتوح رای مہملہ بابت کشیدہ  
کیکہ سخت گفتار بود واسپ کہ بہ آواز در ہندہ ہو  
باشد۔ تائی ہندی مضموم دائہ باروت ودائہ ہر چیز  
کہ خلد \*

طرا نا۔ نون والف مصدری ف سخت گشتا  
ٹر ٹر۔ ہر دو تائی ہندی مفتوح بہر دو کا مہملہ  
آواز کردن غوک باشد \*

طرخل۔ تائی ہندی مفتوح بہر آہندی زدہ  
خاموشی معربہ مفتوح بلام کشیدہ زن فاحشہ را گوینہ  
ف سلیطہ زن \*

### فصل رک ہندی

ٹر ٹر مونا۔ تائی ہندی کسور بہر آہندی  
مخمول الہا زدہ میم مضموم ہوا و غیر ملغوبہ و نون  
بای ہوز بابت کشیدہ کیکہ دہانش کی بود \*

### فصل سین مہملہ

ٹر۔ تائی ہندی وسین مہملہ مفتوح رای مہملہ  
ساکن نوعی ز قماش ایشیمی کم قیمت بود \*

ٹکنا۔ تائی ہندی وسین مہملہ ہر دو مفتوح  
کان ساکن نون والف مصدری متاثر شدن  
چیز کے بود از اثر چیز کے \*

ٹسو سے بہانا۔ تائی ہندی کسور سین مہملہ  
ساکن واو تجمانی محمول موحودہ مفتوح بای ہوز  
نون بابت کشیدہ مجاورہ زنان گرہ کی کہ گونہ

منشکاپری +

## فصل کا ف

شکستہ نامہ سندی مضموم کجاف کشیدہ کلمہ شہد  
 کہ فائدہ معنی زمان اندک رہ چنانکہ شاعر گوید  
 ۱۵ اور دامن اوٹھا کے جانے واسطہ ہو گئی  
 سے بہکو بھی اوٹھا لے + الا فی زماننا متروک لا یشکل  
 شکستہ نامہ سندی مفتوح کاف بالفت کشیدہ روپوں  
 گویند شکستہ +

گنگشکی - ہر دو نامیں ہندی مفتوح کاف اول زہ  
کاف دوم تہجانی معروف نگریں کسی با چیزے  
تا دیر نباشد۔

شکلی باندھنا۔ موحده بالف کشیدہ و نون  
و وال مملہ مخلوط الہما زوہ بجانب کسے یا حیرے  
تا دیز نگران بودن منشی مظفر علی اسیر گوید  
کسیکے پاتون کی آواز ہر جانب سے آتی ہے  
کہ ہر آنکھیں لگائے شکلی عاشق کہ ہر باندھ  
ایضا شاعرے گوید گئی دن شکلی کر باندھو  
کہ اب آنکھیں ریتی ہیں دو دو پر بند  
شکلی تہا و ہندی کسور کان ساکن تہا

سہندی دوم تہجانی معروون سہ چوبے باشند کہ در

مجرمان را در سیاہ گاہ بستہ بزنند +  
 ٹکڑے ٹکڑے ہندی مفتوح کاں مشدہ مفتوح  
 بر سر مہلہ زندہ سر و پیشانی بر سر و پیشانی کے  
 یا بنگ یا بدیوار و مانند آن زدن بود و کنایہ از  
 شخص مقابل و شے مقابل نیز بود چنانکہ میر تقی  
 گوید یہ مہمت خاک یعنی انسان ہے +  
 ورنہ او بھائی کہنے اس آسمان کی ٹکڑے +

بھگوانا۔ مایہندی مفتوحہ راہی مہملہ دونوں بھائی  
کشیدہ سرو پشینی بنگ یاد دیوار و مانند آن  
زودن حضرت برق میگوندید کیانی راہین  
نکاالین رنج ہجر یارمین دسر کے مگر ان سے  
دربین نیگئے دیوارمین

نکته کما نا - کان مخلوط الهاوتون بالفها کشید  
ضرب خوردن سز و پیشانی از دیوار یا ستون و  
مانند آن بود.

شکر اطرنا۔ لام مفتوح رای ہندی زدہ نون  
الف مصدری پیشانی خود را به پیشانی دیگر می خوان  
المؤلفہ ۵ پھوڑیے اپنے مقدر کو ترختے شکر



مین یون و جمینین آتا ہے کہ انخیار سے ٹکڑی  
 ٹکڑی گانا۔ لام مفتوح کات فارسی دنون ہن  
 کشیدہ زدن سرو پیشانی بدیوار یا ستون یا بند  
 ٹکڑی لینا۔ لام تجمانی مجہول نون والٹ مصدری  
 پیشانی خود بر پیشانی دیگرے زدن در جنگ  
 و کتایہ از مقابل و برابر شدن کے یا چیز  
 کبے و چیزے بھر گوید و کبھی خدائی تعبیر  
 ابر یا بلیتی ہر ٹکڑی کے دابیل فیل سے  
 شاعرے گوید شکوہ مین ترے ہاتھی کی  
 کیا بیان کروں و جبریل چرخ سے لیتا ہے  
 اوج مین ٹکڑی

ٹکڑی مارنا۔ سیم بلف ورا مہل کشیدہ نون  
 مصدری ہان زدن سرو پیشانی بر سر و پیشانی  
 دیگرے یا بدیوار یا بنگ و مانند آن بود  
 ٹکڑی۔ تاسمہندی مضموم کات ساکن را  
 ہندی بلف کشیدہ پارہ ہر چیز را گویند  
 پارہ ع قطعہ بالکسر

ٹکڑی اساتوڑ کے ہاتھ مین دیدینا۔ سین  
 مہلہ بلف کشیدہ فوتخانی بوا و مجہول ورا ہندی

زده کات تجمانی مجہول ہوا و ال ملہ و تجمانی مجہول نون  
 مصدری کتا۔ از جہاں سخت و درشت دادن کسر یا بود  
 ٹکڑی اما ٹکڑی۔ سیم بلف کشیدہ نون غنہ و  
 فارسی زده نون والٹ مصدری کتایہ از کدائی  
 کردن بود و کدائی شیخ ادا و علی بھر گوید  
 دینے والے کا کب احسان کدا لیتے ہیں

آبرو بیچ کے ٹکڑی فقرا لیتے ہیں  
 ٹکڑی کدا۔ تاسمہندی مضموم کات مفتوح بر ہندی  
 زده کات فارسی مفتوح وال مہلہ بلف کشیدہ کسکیر  
 سوال کرد و بیچ بیار و فتح گویا فقیر

ٹکڑی تاسمہندی مضموم کات ساکن را  
 ہندی تجمانی معروف کبوتری چند کہ باتفاق  
 مے پرند و باتفاق مے نشیند شیخ ناسخ سفیر  
 یاد آجاتی ہر ٹکڑی اوس کبوتر باز کی

کیا اوڑا دیتے ہیں ہیری ٹکڑی تار و رات کو  
 و کتایہ از مردم چند کہ متفق باشند نیز بود  
 ٹکڑی اوڑا نا۔ را ہندی تجمانی مجہول

الٹ بوا و غیر ملفوظ را ہندی دوم نون  
 کتایہ از جدا جدا کردن اعضا کسے باشند

تیغ و مانند آن و پارہ پارہ کردن نامہ و جامہ  
 نیز بود شیخ ناسخ میفرماید بعد مدت کے  
 جنون قاصد محبوب آیا چہ جیب کے ٹکڑے  
 اوڑے جب کوئی مکتوب آیا چہ  
 ٹکڑے کچا نا۔ بای فارسی مفتوح کاٹ نون  
 بافتا کشیدہ پارچہ ہامان خشک را بشکر قند  
 دروغن کا و بختن بود چہ  
 ٹکڑے توڑنا۔ فوقانی ہوا و مجہول و را  
 ہندی زندہ نون و الف مصدری کنایہ از طعام  
 خوردن کہے برہ بتار خوان کہے علی الدوام نوڈ  
 ٹکڑے ٹکڑے کرنا کاٹ مفتوح رای مہملہ  
 ساکن نون و الف مصدری ہمان جدا جدا کردن  
 اعضا کہے باشد از تیغ و مانند آن چہ  
 ٹکسال۔ نامہ ہندی مفتوح کاٹ ساکن ز  
 مہملہ بالف و لام کشیدہ جائیکہ دران برہیم وزر  
 سار زندہ درم سرا و سرا چہ ضرب ضرب انجانیہ  
 ع دارا ضرب شیخ ناسخ میفرماید کہ سیم  
 وزر کے دیکھتے سے خوش نہ کیوں بن چو  
 تو تیا می چستم ہو تیا ہر دھوان ٹکسال کاٹ و نیز  
 نام محلہ الیت در لکھنؤ کہ شیخ ناسخ مغفور انجا سکو  
 داشتند و قبر ان مغفور ہم دران جا ست چہ  
 ٹکسال باہر۔ موحہ بالف کشیدہ ہامی ہوز  
 مفتوح برہا مہملہ زدہ نقدی را گویند کہ سکتہ  
 آن خارج از سکتہ دارا ضرب باشد و کنایہ از  
 کسیکہ در گیس ہند فن بیرو شاگرد بیچیک  
 از راستانہ معتبر نبود لم واقعہ الگ باقی  
 کو سون تیرے دیوانوں کو ڈھری سے یہ  
 دو سودائی قیس کو کہیں ٹکسال باہرین چہ  
 ٹکسال چڑھنا جیم فاسی مفتوح را کہ  
 ہندی مخلوط الما زندہ نون و الف مصدری  
 دریافت کردن سر و نامہ زدہ زربود زریکہ در  
 دارا ضرب متحن و مقبول شدہ کچ شود و کنایہ  
 از ذی اعتبار گشتن کہے بود در فنو و علم پیش  
 کا ملین آن علم و فن امتحان دادہ چہ  
 ٹکنا۔ نامہ ہندی کسور کاٹ ساکن نون و  
 الف مصدری و قیام گرفتن بجائے چہ  
 ٹکور۔ نامہ ہندی کسور کاٹ ہوا و مجہول  
 رای مہملہ زدہ دو معنی دارد۔ ۱۔ پارچہ گرم کردہ

بر غصہ سے از آفتنا نہادن عکما د ۲۰ آواز سحر کہ  
ازین آواز نامی نوبت بر آید بجز گوید ۵ نوبت سنی خیم  
شب وصل یار کی چٹکارا کے سر کو مر گئے چلی گئی پڑ  
ٹکھائی تہا سہندی مفتوح کان ساکن نامی ہوز  
بالف کشیدہ ہنرہ تجھانی سعادت زن بازار ی بوبکہ  
دو پوئل حصول خود گرفتہ از مردان جمل عکما ند \*  
ٹکیا تہا سہندی مکتور کان ساکن تختانی بالف  
کشیدہ نامی کہ کو حاک تر و قدری کشیدہ باشد \*

فصل ام

طلیحانا - تازی نندی مفتوح لام ساکن حمیم فزون  
 بافتنا کشیده از جای بجای دیگر رفتن و دور شدن  
 بود بجز گوید ۵ هزار صر مرے پائے ثبات که صدق  
 اگر پائے بھی ہوتے تو آج طلیحانے حضرت برق  
 نیفر مانند ۵ بلائے شب پھر ملتی نہیں ۵ قیات  
 تانک توپ جیتی نہیں ۵

ملکینا - تاسو ٻنهي معظوم لامحاکن نون لاه  
مصدری آهسته آهسته از جای سجی رفتن بود

فصل

طیحا - تنای منہای کسور میم بشد و با لک کشید

مرد کو تاه قاعست و کم خا بر را گویند و نعمت از زبان  
باز را زبان است که متعارف است.

فصل نون

۱- تازی بهندی مفتوح بنون یا س سنج یا گونید  
 ۲- تازی بهندی مضموم نون ساکن دال  
 ۳- تازی بهندی کاشیده که سبیکه دستبندار و  
 ۴- تازی بهندی مضموم نون ساکن  
 ۵- تازی بهندی کاشیده که سبیکه دستبندار و  
 ۶- تازی بهندی مضموم نون ساکن  
 ۷- تازی بهندی کاشیده که سبیکه دستبندار و  
 ۸- تازی بهندی مضموم نون ساکن  
 ۹- تازی بهندی کاشیده که سبیکه دستبندار و  
 ۱۰- تازی بهندی مضموم نون ساکن

مجاوزه زنان بستان دستهای گنهار بود \*  
 شنگری - تهای هندی مخلوط النون مفتون  
 کاف فارسی ساکن راک هندی تجمیاتی معروف  
 و نایخ قدیم \*

## فصل واو

نوپ - تاسی سندی یو او محبوب و یو فارسی کشی  
کلا بنیبه دار که در برابر سرنند و کلاه آهنی باشد که بر  
جنگ بر سر دارند و خود معفر

طولی - بای فارسی تجتانی معروف و کلاه  
قلنسوه و کنایه از کلاه مانند ی بود که بر سر باز نداشت  
که این نیز سکار است و طمانه خواهی وزیر گوید

وہ بدگمان ہوں کہ خط دیکھ کر بند کین انکھیں \*  
 چڑھائی باز کی ٹوپی سیر کو تر پر \*  
 ٹوپی اوچھا لٹا سالت بوا وغیرہ طغیانی فارسی  
 مخلوط لٹا سالت کشیدہ ولامزہ نون و الف مصدری  
 کنایہ از وجد و خوشی کردن و فخر مبالغہات نمودن  
 و کلام بر آسمان انداختن و کلام بہوا انداختن  
 خواجہ آتش میفرماید \* اوتری ہوتم غسل کو  
 عالم ہو جبکہ \* دیا اوچھا لٹا ہر کلامہ جاب کو  
 شاعرے دیگر گوید \* آیا ہر جیسے ساقی اقدار  
 جوش شادی \* شیشے بھی پنجن میں ٹوپی اوچھا لٹا  
 ٹوپی بدلنا کنایہ از بردار خود کردن کہے راو  
 اتحاد پیدا نمودن از کہے بود آتش گوید \* آئی  
 جو کینے میں وہ گلگشت باغ کو \* پنجے سے  
 ٹوپی لالے سے پگڑی بدل چلا \*  
 ٹوپی دار بند و ش - دال مہملہ بابت ورا مہملہ  
 کشیدہ نوع سے از بند و ق \*  
 ٹوٹا - نامی سندی بوا و مجہول نامی سندی دوم  
 بابت کشیدہ نقصان در تجارت و کمی آمدنی و علاقہ  
 ٹوٹ پرنا - نامی سندی بوا و معروف و تا

سندی کشیدہ باہ فارسی مفتوح راہ سندی ساکن  
 نون و الف مصدری کنایہ از ہمہ تن متوجہ شدن  
 کہے بر کار سے و از ہر سو آمدہ افتادن چند کین بود  
 بر ایک کس خواہ ہر تیار و پریش خواہ ہر ضرر  
 رسانیدن و کشتن \*  
 ٹوٹ ٹوٹ کر بر سنا - کان مفتوح راہ  
 مہملہ ساکن موصوہ ورا مہملہ ہر دو مفتوح سین مہملہ  
 ساکن نون و الف مصدری کنایہ از باریدن باران  
 شدت تمام بود کہ لفظ پہلا ہی دن تھا کہو  
 کہے ترک سیکیشی \* بر سنا ہی کیسارت کو منہ ٹوٹ  
 ٹوٹ کر \*  
 ٹوٹکا - نامی سندی بوا و مجہول و نامی سندی دوم  
 زدہ کاف بابت کشیدہ حیلہ بیکار کہ زنان در پیشہ  
 اوقات ہر دفعہ اراض و غیرہ سے کنہا سے  
 ٹوٹیا - نامی سندی بوا و معروف و تاہ سندی دوم  
 زدہ نون و الف مصدری و الف شکستہ مع کسار  
 ٹورا - بوا و معروف مردم بد وضع و کوتاہ قامت  
 ٹوٹکے - نامی سندی بوا و مجہول راہ سندی ثانی  
 معروف راگنی بود و بجا راگنی با \*

لکھ

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول و کان زده رس  
معمله بالک کشیده ظرفی کلان که از چوبها بار یک سازند  
و سید شیخ امداد علی بکر گوید این شیخ آواز  
کسته بین مری دستار پیر تو گرا کبتک یه سر بر  
عزت و توقیر کا \*

تو گری - نامی هندی مجتبی معروف همان ظرف کت  
بود که از چوبها بار یک سازند سید شاعر  
گوید جوهر زمین بین گویا گشتن هر کس گفته  
آئینه عکس رخ می چو بولون کی تو گری هر  
تو گری و هونا - مزدوی کردن بود \*

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول و کان زده نون  
واله مصدری است قرض کردن ع قرض  
عین الکمال کسی را نیدن نیز زده

تو گرا - نامی هندی بوا و معروف و لام زده قمار  
باشد سرخ رنگ که مشهور است \*

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول لام مجتبی معروف  
گروه چند کسان را گویند \*

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول نون بالک کشیده  
نوعی از جادو و افسون باشد و الفاظی باشد که نا

مغنیه و شادی عروسی وقتیکه داماد در خانه عرو  
آمده نزد عروس نشیند و سرهما آغاز شوند مشغول  
تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول نون غنمه نامی هندی  
دوم بالک کشیده پارکونه باشد و قسم از اقسام  
آتش بازی بود \*

تو گری - نامی هندی دو مجتبی معروف و  
لوله و آب ریز \*

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول و کان هوز زده و  
جستجو و تلاش و تحقیق \*

تو گریا - نامی هندی کسور محتانی بالک کشیده و  
جوشنده و ع متفحص \*

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول و کان هوز

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول بالک کشیده بالک  
مغنیان حد معینه بلند کردن آواز بود و زده که  
مضاعت آنرا دون گویند \*

تو گرا - نامی هندی بوا و مجهول بالک کشیده  
نامی هندی مخلوط اله زده چیزیکه از پارهای چوب  
دیگر و مانند آن جهت ساختن خانه بنهند و چینی  
دیگر نیز دارد اول زیب و زینت و آرایش و مجمل

دوم جلوں سامان سواری باشد سوم قسمی از  
استادن ہنگام چو بیازی بود چہارم پر بازدن کہوتر  
از خوشی باشد و پر بازده اذان دادن خروس نیز بود  
پنجم انداز رفتار خروس ہنگام جنگ کردن باخروس  
و گریہ باشد

ٹھا ٹھا بانڈھنا۔ موجدہ بالٹ کشیدہ و نوغنے  
ودال مہلہ مخلوط الہا زده نون والٹ مصدری بستن  
چیزی از پارہ ہا می نے و مانند آن بود جہت سامان  
خانہ دہان استادن در چو بیازی بود شیع اداو علی  
بھر گوید سٹری چو یار تو جھک کر زمین پر لازم کر  
وہ ٹھا ٹھا بانڈھے چاک سو ہاتہ پالٹ کا  
ٹھا ٹھا بد لٹا۔ موجدہ و دال مہلہ سر مفتوح  
لام ساکن نون والٹ مصدری آرا لیش کردن  
بطر ز نو بود

ٹھا ٹھا ہارنا۔ میم بالٹ و سرام مہلہ کشیدہ و  
والٹ مصدری جنبانیدن بال و پر بود مرغان را  
و پر زدن باشد کہوتران را بر آہر وازہ  
ٹھا ٹھا ٹھر۔ نامی سندی مخلوط الہا دوم مفتوح ہا  
مہلہ زہ خانہ کہوتران کہ قابل پرواز باشند و

خانہ مرغان جنگی و انچہ کہ از پارہ ہا می نے و مانند آن  
نہند و دران خانہ ہا دارند بر آہر اندازن چہر انان  
جہت روشنی

ٹھا کر۔ نامی سندی مخلوط الہا بالٹ کشیدہ کات  
مضموم سرام مہا ساکن ہنداوند و مالک دہ بود  
ٹھا ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا بالٹ کشیدہ  
نون زده نون والٹ مصدری قرار دادن امری  
در دل بود کہ چنین خواہد شد لٹو لٹو سہ جرات  
پڑی نہ بات کی بھی رعب یار سے دل میں رہی  
کئی مٹی جو کچھ دل میں ٹھانکر

ٹھا ٹھا ٹھا ٹھا ٹھا۔ ہر دو ہمزہ ہر دو تھانی  
مجبول و ہر دو نون مخفیہ کنایہ از گفتگوی بیہودہ  
مباحثہ بیکار بود

ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا مفتوح ہا ہا ہا  
مشدد بالٹ کشیدہ نقش بود و نیز آ کہ از ان نقش کشند  
ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا مفتوح ہا ہا ہا  
زہ انہو مردم کہ بجای بود

ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا مفتوح ہا ہا ہا  
مخلوط الہا دوم مشدد بالٹ کشیدہ خندہ کہ باواز



سوم خشت نیم خچہ را گویند \*  
 ٹھکس۔ تاسندی مخلوط الہا مفتوح بسین کسک  
 کاہل و ناکارہ بود \*  
 ٹھکسا۔ سامان و اسباب ہر پوشاک زین و تزک  
 و جلوس سواری بود \*  
 ٹھکانا۔ تاسندی مخلوط الہا مکسوکاں و نون  
 بالفہا کشیدہ و جاے ماندن \*  
 ٹھکانے کی بات۔ نون تجمانی مجہول کاں  
 تجمانی معروف موجدہ بالف و تاس کشیدہ بخنیکہ  
 معقول باشد \*  
 ٹھکانے لگنا۔ لام مفتوح کاں فارسی کن  
 نون و الف مصدری کنایہ از رایگان نہ شدن  
 و بجای رسیدن و بکار آمدن چیزے بود شاعر  
 گویدے ہزار شکر کہ خیانتے میں گڑا پس مرگ \*  
 ٹھکانے لگ گئی رہ خراب کی مٹی \*  
 ٹھکانا۔ تاسندی مخلوط الہا مضموم کاں  
 ساکن رہ مہلہ و نون بالفہا کشیدہ و پامال  
 ٹھک۔ تاسندی مخلوط الہا مفتوح بکاف  
 فارسی کشیدہ و راہزن ع قاطع الطریق خواہ

حید علی آتش گویدے طریق مشک کا لٹا  
 ہر و عطون کی نہ سن \* ٹھکون کی بات کا کیا  
 اعتبار راہ میں ہے \* و کنایہ از کسیکہ کسے را  
 لغزب آوردہ چیزے بگیری \*  
 ٹھکنا۔ نون و الف مصدری و راہزنی  
 کردن و کسے را لغزب آوردہ چیزے از گرفتہ  
 ٹھکانا۔ تاسندی و ہر ہوز ہر دو مفتوح  
 بلام زدہ جیم و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از گرفتن  
 کسے از جاے بود شاعرے گویدے کل او  
 طرف جو سیر کنان تم کل گئے \* صحن چین ہر سرو  
 و صنوبر ٹھل گئے \* و گاہی ہر مردن کسے ہم طلاق از  
 لفظ کشند \*  
 ٹھلنا۔ نون و الف مصدری و آہستہ آہستہ  
 خراسیدن \*  
 ٹھلیا۔ تاسندی مخلوط الہا مکسوکاں  
 تجمانی بالف کشیدہ و سبب و گلی \*  
 ٹھمری۔ تاسندی مخلوط الہا مضموم ساکن  
 رہ مہلہ تجمانی معروف نوسے از سرود باشد \*  
 ٹھکی۔ تاسندی مخلوط الہا مضموم مسیم ساکن



کاف تجتانی معروف رشته کاغذ بادی را از دست  
چنبانیدن تا کاغذ بادی بر سر هوا قائم ماند  
کھکی دینا - دال ماله تجتانی مجبول نون دال  
مصدری رشته کاغذ بادی را همان از انگشت  
جنبش دادن بود

کھن کھن - هر دو تاي هندی مخلوط الما مفتوح  
بهرو نون زده آوازی که از گھریال و گھری و گھن  
و غیره پیدا شود

کھنا - تاي هندی مفتوح های هوز ساکن نون  
کشیده و شاخ و دخت

کھنڈا - تاي هندی مخلوط الما مفتوح نون دال  
بهندی زده و خنکی عسبه و آتش گوید  
فراق یارمین لی هر جومین نه کھنڈی سانس  
بهونی هر گرمی مین جابر کی طرح پیدا کھنڈ

کھنڈا - تاي هندی مخلوط الما مفتوح نون دال  
دال هندی باله کشیده و خنک عسبه و آتش گوید  
از کسکه گرم و خوش طبع نباشد خواه آتش گوید  
عسبه معشوق بھی کوئی نظر آتا ہو تو کھنڈا دال  
سبه بهونی هر کشمیر مین میری

کھنڈا پھر جانا - بای فارسی مفتوح رای هندی  
ساکن جیم نون باله کشیده کنایه از مست  
و سیر رونق شدن باشد

کھنڈا رکھنا - رای هندی مفتوح کاف مخلوط  
ساکن نون دال مصدری کنایه از آرام داد  
و آه ایس رسانیدن کیسه بود

کھنڈا وقت - کنایه از وقتیکه پیش از گرم  
شدن آفتاب باشد یعنی وقت صبح و آخر روز  
را نیز گویند

کھنڈا اهو نا - های هوز بو او مجبول نون  
کشیده برود شدن باشد و چند کنایه نیز دارد اول

کنایه از خاموش شدن چراغ و شمع دوم کنایه از  
افتادن و شکسته شدن بعضی شایه متبر که چون  
افتادن قرآن شریف از دست یا طاق و غیره و

افتادن علم تعزیه خانه بر زمین شکسته شدن  
تبسج و حامل زمانند آن بود چنانکه اسیر گوید  
سلسله اشک کا توڑے تو مرادیدہ تره موتی کا

نکر و تم ابھی والا کھنڈا سو م کنایه از بار رونق  
شدن هیچ بزم و نه گامه بود اسیر گوید

تھیں فریاد جو کندھے تو ہوا دور مراہ نہ سامع کہ  
عشق کا پالا ٹھنڈا ہے چہاں کناہیہ از شہید و شہید  
بود بچم کناہیہ از خون شدن تغزیر و فرج بروز  
عاشورا در زمین باشد ششم کناہیہ از برآمد جان  
از جہن انسان خواہ حیوان ہفتم کناہیہ از رحمت و  
آرام یافتن بود شیخ امد علی بگر گوید ہس  
جینے کی نہیں دلو لگی ہے اسی ہے ٹھنڈی ہو جانی  
اک دن کہ جلا کرتے ہیں \*

ٹھنڈائی - تہ نامی ہندی مخلوط الہا مفتوحہ ہون  
غنے دال ہندی بالک کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف  
دو نوشیدنی راگویند ع تبرید استاد موقوفہ  
ہ بادہ انگور کو سمجھا ٹھنڈائی مین مرصہ  
ہجراتی مین کباب آیا کیا باہو گیا شیخ امد علی  
بگر گوید ہ آتے عیسیٰ بھی تو ہوتا نہ دوا دایہ  
گھو لکر زہر ٹھنڈائی مین شفا مل جاتی \*

ٹھنڈک - تہ نامی ہندی مخلوط الہا مفتوحہ ہون کن  
دال ہندی مفتوحہ کجاف کشیدہ و خشکی و سردی  
ع بروز \*

کشیدہ و نون مخفیہ بجاورہ زنانہ و ناہیہ چیک  
راگویند \*

ٹھنڈا - تہ نامی ہندی ہس جانا - ہر دو دال ہندی  
ہر دو تجمانی مجہول جیم و نون بانہ کشیدہ کناہیہ  
بوقت سردانی پیش از گرم شدن افتاب بجا  
رفتن بود میر تقی مخفور میفرماید ہس دل ہے  
کند کہ آہ سرد کو سائے ٹھنڈا ہے چلو تو چل کر  
ٹھنڈی سانس - تجمانی معروف ہسین ہملہ  
بالک و نون غنہ و سین ہملہ دوم کشیدہ و دم در  
شیخ ناسخ میفرماید ہس ٹھنڈی ٹھنڈی مری  
سانسین ہی مجھے کافی ہیں ہجرتین ہیں عبت  
سرد ہوا کے جھونکے \*

ٹھنڈی سانسین بھڑنا - دم سرد کشید  
بود چنانکہ میر تقی مرحوم میفرماید صر ٹھنڈی  
سانسین بھڑن ہیں جلتی ہیں کیا تاب میں ہیں  
ٹھنڈی گرمیان - کان فارسی مفتوحہ راہ مملکن  
سیم کسور تجمانی بالک کشیدہ و نون مخفیہ شوخیا  
ہے تاثیر معشوق و مانند آن بود شاعرے گوید ہ  
کچھ ٹھنڈی گرمیان سی جو تھیں میری آہ میں ہو جانی

رکھتا ہوں اور ٹھیکگی نگاہ میں +

ٹھنکنا - تائی ہندی مخلوط الہا کسوز بنون غنہ  
کاف فارسی زردہ نون بالغہ کشیدہ و پستہ قد و اگر

زن پستہ قد باشد بجائے الف تھانی معروف آرڈ  
ٹھنی - تائی ہندی مفتوح ہای سوز ساکن نون تھانی  
معروف شائع کو چک درخت بودن شاخچہ +

ٹھوس - تائی ہندی مخلوط الہا باو مجهول وین  
مملہ زودہ و پیر ع صمت +

ٹھوسنا - تائی ہندی مخلوط الہا باو معروف  
وسین مملہ نون و الف مصدری پر کردن چیز  
اندر وین چیزے بود +

ٹھوکا دیشا - تائی ہندی مفتوح ہای سوز باو  
مجهول کاف بالغ کشیدہ و ال تھانی مجهول نون  
و الف مصدری کسی را ز دست پایا جہانیند  
تا کیہ بیج امر شنبہ خبر دار گرد و شاعرے گوید  
یہ وہ کجست ہی سونے ندیگا و مل کی شبہی  
ٹھوکے و نظراب قلب مہور اتہ بھو دیکا +

ٹھوکر - تائی ہندی مخلوط الہا باو مجهول کاف  
مفتوح برای مملہ زودہ فغان پائی بر سنگ راہ

و مانند آن بود کہ پائی را از ان صدمہ رسد +  
ٹھوکر کھانا - کاف مخلوط الہا و نون بالغہ کشیدہ  
ضرب خوردن پازر سنگ کہ در راہ افتادہ باشد  
و پیش پا خوردن +

ٹھوکر گانا - لام مفتوح کاف فارسی نون  
بالغہ کشیدہ صدمہ رسانیدن چیزے را بر پا زودہ  
کہ در راہ افتادہ باشد و سر پا و پشت پا زدن  
شیخ شاخ میفرمانیدے رفت خون میں آنج  
وہ آتش قدیم ہوں میں + ٹھوکر لگا کے سنگ کو  
اختہ بنا دیا +

ٹھوکر مارنا - سیم بالغہ صدمہ رسانیدن نوج  
الف مصدری ہالی سر پا زدن چیزے را بود کردن  
افتادہ باشد +

ٹھوکرین کھانا - کاف مخلوط الہا و نون بالغہ  
کشیدہ همان پائی را صدمہ پا رسیدن از سنگ راہ  
در راہ رفتن بود و گنایہ از خراب و تباہ گردیدن  
شاعرے گویدے نکل کے سینے سے رحمت تونے  
کیا پایا بہ نازون ٹھوکرین کھاتی چھری ٹوکڑ  
ٹھوکرنا - تائی ہندی مخلوط الہا باو مجهول کاف

زده نون و الف مصدری و فت کو فتن ع قرخ  
 و کنایه اندزدن کس را بچوب و لکد باشد  
 گھونگ - تازی سندی مخلوط الهابو و مجبول نو  
 غنه و کان فارسی کشیده متقارن را گویند  
 گھهرنا - تازی سندی مخلوط الهامفتوح پای هوز  
 مفتوح بر یک مملعه زده نون و الف مصدری معنی  
 دارد اول درنگ کردن ع تاخیر دو م قرار گرفتن  
 ع سکون و قرار داده شدن امری نیز بود  
 گھیس - تازی سندی مخلوط الهاتجانی مجبول  
 و سیدن محکم کشیده رسیدن صدقه خفیف پوشیده  
 و مخلوط در دمنده و مانند آن از شے دیگر که سخت  
 بود شیخ تاخ گویند مرے ساغر کونه سختی کر  
 و تخیل می می فروش + شیشه دل شو جاتا می  
 زرا سی گھیس مین +  
 گھیس لگنا - لام مفتوح کان فارسی ساکن  
 نون و الف مصدری بهمان معنی بود که گفته شد  
 گھیک - تازی سندی مخلوط الهاتجانی معر  
 و کان کشیده و درست و طریقت کلی باشد  
 کردان آتش را زیر خاکستر پنهان کردن و گاه از

گھیک - تازی سندی مخلوط الهاتجانی مجبول  
 بالف کشیده نشسته گاه و جای قرار گرفتن مرده بود  
 و معنی اجاره و قرار داد امری هم مستعمل است  
 گھیکا بجرنا - جست و خیز کردن اسب بود  
 گھیکا لینا - اجاره گرفتن بود  
 گھیک بنانا - تازی سندی مخلوط الهاتجانی  
 معروف و کان کشیده موصوفه مفتوح هر دو نون  
 بالف کشیده کنایه از عاجز کردن و ذلیل و خواندن  
 کس را بود  
 گھیکرا - تازی سندی مخلوط الهاتجانی معر  
 و کان زده رای ممله بالف کشیده و سفال نیره  
 ع خذف +  
 گھیکری - رای ممله تجانی معروف و سفال نیره  
 خرد باشد و مجاوره زنان مقام زیر نای را گویند  
 و عانه +  
 گھیک - تازی سندی مخلوط الهابو کان تجانی  
 مجبول موای که مردان بر سر و رخسار گذارند بطور کینه  
 آمده از موهای بیروت پیوسته شوند و کان تجانی  
 معروف انبار میزم باشد

تختینا - نامی سندی مخلوط الها تحتانی مجبول و  
 لام زده نون و الف مصدری و ت راندن و جنبانیدن  
 تختینا - نامی سندی مخلوط الها تحتانی مجبول نون  
 بابت کشیده بجای و ز نازان طعن و تشنیع بود \*  
 تختینیه شیشه سندی - نامی سندی مخلوط الها تحتانی  
 مجبول و نون غنه و نامی سندی مخلوط الهاد و م زده  
 زبان سندی محض که آمیزش نداشتند باشد \*  
 تختینطخی - چرک گوشت که منجمد شود \*  
 تختینگا و کیمانا - نامی سندی مخلوط الها تحتانی  
 مجبول و نون غنه کات فارسی بابت کشیده و الی ماله  
 کسور کاف مخلوط الهاد و نون بالفها کشیده نرا  
 راج کرده کبسته نمودن بود \*  
 تختینیکه سه - کاف فارسی و سین مملیه سندی  
 مجبول بجای و ز نازان کلمه ایست که چون بر زبان  
 آرند مفهومی نشان باشد که چه پرواست \*

فصل تحتانی

تختیان - نامی سندی مفتوح تحتانی مشدد دایم  
 کشیده و نون مختفیه نوس از خمیره بود که کوچکتر باشد  
 و اضیم اول توتی پست قدر آگونیید \*

شیپ - نامی سندی تحتانی معروف و با فارسی  
 کشیده بیت سوم مسکن را گویند یعنی هر چه در  
 آخر از سبکس و مراد و دست و قشون نیز بود  
 و شیپ و اصطلاحیست در نجفیه بازی که یک  
 ورق حریف را از دو ورق زنند \*  
 شیپرها - نامی سندی مخلوط الها تحتانی مجبول  
 رک سندی مخلوط الهاد بابت کشیده و ف کج و کرش  
 غ نخنی و معوج و اگر چیز کج شوند باشد بجای  
 الف تحتانی معروف آرند \*  
 شیپرها تار - فوقانی بابت و رک مملیه کشیده تار  
 زرد و زرقه بود که آنرا در اصل کج سازند و دکار  
 زرد و زری صورت نمایند شیخ نام میفرمایند  
 هر مناسب کیلای کج و زوئاری رفتار کا \*  
 بین ایجان جوتا بھی شیپرها تار کا \*  
 شیپرها آنکله - کنایه از لفظ کج بود \*  
 شیپرها تویی - نامی سندی بود و مجبول با فارسی  
 تحتانی معروف کلام کج کرده بر سر زنند \*  
 شیپرها کحیر - کاف مخلوط الها تحتانی معروف  
 و رک مملیه زده کنایه از کار که در نش شکل بود \*

شیر علی ہونا۔ نامی سندی نخلوط الما تختانی  
 گنایہ از آزرده شدن بود  
 شیر علی۔ نامی سندی و نامی سندی ہر دو تختانی  
 معروف و نامی سندی جراد  
 شیر علی دل۔ دال بہلہ مفتوح بلام کثرت گونہ  
 شمس۔ نامی سندی تختانی معروف و سین  
 مہلکشیدہ و دوسع ضربان شیخ ناسخ سنی  
 سے اوس چار زبان سے ہے یہ ناسخ کا کلام  
 کچھ علاج آتا ہر جگہ میرے دل کی تیس کا  
 ٹیٹا۔ نامی سندی تختانی معروف و سین مہلہ  
 زردہ خون و الف مصدری و در کردن ع  
 ضربان  
 شمسو۔ نامی سندی تختانی مجبول سین مہلہ  
 معروف و گلیست مشہور و گل پلاس و شیر  
 تصویر گلی باشد کہ دوکان آنرا در ایام دہرہ  
 ہنود خانہ بجانہ و کوکو مہنگام شب جی ہر تین  
 امداد علی بھر سنی میندے ہر اک حسب خشم کا  
 دور ہر دس روز عالم میں دہرے تک  
 ہار شہر میں شمسو نکلتے ہیں

شیکا۔ نامی سندی تختانی معروف و کاف بہت  
 کشیدہ نشان جبین ہنود را گویند کہ از صندل  
 وغیرہ میدہند و قشقہ شیخ ناسخ سنی میندے  
 سے براہو بہ بخت عاشقی کا نرین ہو بریا  
 یون کہیکا۔ بنا ہر عشق بتان میں شیکا  
 سجدہ مرے جبین کا و نیز زیوریت کرزان  
 برایشانی دارند  
 شیکا۔ نامی سندی تختانی مجبول و کاف زرد  
 مہلہ بافت کشیدہ و زمین بلند و نجد  
 شیکا۔ نامی سندی تختانی مجبول و کاف مفتوح  
 بنون زردہ و مکیہ کا و مکیہ  
 شیکا۔ نون و الف مصدری قائم کردن  
 و مانند آن بر زمین بود  
 شیکا۔ نامی سندی معروف و لام بافت کشیدہ و  
 زمین بلند و نجد شیخ ناسخ سنی میندے  
 جس شعلہ رو کو دیکھئے عالم ہر نور کا  
 شیکا  
 شیکا۔ نامی سندی تختانی مجبول و مین شعلہ  
 را گویند و زبان چراغ سان اسراج

جیم مام ستا، بندی تجتانی معرون و سیم زده  
تای بندی دوم بالنت و سیم کشیده و زسیب و  
ارایش ع زینت \*

گیٹ - تای بندی تجتانی مجبول بنون غنہ  
و تای بندی دوم کشیده مرضی از امر ان حشر بود  
مینی - تای بندی تجتانی مجبول بنون تجتانی مینو  
تیسر از خروس و ماکیان کہ بد اہل بود \*

## باب جیم

## فصل الف

جاٹ - جیم بالف و تای بندی کشیدہ قوت  
مشہور \*

جادو - فارسیست ع سحر \*  
جادو جگانا - جیم فارسی مفتوح کا فارسی  
ونون بالفہا کشیدہ کنایہ از آزمایش سحر باشد  
ساحران را شاعرے گوید سورتے ہین تہ  
خوابیدہ کی صورت معشوق \* جاگتے ہین یہ  
جگانے ہوے جادو کی طرح \*

جادو چلنا - کارگردن سحر ساحران ہند  
جادو کا پتلا - کان بالف کشیدہ باہر فارسی

مضمون فوتانی - ماکن لاسر بانگ کشیدہ صوت  
حیوانی خواہ انسانی کہ با دروزن سہ سحر کرد  
سازنہ شیخ مانع گویند سہ نقش ہین تنخیریل  
کہ اسے نقش قدم \* سایہ تیرای سیرای بود کا  
تیار ہو گیا \*

جادو ٹکنا - بجائے رفتن بود جرات گوید سہ  
لایا اوس کو جسے لیکن و ہین جادو کا پتھر  
دل بیتاب مراد یکے جھکائی محکوم \*

جاٹرا - رای بندی بالف کشیدہ ہر او موسوم طوط  
و زستان ع شتا

جاگڑ - بوعده پند خندین چیزے بود کہ اگر  
پسند نشود واپس کنند \*

جاگن - جیم بالف و کان فارسی کشیدہ و  
شب بیداری \*

جاگیر - کان فارسی تجتانی معرون و سیم  
زده قطعہ از ملک کہ از سرکار شاہی ہمت کے  
مقرر گرد و روزنیہ اندک طالب العلمان کہ برک  
تعلیم طفلان مقرر شود \*

جاگینا - نون والف مصدری و بیداری \*

جبال جیم بالفت و لام کشیده و دامن شکب  
 جبالا - لام بالفت کشیده و تنید و عنکبوت  
 ع نیج عنکبوت و مرثی بود از امراض چشم  
 سپید و ع سبل \*

جبال کچھانا - موصد کسور جیم فارسی مخلوط لها  
 و نون بالفت کشیده و دامن گستر دن و کنایه از  
 فریب دادن بود شیخ امداد علی بکر گوید ۵۰۰  
 آتا ہی مقدم سے ہمارے دولت \* جبال کس کنے  
 کچھ یا نہیں دانائی کا \*

جبال کچھیلانا - بای فارسی مخلوط الماشق  
 تجتانی زده لام و نون بالفت کشیده بجان معنی و  
 همان کنایه بود کہ گفته شد \*  
 جبال لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون  
 بالفت کشیده همان دامن گستر دن بود بر صید  
 جانوران \*

جبال مارنا - جیم بالفت و راء مملہ کشیده نون  
 والفت مصدری صید کردن جانوران بود بدام  
 و کنایه از فریب کردن بود \*

جبال مین کچھسانا - بای فارسی مخلوط لها

مفتوح بنون غنہ سین مملہ و نون بالفت کشیده  
 جانوران را بدام و کسے را بفریب آوردن بود \*  
 جبال مین لانا - جیم تجتانی مجهول نون مخفیہ  
 لام و نون بالفت کشیده کہ کنایه از بفریب آوردن  
 بود کسے را \*

جالی - جیم بالفت کشیده لام تجتانی معروف چند  
 معنی دارد - ۱ - کشیده زنان کہ در ان خانہ باشند  
 و آنرا زنان دلہاس مخصوصہ خود صرف کنند - ۲ -  
 پارہ سنگ مشک یا چوب مشک بود کہ در اگر  
 مقبرہ مانصب کنند شیخ تاسع میفرماید ۵۰۰  
 آسمان پر نظر جو کی شب ہجر \* سمجھے ہم مقبرہ کی  
 جالی ہے \* ایضاً شیخ امداد علی بکر گوید ۵۰۰ جب  
 وہ آیا فاتح کو پہنچے یہ آہین بھرنے \* پتھر اپنی  
 قبر کا روضہ کی جالی ہو گیا ۵۰۰ - پردہ سخت کہ  
 اندرون مرغام انبہ پیدا شود ۴۰۰ - دامن مانند  
 کہ در ان کاه فروشان کاه از صحرا آورند \*

جالی لوٹ - لام بواو مجهول و تاء مہملہ کی کشیدہ  
 تماشے ست بار یک کہ در ان خانہ باشند و آنرا  
 اگر زیان ست و آنرا زنان و مردان ہر دو کہ



خود صفت کند \*

جام چڑھانا - نوشیدن آب و شراب کر در  
کاسہ بود شیخ ناسخ میفرماید ہی وظیفہ ہے  
دن رات محکومتی میں پڑ چڑھاؤں جام کوئی  
نشہ کا اوتار ہوا \*

جام چلیا - کنایہ از گردش جام شراب بود  
جامدانی - جمیم بالٹ کشیدہ و میم زردہ دال مملہ  
بالٹ کشیدہ و نون تجمتانی معروف انچہ دران جامہ  
نہندف جامہ دان و چیزے مانند خریطہ بود  
مربع و چار گوشہ کہ از تار ہای زربافند و علاؤندی  
کنانند و در محرم تقسیم نمایند و قماشے ست مشہور  
کہ بران گھما و بوڑہا و بلیلا بافند و بس نازک و

لطیف باشد و گران بہا بود مزایا برق میفرماید  
جام کی مے سے مرے جانے کو افشانی کرو  
سیکشن کی بر میں ایسی جامدانی چاہیے \*  
جامن - میم مفتوح بنون شریست مشہور \*  
جامے سے باہر ہونا - میم و سین مہمتانی  
مجمول نوحدہ بالٹ کشیدہ ہای ہوز مفتوح بہرے  
مہلہ زردہ ہای ہوز دوم ہوا و مجہول نون و الف صمدی

کنایہ از ہنجو دی باشد شیخ ناسخ میفرماید  
اپنے جانے سے وہیں ہو گئے باہر لاکھون \*  
گھر سے پوشاک بدل کر جو وہ باہر آیا \*

جان - فارسیست و باعلان نون در ہند کلمہ  
تعظیم باشد کہ در آخر اسم آرنہ چنانکہ گویند آبا جان  
و آمان جان و نیز کلمہ محبت بود کہ معشوق را از  
خطاب کنند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
سیری تربت پہ خدا را گذر پے جان کرو چاک کو  
جسم کرو جسم کو بچہ جان کرو \*

جانا - جمیم و نون بالٹ کشیدہ و فتن \*  
جان بوجھہ کے کوئی کام کرنا - دیدہ و دتا  
کردن کارے باشد \*

جان پر کھیلنا - ہای فارسی مفتوح بہرے  
زردہ کا ف مخلوط الہا تجمتانی مجہول و لازمہ نون  
والف مصدری و جان یازی بھر گوید  
ہم جان پر بھی کھیل کے جیتنے یا رسے چہنہ  
یہ داؤ بڑھ کے لگایا تھا ہر گیا \*

جان پچان - ہای فارسی مفتوح ہای ہوز  
جمیم فارسی بالٹ کشیدہ و نون معلنہ کہ یکہ از و

شنا سالی باشد چنانکہ میر سوز مرجم گوید صرغہ  
یکشتہ تو کچھ جان بچان نکلا \*

جان جو کچھم - زیان جان بود بحر گوید  
خدا بچائے محبت میں جان جو کچھم سے بچ سچ این  
ہے عاجزیہ لا دوا ہے مرض \*

جان جو کھوں - جمیم بواو مجبول کاٹ مخلوط  
بواو مجبول و نون مخفیہ ہماں زیان جان بود شیخ  
امداد علی بحر گوید جان جو کھوں ہی جا ہناتیر  
نہوشن بھی مبتلا تیر \*

جان بچ - جمیم بالک کشیدہ نون غنہ جمیم فارسی  
زہد انداز غنجین \*

جان دینا - دال محلہ تہانی مجبول نون و  
مصدری کنایہ از جان بحق تسلیم کردن بود \*

جان کا جنجال - کاٹ بالک کشیدہ جمیم  
مفتوح نون ساکن جمیم دوم بالک و لام کشیدہ  
چیز کے کہ میں ناگوار خاطر بود و از ان تنگ ہا ہند  
جان کا روگ - را محلہ بواو مجبول کاٹ

فارسی کشیدہ متعلق شدن امر کے کہ زیست را  
بے لطفن دارد شاعرے گوید خدا کبھی مرض  
عشق آدمی کو نہ دے کہ روگ جان کو دلاکو  
عذاب ملتا ہے \*

جان سے دور - محاورہ ایست مشہور کہ مردان  
وزمان ہر دو بر زبان آرند \*

جان کا عذاب - کنایہ از ہماں امر کے کہ ناگوار  
خاطر باشد \*

جان کو جان نہ سمجھنا - کاٹ بواو مجبول  
جمیم دوم بالک کشیدہ و نون محلہ نون نافیہ  
مفتوح بہا مخفیہ سین و میم ہر دو مفتوح جمیم  
مخلوط الہا ساکن نون و الف مصدری کنایہ از  
غیر زنداشتن جان را بود \*

جان کھانا - کاٹ مخلوط الہا و نون بانہا  
کشیدہ کنایہ از تنگ و عاجز کردن بود میر تقی  
میر سیگونید شوق ہلکو کھپائے جاتا ہے \*

جان کو کوئی کھائے جاتا ہے - حضرت برف  
میفرمانید غیر سے لیکے پان کھاتے ہیں \*

ناک میں دم ہی جان کھاتے ہیں \*

جان کھونا - جان دادن بود \*

جان لینا - وٹ ہلاک کردن \*

جان مارنا - سعی و کوشش و جنگشی و محنت  
و مشقت بسیار کردن باشند و نیز تنگ عاجز کردن  
کسے بود کسے را \*

جانناک - ران را گویند ع فخذ \*

جانگیا - نون غنہ و کاف فارسی نرہ تختانی  
بالف کشیدہ و تنیان \*

جان مین جان آنا - سیم تبتجانی مہول  
نون مخفیہ جمیم دوم بالف کشیدہ و نون معانہ  
بالت نون و الف مصدری کنایہ از تسلی شدن  
و تسکین و تقویت یافتن باشند شیخ ناسخ  
میفرمانیدے آجائے ابھی جان مین جان  
آؤ اگر تم تہ ہجر مین بیجان ہر ای یان ہا  
جان کلنا - نون مکسور کاف مفتوح  
لام ساکن نون و الف مصدری و جان  
بر آمدن و کنایہ از نہایت شیفگی و فریفتگی  
بر کسے یا چیزے \*

جانور - نون زدہ و او مفتوح بہر مہل زدہ

جیوان را گویند خواہ چرندہ باشند خواہ پرندہ  
و مشترک است در ہندی و فارسی کنایہ شخص  
بخیرد و وحشی را گویند \*

جان ہار - نون زدہ ہای ہوز بالف و را  
مہل کشیدہ کسیکہ جان دہد \*

جان ہر تو جهان ہی - محاورہ ایست معرہ  
میر تقی گویدے میر عہد ابھی کوئی مہا ہی  
جان ہر تو جهان بے پیارے \*

جانے دو - کلمہ ایست کہ بر آریغ ملال و غیرہ  
بر زبان آرند چنانکہ میر تقی مرحوم گویدے قتل  
کیے پر غصہ کیا ہر نفس ہماری اوٹھانے دوہ  
جان سیم بھی جاتے ہر ہین تم بھی آؤ جانے دو  
جانی - ہنزہ تبتجانی معرہ و دختر آنا سندہ  
جانی جوی - ہای ہوز تبتجانی معرہ و جمیم ہا  
معرہ ہاے ہوز دوم تبتجانی معرہ و گیت  
ستارہ \*

جایا سختانی بالف کشیدہ پیرا گویند \*

فصل ہای موجدہ

جب - جمیم مفتوح مہلہ کشیدہ و ہر گاہ

جیم - جیم و موحده هر دو مفتوح دال ساکن  
ف ن گران ع ثقیل \*

چتنا - جیم یکسور فوقانی ساکن نون بالفت  
کشیده ف هر قدر \*

جبر - جیم مفتوح موحده ساکن ر رابندی  
بالفت کشیده گرد اگر دهمان باشد ف چانه ف

جنتها - جیم مفتوح فوقانی مخلوط الهابالفت  
کشیده ف گرده ع حزب \*

جب نه تب - کلمه ایست که بجای لفظ بار بار  
و اکثر آرنه چنانکه شیخ ناسخ میفرماید ده

فصل بیست و یکم هندی

گنودان جو همیشه مجسمه سیدی می آید که حق و جنت  
مین استوایا تاهون نگاه یار کج \*

جٹ - جیم مضوم تبای هندی کشیده دو  
و دو چیز که بهم اتحاد و اتفاق دارند \*

ججھی - جیم مفتوح موحده مخلوط الهابالفت  
مروت ف همان دم \*

جبا - جیم مفتوح نای هندی بالفت کشیده سو  
پیچیده و دراز که بر سر و گیش باشد اندر سن \*

فصل بیست و دوم فارسی

جبا دھاری - جیم مفتوح نای هندی بالفت کشیده  
دال مملو مخلوط الهابالفت کشیده ر مملو تختانی

چینا - جیم مفتوح با نای فارسی ساکن نون و  
الف مصدری ذکر کسے بار بار نمودن زیاد

معروف همان فقیران هندو و مار که مولا  
بر سر دارد ف مارکنده \*

کردن بودیم \*

ججھی بھوین - جیم مضوم نای هندی مشد  
تختانی معروف موحده مخلوط الهامفتوح واو

فصل فوقانی

تختانی مجهول و نون تخفیف هر دو ابرو که پیوسته  
باشند ف ابروی پیوسته آتش گوید ف

چنانا - جیم مفتوح فوقانی و نون بالفت کشیده  
آگاه کردن بود ف آگاهیدن \*

سے اپنی وہ ججھی بھوین پیرھی ہوئیں اہل  
قبلہ سے پھر امنہ کعبہ کی محراب کا \*

ججتن - جیم و فوقانی مفتوح نون زده فکر  
دند بر یا گوید \*

محل

## فصل رک مملہ

جبرار - جیم مفتوح را و مملہ مشد و بافت دورا  
مملہ دوم کشیدہ و دایرع جری \*

## فصل رک ہندی

جبر - جیم مفتوح بر رک ہندی و بنج و بن ع  
اصل \*

جبر او - جیم مفتوح را و ہندی بافت کشیدہ  
ہمزہ بود معروف زبور صر را گویند \*

جبر ثا - نون و البت صدی زت ندن چیزے  
اندرون چیزے بود ع ترصیع و کنایہ از غازی  
کردن نیز بود و بضم جیم ہم پیوستہ شدن اجزا  
چیزے کہ شکستہ یا دریدہ باشد و کنایہ از جفت  
شدن نیز بود \*

جبری بولی - جیم مفتوح را و ہندی تجتانی معروف با حو  
بود و تا و ہندی تجتانی معروف دخت بیاق کہ برا  
کیما ساختن تلاش کنند \*

## فصل سین مملہ

جس - جیم مفتوح سین مملہ کشیدہ بمعنی تاجر  
و برکت بعد شاعرے گویند تا کثیر بیان ہی

نالہ سین مثل ج بر سین \* یہ وہ زمانہ ہے کہ  
کسی شے میں جس نہیں \*  
جست - جیم مفتوح سین مملہ و فوقانی کشیدہ  
نوع از فلزات بود و روح تو تیا \*

## فصل فا

جفتا - جیم مضوم فا ساکن فوقانی بافت  
کشیدہ آثار شدن جامہ شستہ باشند \*  
جفتے پیرنا - فوقانی تجتانی مجهول فا فاری  
مفتوح بر رک ہندی زدہ جیم و نون بافت کشیدہ  
ہمان آثار شدن جامہ بود کشیخ ناسخ گویند  
سے رات بھر ٹپے فراق یارین ہم سفر \*  
ٹپے گئے جفتے ہزاروں چادر متاب میں \*  
و کنایہ از سبک و حقیر شدن بود چنانکہ شیخ  
امداد علی بکر گوید سے اوس سمنبر کے دو ٹپے  
کی چھاوٹ دیکھ کر \* ٹپے گئے جفتے گلون  
کی چادر تو قیر میں \*

جفتی کھانا - فوقانی تجتانی معروف فا  
مخلوط الما و نون بافت کشیدہ جفت شدن  
جانوران بود با مادہ خود و بضم سینہ ہندی ہی

## فصل کاف

جگر طنا - جیم و کاف هر دو مفتوح را می‌سند  
ساکن نون و الف مصدری محکم بستن چیز  
بودن استوار بستن \*

## فصل کاف فارسی

جگ - بافتح و گیتیم مع علم و باضم و گوا  
در آنه و نیز دوز و زرد چو سر که کیا باشند  
چپه جو زندگی تونو یار سے جدا چو پڑ  
مین جگ جو پھیر گیا نردم گئی \*  
جگ کوری - جیم مضموم کاف فارسی بافتشده  
ودال محمد زده رسک ممله تجتانی معروف که یک  
پاستانی و دیرینه باشد \*

جگ کالی - لام تجتانی معروف انچه گا و دشرو  
گوسپند خورده خود را با ناز محمد بدین آورده  
بخانید و فرو برند و نشو و روزن دشوار  
ع جره \*

جگ کالی کرنا - کاف مفتوح بر رسک ممله زده  
نون و الف مصدری و نشو و اگر کردن \*

جگت - جیم و کاف فارسی هر دو مفتوح تبار

کشیده گرداگرد چاه که از خشت و سنگ سازند  
و لب چاه و بضم جیم طیفه و سخن تازه و نبله را  
جگت اوستاد جیم و کاف فارسی هر دو مفتوح  
و اوستاد روزگار شیخ امداد علی بحر گوید  
بحر سبکو فیض بهیچا و نکی حقیقات سے حضرت  
ناسخ کا کیا کتا جگت اوستادین \*

جگت رنگ - بضم اول و طیفه گویند  
جگر - جیم مضموم کاف فارسی ساکن رسک ممله  
بافت کشیده و تاب توان و دلادری  
طاقت و شجاعت \*

جگر سر اسنها - تعریف تاب تحمل کسی نمودن  
جگم گانا - تابندگی و روشنی چراغان و مانند  
آن بود \*

جگنو - جیم مضموم کاف فارسی ساکن نون بواو  
معروف و کرک شب تاب کرم شمع چراغ  
تجارب \*

جگنی - نون تجتانی معروف نوع از زیور باشد  
که زنان در گلو پوشند شیخ امداد علی بحر گوید  
ترے زیور که نگین رات کو ایسے چمکے \* ایک جی

ہوے سیکڑوں جگنو پیدا ہے

جگہ - جم وکات فارسی ہر دو مفتوح ہاے ہوز  
ساکن و خارج محل ہے

### فصل لام

جل - بافتح پرندہ ایست خوش آواز بزرگتر

از کنج شک و بزبان ہندی الہل آب را گویند

جلاب - جم مضموم لام مشد و بالفت و موحده  
کشیدہ دوا میسرمانا مند ہے

جلایا - جم مفتوح لام و بای فارسی بالفہا کشیدہ  
بجاوردہ زنان کنایہ از سوختن برنج و غم بود ہے

جلانا - جم مفتوح لام و نون بالفہا کشیدہ و فت  
سوزانیدن و کنایہ از رنج دادن بود و یک جم

زغہ کردن مرده باشد ہے

جلایا - جم مضموم لام و ہا ہوز بالفہا کشیدہ  
فت جامعہ بان و جلاہ و فتاج ہے

جل کھنا - موحده مضموم جم مخلوطا لہا زودہ  
نون و الفہ مصدری کنایہ از سوختہ خواستہ شدن

شیخ ناخ میفرمایند ہے جب ہجرین باغ کو  
گیا ہوں میں آتش گل میں جل کھیا ہوں ہے

جلترنگ - جم مفتوح لام ساکن فوقانی و در

محلہ ہر دو مفتوح نون زودہ و کات فارسی کشیدہ  
سازیت مشہور کہ آنرا مینو از بند شیخ امرا علی

بکر گوید ہے قد مون کے ساتھ ساز طرب ہے  
جنون میں بھی ہے جو کاسہ سہا بل کا ہے وہ جلترنگ ہے

جل تھل - فوقانی مخلوطا لہا مفتوح بلام زودہ  
کنایہ از بحر و بر بود شیخ ناخ میفرمایند ہے

مریژہ کے ہیں بادل بھرے ہوئے پیل مارنے  
میں دیکھے ہیں جل تھل بھرے ہوئے ہے

جلاسہ - جم مفتوح لام ساکن سین جمہا مفتوح ہا  
مختصیہ انجمن عیش و نشاط را گویند و این مہند

ست ہے

جل مانس - جم مفتوح لام ساکن ہم بان کشیدہ  
نون بین مکملہ کشیدہ و مردم آبی ہے

جلن - بروزن علن و سوزش ہے  
جلنا - جم مفتوح لام ساکن نون و الفہ مصدری

فت سوختن و کنایہ از سوختن برنج و غم نیز بود  
نیز کنایہ از افسردہ شدن گیاه یا نباتات باشد

از کثرت برون باری ڈرالہ دیاران کہ قابل نشو و نما

خواجہ آتش گوید سے جوش گریہ سے نشان سبز  
شرکان ثنا + سچ ہے جل جاتی ہیں اکثر بوٹیاں  
برسات میں + ایضا میر تقی مرحوم گویند مصرع  
میں وہ درخت تھا کہ او کا آؤر جل گیا +

جلاند رجم و لام ہر دو مفتوح نون سا کو نال حملہ  
بر آسمان زہ بیماری باشد کہ شکم آدمی بزرگ شود  
و استسقا +

جلو خانہ جمیم کسور لام مفتوح بود از زہہ خامچوبہ  
بالن کشیدہ نون مفتوح بہا مخفیہ صحنیکہ پیشینہ وازہ  
شامان باشد شیخ ناسخ میگویند ز زندان بہار  
رہنہ کو کا شانہ ہو گیا + دشت جنون کام جلو خانہ  
ہو گیا +

جلوس - جمیم مضموم لام بود و معروت و سین حملہ  
زہہ چشم سواری شامان و امیران باشند قنار  
جلیبی - جمیم مفتوح لام تجتانی مجبول موجودہ  
معروت قسمے از شیرینی بود کہ علو اریان سازند  
و زیبا +

جلے پاؤں کی تلی - باو فارسی بالن کشیدہ  
ودا و نون غنہ کاف تجتانی معروت موجودہ

لام مشد و کسور تجتانی معروت کسیہ ہرزہ گردوز  
و ن سگ پاسوشتہ +

جلے پھپھو کی پھوڑا - باو فارسی مخلوط لہا  
مفتوح باو فارسی دوم مخلوط لہا بود و مجبول باو  
فارسی سوم مخلوط لہا بود و مجبول و رکبندی  
زہہ نون و الٹ مصدری کنایہ از ظاہر نمودن  
چرخ و سونٹکی خاطر بخنان شکایت آمیز بود شیخ  
امداد علی بکر گوید اپنے جلے پھپھو بے  
کمان جا کے پھوڑیے + احباب سے بھی آپ  
ہیں گے بیشتر جلے +

جلے تن - لام تجتانی مجبول کسیہ متخل سخن کہ نمود  
و شیوہ اور شک و حسد نمودن برہر کہنے نیز باشد  
جلے کشی - کنایہ از سخنام و شک و حسد بود کہ  
باسم درد و کس میشوند +

### فصل سیم

جما لگوٹا - جمیم مفتوح سیم بالن کشیدہ و لام زہہ  
کاف فارسی بود و مجبول تازی ہندی بالن کشیدہ  
و دے سہل ست و ماہود انس و حب لملوک  
جمالی قسمے از غرہ باشد +



جھانا جمیع مفتوح میم نون بالغ کشیده قائم کردن  
چیزے بجای و بستن آب و شیر و مانند آن بود ع جاذ  
جھاو جمیع مفتوح میم بالغ کشیده و واد و فرام  
شدن مردم ع جمع \*

جھامی - مای ہوز تجانی معروف و فافارہ  
و دہن درہ شاعرے گویدے کرے اشبات  
دہن لاکھ جھامی تیری \* خامشی اکتی ہر جھوٹی  
ہو گو اہی تیری \*

جھامی لینا - لام تجانی مجہول نون بالغ  
مصدری و فافارہ کشیدن ع تشاوب \*

جھجم - ہر دو جمیع مفتوح ہر دو میم ساکن کلکہ است  
دعائیہ کہ زمان بیشتر بمواقع استعمالش بر زبان  
آرند و مفومش آن بود کہ انچہ گویند خدا ہمچنین کند

و گاہ کہ این محاورہ بر زبان مردان ہم آید چنانکہ شیخ  
ناصح میفرمایدے ہر چکی طفلی چڑھانہ جوانی کا  
اونھیں \* ابوجام بادہ گلزنک جھجم جاپیہ

جھدھر - دال مغلطالما مفتوح ہر دو میم  
زردہ نوعی از جھج باشد و رنگے از رنگہا و کاغذ باری

جمعہرات جمیع مضموم میم و عین مغلطالما زردہ را

مغلطالما مفتوح تباہ ہندی کشیدہ نام شاعر  
دوالی بود و فرام شدن قمار بانان رورائے

نیز گویند شیخ امداد علی جگر گویدے دوالی او

بھری جان بوج میٹھے ہم \* چراغ گوہر ادا ہے  
جھگھٹ کا \* شیخ ناصح میفرمایدے ہر دو میم

جاننا ز یون ترے آگے \* جھارین کا دوالی  
جیسے جھگھٹ ہو

جھگھٹا - تباہ ہندی بالغ کشیدہ فرام شدن  
مردم بود بجائے ع جمع \*

جھنا - جمیع مفتوح میم ساکن نون بالغ کشیدہ  
قائم شدن و بستہ شدن چیزے بود ع محمود

در ریاست معروف \*

جھوگا - جمیع مفتوح میم و مجہول کان فارسی بالغ کشیدہ  
ضیقت کہ گویدگان غض شوع ام اصیان و ام

## فصل نون

جنات جمیع کسور نون مشدہ بالغ و فوقانی

نشیدہ و دیوان ع جتہ \*

واحوال کو اکب ستیادہ ثبت نمایند و ع

جن او ترنا جیم مگسور نون زده الف بود  
غیر مغلوط فو قانی مفتوح برک مہلہ زده نون وفت  
مصدری ہوش آمدن دیوانگان و سوداگران  
و آسیب زدگان بود و کنایہ از فرو شدن غصہ  
کسے نیز باشد برق مغفور سیفرمانیدہ ای پری  
مرد سے کیا منہ کہ کما تک غصہ و جان دینا  
مگر جن نہ تمہارا او ترا \*

جنتری جیم مفتوح نون ساکن فو قانی مفتوح برک  
مہلہ سازیت کہ آنرا مین نیز گویند و افسون نیز  
باشد و طرے کہ مہوسان دمان روغن و عرق کشند  
نیز بود \*

جنتری ۔ راک مہلہ تجمانی معروف بردوشی آید  
۱۔ آہن کہ دران سوراخ ہا باشد خورد و کلان و زگر  
تا زرقہ و طلا برک دراز کردن دران سوراخا بکنند  
و شفتا ہنگ و شاخسارہ شہداد علی کھر  
گویدہ کہ کھر تھے جو زاج مین بل تار کطرح  
وہ لوگ جنتری مین کھچے گوزنگ سہ ۲۰ حساب  
یک سالہ ہنجان و آن در قہید باشد کہ دران حرا

تقدیم \*

جنگال جیم مفتوح نون ساکن جیم دوم با لام

کشیدہ امرے و چیزے را گویند کہ بسا ناگو و غارت

جن چڑھنا جیم مگسور نون ساکن جیم فارسی

مفتوح را می ہندی تملوط الہما زده کنایہ از دیوانہ

و مجنون و شمناک شدن کسے بشت بود آتش گو

سوم گل ہے جنون ہر شور و شہریان دنون

جن چڑھا رہتا ہر دیوانوں کے سر پران دنون

جنگل جیم مفتوح نون زده کاف فارسی مفتوح

بلام مشترک دہندی و فارسیست ذع صحابہ

جنگل جیم مخلوط النون مفتوح کاف فارسی ساکن

لام بالف کشیدہ بر سہ معنی آید اول ویرانہ دوم بجا

و آہن کہ بسر دیوار مکان و گرداگر د عمارت نصب

کنند سوم راگ باشد بنجد راگ ہا در نظیر ہر دو معنی

اخیر مرزا برق سیفرمانیدہ چو گرد میر و تہی

لوگوئی مٹیان و حشت ذی اہل شہر کو جنگلا بنادیا و انصاف

جوش جنون مین شہر مین محرا کے سامنے جنگلا

روز گاتے مین آ کے سامنے \*

جنگلی۔ لام تجمانی معرون و دشتی مع صحرای

وکناء از کسی که وحشی بود نیز باشد \*

جنگل میں جنگل۔ میم مفتوح نون زدہ کافی

مفتوح بهام زده کنایه از بهیاشدن سامان عتیر

طریب باشند در دشت و صحرا صیبا گوید ای ایا آپ

پس وہ ماہ دوں گے، یہ سب کچھ لکھ کر دے گا۔

جنگل میں موزنا چائے دیکھ

مجهول ورتا مہل زدہ ٹون وجمیم فاسی باغیا کشید

[illegible]

شملت تمام بچوں کو زندہ کر کے رادر عالم غربت میں

اقتدار و ترقی حاصل شود.

جنم - جیم ونون ہر وقت جیم زدہ وقت آفرینش

عظمت و علمت وزیر نعم بنو دا علیہ روح ازرقا

مختصره ۱ - در فوارج مفتوحه و فوارج مشدیده مفتوح

سے کہتا ہے کہ یہ کسود و زراعت پر اتنا

جنم کھتی۔ چیز کیے از اشد ای پیدایش آنرا خوند

1. *Journal of the American Medical Association*, 1997; 278: 1039-1044.

دواخل عاوت شود \*

ختم لينا۔ ام تھانی مجھوں نون والے قصہ

پیدا شدن باشد و مناسب نیز بود و سچ امداد علی حشر

لویدے اسی جو ہم بھی کوجا میں کہ جسم میں

چھیننا۔ چیم مفتوح بنون ساکن نون الی صمدی

[illegible]

صنیعو۔ جمیم مفتوح نون تجمالی مجبول و و او زده

و در روزن عربی رسته که میبود یار دن و در

شیخ امداد علی محمد کویدے دھان گویا ستوں نے

نہ اویکھ کر مجھے ، اوٹھا جو میں جینو کمزور لگا گیا

جنيوڪا ۾ ته دستي ٻاشه وڌيڪياري و

چوبازی که بر حرف زنده

جو - جسم لواء مجہول و سرگ و نیز و شرط

بیرون اگر

فصل دواو

چو جسم بود مجبول و تهر گداز نیز خون منقسط

بیرون اگر

در این شرط و اگر نیند در شرط داده و گفته شود

\_\_\_\_\_

ف سنگ ع قمار ۲۔ چوبے کہ برگردن دان  
ارابه و اهل نهند ف جع ع بُبا و فنج جمیم و  
بالک کشیده ف دانه سپر \*

جواب پانما۔ جمیم مفتوح و او بالک و موحده  
کشیده با ی فارسی و نون بالفا کشیده کنایه از  
برطرف شدن کسے از نوکری باشد \*

جواب پُر هُنا۔ با صطلاح سوز خوانان اعاد  
کردن مصرع اول مرثیه باشد \*

جواب دینا۔ دال مملکت تجتانی مجبول نون و  
مصدری کنایه از برطرف کردن کسے باشد از نوکری  
و خلافت او گفتگو کردن نوکر یا غلام کنیز از آقا خود  
جوابی۔ با صطلاح سوز خوانان کسیکه عاده  
مصرع اول مرثیه کند \*

جواب۔ جمیم مضموم و او بالک و راک حمل کشیده غله  
باشد که آنرا در گلشن بریان کرده خورند ف  
زُرت و افزون شدن معج و دریای محیط را نیز  
گویند ع تہ \*

جوابی۔ جمیم مضموم و او بالک کشیده راک حمل  
تجتانی معروف ف قمار باز و فنج جمیم چیز

باشد در ستار و تهنوره که خوش آوازی تار  
موقوف بر ردی آنست \*

جواب کھیلنا۔ کات مخلوط الما تجتانی مجبول

و لام زده نون و الف مصدری ف قمار بازی  
جوانی کی استنگ جمیم مفتوح و او بالک کشیده  
نون و کات تجتانی معروف الف مضموم مفتوح

بنون و کات فارسی زده ف و لول جوانی باشد  
جوانی کی نمید۔ نون تجتانی معروف و نون

و دال محله زده ف خواب جوانی \*

جواب۔ جمیم بواو مجبول موحده مفتوح بنون زده  
ف خوبی ع حسن جمال \*

جواب ڈھلنا۔ زوال حسن بود میر تقی گوید  
سے ساتی نشے مین تجھے لُٹھا شیشہ شراب \*

جواب کہ دخت ناک کا جواب ہر ڈھل گیا \*

جواب۔ جمیم بواو مجبول و فوقانی کشیده ف  
روشنی و تاب آفتاب و مانند آن \*

جواب۔ جمیم بواو معروف فوقانی بالک کشیده

ف پاپوش و جفت پاپوش ع نعلین شیخ  
امداد علی بحر گویند جوتا نیاسنکے وہ بچوں کے

بجل چلے پکڑے بدل کو جملے سے باہر کل چلے  
جو تھری جیم و او و فوقانی شد دہرہ مفتوح  
رے مہلہ تجمانی معروف چیز لیست خوشبوف  
بز باز ع بسا سہ

جو تھری جیم بو او مجبول و فوقانی زدہ شین معجم  
تجمانی معروف ستارہ شناس ع نجم  
جو تھنا جیم بو او مجبول و فوقانی زدہ نون لہن  
مصدری شکافتن زمین از چوبے دراز آہن  
بود جبت کتکاری و تعلیم رانی و نرگوان  
واسب و اشتر وغیرہ را در بیل و کجی وغیرہ بستن  
تا کہ آنرا بکشند

جو تھ جیم بو او معروف فوقانی تجمانی معروف  
و پاپوش و جفت پاپوش ع تعلین شیخ  
ناشخ میفرمانندے تھا فلک حیرت میں بیٹھا  
ہین یہ ستیا رہیں کل جو چکے تیرے جونی کے  
ستارے رات کو جیم بو او مجبول فوقانی  
تجمانی معروف رہی باشند کہ ہر دوطون چو تیارو  
نہند و پلہ پادان آورند

جو تھان چٹھانا سکندریہ اگر کو چرک نہ گزشتہ

جو تھ سے وجونی کی نوک سے جیم بو او معروف  
فوقانی تجمانی معروف سین مہلہ تجمانی مجبول  
کلمہ الیت مجاورہ زنان کہ مہوش را راجہ شد  
جو جاگے کا سو پانیکا شلیت مشہور  
شیخ ناخ میفرمانندے یہ شل سچ ہو جاگر کا  
سو پانیکا دلاہ نخت بیدار شناس ہمدیدہ بیدار  
جو تھو ہر دو جیم ہر دو او معروف چیز ع  
کہ اطفال را بدان ترسانند و کنایہ بود از ہر چیز  
مہیب و ہر کسے کہ بہت ناک باشد

جو رو جیم بو او مجبول را مہلہ بو او معروف  
و زن و مخوابہ ع زوجہ و صاحبہ

جوڑ جیم بو او مجبول در آہندی زدہ چند  
سنی دارد ۱۔ ہمس و ہمتا ۲۔ بند اعضد  
مفصل ۳۔ پیوند ۴۔ ظروف کہ با ہم سلا سلا  
و در رنگ موافق باشند ۵۔ جماعت مرثیہ خوانان  
را گویند و کنایہ از قوت و بہتان کردن و سخن  
بے اصل بر کسے بستن نیز باشند شاعرے گوید  
توڑ نیگے یون کہ بچہ نہ طے غیر سے وہ شون  
جس روز کوئی جوڑ ہمارا بھی چل گیا

جوڑا۔ رائہندی بالک کشیدہ چار منی دارد  
 ۱۔ جنت ہر چیز ع نفع لاسنا ذلمو لوفہ  
 لکھا سو دو خطون میں حال فریاد شب وقت  
 کیو تر کیا کرونگا چاہیے سرخاب کا جوڑا کہنایہ  
 از سر برین بودن لباس شیخ ادا علی بحر سفر شا  
 ۲۔ وای غربت اس طرح کھلا میں جیسے بوز گل  
 اسے جنون جوڑا گلی کا بھی وطن میں لگیا ۳۔  
 باصطلاح مہوسان چیز سے باشد کہ نصت میں  
 نصت سیم یا ظارا ہم کہ اختہ میا ز ند خواہش  
 گوید ۴۔ نہیں کچھ قدر او سکی صاحب کسی  
 آگے ۵۔ مہوس سے بنے ہر چند آجے تاب کا جوڑا  
 ۶۔ کہنایہ از تعلین بود خواہ آتش گوید ۷۔  
 لگاؤن ماہ کے سر پر اگر پاتے آ۔ کہ اے آتش  
 ستاروں کا وہ پائے ہر عالم تاب کا جوڑا  
 جیم پواوہ روح ورا کہندی بالک کشیدہ ہو  
 سر کہ زمان آسنا کیا نمودہ پس سر گردہ ہندو  
 لکھو رخ جعد شیخ ادا علی بحر گوید ۸۔ جوڑا  
 کچھ اس انداز سے کھلا ہم تو ہم کہ نہ نہیں  
 جوشین ہواں کیسا کچھ کے

جوڑا باندھنا۔ موحده بالک کشیدہ و نوختہ  
 و مال مہملہ مخلوط المازدہ نون والک مصدری  
 ہمان گرہ داؤن موہای سر بود بر سر آوردہ شیخ  
 ادا علی بحر گوید ۲۔ رات پوری نظر آتی تھی  
 بالون سے ۳۔ ہو گیا کچھلا پراو سے جوڑا باندھنا  
 جوڑا کھولنا مکان مخلوط الہا بواوہ محمول و  
 لام زدہ نون والک مصدری کشادن ہمان ہو  
 کہ بر سر آوردہ گردہ دہند ۴۔  
 جوڑ توڑ۔ بہر و زوہ محمول ہمان سخن ہے اصل  
 کہ بر کسے بندند ۵۔  
 جوڑ چیلنا۔ جیم بواوہ محمول ورا کہندی زدہ  
 جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون والک مصدری  
 کہنایہ از بستہ شدن تہمت بود بر کسے ۶۔  
 جوڑ مارنا۔ سیم بالک ورا کہندی کشیدہ و ذلت  
 مصدری کہنایہ از تہمت کردن بود بر کسے ۷۔  
 جوڑنا۔ جیم بواوہ محمول ورا کہندی زدہ نون  
 والک مصدری مفتوح نون و سیم و ذلت  
 جوڑی۔ رائہندی تجمانی مہویں دیوس دینہ  
 کہ ہم یا شند خواہ در امر سے شاکت اتفاق

جوگا۔ کاف فارسی بالک کشیدہ فصد افیون  
راگوں چید

جوگر جے ہین وہ بر سے نہیں شلیت  
بر کسے زندہ کوشم و غصہ بجد بالاف و گرات  
ہیہا کند لیکن ہج تیجہ اش غمور نیاید

جوگن۔ کاف فارسی مفتوح بنون زن ہندو  
کہ بوضع درویش باشد

جوگنی۔ کاف فارسی ساکن نون تجمانی معروف  
چیزیت مشہور بنا بر مذہب ہنود چنانکہ  
رجال اغیب در اہل اسلام

جوگی۔ کاف فارسی تجمانی معروف درویش  
ہندو راگوں چید

جوگی کسکے میت ہوتے ہین۔ کاف کسور

سین حملہ ساکن کاف دوم تجمانی مجہول ہم تجمانی  
معروف و فوقانی کشیدہ شلیت مشہور میت  
یعنی دوست باشد میر حسن در شوقی گوید  
مسافر سے کرتا ہو کوئی بھی بیت چٹل ہے کہ  
جرگی ہوے کسکے میت

جون۔ جیم بواو معروف و نون مخفیہ فٹ پیش

شیخ امان علی سحر گوید فرشتے دو دو قیر ہین ہر  
کے لیے لگین ہین جوڑیاں ہر کارون کی خبر کر  
جوش۔ فارسی تخیع ہجیان

جوش آنا۔ ف جوشیدن و کنایہ از ولولہ ہر  
جوش کھانا۔ کاف مخلوط الہا و نون بالہا کشیدہ  
ف جوشیدن

جوش مارنا۔ سیم بالک و را مکشیدہ نون  
والف مصدر می ف جوش زدن

جوش ہین آنا۔ سیم تجمانی مجہول نون مخفیہ  
الف و نون بالہا کشیدہ کنایہ از ولولہ امرے بود

جوشن۔ جیم مفتوح بواو زدہ شین ہم مخفیہ  
بنون زیوریت معروف کہ برابر بازو بندند ف  
بازو بند

جو کھون۔ جیم بواو مجہول کاف مخلوط الہا بواو  
مجہول نون مخفیہ ف لیان ع نقصان میر تقی  
گوید آفات میں ہین مرغ چین گل کے شوق نگر  
جو کھون ہزار رنگ کی کھتو ہین جان پر

جوگ۔ جیم بواو مجہول و کاف فارسی کشیدہ ف  
درویشی ع فقیری

مع قتل و بواو مجبول در ہندی حرف تشبیہ بود  
 چنانکہ شاعرے گوید مصرعہ رنگیا جون آئینہ  
 میں اویکو حیران و کھیکرہ الاغضای این زان  
 در کلام خودش نمی آرنید پس گویا متر و کلست  
 چون تون جیم و فوقانی بواو مجبول و نون خفتہ  
 کلمہ بود کہ مفہومش بہر طور باشد چنانکہ شیخ نسخ  
 سیفر مانیدے دن گذر جاتا ہوں چون تون رست  
 کشتی ہی نہیں چناگوارا سحر میں ہے چاندنی بجائی  
 ہر دو چوہا \*  
 جون جون - تیکر لکھ لیت کہ مفہومش  
 ہر قد باشد چنانکہ شیخ نسخ سیفر مانیدے اور  
 توارین جڑین فریاد پر جون جون ہمیں ہر زمان  
 زخم سے کرنے لگے فریاد ہم \*  
 چونک - جیم بواو مجبول نون غنہ و کان کشید  
 و نون و دیو چرخ علق \*  
 چونک تچھر میں لگنا - ہاں فارسی و فوقانی  
 مخلوط لکھا مفتوح را مہلہ ساکن ہم تچھانی  
 مجبول و نون خفتہ لام مفتوح کا فارسی  
 ساکن نون و اللت مصدری کنایہ از دم محال  
 و امر ناسدنی باشد شیخ امداد علی بجر گوید  
 چونک تچھر میں نہیں لگتی فغان بیکار ہے \*  
 ان بتون کے دل میں کا ہر کو اثر ہونے لگا  
 چونک میں لگانا - کان تچھانی مجبول و نون  
 خفتہ لام مفتوح کا فارسی و نون بالفہاشید  
 و نون چوہا پانیدن ع ارسال اعلق \*  
 جو ہر کرنا جیم مفتوح بواو زده ہاے ہوز مفتوح  
 ہر اکھل زده کان مفتوح ہر اکھل زده نون  
 واللت مصدری خود را خود کشتن بود و نون خوشی  
 شیخ نسخ سیفر مانیدے جان شیرین کب لگی ہر  
 کو کہن کی رایگان \* کہتے ہیں شیرین نے آخر  
 آپ کو جو ہر کیا \*  
 جو ہر کھلنا - کنایہ از ہنر خواہ عیب کسی پر کہے  
 غاں شدن بود بجر گوید ہاے دل کے  
 نہ جو ہر کھلے سینون پر کبھی نہ آئینہ دست  
 نگار میں ہوتا \* ایضا شاعرے گویدے دست  
 دشمن کو نہ بچا نا کھنچی جب میان سے کھل گئی  
 جو ہر تری شمشیر جو ہر وار کے \*  
 جوہی - جیم و ہاے ہوز بواو تچھانی سر و نون



مروفت و شمع از آتش بازی بزد که کلهای بسیار  
از آن بر آید \*

جوین - جیم بوا و مجهول های هوز تجمانی معرو  
و نون مختفیه ف هرگاه شمع امداد علی بگوید  
حسن کا اک شیده هر جواد ای یایکی \* گلگلیا  
جوا جوین عقرب سے اثر دهر گویا \*

## فصل های هوز

جها با جیم مخلوط الهام و موحده بالفتا کشیده  
آگینه باشد که در قصر آویخته در آن روشنی کنند  
جها جیم مخلوط الهام بالفت کشیده  
به دو معنی آید ۱- درخت صحرانی که شاخ و برگ بسیار  
بر آورد و کوتاه قامت باشد ۲- بیکر آگینه و بوی  
که مانند درخت باشد و در قصر امیران آویخته  
آنرا روشن کنند آتش گوید ۳- دین نزار با  
صفا هرگز کسیکه و لک و رنج \* گوشه دامن هم او بجا  
جها طرب بقر کا \* و کنایه باشد از هر سخنی که  
پیام متصل هم گفته شود چنانکه گویند گالیون کا  
جها بانه دیا \*

جها ژا - رآهندی بالفت کشیده و نماند

جها ژا الینا - لام تجمانی مجهول نون و لغت  
مصدی ف هاسه های که شستن \*

جها ژا پھونک - دعا نیکه بدان و نفعه محمد  
افسون و آسیب کنند \*

جها ژا جھنگاڑ - درختی که بسیار شاخ و برگ دارد  
جها ژا کا از ارشد - نوعی از شکر ارشد بود

کز نان دریا جامه اندازند \*

جها ژا کا کاٹا - کان بالفت کشیده و نون  
تای سندی بالفت کشیده خار و رخت صحرانی بود و کتا  
از کسیکه با کسی در آویزد و مشکل را بکند \*

جها ژا نا - نون و لغت مصدیری چهار معنی دارد

۱- رفتن ۲- افشاندن ۳- کنایه از سبکی و پل

کردن بود کسی را ۴- کلهای تیکه آنرا خوانده حبت

دفع آسیب و دفع گزند مار و عقرب و از آن بعضی را

مانند دم طحال و بعضی در و پا چون در و سر چرخ

دم کنند چنانکه شمع میفرمایند و بعضی عقرب

کو بگویند آسیب بگویند و شمع هم جوینون سے

سیکشیوین آج جها ژا پاسبی \*

جها ژا و - رآهندی بوا و معدون و نماند

جها ژا و - رآهندی بوا و معدون و نماند

چهار و تار - خرقانی در کمال الفبا کشیده شده  
 و بنا بر این که گویند که گاه بگاه بر آسمان خود نشو  
 چهار و تار - دال مجامع جانی مجول نون  
 مصدری همان کردن تکلیف و ترش بود از خوش  
 خاشاک و گاه از مال و سپاس به نام از خانه  
 بدزدی بردن و تباہ کردن کسی از قدم بد به نحو  
 خود نیز بود \*

چهار و تار - ک بندی بختانی معروف است  
 صحرایی که گویند تباہ باشد \*

جهاگ - جیم مخلوط الها با الف و کاف فارسی  
 کشیده و گفت ع زید شیخ ناخ میفرمائید  
 چگیا کیا عکس از زن کا کیون لب دریا  
 انا جهاگ ہے \*

جها لا - جیم مخلوط الها و لام با الف کشیده  
 بارش را گویند که زور باریده جلالت گیرد و تاز  
 مؤلفه دریا بحسبین دید که گریان  
 اسے صاحب یہ وہ نہیں برسکے جو جهاگ کیا  
 و تو سے از زیور گوش زنان باشد و آن چند  
 سلک مروارید باشند شیخ امداد علی بکر گویند

س - ک - گ - ز - ن - با لون کو جب پچوڑا ہے  
 دکھا دیا ہر سمان موتیوں کے جھالون کا  
 جھال - لام مفتوح بر ک محلہ رشتہ خواہ  
 تار و کایر نیم خواہ پیش گزراگر دجاہ و  
 آفتاب گیر و سندرہ غیرہ جت آتش دوزند  
 مسلسل \*

جھالنا - لام ساکن نون و الف مصدری  
 بروستی آید اول طرف شکستہ سین و مانند  
 آنرا پیستن بود سگران را دوم سر نمودن  
 آب و شراب و مانند آن در شور و دبر شیخ  
 امداد علی بکر گوید ساقی مزہ و گرمیون مین  
 آب سرد کا بوتل شراب ناب کی شورے مین  
 جھال دے \*

جھان - جیم مفتوح لای و ز با الف کشیده و  
 نون غنہ ظہایت کہ فائدہ منی ہر گاہ و ہر جا  
 جھانت - جیم مخلوط الها با الف و نون غنہ و تار  
 ہندی کشیدہ سو مزمار بود و رسم و گناہ از  
 بے حقیقت نیز بود \*

جھانج - جیم مخلوط الها با الف کشیدہ و نون غنہ

و چیم زده دو طبق کوچک روئین کہ باہم زنند  
ہمراہ دہل نواز زندہ سنج ع صبح و در سہمات  
مدرست و بمعنی خواہش بسیار نیز آید و بد معنی  
موت است \*

جھانک تاک - غور و خیال و تدبیر را گویند  
جھانکنا - چیم مخلوط الما بالک کشیدہ و لون غنہ  
و کاف زده لون و الف مصدری سر از دیکہ آورد  
وازر وزن در و دیوار کہ رادیدن بود \*

جھانکی - کاف تجمانی معروف و روزن  
جھانگیری - چیم مخلوط الما بالک کشیدہ و لون  
غنہ کاف فارسی و راء محالہ ہر دو تجمانی معروف  
نوع از زیور دست زنان بود کہ مرصع میباشند \*

جھانوان - واو بالک کشیدہ و لون مخفیہ  
سنگ بوخشن کہ از ان کفہای پارا لاند  
سنگ پاشیخ ناسخ میفرمایند تیر و کور  
اورون کہ منہ سے سواشفان ہین کہ تینہ

بھی انکے آگے صاف جھانوان ہو گیا  
جھانولی - گردانیدن چیم باشد عشقان  
را بنانہ افاد کہ تینہ را بقرار و بیتاب کند \*

جھاو - چیم مخلوط الما بالک کشیدہ ہمزہ ہواو  
معروف و درخت گزن ع طرفا \*

جھائین - ہمزہ تجمانی معروف و لون مخفیہ  
و کاف میر تقی گوید کہ روشنی کو اسکے

منہ بھی چاہیے \* مانسکہ ہمزہ پین جھان  
شاعر کے گوید ابرینک کا آنا گیا جانہ پر  
خوش آئے \* جسکی نظمین او سکا کھڑے کی  
جھانیاں ہون \* وزن غنہ خفیف کہ در آئینہ نشین

جھائین جھائین - ہر دو ہمزہ تجمانی ہواو  
و لون مخفیہ کنایہ از شور و غوغا بود \*

جھپان - چیم مخلوط الما مفتوح باو فارسی  
مشدہ و بالک کشیدہ و لون زده نوع از سواری  
باشد کہ زنان امیران بران سوار شوند و کھانا  
میں بند \*

جھپشنا - چیم مخلوط الما و باو فارسی ہمزہ  
تای ہندی ساکن لون و الف مصدری ف  
رویدن و شتاب رفتن \*

جھپ جالیا - چیم مخلوط الما مفتوح باو فارسی  
کشیدہ چیم دو مہالک کشیدہ و لام زده تجمانی ہواو

کشیده صے از سیاد ماہیان بود کہ دام در در  
آب زده ماہی کو چک بر آرد و کسے رانیز گونید کہ  
دغا باز و جلسا ز باشد +

جھپ جھپ - ہر دو جیم مخلوط الہا مفتوح  
بہر دو باو فارسی کشیدہ و جلد جلد +  
جھپک - جیم مخلوط الہا و باو فارسی مفتوح  
بکاف زده بر ہمز دگی شرکان رگ گونید +

جھپکنا - نون و الف مصدری و نبدن  
چشم ویر ہمز دگی شرکان +

جھپیشا - جیم مخلوط الہا مفتوح باو فارسی  
بتحتانی مجہول تائی ہندی بافت کشیدہ سایہ  
و آسیب بود شیخ امداد علی بکر گوید ۵ تنیکے  
چنتا باغ سے نکلا مین دیوانوں کی طرح + پونجی  
باد خزان مجکو جھپیشا ہو گیا +

جھٹ - جیم مخلوط الہا مفتوح تباہ ہندی  
کشیده و زود و جلد +

جھٹ پٹ - جیم مخلوط الہا و باو فارسی ہرو  
مفتوح بہر دو تائی ہندی کشیدہ و جلد ترو  
شتاب تر شیخ نامع میفرماید ۵ گلے سے

آکے لگو یا مرا گلا کاٹو + جو امین آپ کو منظر  
وہ جھٹ پٹ ہو +

جھٹ پٹا - جیم مخلوط الہا و باو فارسی ہرو  
مضموم تائے ہندی اول کشیدہ تائی ہندی  
دوم بافت کشیدہ نہ کام غروب آفتاب بود  
خواجہ آتش گوید ۵ یار آنکلا تو تھیا صوت  
دکھاتا مین کسے + جھٹ پٹ کا وقت شمس  
و تر کوئی تھیا +

جھٹکا - جیم مخلوط الہا مفتوح تباہ ہندی  
زده کان بافت کشیدہ بر چار معنی آید - افشان  
جامر و مانند آن زور ۲ - بطرف خود کشیدہ چیز  
بقوت ۳ - کنایہ از پیچ رنج و صدمہ مصیبت ہشد  
شیخ امداد علی بکر گوید ۵ زلف کے ایک ہی جھٹکا  
مین کلیجا چٹکا + بہت ایوب کو دعوے تھا  
شکیا نیکیا + کہ کشتن حیوانات بطور کافران  
کشتن شیخ امداد علی بکر گوید ۵ نپا یا اسکیان  
سے نہ کافر سے + کسین ہوا مین ذبح کسین ہوا  
جھٹکا اوٹھانا - الف ہوا وغیرہ لغوی ہے  
ہندی مخلوط الہا و نون بافت کشیدہ کنایہ از

آفت رسیدہ شدن بود شاعرے گوید  
 او تھا تا ہے وہی دل عشق میں جھٹکا پر اب جھٹکا  
 کیسی زلف نے سایے میں اپنے جھکوپا لایا  
 جھٹکا کا پڑنا۔ باغ فارسی مفتوح را ہندی  
 ساکن نون والف مصدری صدری رسیدن از  
 حرکت چیزے بود

جھٹکا دینا۔ وال مملہ تجانی مجبول نون  
 الف مصدری افشاندن چیزے و کشیدن چیز  
 بزور و قوت بود و کے را ہیج صدری رسانیدن و  
 کشتن حیوانات را بطریق کافران باشد  
 جھٹکا کھانا۔ کان مخلوط الہا نون بانہا  
 کشیدہ میان آفت رسیدہ شدن بود شاعرے  
 گوید ۵ عمر بھر یاد رہیگا چین او آفت جان  
 دل چنسا کر ترے کیسویں وہ جھٹکا کھایا  
 جھٹکنا۔ چیم مخلوط الہا و تا ہندی ہر دو  
 مفتوح کان ساکن نون والف مصدری  
 و اس میں جامہ و مانند آن افشاندن و کنایہ از  
 زانو تا توان شدن بود شیخ امداد علی ہر  
 گوید ۵ کپڑے پٹھے جنون میں تو دیکھا

یہ اپنا حال ۶ دھجی سا ہو گیا بدن ایسا جھٹکنا  
 جھٹک۔ چیم مخلوط الہا مکسور چیم فاشتی قوح  
 بکان کشیدہ فیم ع غوت  
 جھٹکنا۔ نون والف مصدری ف ترسید  
 جھٹکا۔ چیم مخلوط الہا مفتوح چیم دوم باہن  
 کشیدہ تخرہ بوا و معروف ہر چہ از ملبوسات کہ  
 دراز تر و ہنسا و تر باشد

جھٹک و جھجری۔ ہر دو چیم اول ہر دو لغت  
 مخلوط الہا مفتوح سے از آوندگی بود کہ ان  
 آب در موسم گرما خوب سرد و خشک شہد  
 جھٹک و۔ بوا و معروف مرد کا کار و جھٹکا باشد  
 جھٹک جھڑا۔ ہر دو چیم مخلوط الہا مکسور ہر  
 مملہ اول ساکن را مملہ دوم ہا کشیدہ ۶  
 تنک و کاغذ باریک را گویند

جھٹک جھجری۔ ہر دو چیم مخلوط الہا مضموم  
 را مملہ اول ساکن را مملہ دوم تجانی ہر دو  
 تب خفیف را نامند

جھٹک مٹ۔ چیم مخلوط الہا مضموم ہر اک مملہ  
 زدہ ہیم مضموم تباہ ہندی کشیدہ گرد آید

بجای بود و ابنوه مردم \*

جھڑی مارنا - میم بابت در کمال کشیده  
نون و الف صدی پوششیان روز چهره بود  
از بهادر و پوششیان و مانند آن خواجہ جید رعلی  
آتش خودی سے رکھے مشتاق طالب جلد  
دیدار کے لئے بار بار اوس پری سیکر نے جھڑی  
کے \*

جھڑی - جیم مخلوط الہا مفتوح ہر اک مہلہ  
نون بابت کشیدہ و چشمہ و آشبار و چیرے بود  
کہ بدان آب آشامیدن را صاف کنند و نیز  
اگر باشند آہستہ تر و حلوائیان کہ سوراخا  
دارد کہ بدان شیر را صاف کنند \*  
جھڑی و کاب جیم مخلوط الہا مفتوح ہر اک مہلہ  
کاٹا بابت کشیدہ و در چیم غزنہ مرزا  
ہرک میفرماید دیکھا جو مال زارتہ کو  
سے جھانک کرہ گزین بلالیا مجھے خبر کر  
سائے \*

جھڑی جیم مخلوط الہا مضموم را و شکر  
تختانی معروف شکنے کہ بر جلد بدن در حالت

پیری افتد و آژنگ راستا مؤلفہ  
نزار ہون قیدک بپائندہ تدبیرین ہین \*  
جھڑیان جلد بدن کی جھڑی زخمیرین ہین \*  
جھڑی جیم مخلوط الہا مفتوح ہر اک مہلہ  
رو معنی دارد - ۱ - جزوی از قفل نر مادی  
۲ - بار بار سے کہ متصل بار د \*

جھڑی - موصوفہ تختانی مہول ہر اک مہلہ  
تختانی معروف و کتار دشتی \*  
جھڑی جیم مخلوط الہا در اک مہلہ ہر زو  
مفتوح با و فارسی کشیدہ صد مہلہ ہر زو  
رسیدن بود و قصہ و گفتگو و اندک انیز گویند \*  
جھڑی - جیم مخلوط الہا مضموم ہر اک مہلہ  
زودہ کاٹ تختانی معروف و سخن درشت بود  
و مگویش \*

جھڑی پڑنا - با و فارسی مفتوح ہر اک مہلہ  
نون و الف صدی مورد غتاب شکنے شہن بود  
جھڑی وینا - دال مہلہ تختانی مہول نون  
الف صدی سخن درشت گفتن کہ سورا باشد  
و مگویش و سرزنش کردن عجز و توبیخ

جھٹکنا۔ راہندی غنوج بکاف زودہ نون وٹ

مصدری بہان نکوہش و نرزش کردن کسی را بوز

جھٹنا۔ جیم مخلوط الما مفتوح برک ہندی زودہ نون

والف مصدری وقتہ فروختن و کنایہ از سنی اقتضائ

مردوزن بود

جھٹروس۔ بروزان عروس مرد بے حمیت و

قرساق را گویند

جھٹری۔ جیم مخلوط الما مفتوح راہندی ہتھانی

معروف بارے کہ متصل بار دہ

جھٹری بندھنا۔ مودہ بنون غنہ وال مہل

مخلوط الما ساکن نون والف مصدری باریان

باران کے الاتصال باشد

جھٹری لگنا۔ لام مفتوح کاف فارسی ساکن

نون والف مصدری بہان معنی بود کہ گفتہ شد

شیخ ادا علی بگر گوید جب میں روتا ہوں

تو گنتی ہے جھٹری ساون کی جب دھوان نیو

سے اٹھتا ہے گھٹا آتی ہے

جھٹک۔ جیم مخلوط الما مفتوح بکاف کشیدہ

و دیوانگی ع جنون

جھٹکی۔ کمان شدہ و ہتھانی معروف شد

دیوانہ ع مجنون

جھٹکانا۔ جیم مخلوط الما مفتوح کمانہ نون

باغنا کشیدہ وقت مغالہ دارون خرمید

آتش میفریاندے دیوانہ کے ریچک کہیں تین

دوسرا چوٹ و سر کو جب کہ چل چکا تھا

کرک چوٹ و جیم مخلوط الما مفتوح ۲۰

نون باغنا کشیدہ و تم کردن چیز سے کہ سب پاشد

وٹ خمیدن

جھٹکانو۔ خمیدگی چیز سے باشد و کنایہ بود

گرد آمدن رجوع کردن خلق بر کسی یا بجانم

جھٹکانی۔ مغالہ بود

جھٹکانی وینا۔ مغالہ داران باشد

جھٹک۔ جیم مخلوط الما و کاف مشد و مفتوح

راے ہندی ساکن باد سے کہ تیز و تند وزو

وٹ جک

جھٹک مارنا۔ نیم بالف و راے مہل

کشیدہ نون والف مصدری کنایہ از خننا

لغو و جبر و گھٹن بود وٹ جک زون

ع نہ یان \*

جھکنا - جیم مخلوط الہا مضموم کا ف ساکن  
نون والٹ مصدری و شہ خمیان و نما یاز فزونی  
بود ع تواضع شاعر کے گوید نہ دل میں تو  
ہے ادب متغور جھکتے کس سے ہم ہر سر  
قدا جانے ترے سجدے میں کیونکر خم ہوا  
جھکنا - جیم مخلوط الہا مفتوح کا ف بواو  
و راسے حملہ زدہ و شہ فیض باد \*

جھکنا - جیم مخلوط الہا مفتوح کا ف فارسی  
مشترک بالٹ و راسے ہندی کشیدہ بسیار بحث  
کنندہ را گویند تجاٹ \*

جھکنا - جیم مخلوط الہا و کا ف فارسی ہر دو  
مفتوح راسے ہندی ساکن ٹاٹ ریت شکاری  
وام بود بسیار بحث کردن \*

جھکنا - جیم مخلوط الہا مفتوح کا ف فارسی  
ساکن راسے ہندی بالٹ کشیدہ و شہ  
ع فسادہ

جھکنا - جیم فارسی مضموم کا ف و  
نون بالٹ کشیدہ فیصل کردن قصہ بود شاعر

گوید یا تو غیر ن ہی کا ہو یا ہو وہ دلبر اپنا  
آج جھکنا ہی چکا لیتے ہیں چکر اپنا  
جھکنا - لام بواو معروف و  
خرخشہ کنندہ \*

جھکنا - نون والٹ مصدری و شہ  
کردن و خرخشہ نمودن \*

جھل - جیم مخلوط الہا مفتوح بلام و  
خشم ع غصہ \*

جھلا - لام بالٹ کشیدہ و شہ  
ع مغلوب انقباض \*

جھلانا - نون والٹ مصدری و شہ  
آدن و ضم جیم مخلوط الہا تخفیف لام جنبانید  
باد پیچ و بوعده دروغ کہے را امیدوار داشتن

بود شاعر کے گوید جمہور لایست میں  
وہ جمہور تے ہیں غیر کے ساتھ ہکو وعدوں  
ہی میں برسوں سے جھلا رکھا ہے \*

جھلا جھل - تانبگی نقرہ و طلا و نقرہ باف  
و طلا باف باشد \*

جھلا جھل - ہر دو جیم مخلوط الہا مضموم ہر دو



زودہ دنیا کا غذا دی راگو نیدہ

جھلم جھلم ہٹ - جمیم مخلوط الہا مفتوح لام ساکن جمیم مخلوط الہا دوم مفتوح لام دوم کٹیدہ ہا می ہوز مفتوح تبا می ہندی کٹیدہ ہا باشد کہ از نک پاشیدن بر جراحت محسوس شود یا از تیرے فلفل وغیرہ لب و زبان را زہا گردد

جھلمک جمیم مخلوط الہا اول ہر دو مفتوح ہکا کٹیدہ و ت پر تو تاب و نمائش اندک شیخ امداد علی بھر گوید یہ وہ جھپ گئے اک جھلمک دکھا کر یہ ہم رنگی و اشک پڑا کر

جھلمکنا - نون و الف مصدری و تابدن جھلمکی کا تبتحانی معروف و پر تو و تاب و خود نمائی اندک

جھلم - جمیم مخلوط الہا کسور لام مفتوح میہم چیزے بودا تندرہ کہ مردان جھلی آئنا ہرے آگاہند مرزا رفیع السودا میفرماید یہ بن خود ایک دم نہیں رہتا سر حباب و ڈالے پر ہی منہ پر جھلم شے آٹا رہ

جھلمنا - جمیم مخلوط الہا کسور لام ساکن میہم کسور لام دوم زور ہا ف کٹیدہ ہا شیخ چیزے یا - ستارہ بتوریکہ ربشتی خوب ندر جھلم گوید یہ شے چورہ شب زما ب رہا کر جھنجھ لگی شمع جھلمک کر

جھلملی - اول و سوم کسور رخنہ دریم پر گوید کہ ہر گاہ خواہند بکتابند ہر گاہ خواہند بہ بندند و نوے از زیور گوش زنان بوزد

جھلمنا - جمیم مخلوط الہا مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری و تبتحانی دارد - ۱ - بادش جنبا نیدن ۲ - آب را در شورہ و برت سرد کردن شیخ امداد علی بھر گوید یہ شور بختی کی نوزدیش ہی بہ میخواران پر شورے میں شیشے برائے ہی کے جھلمکرتے ہیں

جھلمی - جمیم مخلوط الہا کسور لام مشد تبتحانی معروف و پرست اندرون شکم غشا جھلمکنا - جمیم مخلوط الہا مضوم میہم ساکن کاف بلف کٹیدہ و معنی دارد - ۱ - پروین را گویند ع ثریا ۲ - نوے از زیور گوش زنان

شیخ ادا دینی بکر گوید سے یار کار کا جھمکا دت  
 اندر ہے عقد بدین کان بین زہرہ کو دیو گریا  
 جھمکا کر احیم مخلوط الہا دیم مفتوح کان ساکن  
 رک ہندی بالفت کشیدہ و کتر و فرغ تھل شاعر  
 گوید سے ساتھ ہیں شوخی و انداز و اداجلوہ  
 و ناز پس جھمکا کر سے شب وصل و محبوب کیا  
 جھمکیلا - جیم مخلوط الہا مفتوح نیم تبتا اچھو  
 لام بالفت کشیدہ و فساد و کربیا و عبت باشد  
 و اسباب و اشیا کہ ناپند خاطر باشند \*

جھمکیلا نا - جیم مخلوط الہا مضموم بنون غنہ  
 جیم دوم زودہ لام و نون بالفت کشیدہ و پیچ  
 و تاب خوردن و غصہ کردن \*

جھمکیلا ٹی - جیم غنہ الہا مکسور بنون غنہ نیم  
 مفتوح بو او زودہ تا زہندی تبتانی و رون نام  
 راگنی باشند از راگنی ہا و مشہور \*

جھمکیلا ٹی - جیم مخلوط الہا مکسور بنون غنہ  
 جیم بو او و محبوب الہا ہندی زودہ نون و بالفت  
 مصدق و دستہا یا یا ہا مکسور از دست گرفته  
 جنبا نیدن تا از خواب بیدار شود یا از بغیر

خبر در اگر د میر و وزیر علی صبا گوید سے شرم سے  
 سر نہ اوٹھا یا ترے رخ کے آگے پناغ میں گل ٹٹ  
 صبا نے بھی جھنجھوڑا کیا کیا ایضاً شاعر سے  
 گوید سے کب جاگو تہن وہ جو توافل کے کشر  
 ہیں کتنا ہی شوخ شر جگائے جھنجھوڑ کر \*

جھمکیلا غٹ - ہر دو جیم مخلوط الہا مفتوح بنون  
 تریا ہندی زودہ گفتگو و فساد و رخ را گوئید  
 جھمکیلا غٹا - ہر دو جیم مخلوط الہا مضموم نون  
 اول ساکن نون دوم بالفت کشیدہ چیزے باشند

مدور از قسم بازی طفلان میانہ تھی کہ از چوب  
 با سر و مانند آن سازند و اندر روش سنگر نیر  
 پر کنند و دستہ دران نصب کنند و بت طفلان  
 و نہایتا جنبا نیدن آن آواز پیدا شود و  
 آغا مانند و \*

جھمکیلا - جیم مخلوط الہا مفتوح بنون غنہ جیم  
 زودہ تبتانی بالفت کشیدہ سبک گلی باشد کہ دران  
 سوزنہاں بسیار کردہ چراغ اندر روش نہاد و  
 ایام و روزانہ نمود مانند ٹیٹو خاے بجانہ میرند  
 جھمکیلا کوری - جیم مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ

جمیم تبتانی معروف کا وہ مفتوح ہوا زودہ رکھنہ  
تبتانی معروف کا وہ مفتوح ہوا زودہ رکھنہ  
جھنڈا جمیم مخلوط الہا مضموم بنون دال ہندی  
زودہ ابنوہ درختان راگوئید کہ کیجا باشد و برکرت  
مواہر سر مردم نیز اطلاق کنند \*

جھنڈا جمیم مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ ال  
ہندی بالٹ کشیدہ و نیزہ علم و نیک  
دربار نام دیگر جاہر علاستے نصب کنند  
جھنڈا اکھر اکڑا - استادہ کروٹ نشان بود  
استغاثہ و اجتماع مردم \*

جھنڈا اکڑا - کان فارسی بالٹ و راے  
ہندی کشیدہ بنون والٹ مصدری کنایہ زعل  
کرون درجائے بود شیخ ناسخ میفرمایند  
دل کو اوس محبوب کے اے دل متحرکیجے  
نامے کا جھنڈا آج کاٹا جالیہ \* ایضا شیخ  
امداد علی بکر گوید ہمارے دروغ کا سکہ ہے  
ہفت کشور میں \* گڑا ہر عرش پر جھنڈا ہما  
نالون کا \*

جھنڈی - جمیم مخلوط الہا مضموم بنون زودہ ال

ہندی تبتانی معروف درخت کو چاکھرا راگوئید  
شاعرے گویدے قدم جو دشت میں دیوانے  
ترے کجا نہال ہو گئیں سب جھنڈا بن مایا  
کی \* و بفتح جمیم مخلوط الہا نشان کو چاک بود کڑا  
برداشتہ پیش پیش سواری امیران برند \*

جھنڈے پر چڑھنا - دال ہندی تبتانی  
مجمول باہر فارسی مفتوح راے محاسبہ ساکن جمیم فارسی  
مفتوح راے ہندی مخلوط الہا زودہ بنون بالٹ کشیدہ  
کنایہ از رسوا شدن کسے دشت گردین امرے  
بود بکر گویدے کاٹہ باطل سے جھنڈے پر نہ چڑھ  
قصہ منصوبہ کچھ دھیان کر \*

جھنڈا جمیم مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ کان  
بالٹ و راے مملکت کشیدہ صدری \* اور شکستن ظرف  
آگینہ و چینی وغیرہ و جنبیدن زنجیر آہنیں  
برائید شاعرے گویدے ٹوٹا جو شیشہ دل کو  
خبر نہوگی \* جھنڈا کیسا سے گاساتی نہ چھین  
ایضا شیخ ناسخ گویدے قیس کوئی مانتا ہے  
دعب آواز جیس \* سننے والا ہری زنجیر کی  
جھنڈا کا \*

جو نیم میں پڑنا جنم میں جانا ہر دو کام است  
 کہ شگام گشتم غضب در حق کسی یا چیزی یزنا  
 آرزو چنانکہ میر تقی مرحوم میفرماید ہر جا ہے ہر  
 جی نجات کے غم میں ہر ایسی جنت گئی جنم میں ہر  
 جھوٹا پڑا - جیم مخلوط الہا بود محمول و باقی فانی  
 رک ہندی بالحق کشیدہ خانہ فقیران و مکان خوش تر  
 را گویند خواہ آتش گوید ہر فکر مرغان چین کی کر  
 بہار آئی ہر جھوٹا دلاویں سیارہ کے کار را کہ پیش  
 جھوٹ - جیم مخلوط الہا بود معروف و نامہ  
 ہندی کشیدہ و دروغ کذب ہر  
 جھوٹا - نامی ہندی بالحق کشیدہ کیسکہ دروغو  
 بود و کاذب و انچه از آب و طعام خوردہ کہ قہماند  
 جھوٹا کام - کاف بالحق و سیم کشیدہ کار زردی  
 بود کہ در اصل دران زرد سیم نباشد ہر  
 جھوٹا موتی - سیم بود و محمول فوقانی تجانی  
 معروف گوہر مصنوعی بود کہ از آگینہ سازند  
 شبنم امداد علی بکر گوید ہر شکبہ تاثیر سے  
 کند و نہ شکبہ آگہ سے ہر جھوٹے موتی کی طرح  
 ہے آبرو ہو جائیگا ہر

جھوٹا انگ - نون مفتوح بجان فارسی شہ  
 نگینہ آگینہ باشد شبنم امداد علی بکر گوید ہر  
 تخت جگر سے میری قیمت میں بڑھ چلے تھے ہر  
 جھوٹے پڑے نگینے سب اوسکے نور میں ہر ہر  
 جھوٹا ہونا سکنا یہ از بکار و ناقص شدن  
 چیز سے باشد چون طفل مانند آن بکر گوید ہر  
 بعد مدت مقر وعدہ خلافی وہ ہوا کھٹکھا کھٹکھا  
 یا رک جھوٹا ہو کر ہر  
 جھوٹا یولنا - موعودہ بود و محمول و لام زندہ  
 نون و اللف مصدری و دروغ گوئی ہر  
 جھوٹ کے دفتر - کات تجتانی محمول و اللف  
 مفتوح فاسا کن فوقانی مفتوح ہر رک مکمل کنایہ از  
 داستانہ و افسانہ بود ہر  
 جھوٹ موٹ - سیم بود و معروف و نامہ ہندی  
 کشیدہ و دروغ و لفظ دوم از تالیف ست ہر  
 گوید ہر کیوں مرزا تم میں کرتے ہوتا سب  
 جھوٹ موٹ ہر خاک دل میں حزن ہوگا آنکھ  
 میں آنسو نہیں ہر  
 جھوٹی قسم - نامی ہندی تجتانی معروف و نامہ

دسین محلہ ہر دو مفتوحہ ہمیں فت سوگند دروغ شیخ  
امداد علی بھر گویدے کیا دو گے بوسہ مصحف خیار کا  
بجھے جمہولی قسم نکھا و کلام مجیدی کی

جمہولی مہندی ہمیں کمسور بہ ہا ہر ہون و لون  
غندہ زدہ دال محلہ تجانی معروف خاں مالیدہ  
شاعر کے گویدے سیکڑون کے خون اس دست  
خاں نے کیے دیتی ہر سچی گواہی جمہولی مہندی کی  
یہ حصوں وعدے ۱۲ مہندی تجانی مجبول  
و او مفتوحہ عین مہلہ ساکن ال محلہ تجانی مجبول  
وعدہ ہا ہر دو رخ کہ وفا نشوند

جمہول حبرا جمہول مغلوط الہا ہوا و مجبول جمہول زدہ  
رک محلہ بالف کشیدہ چیرے ذی مخمل بوسع  
متخاض

جمہول جمہول مغلوط الہا مفتوح ہوا و رک نصیلا  
سنگھان چشم و عصہ کیا ہم کی دیکرے را گویدے  
جمہول جمہول مغلوط الہا ہوا و معروف و لاغندہ  
جامہ باشد کہ بر پشت پل اندازند و جل جمہول  
مغلوط الہا ہوا و مجبول و لاغندہ ناہمواری  
جامہ و دوشہ و ناہمواری رفتار پل باشد

جمہول جمہول مغلوط الہا ہوا و معروف و لاغندہ  
کشیدہ فت باد پیچ ع روجہ و ہوا و مجبول  
ناہمواری چیرے باشد و خراطیہ باشد از بانات  
خواہ جرم و غیرہ کہ سباب بند و ق انگریزی دران  
دارند و خراطیہ بود کہ پس بالکی بندند و دران آہا  
نہند و مضمون فاج را نیز ناسند چنانکہ شیخ امداد علی  
بھر گویدے بھنس کے ہم دام محبت میں نہجھو  
لا علاج نہک کے جمہولے نہ مارا دلی مکمل کی

جمہولنا جمہول مغلوط الہا ہوا و معروف و لاغندہ  
نون و الف مصدری در باد پیچ نشہ بھنس دران  
باد پیچ را و کتایہ از امید و اچیرے ماندن بود از  
کسے بوعده ہا ہر دو رخ و نامدت دراز شیخ ناہم  
گوئیدے امید و صل میں ہم جمہول ہین ہر و ک  
و بان رقیبون میں تیار بان ہین جمہولون کی  
جمہولی جمہول مغلوط الہا ہوا و مجبول لام تجانی  
معروف جامہ باشد کہ فقیران پارچہ ہا ہر نان و  
مانند آن دران نہند

جمہول جمہول مغلوط الہا ہوا و معروف ہم مفتوح  
ہر محلہ زدہ ہجوم چندکان و چند چیر را نیز گو

نزد بعضے کو نٹ \*

کر کچا بود چنانکہ بحر گوید سے رس بھری آنکھ ہے

محبوب کی باشان عمل \* گرد زہور کا مجمع ہے

کہ جھومر ملکین \*

جھومنا - جیم مخلوط الہا بود معروض و منمذہ

نون دلف مصدری جنبیدن بود در عالم سنی

و وجد \*

جھومنا - جیم مخلوط الہا بود و مجہول نون باف

کشیدہ جائہ باریک تر و تنک تر را گویند \*

جھوٹے - جیم مخلوط الہا بود و مجہول نون غنہ

نامہ ہندی بتجانی مجہول موہا و سر زنان را گویند \*

جھونج - جیم مخلوط الہا بود و مجہول و نون غنہ

و جیم زدہ و آشیانہ مرغان \*

جھونک - جیم مخلوط الہا بود و مجہول و نون غنہ

و کاف کشیدہ برو معنی آید اول چر بیدگی یک

پلہ ترازو بر نپہ دیگر دوم مراد نون بار بود شیخ

امداد علی بحر گوید سے بڑھتی جاتی ہے سزات

یار کے بانوان کے ساتھ \* جھونک زلفون کا بھی

اب باکر ہونے لگا \* و در تانیث و تذکیر

این لفظ اختلاف است نزد بعضے مذکر است و

جھونکا - کاف باف کشیدہ بچید معنی آید

اول زردین باد کہ بتندی و زوشیخ مانع بقرب

سے خاک محجہ کشتہ کا کل کی جویر باد ہوئی \*

بہ گنڈ غالیہ سا باد صباد کے جھونکے \* دوم

بجینش آمدن چیز سے مانند باد بیج و شاخ

درخت و زلف و مانند آئین شیخ امداد علی بحر

گوید سے دیکھیے ارد ہے کے منہ میں کسے

جھونکتی ہے \* زلف رخسار پہ لیتی ہر پلا کے

جھونکے \* ایضاً کیا ہی خوش رنگ ہے

پو پچے کی چک سے ہندی \* جس پہ کسر نر

نمین شاخ حنا کے جھونکے \* سوم مراد نون بار

شیخ امداد علی بحر گوید سے وہ کربال سے باریک

نظر آتی ہے \* کب سنبھالے گئے لگیسور دوتا

کے جھونکے \* چہارم کنایہ از غلبہ خواب بشد

مرزا برق میفرماید سے رات دن ریشہ سیری

سے نہیں ہر آرام \* جھونکے دیتے ہیں مجھے

خواب فنا کے جھونکے \*

جھونکنا - جیم مخلوط الہا بود و مجہول و نون غنہ

و کاف زده نون و الف مصدری و انداختن  
 جھونکے آنا۔ کاف تجمانی مجهول الف و نون  
 بالفتاکشیدہ بار بار سرنگون شدن در غلبہ  
 خواب باشد۔

جھونکے لینا۔ کاف و لام تجمانی مجهول نون  
 و الف مصدری بار بار سرنگون ساختن غلبہ آید  
 جھینپنا۔ جیم مخلوط الہا تجمانی مجهول و کاف  
 فارسی زده نون بالف کشیدہ و کاف زده نون  
 جھیل۔ جیم مخلوط الہا تجمانی معروف و لام  
 زده و تالاب و آبگیر غیشیخ اید اوی  
 بحر گویدے کچھ کم نہیں چھری سر وطن کی خاطر  
 مچھلی گلو بریدہ نکلتی ہے جھیل سے۔

تو جھیل ڈالی تھی۔ ناکہ صبح گاہ نے مارا۔ و  
 از شاعرے دیگر نیزے پیر کر اوستک پہونچے  
 ہو سمندر بھی اگر۔ جھیلے جوئے آفت جان پر  
 برسات میں۔

جھینکنا۔ جیم مخلوط الہا تجمانی معروف  
 و نون غنہ و کاف زده نون و الف مصدری  
 و ناز نالی کروں۔  
 جھینگر۔ جیم مخلوط الہا تجمانی معروف نون  
 غنہ کاف فارسی مفتوح ہر اک محلہ زده جانوریت  
 کہ در فصل باران آواز کند زیر و زخیرہ  
 ع جندب۔

### فصل تجمانی

جی۔ جیم تجمانی معروف بردھنی آید اول  
 جان چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید۔ دل برین  
 ہے جسم میں نہ جی ہے۔ کچھ میری خبر تھیں  
 اچھی ہے۔ دوم کہہ باشد کہ ہر گاہ کہے  
 خطاب کند یا نخر پر پر بندہ و ایشان کہہ بر زبان  
 آرند و آریع و نہ کہہ بود کہہ آریع و آریع  
 معنی تعظیم و ہر چنانکہ گویند شیخ جی سپری حکیم جی

جھیلنا۔ جیم مخلوط الہا تجمانی مجهول لام  
 زده نون و الف مصدری راہو کہ در آن آب  
 باشد۔ آنا کے کروں و کشاید از سر آفات گذشتن  
 بود نظیر معنی اول از مرزا و الا جاہ بہادر  
 نصف شب کو بار بار پوئے اگر برسات میں۔  
 جھیل کریم جائین پانی تاکہ برسات میں۔  
 و نظیر معنی دوم از رشک مغرورے شب بھر

رفتح جیم کلید باشد کہ فائدہ معنی تعدد و بد چنانکہ گوئی  
جے آدمی ہین سب ایک مفعول کے ہین \*

جی آجانا جیم تجمانی معروف الف بالفت جیم  
دوم و نون بالفنا کشیدہ کنایہ از عاشق شدن  
شاعر گویدے آگیا جی صنم یہ جی ہی تو یہ  
لک گئی طبع آدمی ہی تو ہے \*

جی اوچٹ جانا - برخاستگی خاطر بود از  
کارے میر تقی گویدے جی کچھ اوچٹ گیا  
اب نالہ و فغان سے \*

جیب جیم تجمانی مجہول و موحہ کشیدہ  
کہ زیر دامن پیرا ہن یا زیر گریبان باشند  
جیب بافتح شاعرے گویدے قاضی کو بھی تو  
لائے ہین میکش فریب ہین \* بول لگی ہوئی  
سباورے کی جیب ہین \*

جی بڑا کرنا - نہ کردن بود بعد طعام خوردن  
و این محاورہ نہانت \*

جی بھٹکنا - جیم تجمانی معروف موحہ  
مخلوط الہا و تمای ہندی ہر دو مفتوح کات ساکن  
نون و الف مصدری کنایہ از داخل شدن طبعیت

بود ہر جانب شیخ امداد علی بکر گویدے لبونہ  
رک گیا سینے مین دم کبھی اٹکا بہ متھارے  
واسطے کیا کیا نہ شب کو جی بھٹکا \*

جی بھٹنا - جیم تجمانی معروف موحہ و ہا  
ہوز مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری  
مشغول بودن طبع بود بکارے \*

جیمی جیم تجمانی معروف بای موحہ تجمانی  
معروف الہ باشد از مس خواہ فقرہ کہ برکھنا  
کردن زبان بالا از زبان گردانند \*

جیت جیم مفتوح تجمانی و نونانی زندہ دختر  
ست مشہور و جیم تجمانی معروف و نونانی زندہ  
بازی بردن در قمار و نیز غلبہ و فتح و فیروزی یافتن  
بر کسی بود \*

جیتا سخوقانی بالف کشیدہ و زندہ مع حق  
جیتا چنونا - جیم فارسی مضموم نون ساکن  
واو و نون دوم بالفنا کشیدہ کنایہ از کسی زندہ  
ہیوند دیوار خوردن بود چنانکہ شاعرے گویدے  
سے کبھی دیکھا ہوں نظر بیکے جویشانی کو بھٹکا  
چنویکے جیتا زرافشان کی طرح \*



جیتا الهو۔ لام مفتوح ہای ہوز ہوا و معروف کنایہ  
از خون تازہ بود کہ از جیم برآمدہ باشد \*  
جیتنا۔ نون والک مصدری ف بازی بزن  
و غلبہ و فتح و فیروزی یافتن \*  
جیتے جی۔ جیم تجمانی معروف غرقانی تجمانی

مجمول جیم دوم تجمانی معروف کلمہ بود کہ معشوش  
مادوم زندگی باشد ع مادام الحیات شیخ نامح  
سیفر مانیدے ناتوانی سے ہمارے جیتے جی \*  
خانہ زنجیر سونا ہو گیا \*  
جیتھہ۔ جیم تجمانی مجبول و تاسی ہندی مخالط

زودہ نام ماہ نمہ باشد از ماہ ہای سال فصلی و محج  
زنان برادر شوہر را گویند کہ از شوہر کلاں باشد \*  
جی چاہتا۔ جیم تجمانی معروف جیم فارسی با  
کشیدہ و ہای ہوز زودہ نون والک مصدری ف  
خوابش طبع \*  
جی چھوٹنا۔ جیم فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف

و تاسی ہندی زودہ نون والک مصدری کنایہ از  
بد دل و بدیل شدن بود شیخ ابراہیم ذوق  
سیفر مانیدے ماتہ اگر دل خوشی جو کوئی چھوٹ گیا

ہوس حید بین صیاد کا جی چھوٹ گیا \*  
جیسی روح و لیسے فرشتے۔ مثلیت  
بر کسے زنا کہ میلان طبعیتش بسو و چیزے  
حسب اقتضا طبعیتش بودہ \*

جی سو گذر جانا۔ کنایہ از جان جی تسلیم نمودن  
بود کجرا گویدے تیر گاہ یار کو تار نفس کوں ہو گذر  
جوسینے سے تو میں جی سے گذر گیا \*

جی سنسننا جانا۔ کیفیتے ست کہ اکثر ضیعت  
و ناطقتی لاحق مردم شود مومن ہوی گویدے کہ سحر  
ہماری فلک سے بھری نہو دیو جی چلی یہی سسنسنا گیا \*  
جی کو مارنا۔ کنایہ از ضبط و محشر ل بود دیگر  
منقولہ سیفر مانیدے آرزو میں ہزار رکھتے ہیں  
تو بھی ہم جی کو مار رکھتے ہیں \*

جی گر جانا۔ کنایہ از سستی و کلا لایت بود  
جی کی جی میں رہنا۔ سبب بنیادن آرزو دلی بود  
خواب میرد گویدے جی کی جی ہی میں ہی بات  
نمونہ دلی \* ایک جی اوس سے ملاقات نہو نہ پائی \*  
جی کھانا۔ کات فارسی و طبع معصومہ کی با محمل  
دئون با قفا کشیدہ و خفقان ع تو حشن \*

جلیانخانه - جمیم تجمانی مجبول و لام مزودہ غنائی مجملہ  
 بالفت کشیدہ نون مفتوح بہا و مخفیہ خانہ کہ دران  
 گنگار ان را اسیر کنند و زندان ع مخبئر  
 شیخ ابراهیم ذوق گویندہ کیون نہ ہر تارین سود  
 ہون گرفتار کہ زلف چ جلیانخانہ ہر محبت اگر گرفتار نکند  
 جی لکنا - جمیم تجمانی معروف لام مفتوح کان  
 فارسی ساکن نون و الف مصدری شخو ش شدن  
 دل بود بکار سے \*

جی مین آنا - جمیم تجمانی مجبول و نون مخفیہ  
 الف و نون دوم بالفت ہا کشیدہ در دل آمدن  
 خیالے باشند اندیشیدن \*

جیوٹ جمیم تجمانی معروف و او مفتوح تبا  
 سندی کشیدہ دلیر و بہادر را گویند خواجہ  
 آتش گویر سے نریغ عشق کے منہ چیرہ دلا  
 خدا سے ڈر \* اسی کی مین توجی جیوٹا ہے  
 جیوٹ کا \*

باب جمیم فارسی

فصل الف

چاپنا - جمیم فارسی بالفت کشیدہ و موجدہ زو

نون و الف مصدری ف چاپ ویدن الانو فصیح  
 چاپ - جمیم فارسی بالفت و با و فارسی کشیدہ  
 آواز پاک نہنگام رفتار مردم بگوش رسد  
 سکپو سے \*

چاٹ - جمیم فارسی بالفت و نا و ہندی کشیدہ  
 ف مزوع ذوق شاعر کے گویدے اچھا  
 لگا لیا مرے لہیا زخم کو دہ منہ نے کسی کی تیغ  
 کے بوسون کی چاپ پر \* وزیر امر از لیسیدن بود

چاٹنا - نون و الف مصدری ف لیسیدن  
 چادر - جمیم فارسی بالفت کشیدہ و دال مملہ زو  
 رائے مملہ بالفت کشیدہ ف چادر مرزا برق میفرتا

منہ چھپانے سے بڑھا حسن و چند ان  
 اونکا \* چادر چادر متاب ہر خسار و ن پر \*  
 چادر ملانا - ہائے ہوز کسور لام و نون با  
 کشیدہ کنایہ از امان غم ہستن سپاہ مغلوب بود  
 در جنگ از فوج غالب \*

چار - عدویت مشہور شترک در ہندی و فکی

ف چار ع ایچ \*

چارا - رای مملہ بالفت کشیدہ کا کہ اسپانی دیگر



موجبین کیا نکلیں کہ ڈالی نگہ قمر و عتاب \*  
 چار چشم آب ہو جب سحر و جادو چار انرو \*  
 چار چوٹ کی مار چیم فارسی بواو مجبول و تار \*  
 ہندی کشیدہ کاف تجتانی معروف سیم بالف و \*  
 ہر مہلہ کشیدہ از دست و پا و چوب و تار یا نہ \*  
 زون بود کسے را \*

چار خانہ - خانے مجملہ بالف کشیدہ نون  
 مفتوح بہا و مخفیہ نوسے از قماش باشد کہ  
 چار چار خانہ دار و شیخ اہل ادب علی بکر گوید سے  
 کوئی لباس بشیر کے لیے نہ زیبا تھا \* پسند  
 خاص عناصر کا چار خانہ ہوا \*

چارون کی چاندنی - رال مہلہ کسور نون  
 ستارن کاف تجتانی معروف چیم فارسی بالف  
 و نون غنہ و دال مہلہ زندہ نون تجتانی معروف  
 شائیت مشہور کہ جبرئیل و جمال و شوکت و  
 جاہ و عیش و عشرت ہرچہ از و ال زینت  
 شیخ امداد علی بکر گوید سے چارون کی چاندنی  
 اس مسکد و عین عیش ہر خستاقی شب کا  
 بھی آخر دور ساغر ہو گیا \*

چار و الو میچنا - سہرے مجمعہ بالف کشیدہ  
 فون بواو معروف موحہ مفتوح تجتانی و تار \*  
 ہندی مخلوط الہا زندہ نون و الف مصدری  
 نوسے از شست مردم بود و چار زون زون  
 چار کاف - کاف بالف کشیدہ نون تجتانی  
 مجبول با صطلح نرد بازان و او باشد در  
 نرد بازی کہ ہر گاہ ہر سہ قرعہ نرد بازی را پسند  
 چار صفر در ہر سہ قرعہ نمایان شوند دو صفر  
 در یک قرعہ و یک یک در ہر دو \*

چار کے کاندھ چر جانا - کاف تجتانی مجبول  
 کاف دوم بالف کشیدہ و نون غنہ دال مہلہ مخلوط  
 الہا تجتانی مجبول چیم و نون بالف کشیدہ کنا  
 از بعد مرگ در تابوت رفتن بود کہ چار کس  
 تابوت را بردارند شیخ امداد علی بکر گوید سے  
 تیری گلی سے جان بلب اک ناتوان گیا \*  
 کیا جانے چار کے کاندھ کمان گیا \*  
 چارون شانے چت گرنا - سہرے مہلہ بواو  
 مجبول نون مخفیہ شستہ مجملہ بالف کشیدہ نون  
 مجبول چیم فارسی کسور نون بالف کشیدہ کاف

پہلے محلہ زدہ نون والے مصدری باصطلاح  
کشتی گیران بر پشت افتاد ن حرفین بود  
چار شانہ افتادون

چار ماتہ پاؤن - مراد از ہر دو دست و  
ہر دو پا باشند

حاق - بمعنی جست و درست ترکیت  
چاقو - آہ آہنیں کہ قلم دانندان از ان  
تر آشد ترکیت

چاک - جیم فارسی بالند و کان کشیدہ  
چرخ کوزہ گرشیخ ناخ میفرایند  
کلال قضاے خمیر خاک بتان - یہ مہر و پاچائی  
ہیں چرخ گردان چاک

چاکی - کان بختانی معروف دست بود و جو باز  
کہ جب بر سر حرف گردانیدہ ہر جا کہ خالی نہایت

چال - جیم فارسی بالند و لام کشیدہ بمعنی  
دار و - ۱ - بقار ۲ - روشن و طرز میری گوید  
چلتے ہیں ناز سے جب ٹھوکر لگے ہول

آتی نہیں سمجھیں ان لبر و کمالین  
نرد چو سحر ہر شطرنج لانک خانہ دیگر

نہادن بگر گوید یہ جو سر عشق بازی کی ہر  
اے دل نہ چلنا چال وہ جس سے ہو گھر بند  
و کنا یہ بود از فریب گردن کسے کبوتر شاعر گوید  
ٹھہر ٹھہر کے نہ چل خجرت قائل کہ کجائی  
ہی یہ چالین رگ گلو تیری

چال - لام بالند کشیدہ بر دو معنی آید - ۱ - فتن  
نوع و سوز خاتہ داماد نجانیدر و مادر خود را نام  
معین تا چار بار شیخ ادا د علی بگر گوید ۲ - نور و

بانغ کی شادی مجھے ماتم ہوئی - پاؤن پھیرا  
میں گچین کے گھر چلا ہوا - ۲ - روز سحر  
روانگی کہ دران روز ارادہ سفر کنند مرزا برف

میفرایند جتنے رہے فراق میں دی جان  
و صل میں مدد و سدن چلایاں ہو کہ چالاک گیا  
چال ڈھال - دال ہندی مخلوطا لکھت

و لام کشیدہ و روشن طرز اسیر گوید  
طرز خرام کرتی ہے سر سیکڑون قلم لکھ کر  
چل رہی ہے تھے چال ڈھال پر

چالیا - لام کسور بختانی بالند کشیدہ کسے کہ  
فریب گردن شیوہ اول بود



چالینس - لام تجتانی معروف و سین مہاند  
 عذویت مشہور و چیل ع ربیون +  
 چالسیوان - فاختہ مردگان اہل اسلام شد  
 بعد چیل روز از مردون و چیل +  
 چانپ - جیم فارسی بالفت و نون غنہ و بابے  
 فارسی کشیدہ آکہ بود اسہین از آلات بندو  
 کہ متصل روزنہ بندوق چہ پان سازند و بدان  
 آتش بہ باروت بندوق رسد +

چانہ جیم فارسی بالفت کشیدہ و نون غنہ و دل  
 مہاند زودہ و معنی دارد - ۱ - مہتاب ع قمر +  
 ع شہر خواجہ آتش میگویند + وہ ماہ آج جو  
 آریا توکل کیا غراہت طو عیش مین گندنا بھی  
 نہ سارا چانہ +

چانہ پر خاک و انہ سے خاک نہیں چڑھتی  
 شہیت مشہور بجاؤ زند کہ مردم پر عیب را  
 کہے بہج عیب ہم کند خواجہ آتش گوید +  
 چانہ کے اوپر نہیں چڑھتی کسی صورت سے خاک  
 بندہ تو دیکھیں لیکے نیست کے بڑا راستہ +  
 چانہ تارا - فوقانی و را مہاند الہما کشیدہ

کاغذ باوی بود کہ دران تصویز ماہ و اختر از غنہ  
 رنگین ساختہ چہ پانہ شیخ اما علی بحر گوید  
 کاغذون گھٹتے ہیں وہ جب تم بڑھائی +  
 تپنگ + چانہ تارون پر پتھارا چانہ تارون  
 ایضا حضرت برق میفرماید + عکس خال +  
 ابرو خمدار سے ابرو روشن + کاغذ باوی ہوا  
 چانہ تارا ہو گیا +

چانہ دیکھنا - دال مہاند تجتانی مجہول و کان  
 مخلوط الہما زودہ نون و الف مصدر کی کنایہ از  
 ماہ نو دیدن بود ع اہلال بالکشیخ اما علی  
 بحر گوید + آب روان کا رخ نگرے ضد سے  
 بحر کے + ماہ بیع کا بھی جو دیکھے وہ یا چانہ +  
 چانہ رات - را مہاند بالفت و فوقانی کشیدہ  
 شبے کہ روز سنہ گذشتہ سے آید و شب ہلال  
 چانہ سورج - سین مہاند بود معروف سے مہاند  
 مفتوح محم زودہ ریوست انظار خواہ فقرہ بصیرت  
 ماہ و قمر شہید زنان در عوام سر آونہ آتش  
 گوید + کار چانہ سے بحر کا کار  
 میں از بحر نہ سوج +

چاند کا کٹرا۔ کاف ہائے کشیدہ تائی ہندی  
مضموم بکاف زودہ برای ہندی ہائے کشیدہ کنایہ  
از حسین و خوبصورت بود شیخ نامخ میفرماید  
تو ہر ایسا چاند کا کٹرا کہ ہوتے چاند کے چکر  
تارے تری جانب اشارے رات کو \*

چاند کا کھیت کرنا۔ برآمدن ماہ بود از افق  
آسمان چنانکہ حضرت برق میفرماید یون  
ترے رخ سے عیان ہے تری تن میں مہتاب  
کھیت جس طرح سے کرتا ہر چین میں مہتاب  
چاند گمن۔ کاف فارسی دماہ ہوز ہر مفتوح  
بنون زدہ گرفتگی ماہ را گویند ع خسوف شیخ  
نامخ میفرماید خط شبنم گاہ کا لون پر  
نہیں دھیان کرو۔ ہے اجی چاند گمن ہوسہ  
کوئی دان کرو۔

چاند ماری میم ہائے کشیدہ را مہاجانی  
معروف تصویر ماہ بر دیوار کشیدہ آرائش نہ  
بند و تھا کردن بود بگر گوید گلے کے طوق  
او بھرے ہو پستان مقابل ہیں قواعد  
چاند ماری کے نظر آتے ہیں گردون میں \*

چاند نا۔ نون ہائے کشیدہ رنگی از کبوتر بود  
شیخ نامخ میفرماید گھر مارتا ایک ہر ایسا  
کہ لیکر خدایار چاند نا آیا تو وہ کالا کبوتر  
ہو گیا \*

چاندنی۔ نون تجانی معروف بر معنی آید  
۱۔ پرتو ماہ مہتاب ۲۔ فرشتے کبر از ماہ  
سفید سازند شیخ نامخ میفرماید  
ماہ مرے کفن کے لائے تری محفل کی چاندنی  
۳۔ گلہیت معروف \*

چاندنی چوک۔ جیم فارسی مفتوح ہوا و گنا  
زودہ چار سو ست مشہور در دہلی \*

چاندنی چٹکنا۔ جیم فارسی مخلوط الما  
مکسور تائی ہندی مفتوح کاف زودہ نون والہ  
مصدری پراگندہ شدن پرتو ماہ بود ہر  
شیخ امداد علی بگر گوید وہ حسن ہے جو  
کبھی شب کو تم نکلتے ہو زمین پر سائگی  
چاندنی چٹکتی ہے \*

چاندنی دیکھنا۔ دال مہاجانی مہول کا  
مخلوہ الہا زودہ نون والہ مصدری کنایہ از

سیر شب ماه بود که در باغ رفت و خواہ در دریا بہت  
سوار شدہ تماشا کنند \*

چاندنی رات سر کھمہ باہن و فوقانی نشید  
و شب متاب \*

چاندنی کا کھانا - کان مخلوط اہماک و  
لام زدہ نون و الف مصدری کنایہ از نورشان  
شدن ماہ بود \*

چاندنی کا کھیت - کان مخمد و الہا ہجتمانی  
مجمول و فوقانی کشیدہ کنایہ از برتو ماہ باشند کہ  
بہر طرف بالای زمین گسترہ بود شیخ ادا علی کہ

گوید سیر کو نکلا جوہ رشک قمر برسات مین \*

چاندنی کے کھیت - نیا پایہ فرشات مین \*

چاندنی کا کھیت کرنا - کان مفتوح راہ مہملہ  
زدہ نون و الف مصدری گسترہ شدن بر تو مان  
بہر طرف بالای زمین باشند اسیر گوید سہ گیسو

تھارا چہرہ روشن سہٹ گیا \* نو چاندنی نے  
کھیت کیا ابر چٹ گیا \*

سیر میکنو و دیگرے گوید مین گاہ ام تہا سہ شب  
از ابتدای زخم رسیدن ہی کنند \*

چاندنی - وال ہما ہجتمانی معروف و سیر  
ع فتنہ و کنایہ از درست آمدن کار باہو چنان کہ

شاعرے گوید سہ بنے اوس سیر تن ہی یا بکشتہ  
ہر طرح مانتہ قولانی چاندنی ہے \*

چاندنی خانہ - جایکہ زرگران طرفت زر و فتنہ  
در سیر کار ہرین بیانند \*

چاندنی کی جوتی - کان ہجتمانی معروف و سیر  
و فوقانی ہوا و تحتانی معروف کنایہ از زیر پایہ

کسے فرومایہ را سیر کسہ بگون کردن و اضمحمن  
اواز خویش دہندہ

چامین مائین - راقع غفلان باشند در بارہ  
کہ دستہا یکدیگر گرفتہ در رقصند و ہمین الفاظ

بر زبان آورند \*

چاول - جیم فارسی بان کشیدہ و باہو مفتوح ہا ہم  
ف برنج ع ابر تہ \*

چاہ - جیم فارسی بان کشیدہ و باہو سوز زدن  
خواہش و استی ع طلب و عشق \*



چایا سینه - ای موز مفتوح لفظ قانی کشیده و  
دوستی و دوستگاری مع عشق و طلب \*

چایا همتا - نون و الف مصدری و خواستن و  
دوستی کردن مع طلب و محبت \*

چایا همیتا - بای سوز تجمانی معروف و فراقی با  
کشیده کسی که محبوب را کسے باشد \*

چایا سی - کلمه ایست که فائده معنی لفظ باید و  
شاید بخشد \*

چایا بے - برگشت که آزاد آب جوشانیده  
شیرین ساخته در رسوم را نوشند و فارسیست \*

چایا پانی - بای فارسی بالف کشیده و تجمانی  
معروف و دعوت و ضیافت اگر زبان بود و قشع

### فصل بابی موحده

چایا چایا کے باتین کرنا کنایہ از در پرده  
سخنهای طنز گفتن بود چنانکه میر تقی میر موم گوید

اے اک رنگ پان ہوا و سکا دل خون کن جهان ہر  
پھتتا ہوا و سکو باتین کرنا چایا چاکر ایضا خواہد

آتش گوید کہ کیونکر چایا چایا کے نہ باتین کرے  
وہ شوخ چٹکے بین منہ بین یار کے دندان بخورد

ایضا شیخ ناسخ میفرماید یون نہ باتین چایا  
کے کرو و مہربان بات ہر بات نہیں \*

چایا نا - جمیم فارسی مفتوح موحده و نون بالف کشیده  
و فائیدن مع منفع و قصدن سخن کر و گفتن آن سخن بود \*

چایا تراجم فارسی مفتوح موحده بوا و معروف و فراقی  
رای مہربان کشیده زمین بندگی بود و چتره مع صفہ

چایا چایا - جمیم فارسی مضموم موحده مخلوط الماز و  
نون و الف مصدری و خلیدن \*

چایا چایا - جمیم فارسی مضموم موحده مخلوط الماز و مجهول  
نون و الف مصدری و خلاصیدن \*

چایا چایا - جمیم فارسی مفتوح موحده تجمانی مجهول  
نون بالف کشیده ہر غلکہ در گلخن بریان کردہ چایا وند

چایا چایا - نون تجمانی معروف و غلبہ بریان کردہ  
کہ مزدوران خوردند \*

### فصل بابی فارسی

چپ - جمیم فارسی مفتوح بای فارسی کشیده و  
بای و جامہ و مانند آن کہ نصف سفید و نصف

بزرگ دیگر بود یا نیم برنگ و نیم برنگ باشد چیم  
جمیم فارسی خاموشی و سکوت و نیز کہ یکم چیم

و خاموشی عساکت و امهم باشد از

خوشیدن و خاموشی \*

چپاتی - جیم فارسی مفتوح بای فارسی بافت کشیده

نوقاتی تجتانی معروف یعنی نان تنک بود و کز

ست در هندی و فارسی ع فطیری \*

چپاتی ساپیٹ - بای فارسی دوم تجتانی

بول قوای هندی زده شکم مردم که از فاقه گشتی

پسیده باشد \*

چپا چپا - عبارت از کوکو و کوچه بکوچه بود

ابراهم ذوق گوید - پرو حاکم نئی دنیا سحر

گرد و دوز دنیا میں - تو خانی خاک آدم

نه چپا بجز زمین نیکی \*

چپت - جیم فارسی و بای فارسی هر دو مفتوح

نوقاتی کشیده ضرب دست که بر سر کس زنند و

این محاوره بازاریان است \*

چپٹا - جیم فارسی مفتوح بای فارسی ساکن

مای هندی بافت کشیده و تا پن ع فرج \*

چپٹ باز - موده بافت و ز او سحر کشیده

زننے که بالا سے زننے دیگر برآمده فرج خود را

بر خوش مال و دفع شوش کند و طبق زن

و سقر باز ع سقا \*

چپٹی - تاس هندی تجتانی معروف بر دو

آید - ستر شو مونت کهن بود و مفتوح ۲ - با

فرج مالیدن زنی بر فرج زن دیگر بود بر ای دفع

شوش و طبق زن ع سقا \*

چپٹی لڑنا - لام مفتوح را هندی ساکن نون

والف مصدری و طبق زن ع سقا \*

چچیا چپٹ - هر دو جیم فارسی و کسور بای فارسی

اول ساکن بای فارسی دوم بافت کشیده

هوند مفتوح تبای هندی کشیده و پسیدگی

ع لزجت \*

چپراس - جیم فارسی مفتوح بای فارسی ساکن

را ممله بافت کشیده و سین ممله زده چیزه بود

پهن و مدور که از پنج باشد و بران نام پنج امیر

کنده بود و ملازمان آن امیر مکر خود بندند و فراف

پهن را نیز گویند \*

چپراسی - سین ممله تجتانی معروف کیسه چپراس

در مکر بندند \*

چسپرا - رای هندی بالف کشیده و فگگ لاک  
چسپرخندی - فای معجمه مفتوح نون ساکن  
دال مملیه تجتانی معروف زن هرزه گرد و بازاری  
را گویند \*

چسپرخن - سکیده اسیر بلا گرفتار بود  
چسپرخنا - جیم فارسی مضموم با و فارسی مفتوح به را  
هندی زده نون و الف مصدری روغن مالیدن  
بر زنان و مانند آن بود \*

چسپری روٹی - رای هندی بوا و جمول تاک  
هندی تجتانی معروف نان که بران پرورن  
مالیده باشند \*

چسپکا - جیم فارسی مضموم با و فارسی ساکن  
بالف کشیده و خاموش ع ساکت \*

چسپکن - جیم فارسی مفتوح با و فارسی ساکن  
کاف مفتوح بنون زده نوع از پیراهن باشد  
که بالا پیراهن دیگر پوشند و قبایع تبا \*

چسپکنا - جیم فارسی مکسور با و فارسی مفتوح  
کاف ساکن نون و الف مصدری و چسپین  
ع لصوق و کنایه از تعلق پیدا کردن زن

بمرد و مرد را به زن بودند

چسپکی - خاموشی بود ع سکوت چنانکه شیخ  
ناسخ میفرماید: با ت کس سے کروں چپکی  
مجھے لگ جانی کہ کیوں \* وہ نہیں با می مجھے  
جسکی بہ گتہ تار پسند \*

چسپ لگنا - جیم فارسی مضموم بی با  
فارسی کشیده لام مفتوح کاف فارسی ساکن جیم  
ونون بالف با کشیده و خاموش گردیدن  
چسپنا - جیم فارسی مفتوح با و فارسی زده  
نون و الف مصدری به ظاهر شدن عیب  
خود شرمند شدن بود \*

چسپنی - جیم فارسی مفتوح با و فارسی ساکن  
نون تجتانی معروف نوع از سر پوش بود  
و کاسه زانور نیز گویند و آئینه زانود \*

چسپی - جیم فارسی مفتوح با و فارسی شدد  
تجتانی معروف پاهای کسی را از دستها  
کو فتن بطوریکه باعث استراحت او باشد  
و مشت مال \*

چسپی کرنا - کاف مفتوح به را مملیه زده نون و

الف مصدری بهمان معنی بود که گفته شد شیخ ابراهیم  
بحر گوید از یکی خدمت میں شب میل گذاری ہنرمند  
چتی کرنے بھی بیٹھے کبھی بکجا کھینچا  
چیت - جمیم فارسی مفتوح بائی فارسی تجمانی  
مجبور ہوا ہندی کشیدہ مراد ضرب بود

## فصل فوقانی

چیت - جمیم فارسی مکسور فوقانی کشیدہ یکیکہ  
برہشت افتادہ و برہشت خواہیدہ باشند  
ستان بالکسر ع مستحق  
چیتا - جمیم فارسی مکسور فوقانی ساکن لام  
بالف کشیدہ نوعی از خبر بود کہ برہشتش  
نہا باشند

چیت لیتنا - لام تجمانی مجبور و تالی  
ہندی زردہ نون و الف مصدری و برہشت  
خواہیدن ع استلحاق

چیتون - جمیم فارسی مکسور فوقانی ساکن واو  
مفتوح بنون زردہ و نگاہ ع نظر  
چیتا - جمیم فارسی معنوم فوقانی مخلوط لہا  
مشتد بالف کشیدہ بشیر را گویند کہ از بشیر دیگر

آزما مجروح کشانیدہ باشند  
چیتھا - جمیم فارسی مکسور فوقانیہ مخلوط لہا  
بالف و را ہندی کشیدہ کشانیدہ از ذلیل و نون  
شدن کے باخبرے بود  
چیتی - جمیم فارسی مکسور فوقانی مشتد تجمانی  
و نشان داغ قسمی از اردھا بود

## فصل تالی ہندی

چیت - جمیم فارسی مفتوح تالی ہندی کشیدہ  
زخم آتش را گویند و یکسر جمیم فارسی پارچہ پلانے جا  
و غیرہ کہ بسیار کم عرض باشند  
چٹا - جمیم فارسی مفتوح تالی ہندی و خام و مجہم  
بالف کشیدہ آواز کے در شکستن چوب نرم و خنک  
آگشتان پیدا شود

چٹان - جمیم فارسی مفتوح تالی ہندی بالف کشیدہ و نون  
زردہ سنگ کمان بود و خرننگ ع صخرہ  
چٹانا - نون و الف مصدری و لیسانہ  
چٹانی - جمیم فارسی مفتوح تالی ہندی بالف  
کشیدہ ہنرمند تجمانی سزوت فرس فقر آوغرا بود  
کہ از از گاہ و پوست نے بافتند و گسترده تہند

ف بوریا ع حصیر

چٹیا - جمیم فارسی و باو فارسی هر دو مضموم تاه  
 هندی اول ساکن تاه هندی دوم بافت کشیده  
 چیزه ع خوردنی که اندران تیسری فلفل  
 خوب بود

چٹ چٹ - هر دو جمیم فارسی مفتوح هر دو تاه  
 هندی کشیده آواز یک از سوختن اسپند در تشر  
 و از خاندن انگشتان پیدا شود

چٹ چٹ بلائین لینا - کنایه از  
 بلا گردان شدن کسی هر دو دست بود بطوریکه  
 آواز از انگشتان پیدا شود شیخ ناسخ میفرماید  
 تری بلائین حری طرح یہ بھی لیتا ہے  
 کنیو نکر آگ مین اسپند کی یہ چٹ چٹ ہو  
 چٹیا ۱ - اول مفتوح دوم ساکن خام مجبه  
 ویر مملد بافت کشیده آواز یک از کام زبان  
 بوقت لذت یافتن چیزه بر آید

چٹ چٹا - جمیم و تاه هندی هر دو مفتوح تاه  
 معجم ساکن نون و الف مصدری آزرده شدن  
 و آزرده شده سخن گفتن بود

چٹکا - جمیم فارسی مفتوح تاه هندی ساکن  
 کان بافت کشیده مزه چیزه بود که زبان  
 خورده آن شده باشد خواجرا تش گوید  
 علاج هر نین کچه تیرے نام کی چٹکا  
 چٹکائے سیه نین چٹکا زبان کا چٹکا  
 چٹ کو جانا - اول مفتوح دوم ساکن مملد  
 از خوردن چیزه بود

چٹکا - جمیم فارسی و کان هر دو مضموم تاه  
 هندی ساکن چیزه نادر و بدیع باشد از  
 قسم طلسمات و سخن نادر و بدیع را نیز گویند  
 چٹکنا - جمیم فارسی و تاه هندی  
 هر دو مفتوح کان ساکن نون و الف مصدری  
 بر چند معنی آید ۱ - ترکیدن رنگ و مانند آن  
 ۲ - آزرده شده سخن گفتن ۳ - آواز وادان  
 اسپند و کمال و تاش ۴ - آواز وادان بند  
 انگشتان هنگام خاندن ۵ - شکستن غنچه گل  
 نظیر معنی اول از شیخ امداد علی بحر عبت  
 رقیب گویند فکر آتش افروزی جهان که  
 رنگ باراجانه بچر چٹکا - تفسیر معنی دوم از

شاعر سے چمک کر بولتو ہین ہم سے غنچے  
 بھی گشتان ہین \* لب خاموش تک اسے  
 باغبان بائین سناتے ہین \* نقشہ معنی ہم  
 از شیخ ادا علی بحر سے کیا دخل ہین نے شکوہ  
 کیا ہو فراق ہین \* چمکا کبھی نہ اک سے دانہ  
 سپند کا \* نظیر معنی چارم و نجم از شاعر کہ  
 سرود معنی از یک شعرا و مستفا و میثوند  
 ادونگیان تیری جو چمکین کبھی از شک مجن \*  
 مجبو غنچون کے چمکنے کی صدا ہین آہن \*  
 چمکی - جیم فارسی مضموم تہا ہندی ساکن ہا  
 بتجانی معروف پیوستن ہر انگشت نہ باہر  
 انگشت دیگر بود و نیز چیزے باشد کہ زمان از  
 کوٹ و چکہ سازند و ہر جامہ ہا دوزند و گاہی از  
 لبش کشتی سازند کشتی کی چمکی گویند و سر پوش  
 پیار بندوق و ناخنہ گلبدن و شروع رائیز کو خند  
 چمکی بجانا - موجدہ مفتوح جیم دون ہا ہا  
 کشیدہ آواز سے کہ از اصطکاک سر انگشت نہ  
 باہر انگشت دیگر بر آید و فترتک زدن و  
 انگشتکے دن ع زنجیرہ \*

چمکی لینا - ہر چیز کی مجبول نون و لغت ہا  
 کہ فیتن گوشت کسب ہا انگشت یا بدو سر  
 چمکا کہ ہر رد آید \* و کتایہ از پوشیدہ  
 آزار سے سائیدن کہ ہر سیدہ مانع آمدن  
 ہا ہر روم سے بود شاعر سے گویدے ہین نالہ  
 کرتے کرتے قیامت ہین گر گیا \* چمکی وہ کی کشتی  
 دل \* ادخواہ ہین \*

چمکیون ہین اوڑانا - کتایہ از نختان کے  
 بخیال نیا وردن و ہران خندہ زنی کردن بود  
 بخو گویدے مجبولون کے دل ہر پوچھیے بلبل کے  
 زمرے \* غنچون نے چمکیون ہین اوڑا یا تو  
 کیا ہوا \*

چمکتی - جیم فارسی مفتوح تہا ہندی ساکن  
 نون تجانی مروت چیزے کہ از اشیاء ترش و  
 نفل زک بودینہ و کشنیز سہ و مانند آن سخته  
 ہمراہ طعام خورد و نیز ہر چیز کہ آزار بلیست  
 چمکتی ع لعوق \*

چمورا - جیم فارسی مفتوح تہا ہندی ہوا مجبول  
 رے مہلہ بالک کشیدہ کہ یکہ ہر دشن اقدان کہ

شیخ ادا علی بکر گوید ز ہر انصاف مجکو بہتیار  
اصحاب کہتے ہیں \* اموا پناہیون میں تو گنا جاؤں  
چپورون میں \*

چٹھا جیم فارسی مفتوح تائی ہندی مخلوط الہا  
کشیدہ داغ کہ بر جلد بدن از احتراق و جوش  
ز دہن خون نمایان شود و کبیر جیم فارسی زر کہ  
روزمرہ ہمز دران تقسیم کردہ شود یا بعد ہر ماہ بول  
و مشاہرہ داران دادہ شود \*

چٹھی - جیم فارسی کسور تائی ہندی مخلوط الہا  
مشت و تختانی معروف و خط اعمر اسلہ و  
کاغذ پارہ خوردن نام کتاب بران نوشتہ بر کتاب  
چسپا نند خواہ بران قیمت نوشتہ در دو شالہ  
و قماش دارند \*

چٹھی نویسی - زن نویسنده را گویند کہ در محل  
امیران نوکر شود \*

چٹی - جیم فارسی مفتوح تائی ہندی مشتہد  
تختانی معروف نقد کہ کسے را بجزر واکراہہ شدہ  
یا بعضن کسے خرچ کردہ شود \*

چٹیا - جیم فارسی مضموم تائی ہندی ساکن  
تختانی

بالف کشیدہ موس چند کہ بر سر کو دکان گذارند  
چٹیل - جیم فارسی مضموم تائی ہندی ساکن  
تختانی مفتوح بلام زدہ کہ کبہ ضرب رسیدہ شد  
و خستہ و فیتع اول میدانے کہ دران سچ درخت  
سایہ دار بنار شد و کف دست شاعرے گویدے  
کوسون کا وہ چٹیل ایک میدان \* انسان ہان  
کسین نہ حیوان \*

چٹیل - جیم فارسی مضموم تائی ہندی تختانی  
لام بالف کشیدہ بہان سنی بود کہ بالاندر کور شد  
و خستہ \*

چٹیلنا - لام ساکن نون و الف مصدری  
و خستہ کردن \*

### فصل جیم فارسی

چچا - جیم فارسی اول مفتوح جیم فارسی دوم  
بالف کشیدہ برادر پدر بود و عموم عم \*

چچوڑنا - جیم فارسی اول کسور جیم فارسی دوم  
بو او مجبول و کسہ ہندی زدہ نون و الف مصدری  
کمیدن پستان دایہ بود طفل را \*

چچی - جیم فارسی اول مفتوح جیم فارسی دوم  
تختانی

معروف نون برادر پدر باشد و مذکور بموضع

کنایه فرزندان را گویند \*

## فصل خامی مجسمه

چرخ - بر وزن نخ قصه و فساد بود بدون نزد  
 چرخ - بر وزن فرسخ تکرار لفظ باشد که هنگام  
 فساد با هم کنند \*

په چرخ - بتجانی مجبول لفظ بود که زنان محل هنگام  
 اختلاط خواه هنگام عتاب با هم گویند \*

## فصل دال هندی

چده - جمیم فارسی مضموم دال مهمله شد و بواسطه  
 زن بدکار بود و روسپی مخ فاحشه و زانیه  
 چده - جمیم فارسی مفتوح دال هندی شد و با  
 کشیده کسر را گویند که مسخره باشد \*

چدها - جمیم فارسی مفتوح دال هندی مخلوط لها  
 بالف کشیده و پیچیده را ن \*

چدهی چدهانا - دال هندی مخلوط لها شد  
 بتجانی معروف جمیم فارسی مفتوح را هندی  
 مخلوط لها و نون بهمان کشیده بر وزن و پیش سر اسوا که

## فصل راء مهمله

چرخ - فارسی رخ سراج و در هندی

چرخ - مجبنا - موزنه مضموم جمیم مخلوط لها  
 ساکن نون و الف مصدری و کشیده شدن  
 چرخ - انطفاخ شیخ ناسخ میفرماند که بی  
 لیتی بی ده زلف سیاه فام بهار چرختا به چرخ  
 آج سه شام بهار \*

چرخ بڑھنا - موصد مفتوح رای هندی  
 مخلوط لها زده نون و الف مصدری کنایه از  
 خاموش شدن چرخ بود شیخ ناسخ میفرماند که  
 کیا صبا لالی بی مزده آمد محبوب کا ناگهان  
 میرا چرخ داغ هجران بڑھ گیا \*

چرخ ٹھنڈا کرنا - تازی هندی مخلوط لها  
 مفتوح نون ساکن دال هندی بالف کشیده  
 کان مفتوح رای همایه ساکن نون و الف مصدری  
 کنایه از خاموش کردن چرخ بود شاعر گوید  
 راحت فلک تو گورین دی دل جلون کنوڑ  
 ٹھنڈا کیا چرخ ہمارے مزار کا \*

چرخ جلنا - جمیم فارسی مفتوح با هم زده نون  
 و الف مصدری و فروخته شدن چرخ \*



چراغ جلے۔ حیم مفتوح لام تہجانی مجہول کلمہ  
ایست کہ اطراش بروقت شام کند شیخ ناسخ  
میفرمانید وہ کہ گئے تھے کہ آئینکے چراغ جلے  
تمام رات چراغوں سے اپنے دماغ جلے۔

چراغ اعدان۔ فارسیست و چراغوارہ و چراغباہ  
نیز آمدہ۔

چراغ رخصت ہونا۔ کنایہ از خاموش شدن  
چراغ بود بگر گوید کیا خبر تھی صبح ہو جائیگی  
تیرے نور سے۔ شام سے میرا چراغ خسانہ  
رخصت مانگتا۔

چراغ سے پھول جھڑنا۔ سین مہملہ تہجانی  
مجہول باسے فارسی مخلوط الہا بود معروف  
لام زدہ حیم مخلوط الہا مفتوح بہ را ہندی وہ  
نون والف مصدری کنایہ از شرافشان شدن  
چراغ باشد رشک مرحوم میفرمانید تیر  
شباب چاندنی راتوں میں دیکھ کر سمجھائیں  
جھڑ رہے ہیں چراغ تم کے پھول۔ دہر گاہ  
چراغ خانہ شرافشان شود مردم گویند کہ  
سیح شادی درینجا خواہد شد یعنی شگون نیک

میدانند چنانکہ شاعرے گوید سے پھول  
جھڑتے ہیں چراغ شب فرقت سے قلق نشاوری  
وصل صنم ہوگی ہمارے گھر میں۔

چراغ سے چراغ جلنا۔ ثلثیت مشہور  
بجائے زندہ فیض از کسے کہے رسد شاعر  
گوید دماغ جگر کو فیض ہوا دل کے دماغ شمر

آفاق میں چراغ ہو جلتا چراغ سے۔

چراغ کا ہنسنا۔ کات بالف کشیدہ ہا  
ہو ز مخلوط النون مفتوح سین محلہ زدہ نون  
والف مصدری کنایہ از گلشن شدن چراغ

باشد شیخ ناسخ میفرمانید اس شمع رو کو  
کیا ہر مے مرنے کی خوشی ہنستا ہر دیکھتا ہوں  
چراغ مزار کو۔ شیخ ابراہیم ذوق سے میں جو  
شہید ہوں لب خندان یار کا۔ کیا کیا چراغ  
ہنستا ہر میرے مزار کا۔

چراغ گلے نیچے اندھیرا۔ کات تہجانی  
مجہول نون تہجانی معروف حیم فارسی تہجانی مجہول  
الف مفتوح یزن غندال مہملہ مخلوط الہا تہجانی مجہول  
رہ محلہ بالف کشیدہ ثلثیت بجائے زندہ کہ از

عادلان ظلم و از روشن دلان بخیر ہی بوجہ آید  
چنانکہ شاعر گویہ سیاہی اور محبت خانہ  
کے نیچے غضب ہی کہ از ہیرا چراغ کے نیچے  
چراغ گل پکڑی غائب۔ کان فارسی مضموم  
بلام زدہ با سے فارسی مفتوح بکان فارسی کن  
رہ سندی چٹمانی معروف غین مجہد بالف کشید  
ہمزہ کسور پودہ کشیدہ مثلثیت بجای گوئید  
کہ کے از صحبت کے مردان را غافل یافتہ  
چیز برے بر دلا ستاد مؤلفہ چراغ عقل کا  
دکھاہ عشق میں گل ہے کہ پکڑیاں متولی  
اوتار لیتے ہیں

چراغ گل ہونا۔ کان فارسی مضموم بلام زدہ  
با سے ہوز بوا و مجہول نون والف مصدری  
کشیدہ شمرن چراغ شمع ناسخ سیفر مایندہ محو  
روشن رہی راغ اپنا بسا قیام گل نہ چراغ اپنا  
و کنایہ از بیرونی کسی یا چیزے بود پیش گئے  
یا چیزے خواجہ آتش گوید زلف پچان سے  
پیشانی حال سنبھل ہو گیا گل ترے آگے  
چراغ لاکہ گل ہو گیا

چراغ لیکہ ڈھونڈنا۔ لام تبتانی مجہول کا  
تبتانی مجہول دال ہندی مخلوط الما بوا و محو  
نون غنہ و دال ہندی دوم زدہ نون والف  
مصدری کنایہ از غایت جستجو کسے و چیزے  
شیخ ناسخ مغفور سیفر مایندہ۔ گل کر دیا جو اس  
گل ترے چراغ گل ڈھونڈا چراغ لیکہ پنا یا  
سراغ گل آتش موم سیفر مایندہ سزار  
زندگی سے ہوں یہ شوق مرگ میں ڈھونڈنا  
چراغ لیکہ جو پیدائز ہو شاعرے گوید  
چراغ لیکہ ارادہ تھا یا کر ڈھونڈیں شب  
زاق تھی کوئی چراغ بھی نکلا

چراغ میں تپتی شرنما۔ کنایہ از وقت شام  
شیخ امداد علی بحر گوئید ابھی چراغ میں تپتی  
پڑی نہ تھی اس بحر شب سال کے مشکلی کو  
نازیانہ ہوا

چراغی۔ معین مجہ تبتانی معروف نقدے کہ  
ہنگام فاتحہ دادن بر چیزے زیر چراغ گنڈا رہا  
آزافا کہ دہندہ بگیرد  
چراغی چڑھانا۔ حیم فارسی مفتوح رای ہندی

مخلوط المادون بابت کشیده معانی باشد  
که بالاند کور شد شاعر گوید کس شمع رو  
نے آکے دیا میرا فاختہ پروانوں نے چڑھائی  
چراغی مزار پر

چرانا۔ جیم فارسی مفتوح رای مملہ دنون بابت  
کشیده ف چراندن و کنایہ از بغیر آوردن  
بود کسے را شاعر گوید فزینے تھی ہین کیا  
محبوبار کی آنکھیں بہت سے ایسے ہرن  
بین مرے چرائے ہوئے و تہدید  
مہملہ درد کردن زخم و جراحت در حالت خشک  
شدن بود و بضم جیم فارسی در مہملہ غیر شد  
ف و ز دیدن مع خیانت

چراہند۔ جیم فارسی مکسور مملہ بابت  
کشیدہ ہاے ہوز مفتوح بنون غنہ و دال مملہ  
زردہ ہوئے کہ از سوختن استخوان و چرم و نا  
آہن بر آید و خنجر  
چراہند۔ دال مملہ بابت کشیدہ طعاع کہ  
ہوئے سوختہ دارد و دہ مزہ بود

چراہند۔ ہونا۔ دال مملہ بختانی چل

ہاے ہوز بود و مجہول فون و اف مصدری کہ آ  
از ناخوش شدن پرخن کسے بود  
چرائی۔ جیم فارسی مضموم رای مملہ بابت  
کشیدہ ہوز بختانی معروف فونش بہانہ  
بود ف گلیاہ مع طلف و بمعنی چرا گاہ نیز  
آندہ ف سبزہ زار مع مرثیہ  
چربانک۔ جیم فارسی مفتوح رای مملہ کن  
موجدہ بابت دنون غنہ و کات کشیدہ سکیم  
چالاک بود

چربہ اوتارنا۔ نقل برداشتن تصویر نقیشت  
دگیر بود کاغذ خواہ پوست آہو و چرب کرد  
بالاے آن نہادہ و کتابہ از انداز و روش  
کسے در خود پیدا کردن نیز باشد

چربلی۔ جیم فارسی مفتوح رای مملہ ساکن موجدہ  
بختانی معروف چیزے بود سپید کہ بر لب  
مانند روغن منجمد باشد و پیچ سخم  
چر جانا۔ جیم دنون بابت کشیدہ کنایہ از  
پندار و تکیہ بود شاعر گوید چرے  
ہوئے ہر زمانے کے شوخ چشموں کو و داغ

دشت میں ملتانین غزلون کا \*

چرچا - جمیم فارسی مفتوح رای مہلہ زدہ جمیم  
فارسی دوم بالٹ کشیدہ گفتگوے کسے  
نہوان ف داگو یس ع تذکرہ \*

چرچا کرنا - کاف مفتوح پیرا مہلہ زدہ  
نون والٹ مصدیری ہمان گفتگوے کسے  
کردن بود ف داگفتن ع تذکرہ \*

چرچا - جمیم فارسی ماسورہ مہلہ زدہ جمیم  
فارسی دوم ماسورہ مہلہ زدہ جمیم  
ست کہ بدامن و مانند آن بحسبہ \*

چرخ - اول مفتوح پیرا مہلہ زدہ خای مجہ  
زدہ آکہ آنرا گردش وادہ ظروف مسین  
وغیرہ رامس گران مصفا کنند \*

چرخا - خای مجہ بالٹ کشیدہ چرخے بود کہ  
بدان زمانہ ریمان پیہہ ریند ف دو کد  
ع دولاب الغزل \*

چرخ پوجا - بازی فارسی بود معروف جمیم  
بالٹ کشیدہ تاشائیت مشہور و صورت  
نیت کہ شمشیر سے بالاسے زمین نصب

کنند و بر سر دران بندند و خارا ہندین  
استخوان پشت مردم زدہ دران رسن  
اونختہ چرخ دہند مردم را چنانکہ شیخ ناسخ  
سیفرانیدہ سنہ سو و چرخ دنی رکھے ہین  
جو گردش مین چرخ پوجا کا دکھاتے ہین  
تا شا محبو \*

چرخ چڑھانا - مصفا کردن ظروف سی  
وغیرہ بود بر آکہ آنرا چرخ گویند و تیز نمودن  
کار و مانند آن بود پیر سنگ فسان \*

چرخا کاتا - کاف بالٹ کشیدہ فوقانی  
زدہ نون والٹ مصدیری ہمان ریمان پیہہ  
ریدین بود زنان راع اغزل \*

چرخنی - خای مجہ تہجانی معروف بر سہ معنی  
آید اول چوب گردنہ بود کہ بدان از جاہ آب  
کشند دولاب دوم چیزے بود چوبین

کہ بران رشتہ کاغذ بادی پچیند کہ نہنگام  
کشیدن رشتہ مگر دو چرخ زند شوم نوع از  
آتش بازی ست کہ نہنگام سر شدن بچرخ آید

شیخ اندر علی مگر گوید آہ سوزان کی بولنی

نہ گئی تا بفلک و چرخ چرخ کی طرح سر شد  
افشان تنوا \*

چرس - حیم فارسی اور ا مہار دو مفتوح  
سین مہار ساکن چیرے زیر سکران بود کہ تا  
تینا کو در چلہ قلیان نہادہ کشند و نیم حیم  
فارسی و را مہار شکن جامہ و فرش بود \*

چیرسا - حیم فارسی مفتوح را مہار ساکن سین  
مہار بالف کشیدہ دلو چری بود کہ از ان آب  
از چاہ کشند \*

چیرکا - کاف بالف کشیدہ زخم ضعیف تیغ  
و مانند آن بود آتش گویدے چیرکے سے  
بھی کیا نہ کبھی ہکو سرفراز و قاتل کی تیغ  
میں نہ تواضع کا خم ہوا \*

چیرکٹا - کاف مفتوح نامی ہندی بالف کشیدہ  
کسیکے علف ہر ا پیلان آرد \*

چیرکینا - حیم فارسی کسورے مہار مفتوح  
کاف زدہ نون و الف مصدری ف اندک  
براز کردن \*

چیرمر - حیم فارسی و نیم ہر دو منوم آدمی چوں

لا غسر را گویند \*

چیرنا - حیم فارسی مفتوح را مہار ساکن نون  
والف مصدری ف چیریدن ع ریع و قسے  
از شلوار کوتاہ پاکچہ بود کہ بہ کنیزان و غلامان  
و مجربان پوشانند و کبیر حیم فارسی دوبارہ  
چوب و مانند آن باشند \*

چیر زنجی - حیم فارسی کسورے مہار مفتوح  
بودند و نون غنہ حیم تجانی معروف سیوہ  
ایت مشہور نقل خواص مع سبب سبب  
چیری - حیم فارسی مفتوح را مہار تجانی معروف  
ف چیریدن آتش گویدے سبزہ مری  
ترت کا ہر خوب ہوا ہے \* ایسے میں ہر  
آئین تو موقع ہے چیری کا \*

### فصل در ہندی

چر - حیم فارسی کسورے ہندی ہنچے  
شدنش ایچیرے کہ دیدنش ناگورنا  
دورین منت بدہ ہندی و غلو و املط  
ہم مسیح است \*

چر چر - ہر دو حیم فارسی کسورے یکہ از جاری

یا تہیستی بدخود بد مزاج شدہ باشد  
چڑھا۔ رای ہندی بالفت کشیدہ و کنجشک  
چڑھا۔ فون والفت مصدری سخن کشیدہ  
یا چیزے دیدہ ناخوش و ترش گشتن بود  
چڑھا نا۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی مخلوط  
دنون بالفت کشیدہ بر سہ معنی آید اول چیز یا  
از یامین بابا بردن دوم نذر کردن چہ  
چون شیرینی و گلما از نقد و مانند آن بفرار  
دو رکھا ہما ناون ذوق دلبوی گویدے  
عشق کی درگاہ میں آکر اے ذوق چڑھا  
دین و دیوی میں سب گبر و سلمان چڑھا  
میر و وزیر علی صبا گویدے نہ و تربت مجنون  
گل چڑھاؤں گا۔ جواب کے خیر سے فصل  
بہار میں گذری۔ سرم کنایہ: ہمہ کشیدن  
آب و شراب و خیر بود کہ درگاہ باشد شیخ  
امداد علی بکر گویدے و لستہ و میکہ زد  
کے واسطے چہ جسے کہ یک جام چڑھایا وہ  
جسم ہوا  
چڑھاؤ۔ رای ہندی مخلوط الہا بالفت

کشیدہ و ورا و بلندی راہ بود و جانبی لکب دریا  
از ان جانب روان شدہ بطرف دیگر رود  
گویدے کہتا ضبط اشکون سے بہنا  
نہ آنکھ سے۔ پیراں ہر وہی کہ چڑھ چڑھاؤ  
چڑھاؤ۔ زیر یکہ عروس را از خانہ دارا  
پیش از عروسی رود  
چڑھائی۔ ہمزہ بختانی معروف دوم معنی دار  
اول زمین کی طرف اولیند باشد دوم لشکر  
کشی و هجوم کردن مردمان بر کسے بود بکر گویدے  
منزل عالی ہے ارباب تواضع کو لہ  
بو چڑھائی پر چڑھے گا بحر خم ہو جائیگا  
ایضاً شیخ امداد علی بکر گویدے شکر ختم کی  
چڑھائی ہے خبر دار اے دل چہ موجب  
ٹوٹنے پائے نہ شکستہائی کا  
چڑھتا چاند۔ کنایہ از آوج ماہ بود  
چڑھنا۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی مخلوط  
زدہ دنون والفت مصدری از پستی بلندی  
رفتن بود و بر آمدن ع صعود و زیادہ شد  
آب دریا نیز باشد

فصل سین مملو

چسک - بر وزن فلک ایچ کناره جامه پاک  
پوشیدنی از گوشت و طلس و دارائی و غیره میزدی  
و سجان و دوزند \*

چسکا - جیم فارسی مفتوح سین مملو ساکن کاف  
بافت کشیده و کز شدن زبان بود و غیره چسک  
مرز ابرق گویند بوسه طلب کیا تو دیا نمیکه  
یه جواب \* منه کی کھلا میگاتجه چسکا زبان کاف  
چسکی - جیم فارسی مضموم سین مملو زده کاف  
بتحانی معروف اندک آشامیدن افیون بود  
افیونیان را خلعت وقت \*

فصل شین معجمه

چشک - جیم فارسی و شین معجمه دو مفتوح کاف  
کشیده و محام که باور چیان از مطنج امیران برک  
خوردن خود دارند خواجه آتش گویند آتش شین  
سیر مع اخوان حسن سے به نیت کور کیکه برک  
لب کی چشک بھرا \*

فصل غین معجمه

چغلی کھانا - جیم فارسی مضموم غین معجمه کلام

چڑھوان - جیم فارسی و راکشیده مخلوط مفتوح  
و او مشد و بافت کشیده و فون مختلفیه قسمه از پانچ  
بود که آنرا مردان پوشند \*

چڑھتیا کیکه بر آب و گیرے نوکر شود  
بارگیر و کنایه از فاعل یا بون نیز بود \*

چڑیا - جیم فارسی مکسور اے سندی ساکن  
بتحانی بافت کشیده کجشک ماده را گویند خصوصاً  
ع عصفور و هر طائر کوچک بود و عموماً و نیز باره  
چوبه بقدر مشت که خمیده تراشند و میان آن  
سوراخ کنند و سرستون در آن کنند و زیر حبه پز  
سقف استاده دارند و نیز در زیا بجا که که از آن  
ازاریندا اندازند و پوشند \*

چڑیا خانه - مکانیکه در آن طيور در سر کار  
امیران میمانند \*

چتریل - جیم فارسی مضموم راکشیده مفتوح  
بتحانی و لام زده زن خبیثه را زیندند ماده غل  
چتریار - جیم فارسی کاف سندی بتحانی

چروغ میم بافت و راکشیده کیکه معید  
پدام کثرت و امیاریع سیال الطیور \*

تجانی معروف کاف مخلوط الما و نون بالفتح کشید  
سخنما را از کس پیش کس گفتن بود سخن چینی  
ع غمازی \*

## فصل قاف

چق - سبالک بمعنی معروف ترکیت \*  
چققر - جیم فارسی مضموم قاف مشدد مفتوح به راء  
مهلوف چشمه صبا گوید کانٹونہ ٹوٹا ہوں  
مین دیوانہ دشت مین \* پانی کی جالہوسو ہین  
چققر بھرتے ہوئے \*

چعقو - چیم فارسی مفتوح قاف زده  
سیم مفتوح بقاف با س فارسی مفتوح بقافی  
مخلوط الما زده راء مہلک سور تجانی معروف  
مروٹ آردوست \*

## فصل کاف

جک - کبسر جیم فارسی در و کمر گویند خواجہ  
آتش گوید اے حسینو کیا ہو میرے قتل کی  
تیریرین \* جاک کمرین آئیگی بال آئیگا شمشیر  
و چلمن را نیز گویند چق \*  
چکا چو ندھ - جیم فارسی مفتوح کاف بالفتح

جیم فارسی دوم مفتوح بو او و نون غنہ و دال مہلک  
مخلوط الما زده کنایہ از خیرگی چشم بوبریدین  
شے نورانی شیخ امداد علی بکر گوید سوج  
کو بکر چکا چو ندھ ہو گئی \* تمنے ذرا جوداع سے

چکا با او ٹھالیا \*  
چکا دہی - اول مفتوح کاف مشدد بالفت  
کشیدہ دال مہلک مفتوح ہا ہوز تجانی معروف  
فت جغرات چکیدہ و نمجہ \*

چکارا - اول کسور کاف و راء مہلک بالفتح  
کشیدہ دو معنی دارد اول قسم از آہو کہ بسیار  
چالاک و نازک بود دوم نام سازیت نظیر معنی  
اول از شیخ نامع سے خشم آلودہ جو دیکھی گئے  
اوس صیاد کی شیر آہو گیا آہو چکارا ہو گیا \*

چکانا - اول مضموم کاف و نون بالفت کشیدہ  
ف نخ کردن جسے و کنایہ از فیصلہ کردن حققتہ  
نسب ز بود \*

چکت مارنا - اول و دوم مفتوح بقافی زہ  
سیم بالفت و راء مہلک کشیدہ نون و الف مصدری  
و زمان زدن حیوان خواہ انسان بگرفت کسوت



ع دور دوم حریر آہنی باشد کہ سیاهیان  
با خود دارند و بر دشمن زنند چنانکہ شاعر گوید  
قتل ہو جاؤں جو آنکہ او سکی بھر و میسر  
نگہ نازکی گردش مجھے چکر ہو جائے \*

چکر آنا - الف و نون بالفا کشیدہ کنایہ از  
گردیدن سر بود و آواج آتش گوید یہ پیچ و پستی  
نہیں وہ زلف معبر کیا کیا گردش چشم سے  
آئے نہیں چکر کیا کیا \*

چکر آنا - حیم فارسی مفتوح کاٹ ساکن را  
محملہ و نون بالفا کشیدہ و گردیدن سر و کنایہ  
از شدت روحیران گشتن بود شیخ امداد علی بحر  
گوید یہ تیری صورت دیکھا چکر آگئے نقاش  
چین خانہ از رنگ فانوس خیالی ہو گیا  
چکر کھانا - کاٹ مخلوط الہا و نون بالف  
کشیدہ و گردش کردن \*

چکر لگانا - لام مفتوح کاٹ فارسی و نون  
بالفہا کشیدہ و گردیدن ع طواف شاعر  
گوید یہ گیسو کے حلقے کہتے ہیں کہ یہ طواف  
کبے کے گرد میگردن چکر لگائیے \*

چکیتی - اول مفتوح دوم ساکن فوقانی تحتانی  
سروں دم گویند بود کہ بہن باشد ہم یہ بود  
فت نسبت آئید و ہر گز وہ ہو عموماً مانند بارہ  
از صہ بون کہ بہن باشد و خطوط انگریزان را نیز  
گویند \*

چکٹنا - حیم فارسی کسور کاٹ مفتوح تبا  
ہندی زدہ نون و الف مصدری فیتیا فیتیا  
شدن موہا سے سر و کشیف گشتن جامہ بود شیخ  
امداد علی بحر گوید یہ آلودگی کے واسطے اپنا  
بناو تھا نہ کھر یہ ہم کہ جامہ ہستی چکٹ گیا  
چکچکی - ہر دو حیم فارسی مفتوح کاٹ اول ساکن  
کاٹ دوم تحتانی معروہ چیزے بود مدور کہ  
از چوب سازند و در آیام عشرہ محرم پیش علمہا  
و نریج ہا در ہر دوست گرفتہ بر ہم زند تا آواز  
از ان بر آید و سنگ \*

چکدڑھیا - کسیکہ مویش اوانک و تنوق  
باشد زیر رخ و تگہ ریش \*

چکر حیم فارسی و کاٹ مشدہر و مفتوح ہر  
محملہ زدہ و معنی دلد اول گردش و گردیدن

چکنا - اول مفتوح دوم ساکن لام بالک کشیده بر  
 سنی آید اول کچری ارباب نشاط دوم علاقه جات  
 سوم هر چیز که بین باشد و بین آورد  
 حکل دار - لام تختانی مجهول دال مملک بالک و  
 سا مملک کشیده ناظم علاقه جات ملک بود  
 چکنا - اول مفتوح دوم ساکن میم بالک کشیده  
 فرب \*

چکنا دینا - دال مملک تختانی مجهول نون والک  
 مصدری و فرب کردن و نیز اصطلاح بود از  
 اصطلاحات گنجینه بازی شاعر گوید که سکو  
 معلوم نین گنجینه بازی تیری که کونا فرد شیر  
 جبه چکنا ندیا \*

چکنا کھانا - فرب و ازام خوردن از جمل بود  
 چکن - کسر اول و فتح دوم نوسه از کشیده بود که  
 از تارهای ابریشم رنگارنگ خواسته ساده بر  
 نقش کنند و چکن کسرتین \*

چکنا - اول مکسور دوم ساکن نون بالک کشیده  
 و چرب ع مد بین و چیز که کندی ملاست بود  
 آرا نیز گویند و نشان ع افس \*

چکنا چتر - کسکه خوش پوش و خوش لباس  
 چکنا چور - اول مفتوح دوم ساکن نون بالک  
 کشیده جم فارسی دوم ابو معروف و ر محانه  
 ریزه ریزه شدن ظرفی بود بر زمین یا سنگ  
 و مانند آن افتاده شیخ نامخ سیفر مانیده ست  
 شیشه گردون هواچی چکنا چور و پھنکاران  
 هم اگر نشیمن ساغرا پنا \*

چکنا گھر - اول مکسور دوم ساکن نون بالک  
 کشیده و کاف فارسی مخلوط الما مفتوح رای سندی  
 بالک کشیده کنایه از کسکه شرم و غیرت نادر و  
 آتش گوید بوسه و خال لب کایا یا زکنا  
 اس تل کاتیل چکی ہو چکن گھرے ہوے \*

چکنا نا - اول مکسور دوم ساکن هر دو نون  
 بالک کشیده و چرب آون ع تد بین  
 چکنائی - همزه تختانی معروف و چرب ع  
 و بنیت \*

چکنی با پیت - اول مکسور دوم ساکن نون تختانی  
 معروف موحده بالک کشیده و قافی تختانی مجهول  
 و نون مخفی کنایه از سخنان و فرب کما خوشا بود \*

چکینی ژلی - دال بندنی مفتوح لام تجمانی معروف  
مشهور است و آن قسم از فوعل باشد که با عطر و بان  
بر برده دهند \*

چکینی گشتری - پر بوندنه گشترنا - اول کسوزم  
یا گشتر نون تجمانی مجهول کات فارسی مخلوط الها  
مفتوح هم بندنی تجمانی مجهول با اجد بوا و معروف  
و نون خنده و دال مهله زده نون بهای خفیه باشد  
نهای مخلوط الها و بای هموز مفتوح را که محله ساکن  
نون و الف مصدری کنایه از منفعل نه گشتن کسیکه  
شرم و غیرت ندارد \*

چکینی مشی - نون تجمانی معروف سیم مکسورتا  
بندنی مشد و تجمانی معروف گلیست مشهور  
گل چسبان ع طین لازب \*

چکوا چکوی - هر دو هم فارسی مفتوح هر دو کات  
ساکن و او اول بالفت کشیده و او دوم تجمانی معروف  
جفت شرف بود و جفتک \*

چکوتر - اول مفتوح کات بوا و مجهول فوقانی  
را که محله یالف کشیده شریست متعارف که شبیه  
برترنج و نارنج باشد \*

چکور - اول مفتوح کات بوا و مجهول در کاهمه  
مزیست مشهور و گویند که عاشق ماه بود و  
کبکس ع جل بگورید با لای بام آج و ده زیاده  
چاندنی به بجاری هر چاند چو دهون شب کا  
چکور بر \*

چکھنا - جیم فارسی مفتوح کات مخلوط الها زده  
نون و الف مصدری و چشیدن و خوردن \*

چکھی - اول مفتوح کات مخلوط الها مشد و تجمانی  
معروف و خوردن و نیز دانه خوردن شیران \*

چکینی - اول و دوم مفتوح تجمانی زده چوبه  
بود گرد و مدور که طفلان دران رشته پیچیده  
گردش آرنج اند اعلی بحر میگویند سه دفعه  
پیچ گئی ده آنکھ چکینی کی صورت به سر و کا  
پنج به شکران نچو دورا کھینچا \*

چکلی - اول مفتوح کات مشد و تجمانی معروف  
دوباره سنگ باشد گرد و مدور یک بالا دوم پائین  
که دران غله ساینده آسیاع رخی \*

چکی چلنا - جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون و الف  
مصدری گردیدن آسیا بود و غله ساینده \*

چکی کا پاٹ۔ باء فارسی باء و تائی ہندی کشیدہ  
 ایک پارہ از دو پارہ سنگ آسیا بودہ  
 چکی رہنا۔ رای مہدی مفتوح باء بوز زده نون و  
 الف مصدری ہذا سینہ ہندانہ آسیا سنگ تیز کردن  
 بوز و اثر و نون

فصل کات فارسی

چکنا۔ جیم فارسی مضمر ہم کات فارسی ساکن نون  
 و الف مصدری و نون و از چہ پیرن مرغان بودہ

فصل لام

چل۔ جیم فارسی مضمر بلام و فارسی ع  
 مجاہد و مفتوح اول امر بود از رفتن و کلمہ بنیاری و نظر  
 نیز باشد بیکلہ بوز کہ مشوقان و اختلاط و گرجوشی  
 گویند جرات گوید کہ اگر کچھ حریف مطلب آوے  
 پر و رویے میں کتا ہوں کہ تو کیا منہ پھیر کتا  
 چل بے شک بودا ہے

چلنا۔ جیم فارسی کمسور لام شد و باء کشیدہ تا  
 از خمیر میدہ و شکر درست ساختہ در روغن بران  
 چلنا باندھنا۔ اول کمسور لام شد و باء کشیدہ  
 موجدہ باء و نون غنہ تودال مملہ مخلوط الہا زده

نون و الف مصدری رعیت کہ برآ حصول مراد شدہ  
 در علمہا و منبر و فرج روضہ اقدس امام حسین علیہ السلام  
 و فرج دیگر روضہ ہائے مقدس بنزد شیخ امدادی  
 بحر گوید کہ سینہ کیا کیا ترے مٹنے کی مرادین  
 مانین و چلنا کما ہون میں دوتے سر بار رہنما  
 چلنا کھولنا۔ کات مخلوط الہا بوا و مجہول و لام  
 زده نون و الف مصدری کنان دن ہان رشتہ  
 بود کہ جہت حصول مراد در علم و منبر و فرج روضہ  
 مقدس بنزد بوقت حاصل شدن مراد

چلنا کھینچنا۔ کات مخلوط الہا مفتوح تجمانی و  
 نون غنہ و جیم فارسی زده نون و الف مصدری  
 کنایہ از چل روز بجای متکلف بودہ اسمی اناس کا  
 اکی خواندن باشند بحر گوید کہ مار کج بودہ تا  
 ہوئے سفاکی سے متکلف تیغ ہوئی تیر  
 نے چلنا کھینچنا

چلنا۔ جیم فارسی کمسور لام شد و نون بغنا  
 کشیدہ و شور و غوغا کردن  
 چلنا۔ اول مضمر دوم ساکن موجدہ مضمر  
 لام باء کشیدہ کسیکہ چالاک و شیوخ باشند و این

در کودکان استعمال است \*

چل بسنا - اول مفتوح دوم ساکن موصوح  
سین مملہ زده نون و الف مصدری کنایہ از ہستی  
بعد مرفعتن بود بجز گوید \* چل با جون تو کیا  
سستوق پن مین رگیا \* داغ حسرت بگر منہ کا  
تل بچین مین رگیا \*

چل بچیر - جمیم فارسی مفتوح بلا زده با ی فارسی  
مخلوط الہا مکسور بر \* مملہ چالاک و گردش \*  
چلتا - جمیم فارسی مکسور لام ساکن فوقانی با الف  
کشیدہ نوے از پیراہن مردان تنگی بود  
چلتا بالکسر \*

چلت پھرت - جمیم فارسی مفتوح با ی فارسی  
مخلوط الہا مکسور لام و ر \* مملہ ہر دو مفتوح  
لفوقانی کشیدہ چالاک و گردش بود \*  
چلتیر - جمیم فارسی و لام و فوقانی مشدہ ہر دو مفتوح  
بر \* مملہ زده فریب و کر را گویند \*

چلتی پھرتی چھاؤن - فوقانی تجمانی  
معروفہ با ی فارسی مخلوط الہا مکسور بر \* مملہ  
زده فوقانی دوم تجمانی معروف جمیم فارسی

مخلوط الہا با الف و و او مبدل ہمزہ و نون مشدہ زده  
کنایہ از دولت و جاہ و ترقی دینی بود کہ گاہی  
و گاہی آجاست شاعر گوید \* ہم برچی  
پزگی نظر مہر یاری \* اس چلتی پھرتی چھاؤن کا  
ہر اعتبار کیا \*

چل چلاؤ - ہر دو جمیم فارسی مفتوح لام اول  
ساکن لام دوم با الف کشیدہ و او ف و او ری  
میرور و مغفور میفرمایند \* ساقیا اب لک  
چل چلاؤ \* جب تا کہ بس چل سکے ساغر چلاؤ  
چلکا - اول مکسور دوم ساکن کا ت با الف  
کشیدہ سیم سکہ زده را گویند شیخ امداد علی مکر

گوید \* روشن ہو کیوں نہ داغ کے سکون کے  
نام عشق \* چلکے خدا نے جسکو دیوہ چمکیا  
چلم - یکسر تین فارسیست و مرقایان نیز پند  
و تجاورہ اہل ہند نفع دوم است \*

چلمچی - اول مکسور دوم ساکن جمیم فارسی دوم  
بتحانی معروف طشتیکہ دران دست و روشویند  
و چلمچی حرف سوم با ی فارسی \*  
چلمن - اول مکسور دوم ساکن سیم مفتوح زده

قسم از پرده باشد که چاکا بسیار دارد شاعرے  
گوید ۵ مجھے منظور اوسے پرده ہر تو اپنے  
آگے ہر لیکہ میرے دل صد چاک کی کلین ارا  
چلین بھرنہ - جیم فارسی کسور لام ساکن  
سیم بتجانی مہول و لون تخفیفہ موجدہ مخلوط لہا  
مفتوح بر سر مہل زدہ لون و الف مصدر کنایہ  
از خد تشگذاری کسے بود بحر گوید ۵ مجھے قلیا  
کشی کی سیکشی کی لت برابر ہے ۵ بھرون  
پیر مٹان کا دم کہ ساتی کی بھرون کلین ۵  
چلین - جیم فارسی و لام ہر دو مفتوح بنون  
زدہ برد معنی آئید اول رواج درہم و دینار بود  
دوم روش و وضع ہر کسے باشندہ نظیر معنی  
اول از بحر ۵ بازار امتحان میں کیا غیر  
بڑھ چلے گا ۵ کھوٹے درم کی صورت ہجائیگا  
چلین میں ۵ نظیر معنی دوم از شیخ ناسخ ۵  
مندی سے ہر شعلہ قدم اوس رشک پری کا  
پاپوش نے سیکھا ہر چلین کبک دی کا ۵  
چلینا - اول مفتوح دوم ساکن نون و الف  
سعدی ہر حید معنی آید اول رفتن و خلافت

ع مشی دوم حرکت کردن و روان شدن  
چون حرکت کردن نبض و چشم و ساعت و غیرہ  
روان شدن تیر و تیغ و خنجر و کار و مانند آن  
سوم سر شدن توپ و تفنگ و مانند آن چہارم  
رواج یافتن چیزے مانند ثمر نو و سکہ نو و غیرہ  
شیخ ناسخ میفرماید ۵ برشکال آتے ہی سے  
ڈھونڈنے ہم دور چلے ۵ آج ہم دشت میں ہیں  
شہر میں انگور چلے ۵ ایضا خواجہ آتش گوید  
۵ کشور دل میں مرے یار ہے فرما نروا ۵  
سکہ یوست چلے مصر کی بازار میں ۵ پیچم کنایہ  
ثابت ماندن جاسہ و لباس بودا مدتہ نگام  
استمال آن مرزا برق میفرماید ۵ نہیں  
رخت ہستی کو سرگز ثبات ۵ گلے میں یہ پوشاک  
چلتی نہیں ۵ چشم روانی قلم و سیاہی بر کاغذ  
و غیرہ بود مرزا برق میفرماید ۵ رقم کیا کروں  
نا توانی کا حال ۵ سیاہی بھی لکھنے میں چلتی نہیں  
ہم قسم کارگر شدن چیزے بودا مدتہ سحر ساحران و  
نقش عالمان و سخن فریب شیخ ابراہیم فوق میگویند  
۵ کیا پوچھتا ہے تو عمل نبض و محبت ۵ چلتا ہے

تعودیہ سبب نفش درم کوہ جزأت گوید سہ گردش  
جو ترے چشم کی گھنچے تو عجب کیا دھیل جائے قلم  
چلتے ہے ہزارویہ جاوہر شہم کنایہ از گردش  
جام و ساغر شراب و دورہ شراب بود خواہ میر درد  
گوید سہ ساتیا یان لگ رہا ہر چل جلاؤہ جب تک  
بس چل سکے ساغر چلے شیخ ناخ میفرمانیدے  
شراب کیون نہ چلے فصل گل دین از زاہد کہ نہرین  
جاری ہوئین موسم بہار آیا

چل نکلتا۔ نون کسور کا مفتوح لام ساکن  
نون والے مصدری کنایہ از حد ادب پاسبیرون  
نہادن نمود غالب دہلوی گوید میں انھیں  
چھیرون اور کچھ لکھیں چل سکتے جو جو یہ بولو  
چکلو۔ جیم فارسی مضوم و لام شد و ابو معروف  
چیزیت کہ انگلستان رکن دست را بچھڑت  
ساختہ آب و مانند آن دران گیرند بک گوید سہ  
آب افشان لب دریا بہن جو رندان صنم چٹکے  
ششٹی در شہوار کی جلیو ہو جائے

## فصل سیم

چمار۔ جیم فارسی مفتوح میم بالے اور سہ کشتیہ

کسیہ بیشاد و چرم سازی و چرم دوزی بود  
ف چرم سانغ و تابغ

چمٹا۔ اول کسور دوم ساکن تا سہ ہندی  
بالے کشیدہ اکہ نمود آہنی کہ از ان آتش بردار  
ف آتش گیر و آتش کش ع مقاط

چمٹنا۔ اول کسور دوم مفتوح تا سہ ہندی  
زودہ نون والے مصدری ف چسپیدن

چمچچہ۔ اول مفتوح دوم ساکن جیم فارسی دوم  
کسور جیم فارسی سوم شد و مفتوح بر سا  
ہندی زودہ کسے و چیز سے راگو نیکہ بد شوار  
از کسے جدا شود

چمچی۔ اول مفتوح دوم ساکن جیم فارسی دوم  
بتختانی معرون چمچہ کو چک راگو نیکہ

چمر برے۔ اول و دوم مفتوح رای ساکن  
سوحہ مفتوح رای مغلہ دوم ساکن با سہ ہندی

بتختانی مہول باران راگو نیکہ در سوم سطرار  
چمٹا۔ اول مفتوح دوم ساکن رای ہندی بالے

کشتیہ ف چرم ع جلد

چمک۔ جیم فارسی و میم ہر دو مفتوح بکان کشتیہ

فت پر تو فروغ مع لعل و کنایه از ترقی کردن  
در دود شاعرے گوید دل میں جو اک چمک  
ہے تڑپ ہے نگاہ میں بجلی گری تھی ہمہ تن  
علوہ گاہ میں و لغیم جیم فارسی و تشدید سیم  
مفتوح سنگ مقناطیس بود +

چمک کارنا - اول مضموم دوم ساکن کاف  
بالف و راے مہمل کشیدہ نون و الف مصدری  
آواز بوسہ گرفتن از لبہا بر آوردن بود +  
چمک کاری - رای مہملہ تجتانی معروف بہمان  
معنی بود کہ مذکور شد یعنی آواز بوسہ گرفتن  
فت بہ تیج مج +

چمک کارنا - با کسے تسخیر کردن با حرکات تسخیر آمیز  
بود و تیز رفتار کردن اسب نیز باشد شیخ ناسخ  
میفرماید چمکاتے ہی جاتا ہوں زمین سے  
جو فلک پر سب کہتے ہیں خورشید و رخشان  
ہے یہ گھوڑا +

چمک چاندنی - زلے لگوانید کہ ادب اش مضع  
بود و لباس زرق برق در بردارد و این محاورہ  
زبان ست +

چمکنا - اول و دوم مفتوح کاف ساکن نون  
والف مصدری فت و رخشدن ع تلاو و کنایہ  
از صاحب شان و شوکت و زوی کر و فرشتہ  
مرزا برق میفرماید کہ افشان ہوں میسان  
کرم سلطان عالم کا بہارائی جوانان چمن کی  
لکھنؤ چمکا جرات گوید گرد سے آئینہ  
پاتا ہے جلا دیکھ لو تم بہ حسن یہ آپکا مجھ خاک کبر  
چمکا و نیز کنایہ از تیز رفتاری اسب بود  
مرزا برق میفرماید ایک عالم ہے سوے  
ملک عدم با برکاب و توسن نازنہ ای ترک شکر چمکا  
و کنایہ از حرکات تسخیر کردن نیز بود +

چمکا در - اول مکسور دوم ساکن کاف فارسی  
بالف کشیدہ دال مہملہ مفتوح د راے ہندی زده  
فت شپورع خفاش +

چمکوتا - اول مفتوح سیم بود و مجهول تا ہندی باب  
کشیدہ چم پارہ کہ متراشان اشتر و البران مانند

### فصل نون

چنا - جیم فارسی مفتوح نون بالف کشیدہ نوے  
از غلہ باشد و نخود و عقمق +



چنبیلی - جیم فارسی مخلوط النون مفتوح  
موجہ تہجانی مجہول لام تہجانی معروفیت  
مشہوریت یا سمین \*

چنیا - جیم فارسی مفتوح بنون زردہ باہر فارسی  
بالف تشدید ملکیت مشہور \*

چنیا کلی - کان غنوج لام تہجانی معروف  
زیوریت کہ زمان در گلو پوشند شیخ ناسخ  
نیفر مانیدہ چنیا کے مجہول میں ہے  
نگل کی کلی میں ہو \* جیسی ترسے گا کی خبر

چنیا کلی میں ہو \*

چنبیلی - ہمزہ تہجانی معروف رنگے کہ نہند  
زنگ گل چنیا بود \*

چنیت ہونا - جیم فارسی مفتوح بنون زردہ  
باہر فارسی مفتوح بغوقانی کشیدہ ہاوی ہونہا  
مجہول نون والف مصدری شتاب رفتن  
کسے از جاے باشند شیخ ناسخ نیفر مانیدہ  
چاندنی دالبی نعل میں اور چنیت ہو گیا \*

رات جہا یا نظر علیہ تمہارا چاند کو \*

چنیت جیم فارسی مضموم نون مشدود مفتوح

بغوقانی کشیدہ چین جامہ و پیراہن بود \*

چنچل - ہر دو جیم فارسی مفتوح نون و لام  
ساکن کسیکہ چنیت وچا لاک و شوخ و گرم  
باشد جہرات گویدے چنچل سایہ کویت ہر دو  
ہے \* دل بر میں کچھو نہیں کچھو ہے \*

چنچے - ہر دو جیم فارسی مضموم نون اول  
ساکن نون دوم تہجانی مجہول کرم غور و غور  
کہ بیشتر اندرون متعدد کوکان پیدا شود  
دیدان \*

چند ا - جیم فارسی مفتوح نون ساکن اول  
مہا بہ بالفت کشیدہ دیگر رفتن یک مقدار زرارہ  
ہر یکے بطریق خیرات باشد جہت انجام داد  
امرے و دائرہ کشیدن \*

چند زارنا - جیم فارسی مفتوح بنون غنہ  
و دال مہملہ زردہ راوی مہملہ و نون بالفت کشیدہ  
دانستہ پریدان امرے بود و تاجاہل  
عارفانہ کردن \*

چند وا - جیم فارسی مخلوط النون مفتوح  
دال مہا ساکن واو بالفت کشیدہ بلند

کلاه را گویند \*

چند ها جمیم فارسی مضموم نون ساکن ال ممل  
مخلوط الباء کشفه کسبیه بر دو چشم او حکایت  
بودت شیر و چشم ع اخفش \*

چند یا - جمیم فارسی مخلوط النون مفتوح اول  
ممل ساکن تحتانی بابت کشفه بلندی بر بود  
چند ال - جمیم فارسی مفتوح نون ساکن ال  
سندی بابت و لام کشفه خیس و ممل را گویند  
ف فرو نایع وضع \*

چند ول - دال سندی بواو معروف و  
لام زده نام مرغیت که از کنج شک بزرگتر  
باشد و خوش آواز بود و تاج بر سر دارد و  
چکا و کس ع قمره و بواو مجبول نوعی از بواو  
نشان بود که گاران آنرا بر دارند \*

چنگ - جمیم فارسی مکسور نون مفتوح بکان  
کشفه شمر از شیر بود که در موسم گرایی پیدا آید  
چنگ - اول مفتوح نون و کاف فارسی  
زده چیر سے بود مثل کاغذ بادی که بوقت  
شب آنرا پانند و گویا روشن کرده در آن

رشته بندند بگر گوید ۵ ممتاب دو بد و جو  
هوا او سکی چنگ سے ۵ دیکھی ہوائی چھوٹی  
حیر سے کے رنگ سے \*

چنگا - جمیم فارسی مفتوح نون زده کاف فارسی  
بابت کشفه ف تندرست ع صحیح جرأت  
گوید ۵ گھبرا کے مرض سے مرے یوں  
بوسے طبیب آہ ۵ چنگا نہیں ہوتا ہی یہ بیمار  
کرن کیا \*

چنگا بنانا - موصدہ مفتوح ہر دو نون با  
کشفه کنایہ از عاجز کردن کسے بود استاد  
لمؤلفہ ۵ جنون سے ہے بخیر مسیحا پادرا  
ہے درد مسر جیا ۵ علاج کرنا اگر مسیحا گویم ہی  
چنگا او سے بناتے \*

چنگاری - جمیم فارسی مکسور نون زده کاف  
فارسی بابت کشفه را مملہ تجانی معروف  
پارہ آتش کہ کو چاک تر بود و آتش پارہ  
و شرارہ \*

چنگاریان چھوٹا - شرارہ بیرون  
آمدن بود \*

کے کہ ہنہ ۛ افشان کی بھین کو چن لیا ہر ۛ  
 چنگاگ جیم فارسی کسورن مفتوح بنون و  
 کاٹ فارسی کشیدہ سوزش و حرقت کہ در بول  
 و زخم باشد ۛ

چشور جیم فارسی بنون غنہ و واو سر مفتوح  
 براے ممانہ زدہ چیرے بود کہ زان اسانی  
 بادشاہان کنند و گسراں ۛ

چنوری - جیم فارسی بنون غنہ مفتوح  
 و او ساکن رک مہلہ تجتانی معروف خیر شد  
 کہ از موباسے دم اسپ سازند بر گسراں  
 و گسراں ۛ

چستی - جیم فارسی مضموم نون مشدہ تجتانی  
 معروف دانہ باشد کو چک ترکہ از جواہر و  
 زلیمنہ ہاے رنگارنگ ساتھ شیخ نایب  
 دانے ہین آگیا کی چڑیا کویت کی ختیاں  
 یلٹی ہر بالی کی مچلی موتیوں کی آب میں ۛ

### فصل وارو

چوا - جیم فارسی مفتوح و او مشدہ بالک کشیدہ  
 و رش گنجد بود کہ چار صفر دارد ۛ

چنگھاڑنا - کاٹ فارسی مخدوط الما بالک و  
 اسے ممانہ کشیدہ نون و الف مصدری آواز  
 کردن فیل بود شیخ نایب میفرماید ۛ چنچو  
 ہین ہمارے ہاڑ حوٹان کے بان پہیل گردو  
 بجاگ نکام کا ابھی چنگھاڑ کر و آواز کردن  
 خاوس رانیز گوئید ۛ آغے گوید ۛ و او  
 گہر فشان کا اک شور ۛ چنگھاڑ رہے تھے  
 سر طرف مور ۛ

چنگیر - خرفے بود کہ دران گمانند و  
 سید گل ۛ

چٹنا - جیم فارسی مضموم بنون زدہ نون و الف  
 مصدری بر چند معنی آید اول چیدن انہ ما  
 و کلہا و مانند آن دوم جامہ چینی کردن سوم  
 اشیا و سیاب را بخش سلیقی بجا ہوا  
 شاعرے گوید ۛ ساتی نے کے کنٹر  
 رکھے نہیں ہین لاکر ۛ گلدستہ چن دی ہین  
 رندوں کی ٹخن میں ۛ چارم انتخاب کردن  
 ہرے ملائے اشیا خواہ منتخب کردن کے  
 زمان شاعرے گوید ۛ آراشیوں میں



چوتارا - سازیت معروف \*  
چوتالالا - حیم فارسی مفتوح بواو زده فوقانی و  
لام بالغا کشیده نوسه از نوختن طبله بوزش  
چار ضرب \*

چوترط - حیم فارسی بواو معروف فوقانی مفتوح  
برای هندی زده و ن سرین ع کفل \*  
چوتکھا - حیم فارسی مفتوح بواو زده فوقانی  
مخلوط الما بالغا کشیده و چهارم ع رابع \*  
چوتکھالی - سبزه بختانی معروف چهارم حصه  
سر چیز بود ع سابع \*

چوتکھی - فوقانی مخلوط الما بختانی معروف  
رسوم روز چهارم عوسی بود بخانه بدروماد خود \*  
چوتکھی کھیلنا - زدن فوکه و شمار باشد  
عروسی داماد را بخانه عروس روز چهارم عوسی این  
رسوم سبزه و ستانست \*

چوٹ - حیم فارسی بواو مجبول و برای هندی  
کشیده و کوبه کوفت ع ضرب صد و نه کنایه  
از طعن و تشنیع بود و صدمه عشق و محبت را نیز  
گویند و بر جلد جانوران مودی هم اطلاق کنند

میر وزیر علی مصبا گوید صد مندی و لکیر چوٹ  
مرجان پر به ماتہ لانا نگار کیا کننا \*  
چوٹا - تازیانه می شد و بالغا کشیده و ن  
دند ع سابع \*

چوٹ آنا - سخن طعن و طنز و ع کسر مفتوح  
چوٹ او بھرنا - الف بواو غیر محفوظ موحده  
مخلوط الما مفتوح بر س مملہ ساکن نون الف  
صدی کنایه از ظاهر شدن صدمه که از ضرب  
بهر سیده باشد شاعر ع گوید صد مندی  
درد کے الفت میں ہم نہیں واقف \* و غنائ  
مانگتے ہیں دلکی چوٹ او بھر آ کے \*

چوٹ بچانا - موحده مفتوح حیم فارسی و نون  
بالغا کشیده و ن ضرب عالی دالان \*  
چوٹ پڑنا - ضرب صدمه سیدک باشد \*  
چوٹ چھیٹ - همان ضرب و صدمه بود \*

چوٹ چلنا - حیم فارسی مفتوح لام ساکن نون  
الف صدی کنایه از خونان طنز و تشنیع و کسر  
بود با هم کمر دیگر یا از نیز شکایت و جریعت با هم بود  
چوٹ روکنا - رای مملہ بواو مجبول و کاف زده

نون والٹ مصدری رد کردن ضرب حرایف  
بر سیر بود +

چوٹ کرنا - کان مفتوح رای مہملہ ساکن  
والٹ مصدری ضرب رسانیدن و حملہ آوردن  
بہ کیسے باشد و کنایہ از طعن و طعن نمودن نیز بود  
چوٹ کھانا - کان مخلوط الٹ و نون با لغما  
کشیدہ ضرب رسیدہ شدن باشد +

چوٹ لگنا - لام مفتوح کان فارسی ساکن  
نون والٹ مصدری و ضرب خوردن بود  
چوٹی - تاج و تندی تبتانی معروف مویک  
بانہ سر زنان باشند و پڑے چند  
کو چکر کہ بر سر مرغان استاده شود و کنایہ از بلند  
کوبہ بود و تیغ کوبہ و بینی کوبہ و قلم زاری  
سیفر مانند حسن دونا ہو گیا تیرے سر  
پر نور سے + زلف شگیل و نور کی چوٹی کا قطر  
ہو گئی +

چوٹی کے مضمون - کان تبتانی مجہول  
از مضامین بلند بود +

چوچند - و چند چند شیخ نامخ میفرماید

چرخکے جو میری آہون کشر سے رات کو  
آسمان پر ہو گئے چوچند تارے رات کو  
چوچی - جیم فارسی بو او معروف جیم فارسی دوم  
تبتانی معروف و پستان عائد ہے +  
چوڈھ - جیم فارسی مفتوح بو او زده دال مہملہ  
برائے ہوز زده عدلیت معروف و چارہ  
ع اربعہ عشر +

چودھوان - جیم فارسی مفتوح بو او دال مہملہ  
و ہائی ہوز زده و او دوم بالٹ کشیدہ و نون مخفیہ  
و چارہ دم +

چودھوین رات - و او دوم تبتانی معروف  
و نون مخفیہ رای مہملہ بالٹ و فوقانی کشیدہ  
چارہ راگو نیکہ در ان شب ماہ کامل میشود +  
چودھوین کا چاند - ماہ تمام و ماہ کامل راگو نیکہ  
چور - جیم فارسی بو او مجہول و را مہملہ زده  
دزد ع ساق و کنایہ بود از اندرون زخم کہ  
بہ زندہ باشد بگر گوید + ایذا سے دم جیسا کہ  
ہرگز نہ اہل مدہ نشتر لگا کر دیکھو نوز خون  
کے چور پر + و نیز کنایہ از گداختگی یا کجیانب

شیخ سوزان بود برق میگویدے دروغ چنان بکھیر  
 حاضرین یہ کہتی ہے یہ خلق کیا تا شاہی کہ شمع ماہ  
 زمین بھی چور ہے و وزیر کنایہ از سفیدی بود کہ  
 در دست و پا و خالستہ باقی میماند و دزد خنا  
 لا ستاد ملوکستہ تالی نہیں بجائے طائر لگاتے  
 ہیں و وہ ہاتھ صاف کرتے ہیں مہندی کو چور  
 وزیر کنایہ از سخن ناگفتنی کہ بر زبان نیارند و در  
 دل پوشیدہ دارند شیخ ناسخ میفرماید کہ سبب  
 آنکہ زمین نہیں مجھے چراتا وہ صنم و کچھ کچھ میری  
 طرف سے اس کے دل میں چور ہے و وزیر صطلاح  
 گنجفہ بانان ورق گنجفہ را گویند کہ آنرا از حریف  
 پوشیدہ دارند مرزا برق میفرماید کہ کھیل  
 دیکھو وہ کچھو اتا ہی لیکڑا تہ میں و دل نہیں قبضہ  
 میں گویا گنجفہ کا چور ہے و ولواو معروف دو  
 دارد اول ظرفے کہ شکستہ ریزہ ریزہ شود شیخ  
 ناسخ میفرماید کہ نہیں بعید کہ ہوسنگ  
 حادثات سے چور و سپہ ہر مری نظرون میں  
 بام شیشے کا و دوم کیا خراب نشہ شراب باشد  
 شاعر گویدے سرشار عشق جام تھے ساتی کی

بزم میں و شیشہ بھی نشہ ہے الفٹ سے چورتھا  
 چور اجماع فارسی بواو معروف را مہملہ بالفت  
 کشیدہ ریزہ ہا کی ہر چیز بود  
 چور اجماع فارسی مفتوح بواو زودہ را مہملہ ہا  
 ہیز بالفت کشیدہ جائیکہ ہر چار طرف آن یکا  
 رفتہ باشد شیخ امداد علی بگر گویدے اگر اسے  
 کوئی تپلا اوس بٹ کافر کے صدقے کا کہ چور اجماع  
 اکثر بوجے ہندو نہکتے ہیں  
 چور اسی سین مہملہ تجمانی معروف نور سے از  
 زیور پائے زنان بود و بابرخن ع خال  
 شیخ امداد علی بگر گویدے صید کہ ہو جائیگی محض  
 کسی کے رقص سے کہ تو ہے کے چھترے میں چور  
 کے اندر بولتے  
 چور خانہ - بواو محمول را ہی باشد و رقص  
 بخانہ دیگر و خانہ باشد در صند و تچہ  
 چور دروازہ - را ہی کہ غیر متعارف بود و خانہ  
 ف بردار و غزفہ  
 چورس - را ہی مہملہ مفتوح بسین مہملہ کشیدہ بروزن  
 نورس ہر چیز کہ ہر جانب برابر دار و ع مریج

چورنگ سرک مہار متعین بنون و کاف فارسی  
نزدہ انچہ بران تیغ آزمائی نہایت شیخ باسخ منیر  
سے مجھی پڑ سبم پرتی چور محفل میں بوازی نسخ  
گم تیغ نگاہ بار نے چورنگ ٹھہرایا یہ ایسا شاعر  
تک یہ سدا التجا چورنگ کی تانت سے کرتا تھ گھوڑ  
جہاں تیس پار سپند تیرا دوست مانگتا ہے

چور چوری - رایا بود محبوب اور کاف محارزہ  
کاف و جمیم فارسی ہر دو تیغ ہا کی ہوز ساکن  
رایا مہار تجمانی معروف کچری بود پوشیدہ برا  
تفحص کردن احوال او بدیشان و بدو دشمنان از  
ظرف حاکم شہر

چورنگی - کاف مفتوح لام تجمانی معروف  
سیانی پایجا بود

چور کی داری میں تیرکا - کاف تجمانی  
معروف میم تجمانی مجبول و نون مخفیہ فوقانی  
مکسوزون ساکن کاف بالفت کثہ شکلیت  
بجائے زندہ کہ گھر بیچ غیب نوزہ باشد و آرا  
پوشیدہ کردن نتواند

چور مجمل کنایہ از زن ہر نام باشد کہ سوزن صلی بود

چورنگ جمیم فارسی بود معروف رایا مہار مفتوح بنون  
معجون ہا صمرا اندہ

چوری - سرک مہار تجمانی معروف و دزدی مع سوز  
چوری اور سوز زوری - شکلیت بجا و زندہ  
کہ کسے دزدی بسر کشتی کند راستہ لکھنؤ  
چوری جو اسے بٹ عیار کہ سوز زوری ہے بدلتا  
جان کا جو محل تھا وہی کوٹھا ٹوٹا ہے

چوری چھپے جمیم فارسی مخلوط الہا مکسور  
بای فارسی تجمانی مجبول کاف ایست کہ مفہوش  
پوشیدہ و پنهان بود شیخ نسخ میفرماید  
رات کہ چوری چھپے ہو پنا جو میں غل بجایا اور  
دہڑ چور ہے جرات گوید گئے وہ دن  
و بان جاتے تھے اور دھڑکے اٹھاتے تھے پیر

اب نہیں چوری چھپے سے بات کرانا

چوری کا گڑھ میٹھا - کاف بالفت کشیدہ گانا  
فارسی مضموم ہر ہندی ساکن میم تجمانی معروف  
نامی ہندی مخلوط الہا بالفت کشیدہ شکلیت بجا  
زندہ کہ کسے پوشیدہ از مردم کارے کند و بالطبع  
انکار را دوست دارد



چوڑا - اول مفتوح بواو زده را سہندی بالک کشیدہ  
فت بہن ع عریض \*

چوڑا کو - سہندی بالک کشیدہ و دواف  
پہنا ع عرض \*

چوڑائی - ہمزہ تہجانی معروف و پہنا ع عرض \*

چوڑی - جمیم فارسی بواو معروف را سہندی تہجانی  
معروف حلقہ باشد از قرعہ خواہ طلا خواہ لاک خواہ

اگنیکہ کہ زنان در ہر دو ساعہ بپوشند و دست بر خرن \*

چوڑیا - قسمی از قماش بود کہ متعارف ست \*

چوڑیدار یا بجا جامہ - قسمی از زیر جامہ باشد \*

چوزا - اول بواو معروف زائجہ بالک کشیدہ  
بچہ کو چک خروس کاکیان را گونیہ و چو جہ ع

فروج و کنایہ از کوکوک نوجوان آدمی نیز بود \*

چوسر - اول مفتوح بواو زده بساط بود چہا سرکہ  
آزاد کردہ شد بازند \*

چوسریاز - کسیکہ نزد باز دشنج ناسخ میفرماید

رنگ تو کیا گنگے ہین دیکھتے والون کے سرہ تیغ

سیہ چال اوس محبوب چوسریازکی \*

چوسنا - اول بواو معروف و سین مہلہ زده

والف مصدری ف مکیدن و سریدن ش معص \*

چوک - اول مفتوح بواو زده و کاف کشیدہ بازار

بود کلان کہ چہار راہ دارد و چار سو و ضم اول  
خطا کردن بود در کار و نیز خیرے باشد ترش

کہ از عرق لیمو سازند و فرو شند \*

چوکا - اول مفتوح کاف بالک کشیدہ و بالعام خورد  
ہندو بود و نیز ہیا چیز کی کہ کیسان بوندو با ہم

پیوستہ باشند مانند چہار تخت و چار یا چہ جامہ  
و چہار دندان پیشین قسمی از قماش گندہ بود کہ از

فروش مکان سازند و نیز نام دریائست مزارقی  
میفرمایند و بیٹھکریو یا جہان غربت ہین دریائے

چار آنسو جب گرے آنکھوں سے چوکا ہو گیا \*

و ضم اول شرہ باشد کہ ترش بود ع حمان \*

چو کرٹی - اول مفتوح بواو و کاف زده را سہندی  
تہجانی معروف جت آہور را گونیہ و گند آہو

و چہا پ بکھی رائیگر گونید \*

چو کرٹی بکھرنا - موجدہ مخلوط الہا مفتوح بہ را

مہلہ زده نون والف مصدری جت نمودن آہو

انندان پوشیدن اما و علی بکریا سہین ہین

آہوے رم خوردہ بھری جب چوٹری پڑو آئینہ  
سان سد سکندر اوڑ گیا \*

چوٹری بھولنا - موجدہ مخلوط الہا بواو معروف  
ولام زدہ نون والفت مصدری کنایہ از کم شدن  
پوش و حواس باشند و حواس با خشن شیخ  
سیفر مانید وادہ کیا پیش رہا بین تری امیر  
صیاد و چوٹری کیا کہ ہرن را خشن بھول گئے \*

چوکس - جمیم فارسی مفتوح بواو زدہ کا مفتوح  
ببین مملہ کشیدہ چیزے کہ کامل وزن بود کتا  
از کسیک بپا ہوشیار بکا خود باشد \*

چوکسی - کان زدہ سین مملہ تحتانی معروف  
خبر داری و نگہبانی و ہوشیاری بود \*

چوکتا - اول بواو معروف و کان زدہ نون  
والفت مصدری خطا کردن کئے در کار و نقصان  
تیر بر تانہ بود و بفتح اول و کان مفتوح و نون  
مشد د بالٹ کشیدہ کسیک از امر خوفناک آکا ہ  
شدہ متوحش گردو \*

چوکور - کان بواو مجهول و را مملہ زدہ چیز  
کہ مریج بود \*

چوکھا - جمیم فارسی بواو مجهول کان مخلوط الہا  
بالٹ کشیدہ و نیک خوب \*

چوکھٹ - اول مفتوح بواو زدہ کان مخلوط الہا  
مفتوح تباہ ہندی کشیدہ و چوکا ستلہ ع غبتہ  
چوکھٹا - کان مخلوط الہا زدہ تباہ ہندی لہٹ  
کشیدہ چہار چوب در چہار چوبے کہ گرد اگر آئینہ نہند  
آن نصب کنند \*

چوکھونٹا - کان مخلوط الہا بواو معروف و نون  
غٹہ تباہ ہندی بالٹ کشیدہ چیزے کہ چہار گوشہ  
دار و ن چہار گوشہ \*

چوکی - کان تحتانی معروف تحت کوچک بود  
و سنلی ع گرسی یعنی پاسانی زیر آید \*

چوکی شجھانا - پاسانی نیند نہت پاسبانی  
بود جرات گوید یہ سان ہو جاتے ہو جگھر کو تو درواز

مرے \* ایک بتیابی کی چوکی کو بٹھا جاتے ہو \*

چوکی بھرنہ - حفاظت چیزے کردن بود یکے را بے  
دیگرے موافق وقت معین خود \*

چوکیخانہ - مکانیکہ آنجا حصار در بار امر اسلاطین  
بوقت و نوبت حاضر باشی خود حاضر ماندن نوبتی \*

چو کیدار۔ ف پاسبان \*

چو کی دنیا۔ وال مہلہ تختانی مجبول نون بہت  
مصدری ف پاسبانی کردن \*

چو گرد۔ کان فارسی مکسور ہر اک مہلہ وال مہلہ  
ف گرد اگر دیکر گوید میری شب فراق بلا سے  
سیاہ ہے \* چو گرد اپنے ہلے کار کھلے صا جانہ \*

چو گلار۔ کان فارسی مضمر لام بالفت کشیدہ ف  
گل چار برگ شخ ادا و علی بگر گوید ہمار عالم مکان  
نہایت بر حقیقت ہے \* عناصر کو سمجھا کہ چو گلار  
بے باغ فانی کا \*

چو گنار۔ کان فارسی ساکن نون بالفت کشیدہ  
ف چار چند \*

چو گوشیا ٹولی۔ کان فارسی بو او مجبول  
و شین سمجہ زده تختانی بالفت کشیدہ کلا ہرا  
گویند کہ چہار گوشہ دارد \*

چو گھرا۔ کان فارسی مخلوط الہا مفتوح رای مہلہ  
بالفت کشیدہ طرقت سین خواہ تقری خواہ طلائی کہ  
چہار خانہ دارد \*

چو گھڑا۔ کان ہندی بالفت کشیدہ چیز بیت کہ در

شادی عروسی روز ساچ چہار چہار سبوی گلی یا  
نقش پر از نقش و میوہ بر ہر چہار گوشہ تختہ بای آرایش  
بستہ از خانہ داماد بخانہ عروس بر بندہ استاؤ مخلوط  
سے سیاری چہار چہارین ایک ہیج مین \* اسے  
زنشک گل برات کر یہ چو گھڑی نمین \* والاچی سفید  
کلان رانینہ گویند \*

چول جیم فارسی بو او معروف و لام زده سر چول  
را گویند کہ چوب دیکر پیوستہ باشد \*  
چولھا۔ لام مخلوط الہا بالفت کشیدہ ف دیکر  
واجابغ \*

چولھے مین جابے محاورہ از محاورات  
زنان باشد \*

چولی جیم فارسی بو او مجبول لام تختانی معروف  
انچہ بالای دامنہا سیرا ہن مردان بود تاکر \*

چولہ دامن کا ساتھ بشل نیز بندہ دو کس یا  
دو چیز کہ ہمیشہ یکے با دیگرے ماند و جدا نشود \*

چولین ڈھیلی ہو جاننا۔ کنایہ از سست  
شدن کسے بود بسبب زیادہ دودیدن و زیادہ کار  
چومک۔ اول مفتوح بو او زده نیم مفتوح بکان کشیدہ

چراغی که چهار طرف آن چهار فیلده روشن کند و هر  
نذر در مساجد و غیره نمند شیخ ابراهیم علی بکر گوید  
که چون کیا سوز دل کا حال سب بشن چو روزی  
تا آنکسین بختی بین چو چار آنسو بکشد بین  
چو گنگها - دسته باشد در فن چو بازی و پیشه که چهار  
طرف چوب و پیشه را گردانند تا از هر جانب که درین  
رسد بران زنند

چونما - اول بواو معروف و سیم زده نون  
والف مصدری و ف بوسیدن ع تقبیل  
چو منزل - مکانی که چهار منزل زیر و بالا دارد  
چو میخاکرنا - اول مفتوح بواو زده سیم تختانی مجهول  
غای مجمره بالف کشیده نوسه از سیاست بود که گنگ  
را دراز کرده هر دو دست و هر دو پای او در چهار  
منج بسته نزد کوب نمائید چار منج کردن

چونما - جمیم فارسی بواو معروف نون بالف کشیده  
ف آهک ع کلس و بنون والف مصدری چکن  
آب باران از سفت و مانند آن بود  
چوناگانا گنا گنا یا از معیوب و خفیف کردن کسر شد  
چونپ - اول مفتوح بواو و نون غنه و با

فارسی زده خواش خیر بود ع غبت و میلان  
چونچ - جمیم فارسی بواو مجهول و نون غنه و نیم  
فارسی دوم زده منقار مرغان را گویند نول  
چونخا - لام بالف کشیده و ناز و کرشمه  
خ غنج و دلایل شاعر گوید یه چونخا  
کیچیکه کینین آوری دنیا مین بین گز و کینین آوری  
چونده پانما - اول مفتوح بواو و نون غنه و اول  
خملوط الهان زده تختانی و نون بالف کشیده و غیره  
چشم از دیدن اشیا می تابدار بود شیخ ناسخ میفرماید  
سنا چونر حیا را بچی گرتی بین فلک پرتاری  
کیون بدن زیر فلک کرتی هو عریان اینا  
چونڈا - جمیم فارسی بواو مجهول و نون غنه و سیم  
سکه زمان بر سر آورده بپزند و پیری چنک که بر  
مرغان بلند بود ف نوب

چون کا حاکم بھی بر اسوتا هو - جمیم فارسی  
بواو معروف و نون معلنه زده کات بالف کشیده  
حایطی بالف کشیده کات دوم کسبو سیم زده  
سودا و خا - لام باختانی معروف و سیم دوم  
مضموم را سها بالف کشیده شایسته که بر حاکم

اکس وادنے ز نند چنانکہ شاعر کے گویدے  
 آنکہ کسی یار کی ڈرتا ہوں او سیکھ تل سہجی \*  
 یہ نیشل سیج ہر بڑا ہوتا سہج حاکم چون کا \*  
 چون کرنا - سیج عذر تو کر اگر کرن بود \*  
 چونکنا - اول مفتوح ہوا و دون غنہ نون لہا  
 مصدری و از خواب جستن \*

مخلوط النون مفتوح فوقانی مشدود تجمانی معروف  
 نوے از زیور دست زنان بود کہ در ان نذرانہ ہا  
 مانند دندان نوش باشند \*  
 چوپا - جمیم فارسی ہوا و محمول تجمانی بالک کشیدہ  
 و نہینست تیز کوکار عود چکانیدہ باشند و  
 متعارف ست \*

### فصل ہاے ہوز

چونکنا - جمیم فارسی ہوا و محمول نون غنہ کان فارسی  
 بالک کشیدہ چیز کی از کسی بجز زبان کی رفتن باش \*  
 چونی - جمیم فارسی ہوا و معروف نون تجمانی معروف  
 ریزناے غنہ کہ نگہ کام غنہ افشانی از غنہ نون  
 چوئے والی - جمیم فارسی ہوا و معروف نون تجمانی  
 محمول و او بالک کشیدہ لام تجمانی معروف  
 شیمہ از زنان رقاصہ باشد کہ ہر کس را پسندیدہ  
 شود آنجا روند و رقصند \*  
 چوپا - جمیم فارسی ہوا و معروف ہاے ہوز بالک  
 کشیدہ و ششع فارسی \*

چہ - جمیم فارسی مفتوح بہاے ہوز زدہ پنج  
 کماندگی از کنارہ دریا تا کنارہ کشتی سازند تا  
 مروم و دو باب بر کشتی از آسانی سوار شوند و در  
 سر پل را نیز گویند \*

چیمہ - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بہاے ہوز زدہ  
 عدویست مشہور ششع سستہ چنانکہ شیخ  
 امداد علی بکر گویدے چیمہ لاکہ جبرئیل کے پرہین  
 تو رشک کیا \* دو ہاتہ آدمی کو بھی مین دو کو پر  
 و گا ہ در آخر این لغت بجای ہاے ہوز ہاے مختفیہ  
 آرد یعنی ہاے ظیم موقوفہ و منیع مین ست یعنی  
 بجائے ہاے مظهر بہاے مختفیہ خوانند \*

چیمہ پاپ - جمیم فارسی مخلوط الہا و ہاے ہوز فارسی ہاے

چو ہرا - جمیم فارسی مفتوح ہوا و غیر موقوفہ ہاے ہوز  
 سائن رکشا بالک کشیدہ چیز کیہ چارتا باشند  
 چوہے دنی - ہاے ہوز تجمانی محمول الہا

کشیدہ بر چند معنی آید اول آکہ طبع کردن عتاب  
دوم طبع شد مع مطیع سوم مانا بودن کسی  
کیسے دچیزے بچیزے در انداز و صورت عشا  
شیخ امداد علی بکر گوید سہ سو میں رنگ ہے  
کچھ کچھ تری زیبائی کا ۱۰ جامہ گل میں ہر چھ  
تری رعنائی کا ۱۰ چارم بمعنی شیخون آید حیم  
نشانے بود کہ بر بال تجارت کنند کہ علامت گرفتن  
موصول باشد ششم ن فرود کہ زنان بر طباق  
طعام نہ زیاد و یا رغمانہ بوقت صحنہ کنند زندہ  
چھاپا مارنا۔ سیم بالذکر مہلزدہ نون و  
الف مصدری کنایہ از شیخون زردن بود مرزا براق  
میگویند ۵ خیر قتل کیا شب کو صف شرکان  
چھب کو فوج بت سیر حم نے چھاپا مارا  
چھاپنا۔ باو فارسی ساکن نون و الف مصدری  
بر دو معنی آید اول بمعنیست کہ زنان و شادیا  
کف دست و انگشتان را پس کرده بسندل آلود  
بر دیوار یا سے خانہ زنند دوم بقلب زردن  
کتاب وغیرہ بود مع طبع ۶  
چھاپے خانہ۔ باو فارسی تجمانی محمول علیکہ

انجا کتابا با طبع شوند مع مطیع شیخ امداد علی بکر  
گوید ۵ مرتسم دل میں ہر نقش و نگار دنیا ۶  
چھاپے خانے میں مرے دفتر ایجاد آیا ۶  
چھاپنا۔ حیم فارسی مخلوط الہا و فوقانی باللفظ  
کشیدہ بر دو معنی آید اول سینہ کشادہ و  
سینہ باز دوم چیز زین کلان کہ در آفتاب آزل  
پناہ چہرہ امیران کنند ۶  
چھاتی۔ فوقانی تجمانی معروف و سینہ  
غ صدر و برستان نیز اطلاق کنند ۶  
چھاتی بھراننا۔ موصدہ مخلوط الہا مفتوح  
بر ۶ مہلزدہ الف و نون باللفظ کشیدہ کنایہ از  
اندو گین شدن بود سودا گوید مع ڈرتا ہوں  
نہ چھاتی کسی سیدل کی بھرائے ۶ شیخ امداد علی بکر  
گوید ۵ ہم ایسے پرانندہ او کے در رعنائی  
جب دفن ہو گور کی بھی چھاتی بھرائی ۶  
چھاتی پرسانپ لوطنا۔ باو فارسی مفتوح  
بر ۶ مہلزدہ سین مہلذ الف و نون غنہ و باک  
فارسی کشیدہ لام بوا و محمول و تہا ہندی زردہ نون  
و الف مصدری کنایہ از شیخ و صدمہ باشد کہ بر

شاعر سے گوید ۵ غیر سے سینہ بسینہ ہوئے تم ۵  
 سانپ چھاتی پہ بیان لوٹ گیا ۵ ایسا شیخ ۵  
 سینہ مانید رباعی یا ایک پری سے وصل تھا ۵  
 یاد دیتے ہیں رنج جھکوں شام و سحر ۵ یا کاکل  
 دلدار سے تھار بطن دام ۵ یا تیرہ بین سانپ  
 مری چھاتی پر ۵

گوید ۵ گا اوس مہ نے لگ کر ایک دور ۵  
 مہینوں تک مری چھاتی جلائی ۵  
 چھاتی سرانہ ۵ ستون تاب و تھل کہ بود  
 چنانکہ سودا گوید ۵ اسے لاکھوں فلک نے  
 دیے تجھ کو چار دل ۵ چھاتی مری سراہ کہ  
 اک دل ہزار دل ۵

چھاتی پر مونگ دلی جانا ۵ سیم بوا و مروت  
 ونون غنہ و کاف فارسی کشیدہ دال مہل مفتوح  
 لام تجتانی مجبول حیم ونون بالف پاکشیدہ کنا۵  
 از عذاب کردن بر کسے بود ۵ تعذیب بجر گوید  
 ۵ آسیا و زمین پر ہے کرم ہر پھر کہ کیا  
 کہیں مونگ وہ چھاتی پہ دلا کرتے ہیں ۵  
 چھاتی پھٹ جانا ۵ با فارسی مخلوط لہا  
 مفتوح تباہ ہندی کشیدہ حیم ونون بالفھا  
 کشیدہ شق گشتن سینہ بود و کنا ۵ از صد عظیم  
 رسیدن باشد بر دل خواہ آتش گوید ۵  
 کوئی شب ہر جو رو کے نہیں کٹتی ہے ۵  
 شام ہوتی ہے اودھر چھاتی اودھر چھتی ۵  
 چھاتی جلنا ۵ سوزش سینہ بود میر تقی

چھاتی سے لگانا ۵ بسینہ سپا تیدین بود  
 کسے راز فرط محبت و شفقت میر تقی گوید ۵  
 سوز سینہ کا ہے دلچسپ قیاس ۵ اپنا ۵  
 دل جو نکالے چھاتی سے لگانے کا ہے ۵  
 چھاتی کا پتھر ۵ کاف بالف کشیدہ باے  
 فارسی و فوقانی مخلوط لہا مشد و مفتوح ہر  
 محلہ زدہ کنا ۵ از بار غم و اندوہ باشد کہ بر دل  
 بود و کسے یا چیز سے کہ بار خاطر بود و در کشت  
 شکل شد ۵ فک سینہ بجر گوید ۵ سپا  
 غم محبوب نے جب تک کہ جیسے ہم ۵ یہ چھاتی کا  
 پتھر نہ سر کنا تھا نہ سر کا ۵  
 چھاتی ٹوٹنا ۵ کاف بوا و معروف و تباہ  
 ہندی زدہ ونون والف مصدی دست بر

زون باشد سینه کو بی \*

چھاتی کی سہل - کاف تجتانی معروف  
سین مہلہ کسور بلام زده کنایہ از زمان بازم  
والم باشد کہ بر دل بود شیخ امداد علی بھر گوید  
سہ روتے ہی روتے خون جگر دم نکلیا \*  
چھاتی کی سہل عیشق کا آزار ہو گیا \*

چھاتی کے کوڑے - کاف تجتانی مجھوں  
کاف دوم کسور و او بلف و را سہند کشیدہ  
جانب راست و چپ سینہ بود شیخ ناسخ میفرماید  
سہ تیغ قاتل نے جو کھوڑے مرے چھاتی کے  
کوڑے \* حسرت دل کو کھکنے کو عجب در ہو گیا \*

چھاتیوں کا او بچار سہنویستان ہوڈ  
چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف کشیدہ  
و جیم زده ف غلہ افشان بھر گوید  
قاضی کو سہ بڑھکر تلاش معاش ہر  
غلہ کی آرزو ہو تو در اڑھی بھی چھاج ہر \*

چھال چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف کشیدہ  
و جیم فارسی دوم مخلوط الہا زده و معنی دارد  
اول انچہ بعد از بر آوردن رخسار از باستان

ف دوغ ع مخیص دوم انچہ در دوغ کاو  
نہ کام جوشانیدن آن تہ نشین گردو \*  
چھال - پارہ کلان کلوج و سنگ بود بھو کاو  
چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف کشیدہ  
کاف فارسی مفتوح بلام زده برد معنی آید اول  
شکیزہ ف ٹگل ع کہوہ شیخ ناسخ میفرماید  
سہ ٹکلی زبان خشک ہر اک خار دشت کی \*  
پوچھا جو آبلون کی سین چھال بھری ہوڈ \*  
زیوری باشد کہ زنان در پا پا پوشند ف  
پا برنجن ع خلخال شیخ امداد علی بھر گوید  
نظر ڈالی جو زیور پرا دے یا مال کر ڈالو یہی  
آواز آتی ہے دم رفتا چھال سہ \*

چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف و لام  
کشیدہ ف پوست درخت \*  
چھال - لام بلف کشیدہ برد معنی آید اول  
تجالہ و آبلہ دوم داعی کہ در آہن شمشیر و کارڈ  
و جرم شیشہ و آئینہ باشد \*

چھال کا کپڑا - کاف بلف کشیدہ کاف  
دوم مفتوح با ی فارسی زده رای سہندی بلف کشیدہ



بود میر تقی مرحوم گوید صریح میں کاوش فرما کر کچھ نام لکھا ہے  
 چھانٹنا جیم فارسی مخلوط الما بابت و نون زو  
 نون و الف مصدری و ف یختن و پاودن و کنایہ  
 از گردیدن کسیے بود و جستجو کسیے یا چیز و بہر  
 جرات گوید اوسکے ملنے سے کہے ہی منع  
 ناصح محکوم تو بہ ایک پایا ہے جسے ساگر جہان کو چھان کر  
 شاعر کے گوید مری فریاد نے دونوں جہان تو  
 خوب سے چھانے جہان تاثیر رہتی ہے وہ کوئی  
 اور عالم ہے و نیز کنایہ از مشکب نمودن بدن  
 کسیے از تیرا بود و کنایہ تحقیق تحقیق خبر قبول تیرا  
 چھاؤن - جیم فارسی مخلوط الما بابت کشیدہ  
 و واد و نون تحقیق و سایع فیل سودا گوید  
 یاد کر باغ میں مجھے ساتی ہے روز ہم روئے دشتک  
 کی چھاؤن و و در بجا قافیہ کاؤن و پاودن است  
 کنایہ از اندک مشابہت نیز بود چنانکہ کیف گوید  
 ہمارے دل کی طرح سے جہان ہر روشن ہے ذرا ہی  
 چھاؤن تمھاری جہاں تاب میں ہے  
 چھاؤنی - نون بتجانی معرون مکان سے  
 خس پوش و سفال پوش گونید شمع ناسخ و منیر شید

نوع از تماش بود کہ از پوست درخت سازند شیخ  
 ناسخ و منیر ناسخ و منیر ہر باغ جہان میں وہ صنم  
 نام خدا ہے ہر جہا اوسکو پسند آکر جو کچھ اچھا لکھا ہے  
 چھا لیا - لام مکسور تختانی بابت کشیدہ فوئل را  
 گونید کہ از خرد و خرد کردہ ہمراہ یاں خورد ہیر گونید  
 سے تفریق اوسکے چرب زبانی کی کیا کر دن و کھائی  
 جو چھا لیا بھی تو جانی دلی ہوئی  
 چھانا - جیم فارسی مخلوط الما و نون بابت کشیدہ  
 خس پوش و سفال پوش کردن مکان بود و نیز  
 از بہر طوط محیط شدن ابر بر آسمان باشند  
 چھان پنان - جیم فارسی مخلوط الما بابت  
 کشیدہ و نون محلنہ زدہ موحہ مکسور بابت کشیدہ  
 نون محلنہ زدہ تحقیق امرے بود چنانکہ باید  
 چھانٹنا - جیم فارسی مخلوط الما بابت و نون  
 و نو قانی ہندی زدہ نون و الف مصدری یعنی  
 دارد اول بریدن جامہ دوم بریدن شاخ و برگ  
 و موہ و سر آمدی وغیرہ ہمت زیبائش و آرایش  
 انتخاب نمودن چیزی از چیز ما  
 چھان مارنا - کنایہ از جستجو کسیے نمودن بہر

سہ ہر یاد وصف شرہ جو دل میں کہ گویا پلٹن  
کی چھاوئی ہے

چھاوئی چھانا - جمیم فارسی مخلوط المادوم  
ونون بالغت کا کشیدہ جس پر شمس و سقلا پر شکر دن  
خانہ لہ بود و کنایہ از مسکن و مقام مسکن کسے  
بجائے بود جرأت گوید سہ قہر ہے یہ او سکا کمانا  
در پر محکو و دیکھہ جہاؤ گھر کی راہ یوان چھاوئی چھاوئی  
لاستاد مولفہ سہ ہجرین بیت حزن دیگر گرا  
کے لیے ہر ابر دریا بارنے کب چھاوئی چھاوئی نہیں  
چھاوئیں بھوئیں بجاورہ زنان بمقام حتران  
کردن از حیرت گوئید

چھب - جمیم فارسی مخلوط الما مفتوح بموجہ کشیدہ  
ف آرایش و زیبایش ع تزئین جرأت گوید  
سہ خوش چھب تو ہزاروں ہی جانین میں ہے  
کافر حق یہ ہر کایسی کیسی گات نہیں اب  
چھب سختی - بمان معنی بود کہ گفہ شد

چھبند - جمیم فارسی مخلوط الما مفتوح موحہ موم  
نبون زندہ وال مملہ بالغ کشیدہ جہا نوریت زہر  
شیخ ادا علی بکر گوید سہ چڑھا ہر زہر ایسا ہی

گلیسو جانان کا چھبند انبئی ہین آنکھیں جو  
چار آنسو نکلتے ہین

چھپٹی - جمیم فارسی مخلوط الما کسور بازاری  
ساکن تاسے ہندی جتانی - مروف و زیرہ  
چھپتر - جمیم فارسی مخلوط الما از بازاری شد  
ہر دو مفتوح رائے مملہ زندہ سا بنائے کہ از گاہ و  
علف و پارہ مے نے - بازندہ

چھبیر مند - کہیکہ سا بنائے از گاہ و پارہ ہر بند  
چھپتر رکھنا - مملہ مفتوح کان مخلوط الما  
زودہ نون والف مسدوی کنایہ از بار احسان  
عظیم بر سر کسے نہادن بود

چھبیر کھٹ - جمیم فارسی مخلوط الما و باو فارسی  
ہر دو مفتوح رائے مملہ ساکن کان مخلوط الما  
مفتوح بتای ہندی کشیدہ نوعی از پلنگ بود کہ برا  
خوابیدن عروس پر دیا آہستہ کنند گردن  
ع حجلہ و پلنگ خواب میران رائے گوئید شیخ نافع

سفر ایندے - چواوس پری سے شب میل میں  
رکاوٹ ہووے مجھے ہر ایک جنازہ ہو یا چھبیر  
چھبیکا - جمیم فارسی مخلوط الما مفتوح باو فارسی

راے مہمیا کن خیرے بود کہ بہر پادشاہان  
بگردانند و بہتر

چہ چھتری۔ راے محلہ تبتانی معروف بہ معنی  
آید اول خیرے بود کہ در آفتاب آرا پناہ چہرہ

و آفتاب گیر دم خیرے بود کہ از پارہ ہا  
نہ خانہ خانہ بستہ بر بندنی نصب کنند کہ بران

کیوتران کابلی پرواز کردہ سے نشینند شیخ  
سیفر مایندہ سائہ اوڑتے ہین ہماؤن کے

حماون کی طرح چتر سلطانی ہے چھتری اوس  
کیوتران کی ہ سوم خیرے بود کہ از پارہ ہا

نے بستہ کاران بر ڈولی بانہندہ

چھتیا و چھتیا سی۔ ہر دو فوقانی مشدد  
ہر دو تختانی معروف ہر دو سین مہلہ بالٹ تختانی

معروف مردوزنیکہ آفت روزگار و متکار و قشہ زمانہ  
باشد و این محاورہ زمان بود

چھٹ کلہ لیت کہ فائدہ معنی ہر دو ہستنا و ہچانکہ  
جرات گوید ۵ نین آرا زبان پر آہ سوزن چھٹ

کوئی مصرعہ جو اوس بن ماتہ بین بین فرشتہ لایا  
چھٹا۔ جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح تاج ہندی

کمان باہن کشیدہ برد معنی آید اول زیوریت معروف  
کہ زمان دروہاے سر بستہ بریشانی آویزند دوم

مانندے بود کہ کیوتران کیوتر دیگرے رازان  
گرفتہ کنند

چہ چھٹ کلی۔ جمیم فارسی مخلوط الہا کمسور یا فارسی  
ساکن کاف مفتوح لام تختانی معروف جانوریت کہ

بدیوار ہا و در ہا سے خانہ چسپیدہ ماند و جلیپاسہ  
ع گرفتہ

چہ چھٹا۔ اول کمسور دوم ساکن نون و الٹ  
مصدری و پوشیدن و پنہان شدن و بافتح

جمع رویدن کتاب و جامہ و مانند آن بود

چھٹ۔ جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بغوقانی کشیدہ  
و بام ع سفت و مجازا جامہ رانیز گوین کہ

زیر سفت بندن ع سفت

چھٹا۔ فوقانی مشدد و الٹ کشیدہ برد معنی آید  
اول سفت کہ زیر آن گذر گاہ مردم باشد دوم

خانہ گمان و زینوران بود و شان

چھٹ بندھنا۔ کنایہ از توقف ابر بود

چھتر۔ جمیم فارسی مخلوط الہا و فوقانی ہر مفتوح

چند روز است که منموم دوم ساکن کابل است  
 چنانچه که از اولی که در دوم ساکن کابل است  
 کشیدند و با او میباشند و بر از نقش و نگار که بر پیش  
 سوارى زنان اندازند. رشک مخفور میفرمایند  
 و لوگ کیا بجای کئی دُوب گنوا میم حسن  
 تو نه چشک چو پیش کلب دریا اولی است  
 چشک کارا - اول منموم دوم ساکن کابل و  
 زای مهمل باغها کشیده و رمالی مع خلاص  
 مانع میفرمایند و بار غم سے سایه گیسو  
 دل کو فراغ و شام کردتی و چشک کارا در کابل  
 به چشک کارا - اول کسور دوم مفتوح کابل  
 نون والف مصدری و پراگنده شدن و انتشار  
 چشک کارا - جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی  
 بتحاتی معروف شادی باشد که بر ورشته از  
 ولادت فرزند کنند و زاج سور و بصر اول  
 و نامی سندی شد و رمالی مع فرصت  
 چشک کارا - کادو و دیوانا - کاید است که شکام  
 رسیدن هیچ ریخ و معویت بزبان آرد چنانکه  
 اسیر گوید که جانب میگذرد کاید است ای دیوانا

میگشود و در چشک کارا میخیزد یاد آید  
 چشک کارا - جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی  
 با او میباشند و بر از نقش و نگار که بر پیش  
 باران گریز رخ طره  
 چشک کارا - سهر و جیم فارسی منموم با می سوز اول  
 ساکن کابل و دوم با لک کشیده و کاسه بسیار ریخ  
 و شیرین را گویند و جازا شش گوید و سینه از ریخ  
 مرعبان کابل چشک کارا سوزند و ده در بانی دست  
 خانه و شکا برین  
 چشک کارا - جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی  
 و نامی سندی شد و رمالی مع خلاص  
 به چشک کارا - جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی  
 دوم مفتوح لام ساکن نون والف مصدری و پراگنده  
 چیز سے بر چیز سے بطوریکه توقف ناکرده از آن  
 بگذرد و بگریشی و جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی  
 بوری برین نگاه تو ادها ماساس  
 چشک کارا - جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی  
 بوا و جیم فارسی مخلوط الهامی و سندی

بود شیخ امداد علی بکر گوید که غضب هر بجز تیرس  
بست بین بانی نین چتا به بات ایسی نه تخی جو  
بیضه کر کتا چھو رن ین \*

چھو ندر جمیم فارسی مخلوط الها اول مفتوح جیم  
مخلوط الها دوم بواو معروف و نون غنه دال هله  
مفتوح را ممله ساکن جانور بود مانند موش  
که به شب بیرون آید و موش کور و نوخ از  
آتش بازی بود و سرشک \*

چھو ا - جمیم فارسی مخلوط الها مضموم دال شد  
بالت کشیده الزام را گوید \*

چھو ا رکھنا - رای ممله مفتوح کا و خا الها  
زده نون و الف مصدری الزام دادن کسے بود \*

چھو نا - جمیم فارسی مخلوط الها مکسور دال هله  
ساکن نون و الف مصدری و ت مجروح شدن  
و سورخ و ایر گشتن \*

چھو ا - جمیم فارسی مخلوط الها مفتوح رای ممله  
شد و بالت کشیده ریزه آهن که در بند و ق  
پیر کرده سر کنند و بنم اول و را ممله بالت  
کشیده کار کلان را گویند و شند ع طر

و کبیر اول و بای هوز ساکن خال و خط مرد مفتوح  
که در دفتر نوشته شود بجز گوید کسی قابل  
نر به عشق کی سرکار ین جم منہ نہ دکھلا ین  
بجھری سے جو چرائکل \*

چھو ا چھو نا - جمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون  
الف مصدری کنایه از سخنان شیخ و دشنام را  
بسیار بود که کسے بنسبت کسے گوید و کنایه از  
تیر کردن نیز باشد \*

چھو ہرا - جمیم فارسی مخلوط الها را ممله سر دو  
مفتوح بای هوز ساکن را ممله دوم بالت کشیده و کیک  
کم گوشت و لاغر اندام بود لا ستاد مؤلفه و ہم  
شاخ نازک طوبی ہے اک اک حور کو چھو شکے وہ  
شمشاد قد ایسا چھو ہرا ہو گیا \*

چھو می - جمیم فارسی مخلوط الها مضموم را  
مماہ تجانی معروف کار و کوچک بود و کار  
و کز لک ع سکین \*

چھو می پھیر نا - بای فارسی مخلوط الها تجانی  
مجهول و را ممله زده نون و الف مصدری کنایه  
از آزار و بیخ دادن بود کسی را شیخ امداد علی بکر گوید

۵ نقدیر چھری پھرے تو انہوں سے نفیق  
زخمی کو دیا آب نہ زخموں کی تری نے ۶

چھری تلے دم لینا۔ فوقانی مفتوح لام  
بتختانی مجہول دال مہلہ مفتوح میم ساکن لام دوم  
بتختانی مجہول نون والٹ مصدری کنایہ از  
کردن و قرار گرفتن بود ۶

چھری تیر کرنا۔ کنایہ از ظلم و ستم نمودن بود  
بر کسی شیخ ابراہیم ذوق گوید ۵ کون سے دن گہ  
تیز زخموں زری ۶ چھری تلے تری سرور چھری تری  
چھری چلنا۔ جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون  
والٹ مصدری کنایہ از آزار و سب سے بود ۶

چھری دار۔ جیم فارسی کسور ہای ہوز ساکن  
را مہلہ بتختانی مجہول دال مہلہ بلف ورا مہلہ  
ہمان زیر مسکو کہ بران سکھ ملکہ گلستان بود ۶

چھری دینا۔ جیم فارسی مخلوط الہا مضموم را  
مہلہ بتختانی معروف دال مہلہ بتختانی مجہول نون  
والٹ مصدری کنایہ از فرج کردن جانور بود ۶  
ابداع علی بحر گوید ۵ صیا و نفس میں تنگستن  
میں ۶ اب مجاہد چھری دے پیار ہا کر ۶

چھری کناری۔ کنایہ از بحث خاصانہ و فتوے  
قصہ فساد باشت باہم دیون پنکس چنانکہ جرات گوید  
۵ اوسکی مرگان کا تھا بہانہ مذکورہ باشت  
وان چھری کناری تھی ۶

چھری روپیہ۔ جیم فارسی کسور ہای ہوز  
ساکن را مہلہ بواو غیر ملفوظ ہای فارسی و تختانی  
ہر دو مفتوح بہا مضمونہ زریکہ بران سکھ ملکہ  
گلستان باشند ۵ استاذ مولفہ ۵ چھری  
اتنے روپے سارے زنا زمین نہیں ۶ جتنے  
اے کافر تری تصویر میں ہیں ۶

چھری۔ جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح ہا کے ہندی  
زودہ چوب نیزہ و نشان و علم و دے دراز و بارکینہ ۶  
چھرا۔ را ہندی بلف کشیدہ برز و معنی آید  
اول نوع از پابر بن بود کہ زمان در پابہا پوشند  
دوم کسیاتہا بود میر تقی مغفور سیف رمانید ۵  
فرہاد و قیس ساتھ تھے سب کب کے چل بسے ۶  
نباہ کیونکہ سواہ ہم چھری رہے ۶

چھرائی۔ جیم فارسی مخلوط الہا مضموم را ہندی  
بلف کشیدہ ہجرہ بتختانی معروف را کردن کاغذ ہا

از دست بود که تا دیگرے آنرا کشیده بر کو موثر  
 و بلند سازد و نیز زریکه میدی بوفش کو تر خود بدیده  
 چهره کاٹو۔ اول کسور را ہندی ساکن کاٹ  
 بافت کشیدہ و دایان آبپاشی ملو افہ سے کہنے  
 لائیک چھر کا کو کو جانان کا بہشت پر جو  
 بہشتی غور کرتے ہیں \*  
 چھر کہنا۔ اول کسور را ہندی مفتوح کاٹ  
 ساکن نون و الف ہندی کاٹ پاشیدین \*  
 چھر نما۔ اول مفتوح را ہندی ساکن نون  
 و الف ہندی کاٹ کو فتن نلہ دراون \*  
 چھر ٹری۔ اول مفتوح را ہندی تہجانی مفتوح  
 بر ہما یعنی آید اول ہر خوب کہ باریک و نازک  
 باشد دوم عصا کہ باریک و نازک بود و سزا برق  
 گویند \* سوکھا لکڑی ہوا ہون مین فراق  
 یار مین \* وراغ سودا یہ نین سر بر چھری مین  
 شام ہے \* سوم خطے بود راست کہ زنان از  
 گوکھر و خوشکی ساختہ بر جامہ بادوزند چہا کہ نامہ  
 انہ زنہ کہ بکہ و تنہا بود چہا نہ شیخ امداد علی بحر  
 گوید \* حبوت جلی یہ جان پیاری اپنی \*

یارون کو موثری و لیغ یاری اپنی \* دو گام دیا  
 نہ چوب دستی نہ ساتھ \* دنیا سے چلی چھری  
 سواری اپنی \*  
 چھر یون کا میلہ۔ اول مفتوح را ہندی  
 ساکن تہجانی بوا و مجبول و نون مفتوح کاٹ  
 بافت کشیدہ معیم تہجانی مجبول لام بافت کشیدہ  
 تنعار ست شاعر گوید \* میری آہو کہ  
 جوکارے چرخ پر اپنے نشان \* تار و کل  
 سیر کو چھر یون کا میلہ ہو گیا \*  
 چھکا۔ جیم فارسی مفتوح ہا سوز ساکن کاٹ  
 بافت کشیدہ سوز شے کہ از آتش بہم رسد و معیم  
 فارسی مخلوطا مفتوح کاٹ شد و بافت کشیدہ  
 ورق گنجفہ بود کہ دران شش صفر باشند و با  
 چوسر بازان شش صفر یا سہ را نیز گویند \*  
 چھکا دنیا۔ جیم فارسی مفتوح ہا سوز ساکن  
 کاٹ بافت کشیدہ دال مہما تہجانی مجبول نون  
 و الف کشیدہ کسرا از آتش سوختن بودہ  
 چھکا زنا۔ راک مہما زدن و الف ہندی  
 چھچھ نمودن مرغان چھچھ بود شیخ امداد علی بحر

گوید فصل گل آئی کلی کوئی نہ کوئی چکی پچ  
مرغان چین باغ بین چھکارے بین \*  
چھکارا - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح کاف  
ساکن رسندی بالفت کشیدہ چیزیت کہ  
بران اسباب بار کنند و آنرا نگاوان کنند  
و آنرا بر و ن ع عرابہ \*

چھکنا - جیم فارسی و ہای ہوز ہر دو مفتوح  
کاف ساکن نون و الف مصدری نواسنجی کرد  
مرغان خوش الحان بود و جیم فارسی مخلوط الہا  
مفتوح بکاف ساکن سیر شدن از غذا خوا  
از آب خواہ از شراب بود شیخ ناسخ میفرماند  
چھکارون مین تجھے رندون کوتو چھکارون

یہی ہر جام سے ہر دم کلام شیشہ کا \*  
چھکے چھوٹنا - کاف مشد و تحتانی مجول  
جیم فارسی مخلوط الہا باو او معروف و ناسنجی  
زده نون و الف مصدری کنایہ از باختہ شدن  
ہوش و جو اس بود و اصطلاح از مصطلحات  
چہرہ بازان نیز بود آتش گویدہ تخمیر  
عشق دل کھیلادو حسن یار سے چھکے گو

ایسے مرے چھکے کہ شدید ہو گیا \*  
چھکل - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بلام  
زده و فرب ع مکر و جیم فارسی و ہای ہوز  
ہر دو مفہوم ہا م ف و شطبعی ع مزح \*  
چھکنا - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح لام  
بالفت کشیدہ دو معنی دارد اول حلقہ بزنگین  
از نقرہ خواہ طلا کہ در انگشت دست دیا  
دارند و کچہ دوم دیوار خانہ کہ از یک طرف  
نقشہ و از یک طرف خام بود شیخ امداد علی  
بحر گوید خرابی لایکا اک دن فراق  
اوس یار جانی کا \* ہمارے قصر تین  
چاہیے چھکنا نیکاکا \*  
چھکنا چھوٹول - جیم فارسی مخلوط الہا سور  
باسے فارسی و او و مشد و مفتوح بلام زده  
بازی بود کہ انگشت بزنگین را در دستہا  
پنهان کنند پس ہر کہ اشارہ بہر کنند و  
آن انگشت از دست آنکس بر آید بازے  
اشاہ کنندہ سے برد و کچھکل کردن کچھ بازی  
چھکنا نیکاکا - ہمان حلقہ نقرہ خواہ طلا



کہ در انگشت دارند و حجت یاد کاری خود کسے را دیند  
 شیخ ناسخ میفرماید کہ لکھون کیا حال بین دیوانہ  
 اپنی ناتوانی کا کہ بنا طوق گران گردان چہ چلان کیا  
 چھلاوا۔ جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح لام و واو  
 کشیدہ خیرے از قسم آسیب کہ بصورت ہا مختلف  
 بنظر در آمد و کنایتہ شیخ و چالاک را نیز گویند تباہ  
 گوید کہ شعبہ تھو یا چھلاوا لاگ یا آسیب  
 آپ بچگو ویکہ کیا جاہ غائب ہو گئے

چھلبدار۔ جیم فارسی مخلوط الہا و لام ہمز مفتوح  
 موحہ ساکن دال حماد بالف و ر کہ محاکہ کشیدہ اثر  
 نواز نیست مشہور

چھل بل۔ جیم فارسی مخلوط الہا و موحہ مفتوح  
 بہر و لام زوہ معنی شوخی و چالاک کی پوشیدہ امداد علی  
 بحر گوید کہ کوئی معشوق گراما گرم ایسا کہ  
 دیکھا کہ کیا ہر بات پر یون کو بھی تھو اپنی چھل  
 چھل پھل۔ جیم فارسی و ہمز ہمز ہمز مفتوح  
 بلام زوہ ہمز فارسی و ہمز ہمز ہمز مفتوح بلام  
 رونق و آبادی و گرمی نہنگامہ بود شاعر گوید  
 رونق دہ بزم تھا وہ جب تک کہ کیا گھر میں

مرے چھل پھل تھی

چھل قدحی۔ جیم فارسی و ہمز ہمز ہمز مفتوح  
 لام ساکن ششی کردن حجت آفریح و غیرہ بود معرب  
 است شیخ ابراہیم ذوق گوید کہ خانہ بستے کا  
 صحن ہر دشت عدم ہر روز کہ بچہ چھل قدحی مگر  
 رخصت نہیں

چھلکا۔ جیم فارسی مخلوط الہا کسور لام ساکن  
 کان بالف کشیدہ فٹ پوست ع قشر

چھلکنا۔ جیم فارسی مخلوط الہا و لام ہمز مفتوح  
 کان ساکن نون والف مصدری لبریز شدن جا  
 و ساغر و نہر و حوض غیرہ از آب و شراب و مانند آن  
 بود شاعر گوید کہ ز ادا سو بھر پو چھنا شہر  
 ہم کو نہر ہوے پہلے چھلکنا دیکھ لے پیمانہ  
 لبریز کا کہ کنایہ از کلمات نخوت و خور و باندک  
 جاہ و چشم بر زبان آوردن بود برق گوید کہ  
 بادہ دولت دنیا سے بہک جاتا ہے وہ تمام نظر  
 کم طوت چھلک جاتا ہے

چھلکنا۔ جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح لام ساکن  
 نون والف مصدری فٹ فریب دادن شیخ ہمز

بگر گوید دل فریبی کے بدل آتے ہیں سوزگ  
او کو جو آدمی کیا ہے چھلاوے کو چھلا کر تیر  
و کا بول خراشیدہ شدن جلد بدن و جدا شدن  
پوست از شمای و زی پوست بود \*

یہ چھلنی - اول مفتوح لام ساکن نون تخیانی  
آکسوزین و تیریزین غریباں و تخیل  
چھلنی سو جانا - سوراخ سوراخ شدن جسم  
باش از تیر باد مانند آن مرز ابرق گویند  
کاوش خراگان سے چھلنی ہو گئی پسے نظر پہن  
یسی زبان خار صحرای ہو گئے \*

چھلے کا کل - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح  
لام مشد و تخیانی مجہول کاف بالک کشیدہ کاف  
فارسی مضموم لام زده دانے کہ از انگشت ز لیکن  
معشوق در آتش گرم کردہ بر جسم سے و سبب  
اظهار محبت عشق آتش گوید کل تر چھل  
کے آخوہن گلا و بہشت و دیکھنے آتی ہیں  
مشاق تماشا کے بہشت \*

یہ چھناں - جمیم فارسی مخلوط الہا کسوز نون  
لام کشیدہ نون پہ کاف و بود و تخیل  
چھناں - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح نون ساکن  
نون والک مصدری سہمی دار و اول مجہدہ شدن  
دوم نور ماہ و آفتاب و شوشی شمع و چراغ از پردہ  
بیرون آمدن سوم مشکب شدن بدن بود از تیر  
جرات گوید غریباں سان کسی کو فلک نو یا نذر  
تیر لای سے تاکہ سر پا نہ چین گیا و سوراخ سوراخ  
شدن جامہ برانے گویند و کنا یا ز تخیل سہمی

و فاجہ شمع ناسخ میفرمایند سرتاپا شرم  
وہ پری سے و لیکن بین بڑی چھناں آکسوز  
چھناں - لام بالک کشیدہ ف بدکاری  
یہ چھند - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح نون دال  
معاذہ بجا و زمان فریب بکار گویند سہمی  
نہ بجا و کر دنیا کا بد ہزار رنگ  
یہ فرقت کوئی چھند کرے \*

چھنکا - اول مفتوح نون زده کاف فارسی  
کشیدہ کسیک شش انگشت دار و ف شش انگشتی  
چھنک گیا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح کاف  
فارسی مضموم لام ساکن تخیانی بالک کشیدہ انگشت  
کوچک ہر دو دست و ہر دو پا بود و کلک غ  
یہ چھننا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح نون ساکن  
نون والک مصدری سہمی دار و اول مجہدہ شدن  
دوم نور ماہ و آفتاب و شوشی شمع و چراغ از پردہ  
بیرون آمدن سوم مشکب شدن بدن بود از تیر  
جرات گوید غریباں سان کسی کو فلک نو یا نذر  
تیر لای سے تاکہ سر پا نہ چین گیا و سوراخ سوراخ  
شدن جامہ برانے گویند و کنا یا ز تخیل سہمی

پیش سخن مجبور شیریں و ہنر

چند حصوں میں تقسیم فرمائی۔ ان کے لیے الہا لبر اور معروف عبارت  
از دہم کر دیں دعا و افسوس باشند جرات گوید سلطان  
پڑھ کر کہ چوتھر جو کہتا تھا کہ کیا منہ پر عین ہر سو وہ  
اوٹنا ہو کہ میرے منہ پر اب ٹونا پڑا ہے

چھوٹا۔ ہم ناپسی خانوں انہا بود و مرد و  
نویانی کشید ہمایہ مردم نجس بود کہ اگر کسی ہمایہ  
چھوٹا چھاڑتا۔ دفعہ ہمایہ مردم نجس بازار  
کے کہ بر تانس افتد۔

چصوت - جیم فارسی مخلوط الیها با او معروف و متعارف  
 نهنگی کشیده و با پر توغ عکس و در تمام  
 سمت و چوب بازی را گویند که بهمان دو کس که  
 در آن دخل و دخل دارند میشود که هر کس بر جا که خط  
 بر میان دیگر نند و گفایه از بسیار ختمه و ضاهوت  
 بودن چنین سازند بود

چچھوٹا - تائی ہندی بالہ کشیدہ و خورد  
و کو جاک ع اصغر

چھوٹا پشیرنا۔ برکت یافتہ اور بدشاہی کے  
چھوٹا اور اسکے لالہ کی جو پیمائشیں ہیں۔

وہو کا ہوا شرب پر لعل مذاہب کا

محمد اکبر - کار مفتوح با سند فارسی -  
 سنجندی - با سند فارسی -  
 و شما که را گویند

چھوٹا منہ بڑی بات  
وہ اسے ہنوز زیادہ مزیدہ شتیوچ یا زینہہ کی جھلک  
معترون سیریلہ و وہم راہن و نوغوالی کشیدہ شتیوچ  
بجای از نند کہ کسی عجیب شکی می کاہر و ہنرگان کہند  
بحر گوید کہ کہ نو پین ہنر گران کی گری بات  
کسین اگر لوگ چھوٹا منہ بڑی بات

چھوڑ دیا کرتا تھا۔ جیم فارسی نکلنے والا ہوا اور وہ  
 واپس ہندی کی کشتی پر واپس چلا گیا۔ وہاں پہنچ کر  
 واپس ہندی کی کشتی پر واپس چلا گیا۔ وہاں پہنچ کر  
 جنگل میں آ کر رہ گیا۔ وہاں پہنچ کر  
 عاشق سے مل گیا۔ وہاں پہنچ کر

چشمه ییلا سنین و اعلا سندی بر دومی آید  
اول ساشدن عجات دهم سرشدن نه دوق  
عوتوب و مانندان بود

چھو چھو - ہر دو صمیم فارسی مخلوط الہا بنو اول

زنی کہ کو دکان را پرورش کند و خدمت این نماید  
چھوٹی الاجی۔ الاجی سفید را گویند \*

چھوٹی اُنت۔ کنایہ از مردم فرومایہ و زویل  
و کم ذات و دماند بقال و بدال و جلاہ و غیرہ \*  
چھوٹی گولی کارو سیا۔ روپیہ قدیم بود کہ  
نقرہ آن خالص باشد و کمی است \*

چھوٹنا۔ جیم فارسی مخلوط الہا بوا و مچول و  
از ہندی زوہ نون و الف مصدری برستہ معنی  
آید اول رہا گردان دوم سر کردن توپ و تفنگ  
و مانند آن سوم ترک نمودن نوکری کہے یا ترک  
کردن کار سے \*

چھوٹرا۔ جیم فارسی مخلوط الہا بوا و مچول  
کا ف زوہ را مصلہ بالف کشیدہ کو دک را گویند  
ف سادہ روع امرد \*

چھوٹری۔ رای مہما تبتانی معروف معنی  
دارد اول رفتہ کہ کوہ پاک بود دوم کنیز را  
گویند ف کنیزک \*

چھوٹنا۔ بنون و الف مصدری دست  
بچیزے رسانیدن باشد مع سن \*

چھوٹچی۔ جیم فارسی مخلوط الہا بوا و معروف  
ونون غنہ جیم فارسی مخلوط الہا دوم تبتانی معروف  
ف ماشورہ \*

چھوٹی موٹی۔ جیم فارسی مخلوط الہا مسم  
ہر دو مضموم ہر دو واو مبدل ہمزہ تبتانی معروف  
درختے ست مشہور کہ ہر گاہ دست بہ برکش  
کنند پیر مردہ میشود و نازکترین آنها آنست کہ  
از سایہ مردم پیر مردہ شود و آنرا بجا گویند \*

چھوٹا۔ جیم فارسی مخلوط الہا مضموم ہا  
ہوز درک مصلہ بالف کشیدہ ف خرماع تلم \*

چھوٹ۔ جیم فارسی مخلوط الہا تبتانی معروف  
و باو فارسی کشیدہ ن انہا سفید باشند کہ  
بریدن جا بجا پدید آیند ف بجک ع نبت \*

چھوٹپی۔ باو فارسی تبتانی معروف و دہنی دار  
اول چاہہ گر کہ بر جامہ ہا چاہہ زند دوم چیز  
بود کہ پارچہ بر سرے بستہ کہوتران از ان پند \*

چھوٹی جانا۔ جیم فارسی مخلوط الہا تبتانی معروف  
جیم و نون بالف کشیدہ شکافہ شدن جامہ بود  
جانیکہ دوختہ باشند \*

چھٹی چھٹی - جم فارسی مخلوط الہا تجتانی معروت  
و جم فارسی مخلوط الہا دوم زدہ رک ہندی با  
کشدہ غشا وغیرہ کہ برگشت باشد \*

چھٹی - جم فارسی مخلوط الہا تجتانی مجبول و  
وال مملہ زدہ ف و ز و ن و س و ر و خ و ع و ثقبہ \*  
چھٹی نا - نون والہ مصدری و س و ر و خ و ک و  
چھٹی - جم فارسی مخلوط الہا تجتانی معروف و  
رک ہندی زدہ خلاف کثرت و ابنوہ مردم بود و  
جم فارسی مخلوط الہا تجتانی مجبول و رک ہندی  
زدہ فساد و کاش و آزار دہی بود شاعر گوید  
دل پر دہی جنبش طلب مثرگان لب بر سر \*  
مرے بھڑ مرنے خود اک چھٹی پیدا کی ہر شتر \*  
و نیز کنایہ از ابتدا کردن سخن فساد و کاش  
آسند بود \*

چھٹی چھٹی - جم فارسی مخلوط الہا دوم با  
رک ہندی کشیدہ بھان معنی وہاں کنایہ بود  
گر گفتہ شد \*

چھٹی نا - نون والہ مصدری بر چند معنی آید  
اول کاوش نمودن و آزار دادن کیسے دوم

آزردہ کردن کہے با ابتدا سخن و چیز سے  
غالب دہلوی گوید ۵ ہون سراپا سزا نہنگ  
محبت کچھ نہ پوچھ دے ہی بہتر کہ لوگوں  
میں نہ چھیڑے تو مجھے \* شاعر گوید ۵  
بزرگ آبلہ ہم پھوٹ پھوٹ کر سوئے کیا چھٹی  
کے کچھ پوچھنا بھی نہ تھا \* سوم شتر زدن  
بریش و آبلہ شیخ ادا علی بکر گوید ۵ تیری ہر  
بات ہر شتر چھٹی \* چکا پھوڑا ہونین اے  
دبیر چھٹی \* چارم نواختن ساز بود شیخ ادا  
بکر گوید ۵ تیری آہن یا رکون ساز ہن \*  
ساز اپنا ای دل مضطر چھٹی \* پنجم گرم قرار  
کردن اسب را باشد لاستا ذم و لافہ ۵  
یہ زمین ادر شک ہر روندی ہوئی \* توسع  
روان اسپر چھٹی \* ششم سیج ذکر و گفتگو آغاز  
نمودن خواجہ آتش گوید ۵ کہتے ہیں ذکر  
لیلی مجنون جو چھٹی ۵ \* چپ رسیے بس  
نہ گور کو مردے او کھڑیے \*

چھٹی - جم فارسی مخلوط الہا مفتوح تجتانی  
لام بالف کشیدہ سیکہ جو ان خوش پوش خوش وضع بود

چھیلنا - جمیم فارسی مخلوط الہا بتجانی معروض  
ولام زود و نون و الف مصدری و ت پست باز  
کرون و خراشیدن \*

چھین چھپٹ و چھینا چھپٹی - جمیم  
فارسی مخلوط الہا بتجانی معروض نون و الف  
کشیدہ جمیم مخلوط الہا مفتوح با و فارسی زودہ  
سندی بتجانی معروض در بودن چیز سے  
از دست کسے و فراری شدن بود \*

چھینٹ - جمیم فارسی مخلوط الہا بتجانی  
معروض و نون غنہ و تہای ہندی کشیدہ دو  
دارد اول قطرہ از آب چکیدہ و افشانہ کہ  
بہا مہ یابدن کسے یا بر زمین یا فرش بنفید  
و تھیکہ ع رشاشہ دوم جامہ کہ ان  
نقش و نگار بوقلمون و بل یا دبوٹہ مطبوع

چھینٹا - تہای ہندی و الف کشیدہ بچند  
معنی آید اول باریدن ابر کہ کم بابد دوم کف  
آب و گلاب مانند آن کہ بر روی کسے زنند  
سوم کنایہ از فریب بود چہارم اندک از  
مدک کہ بر چلم قلیان نہادہ و بالا کسے آن

آتش داشتہ دم کشیدن و ایر و طلع با یک  
نوشان ست و با یک پتیر سے بود کہ از فیران  
و برگ تببول سازندہ

چھینٹا پڑنا - با و فارسی مفتوح ہ سے  
ہندی ساکن نون و الف مصدری از کار باران  
باران بود شاعر سے گوید سے قصیدہ و شیکہ  
جنون سبزہ صحرایہ چھین و منتظر اسکے امین  
منہ کا کوئی چھینٹا پڑ جائے \*

چھینٹا دینا - دال مہا بتجانی محمول  
نون و الف مصدری و معنی دارد اول کف  
و گلاب و مانند آن بر روی کسے زدن دوم  
کنایہ از فریب و طمع دادن باشد بچند معنی  
یہ کیا باعث جو تھے ترک کار و بھڑکائی  
کسی و غلطی کیا چھینٹا دینا کہ تہای کا

چھینٹے چلنا - جمیم فارسی مفتوح بلام زودہ  
نون و الف مصدری نوسے از بازی و لعب  
بود کہ دو کس اندرون آبجہ یا حوض یا دریا تارہ  
با ہم بر روی لیکہ گر آب زند شاعر سے گوید  
سے شرمندگی کچھ اونکو تھی کچھ مجبور و رول

چھینٹے چلا کیے عرق انفعال کے \*

چھینٹے لڑنا۔ بہان معنی آید کہ بالانگوشد

شیخ ابراہیم ذوق گوید تیری شمشیر خون

چھینٹوں سے چھینٹے آبِ بقا سے تری تڑ

جرات گوید چھینٹے غیرِ ن سے جو کل آب

لڑے پانی کے چڑ گئے سیکڑ دن بس ہم پہ

گھر سے پانی کے \*

چھینک۔ جیم فارسی مخلوط الہا تہجائی

معروف دنون غنہ و کاف کشیدہ و

شنوسہ ع عطسہ \*

چھینکا۔ کاف بلف کشیدہ چیز سے تہ

از رسیان کہ در سقفا آویرند و ہر گئے کہ

خواہند دران نہند آونگ \*

چھینکنا۔ نون و الف مصدری و

عطسہ زون ع عطاس \*

چھیننا۔ جیم فارسی مخلوط الہا تہجائی

معروف دنون زون و الف مصدری و در یون

فصل یا تہجائی

چپ۔ جیم فارسی تہجائی مجہول و باب

فارسی کشیدہ ریج کہ از جراثمتھا و رطوبت لڑج

کہ از اہمہ نختہ و مانند آن دیگر ثمر مابہر آید تہجائی

معروف جزو بار یک چیز کہ از ان چیز جدا بشود \*

جیمی۔ تہجائی اول مجہول تہجائی دوم معروف

پیوند کاغذ بادی را گویند و کنا یا از شخص مابہر یون

چیتا۔ جیم فارسی تہجائی معروف فوقانی بلف

کشیدہ جانوریت درندہ شبیہ بشریت یون ع

چیتنا۔ جیم فارسی تہجائی مجہول فوقانی

ساکن نون و الف مصدری و ہر یار شدن \*

چیتھرا۔ جیم فارسی تہجائی معروف و تاس

ہندی مخلوط الہا زونہ را ہندی بلف کشیدہ

لندہ را گویند و آن پارچہ لباس کہ تہ بود \*

چوپا۔ جیم فارسی تہجائی معروف جیم فارسی

دوم بلف کشیدہ گوشت برآمدہ اندرون فرج

زن باشند کہ دران و خمل کنند \*

چچیک۔ آبلہ ماکہ در موسم گرما بر بدن طفل

بر آئید فارسیست و نزد بعضے ترکی \*

چنج۔ جیم فارسی تہجائی معروف و خام مجہول

و آواز سخت و فریاد ع صبحہ \*



چینیا - نون والف مصدری و آواز سخت

زردن و فریاد کردن \*

چیرا - جمیم فارسی تبتانی معروف رای ممله

بالف کشیده برو معنی آید اول نوعی از دستار

سنگش باشد و شاره دوم دوشیزگی

و بکبر زن بود سوم شکافتن ریش از نشتر \*

چیرا توڑتا - فوقانی یوا و مجهول و را سندی

زده نون والف مصدری دور کردن و خشکی

زن بود و از اله بکارت \*

چیرا دینا - دال ممله تبتانی مجهول نون

الف مصدری شکافتن ریش بود از نشتر \*

چیرنا - و شکافتن ع شق \*

چیرا سبند - رای ممله تبتانی مجهول مجهول

مفتوح بنون و دال ممله زده زن دوشیزه را

گویند یعنی زنیکه از اله بکارت اندیشه باشد

ع بکبر \*

چیرا و الا - و اولام بالف کشیده

بجا و زنه نان طیب را گویند \*

چیل - جمیم فارسی تبتانی معروف و لام

زده طائر است مشهور و زغن و غلیو از \*

چیل - جمیم فارسی تبتانی مجهول لام بالف

کشیده و بنده ع عبد و خد شکار و روشنا

را نیز گویند و کسبید و ن دادن ز خود را در

سبکی کس دارد و بفتح اول کسیده بنیم و سخن

چیل حصیما - چیزی بدون بطوریکه غلیو از

گوشت میر باید \*

چیل حلهور صدک طلب کردن غلیو از

بود که جمع شوند و گوشت میر بایند \*

چیلیک - جمیم فارسی تبتانی مجهول لام مفتوح

بکارت کشیده و تانیکه بر نظری ساختن و سحر

یا لفظ یا شعر بالای آن از قلم کشند چنانکه

بحر گویند و نه چهره هون صادر آنکه هون

دفتر خانه خطین \* همارا نام بولا جا تو به چیل

چین - جمیم فارسی مفتوح تبتانی و نون زده

و آسایش و آرام ع راحت \*

چینیا - جمیم فارسی تبتانی مجهول نون بالف کشیده

فله است مشهور و از زن ع دشمن \*

چینید - جمیم فارسی تبتانی مجهول نون



و درال مہارودہ بے ایمانی و ناحق پسندی و پوئیدین  
امر واجبی باشد در باز بیاہ

چیونٹا - جیم فارسی مخلوط التختانی کسور  
معروف و نون غنہ تاسہندی بالفت کشیدہ سور  
کہ کلان بودف مورسوار ع غل

چیونٹی - تاسہندی تختانی معروف مورخورد  
بودف مورج ع نمہ

چیونٹی کے زیر نکلتا - کاف تختانی مجمل  
باری فارسی مفتوح بر احمد زہ نون کسور کاف مفتوح اسلام

نون و الف مصدری کنایہ از اجل سیدہ شدن مورخورد  
چہ سرگاہ مور بر بر آورد غفریب ہمیر شیخ امداد علی

گویدے کے گلبرگ لب شیرین پسبزہ  
آگیا چہ چیونٹیوں نے پر نکالیں بیان غنہ لیب

## باب حاصی حطی

### فصل الف

حاضری - حاصی حطی بالفت کشیدہ ضاد  
معجمہ کسور کاف مہلہ تختانی معروف شیرال  
و کباب و پنیر و پانی و حلو کہ بران نذر حضرت

عباس علیہ السلام دہندہ و نیز مہین شیرالہا کہ  
درخانہ ممیت بعد دفن شدن او فرستند

بجھگویدے - بجھو او گھرین بجر کے ایجان  
حاضری چہ بجھو کا تحاری دید کا کچھ کھر گویا

حال آنا - حاصی حطی بالفت و لام زہدہ الف  
نون بالفتا کشیدہ حالتے کہ بر مشالغ جاری شود

ہنگام شنیدن راگ ف سماع و جد ع  
گویدے کہ یک نغمہ سرائی کا جب خیال آئے

رہینہ ہوش میں صوفی کی طرح حال آئے  
حال کھلچانا - انچہ معلوم نہ باشد از آن گویا

یافتن باشد و سخن ترسانندہ نیز باشد  
حال لانا - لام و نون بالفتا کشیدہ ہان در

وجد آمدن باشد  
حامی بھرتا - اقرار کردن کاری بود کہ آن

کار اند کے دشوار باشد چنانکہ جرات گویدے  
آہین مت بھراو سے لے آتے ہیں چہ اتی حامی

نہین بھرتا کوئی چہ مومن خان و طہری گویا  
سہ کیوں مر قتل یہ حامی کوئی جلا و بھری

آہ جب دیکھ کے تجھ ستم ایجاد بھرے

## فصلِ حیم

حجاب ٹوٹنا۔ دور شدن شرم کسے بوداز  
کسے جرأت گویدے گویان کروں میں پھیرا  
مقصود نہ میرا جب تک حجاب تیرا پرکشین  
نہ ٹوٹے

## فصلِ رے مہملہ

حرار۔ گرمی را گوئید شیخ ابراہیم ذوق گوید  
کچھ سوز دل اپنا لسی سوز کے آگے چر  
ہو تب غم کے حرار دن سے تو کیسے  
حرار الاینا۔ اول مفتوح ہر دور کے مہملہ ملا  
دنوں باہم کشیدہ کنایہ برافروختہ شدن و گرم  
شدن بود خواہ آتش گویدے کیسے برق  
تجلی کو اشارا اپنا لایچک حسن جہان سوز  
حرار اپنا

حرار الینا۔ لام تجناتی مجہول نون و  
مہندی جہان معنی بود کہ بالا گفتہ شد حرارت  
گویدے کہ کوئیکہ شیخ کو بچہ کیسے شیخ سند و آج  
دیا چراگ کیسے تو کیا حرار سے لیے  
حرار ف۔ حار محلی مفتوح را گوئید دہان

وفا کے کشیدہ زنے و مشتوے را گوئید کہ شوخ دیو  
وچالاک بود خواہ آتش گویدے ولفریبی کا  
نہیں کوں انداز آتا چھوڑتا جان کو  
عاشق کے وہ حراف نہیں  
حرامی پلا و حرامی موت۔ و حراف را  
مع ولاد الزنا

حرص آنا۔ کاریک و گیران کنند خواہش  
آن کردن بود  
حرف آنا۔ اول مفتوح را مہملہ و فاسکن  
الف دنوں باہم کشیدہ کنایہ از منسوب بعیب  
گشتن کے بود بچہ گویدے وضع پر حرف  
نہ آنے دیا و حشت میں بھی لفظ و معنی کی  
طرح میں کبھی عریان نہوا

حرف اوٹھانا۔ برداشتن حرف بوداز  
کاغذ بطور کیہ نشانش بر کاغذ نماند ذوق دلوہا  
گویدے ہر داغ معاصی ہر اس نامن ترس  
جون حرف سر کاغذ نم اوٹھ نہیں سکتا  
حرم۔ ہر فن قدم و کنیزک  
حرم و کی۔ اول و دوم مفتوح ہر مہملہ

زای مجہ مفتوح وال ساکن کات فاسی تجمانی  
معروف و نکتہ انگیزی ع شرارت \*

### فصل سین مہملہ

حسرت آنا - متعسر گشتن بود جرات گوید  
کہ کیا کیا اوسے دیکھ آتی ہو حسرت ہمیں جرات  
پھر آئے ہے وہاں سے جو کوئی نامہ بر اپنا +  
حسرت بھرا - حای حلی مفتوح سین مہملہ  
ساکن سا مہملہ مفتوح لبقاتی کشیدہ مودہ  
مخلوط الہا مفتوح رای مہملہ بانٹ کشیدہ کہے کہ  
چرا رمان باشد جرات گوید یہ ترے کشتہ کا  
لاشہ بعد مردن کیون نہ بھاری ہو بگبا حسرت  
جیسے وہ سوا معید وارزن میں : شاعر گوید

بے آئے ہیں ہم مدح ہی ہو حسرت بھر ہو ہو  
روز است سے ہیں کسی پر مرے ہوے +  
حسرت ٹپکنا - تازی ہندی و باجو فارسی  
مفتوح کات ساکن نون وال صا مصدری  
کنایہ از غا ہر شدن آثار حسرت بود از گریہ  
یا از سخنان کہے \*

حسن مجمل - قلبیان را گنید شیخ ادا علی

جو گویدے مشہور کیا ہو حسن مجمل و قلب  
اوسے منہ لگا کر \*

حسین بندہ حای حلی مضموم سین نو تاج  
تجمانی دنون مہملہ زودہ مودہ مفتوح بنون  
وال مہملہ زودہ دو انگشتہ بگین فقرہ بشند  
کہ ویشہ شاہ مودہ محرم بحرام بہت جھال پر بند  
و در میان آن دو انگشتہ بگین زنجیر فقرہ  
ہم نصب بود جرات گوید یہ دیکھو میر کن  
بگاہوں سے آپ اپنے ہاتھ کو بچھتا یہ  
نام خدا ہے حسین بندہ خواجہ وزیر گوید  
شب وصال ہوئی مجبور و عاشورا + شہید  
دیکھ کے اوسکا حسین بندہ ہوا +

### فصل تما و منقوطہ

حضرت سلامت کہلاتے ہیں کہ یکہ گیرا  
کہ ہم در مرتبہ مساوی باشند گوید غایت غیر  
یہ را گر کوئی تاقیامت سلامت ہو پھر کہ  
مرزا ہے حضرت سلامت +

### فصل قات

حقا - اول مضموم قات مشد و بانٹ کشیدہ

وقت قلیان +  
 حقیقت کھلجی نا - آنچه معلوم نباشد از آن  
 آگاسی بافتن بود +

فصل لام

تلاش خود - بر او مجهول کناس را نامند +  
 حلال کرنا - اول مفتوح لام بلف و لام کشیده  
 کان مفتوح بر اسم زده نون و الف مصدری  
 و نه کشتن و ذبح کردن ع ذبح +

خلق کا در بان - کنایه از کسی که مانع خورشید  
 یا نوشیدن چیز است بود چرات گوید ع عشا  
 کرن کر طلب می تو گوید و کینجت به بین خلق کر  
 در بان چارے پنصحنی گوید ع کھا نودیتے  
 بین کسے خون جگر + نالے میر خلق کر در بان بین  
 شاعرے گوید ع پنے دے ہیں تنہا بھی  
 کہ جام شراب + پیچے خلق کر در بان یا کر دین  
 حلوا سمجھتا - کہے را نامند حلوا بسیار نرم  
 ضعیف تصور کردن باشد چنانکه میر تقی میر گوید  
 سن دین و نری کی تو دنا سر چرخ حارہ سیر  
 کھا ترا اندر دنا پای اینچیکے حلوا سمجھتا +

حلوا سومین - اول مفتوح دوم ساکن و اول  
 کشیده سین ممله با و مجهول با ی سوز مفتوح نون  
 حلوا بیست شتعارف و حلوا ی سومان +  
 حلوا مغزی - میم مفتوح غنیمت مجسمه ساکن را  
 مجسمه تجانی معروف نوع از حلوا که در آن  
 مغز بادام بسیار آرمیزند و مشهور است ع غازی  
 حلوا آکلجی نا - کنایه از بجال شدن بر بود بیست  
 حجت بسیار

فصل میم

حامل - اول مفتوح میم بلف کشیده همزه  
 مسمور بلام زده قرآن مجید کوچک قطع را گوید +

فصل واو

حویلی - اول مفتوح و او تجانی مجهول لام تجانی  
 معروف و خانم ع بیت +  
 حیض کا لثه - لثه که زبان حائض خون چش  
 میان پاک کرده بنگینند و کنایه از کسی که بسیار  
 و حقیر و ذلیل بود و مسمور را از محبت خود جانانه +

باب خا و ی مجھے

فصل الف

خاصان - نام مجسمه بود ممله بالف کشیده طعام

واسپ امیران و پادشاہان را گویند \*  
 خاص بازار - بازار یکہ پیش در دولت  
 پادشاہان بودہ  
 خاص بردار - نوعی از فرقہ سپاہ بود کہ  
 بند و قہار و دشمنانہ پیش پیش سواری  
 امیران و پادشاہان روندہ  
 خاص تراش - مو تراش امیران را گویند  
 خاصی - صادمہ تجمانی معروف بندوق  
 امیران بودہ

خاک - باصطلاح ہندیان بمعنی پیچ مستعل  
 ست چنانکہ میر تقی مغفور گویندست تربت  
 سیر چلچلتم ویرہ اتنی مدت میں ان کا کیا  
 شیخ ماسخ میفرمانیدست خاک سے کیوں ہے  
 اجتناب ایسا کہ ایک دن غیر خاک خاک نہیں \*  
 خاک - خاوی معجمہ و کان بالفہا کشیدہ کردہ  
 انہما شان بودن کردہ \*

خاک اور انا - الف بواو غیر ملفوظ را  
 ہندی و نون بالفہا کشیدہ و بمعنی دار و اول  
 خراب تباہ آورہ گلشن در جستجوی کسے شیخ

امداد علی بکر گویدست یہ میں نے خاک اورائی  
 ہر یا تیرے لیے \* عجب نہیں جنگل پر بھی سوز  
 پیدا \* دوم تباہ و برباد نمودن کسی و چیز خیاں کہ  
 حضرت برق میفرمانیدست وہ بلاہین جو ہوا پر بھی  
 آجاتے ہیں کہ کوچہ زلف کی بھی خاک اور آجاتی ہیں  
 میر افضل علی فر گویدست گل منوں جو کچھ تیرہ بالکل حسن  
 لہو تیرے آبا کو اس میں چاک اورائی سکا جی جاہر  
 خاک اور انا - کان بالف کشیدہ کنایہ از  
 روش و انداز کہستہ در خود پیدا کردن بود  
 شاعرے گویدست پھرے تیرے سود میں  
 سرگشتہ ہر سو بگونوں کا اسی بار خاک اورایا  
 خاک پتھر - بای فارسی و نوقانی مخلوط الہا  
 مفتوح را و جملہ ساکن بہان معنی پیچ مستعلست  
 خاک چائنا - جیم فارسی بالف کشیدہ و نام  
 ہندی زردہ نون و الف مصدری کنایہ از لہار  
 عجز و انکسار و بوجہ چا پتہ شیخ ماسخ میفرمانیدست  
 سن کی لائنی رتے ہیں وہ چاٹ کے خاک \*  
 کہ بعد حسن قبول اس قدر سیر میںست  
 خاک چچاننا - جیم فارسی مخلوط الہا بالفست

بود میر تقی مغفور میفرمانیدے ہم خاک میں  
 طے تو طے لیکن اسپہرہ اوس شوخ کو بھی  
 راہ پہ لانا ضرور تھا

خال خال - سرد و خای معجمہ باہف کشیدہ  
 دلام زردہ کنایہ از کم کم و اندک اندک بود  
 خواجہ آتش گویا ہے ہوئی بے خالی  
 یار پر ملاحت ختم خاک چمن و رنگی کو  
 خالی خال دیا

خالصی لگنا - خای معجمہ باہف کشیدہ دلام  
 زردہ صادمعہ تجتانی مجہول لام دوم مفتوح  
 کاف فارسی ساکن نون و الہت مصدری  
 کردن واکم بود نیز راع غصب و کنایہ از  
 رائیگان و تلف شدن چیز نیز بود  
 خالو - لام و او معروف شوہر خالہ را گویند و  
 عربی برادر مادر بود

خالی - لام تجتانی معروف ماہ ذیقعدہ را میند  
 شیخ امداد علی بحر گویدے خالی کا جاندا کی  
 فرقت میں بھر گیا اب کانے آئی بھی مینا گدگدا  
 ایضا شیخ ناسخ میفرمانیدے کر گیا ہر مری خوش

از نون زردہ نون و الہت مصدری کنایہ از تباہ  
 شدن و جستجو و تلاش سجد کسے کردن بود شیخ  
 امداد علی بحر گویدے ہوئی یہ بر باد زندگانی  
 ہی نہ ہستی کی کچھ نشانی و صبا نے ہر چند  
 خاک چھانی نہ ہاتھ مشت غبار آیا

خاک ڈالنا - دال مندی باہف کشیدہ و لام  
 زردہ نون و الہت مصدری کنایہ از عیب بخشی  
 کسے بود شاعرے گویدے کیا تجب ہے  
 چھپا لے جو کفن عیبوں کو و خاک شاید  
 مرے اعمال پر دفن ڈالے

خاک لے ڈالنا - لام تجتانی مجہول  
 مندی باہف کشیدہ و لام زردہ نون و الہت  
 مصدری بار بار رفتن کسے بجائے بودیت  
 مطلب خود شاعرے گویدے مینا ہر کی  
 خاک تک لڑا لیے یہ دل میں ہے کس  
 خرابائی کی مٹی اپنی آب و گل میں ہے  
 خاک میں ملنا سیم تجتانی مجہول نون  
 مخفیہ سیم دوم مفسور لام ساکن نون و الہت  
 مصدری کنایہ از بر باد و بے نشان شدن

جانان خالی \* اس منہ کو بجا کہتے ہیں اس خالی \*  
 خالی جاننا - جیم و نون با ہفتا کشیدہ منقبضات  
 دست چوب وغیرہ بر حریف و گلو کہ بندوق نہند  
 آن بزنش نہ بود بحر گوید سے خالی گئی جو یا کی  
 بندوق نہ پیر پر شیر و ن پستان سے  
 سبز و ن رفل چلا \*

خالی دنیا - دال مملہ تجتانی محمول نون و  
 الٹ مصدری با سطلح چو بزان ضرر نہند  
 نخوردن بود \*

خالسا مان - کسیکہ درستی ہو خاگی ہیر

از و متعلق باشند میر سامان \*

خانگی - خامی حیرہ با الٹ کشیدہ و نون زردہ  
 کا و فارسی تجتانی معروف نہند کہ پر دشمن  
 بود و مانند زمان بازاری پیشہ اوزنا کاری  
 باشند و اجرت حیا از مردان گیر و خواجہ کش  
 گوید سے دنیا سے خانگی کوئی ہوگی نہ بسوا  
 شوہر ہو ان پر تہ نہ دیکھی یہ زن درست \*  
 خانہ جنگ - کسیکہ اوسے سخن خلاف طبع  
 خوشی آمادہ فساد گردد \*

خانہ جنگی - همان پر خاش کردن و آمادہ  
 بفساد شدن باشد بر سہل چیز \*  
 خانہ خراب - کسیرا گویند کہ بد وضع و آوارہ  
 بود و خانہ سیاہ شاعر گوید ریاضی اس  
 دن کا جواول سو پر یکھا ہوتا \* یا شکا ہیکو  
 میر الیکھا ہوتا \* ان خانہ خراب اپنی آنکھوں  
 سے باہر \* ادا کش نہ بین نرا و سکود یکھا ہوتا  
 خاوند - و او مفتوح بنون و دال مملہ زردہ  
 و شود شوہر ع زوج و بجل \*

افہامی با عربی

خبر آنا - و خبر آمدن \*

خبر آوڑنا - بیشتر گشتن خبر باشد \*

خبر جاننا - و خبر رفتن \*

خبر دینا - خبر دادن باشد \*

خبر لانا - و خبر آوردن \*

خبر مونا - و خبر شدن \*

خیر لینا - حال پر سی کسی نمودن و کنایہ از  
 انتقام گرفتن از کسی و سچ گزارر سانید کسی  
 را نیز بود \*

## فصل جیم فارسی

نختر - خای مجتبیٰ مفتوح جیم فارسی مشدود  
مفتوح ہے ہر مہلہ زردہ جانور کے کہ از غریزہ  
اسپ مادہ پیدا شود و استرع بخل \*

## فصل دال مہلہ

خدا - فارسیست ع المہ \*

خدا بخشے - کلمہ بود کہ ہر گاہ ذکر مرده کنند  
این کلمہ بر زبان آرند چنانکہ خواجہ آتش گوید  
خدا بخشے صنم یہ کیلک محکوب یاد کرتے ہیں \*

وعاء مغفرت میرے لیے جلا د کرنے ہیں \*

خدا پر چھوڑ دینا - علاج ہمارے موت کو رون  
تکلیف بر خدا نمودہ چنانچہ برق مغفرت میفرماید  
ایک سجائی سے کیا حاصل نہیں بچے کا مین \*

اے صنم محکوب خدا پر بریزد ان چھوڑ دے \*

خدا جانے - خای مجتبیٰ صنوم دال مہلہ بافت  
کشیدہ جیم بافت کشیدہ نون تجتانی محمول کلمہ  
ایست کہ مغفرت شیخ معلومیت بود شیخ  
ناسخ میفرماید دل اک بت کہ پشیدا  
ہو اچا پتا ہو خدا جاو اب کیا ہو اچا پتا ہو \*

خدا خدا اگرنا - کات مفتوح را مہلہ ساکن  
نون و الف مصدری بر دوئی آید اول کنایہ  
از توبہ و احتیاب کردن بعد از امر سے  
میر دوست علی خلیل گوید مصرع خلیل  
کعبے میں بت پرستی خدا خدا اگر خدا اگر \*

دوم کنایہ از عبادت و یاد آگاہی خودن بود  
چنانکہ شاعرے گوید غور کرنے لگے  
زادہ عبادت پر خودی سما گئی آخسر  
خدا خدا کرتے \*

خدا رکھنا - کنایہ از حق شناسی خوف  
خدا دشمن بود خواجہ آتش گوید سچ تو  
یہ کہ نہیں دوسرا تجھسا کوئی \* صنم  
جھوٹ نہ بولیں گے خدا رکھتے ہیں \*

خدا سمجھے - سین مہلہ مفتوح جیم ساکن  
جیم مخلوط الہا تجتانی محمول کلمہ ایست کہ مغفرت  
بد دعا باشد چنانکہ میر تقی میر میفرماید  
کچھ سمجھے نہیں ہمارا حال ہمتے بھی  
بتو خدا سمجھے \*

خدا سے ڈرو - کلمہ ایست کہ بیشتر دقت



نئے بر زبان آ رہا ہے۔

خدا سے لڑنا۔ محاورہ ایست معروف  
شیخ ابراہیم ذوق گوید کہ قسمت اوس بٹ سے  
جابر صبی انبی کہ دیکھو حق خدا سیڑی ہو  
خدا سے لو لگنا۔ کنایہ از حال نزاع و دم و باز  
خدا سے ملانا۔ سین مہاجر تبتانی مجہول  
سیم کسور لام و نون بالہا کشیدہ کنایہ از خدا  
رسیدہ کردن بود شاعر گوید کہ جب  
زندگی ہی میں زندہ بٹ کام آئیگا کہ کیا بعد  
مرگ ہوگا خدا سے ملائیگا۔

خدا کا گھر۔ مسجد را گویند خانہ خدا  
خدا کرے۔ کاف مفتوح را مہملہ تبتانی  
مجہول کلمہ ایست مشعر بطلب آرزوی از  
خدا استاد مؤلفہ ہے تم بھی کبھی کبھی  
چاہو خدا کرے۔ ایجاد رسم و راہ وفا  
ہو خدا کرے۔ غالب دہلوی گوید کہ  
بک رہا ہوں جنون میں کیا کیا کچھ کچھ  
نہ سمجھے خدا کرے کوئی۔

خدا کو ماننا۔ پاس خدا کردن باشد چنانکہ

سود گوید کہ بیوج سنگ گل و شیخ اس  
صد اکو مان کہ مریم صم کی پرستش کر خدا کو مان  
خدا کو یاد کرنا۔ یاد کردن خدا را در بیج  
میسببہ باشد جرأت گوید کہ جو در دہشتیان  
سے تیر سلہون پر دم ہو تو کیا الم ہے خدا کو  
کر اپنے یاد جرأت کہ ایک دم میں گہرا دم ہو  
آتش گوید کہ کرم کیا جو صم نے ستم کیا کیا  
شب فراق میں میں نے خدا کو یاد کیا کہ میری  
مغفور سفیرانیدہ ناگہ جو وہ صم ستم اچا گیا  
دیکھو سے اوسکے محکوم خدا یاد آ گیا۔

خدا کو پاس جانا۔ کنایہ از مردن ہو رہا  
خدا کی پناہ۔ کلمہ ایست کہ بجای معاذ اللہ  
خدا کی چوری نہیں تو بندہ کی کیا چوری  
شایست معروف ذوق دہلوی گوید کہ پتین  
سے آشکارا ہو کہ کسی ساقیا چوری خدا کی  
حر نہیں چوری تو پھر بندہ کی کیا چوری۔

خدا کی دین سکات تبتانی معروف الہی  
تبتانی مجہول و نون زندہ عطا و بخش جناب  
باری بود شاعر گوید کہ خدا کی دین کا

بوجھیں احوال کہ اگر کئی کو جائیں پھر پری ہو جا  
 خدا کی راہ کا سودا - کنایہ از شکر کردن  
 کارے بود شاعر کے گوید سے دل ہیز زلف  
 سے اک بندہ اشرک کا کیجیے آزاد سودا ہر  
 خدا کی راہ کا  
 خدا کی شان + خدا کی قدرت - این دو  
 کلمہ محل استعجاب بزر زبان آزند  
 خدا کی گھر جانا - مردن بود آتش گوید  
 خیال سینکب آتشی دلو کو کعبہ روین + پھر  
 کون جا کر کج تک اشرک کے گھر سے  
 خدا کے گھر سے اور خدا کے یہاں سے  
 پھر نا - کان تجتانی مجھول کان فارسی  
 مخلوط الہا مفتوح رای مہلہ ساکن سین مہلہ  
 تجتانی مجھول با ی فارسی مخلوط الہا کسوز  
 مہلہ زده نون والہ مصدری کنایہ از قربت  
 بزرگ رسیدہ زندہ گشتن بود ذوق دہلوی گوید اگر انکو  
 پھر جیتے وہ کہہ کر سفر سے تہ جانو پھر شیخ جی اشرک  
 گھر سے میر تقی میر گوید کہ میں جان بلب شجر  
 دوریے تان سے + آئی ہیں پھر کیا راویا کی خدا کی

شاعر گوید ہزار شکر کہ زندہ ہم آج او دھڑ پھر  
 صنم کے گھر سے پھر سے کیا خدا کے گھر سے پھر  
 خدا کی مار - کان تجتانی معروت سین بافت  
 در مہلہ کشیدہ کلمہ ایست کہ چون از کسے  
 پیچ آزار رسد در حق او این کلمہ بزر زبان آزند  
 خدا لگتی - لام مفتوح کان فارسی ساکن  
 فوقانی تجتانی معروت کنایہ از سخن حق بود  
 میر تقی مغفور میفرماید - بتون کر جرم آید  
 ہمین زجر و ملامت ہر + مسلمان بھی خدا لگتی  
 نہیں کہتے قیامت سے پیشخ ادا علی بکر گوید  
 مہلہ طعن زندون پہ نہ کار شیخ خدا لگتی بول  
 اور کے الطاف بہت ہیں کہ گنہگار بہت  
 نہ ایک کرے - کلمہ ایست مشعر بر استعار  
 عدم وقوع چیز سے از خدا  
 خدا کی - ہنرہ تجتانی معروت خلق اشرک بود  
 وہ جانیان ریح عالم شیخ ادا علی بکر گوید  
 ای صنم تیری اگر جلوہ نمائی ہو جاے + تو ہر  
 وہ شمع کہ پروانہ خدائی ہو جاے  
 خدائی خراب - کنایہ از کسیکہ جہان گردو

خواباتی باشد میر تقی سفور گوید ۵ خانہ آباد  
کعبہ بین تھا میر ۵ کیا خدائی خراب ہر وہ بھی ۵  
شاعرے گوید ۵ تیری طرف اگر تری اعمال  
نیک ہیں ۵ زابہ خدا پر تجھے خدائی خراب کا ۵  
خدائی رات - رای مہلہ بالٹ و فو قانی  
کشیدہ شیر کہ دران زنان تا صبح بیداری نہاید  
و بسر و دسرا بی بسر کنند و نذر خدا کنند شیخ  
امداد علی بکر گوید ۵ تیرے آنے کی عامانگا  
کیے جاگا کیے ۵ رات بھر عالم طاعت خدائی را  
خدا کا - نعم اول آکہ سائیدن بنگ باشد  
کہ از شاخ رخت سازند مرزا رفیع سودا گوید  
۵ ہر کشمکش شراب کو جب کبھی نظر ۵ جسوت  
دیکھیے تو بے خدا کون کے نیچے بنگ ۵

## فصل کے محلہ

خرائے خای مجہد مفتوح رای مہلہ مشہور  
و تازی سندی بالہا کشیدہ آوازے کہ درخیزند  
مردم پیدا شود و نفیر خواب غلط  
شیخ امداد علی بکر گوید ۵ سنہ وہ نالہ عالم  
جو کوئی دم جاگے ۵ او سے تو سام سے

خرائے تاسحر لینا ۵  
خرادی - اول مفتوح رای مہلہ مشہور  
کشیدہ دال مہلہ تبتانی معروف خراشندہ  
چوب بود و دروگر و خرا و خرا و خرا  
برق میفرماید ۵ نیک و بد صفت ملان ہے  
نہین طعن کی جا ۵ چوب مجبور ہے خرا و  
مین خرا دی سے ۵

خرانٹ - مردم پیرا گویند ۵

خریوزا - اول مفتوح دوم ساکن ہودہ  
بوا و معروف زای مجہد بالٹ کشیدہ میوہ  
ایت مشہور و خربزہ ع بطین ۵  
خریوزے کو دیکھ کے خریوزہ رنگ  
پکڑتا ہی - شلیست بر کسے زند کہ صحبت  
کسے ماندہ روش و رنگ و اختیار کنند ۵

خرچی - اول مفتوح دوم ساکن جیم فارسی  
تبتانی معروف باصطلاح ندرے کہ  
زن فاحشہ را با جرت زنا دسند و چرمہ

## فصل کے مجہد

خرانچی - خای مجہد مفتوح زای مجہد بالٹ

در نون زده جمیم فارسی تجتانی معروف و  
گنجینه دار ع خازن \*

## فصل سین جمله

خس - بالفتح ریشه گیاهی که بدان خانه و  
دیوار را دروسم تابستان سازند و بران آب  
پاشند تا بپوای سرد و خوشبو بر آید \*

خس - خای معجمه و سین جمله هر زو مفتوح بمیم  
ساکن شکو بر را گویند \*

## فصل شین معجمه

خشکا - خای معجمه مضموم شین معجمه ساکن کاف  
بالع کشیده بر پنج نخته که بے روغن باشد  
خشکا کھاو - هرگاه که کسی دخل در کار و  
نا معلوم دید این کلمه در حق او بر زبان آرند و  
آهسته که خوش باشد و بر وید \*

خشکی - کاف تجتانی معروف آر دیکه گونان را  
این آلوده کنند تا بکند با بخت پیغم ع ثوانه

و در آ باشد که زن آن فرج خود را بدان در آنک سازه \*

## فصل نادر معجمه

خضر کما ماننا - محاوره ایست معروف چنانکه  
شیخ نافع میفرماید بایه غوثی که ماری کون آن  
مخبر خضر است \* چو را که کوه جانان کارا بر محامد \*

## فصل طایر حطی

خط نکلتا - بر آمدن سبزه باشد بر خسار آمدن  
و خط بر آمدن و خط دمیدن \*

## فصل فای

خفگی - خای معجمه مفتوح فاساکن کاف فارسی  
تجتانی معروف و آزدگی \*

## فصل لام

خلال - بازی دادن بود در حریف را در بخت \*

خیال وینا - همان بازی دادن این را بخت باشد

خلو - لام شد و بواو معروف مرد حق و سخره را گویند

## فصل میم

خم شوکنا - خای معجمه مفتوح میم زده تایی نهدی  
مخلوط الی بواو مجهول و نون غنمه و کاف زده و  
والع مصدیری با مطلق کشتی گیران دست

بیا زوان زردن بود هبت کشتی کردن \*

خمیازه کینچنا - کنایه از رنج کشیدن پشیمان  
شدن بهند مومن خان دلهوی گوید \*  
ستم پیشه مرے بعد کمان نشه عشق \* ویکه خمیازه  
حسرت ہے یہ شمشیر نہ کینچ \*

### فصل نون

خنجری - خامر مجھے مفتوح بنون غنہ و حیرت  
را تمامہ تجتانی معروف دن کو چاک بود و خطوط  
دشنامی کہ بر قماش گلبدن شروع باشند  
نیز اطلاقی کنند و بدین معنی بنون زد یعنی  
بر وزن شکری نیز آمده جرأت گوید \*  
و سج ہم تو بوسے ہین و یکجہ \* رانین بھری  
اور شلواری خنجری کی \*

خندی - بروزن بندی از فاحشہ را گویند  
خند کا یہ مرزب را گویند \*

### فصل واو

خواب - فارسی طاع رویا و در سہماں  
ند کرت \*

خواب و کیننا و خواب ہونا - دال مملہ

تجتانی مجبول و کاف مخلوط الہا زده نون و

الف مصدری و خواب دیدن \*

خواب کی باتین - کنایہ از سخنان بڑا

بود شیخ ابراہیم ذوق گوید \* وقت سہری

شباب کی باتین \* ایسی ہین جیسے باب کی باتین

خواصی - جامی در ہرج باشد کہ ملازمان

امیران آنجا نشینند و نیز پارچہ بود کہ زمان

در سینہ بند دوزند \*

خوبانی - خامر مجھے ہوا معروف موحده

بالک کشیدہ نون تجتانی معروف میوہ است

مشہور و زرد کو و شکر بادام مع شمش

خوبیا - خامر مجھے ہوا مجبول جیم بالک کشیدہ

خواجہ سرا رانا مند \*

خود بگوئی - کلامی است کہ معنی خود خوش آید

خود مندا - کسی کہ بیکدام فقیر و شگرد

کدام استاد بناسند \*

خوشخبری - و شر و مہذیب و بشارت

خوش علاوت - تنخیکہ خود خود از نام مفتید

و کنایہ از زکر کہ باہر علی کلامہ یعنی اولی قاریت \*

<p>مصدی و تگ زون ع قصد * خون ہونا - ہاں ہوز بوا و مجبول نون و الف مصدیری و کشتہ شدن بہ تیغ و نثار</p>	<p>خوگیر - ندرین را گویند و فارسیست * خوگیر کی بھرتی - خانی تجمہ بوا و مجبول کا فارسی تجمہ تانی معروف و رای مہلہ زدہ کا تجمہ تانی معروف موحہ مخلوط الہا مفتوح بہ را مہلہ زدہ فوقانی تجمہ تانی معروف کنایہ از سیاہ</p>
<p>فصل یا مختصاتی</p>	<p>و اشیاء بیکار و زائد و محروم ناکس و فرومایہ بود جرات گوید ۵ بین ایکے زمانے کے سوار ایگر کہ سب زین * خوگیر کی بھرتی ہین نگاں گوینا</p>
<p>خیال - نوعی از سرود بود * خیال بندھنا - سرحہ مفتوح بنون غنہ و دال مہما مخلوط الہا زدہ نون و الف مصدیری ہیم اندیشیدن بود شیخ ناسخ میفرماید ۵ بندھاں سے کمر بار کا خیال دلا ۵ نہ مثل در بخت ہو بھی یہ بال جدا *</p>	<p>خالی را گویند * خون خرابا - کشت و خون را گویند * خون سوار ہونا - کنایہ از آمادہ شدن بر کشتن و قتل کردن کسے بود خواجہ آتش گوید ۵ کج رکھ کر وہ کلاہ جو چڑھتے ہیں سپر گردن پر او کے خون ہمارا سوار ہو ۵</p>
<p>خیال پر چڑھنا - بیا داندن کسی باشندہ خیال ہوا و شر جاننا - از یاد رفتن امری بود * خیال میں آنا - ورنہ ریشہ آمدن بود * خیال میں لانا - ورنہ ریشہ آوردن * خیالی پلاؤ پکانا - گفتن سخنانیکہ ممکن الوقوع نباشند *</p>	<p>خون کرنا - خانی تجمہ بوا و معروف و نون زدہ کا مفتوح رای مہلہ ساکن نون و الف مصدیری و کشتن ع قتل * خون لینا - لام تجمہ تانی مجبول نون و الف</p>
<p>خیرات تصدیق را گویند * خیلا - خانی تجمہ تجمہ تانی مجبول لام بالف کشیدہ زنہ کہ مہودہ و لغو باشد *</p>	<p>خون لینا - لام تجمہ تانی مجبول نون و الف</p>

خیلا پانچیا۔ باسو فارسی بالفت کشیدہ ونون  
غصہ ہمزہ کسور حیم فارسی بالفت کشیدہ ہمان  
ز کے کہ بیہودہ و لغو باشد \*

ع قویا \*

واوا۔ ہر و و ال ہما بالفت کشیدہ  
پدر پدر بود و بنا ع جد \*

باب ال مملہ

فصل الف

د ا بنا۔ دال مملہ بالفت کشیدہ دو موحہ  
نون و الف مصدری برد و معنی آید اول بد  
نشاندن چیزے بود ع غمزہ دوم پیشین  
و بہان کردن چیزے بود اندرون چیزے  
الافیر فصیح است \*

واو دینا۔ دال مملہ دوم تبتانی چول  
نون و الف مصدری برد و معنی آید اول  
بفریاد کہے رسیدن دوم تعریف ہنر و کمال  
کہے نون بود چنانکہ باید \*

واو را۔ دال مملہ دوم زردہ را مملہ با  
کشیدہ نوے از الفاظ غنا باشد \*

واو کو پہونچیا۔ برد و معنی آید اول  
بفریاد خود یا بفریاد دیگر رسیدن سودا گویند  
سے عبث نالان ہر اس گلشن میں آوا  
ببیل نادان \* چنین یہ رسم یاں کوئی کیسی  
واو کو پسینے \* دوم یہ تعریف کمال ہنر  
خود شاد شدن \*

و اما۔ نو قانی بالفت کشیدہ کسیکہ دہندہ  
و بخش کشندہ بود و رادع سخی و جواد  
و اما دی بختداری کا بیٹ بھولا۔  
شلیست مشہور بجائے زنت کہ کہے را کہ  
چیزے دہد و از دست کہے کہ بہ ہند اورا  
دالون ناگوار بود \*

واو لپینا۔ تعریف ہنر و کمال خود را کہے  
کنا میں بود \*

واو نہ فرمایو و محاورہ معروف است میر تقی  
مروم گوید مصرعہ خون کیسا کوئی کر جان

واو نہ دال مملہ بالفت کشیدہ  
مروم گوید مصرعہ خون کیسا کوئی کر جان



و ادنیس فریاد نمین \*

و ادنی - دال مملد دوم تختانی معروف و ادنی پدید آمد  
دار و غده بر کیت \*

و ادنی - دال مملد و ادنی مملد بالف کاشیده تختانی  
معروف و ادنی از قماش ابریشمی بود و در قماش کاشیده  
و ادنی مملد بالف کاشیده و ادنی مملد بالف کاشیده  
زده دندان کلان بود و دندان ان آسیاع خرس  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
که کلان تر بود \*

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده

و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده  
و ادنی - رای مملد مملد بالف کاشیده



کاف منضم بحیثم فارسی مخلوط الهازده کاف و لام  
 بالفما کشیده کنایه از مشبه شدن کسی بود از شباهت  
 داغ - امر بود از سوزانیدن کسی با تشبیه کردن  
 توپ و تفنگ مانند آن و کنایه بود از سرخ و صند  
 داغ او طحان - کنایه از سرخ کشیدن بود  
 داغ بیل نشانیکه معماران جهت بنیاد عمارت  
 بر زمین کنند و نیز نشانیکه باغبانان از بیلیجه  
 بر درویشان به باغ سازند  
 داغ دینا - دال محله تجمانی مجبول نون و لاف  
 مصدری کنایه از سرخ دادن باشد  
 داغ کھانا - مرز ابرق مرعوم گوید به شمعین  
 جلیق منین شب غم بین + داغ سیر و مکان درین  
 داغ لگنا - لام مفتوح کاف فارسی ساکن نون  
 و لاف مصدری بر سر معنی آید اول سرفتن بلام  
 در دیک و غیر آن جز آن گوید به اوس باو شمس  
 یکی آن ضعیف است و گویم و دل لگنا داغ گوید تابان  
 دو هم سخن جامه کاغذ مانند آن از اجاسه  
 سیم کنایه از عیب روشن کسی بود و در گلشن  
 میفرماید به برده کلاه سالان هم هست

بر سینه یان سے جلا عدم کو به نہ بوی کافور میں فر  
 سو گنجی نہ داغ محبو لگا کفن کا  
 داغ غنا - نون و لاف مصدری سوزانیدن کسی  
 از آتش و سر کردن توپ و تفنگ امارت آبادی و  
 مانند آن باشد  
 دامن او طحانا - دامن جامه در گوشه چادر  
 و غیره پنداشتن بود و ننگام راه رفتن چرات گوشت  
 خدا جان کر گویا چاک کس کس گر بیان کوچه آقا  
 اوسکا چلنے میں او طحالتیایه دامن کا  
 دامن گیرنا - خواستن و تقاضی میرے از  
 کسی شدن باشد و در سنگیر شدن  
 دامن جھاڑنا - کنایه از پاک شدن کسی از آلودگی  
 چیزے و از آلود شدن در تعلقات و نیوی بود  
 شمع خام گوید به پیر بارانی شکله گهر سے دامن  
 بھاڑ کر سو سحر و جنتون پہلے گریان بھاڑ کر  
 دامن - دال و لاف مصدری سوزانیدن کسی  
 در دال اول مصدر و غیر آن را گوید شمع خام غیر  
 سے شد و شمع گسار کاف و نون و بیان کردن  
 برای پاندا گن بوسه گوئی و آن کرده و در آخر

و نخست مر اطلاق کنند +

وانا نابلنا - نون بالغ کشیده موصوفه دال مطلق  
 هر دو مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری دانه  
 خبر ایندن جانوران بود با هم یکدیگر را بد  
 دانا ناپانی - با ی فارسی بالغ کشیده نون تجتانی  
 معروف کنایه از بود و باش و اقامت کسیه بجای  
 بود و آب و دانه اسیر گوید به کهنج لایا هر شک  
 همین دانا ناپانی + دیکچه دانه فلک بندگی بایانی +  
 و انت - دال مطلق بالغ و نون غنه و فوقانی کشیده  
 و دندان مع ستن و دندان آرد و آسیا و شان  
 و مانند آنرا نیز گویند و کنایه از غیبت و میلان کسی بود  
 بر چیز میفریفت و میفروشانید به ایک عالم خفته  
 اوس کس که با این معنی او به و انت هر سب که  
 مزه اوست میگویند به و انت و پراکنده و انت هر  
 سب که جهان گاه گفته بین لوگ چایست که برون  
 است و انت + و نیز کنایه از دشمنی و عداوت و انت  
 گفته با کسیه قصد اداک به شیخ امداد علی میگویند  
 اک نولک دن خانه میباشی میخیزد که ناتوان بود  
 و انت به نعل شب در جور که +

و انتا کل کل

مکسور هر دو لام زوده محاوره است مشهور گفتگو  
 جنگ و ستیز با همی مردمان خانه بود +  
 و انت به چینی موصوفه مخلوط الهام مکسور تجتانی  
 معروف و جیم فارسی زوده نون و الف مصدری  
 بهم پیوستن دندان بود +  
 و انت به میجه جاننا موصوفه مفتوح تجتانی  
 و قمار سندی مخلوط الهام زوده جیم و نون بالغ کشیده  
 دندان دندان نشستن بود و در حالت غشی مانند آن  
 و انت پر تلوار لگانا - با ی فارسی مفتوح بر سا  
 مملزه زوده فوقانی مفتوح لام ساکن و او بالغ و سا  
 مملزه کشیده لام دوم مفتوح کاف فارسی و نون بالغ  
 کشیده استخوان تیزی شمشیر بود و دندان خواجه  
 در یه گوید به لکالی و انت به محبوب بنزدیک  
 تیغ و خنجر نهاده چهره های هر سب که بر سر  
 و انت پیسانا با ی فارسی تجتانی معروف و انت  
 مملزه نون و الف مصدری کنایه از دندان  
 سایندن بود و چشم خواجه آتش گوید به چشم  
 آیکه تا بجا تو بر آید پیسانا و بولکان و بولکی

آب گہر مجھے

دانت سے دانت بچنا سرزیدن دندان با  
بیب سرمای سخت بات پر لرنہ

دانت کاٹی روئی۔ کات بالف کشیدہ تاک  
سہندی تجمانی معروف رای مہملہ ہوا و مہمول تاک  
سہندی دوم تجمانی معروف کنایہ از یارانه و اتحاد  
دوسرے یا ہوم بہم

دانت کشکشاننا سہر دوکان کسورای سہندی  
اول ساکن تہا سہندی دوم ونون بالف کشیدہ  
ہمان دندان سائیدن بود از چشم

دانت کڑکڑانا۔ سہر دوکان مفتوح رای سہندی  
اول ساکن سہندی دوم ونون بالف کشیدہ  
ف دندان ہم خوردن ع اصطکاک لاسنان

دانت کھٹے ہو جاناسکاف مخلوط و المفتح  
تہا سہندی مشد و تجمانی مہمول ہا ہی ہوز ہوا و  
مہمول جیم ونون بالف یا کشیدہ گندہ شدن دندان

ہوا از خوردن اشیاء و تروش و کنایہ از عاجز آمدن  
کے از کہے باشند دکر بے شاعری گوید  
ظہر و انتون نے باغ عین او گل و دانت کھٹو

کیے اندرون کے

دانت لگانا۔ لام منتوج کات فاسی و نون  
بالف کشیدہ کنایہ از خواہش و میلان کہے چتر پر  
دانت نکال دینا۔ نون کسور کات بالف

ولام کشیدہ دال مہملہ تجمانی مہمول نون و الف  
مصدری کنایہ از خندیدن و کنایہ از عاجز شدہ  
دندان بر آوردن بود شیخ نافع سیفرانیدہ

نکال دینا ترے جینستے ہی کیون نہا کر دنت  
خدانے عرش سہیہ نور کے اوتار سے دانت و ولہ  
تہا کر نہیں نکال دیے دانت چخنے سے دانت  
حر اسقدر مری شہنا سے تاک

دانت نکل آنا۔ نون کسور کات مفتوح لام زودہ  
الف ونون بالف کشیدہ کنایہ از خندہ عشرت و  
شادمانی بود شیخ امداد علی جگر گوید

بھی جو دیتا ہر کوئی شرہ وصل و دانت رولین  
نکل آتے ہیں آنسو کی طرح

دانت نکلنا۔ برآمدن دندان کو دکن شہد  
دانتون پرمیل نہونا کنایہ از تہمتی  
و افلاس بود

وانتون پسینا آنا۔ کنایہ از عاجز شدن کسی  
 از کردن کاری که آن کار دشوار تر باشد  
 و او ا۔ دال مہملہ و دال و با لفت با کشیدہ شود  
 یا گویند یعنی شوہر زن کہ شیر دہندہ باشد  
 و او و می۔ ہمزہ بواو معروف دال مہملہ تجمانی  
 معروف نام گلیست کنند باشند سفید ہم بود  
 و او ن۔ ہمزہ بواو مجہول و نون غنہ بکشتی بود  
 و چیزے باشد کہ ہنگام قمار برک نشان شرط نہند  
 و انچہ از حصول آن بازی از حریف گیرند و او  
 و او ن جانان نشان شرط نہاد و ہنگام قمار  
 و او ن رگانا۔ شرط بستن در قمار بود  
 و ائی۔ ہمزہ تجمانی معروف بدو معنی آید اول آن کہ  
 کو دکان را شیر دہن زن شیر دہندہ و دایم  
 مریضہ دوم زن کہ وضع حمل نہان میکردند  
 پانچ ع قابلہ  
 دال جنائی۔ جیم مفتوح نون با لفت کشیدہ ہمزہ  
 تجمانی معروف زن کہ وضع حمل میکردند  
 پانچ ع قابلہ  
 ائی سے پیٹ چھپانا۔ کنایہ از پوشیدہ داشتن

### فصل یک موحده

و با نا۔ دال مہملہ مفتوح موحده و نون با لفت  
 کشیدہ و نشتار دادن و کنایہ از مغلوب و زیر  
 نمودن کسی نیز بود  
 و با و۔ بدل مہملہ مفتوح و و او موقوف زویر  
 کسی بود بر کسی جرات گوید و با و ن کیوں انچہ  
 نہیں دیتے ہر گز کیسا تمھیں دباؤ نہیں  
 و بکنا۔ دال مہملہ موحده ہر دو مفتوح کا  
 ساکن نون و الفت مصدری دو معنی دارد اول  
 ترسیدہ شدن و پوشیدہ شدن دوم کچن  
 تار زرد و فقرہ و مانند آن  
 و بلا۔ دال مہملہ مضبوط موحده ساکن لام با لفت  
 کشیدہ و لاغر و نحیف  
 و بلا پا۔ باز واری با لفت کشیدہ و لاغر و نحیف  
 و بنا۔ اول مفتوح دوم ساکن نون و الفت مصدری  
 و فرو شدن و کنایہ از مغلوب گیر شدن بود و اگر  
 و

و ننگ و ونیکا۔ اول و دوم مفتوح بنون دوم  
کاون فارسی بالفت کشیدہ کسکیتہ نمودند و ترا و ننگ  
دلوچینا۔ دال مفتوح موحده ہوا و مجهول مجیم فارسی  
نون و الف مصدری کے رادق ابوی خود کردن بود  
بطور کے کہ رہا نشود

و بی پاؤن چلنا۔ اول مفتوح موحده تجانی  
مجهول باو فارسی بالفت کشیدہ و او و نون مخفیہ  
آہستہ قدم بر زمین نهادن بود تا آواز نہ برآید  
خواجہ آتش گوید یہ حسد سحر جل کے دلی پاؤن  
اوڑ گئے اغیار بہ ہمارے ناون و جبکہ برق باد کیا  
دیل۔ اول دوم مفتوح تجانی لازم و نون مستخرج

## فصل تاسی فوقانی

و کانا لعل غصم فوقانی ساکن کاون تار مہلہ  
کشیدہ نون الف مصدری راندن گئے مردم کشن و

## فصل دال مہلہ

دوا۔ دال مہلہ اول مفتوح دال مہلہ دوم ہا  
کشیدہ کنیشہ کہ بچکان را بر و درون دوک  
و دوڑا۔ دال مہلہ اول مفتوح مہوال مہلہ دوم  
ہوا و مجهول کہ سنہدی بالفت کشیدہ دانہ بین کہ

نہنگام جوشش خون بر جلد بدن پدید آید چنانکہ  
جراث گوید مصرع تیرہ اک عضو تن پر کیون  
نہ پیر جائے دو وڑا سا

## فصل راک مہلہ

ور۔ بالضم کلہ بود کہ مردم فردیہ را از ان را  
شاعرے گوید یہ سچ ہے کہ آبر و کوئی موتی کی  
آب ہے و تنہ جو در کما مری عزت بگر گئی  
و رانا۔ دخل شدن کے بجائے گئے و چیزے  
اندرون چیزے بود

و راناز۔ دال مہلہ مفتوح رای مہلہ ساکن لعل  
مفتوح نون ساکن دال مہلہ دوم بالفت و زائجہ  
کشیدہ کسکیتہ بدگوئی کردہ در بیان دوس تفرقہ  
اندازد میر گوید یہ صحبت آخر کو بگڑتی ہے  
سخن سازی سے کہ کیا در انداز بھی اک بات نہ آئی  
خواجہ آتش گوید یہ پابوس کو ہر روز گیا یا کو گھر  
میں کہ چٹکاکے سر کو پس پور در انداز

و ربار۔ اول مفتوح دوم ساکن موحده بالفت  
را مہلہ کشیدہ مجلس بادشاہان و امیران بود  
در بار برخواست ہوتا۔ کنایہ از برخاستن

در دریا۔ ہر دو دال محامہ مفتوح را می مہملہ اول  
ساکن را محملہ دوم بالک کشیدہ و نیکو بیع  
در زری۔ فارسیست ع خیاط ۔

در گور۔ اول مفتوح دوم ساکن کانت فارسی  
بواو مجہول و را محامہ زدہ کلمہ ایست کہ ہر گاہ زنان  
از کسے بختیہ و بیزار شوند این کلمہ بیزبان آرد  
و این محاورہ زنان است و گاہی بزرگان مردان  
آید چنانکہ شیعہ امداد علی بگویند و دیگر بیزبان  
ضعیفی کے مین قربان چہ جینے کا مرہ خاک ہر دنیا  
مزا خاک بہ ذوق دہلوی گویند بعد مردوں  
آچکے رونے کو سنکر گور دور بختیہ ہی کہتے ہوں  
صورت تری در گور دور ۔

در ماہا۔ اول مفتوح دوم ساکن میم و ہای ہوز با  
کشیدہ و ہا ہواسع مشاہرہ ۔

در وازہ معمور ہونا۔ بند شدن در باشد  
جرات گویند چپ کے آتا ہے تو آرات چلی جاتی  
لوگ سب ہو گئے در وازے بھی معمور ہوئے ۔

دری۔ اول مفتوح را می مہملہ تہجانی معرون نوے  
از فرش با شد کہ گسترہ بران نشینند یا خواہند ۔

ہستار مجلس پادشاهان و امیران پوشش امداد  
بکر گویند آیا زوالی است گئی دولت سر حسن  
بر خاست لوگ ہو گئے در بار ہو چکا ۔

در بار کرنا۔ ساکن مفتوح را می مہملہ ساکن نوک و  
مصدری بجلالت نشستن پادشاهان و امیران  
تا ملازمان و وزیران و مجلس حاضر آئید ۔

در بار لگنا۔ حاضر آید ملازمان و مجرائیان  
و مجلس پادشاهان و امیران بود جرات گویند  
کیونکہ گویا از او سے بادشہ کشور حسن کہ جہان بجا  
وہ میثا و بین در بار لگا ۔

در بار معمور ہونا۔ معمور بودن مجلس سلطین  
بود از حشاد ۔

در بہشت سدال محامہ مفتوح را می مہملہ زدہ موعہ  
و ہای ہونکہ سوشین معجمہ و توقانی زدہ ہوسے از جا  
بود کہ حلوائیان سازند شیعہ مانع میفرمایند ۔

غنائہ تری یاد مین ہر سیم بہر بہشت ۔ نہر شرم  
فراق مزے مین ہے در بہشت ۔

در و او ٹھنا و در و ہونا۔ پیدا شدن در  
بود از ہوسے ہر از اعضا ۔

برایجا نگا محکو پسینا ناتوانی کا

فصل سہین مہملہ

دسا اور۔ بوزن دلاور جای را گوئید کہ در انجا  
ہر جنس با فراط برای فروختن میج کنند

دساوری بیفج اول و او مو قوت را می مہملہ  
تجانی معروف قسمی باشد تحض از برگ تنبول

دسینا۔ با و فارسی مفتوح نون بالفت کشیدہ  
آید باشد کہ از ان آتش بردارند آتش کشش

دست۔ دال مہملہ مفتوح بسین فوقانی زدہ صلاام  
اطبا کہند اجابت و اسہال را گوئید شکم رو

دستا۔ فوقانی بالفت کشیدہ چیز می باشد کہ در گذر  
گریبان قبا نوزند شیخ ناخ میفرمانید کہ بگریزی

ہر کسی از فلک تیرے ستاروں پر چہ قبا و یار  
مین جس روز سے چکی کا دستا ہو

دستر خوان۔ دال مہملہ مفتوح بسین مہملہ زدہ فوقانی  
مفتوح بر رک مہملہ زدہ خامی حمیمہ بوا و معدولہ

کشیدہ و نون معلنہ فرشتہ کہ آزا گسترده بران طعم  
خوزند فغان پایہ ع سفہ

دستر خوان بڑھانا۔ موحده مفتوح

دریا کا اوترنا۔ کم شدن آب دریا بود

دریا کا چڑھنا۔ جوش زدن آب دریا بود

دریا میں رہنا مگر سے بیر۔ مثلثیت معروف  
ذوق دہلوی گوید یہ ہر چکی ل کی اپنی عشق میں

خیر۔ بین دریا میں اور مگر سے بیر  
دریا۔ موحده بالفت کشیدہ جای را گوئید کہ انجا

برگ تنبول فروشدند

فصل رک فارسی

دڑاڑ۔ دال مہملہ مفتوح رای ہندی بالفت و رک  
ہندی کشیدہ شگان و خصوصاً و شکاف ہر چیز

عموماً باشد شیخ ناخ میفرمانید کہ جھانکنے کر  
یہ ہون حسین دڑاڑین رسخنہ ای پریر ہو

مجھے ایسی ہی دیوار پسند

دڑیا۔ دال مہملہ مفتوح رای ہندی ساکن خانہ  
کہ برای مکیان سازند کرتانہ ع اُقتہ

دڑیڑا۔ دال مہملہ مفتوح رای ہندی اول تجنا  
مجمول رک ہندی دوم بالفت کشیدہ نور روانی

آب دریا و نرور باریدن باران بود بگر گوید  
کہیں تنکے نے بھی سوکا ہر دریا کے دڑیڑون کو

فصل شین معجمہ

دشمن زیر پا کلمہ ایست کہ ہر گاہ کسی یا پیش نوزیشت  
کنند این کلمہ بر زبان آرد شیخ ناخ میفرماید کہ دستون  
کے روند تا ہر دل ہنیکہ کفش نوید ای پری لگتا ہر  
زیبا تجکو دشمن زیر پا

فصل عین مہملہ

و عادیانیکی برای کسی رزق تعالیٰ خواستن  
و عاکرانیکی خواستن از جناب باری بر خود خوا  
برای دیگر و کلمہ بود کہ ہر گاہ کسی فرج پرسی کند این  
کلمہ بر زبان آرند

و عالمنا تاثیر کردن عا شد میر تقی مرحوم سبب  
جانی ہن زیر ہا میر درودہ یار کسی تو دوست کی او دوست  
و عالمنا کسی را از خوشین راضی و خوشنود کردن کسی  
بود تا رزق او دعا کند

فصل غین معجمہ

و غا وینا - فریب دادن بود کہے را  
و غاکرنا - ہمان فریب دادن  
بود کہے را

سندی مخلوط الہا و نون بالف ہا کشیدہ کنایہ از  
برداشتن فرش طعمہ بود و بعد فراغ شدن از  
طعام خوردن شاعرے گوید غم بھی جی بھر  
نہیں کھانے کو ملتا ای فلک و اوٹھ گیا کیا  
خوان و ستر خوان تیرا بھر گیا

دستر خوان کرنا - کاف مفتوح را ہملہ کن  
نون و الف مصدری کنایہ از طعام نیاز و نذر  
بزرگان دین بچتہ مردمان را خورائیدن بود  
بھر گوید یا تو تجھ کو کھلایا اپنی ساتہ بھرا بھر  
چلے و ستر خوان کر

دستی - فوقانی تجبانی معرفت مشاعرہ گویند کجیاں  
بر سر حوالۃ البتہ بر غن بران اندازند و آنرا قوت  
شب فروختہ پیش پیش سوار یار بران بران چنانکہ بھر  
گوید یہ بھیا کی دستی اگر اگر اچھے دوست و شمع کو  
روشن ہمال و سکی غمت کا و محفل خوشین ہم افزونند

دسوان - دوا بھ کشیدہ و نون مخفیہ ہمع عا  
و کنایہ از فاقہ روز دم وفات مردگان اہل اسلام نیز بود  
و سہرا - دال ہملہ سین مہملہ نیز و مفتوح ہا ہر ہر  
مہملہ یا کشیدہ تقریر از تقریبات ہنود باشد

فصل غا



## فصل فاق

دقیقہ - دال مملہ مفتوح فاسکن نوقانی تجمانی معروف  
مستحق خوشنویسان طالعلمان کہ در لاق غدا با و اخراج  
کتاب دارند و فتنین \*

## فصل قاف

دقیقہ ہونا - دال مملہ مفتوح قاسکن عاجزین تنگ نظرین

## فصل کاف

دکان مٹھانا - سباب دیشی دکان راز بازار برادر  
دکان بڑھانا - بہان مہنی بود کہ بالا گفتمہ شد \*

دکان کھانا - سباب و شپاک فروختنی در بازار آورده نانو  
دکان کاچلنا - گرم بازاری کسی را گونید \*

دکان لگانا - سباب و شپاک فروختن در کان نانو  
و کھنہ - دال مملہ موم کجاف مخلوط اہل ازہ ف در و ازادہ

و کھنا کو سبال مملہ کسور و او و قوت خیر نامی و نظیر  
آمدن باشہ جرات گوید بہ بہت جلوہ گاہ یار

بہندہ و کھین کیا بیان سے کچھ کھنا و نہیں  
ترکھہ بچہ نا - در سنج و اندوہ بہر کردن بود

مومن خان گوید کہ کسین چو بامے و سالہ  
بہارے چھوڑون \* ہجر کا دکھ کوئی کب تک

دل ناپاشا د بھرے \*

و کھڑا - اول مضموم کاف مخلوط اہل ازہ سا  
ہندی بالفت کشیدہ بنیان اندوہ و افسانہ  
رد و آمیز بود و محنت و کار ہمایگان را نیز گزیدہ  
و کھیا - تجمانی بالفت کشیدہ زرنے کہ در و  
بود و در و مند \*

و کھیارا - سباب مملہ بالفت کشیدہ کسیکہ در و  
بود و در و سیدہ \*

## فصل کاف فارسی

و گنا - دال مملہ مضموم کاف فارسی  
ساکن نون بالفت کشیدہ و در و چند  
ع مضاعف \*

## فصل لام

دل - بالکسر فارسیست ع فواد و قلب بالفتح  
بر آمدگی و سطریری ہر چیز بود ع حجم اسیر گوید  
سہ اہل صفا کو وضع مسک سخت عیب ہے  
کس کام کاوہ آئینہ جہین کہ دل نین  
ولا سا - فارسیست ع تکین  
ولا سا دینا - فارسی تسلی دادن بود \*

دل آنا۔ بکسر اول لام ساکن والفت ونون  
 بالفت ہاکشیدہ کنایہ از عاشق شدن بکسر بودہ  
 دل اوٹھنا۔ کنایہ از برخواستن کسی بر یک  
 سیر و تماشا بود برق مرحوم گوید ۵ نا توانی  
 غم سیر کے ایسے بیٹھے ۶ اوٹھے دنیا سے گردل  
 نہ ہمارا اوٹھا ۷ کنایہ از برخاستگی خاطر نیز بود  
 از جابے خبر ات گوید ۵ کیو صبا جو ہووے  
 گذریا کی طرف ۶ دل سب طرف سے آپ کے  
 جانی سو اوٹھ گیا ۶ مزار فیض سودا گوید ۵  
 اوٹھا یا کوہ رستم ۶ اگر تو سخت نادان ہے ۶  
 اوٹھا نادل کو دنیا سے عجب کار نمایان ہو ۶  
 ولالی۔ رہا نیند نہ بود کسی را از جابے ۶  
 ولبا۔ اول مفتوح بلام زودہ موحہ بالفت کشیدہ  
 مرغیکہ مرغان را جنگا نیند بران آموزند ۶  
 دل بچھنا۔ موحہ مضموم حیم مخلوط الہازو  
 نون والفت مصدری کنایہ از دل انسرگی بود  
 خواجہ آتش گوید ۵ در داغ عشق کیوں نہ مرا  
 دل بچھا رہے ۶ اندھیر ہے چراغ نہیں  
 جس کنول میں ہے ۶

دل بڑھانا۔ موحہ مفتوح رای ہندی  
 مخلوط الہا و نون بالفت ہاکشیدہ کنایہ از تعریف  
 کسے نمودن در کار تو خوشو شدہ آکل را  
 بخوبی تمام سر انجام دہ شیخ ابراہیم ذوق ۵  
 تیغ تو اوچھی پڑی تھی گر تھے ہم آپ سے ۶  
 دل کو قاتل کے بڑھانا کوئی ہم سے کیجے جاوے ۶  
 گوید ۵ گھٹانا حو صلی کا حضرت ناصح کو اتا ہو  
 کہ ہر وہ لوگ ہیں جو عاشقوں کا دل بڑھاتی  
 ہیں ۶ ونیز کسے را دلاور و جبری گفتن تادار  
 جنگ دلاوری کند ۶  
 دل بڑھنا۔ رای ہندی مخلوط الہاز و نون  
 والفت مصدری کنایہ از خوشی و شادمانی بود دلاور  
 موقوفہ ۵ وہ بت ترسا جو آیا دل ہمارا بڑھ گیا  
 گھٹ گیا ایمان کیسے سو کلیسا بڑھ گیا ۶  
 دل بند ہو جانا۔ کنایہ از انقباض خاطر بودہ  
 دل بھاری ہونا۔ موحہ مخلوط الہا بالفت  
 کشیدہ رای مہملہ تہجائی معروف کنایہ از اندوہ  
 و غم شدن بود بجر گوید ۵ وہ نا توان ہیں  
 پس جاؤں سو جو دل بھاری ۶ حباب وار

مرے سر کی بے گران فریاد

دل بھڑانا - مودہ مفتوح ہوا ہوا مفتوح ہوا ہوا  
ونون بالہا کشیدہ کنایہ از دیدن یا شنیدن سخن  
وانیاد کیسے اندک گین شدہ آب در دیدہ گردانید  
بود سخن ناخ مسفر باندہ خون نشان رہتی بیت  
انکھین ہو چکی جسیر شراب کیون نہ بہر آسے  
مراد دل شیشہ خالی ہو گیا

دل بہلانا - مودہ مفتوح ہوا ہوا ساکن لام  
ونون بالہا کشیدہ درکارے خواہ در سیر و تماشای  
مشغول شدن بود ع تفرج

دل بچھنا - مودہ مفتوح ہوا ہوا تختانی و تان  
ہندی مخلوط الہا زوہ جمیم ونون بالہا کشیدہ کنایہ  
از افسردگی خاطر باشد بھر گوید قطع جب سے  
ہوئی اسید وصال جانان اسطرح بچھ گیا  
کہ او ٹھکانہ گیا

دل پچھنا - باو فارسی مفتوح سین محلہ تختانی  
معروف و جمیم زوہ ونون والہا مصدری کنایہ از  
ترحم نمودن بر حال کسی بود آتش گوید آتش  
خوش دل نہ پچھ گیا یا رکابہ بمعنی ہے میرے

موزون آہ کاٹ

دل کپڑا لینا - باو فارسی و کات ہر مفتح  
راو ہندی ساکن لام تختانی مجہول ونون والہا  
مصدری کنایہ از دیدن سخن و صدری کنایہ از  
آہ و مالہ کسیے تاب نیاورن باشد شاعرے گوید  
کسکو درد دینا سناون کون لاسکتا ہوتا  
دل کپڑا لیتی ہر بلبل کی مری فریاد سے

دل یک جاننا - باو فارسی مفتوح کات ساکن جمیم  
ونون بالہا کشیدہ کنایہ از آزار رسیدہ شدن  
دل بود خواہ آتش گوید بتون کے ناز سے  
دکھ دکھ کے یک گئے ہین دل وہ کون ہر کہ  
خدا سے جو داو خواہ نہیں

دل بچھنا - باو فارسی مخلوط الہا مفتوح  
تاو ہندی ساکن جمیم ونون بالہا کشیدہ کنایہ از  
بیزاری و تفرط طبع کسیے بود از کسیے شیخ امداد علی  
بھر گوید کبھی نہ ادن سے ہم جدا ہو جسے  
پچھا دل لیا کہ پھر الیام ہونہ سکا

دل پچھنا - کنایہ از ہان بیزاری و نفرت  
باشد جرات گوید کوئی دل پچھتا ہوا ہوا گورن

حکیر پرداغ کھاتے ہیں نہ نہیں معلوم ولسوز

اپنے دل کو کیوں بدلاتے ہیں \*

ولہدار۔ دال مہملہ مفتوح لام ساکن دال مہملہ

دوم بافت ورائی مہملہ کشیدہ چیز لگے گندہ دوی چم باشد

ولہدار۔ دال مہملہ مفتوح لام سسوز دال مہملہ دوم

مشدد مفتوح نہ رک ہما زردہ نحوست و چیز خس

وشوم و مرد۔ پندیر آگوشید \*

دل و کھانا۔ اول کسور دال مہملہ دوم مضوم

کان مخلوط لہا و نون بافت کشیدہ کنایہ از پوشیدہ

آزار رسانیدن کہتے بود \*

ولہل۔ ہر دو دال مہملہ مفتوح بہر دو لام زدہ گلاب

کہ در تہ حوش ہر جوئے آب مانند آن باشد و لا

ع غلاب بھر گوید نہ کنائی الیہ انہو گلاب بھر جیسے

ہم مکرہ ہیں ہمارے عکس سے آئینے کو دہائی لہل

دل دھڑکنا۔ جنبین دل بود از خون و سرخ

دل ہک دھک ہونا۔ ہر دو دال مہملہ مخلوط لہا

مفتوح بہر دو کان زدہ ہما جنبین دل بود

از بیخ خون و اندیشہ بھر گوید نہ کھک بھر کہ نہیں

میرے تہ لہل و کابھی ہر ہا ہر دھک دھک \*

خوبان جفا عشق خلقت میں ہمارا نکارون کاٹ

دل چھیکا ہو جانا۔ باہر فارسی مخلوط لہا و نون

سحوت کان بافت کشیدہ ہا ہوز بوا و مجول جم و

نون بافت کشیدہ کنایہ از بزاری دل باشد از چیز

شاعر کے گوید ہر یوتیر آرایش سہ کیوں

دل ہو گیا پھیکا نہ وہ لب پر لکھوٹا ہے

نہ وہ ماتھے پر افشان ہے \*

دل ٹوٹنا۔ تہا ہندی بوا و معروف و تہا

ہندی زدہ نون و لہل مصدری کنایہ از رسید

ریج و لال بل بود شکستگی خاطر شینخ ناخ ہر

دل مرا ٹوٹ گیا یا جو آیا ساقی \* شیشہ کے کو

شب بھر میں پتھر سمجھا \*

و لہل۔ جمیم مفتوح لام بافت کشیدہ کنایہ از عا

بود شینخ ناخ سینفر مایندے کبھی مجھ دلچا کی

تزییت پر ہر سبز ہو گاہ جز چنار درخت \* ایضا

بھر گوید ہر حرارت آج تک ہم دلچلون کی خاک

میں بھی ہے ہر بگولا جب ارٹھا دھوکا ہوا و جفا

دل جلا نا۔ نون و لہل مصدری کنایہ از بسوز

نمودن بود شاعر کے گوید کسی کی آرزو میں

نہ دید مجھ کو پہلی مبارک نہ اس او کو سونگہ آریا  
 دل دیکھنا۔ دال مہلہ تختانی مجبول و کاغذ مخطا  
 زردہ نون والہ مصدری کنایہ از استخوان کے در  
 احرے بود پوشیدہ مرز برق میفرماید دل کی  
 دلبری سے جو دل دیکھنے لگے رکھ دوں حضور  
 یار کلیجہ نکال کے \*

دل دینا۔ کنایہ از فریفتہ شدن بر کسے بود  
 شہنشاہ ناسخ میگویند دل دیکے آگیا تری قابو  
 میں اسے صنم میں اپنے اختیار ہو جو ہو گیا  
 دل ڈوبنا۔ دال ہندی ہوا و معروف و موجدہ  
 زردہ نون والہ مصدری کنایہ از اندوگشتن  
 دل بود شہنشاہ ناسخ میفرماید او غریزہ و آجیرا  
 دل نہ ڈوبا جاو کیوں اپنے یوسف کا مجھے  
 چاہ ذوق یاد آگیا \*

دل رکھنا۔ رسمہ مفتوح کان مخلوط الہاز  
 نون والہ مصدری کنایہ از دلاری و پاشا طر کسے بود  
 دل سے دل ملنا۔ سین مہلہ تختانی مجبول دال  
 دووم کسور لام ساکن ہم کسور لام ساکن نون والہ  
 مصدری کنایہ از اتحاد و اتفاق دوس بود باہم  
 گوید رباعی دیکھ جی کے پسند ہو گیا سر غالب \*



شیخ ناسخ میفرماید سہ رات دن دھڑکے عذاب  
حشر کے نہ ہوا تیرا ہی یہ دل گڑھ ہے +

دل لگنا۔ لام مفتوح کا ف فارسی ساکن نون  
والف مصدق بردو معنی آید اول کنایہ از شنوئی  
خاطر بود بجا سے دوم کنایہ از عاشق شدن بر کسی  
بود جرات گوید سہ دل کے لگنا کو کو سونا زو ادائیں  
اوسین + وہ ستمگار فقط ایک طرح دار ہے کیا +

دل لگی۔ کا ف فارسی تہجانی معروض بردو معنی آید  
اول مشغولہ شیخ ناسخ میگویند سہ کرتے ہو تو قیوں  
سے اپنے تو دل لگی + کچھ فکر ہو مری بھی دل قرار  
کی + دوم کنایہ از خوش طبعی و مزاج بود +

دل لگی باز۔ کہیکہ خوش طبعی شیوہ طابا باشند  
دل لینا۔ لام تہجانی مجهول نون والف مصدق  
کنایہ از دریافت کردن مافی الضمیر کہے باشند کافر  
گوید سہ جل کو اوسن آشنا کا آج بھر دل بھیجے  
پایسے ایما اگر کچھ بھی گل مل بھیجے +

ولما۔ دال مضموم بلام زوہ میم بالک کشیدہ  
نفسے از ناخوش بود کہ گوشت را کوفتہ با پیروز  
مانند آن در باد بخان و خیابان وغیرہ پکند و پزند +

دل مرجانا۔ مرہ شدن دل بود جرات گوید  
سہ اسے چھوڑ کر تو اگر جا بیگا + یہ دل مفت بین  
یا مرجائے گا +

دل ملنا۔ میم مکسور لام ساکن نون والف مصدق  
کنایہ از آئینہ ش باطنی بود با کسی شیخ ناسخ میفرماید  
سہ انگھین تو ملاتے ہو مگر دل نہیں ملتا + سناغ  
تو بہت خوب ہو مینا نہیں اچھا + وہیم مفتوح

کنایہ از اندوہ و قلق دل بود چنانکہ میر تقی میر  
گوید سہ جسے عشق کیا ہو مہنے دلو کوئی ملتا ہر  
اشک کی سرفی زردی چہرہ کیا کیا رنگ لسا ہر +  
دل میں آنا۔ خیال کسی با چیز بل آمدن بود +

دل میں جگہ کرنا۔ جیم و کان فارسی مضموم  
ہا می سوز ساکن کان مفتوح را مصلہ زوہ نون  
الف مصدق جا کردن کہے در دل کہے بود دھر  
گوید سہ کیا اگر بائی کسی نے کسی محفل میں جاہر +  
آدمی عرش نشین ہو جو کہے دل میں جگہ +

دل میں چھبنا۔ جیم فارسی مضموم موحہ خط الہا  
زوہ نون والف مصدق کنایہ از نہایت سیدگی  
چیزے بود دھر گوید سہ چھبگئی ہو وہ شہرہ دین

جیون پانہ جیون بہ جان کا ٹکڑی انی پر پھر سکا گیا  
 دل میں چٹکی لپٹا جیم فارسی موم تاہندی ساکن  
 کات تجمانی معروف لام تجمانی مجبول نون والہ  
 مصدری کنایہ از پوشیدہ آزار سائید کی بودیخ  
 ناسخ میفرمانید بلبلو ایسا اثر سید کوفرا یار دین  
 چاہیے منقار چٹکی لے دل صیادین  
 دل میں راہ کرنا کنایہ از جاکرون در دل کی بودیخ  
 مرحوم میفرمانید کعبہ سوبارہ گیا تو کیا چنے  
 یان ایک دل میں راہ نہ کی

دل میں گرہ پڑنا کات فارسی ورا مہاکسور نام  
 ساکن کا فارسی مفتوح بہ را مہانزدہ نون ولف مصدری  
 کنایہ از فتنہ نشدن رخ و ملاکہ از جانب کی در دل راہ  
 باید شاعر گوید چٹکی تھی جو تری دل میں کرہ  
 و انہو کی ہر جہد مرے ناخن تدبیر فلک  
 دل میں گر جانا نہایت پسندیدہ شدن خبر  
 بود میر تقی مرحوم گوید مصرعہ پڑ جاتی ہے دل میں  
 ہمارے آنکھ اوسکی شرفائی ہوئی

دل میں گھر کرنا کات فارسی مخلوط الہا  
 مفتوح را مملہ ساکن نون والہ مصدری کنایہ

از جاکرون در دل کسے بود شیخ ناسخ میفرمانید  
 کون ہی جسکو نہیں اوس صاحب عصمت کی  
 یاد دہ گھر میں بیٹھے بیٹھے اگل عالم کو دل میں گھر کیا  
 دلنا - دل مملہ مفتوح لام ساکن نون والہ  
 مصدری نوع از سائیدن غلبہ بود کنایہ بود از تباہ  
 و خراب ساختن کسے

دل بہ تہ میں لینا - ہا ہی ہوز بافت کشیدہ  
 رفوقانی مخلوط الہانزدہ میم تجمانی مجبول نون  
 مفتوح لام تجمانی مجبول نون والہ مصدری  
 کنایہ از راضی داشتن و مطیع خود کردن بود  
 چنانکہ میر تقی مرحوم گوید دل رفیق کا بھی  
 ہاتھوں میں دلہن کی کہ حاسے ہے جہان میں کر  
 سیادیا کچھ

دل ہٹ جانا - ہا ہی ہوز مفتوح ہا ہی ہندی  
 جیم نون والہ ہا کشیدہ کنایہ از بیزاری و نفرت  
 باشد از چیزے یا کسے بحر گوید جنگا کہیں  
 تھا مجھے دل اونسے ہٹ گیا ہسینے کا غار کر  
 کدورت سے چٹکیا

دل بلہنا - جنبیدن دل بود از ترس ہم خواہ



ترجمہ جرات گویدے کوئی سنگدل ہر جرات تیرا  
منے جو قصہ کیبار او سکا دل بھی سیوان ہلاک  
دلیل۔ تجھانی مجہول بھلا نضاری سپاہی  
انڈک جرم کردہ راسخہ واسبابش بران بابر کرد  
نمازت معین گردانند کہ ہمیں سزا ہو او بود \*

## فصل میم

دم۔ بافتح کیا کشیدن قلبیان بودہ  
وما۔ میم بافت کشیدہ مرصیت مشہور کہ نفس  
دران تنگی کند ع ضیق نفس \*  
وماغ آسمان پر ہونا۔ کنایہ از کبر و غرور  
بود چنانکہ مرتقی مرحوم میفرماید۔ ستر زمین  
ہم تو آدم خاکی کی شان پر \* اندر سے دماغ  
کہ ہے آسمان پر \*

دماغ خالی کرنا۔ دماغ کے را پریشان خستن  
بافتگو ہووہ بود شیخ ناسخ میفرماید  
شیشے میں کرتا ہوں خالی محتسب میرا دماغ \*  
نپہ مینا ہے کان اپنے کرون ناچار نپہ  
وماغ میں خلل آنا۔ معروف است کہ خلل  
عواسہ گوید شاعرے گویدے نئی گردش

ہے اسکی ہر زمان میں دخل سادہ دماغ آسانید \*  
وماغ نہ ملنا۔ بجانب کے ملتفت نہ شدن  
باشد از غرور چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
زلزلہ حبیبے آئی ہے جو نہیں ملتا ہر دماغ اپنا \*  
وما نا۔ خمانیدن شمشیر بود ہر آتش کی فضا  
شیخ ناسخ میفرماید۔ یار کی طیر بھی نگہ بھی  
لطف سے خالی نہیں \* ہو اگر تلوار صیل  
اوسکو دمایا چاہیے \*

دم آگ جانا۔ الف و تا مہندی ہر دو  
منقوع بکاف کشیدہ جیم و فون بافتا کشیدہ  
باز ماندن نفس بود در سینہ و چشم ہانہ گام  
نزع شاعرے گویدے نزع میں آگے نہ وہ  
میں سرٹیک کر گیا \* راہ کھوٹی گی اونھوں  
دم آگ کر گیا \*

دم اولٹنا۔ ناراست شدن دم بود ہنگام  
نزع و ماندن جرات گویدے نہ جانا یہ کہ  
جانے سے کہیں کیونکر جیے گا وہ \* کہ جسکا دم  
اولٹنا تھا میرے روٹھ جانے سے \*  
دم باز۔ کسیکہ مردم را فریب دہ جرات گویدے

کھ کیا دیے دم اوسے باتین بنانا کر + دم  
کے تصدق اس گفتگو کے صدقے +

دم بخود ہونا - کنایہ از خاموش شدن  
دم بستن +

دم بند ہونا - کنایہ از خاموشی باشد  
و نیز کنایہ از انقباض بود آتش گوید +

منہ لپیٹون مین تو دم کروے خیال یار بند  
خواب بد دیکھون اگر ہون دیدہ بیدار بند +

دم بھر - موصوفہ مخلوط الہا مفتوح بہ رک  
مملہ زدہ و فکیدم +

دم بھرنا - کنایہ از گفتگو و یاد کے ہر وقت  
گردن و دعوی محبت نمودن بود خواجہ جدید علی

آتش گوید + یہ سوداے شہادت ہے  
ہماری سز کو ای قاتل + تری تلوار کا دم بھرنی

سپہ بزرگ سگر گردن مین +  
دم پر بنجانا - کنایہ است از ہلاکت +

دم پھر گنا - بای فارسی مخلوط الہا و از مملہ  
سرد و مفتوح کا ف ساکن نون و الف مصدر

کنایہ از بیاب شدن و فرفتہ گردیدن بر چیز

یا کسے باشد خواجہ آتش سیکو نید + لیے  
ارتقا ہر ز مٹھی مین میرے مول لینے کو +

مد بلبیل ہون کہ مغل غنچہ کا مجھیر ہر دم پھر کا  
شیخ ناسخ میفرماید + فوج وہ کرتا تو ہے

پر جا ہے اسے مرغ دل دم پھر ک جائے  
نثرینا دیکھ کر صیاد کا +

دم ٹوٹنا - بر جس دم قافہ ناندن شاد و دان  
در آب جرات گوید + ہر جب بحر محبت مین

دم اپنا ٹوٹا + تب تعالیٰ ہوئی تقدیر جری پاشکی  
دم توڑنا سنو قانی بوا و مہول ورا کے ہندی

زده نون و الف مصدر کنایہ از جان کنی بود  
ف جان کندن شیخ ناسخ میفرماید کہ کیون

زدم توڑون کہ حبیر دم کلتا ہر مرا + ناسخ  
ان روزون رقیبون کا وہ ہدم ہو گیا +

دم ٹھہرنا - تہا ہندی مخلوط الہا و ہا ہوز  
سرد و مفتوح بہ رک مملہ زدہ نون و الف مصدر

قرار گرفتن نفس بود +  
دم خیرانا - جم فارسی مضموم رای مملہ و نون

بالفہا کشیدہ نفس زد دیدن مردم بود تا گمان

کہ مرده است جرأت گوید سے بوقت نزع محکو  
دیکھ بیدم ۛ یقین وہ بدگمان مطلق نہ لایا ۛ  
بسی ہر چوکے دل میں جو چوری ۛ تو کتا ہے  
اسنے دم چیرایا ۛ

دم چڑھنا۔ جیم فارسی مفتوح رای سندی  
مخلوط الہا ساکن نون دالٹ مصدري دوم  
غیر طبعی بود ۛ

دُچھی۔ اول مضموم دوم ساکن جیم فارسی  
تجتمانی معروف چرے کہ بریں نین اسپ  
بندند وزیر دم اسپ اندازند و پار دم ۛ  
دم خفا ہونا۔ اول مفتوح دوم ساکن  
خامی لمعہ مفتوح فابالٹ کشیدہ ہای ہوز بو او  
مجبور نون دالٹ مصدري کنایہ از گرفته  
شدن نفس بودع انقباض شیخ نسخ  
سیرا سید سے عشق سے یہ کہ دم میرا خفا  
ہوتا ہے ۛ گھڑتا ہے جو کوئی مست گلا مینا کا  
دم دھاگا۔ دال مہملہ مخلوط الہا و کاٹ  
فارسی باہا کشیدہ حلیہ و حوالہ کردن فریاد  
دم دینا۔ دال مہملہ تجتمانی مجبور نون دالٹ

مصدري برومخی آید اول فریب دادن خواہ  
آتش گوید سے شب کو دم دے دیکے یجاتا ۛ  
کوے یار میں ۛ میں تو تھا ہی مجھے بھی مرشد  
مراد دل ہو گیا ۛ دوم تختین پلاؤ وغیرہ بود ۛ  
دم رکتا۔ رای مہملہ مضموم کان ساکن نون  
دالٹ مصدري ہمان گرفتگی نفس بودع نقیض  
جرأت گوید سے درو دل کی اب یہ شدت ہے کہ  
آہ ۛ دم رکا جاتا ہے جی کیا کیجیے ۛ سو مخان  
گوید سے یان ہو کیا دنیا سے اوٹھ جاؤں اگر  
ہیں آپ ۛ رگ گیا میرا بھی دم کیوں ہفت روزہ  
شاعرے گوید سے رکتا ہے دم نفاق عجب جسم  
جان کے ہیں ۛ کیوں ۛ فراق دوست یہ  
جھگڑے کمان کے ہیں ۛ

دم ریز۔ بروزن گلہ ریز سیوہ باشد کہ بدست  
باقی ماند و پیاچین ۛ  
دھڑی۔ دام مہملہ مفتوح سیم ساکن ۛ  
ہندی تجتمانی معروف چہ دم حصہ بول لگو نید ۛ  
دم سادھنا۔ سین مہملہ بالٹ کشیدہ و  
دال مہملہ مخلوط الہا زوہ نون دالٹ مصدري

کنایہ از جنس نفس بود \*

دم طمانچا - نوع از تنہد شنی کہ کوکبا  
و گنبد بود چنانچہ خواہد وزیر گوید جان گنگی  
در بیکر او کما تیغ ہو گیا \* شوق نظارہ میں  
ہر دم دم طمانچا ہو گیا \*

دلم - زال مہلہ و سیم ہر دو مفتوح بکاف کشیدہ  
و د خشنگی \*

دکشا - اول و دوم مفتوح کاف زردہ نون  
و الف مصدری و د خشیان \*

دہ کرنا - کاف مفتوح بر کاف مہلہ زردہ نون  
و الف مصدری بر و معنی آید اول فسطح یا و کاف  
و غیرہ خواندہ بر کسے دم کردن شیخ تلخ میفرماید  
معجزات سے میں جیا پر راست کہنے کی سیخ  
ہام کسکا لے گے مجھ پر آپ نے دم کر دیا دم  
بختن پلاؤ و بانڈان \*

دم کھانا - کاف مخلوط الہا و نون بانفہ کشیدہ  
دیک طعام را از دیکدان فرو آورده چند لمحہ  
نزد آتش داشتن بود و نیز کنایہ از خاموش  
گردیدن باشد میر تقی میر فرمود گوید \* مرغا

باغ سے نہونی میر دلکشی \* نا کہ کوسنیہ وقت

سجود ہی کھا رہے \*

دم کھینچنا - کاف مخلوط الہا مکہ - یون

و جیم فارسی زردہ کنایہ از حالتی کہ انسان را

ہنگام نزاع و مانعہ آن رو بہد شاعر \* گوید

یاد ابرو میں - سکتا ہوں میں سہل

کی طرح \* کھینچ رہا ہر دم رگون سے تنہ قاتل کہ

دم کھانا - کاف فارسی مخلوط الہا مفتوح

موجہ ساکن \* مہلہ و نون بانفہ کشیدہ کنایہ

از خفقان و وشت بود \*

دم کھینچنا - کاف فارسی مخلوط الہا و سیم

بندی ساکن نور و الف مصدری \* جان

گرفتہ شدن نفس بدو ع القباض خبر گوید

ز زنین رہیہ جو یار کی برہم تمام شب \*

گھٹنا را دھوین سے مراد دم تمام شب \*

دم لبون پرانا - لام مفتوح لموجہ ہوا مجھول

و نون مختفیہ باہ فارسی مفتوح بر کاف مہلہ زردہ

الف و نون بانفہ کشیدہ و جان بلی \*

دم رگنا - لام مفتوح کاف فارسی نون بانفہ

کشیدہ وں قلیان کشیدن \*

وہم لینا۔ لام تجتانی مجہول ونون والفت  
مصدری نفس کشیدن بود جرات گویدہ تیر فرہ  
وہ بارہو اتودم لینا دشوار ہوا سانس بھی لے  
اک بڑھی سی اتو پر دم ہے سہہ کنایہ از آرمیدن  
باشہ سیر تقی گویدہ مرگ اک مانگن کا قصہ  
ہے یعنی آگے چلین کے دم نہ لیکر

وہم مارنا۔ میم بالف وں کشیدہ نون  
والفت مصدری برد معنی آید ارک لان زدن  
و دعوی نمودن خواجہ آتش گویدہ آتش ہے  
کسی چاہ کا دم مارتے ہو تم \* وہ در باب  
دشمن جان دوستدار کا \* وہ سخن گفتن  
و دم زدن جرات گویدہ آہ کرنے کی  
بھی طاقت بہین ہدایت نہیں \* آہ کیا کیجیے  
دم مارنے کی بات نہیں \* شاعر گویدہ  
ہنس بولا کیا غیروں سے تو میں نے نہ کی کشت  
تری مہل میں دم پر اپنی لیکر نہ وہ بارہو  
و من۔ ال مہد میم ہر دو مفتوح نون ساکن  
مشتوقہ ملی بود کہ قصہ و مشہور ست \*

وہم میں آجانا۔ میم تجتانی مجہول ونون مخفیہ  
الف و جیم ونون بانہا کشیدہ بفریب کے  
آمین بود وں فریب خوردن موسیٰ خان گوید  
مصروع دم میں ہمارے وہ ستم ایجاد کیا \*

وہم میں دم آنا۔ کنایہ از امید زندگی شد  
و تسلای یافتن بود میں دہلوی گویدہ تیر  
آتے ہی دم میں دم آیا \* سو گئی یاں ملید واری  
وہم میں دم ہونا۔ کنایہ از بقا و حیات  
بود خواجہ آتش گویدہ دیدہ مشتاق کو  
منظور تو عالم میں ہے \* دم ترا بھرتے ہیں  
دم جب تک کہ اپنے دم میں ہے \*

وہم ناک میں آجانا۔ نون بالف وں  
زده میم تجتانی مجہول ونون مخفیہ الف و  
جیم ونون بانہا کشیدہ کنایہ از عاجز و تنگ  
آمین بود \*

وہم ناک میں کرنا۔ کاف مفتوح را مہملہ  
زده نون والفت مصدری کنایہ از عاجز  
و تنگ کردن کے بود \*

وہم ناک میں لانا۔ لام ونون بانہا کشیدہ

عمر کے دن کسی طرح بھرو چینیخ ناسخ میفرمائید  
رباعی آتا نہیں پاس جسم ہم مرتے ہیں\*  
فرقت ہی میں زندگی کے دن بھرتے ہیں\*  
ہوتا جو وصال کیوں یہ ہوتا سو داتا کے  
ہیں سنگسار کیوں کرتے ہیں\* ولہ سے  
جنگی آغوش کو تم بھرتے نہیں\* زندگانی  
کے وہ دن بھرتے ہیں\*

ون پھرنا۔ باخ فارسی مخلوط الہا مکسورہ برا  
محلہ زدہ نون والے صدی کنایہ از آمدن ایام  
نیک و سعید بود بعد گذشتن ایام بد و منحوس  
جرات گویدے برنگ مہر ہے گردش ہے  
ہکوسارے دن جو تم پھر آؤ تو پیارے  
پھرین ہمارے دن\* شینخ ناسخ میفرمائید  
ے ناسخ اپنے دن پھرینگے دشت غربت ہیں  
اگر\* اکیہ ہر ایک تلوے کا گھر ہو جائیگا\*  
دن چڑھنا۔ جیم فارسی مفتوح ہر اک  
محلہ زدہ نون والے صدی کنایہ  
از بلند شدن آفتاب بود شینخ ناسخ میفرمائید  
ے دمیدم ضعیف بصر ایسا ہو پدیدار دوست

کنایہ از ہمان تنگ و عاجز کردن کسی بود شینخ  
ناسخ میفرمائید\* شینکین مجبورہ ہر کد لا جاتی ہو  
یاد دلائی ہے اب نکمت گل کیوں مرادوم ناکیں\*  
وہم کلنا۔ نون کسور کا مفتوح لام زدہ نون  
والے صدی ف جان بر آمدن و کنایہ از نہایت  
فریقہ شدن بود بر کسی یا بر چیزے برق گوید  
ے دم نکلتا ہے تیرے ہونٹوں پر\* جان  
عاشق لبوں پر آئی ہے\*

### فصل نون

ون۔ بالکسرت نوزع یوم و مرادون بخت  
و طالع نیز بود چنانکہ جرات گویدے کب اوس  
ہوگی ملاقات میں یہ پوچھیں ہوں\* ذراتو  
دیکھ منہ مرے ستاروں\*  
ون چڑھنا۔ موجدہ مفتوح راہ ہندگی مخلوط لہندہ  
نون والے صدی دراز شدن نوز بود\*  
ون بھرنا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح ہر اک  
محلہ زدہ نون والے صدی کنایہ از سپر  
کردن ایام زندگانی درینچ واندوہ بود ترقی  
مرحوم گویدے کچھ طرح ہو کہ بی طرح ہو حال\*

دن چڑھو مجھے پڑھتی جاتی نین تحریر صبح ۱۱ فیاض  
شاعری گوید ۵۵ سہ بار آئی اور قیامت گذر گئی ۵  
فرقت کا دو گھنٹی بھی ابھی دن چڑھا نہیں ۵  
دن و ماہ ۵۔ کلمہ الہیت کہ مفسوس زور زین  
بود خواجہ وزیر گوید ۵ زلفون نے دل کو چھین لیا  
رخ کی دید میں ۵ لوٹا ہر دن دہاڑی نہ میر ہو گیا  
دن ڈھلنا۔ دال مہملہ مخلوط الہام مفتوح  
لام ساکن نون والے ۵ صدی کنایہ از زوال  
آفتاب بود ۵ ستار مولفہ ۵ روز خوش کی درازی  
کی قسم دیتا ہوں ۵ کہ تو دیکھو گی کہ دن سحر کا  
دھلتے دیکھا ۵

دن سن۔ یکسر سین مہملہ کنایہ از سن سال  
بود سحر گوید ۵ کیا ابھی دن سن ہیں اوس  
محبوب کرام خدا ۵ بارہ پر آنے دو قدر  
شمشیر دم ہو جائیگا ۵

دنگا۔ دال مہملہ مفتوح نون زردہ کاف فارسی  
بالغت کشیدہ شور و غلغلہ و شروفاں بود ۵

دن بکلنا۔ نون یکسور کاف مفتوح لام زردہ  
نون والے ۵ صدی کنایہ از برآمدن آفتاب بود ۵

دنون سے او تر جانا۔ اول یکسور نون ابو  
مجمول دنون مخفیہ سین مہملہ تجانی مجبول اللہ  
بود وغیرہ موقوفاتی مفتوح پر را مہملہ بود جم  
نون بالہا کشیدہ کنایہ از گذشتن ایام شباب  
وجوانی بود شاعری گوید ۵ کیا جلد حق نیکو کا جاتا رہا  
شباب ۵ گذری تھی ایک شب کہ دنون کی اور گزیر ۵  
دنیا عجب جگہ ہے۔ محاورہ است معروف میر تقی  
میر گوید ۵ قصر و مکان و کین اکیں کو جگہ ہے ۵  
ایک کو جانیں ہر دنیا عجب جگہ ہے ۵  
دنیا کی ہوا لگنا۔ محاورہ است شاعر شمس  
ابراہیم فوق گوید ۵ میں ہوں جاوید لگی  
حسن کی دنیا کی ہوا چل میرا یعنی آسیا باد کا  
دنیا ہوا اور تم ہو۔ محاورہ است معروف میر تقی  
میر مرحوم گوید ۵ صبح کھو گئے دنیا تم ہو اور  
اب دنیا ہو میان ۵ غالی ہوی گوید ۵ غائب  
بھی گزرتو کچھ ایسا ضرر نہیں ۵ دنیا ہو یا رہا  
اور مر ابادشاہ ہو ۵

### فصل واو

دوا۔ دال مہملہ مفتوح نون زردہ کاف فارسی ۵

دوا ال مہملہ کسور دوا لامبھا کشیدہ زربباد دادن کچھ راہی  
 دوا لامکا لٹا۔ نون کسور کاٹ بالٹ کشیدہ  
 لام زدہ نون والٹ مصدری ظاہر کردن نقصان  
 و خسارت باشد صرافان را خواہ بلبب نقصان خواہ  
 برائے ہضم کردن زرم مردم و عبارت در اصل انست  
 کہ چون ساہوکاران زربباد دہند و چیزے دہت  
 بباط ایشان نماںد چراغ در روز روشن کنند و این  
 اشیائست بانکہ از چراغ زرم کم کردہ خود را میجویند  
 دوا لامکا لٹا۔ نون کسور کاٹ مفتوح بلانہ  
 نون والٹ مصدری همان ظاہر شدن نقصان  
 و خسارت بلبب زربباد دادن ساہوکاران را  
 شیخ امداد علی بگر گوید کہ کیا تیرے لعل لب کو  
 خرید گیا جو ہری بیعیان ہی میں اوسکا دوا  
 لٹک گیا و کنایہ از نقصان مطلق نیز بود جرات  
 گوید داغ بر دل جو ترا چاہنہر والا نکلا و تو چڑانا  
 دوا کا دوا لامکا

دوا لی۔ لام تجتانی معروف تقریر بودار تقریر  
 ہنود کہ ایران ایام شبہا چرخا روشن کنند و قمار بازی  
 دوا۔ دال مہملہ ہوا و معروف و بای موجدہ

کشیدہ گیا بیست مشورق فرزند مرغ شبنم ناخ  
 میفرمانیدہ ملکے کو خط نہرا رون خاک میں  
 جا بجا ہو کیوں نہ سبزو دوا کا  
 دوا بدو۔ بروزن رو برو مقابل شدن بکسور  
 خواجہ میر درد مفتوح میفرمانیدہ نہ پاتہ او تھا  
 فلک گو ہمارے کینے سے کہے داغ کہ ہو دو  
 کمینہ سے شیخ امداد علی بگر گوید کہ متاب  
 دوا بدو جو ہوا اوسکے چٹاک سے ویکھی ہوا لی  
 چوتھے چہرے کے رنگ سے

دوا بھاسیا۔ موجدہ مخلوط الہا بالٹ کشیدہ  
 سین مہملہ کسور تختانی بالٹ کشیدہ کہے کہ نہ  
 دوزبان بود کہ صاحب یک زبان را بصاحب  
 دیگر زبان بفہاند و بچاک سخ ترجمان  
 دوا بھر۔ ہوا و معروف و موجدہ مخلوط الہا مفتوح  
 بر آ مہملہ چیزے کہ بار خاطر بود و ناگوار

دوا بھیان۔ دال مہملہ ہوا و غیر مخلوط موجدہ مفتوح  
 بہای ہوز زدہ تختانی بالٹ و نون غنہ تندر و سرخ  
 را گویند شیخ امداد علی بگر گوید کہ کیا زہر ہستی و فہم  
 دل کے خوابان ہو گئے باز و زہر باز دھکے اس کے



دو بجھیاں ہو گئے ۛ

دو پانچ کا نقش۔ بائیں فارسی بالٹ کشیدہ ہنرہ  
چٹمانی معروف کاٹ بالٹ کشیدہ نقش بود شملت کہ  
نہ خانہ دارد پس از سہ خانہ پائین دو خانہ را کہند  
ہمچو خانہ ہا دیگر و یک خانہ را خالی گذارند بجر گوید  
ۛ مجھے ہونسخہ اکسیر سے سواتونید ۛ چلے اگر  
رہ حب بین دو پائی کا تونید ۛ

دو پٹا۔ بائیں فارسی مفتوح تائی ہندی بالٹ  
کشیدہ نوعی از پوشش زنان بود و بر کمربند  
مردان نیز اطلاق کنند ۛ

دو پیکا۔ دال محلہ بواو غیر ملفوظ بائیں فارسی  
مفتوح بہ لام زدہ کاٹ بالٹ کشیدہ نوعی از  
انگینہ باشد کہ توام بود بجر گوید ۛ اس جان چا  
کم سخن ختم ہے متبر ۛ لب بختہ دین ہم کہ نگینہ ہو پیکا  
دو پیر۔ دال محلہ بواو مجبول بائیں فارسی و پانچ ہنر  
ہر دو مفتوح بہ را محلہ زدہ نام ساعتی است از

ساعت ہائے روز و نیم روز و بال این کلمہ نہایت  
دو پیر بجا۔ سجدہ مفتوح حیم ساکن نون و الف  
مصدری نواختن ہاں ساعت بود گھر پائیاں ۛ

چون آن ساعت تمام شود شیخ ناسخ میفرمایند  
ۛ ای روز فراق نیم جان ہوں ۛ تیری رنجی  
دو پیر رنجی ہے ۛ

دو پیر ڈھلنا۔ دال ہندی مخلوط الہا  
مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری کنایہ  
از زوال آفتاب و تجاوز کردن روز از ہاں  
ساعت بود کہ بالا نہ کور شد شیخ امداد علی بجر گوید  
ۛ ای بجر دو گھڑی بھی چڑھا دن نہ بجر کا ۛ

ہم دو پیر کی شکل جوانی سے ڈھل چلا ۛ  
دو پیازا۔ گوشت کہ بے تکراری پزند ۛ  
دوٹ۔ دال مہما بواو مجبول و فوقانی کشیدہ کلمہ

باشد کہ سگ را از آن رانند ۛ  
دوٹا۔ بواو معدون و فوقانی بالٹ کشیدہ مرد  
سخن چین را گویند و اگر زن باشد بجای الف  
تحتانی معروف آرند ۛ

دوٹ و یک۔ بواو معروف کلمہ البیت برا  
ستینہ ناکسان دھیران ۛ  
دو جی سے ہونا۔ بجا و روزانہ بار بار پڑھنا ۛ

دو چھپ پان اکیا میان میں نہیں تہمتیں۔

شلیست بجائے زندہ گنجایش دوزن یکس  
در یک خانہ دشوار بودہ

وودامی - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ وال مہملہ دوم  
بالف کشیدہ ہم تجمانی معروف نام تھا شے باشد  
کہ بران گھلاو اوٹہ ہا ز سوزن کشند خواجہ آتش گوید  
سے شکار اپنی سہائے حسن کا شاید کہ کھیلے گا \*

پہنتا ہی مرا صیادیر اسن دودامی کا \*  
وودل راضی تو کیا کر گیا قاضی شلیست  
مشہور و مفہوش ہم معروف ست چنانکہ برین  
سیفر مانیدے دل جو راضی ہوں تو قاضی کا جاہ  
کیا سہرہ دھر کھل پئی کچری مین چمکا اونکا \*

وودہ - دال مہملہ بواو معروف و دال مہملہ  
زودہ شیرع لبن \*

وودھارا - انجہ از تیغ و خنجر و مانند آن دوم  
بود جرات گوید کہہ جو مین نے یہ آتش  
سنائی آج کہ مول آپ ز خنجر یکہ دور و دھارے  
لیے ہو کیا کہوں کہ وہ مہم سے تو کچھ نہ بولا پڑے \*

گاہین بولین نہ پوچھو اسے تمھاری لیے \*  
وودہ او تر تا - الف بواو غیر ملفوظ و قافی

مفتوح بہرہ مہملہ زودہ نون والف مصدر مکی کنایہ  
از فرو آمدن شیر دیستان زمان بود شہ کام  
شیر دادن کہودکان \*

وودہ پڑھانی - موحہ مفتوح رای مہملہ مخطوط  
بالف کشیدہ ہنرہ تجمانی معروف تھا دیے باشد  
کہ کودکان شیر خوار و از شیر دادن بازدارند  
ون طفل از پستان بریدن ع فطام \*

وودہ پلائی - باے فارسی مکسور لام بالف  
کشیدہ ہنرہ تجمانی معروف زنے کہودکان را  
شیر دہن دایع مضعہ \*

وودہ پھٹنا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح  
ہما ہندی ساکن نون والف مصدری بارہ پڑ  
شدن شیر بود از آمیزش نمک و سرکہ مانند آن \*

وودہ کا جلا چھاپ چھپ چھونک پھونک  
پیتا ہی - شاست مشہور بجائے زندہ گراہ  
کسے راز کہے سچ گزند رسیدن و از ہر یکے  
خائف و ترسان ہے ماند \*

وودہ کا دودہ پانی کا پانی - شلیست  
مشہور بجائے زندہ کہے باٹھے یا چیر یا چیر

نیا میزد اسیر گوید غیر اوستی شکر و شیر نہونہ  
پاسے دودھ کا دودھ ہوئے گا خدا یا پانی  
دودھ کی پو منہ سے آنا۔ کنایہ از طفلی و  
کم سنی و نادانی بودہ

دودھ کے دانت۔ کان تختانی مجہول  
دال مہلہ بالک و نون غنہ و فوقانی کشیدہ کنایہ از  
دندان کو دکان بود کہ بزبانہ شیر خوارگی برآرند  
دودھ کی مکھی۔ لکھے کہ در شیر افتد آرا از  
شیر بیرون کردہ بھینکنند و نیز کسے را گویند کہ از  
محبت کسے با وجود خیل بودن خلج شود و بیخیز

دودھ مسہری سیم رسیدن مہلہ مفتوح ہای ہونہ  
ساکن را مہلہ تختانی معروف نوع از قیاس شیر  
دودھ خون تھا و پو توں پچھاؤ۔ دعا نیست  
کہ زنان باہم یکے دیگر سے را دہند

دودھیا۔ تختانی بالک کشیدہ قسم از خلج ہونہ  
بود کہ بسبب آمیختن شیر نرم شود

دور۔ دال مہلہ ہوا و معروف و را مہلہ زہ  
مذہبزدیک بود و فارسیست و در محاورہ نہدیا  
کلمہ بیزاری و نفرت بود کہ کسے نیز گویند کہ سید

دانشمند و دور اندیش باشد  
دور یار۔ بای فارسی بان و را مہلہ کشیدہ  
کلمہ بود و مجاورہ زنان کہ ہر گاہ از کسے یا چیز  
بیزار شوند این کلمہ بیزبان آرند

دور ہو چننا۔ بای فارسی مفتوح ہای ہونہ ہوا  
غیر ملفوظ و نون غنہ و جیم فارسی زدہ نون و ن  
مصدری کنایہ از رسیدن بدرجہ کمال و دور اندیشی  
و بلند خیالی بود شاعرے گوید اک جام  
پیک کرتے ہیں ہفت آسمان کی سیر و مینا سے  
ہو چنے لگے دور و دور ہم

دور کرنا۔ جدا کردن چیزے بود از نزد خود  
و در گذشتن از ان رشک حرم میفرمانیدے  
جو شکوہ دل نالان حضور کرتے ہیں ہم اس  
فساد کو پہلو سے دور کرتے ہیں

دور کھنچنا۔ کان مخلوط الہا مکسور ہونہ غنہ  
و جیم فارسی زدہ کنایہ از نخوت و غرور کردن  
شیخ ناسخ میفرمانیدے دور تا نا اگیو محبتے  
خونخوار کھینچ ایک دن اس کو سیر قتل کو تلوایا  
خواجہ آتش میگویندے کھینچے دود و دور یار کو

ماہ تمام سے ۴ ہمت بلند چاہیے دو ماہ تاہ بام ۴  
 دور کے دھول مٹانے شلیت مشہور  
 بجائے زندہ کہ کسے ذکر غالبانہ کسے بینی کی کند  
 فت او از دل از دو خوش آید ۴  
 دورہ - زیادت ہا ف گردش ع دور و شاید  
 کہ زیادت ہا د فاری نیز مستقل بود ۴  
 دور سو - کلمہ راندن و دفع کردن باشد ۴  
 دور کی سو چھنا - کان تجنی معروف  
 سین مہملہ بواو معروف و جیم مخلوط الماندہ نون  
 والف مصدری کنایہ از اندیشہ بلند کردن و  
 سخن مانہ و نادگفتن بود شیخ ناسخ میفرماید  
 ۵ اوس پریر خسار پر چھتی کی ہے جو کی  
 سچ تہیہ ہے سو جحتی ہے کیا ہی ہلکے دور کی  
 دوڑ - دال مہملہ مفتوح بواو ورا و سندی  
 زدہ شتاب رفتن مردمان از طوع حاکم بود  
 برا گرفتاری مجربان بجائے و تاخت سپاہ  
 بردشمنان خواجہ آتش گوید ۵ بخیر دلکو  
 کیا یون صفت شرکان نے خراب ۴ دور  
 کسی دہ پر کوئی عامل دورا ۴

دوڑ و دوپ - دال مہملہ مخلوط الما بواو  
 معروف و باو فارسی کشیدہ دواو دوش سخی و  
 کوشش کردن در امرے بود ۴  
 دوڑ و دھپاڑ - ہمان سخی و کوشش کردن  
 در کارے باشد ۴  
 دوڑ مارنا - میم بالف در مہملہ کشیدہ نون  
 والف مصدری تاخت زدن و تاراج کردن  
 کنایہ از دواو دوش بود در امرے سخی  
 و کوشش ۴  
 دوڑنا - نون والف مصدری و تاخت و دویدن  
 و شتاب رفتن ۴  
 دوونج - کنایہ از شکم انسان بود چنانکہ خواجہ  
 میر درد میفرماید رباعی پیدا کرے ہر چند  
 تقدس بندہ مشکل ہے کہ حرص سخی ہول پر کند  
 جنت بین بھی کل و شرب ہم کب ہے نجات ۴  
 دوزخ کا بہشت میں بھی ہو گا دھندار ۴  
 دوس - دال مہملہ بواو و مجول و سین مہملہ کشیدہ  
 الزام را گویند ۴  
 دوسار ہونا - دال مہملہ بواو غیر ملفوظہ سین مہملہ

بافت ورا مہملہ کشیدہ یک سر تیر بان طرف نشاند  
گذشتن و سر دیگر بان طرف ماندن بود و  
تراز و شدن تیر +

ووس دنیا - دال مہملہ تجبانی مجبول نون واد  
مصدری و الزام دادن لاسناذ لموقعہ  
قسمت اولیٰ ہر یکا کردن اسکوہ دوست دشمن  
ہر دوس دون کسکوہ

ووسرا - دال مہملہ بواو معروف و سبیل  
زودہ رای مہملہ بافت کشیدہ ف دوم مع ثانی +  
دو شاخا - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ شین مجہر  
خاتمہ بانیہا کشیدہ قسم از شمع دان بود کہ بران  
دو شمع روشن کنند +

دو عملہ - چیزے و مکانے کہ دران ملکیت  
دو شربک باشند +

دو غلاما - دال مہملہ بواو مجبول غنیمت مجہر و لام بافت کشیدہ  
کسیکہ پیش کشاں از یک نوم باشند و الکثیر +

دو کارا - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ کاف فاسی  
و رکیہ بانیہا کشیدہ دو گلولہ دریا بندوق  
انداختہ سر کردن بود مرز ابرق میفرمانیدہ

خال روزن سے دکھاے نہیں تاکا محبوہ  
بھر کے قاتل نے پیچھے میں دو کارا مارا +  
دو گانا - نون بافت کشیدہ باصطلاح زبان  
ارباش زرنے را گویند کہ مساحقہ کند یعنی آن  
زن بزرگ دیگر برآمدہ فرج خود را بر فرجش  
دولار - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ لام بافت  
ورا مہملہ مہر و محبت را گویند +

دولارا - کسیکہ محبوب کسے باشد اگر زن  
باشد بجای و الف آخر تختانی معروف آورده  
دولاری گویند +

دولتی - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ لام مفتوح  
فوقانی شد و تجبانی معروف ہر دو یا زون  
اسپ دانستان بکیار بود و جفتہ زون +  
دولتی چھانٹا و دولتی مارنا - لکند زون  
اسپ بود و جفتہ زون +

دولٹرا - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ و لام زندہ  
تقدید بافت کشیدہ زبور زنان یا از بولک واد  
دولکھٹا - دال مہملہ بواو غیر ملفوظ لام مفتوح  
کاف مخلوط الہا زودہ نون و الف مصدری

ف خطا کے لئے گرفت

یہ ساری برات ہے

دو لکی۔ دال مہملہ بواو غیر ملفوظ و لام زدہ کا  
تجتمانی معروف نوسے از رفتار آپ بود

دو لھا۔ دال مہملہ بواو معروف لام مخلوط لھا  
بالف کشیدہ کسیکہ نوکتخدا بودف نودا وادو نوہ  
دو لھا کرم کے ساتھ ساری برات۔

کات تجتمانی مجہول دال مہملہ مفتوح بمیم زدہ  
کات دوم تجتمانی مجہول سین مہملہ بالف کشیدہ  
و فوقانی مخلوط الما زدہ سین مہملہ دوم بالف

کشیدہ رک مہملہ تجتمانی معروف موحہ مفتوح  
رای مہملہ دوم بالف و فوقانی کشیدہ شلیست  
بجاء زند کہ چند کسان وابستہ و متعلق از یک سر

باشند بطوریکہ ان سہر جانشیند انہم نہینہ  
ہمراہ او نشینند از ہر جا کہ بر خیزد انہم نہینہ  
از انجا بر خیزند چنانکہ شاعرے گوید

سہرین سدھارین دل پرالم کے ساتھ ساری  
برات تھی اوسی دو لھا کے دم کے ساتھ  
و دیگر گوید جب تک ہی روح جسم میں چلتے  
ہیں ماتہ پاؤں دو لھا کے دم کے ساتھ

دو لھن۔ دال مہملہ بواو غیر ملفوظ لام مخلوط لھا  
مفتوح بنون زدہ زنے کہ نوکتخدا باشد عرو

دو لھن کا عطر۔ عطریات مشہور از قہم  
عطریات شاعرے گوید لیٹے حدی جسم  
بود عروس آئی مٹی کو اسکے سمجھ عطر ہو

دون۔ دال مہملہ بواو معروف و نون زدہ  
ف لاف و گداف و باصطلاح مغنیان  
دو بالانودن آواز بود در غما

دونانہاں کشیدہ ف و چند ع مفتوح  
و فتح اول طرفے بود کہ از برگ ہا چون برگ ہا  
و مانند آن برک نہادن اشیا سازند

دونابانڈھنا۔ موحہ بالف و نون غنہ  
دال مہملہ مخلوط الما زدہ نون والف مصدری  
ہماں طرف ساختن از برگ ڈھا کہ مانند آن

برک نہادن اشیا بود دکانداران را  
دونما چڑھانا۔ جنیم فارسی مفتوح رای مندی  
مخلوط الما و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از ہماں  
طرف کہ از برگ ڈھا کہ مانند آن ساختہ باشند

اندر ان شیرینی و گامہا داشته بر فرا را در گاہ با  
نہادن بود مرزا برق میفرمانیدہ میں وہ  
شہبیا عشق ہوں نامی جہاں میں نہ دوسے  
چڑھینگے میری لحد کے نشان پر۔

دونادون - ہر دو واو معروف و نون آخر  
معنہ و چار چندہ۔

دونامانا - دال مہما مفتوح میم بالفت کشیدہ  
ونون زدہ نون والفت مصدری کنایہ از عہد  
نمودن پیچ نذر و نیاز بود شیخ انداد علی بکر گوید  
دیکھئے جاشا ہوں زیور کی بھین \* ایکہ  
پتے پہ دونامان کردہ۔

دونامروا - میم مفتوح رای مہما ساکن واو  
بالفت کشیدہ برگ نہایتست کہ در دو ابجا آید  
و مرزنگوش ع مرزخوش۔

دوناموجانا - کنایہ از خمیدہ شدن تیغ  
بود از ہر طرف خود مصبا گویدہ جان شیرین  
سمنے کس سختی سے دی پنہیہ قاتل کا دوناسو گیا  
دون کی لینا - کان تختانی معروف لام  
تختانی مجهول نون والفت مصدری لاف و

از ان کردن و خود ستانی نمودن بود راستا  
مکولفہ سے دون کی آپ کے و مسازجبا  
لئے میں \* لحن داؤد کوتا نون میں بالتمیز ہیں  
دونکاٹرا - دال مہما مفتوح ہوا و نون غنہ و  
کان فارسی زدہ کہ ہندی بالفت کشیدہ یارس  
اول فصل باران را گویندہ۔

دونون - دال مہما ہوا و مجهول نون ہوا و  
ونون مخفیہ و ہر دو و این کلمہ رباعی نون آخر  
نرشتن خلاست۔

دونون بالکین کنا - نون ہوا و مجهول نون  
مخفیہ موحده بالفت کشیدہ کان فارسی تختانی  
مجهول و نون مخفیہ کان مفتوح بسین مہما زدہ  
نون والفت مصدری کنایہ از ہر دو جانب  
خمیدہ شدن تیغ بود مرزا برق میگویندہ  
نیک و بد سے جھک کر ملتے ہیں \* دونون  
بالکین یہ تیغ کستی ہے۔

دونون وقت ملنا - واو مفتوح بقاوت  
ماکن و فوقانی کشیدہ میم کسور لام ساکن نون  
من مصدری کنایہ از رفتن روز و آمدن ابو

یعنی وقت شام باشد جبر است گوید ۵ ہوا سے  
 بال زلفون کے رخ روشن پہ ملتے ہیں بد دل  
 بیمار ملک اور ٹھیکہ بیٹھہ دونوں وقت ملتے ہیں \*  
 دو ہائی - دال مہملہ پوا وغیرہ ملفوظ ہای ہوز  
 کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف و فرید مع انبات  
 دو ہائی دینا - دال مہملہ تجمانی مجہول نون  
 الف مصدری فریاد کشیدن مظلومان بود  
 فریاد کشیدن \*  
 دو ہائی کھینچنا - کان مخلوط الہا مفتوح  
 تجمانی و نون غنہ و حیم فارسی زردہ نون و الف  
 مصدری ہان فریاد کشیدن مظلومان باشد \*  
 دو ہتھڑ - دال مہملہ پوا وغیرہ ملفوظ ہای ہوز  
 و فوقانی مشدد ہر دو مفتوح ہر کہ ہندی دہ  
 ہر دو دست یکبار برو و سینہ خود یا برو و سینہ  
 کسے زدن بود \*  
 دوسر - دال مہملہ پوا و مجہول ہای ہوز ملفوظ  
 ہر کہ مہملہ زردہ چادر کہ دوتا بود \*  
 دوسر - دال مہملہ پوا وغیرہ ملفوظ ہای ہوز  
 زردہ کہ مہملہ بالف کشیدہ چیزے کہ دوتا بود

وقت دوتا و قسمے بود از شعر ہندی الال لئی کجا  
 دوسرا بدن - موحده و دال مہملہ ہر دو مفتوح  
 بنون زردہ ضد بدن لاغر بود خواجہ وزیر گوید  
 ۵ بل بے شوخی دیکھتے ہیں جب مرا قد دوتا  
 سنکے کہتے ہیں بدن کیا انکا دوسرا ہو گیا \*  
 دوسرا نا - رای مہملہ و نون بالف کشیدہ دوتا  
 کردن جامہ و دوبارہ کردن کارے و دوبارہ  
 گفتن سخنے بود \*

### فصل ہای ہوز

دھات - دال مہملہ مخلوط الہا بالف و فوقانی  
 کشیدہ ہندی الال برو و معنی آید - جو کہانی  
 راگو نیک کہ گداختہ شود در آتش و آن ہشت  
 ست آہن - ارژنیر مس - سیم - زر - اسہ  
 حبت - سیاب - ۲ - منی رانا مند و آہستہ  
 دھار - دال مہملہ مخلوط الہا بالف و کہ مہملہ  
 کشیدہ برو و معنی آید اول قرارہ آب خون و نا  
 آن شیخ نام سیفر مانیدہ کھلائی قصد  
 یانے میں قتل ہو گیا کہ تم تھی لوکی دھار نہ خنجر  
 کی دھار سے \* دوم دم کار و تیغ وغیرہ

دھات - دال مہملہ مخلوط الہا بالف و فوقانی  
 کشیدہ ہندی الال برو و معنی آید - جو کہانی  
 راگو نیک کہ گداختہ شود در آتش و آن ہشت  
 ست آہن - ارژنیر مس - سیم - زر - اسہ  
 حبت - سیاب - ۲ - منی رانا مند و آہستہ  
 دھار - دال مہملہ مخلوط الہا بالف و کہ مہملہ  
 کشیدہ برو و معنی آید اول قرارہ آب خون و نا  
 آن شیخ نام سیفر مانیدہ کھلائی قصد  
 یانے میں قتل ہو گیا کہ تم تھی لوکی دھار نہ خنجر  
 کی دھار سے \* دوم دم کار و تیغ وغیرہ



خواجہ آتش گوید ۵ چھپر سکتا ہی کوئی ابرو کو  
شانہ مثل لعل غنہ ۵ چھپر سکتا ہی تیغ تیز کی کب  
دھار پر ۵ وہر دوسنی دستمال ٹوٹ سب ۵  
دھارا ۵ رای مہلہ بالٹ کشیدہ جامی جابری  
آب بود شیخ ناسخ میفرمانید ۵ یاد کشتی مین جو  
آیا وہ در دریاے حسن ۵ دھار خنجر کی مجھ  
دریا کا دھارا ہو گیا ۵

دھار باندھنا ۵ زور سحر و فسون کند  
دم تیغ و کار و غیرہ بود جرات گوید ۵ نہیں  
کرتی جوتیغ او کی اثر کچھ جسم پر میری ۵ فسونگر  
ہر کوئی دشمن کلاو کی دھار باندھی ہے ۵  
دھارنا ۵ نون و الف مصدری آب گرم  
رخیتن بر عضوے بود از اعضا مع تطیل ۵  
دھاری ۵ رای مہلہ تجمانی معروف خطا  
را نامند کہ پر قماش ذخیرہ بود ۵

دھاڑ ۵ دال مہلہ مخلوط الہا بالٹ و رای  
ہندی زوہ کلمہ ایست مجاورہ زنان کہ بر ہجوم  
چندک ان اطلاق کنند ۵

دھاڑا ۵ بہان معنی بود کہ بانگفتہ شد و

بکسر اول و ہا ہوز مخلوط ترجمہ تھا ۵  
دھاگ ۵ دال مہلہ مخلوط الہا بالٹ و کاش  
کشیدہ رعب و مہیت کہے بود و در ہال  
ٹوٹ ست خواجہ آتش گوید ۵ مرد سے  
بہتر ہے نام مرد سچ ہے یہ مثل ۵ پہلوانی  
ہر سو ہے رستم کی آتش دھاگ ہے ۵

دھاگ بندھنا ۵ سوجدہ مفتوح بنون  
غنہ و دال مہلہ مخلوط الہا زوہ نون و الف  
مصدری رعب و مہیت مردانگی و شجاعت  
کہے بر ہر یکے غائب آمدن بود ۵

دھاگا ۵ کان فارسی بالٹ کشیدہ رشتہ  
بود غیر تابیدہ شیخ امداد علی بکر گوید ۵  
ساز و برگ مینوئی کسرت و اندوہ ہیں ۵  
ہم فقیر وں کے لیے سیلی ہر دھاگا آہ کا ۵  
کنایہ از فریب نیز بود بکر گوید ۵ یہ چاہو گے  
چاہتے تھے گے کا بار انہی کر کے رکھیے ۵ دیا  
نہ کس کس نے او کو دھاگانہ دم مین وہ غدارانہ  
ایضا رشک مغفور میفرمانید ۵ ہر بندہ  
حسن خط و زلف عارضی ۵ دھاگانہ دیکھے

ہمیں دام و گنت سے

وہا گا وینا۔ دال مہلہ تجتانی مجبول نون

الف مصدری کنایہ از فریب دادن باشد

وہان پان سبا و فارسی بالفت کشیدہ نون

زودہ کنایہ از کسیدہ نازکتر باشد شیخ امداد علی بحر

گویدہ گلوری بھی جو او ٹھائی چک گیا ہو پوچھا

ہمارا یا نیراکت بین وہان پان سواہ ایضا

حسرت برق میفرماید عالم ہون کی سب سے

اوس وہان پان کا چہ ہم لطیف نام ہے

ناشوق کی جان کا

وہا لٹس۔ دال مہلہ مخلوط الہا بالفت و نون

غٹھہ و سین مہلہ کشیدہ بوئیکہ از تنبا کو خشک

کو بیدہ و مرچا سے خشک شدہ و مانند آن برکت

وہانی۔ نون تجتانی معرین رنگیت سبرکہ

مشہورست شاعر کے گویدہ سبرکہ و نہین

مخل سینے گلگون کا وہانی جوڑا کیے

ہے دختر رزریب بند

وہا و ا۔ و و بالفت کشیدہ و گرداوری

وہا و امارنا۔ میم با ورا مہلہ کشیدہ نون

والف مصدری گرداوری شہر یا مکان کے

نمودن بود

وہا و ت۔ بروزن حاجت سر کردہ نون کا

و بازاریان باشد

وہا می۔ بروزن رسائی وہ عدد کامل گونیدہ

وہٹیا۔ دال مہلہ مخلوط الہا مفتوح موجدہ

مشد و بالفت کشیدہ و داغ و نشان و کنایہ

از عیب نیز باشد

وہٹیا پڑنا۔ با و فارسی مفتوح راے

ہندی ساکن نون والف مصدری داغ و نشان

وہٹیا لگنا۔ لام مفتوح کا و فارسی ساکن

نون والف مصدری داغی شدن چیزے بود

و کنایہ از عیب دار شدن چیزے و کسی نیز باشد

آتش گویدہ بیداع ہونے رخ پر نور یا

کے داغ جبین کا ماہ کو وہٹیا لگا دیا

وہٹ۔ دال مہلہ مخلوط الہا مفتوح با و

فارسی کشیدہ و سرخیاگ و درتھال نون

وہٹ وینا۔ دال مہلہ تجتانی مجبول نون

والف مصدری و سرخیاگ زدن

و هیچ مار نما - سیم بافت و رای محله کشیده فون  
 و این مصدری بهمان نمی بود که گفته شد  
 و هست - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 کلمه باشد که فیلیا نان فیل را بدان رانند  
 و هست بتانا - سوره مفتوح فوقانی و فون لفا  
 کشیده کسور از نزد خود رانند بود و این محاوره  
 بازاریان ست

و هیچ - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 روشش و وضع

و همچی - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 بتختانی معروف پارچه از جامه که بسیار کم عرض باشد  
 و همچیان اوژنا - پاره پاره شدن جامه و  
 مانند آن بود شیخ ناسخ میفرمایند که جیب کیا  
 دامان محشر کی اوژنیکی و همچیان و هر بی عالم  
 جواسپه پنجه چالاک کا

و همچیان لینا - لام تختانی مجهول فون  
 مصدری پاره پاره کردن جامه بود که نامیه از جن  
 و شونده در آن کس باشد مرزا برقی مغفور گوید  
 قطعه نگه آتا می چیده عامه گوید که مختار است

نام لیتے ہیں کہ کیون اوڑاؤں نہ جیسے گلے میں  
 و همچیان خاص و عام لیتے ہیں و شاعر گوید  
 بچاڑتا اپنا گریبان مرے آگے وہ اگر وہ و همچیان  
 قیس کی بین چاک گریبان لیتا  
 و چچکا - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 ساکن کان بالٹ کشیده و رنج ع صدمہ

و ہر - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 غنما بعد مسافت بود میر فریر علی صبا گوید  
 تماش کہ بعد مقصدین کیا کیا ٹھوکرین کھائین  
 گرسے دود و قد میر سیم ارادہ باند ہکر دھر کا  
 و ہرا - اول کسور ہا میوز ساکن را مملو  
 کشیده و بتجان ع بیت القتم

و ہرا نا - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 بانہا کشیده ترسانیدن کسے از سخن ترسانندہ  
 بود جرات گوید در دول کنامرا شاہ گراوے  
 سن لیا و در نہ کیون محکوم و ہرا تا ہر بھلا چکا کیا  
 و ہر یک - دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 باو فارسی مفتوح دال مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو  
 مثل ترانہ و خیال

دو ہر نہ گما بائی فارسی مفتوح بہ نون زودہ کاف

فارسی بالفت کشیدہ سخن دروغ و بہ اصل بود

و تہر و بہر جگہا - شعلہ افروز شدن چیز و بود

از رسیدن آتش بآن میر تقی مرحوم گوید ہ تھا

وہ بھی اک زمانہ جب نائے آتشیں تھو و چاروں طرف

سے جگہ جلتا د نہر و سر تھا

و ہر نا - دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح بہ را مہملہ

زودہ نون والفت نہادق شیخ ناسخ میفرمایند

کاوشین ابتکای چلی جاتی بین گوین مر گیا ہ جاے

گل کاٹے مری تربت پہ ظالم دھر گیا ہ

و ہر و ہر - دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح بہ را مہملہ

بواو مجہول کہ ہوز مفتوح بہ را مہملہ زودہ چیز سے

کہ نزد کسے امانت دارند و در ہ تعال عونت سنج

امداد علی بھر گوید سے بیجا ہماری پاس سے اپنا یہ

سعل داغ مدت ہوئی ہر تیری دھو ہر دھری ہوئی

و ہر یا - دال مہملہ مفتوح ہای سوز ساکن را مہملہ

کسور تختانی بالفت کشیدہ کسیکہ منکذات خدا بود

و دھر را حادث نگوید بلکہ قدیم گوید خواجہ آتش

میگوید سے منکر ہین ذات صانع قدرت کہ دھر

ناتقون کا کلمہ ہے فقط لالہ ہے

ز ہر یان اور انا - بہم دل و کس مہملہ شد کس

رازیل و نور کرین بود

و ہر سے جانا - رای مہملہ تختانی مجہول ہم و نون

بالفت کشیدہ کہ نسیاہ از مبتلا شدن شیخ آفت باشد

خواجہ آتش گوید ہ اسیر ہم ہو و دوا ہوا سے

آتش و ہر سے گئے دل خانہ خراب کہ بدست

و حیر - دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح بہ را مہملہ

فت پیکر رخ جسد

و ہر ا - رای مہملہ بالفت کشیدہ برابر نمودن ہر

بلکہ تر از بود ہنگام وزن نمودن چیز ہر ہر

کیے از نگیر سے زیر و زبر بنا شد

و ہر ا یا ندھنا - مجددہ بالفت کشیدہ وزن غنہ

و دال مہملہ مخلوط الہا زودہ نون والفت مصدر کی ہے

از مکر کردن و تحت نہادن بر کسے بود ہر ہر

و ہر ا و ہر - دال مہملہ مخلوط الہا دوم مفتوح بہ را

ہندی آواز سے کہ از بارش باران و سینہ زنی ماتم

کنندگان بر آید لاستنا و مولف سے مست بارش

کی صد امین ہر صد سے ماتم ہر فرق یا بین ہر ہر

ده شری هس پانی

و هس اگر نا - همان هر دو پانه ترا و را نه گام وزن  
نمودن چیزه برابر کردن بود

و هس کا - کات بال کتیه و بی و ترس ع نون  
و هس کن - کات مفتوح بنون تاج دل را گویند  
و این محاوره زبان است

و هس کنا - را سندی مفتوح کات ساکن نون  
والف مصدری فت پیدن دل مع اختلاج قلب  
و هس لا - دال مملو مخلوط الهاء سندی هر دو  
لام مشد و بال کتیه ابنوه و اثر و حام مردم بود  
و کنایه از کردن کاری با علان تمام نیز باشد

و هس - را سندی تجمانی معروف بر معنی  
آید اول بالیدن سی بود بر لبها زنان را جهت آرایش  
و زیبایشی ناسخ می نماید - یا رو که شمرند کرد  
اودی گشتا گوید و دیگره جند دم بھرتری مستی کی  
و هس آکله بد دوم و زینت مشهور که در قصبات  
پنج سیر و در شهره سیر بود شیخ امداد علی بحر گوید  
مستی کسی که پد لب پر جوئی گمی و سوسن کار تبه  
ایک و هس کی کم هوا

و هس چمانا - جیم مفتوح میم و نون با نشا کشید  
چان سی بالیدن بر لبها بود زنان را جهت زیبایشی  
و هس و هس و یو طنا - لام بود معروف و تا  
سندی زده نون والف مصدری کنایه از تجماسه  
خاست کردن کسی باشد

و هس - دال مملو مخلوط الهاء مضموم سین مشد  
بال کتیه نام فرسخ از لباس شپین بود که در سر  
پوشند فت شال طوس

و هس - اول مفتوح سین مملو ساکن نون  
مصدری فرو شدن چیزه یا کسی در زمین بود  
و فرو شدن زمین نیز باشد

و هس - دال مملو مخلوط الهاء مفتوح بکات کشید  
قسم از پیش بود که خود تر باشد  
و هس - کات مشد و بال کتیه که سوار است  
رانند که بجای خود قائم نماند

و هس - دال مملو تجمانی مجهول نون  
مصدری همان معنی بود که گفته شد  
و هس کاهانا - کات مخلوط الهاء و نون بال کتیه  
از جای خود لغزیدن کسی بود و از رانند کسی خود

وہکما لگنا۔ لام مفتوح کاف فارسی ساکن نون  
والف مصدری کسے را صدہ رسیدن از راندن کمر  
دھکما ہک کرنا۔ ہر دو دال مملہ مخلوط مفتوح  
ہر دو کا وہ کشیدہ کاف سوم مفتوح ہر دو مملہ زده  
نون والف مصدری جنبیدن دل بود از ترسیم  
وہک سہ ہونا۔ جنبیدن دل بیک ناگاہ بہ  
از بیم و خوف

وہکم وہکما۔ کاف اول مشد مفتوح ہیم  
کاف دوم مشد دالف کشیدہ ہایم راندن کمر دیگر  
را بود ہرجوم و از دحام  
دھکنا۔ دال مملہ ہای ہوز مفتوح کاف ساکن  
نون والف مصدری وف افروختن آتش و گرم شدن  
بدن را نیز گویند

وہکدہ ہکی۔ ہر دو دال مملہ مخلوط الہا مضموم کا  
فارسی اول ساکن کاف فارسی دوم تجانی محو  
ہر دو معنی آید اول کلوراکویند دوم زیوریت  
کہ زنان در گاہ و پیر شدنت غبرنیہ و استخوان  
را نیز گویند جرات گوید و دھکدہ ہکی اور کے  
کلیجے سے لگی ہوا نام بہر دو چاتی یہ کہ ہر دو کمر خور

وہکرا۔ دال مملہ مخلوط الہا مفتوح کاف فارسی  
ساکن را ہندی بالف کشیدہ مجاورہ زنان یار  
زن فاحشہ را گویند  
وہلا۔ اول مفتوح دوم ساکن لام بالف کشیدہ  
ورق گنجفہ بود کہ دران دہ صفر باشد  
وہلنا۔ اول دوم مفتوح لام ساکن نون والف  
مصدری وف ترسیدن

وہما چو کرمی۔ دویدن اطفال دشو و غوغا  
آنها باشد

وہم وہم۔ ہر دو دال مملہ مخلوط الہا مفتوح ہر دو  
میم زده آواز کے کہ از پا کو کبی مردم بر آید  
وہمک۔ دال مملہ مخلوط الہا و میم مفتوح بیک کشیدہ  
صدر کہ از آواز سخت دل و دماغ را رسد و صدر  
خفیف را نیز گویند ہر دو معنی در استعمال مؤنث است  
وہما کا۔ میم و کاف بالف کشیدہ همان آواز کہ  
از پا کو فتن کے بیرون آید

وہمال۔ جہت و خیر بود میر تقی گوید نہ نعت  
دخ سے کیا پوچھ ہوا تو ہم میں حال نہیں ہوتا  
کہ پیش سے دل کے سر پر وہ دھمال نہیں

وہکما

وہمکانا۔ اول مفتوح میم ساکن کات و نون بالہما  
کشیدہ و ترسانیدن ع اشفاق +

وہمکی۔ کات تجمانی معروف سخن کہ ترسانندہ باد +  
وہمکی دنیا۔ دال مہملہ تجمانی مجهول نون و الف صدی  
ترسانیدن کہے از سخنان ترسانندہ بود +

وہکن۔ دال مہملہ مخلوط الہا مضموم بنون و مثنوی دار  
اول خیال و تصور دوم با مصطلح خنیا کران چیز نو باشد  
در راگ +

وہنہا۔ دال مہملہ مضموم ہا ہ ہوز ساکن نون با  
کشیدہ ووشیدن شیر بود از پستانہا و دوشیدن  
و نتیجہ اول دست راست باشد آتش گویدہ و نون  
با تھون کی ترے یار کردن کیا تعریف + با نیاں در  
سے تو ہے بائیں سے دہنا بہتر +

وہنا وینا۔ دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح نون  
بالن کشیدہ شستن بر در کہے بہت تعاضد چیز ہو +  
وہنا سیٹھ۔ مفرد و کشش را گویند +

وہن بندہنا۔ دال مخلوط الہا مضموم بنون ساکن  
موجہ مفتوح بنون غنہ و دال مہملہ مخلوط الہا  
زردہ نون و الف مصدری بستہ شدن چیل کہے ہا چیز

بود آتش گویدہ مفلس ہون لاکھ برہی دل کو  
سندھی ہے و ہن + یوسف کو قرض لیکے تعاضدا  
اوٹھائیے +

وہنتر۔ دال مہملہ مخلوط الہا و نون و فوقانی  
شدہ ہر سہ مفتوح ہر ا مہملہ زدہ کشیدہ کشش و  
زبردست بود +

وہند۔ دال مہملہ مخلوط الہا بنون و دال مہملہ  
تاریکی کہ لاحق بصر مردم شود +

وہندا۔ دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح نون ساکن  
دال مہملہ بالن کشیدہ کار از کار کا دینیوی بود چنانکہ  
خواجہ میر درد میگویند رباعی پیدا کرے ہر چند  
قدس بندا + مشکل ہو کہ حصہ سے بدل بر کند +  
جنت میں بھی اکل و شرب ہے کب ہر بخت ہو ترخ کا  
بہشت میں بھی ہوگا دھندا + و ضم اول مترادف  
انڈھا باشد +

وہنک۔ دال مہملہ مخلوط الہا و نون ہر مفتوح  
جکان کشیدہ کمان زنگار کا کہ بیشتر درایام شرب  
بر آسمان ظاہر شود کمان ستم دکان شیطان  
ع توں رخ و نور از زبان بود کہ گروا کہ وجاہہ ہا و زنگار

وہنگامی - نون ساکن کا ف مضموم تہا نہندی  
مشتد و تختانی معروف چیز سے کہ بان غلہ کو بنف  
پانکس ع مدقہ و کنایہ از کسیکہ بران و کو سبایہ  
وہنگامی - بویانیدن دال باشد بروغن \*

وہنگامی - دال مہملہ مخلوط الہا مضموم بنون زردہ  
نون و الدت مصدری جنبانیدن سر بود در بخ و  
و مانند آن و کنایہ از نصیحت کردن ہم باشد \*

وہنگامی - دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح نون تختانی  
کسیکہ در کار و در شگاہ تمام دارد چنانکہ شیخ ناسخ  
میفرماید سہ ما ابرو سے سیکڑوں کو جہ قاتل  
تاوار کا دھنی ہو و کنایہ از سایہ دار نیز باشد و جو  
مشتد و جب کہ حال سفت بود و تیر و دار با ہم  
وہینگامی - ہر دو دال مہملہ مخلوط الہا  
تختانی معروف و نون غنہ کا مہملہ فارسی اول لغت  
کشیدہ کان فارسی دوم تختانی معروف زرد و  
وز بردستی بود \*

وہینگامی - میم مضموم شین ساکن تختانی  
تختانی معروف جنگ مشت زرد بود و کنایہ از  
درا و تختین و زرد آوری نمودن کس نیز باشد \*

وہنگامی - ہاتہ کا کھایا حرام - دال مہملہ مفتوح  
ہا ہ ہوز ساکن نون تختانی مجہول ہا ہ ہوز بافت  
کشیدہ و فوقانی مخلوط الہا زردہ کا ف بافت کشیدہ  
کا ف مخلوط الہا و تختانی بافت کشیدہ محاورہ است  
مشہور کہ فہویش قسم دادن باشد خواجہ تاش گوید  
سے جب تک ہلال کرینے مجھ بگناہ کو جہ قاتل کو  
وہنگامی - ہاتہ کا کھایا حرام ہے \*

وہوان اوٹھنا - الف بوا غیر مضموم تہا نہندی  
مخلوط الہا زردہ نون و الدت مصدری دودا ز آتش سجتا  
وہوان چھوڑنا - قلیان کشیدہ از دھن آبرودن و دود  
قلیان باشد دھن خان گوید سہ اگر پھر بھی شک آئین تو  
جانوں کہ عشق ہی جہ حقے کا منہ غم کی نیب و ہوان چھوڑ  
وہوان دھار - مہملہ مخلوط الہا بافت و سہ مکشیدہ  
ف تیرہ و تار و کا ہ چیز پر را کہ آفت نہیں و فتنہ انگیز بود نیز  
کہین چنانکہ جرات گوید سہ ابرو بین چڑھی کبیر ہین  
اٹھیر سہو گات و سہ کھو کیا او ز دھوان ہار کالی  
وہوان ہار گھٹا - کان فانی مخلوط الہا مفتوح  
ہندی بافت کشیدہ ابر سے کہ تیرہ و تار بود و  
ناسخ میفرماید سہ دود آہ دل سوزان ہے



وہوان دھا گھٹا ۛ پیر پانی کو بار ہوشربا گھٹا  
 وہوان دینا سداں مہلہ تجمانی مجہول نون  
 مصدری کنایہ از بر فراستن دود بود از چیز کہ  
 بآن آتش دسند ۛ  
 وہوان مٹا - نون والے مصدری دودالودہ شد  
 خام باشد ۛ  
 وہوان نکلتا - ف دود بر آدن ۛ  
 وہوب - دال مہلہ مخلوط الما بواو مجہول ہوز  
 کشیدہ یکبار جاہ را شستن بود ۛ  
 وہوب پڑنا - بازی فارسی مفتوح برک مہلہ  
 نون والے مصدری یکبار شستہ شد ۛ  
 وہوب - دال مہلہ مخلوط الما بواو معروف و با  
 فارسی کشیدہ ف آفتاب و بواو مجہول ف  
 از تیغ باشد کہ راست بود ۛ  
 وہوب پڑنا - ف آفتاب فادن ۛ  
 وہوب چھاؤن - جیم فارسی مخلوط الما  
 کشیدہ دواو نون غنہ زدہ نام نوعی از قاش  
 ابریشمی بود کہ مشہورست ۛ  
 وہوب دینا - چیزے را بافتاب نہادن بود

ف آفتاب دادن غ شمس ۛ  
 وہوب کھانا - کا ف مخلوط الما نون  
 کشیدہ در آفتاب نشستن بود شیخ ناسخ مہلہ  
 ۛ آگے م او جھل ہنو نون سواو خوشید  
 بعدیت آج میری چشم تر کھاتی ہے وہوب ۛ  
 وہوب مین بال سفید کرنا - سیم تجمانی مجہول  
 نون مخفیہ موصدہ بالے دلام کشیدہ سین مہلہ  
 مفتوح فاجتہانی مجہول دال مہلہ زدہ کا  
 مفتوح برک مہلہ زدہ نون والے مصدری  
 کنایہ از ناکوہ کاری و نادانی پیران باشد  
 شاعر گوید ۛ کہے نون مین قطارہ  
 رخ تابان کا کیا ۛ وہوب مین اسے لڑا  
 نے کیے بال سفید ۛ  
 وہوب نکلتا - نون کسور کاں مفتوح  
 لام ساکن نون والے مصدری بر آدن آفتاب  
 از افق یا از ابر بود شیخ ناسخ سیکوئیدہ مہلہ  
 رخسار جانان سے نکل آتی ہے وہوب ۛ  
 شب میری دیرانے مین ہو جاتی ہے وہوب ۛ  
 دھورا - دال مہلہ مخلوط الما بواو معروف

راے مملہ بائن کشیدہ ادویہ کرا کر از خشک سائیدہ  
بر بدن مالند \*

دھوکا - دال مملہ مخلوط الہا بوا و مجہول کاٹ  
بائن کشیدہ غلط فہمی غلط و اشتباہ \*

دھوکا و دھڑی - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح  
راے ہندی تجمانی معروف محاورہ است

کہ مفتوحش بہان مغلطہ و اشتباہ باشد شیخ  
امداد علی بکر گوید دھوکا و دھڑی کے باغ

جہان میں بہا رہے \* و مال کل خون کر چھپے  
ہیں کرٹھے نہیں \*

دھوکا دینا - دال مملہ تجمانی مجہول نون  
الف مصدری کسے را مغلطہ و اشتباہ انگندن

بودن غلط دادن \*  
دھوکا کھانا - کان مخلوط الہا و نون بہان

کشیدہ غلط کردن غلطہ \*  
دھوکے کی ٹٹی - کاٹ اول تجمانی مجہول

کاٹ دوم تجمانی معروف تاسی ہندی اول  
مفتوح تاسی ہندی دوم مشتہ و تجمانی معروف

چیزے باشد کہ صیادان در حجاب آن شکار

مرغان کنند شاعرے گوید غلط کھانے پر  
بھی گیسو میں پھنسی مرغ نظر: دھوکے کی ٹٹی

ترے عارض کا سنبر اہو گیا \* و کنایہ بودان  
ہر صورتے کہ در اشتباہ و غلط اندازہ

دھول - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح بوا و  
لام زدہ ضرب دست کہ بر سر کسے زبند

ف سرخک ذوق دہلوی گوید مقابل اکابر  
رخ روشن کر شمع گر ہو جا \* صبا و دھول نگار

کہ پھر سحر ہو جاے \* و نفیم دال مملہ مخلوط الہا  
گرد و غبار را گویند شیخ ناسخ سیفر مانیدہ

جو تر نقش قدم ہو بھول ہے \* نکست گل  
رنگدہ کی دھول ہے \*

دھولائی - دال مملہ مخلوط الہا بوا و غیر ملفوظ  
لام بائن کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف مزاجہ سنی

دھول دھپا - جنگ باہمی سرخک دن بود \*  
دھول کھانا - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح بوا و

لام زدہ کان مخلوط الہا و نون بالقہ کشیدہ  
سر جنگ خوردن \*

دھول لگانا - لام دوم مفتوح کان فارسی

و نون بالفت با کشیدہ و سرخک زدن \*  
 و دھیل مارنا - سیم بالفت در کمال کثیدہ نون  
 و الٹ مصدری بہان سرخک زدن بود \*  
 و دھولینیا می - دال مہلہ مخلوط الہا مضموم بواو  
 غیر ملفوظ لام مفتوح تجتانی و نون غنہ زدہ دال  
 ہندی تجتانی معروف در ہنود صبح شب ہولی یا  
 گویند کہ ہنود خاک بر سر اندازند \*

و دھوم - دال مہلہ مخلوط الہا بواو معروف سیم  
 زدہ و آوازہ و غلفاء مع شہرت \*

و دھرم و دھام - دال مہلہ دوم مخلوط الہا  
 بالفت و سیم کشیدہ محاورہ ایست بہان معنی کہ  
 گفتہ شد سیر تقی گوید سہ دنبال ہر گاہ ہر  
 صد کاروان سرخک \* بر سے ہے ابر چشم

برسی دھوم دھام سے \* بجر گوید و بوسے  
 تھے شباب تک اینچہ اب ہماری وہ دھوم دھام  
 و دھوم و دھرتکا - دال مہلہ مخلوط الہا و راک  
 ہندی مفتوح کان شد و بالفت کشیدہ محاورہ  
 کہ مفلوش بہان شور و غلفاء بود شیخ امان علی سحر

گوید سہ پر سے دینے کو مار لوگ چلے آئے بین \*

گھر سین تو دھوم و دھرتکا ہے کھڑی سونی ہے \*  
 و دھوم مچانا - سیم مفتوح جمیم فارسی و نون  
 بالفت کشیدہ و غلفاء انگدن \*

و دھوند لکا - دال مہلہ مخلوط الہا مضموم بواو  
 غیر ملفوظ و نون غنہ زدہ دال مہلہ دوم مفتوح  
 لام ساکن کان بالفت کشیدہ ہنگام صبح بود کہ  
 اندکے تاریکی داشتہ باشد شیخ امداد علی سحر

گوید سہ ہیتی ہی نہیں رومی صنم سیہ سیر  
 ترشکے کو مبارکھا ہے زلفون نے دھوند لکا \*

و دھونس - دال مہلہ مخلوط الہا مفتوح بواو  
 و نون غنہ و سین مہلہ زدہ سخن ترسانندہ بود  
 و دھونسا - سین مہلہ بالفت کشیدہ نقارہ کلا  
 بود و دامہ \*

و دھونس دینا - ترسانیدن بوجہ اڑن  
 و دھونگنا - دال مہلہ مخلوط الہا بواو و نون  
 غنہ و کان زدہ نون و الٹ مصدری و آتش  
 افروزش \*

و دھونگنی - نون تجتانی معروف الہ بود چری  
 کہ انہا آہنگران و زرگران آتش افروز و

آتش افروز رخ منفاخ \*

دھونی۔ دال محلہ مخلوط الما بوا و معروف  
نون تجمانی معروف دو دیکہ از سونقن عجیب  
برخیزد رخ بخور \*

دھونی دینا۔ و بخور دادن \*

دھونی رمانا۔ رای مملہ مفتوح سیم و نون با  
کشیدہ کنایہ از جاگزین شدن کہے بجای بود  
دھونی لگانا۔ لام مفتوح کا و فارسی  
نون بالفہا کشیدہ کنایہ از نہان جاگزین شدن  
کہے بجای بود خواہ آتش گویدہ ارادہ عرا  
اعظم کا ہی آہ صجکا ہی کو \* در فریاد رس پر  
چلے اب دھونی لگانی ہے \* جرأت گویندہ  
زنجیر شب اوس در پہ جو دربان نے لگائی \* کیا  
آہون کی دھونی دل نالان نے لگائی \*

دھونی لینا۔ و بخور گرفتن بود \*

دھون۔ دال مملہ مخلوط الما بوا و مجہول  
وا و دوم مفتوح سینون آہ کہ در وچہ سے  
شستہ باشند خواہ آتش گویدہ \* غیر خضر  
اوسکی زیادہ سوزندگی \* دھون سپیہ جو

یار کی زلف دراز کا \*

دھوئین اوڑانا سدال مملہ مخلوط الما  
وا و تجمانی مجہول و نون غنہ الف بوا و غیر ملفوظ  
یاسے ہندی و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از تباہ  
و پریشان کردن چیز سے بود بحر گویدہ بخور  
مشک کا ہوتا ہی اور غنہ کا \* اوڑا رہا ہے  
دھوئین زلف پر شکن کارنگ \* ایسا شک  
مرحوم میفرماید کہ کرہ ناکوتپ آتی ہے \*  
آہ سوزان دھوئین اوڑاتی ہے \*

دہی مچھلی کی مشکلی۔ ہر دو سیم مفتوح جنفا ہی  
مخلوط الما و تاسی ہندی ساکن لام و ہر دو کاف  
تجمانی ہا و معروف سمیت کہ روز سا جی در  
سبوح کلی جغرات پر کردہ و ماہی اونختہ از فاع  
واماد بخانہ عروس پرندہ این راشگون نیکان  
دھیان پٹنا۔ موجدہ مفتوح تاسی ہندی زہ  
نون و الف مصدری کنایہ از جانبی بجانب  
متوجہ شدن خیال بود جرأت گویدہ نصبت  
کرنے سے ناصح ہو گا \* نہ دھیان اپنا بہاؤ ہے گا  
دھیان بندھنا خیال کسی آمدن باشت۔

سُت و نرم ع خفیت \*

فصل یا تختانی

دیاسلامی - سین مہلہ مفتوح لام بالفت کشیدہ  
ہنرہ تختانی معروف میلے بود کوچک از خس کہ  
خس را بابا گوگرد تر کردہ خش سازند تا با بک  
گرمی آتش در گیرد \*

ویا لیا - انجہ براہ خدا دادہ شود \*

دیدہ ریزی - غور بسیار در کردن کاری بود  
دیدہ ہوائی ہونا - کنایہ از شوخی و جالاک  
باشد جرأت گوید - نکلتے ہی مری سینہ سے  
لوگ روں پہ جا چکی \* یہ برق آہ کا بھیا کہ کیا درہائی

دیدہ کی صفائی - کنایہ از بشیر می و بھیا کی بود  
دیدہ کے گھنٹوں کے آگے آنا - بجاورہ  
زبان کلمہ بد دعا باشد \*

دیدہ کے نکالنا - خشم و غصہ نمودن بود \*

دیس - دال مہلہ تختانی مجبول و سین مہلہ

دو معنی دارد اول ولایت کہ دران پیدا شو نہ

دوم را گرت بنجد را گما می مشہور شیخ ناسخ

میرا نیدہ ای معنی سن مری نام از فریاد

جرأت گوید - ساری عالم ہی سے نیرارہ کچھ  
بیٹھا ہے - آج جرأت کو خدا جانے کیا دھیان  
دھیان پر چڑھنا - خیال آمدن پر غمی نام بود  
دھیان کرنا - کان مفتوح را مہلہ زدہ نون  
والف مصدری ف اندیشہ کردن ع خیل \*

دھیان لگانا - لام مفتوح کان فارسی نون  
بالفت کشیدہ اندیشہ و فکر در کار نمودن بود \*

دہ بیٹھنا - دال مہلہ مفتوح نامی سوز سکن  
موسہ مفتوح تختانی و نام ہندی مخلوط المار  
نون والف مصدری از ہما امور دنیا فاع شد  
گوشہ گزین شدن بود \*

دھیرا - دال مہلہ مخلوط الہا تختانی معروف  
را مہلہ بالف کشیدہ جانور وحشی کہ رام شدہ باشد  
و کہ غصہ اش فرو شدہ باشد \*

دھیرا کرنا - کان مفتوح بہ را مہلہ زدہ نون  
والف مصدری رام کردن جانور وحشی و فرو کردن

غصہ کی بود بجنان ملائم و نرم \*

دھیمہ - دال مہلہ مخلوط الہا تختانی معروف

سیم بالف کشیدہ ضد تیز و شدید بود و

در و حیلہ و تہمتانی ہوا کہ تہمتیہ سے نہیں میں  
 و تہمتانی - میں ہوا کہ تہمتیہ ہوا کہ تہمتیہ ہوا کہ  
 اہل اس میں کہ بعد گئے تہمتانی الہ ہوا کہ تہمتانی  
 و تہمتانی - میں ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 وطن پیدا شود و از و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ

معاورہ است بجا گویند کہ کسے را کسے در کسے  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 سب جہا جاتے ہیں تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ

و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ

و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ  
 و تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ تہمتانی ہوا کہ

تہمتانی

میں فرمائید بے نور تو نے آنکھوں کو اسی بار کر دیا  
پر رے کے واسطے مجھے دیوار کر دیا یہ ایضاً شیخ  
گوئید ششدر سا ہو گیا ہوں دربار و کھیکر  
دیوارنگیا ہوں میں دیوار و کھیکر

دیوار اوٹھانا - بلند کردن دیوار بود  
دیوار کھینچنا - تعمیر کردن دیوار باشد شیخ  
گوئید مجھ پر کیا بھی ظلم تیرے خاطر میں غبار  
شوق سے اب میرے اپنے بیچ میں دیوار کھینچ  
دیوار گیری - انچہ آنرا دیوار نصب کردہ بران  
شیشہ برای روشنی نصب کنند

دیوارنخانہ - مکان نشستن امر بود و بر مکان  
نشستن غراب نیز اطلاق کنند دیوان  
دیوانی - نون تجمانی معروف زن دیوانہ بود  
ودا لعدالت را نیز گویند دیوان

## باب دال ہندی

### فصل الف

ڈاک - دال ہندی بالغ و کاف کشیدہ برزو  
مسنی آید اول آمد و رفت مردم کہ علی التہل و

پیچم بود برای خبر دادن و خبر بردن کہے کہے  
نوگاہ اشتن سوار یا جا بجا در راہ بہت جلد  
آمدن کہے از جای یا زود رسیدن کہے بجای  
شیخ ناخ میفرمائید روح ہے جسم میں  
مشتاق اخبار اجل ہمیں یہ آمد و رفت نفس  
کی ڈاک ہے ایضاً بحر گوید جی جاہتا  
کیجیہ ملک عدم کی سیر دیکھ آئین دوستوں کو  
او دھر بھی جو ڈاک ہو دوہم معنی تو بود کہ پیچم  
ڈاک بیٹھنا - موعده مفتوح تجمانی و تاسے  
ہندی زدہ نون والہ مصدری موجب دان  
سوار یا جا بجا در راہ بہت زود آمدن کہے ان  
جائے زود رسیدن کہے بجائے و نشستن  
چندک ان جا بجا در راہ بہت خبر آوردن یا  
برون کہے نزد کہے شاعرے گوید آمدنے  
کی ہر دیر جو خط کے جواب کی بیٹھی ہوئی ہے  
ڈاک یہاں اضطراب کی

ڈاک چوکی - ہان نشاندن سوار می مروا  
در راہ دور و دراز باشد ہر زود آمدن مسافر  
و خطوط و اسباب

ڈاک کا ہر کارہ - کات بالٹ کشیدہ ہاؤر  
 مفتوح ہر اک مہلہ زدہ کات بالٹ کشیدہ ہر اک مہلہ  
 دوم مفتوح بہاؤ خفیفہ کسکے عمدہ اوہم خبر آوردن  
 و متصل خبر رسانیدن بود شیخ ناسخ میفرمایند  
 اشتیاق نامہ محبوب میں چارہ صاحب  
 ڈاک کا ہر کارہ ہے +

ڈاک لگنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن  
 والٹ مصدری پیچھے کردن باشد شیخ ناسخ فرمایند  
 کیا پیون میں ہجراتی میں کنگ جاسگی  
 ڈاک و پس کلو میرا ہی شیشہ کا گلو ہو جائیگا +  
 شاعرے دیگر نیز گوید کہ کبھی شراب جلی لی  
 خزان ساقی میں چہ بچانہ ایک بھی قطرہ ہو گا ڈاک لگی  
 ڈاک کا کات بالٹ کشیدہ کسانیکہ جیت غارتگری  
 بخانہ کسے نہ کام شب درآئید +

ڈاک کا پڑنا - موحہ مفتوح ہر اک ہندی  
 نون والٹ مصدری افتادن چند کسان جیت  
 غارتگری بخانہ کسے بود +

ڈاک مارنا - میم بالٹ ہر اک مہلہ کشیدہ نون  
 والٹ مصدری غارتگری کردن چند کسان جیت

ڈاکٹر - فوقانی مفتوح ہر اک مہلہ چارہ  
 ع طیب و این لغت انگریزیت +  
 ڈاکو - کات ہوا و معروف کسکے غارتگری درم  
 پیشہ او بود غارت گرد تاراج زن +  
 ڈال - دال ہندی بالٹ و لام کشیدہ معنی  
 در دال شاخ درخت دوم تنج بے قبضہ +

ڈالا - لام بالٹ کشیدہ شاخ کلان کہ در درخت  
 ڈالی - لام تحتانی معروف شاخ کو چاک درخت  
 بود و کتایہ از سبب کہ بچمان دران گلدان  
 نو کہ نہادہ پیشکش امیران کنند شیخ ناسخ فرمایند  
 چمن دولتسر اکامن ہے رنگیں خرامی ہو  
 ترے جاربو کیش کی تو کوی پھولون کی ڈالی ہو +  
 ڈالٹ - دال ہندی بالٹ و نون غنہ و تاک  
 ہندی کشیدہ آواز سخت ہو کہ بر کسے زندہ جیت  
 بازداشتن انکار سے +

ڈالٹنا - نون والٹ مصدری و نون غنہ زندہ  
 و نیز کسے را از کار بازداشتن آواز سخت زدہ  
 ڈالٹ - دال ہندی بالٹ و نون غنہ و دال نہدی  
 کشیدہ برستہ معنی آید اولی عوض چیز تلف شدہ



کرده است که گریز داشت تا دوان دوم چوب نیزه سوم  
 نه ملازمان که از آن ناو را بدریاریار انداختند  
 و آن ناو را - دال هندی دوم با لفت کشیده حذر  
 تاب بود و خواجه آتش گریه می کرد که سوزن قرب  
 آینه ریزه یار سے دوان را ملا دیا ہے  
 صاحب سے تیار کا ہے

دوان را اینده می - میم تجمانی مجبور نون  
 غنہ دال هندی تجمانی معروف دشمنی ونداد  
 که زد و همسر و دو چشمه باشد  
 دواند وینا - دال مملہ تجمانی مجبور نون  
 و لفت مصدری تا دوان دادن ہے

دواند لینا - لام تجمانی مجبور نون و لفت  
 مصدری تا دوان گرفتن ہے  
 دوانک - دال هندی با لفت و نون غنہ و کا  
 کشیده و رفته اند و ملازمان آن کزیر  
 نگین نهند تا معین تا باری نگین شود  
 فوہ چنانکہ آتش گریه می کرد او را با بان کی  
 تحریر نے اور اسکے دانستون کو نہ نگین کا  
 رنگ چمکا سے مقرر دوانک کشدن کا ہے

دوان اول - دال هندی با لفت  
 کشیده و نون غنہ و دال با لفت کشیده و نون  
 دال هندی دوم بود و مجبور لام زدہ کشیده  
 سرگشته و پریشان بہر طرف سیکر و دسور را گویہ  
 کہ کہایہ کج بین سوزا سے کیون تو دوان  
 پھر میری جا کہین نوکر سے یکساں گھوڑا مول ہے  
 دوان اول - دوان اولی - لام تجمانی معروف  
 سرگشتگی و پریشانی بود  
 دوان - ہنرہ مکسر و بنون زدہ رنگ جگر  
 را گریں ہے

## فصل موحده

دوب - دال هندی مفتوح موحده کشیده  
 ف قابو ہے  
 دوبا - دال هندی مکسور موحده شدہ با لفت  
 کشیده و ف درج حقہ ہے  
 دوبا با لفت - ہر دال هندی مفتوح موحده  
 اول ساکن موحده دوم و نون با لفت کشیده  
 پرانک شدن چشم بود ہے  
 دوبا - دال هندی مفتوح موحده ساکن کاف

فصل تاج ہندی

یاد نکشیدہ آب تازہ کہ از چاہ کشیدہ بہان وقت کشند  
و کجی - دال ہندی مضموم موحہ ساکن کات  
تختانی معروف - رخ و گردن در آب بود و غوط  
خوبی لگانا - لام مفتوح کا و فارسی و نون  
بانہا کشیدہ و غوط زدن \*

و سنا - دال ہندی مفتوح تاج ہندی  
زردہ نون و الف تاج ہندی یکجا استاده  
ماندن تا دیر بود  
و گھسار می - رای میہ تختانی معروف  
نوعی از چپستان بود کہ زود تر نمیدہ شود  
وزنہ کہ دیدہ ما دارد وقت پینا \*

فصل سین محملہ

و بونا - اول مضموم موحہ ہوا و مجہول نون  
والف مصدری غرق نمودن و کنایہ از خراب  
و تباہ کردن کہ نیز بود چنانکہ آتش گوید  
بیوجہ بولایتین نمین دگھرا کہ رخ یارہ انگو  
ہو ساتھ ہینچہ ڈوبنا مرے دنگوہ غار پہلوی  
گوید کہ کیمفسون نے اشر کر یہ مین تقریر  
ایچے رہے آپ اوس سے اگر محکمو ڈوبائے \*

و سنا - دال ہندی مفتوح سین مہار ساکن نون  
والف مصدری گزیدن مار بود کہے راج  
ننش بجر گوید جانتا ہوں میں ترے  
راس و ذنب کو ای فلک کہ میرے ڈوسنے  
کہ لیے بالا ہے جوڑا سانپ کا \*

فصل باج فارسی

و پیٹ - دال ہندی و باج فارسی ہر مفتوح  
تباہ ہندی کشیدہ مراد و دانٹ بود و چہ  
و حملہ باشد و لغو عجمہ \*

فصل کاف

و پیٹنا - نون و الف مصدری  
مسلہ و خشم بر کہے کردن  
نشرہ زدن بود \*

و کار آنا - دال نقیدہ مفتوح کاف بالفت کشیدہ  
در ک مہلہ زوہ الف و نون بالفت کشیدہ  
آزوغ بر آمدن  
و کار لینا - لام تختانی مجہول نون و الف  
مصدری و آروغ گرفتن و آروغ زدن \*

دکھن

طاقت استاون و قیام کون بر زمین مانند آن در کس  
باقی ماندن از ضعف و ناتوانی بود

و گنا۔ دال ہندی مکسور کاف فارسی  
ساکن نون و الف مصدری و لغزیدن چنانکہ

شیخ امدادی بحر گوید یہ رو و فامین قدم  
دگ گیا رقیبوں کا ہمارے ساتھ اڑھین  
با مال ہونا تھا

و گن۔ دال ہندی و کاف فارسی ہر دو فتح  
جنون زدہ انجہ بدان شکا یا ہی کنند حضرت  
ریشک میفرمانید یہ صید عاشق کے لیے  
یون ہے ترا رشتہ عشق جس طرح لوگ  
لگاتے ہیں و گن دریا میں

و گلی۔ نقارہ کو چک بڑا سنا دی کہ در غیل  
انگریز ان نواز زند

و گنا۔ نون و الف مصدری آواز کردن  
شیر بود ہمہ آتش گوید یہ مرد فقیہ  
حق کرتے ہیں بوریے پر یہ شیر نہ نیتان  
میں آتش ڈکارتے ہیں

### فصل کاف فارسی

و گ۔ بفتح دال ہندی و کاف فارسی کشیدہ  
فت گام مع قدم و بضم اول زبان بازار  
مشتے کہ یکے ز نسبت و یکسر اول امر از  
لغزیدن پا بود

و گڈ گا کے پانی پینا۔ ہر دو دال ہندی  
مفتوح کاف فارسی اول ساکن کاف فارسی  
بافت کشیدہ بسیار آشا میدان آب بود بیکدم  
و بہ یکبار

و گڈ گلی۔ ہر دو دال ہندی مضموم کاف  
فارسی اول ساکن کاف فارسی دوم تجمانی  
معروف انجہ آنرا میمون با زبان نواختہ  
میون را مضامند

و گڈ گنا۔ دال ہندی مکسور کاف فارسی  
ساکن ہیم مفتوح کاف فارسی دوم و نون بافتہ کشیدہ

### فصل لام

و ل۔ دال ہندی مفتوح لام رسیدار گوشت  
و لا۔ لام بافتہ کشیدہ چیز کے گچہ بسیار بود

و لک۔ دال ہندی و لام ہر دو مفتوح کاف  
نزدہ ناہماری کہ در شے و شاف پدید آید

سودا گوید۔ رنگ خسار سے شرمندہ ہو  
کندن کی دکان۔ آگے غیب کی فحالت سے سوز کی  
ٹولی۔ رام تپائی سروت دوسنی دارد اول  
پارہ از ہر چیز تہہ بچہ باشد دوم شمر در شمر  
کہ آنرا خروخہ بنمودہ ہر اہ پان خوردن  
سپاری ع فوئل

فصل نون

ڈنڈ۔ دال ہندی مفتوح بنون و دال ہندی  
زردہ بردو معنی آید۔ اول نوع از ورزین ہلو انان  
بورن شنا و شتوع سباحۃ الارض  
دوم برابر و نامہ مردم اطلاق کنند شیخ  
نامخ میفرمایند۔ جهان مین جتنے ہیں جن  
وہی سب بچہ پرتے ہیں و محبت تعوذ توئی  
ڈنڈ پراسے جان جان باندھا۔ وضم اول  
درخت بے برگ و بار کہ خشک شدہ باقی ماند  
ڈنڈ پیلنا۔ باو فارسی تہجانی مجہول لام  
نون و اہل مصدری ہمان و زرش نمودن  
ہلو انان بود کہ بالا کفہ شد  
ڈنڈ کرنا۔ کاف مفتوح را مہلہ زدن

والف مصدری ہمان معنی بود کہ گذشتہ  
ڈنڈ می۔ دال ہندی دوم تہجانی معروض  
معنی دارد اول شات گل دوم دست بعض  
آلات کہ آنرا در دستہ اگر فہم کار کنند سوم  
چوبہ است تر از نو کہ بہر دو ہا نیب آن ہر دو  
آویختہ باشند و شاہین چہارم کہ مایہ  
انکہ تناسل بودہ

ڈنڈ کے بچانا۔ دال ہندی دوم تہجانی  
مجبول سوجده مفتوح جیم دنون بالفہ کشیدہ  
دو چوبہ گندہ باشند کہ آنرا نوعی از فہم  
در بازار بر ہر دوکان استادہ بہم میزند و بچا  
ڈنڈ۔ دال ہندی مخلوط النون مفتوح بہر  
ہندی زردہ مراد فلفہ ڈنڈ بود شیخ امداد علی بحر گوید  
شیر کہ سانہ ہاتھی کی حقیقت کیا ہے  
ڈنڈ بچو نیپر نہرے کوئی بد اطوار گھنڈ  
ڈنڈکا۔ کاف بافت کشیدہ کوسی کہ پیش پیش  
سواری پادشاہان نوزندن کوس ع نقارہ  
ڈنڈکا و نیاب۔ دال مہلہ تہجانی مجہول نون و اہل  
مصدری کہ تا یہ اعلان سخنہ و کارے بودہ

دکھ ہوا

ٹھکا ہونا۔ نواختہ شدن کو سے کہ پیشتر  
سواری بادشاہان بود \*

ڈنک مارنا۔ میم بالف درک مہلہ کشیدہ  
نون دالف مصدری گزیدن ز بنور و کرم بود  
ف نیش زدن مع لیس و کنایہ از آزار  
رسانیدن کہے بود بہر طور کہ باشد شاعر  
گوید ساکن کعبہ بھی ہیں کشتہ ابرو  
ضمیمہ ڈنک کا فرنے کمان مارا بھی کھینچ  
ڈنک کی چوٹ۔ کاف تجتانی مجبول کا  
دوم تجتانی معروف جمیم فارسی بواو مجبول و  
ہامی ہندی کشیدہ کنایہ از گفتن سخن یا کردن  
کاری باعلان تمام باشد شیخ امداد علی بھر گوید  
اک بادشاہ حسن کی نالاش خدا سی ہر  
ڈنک کی چوٹ عرش پہ شور فغان گیا \*

## فصل واو

ڈوب۔ دال ہندی بواو مجبول موصوہ  
کشیدہ کیلے قلم را در سیاہی تکریدن و جامہ  
در رنگہ یا در آب انداختن و عرق از بدن  
متواتر آمدن بود چنانکہ حضرت شکر فرمایند

میری چشم تر سے ابر تر یہ شرمندہ ہوا  
بہ گئے دریا سے بے پایاں عرق کے ڈوب ہی  
ڈوب دینا۔ دال مہلہ تجتانی مجبول نون  
دالف مصدری کیلے جار جامہ در رنگ کشیدن بود  
ڈوبنے کو تنکے کا سہارا بہت ہوتا ہے  
دال ہندی بواو معروف و موصوہ زدہ فوقانی  
تجتانی مجبول کاف بواو مجبول فوقانی دوم  
مکسور بنون زدہ کاف دوم تجتانی مجبول کا  
سوم بالف کشیدہ سین مہلہ مفتوح ہامی ہوز  
درک مہلہ بالف کشیدہ موصوہ مفتوح ہامی ہوز  
مضموم لفوقانی کشیدہ ہامی ہوز بواو مجبول فوقانی  
بالف کشیدہ ہامی ہوز مفتوح تجتانی زدہ شلیت  
بجائے زنند کہے در مع مہلکہ گرفتار شدہ  
نا امید از نجات بود دوران حال اور اتوانالی

خفیت از حمایت کہے مہل شود شاعر  
گوید تری فرکان کا دم گریہ دینا ہے  
بہت ڈوبنے کے لیے تنکے کا سہارا بہت  
ڈوب مہلہ دال ہندی بواو معروف و موصوہ  
کشیدہ میم مفتوح ہامی ہوز بواو مجبول

غرق شدن کسی بدریا و چاہ بود از غیرت و  
 حیا یا از زندگانی تنگ آمد آتش گوید  
 بحر الفت کی بھی آتش سے طوفان نہیں ہے  
 ڈوب مرتے نہیں دو چار شناور کس دن  
 ڈوبنا سوال ہندی بوا و معروت و موجدہ  
 زوہ نون و الفت مصدری غرق شدن در آب  
 و مانند آن بود و کنایہ از غروب شدن آفتاب  
 و ماہ و اختر نیز باشد شیخ احمد اعلیٰ بکر گوید  
 ڈوبے کنوین مین وہ صفت ماہ نجشہ و دریم  
 کبھی جو چاہ ز خندان یار چاندیہ ایضا خواہد  
 گوید یہ روئے نرم مین جام شربت کی  
 نہان وہ مہ جو ہوا آفتاب ڈوب گیا ایضا  
 سیر تقی گوید ڈوبیہ او جھیلے ہر آفتاب بیخود  
 کہین دیکھا تھا کہ دور یا پر و کنایہ از منقود  
 معدوم شدن نیز بود چنانکہ جرأت گوید مصرع  
 رسم الفت ہر آبی یہ کہین جائے ڈوب  
 دور - دال ہندی بوا و محبوب دورا مہاندہ  
 رشتہ تابدادہ را نامند و نیز رشتہ تابیدہ کہ  
 بران کاغذ بادی را پرانتد صبا گوید

حوض ہوا مین رہتا ہی بر باد آؤی و اوڑھا ہی  
 یہ تنگ رگ جان کی دور پر و کنایہ از فنا  
 و غلبہ چیز سے بر چیزے نیز بود شیخ احمد اعلیٰ  
 بکر گوید خود بخود دل کو پوچھتی ہر خبر  
 محبوب کی تار برقی پر بھی یہ الفت گشتہ دور  
 دور - رای مہاندہ بالف کشیدہ و شستہ  
 خیط و مجازا چند معنی دیگر ہم آید اول کنایہ  
 از اہل ساختن کسی بجانب خود کہے را از دنیا  
 نظر محبت چنانکہ حضرت برق میفرماید  
 ثابت ای رشک قمر دور اتھارا ہو گیا  
 شمع تجلی آٹھکارا ہو گیا دوم کنایہ از سرخی  
 چشم بود کہ درخشاں ہو گیا سوم بیدار شدن از  
 خواب بید آید سوم کو کنار مسلم یعنی پوست را  
 گوید شیخ احمد اعلیٰ بکر گوید عدل ہر پوستی کا  
 کھیت افیونکی آنکھوں مین و لالی سپیون  
 مین نہیں شخاش دورون مین و رشک  
 مغفور میفرماید دوری مین تیری آنکھوں  
 یا رشتہ حیات و اروں کی آنکھیں پوست کہ  
 دورون سے کم نہیں و چارم کنایہ از دم شمشیر

باور چنان ست \*

دوری - را مہمتجہانی معروف بر چہارمی  
آید اول رشتہ تابیدہ ابرہیم دانند آن کہ زنان  
در شا کاچہ دوزند دوم رستہ باشند از ابرہیم و ہند  
آن کہ بر سر چہار پایہ پانک بندند تا در فرش آن  
شکستہ نہانیتد سوم رستہ میانے بود کہ از ان آب انہاء  
کشند چہارم طباب را نامند شیخ امداد علی بجر گوید  
منزل قریب ہو گئی راہ بید کی \* دوری چہ نجی سفر  
مین جو حبل انوریدی \*

دور یا - تہجانی بالف کشیدہ یکہ دارندہ سگ  
بود سگبان و نام نوسے از قماش باریکی  
لطیف نیز باشند کہ در آن خطما باشند \*

دور و چھوٹا - سرخی چشم درخشا یا سنگا ہم  
شدن از خواب پدید آمدن بود جرات گوید  
نبضین مری چھٹ جاتی ہین یاد آتے ہین جبہ  
چھوٹے وہ جی چشم غضبناک کے دورے \*

دور سے ڈالنا - را مہمتجہانی محبوب ال  
ہندی بالف کشیدہ و لازم زدہ نون والف مصدري  
افکندن رشتہ ہا در جامہ شیبی بود تا چہ بجای خود آ

بہ بندش در باب تا فوقانی مع اللام وقت آورد  
گنہ شستہ چہ گنہ از خستہ کہ میل سرمہ آلودہ چشم  
کشند وقت گذرہ شیخ امداد علی بجر گوید  
کہ واسطہ بیابا ہون میری طرفہ دلچسپ و تمہار  
سہمے کا دورا شگھ گنہ ہے افسون کا \* تم  
رشتہ پچائیش گردن و بازو و ران کہ از ہوا چہ عیالی  
آتش گوید سہینوش اسلام شاہم و نس جوان کا  
ہے جونا چہن تیرہ برابر کا دورا اوس کہ کا اور  
گردن کا \* و منہ بیدن گردن معشوقان را نیز گویند  
جڑی گوید سہتری گردن کے دورے جو کہ دلچسپ  
بت کہ فر تو پوچھ کیون نہ او کے رشتہ زفار  
گردن تک \* شیخ اسخ سیفر مانیہ شل گلدستہ  
چہرہ او ہن سہی قد کا اگر \* صاف یہ گردن کا دورا  
رشتہ گلدستہ ہے \* ایضا بجر گوید سہکوتی کی  
زلف ریزن نے جویر سے قتل ہین \* پچانسی نیر  
کے لیے گردن کا دورا بڑھ گیا \* و این در اصل  
اصطلاح رقاصان باشند کہ جنبش گردن قاصان  
را گویند کہ در رقص بود ہم قمر سے روغن بالا  
برنج نچستہ افراختن بود طباخان را و این اصطلاح

وکنایہ از مال و راغب کردن کسی بود کسی را بچاہ  
 خود بخوان محبت و نظر ہا ہوز مہر شیخ امداد علی بکر گوید  
 کہ کھلا یہ را بجہی ہمہ پیر لگاوت کی لگا ہوں سے  
 کہ لکھنوں نے بھی دورے ڈالنا سیکھا ہوا ہے  
 ڈول - دال ہندی مفتوح ہوا و اولام زدہ  
 و انما سے طبع و بضم دال ہندی و و اولام  
 و نول سے رو بہ

ڈولا - دال ہندی ہوا و مہول لام بالک کشیدہ  
 سواری سے مشہور کہ زنانہ دران ہوا شود  
 و محافہ  
 ڈولا وینا - دال مہول بتجانی مہول نون و  
 و انت مصدری کنایہ از دختر خود را با سیران  
 بود بر آخذ تر زنہ آنکہ عقد و سوگم کردہ شوہر بر  
 و نون کا لٹا - نون کہ سو کا ف بالک کشیدہ  
 و اولام زدہ - نون و انت مصدری کنایہ از خست  
 و نون عروس بود بخانہ دامادہ

فصل ہا ہوز
ڈھا با - دال ہندی مخلوط الہا و تہا ہندی بالٹھا کشیدہ ہا ہوز جا کہ گرا گر در ہا ہوز بندہ

ڈھارس - دال ہندی مخلوط الہا بالک کشیدہ  
 و انت مصدری و مفتوح بسین جملہ زدہ و نول داری  
 تسلی و تسکین  
 ڈھارس وینا - دال مہول بتجانی مہول نون  
 و انت مصدری و دل داری کردن و تسلی دادن بود  
 شاعر سے گوید کہ لیگیا فرقت کی شب کو تہا  
 استقلال کو کہ جسے ڈھارس ہی ہوا اکثر وقت  
 مشکل کیا ہوا

ڈھا ک کے تین پات - کان دوم تجانی  
 مہول فوقانی بتجانی معروف و نون زدہ  
 واری بالک و فوقانی کشیدہ شایب برکے  
 زندہ کہ مادر و مجلس باشد و پیچ چیز تر خود نادر  
 ڈھال - دال ہندی شہاد الہا بالک و لام  
 و معنی دارد اول سپر ع جہنہ و ترس دوم شہاد  
 و پستی مزار بنع السودا مصرعہ و ترسہ او دگر  
 آب جد ہر ہوز میں پے ڈھال

ڈھالٹا - نون و انت مصدری چیز در قباب  
 زوان با شہزادہ آتش گوید کہ اس شیخ رو  
 وادہ سے جسم گدا زو صاف و اکثر نے بنایا ہوا



سایچے میں ڈھالکے و کنایہ از نظر کردن برکے  
نیز بود جرات گویدے وقت انبار و فاضل ملج سکر  
جس سے آنکھ و ملک تو بس وہ سب باتیں ٹہی چلیا  
شاعرے گویدے نئے سینہ سپر کیا نہ بھی دل آج  
تاق یہ ہمپہ ڈھال گیا

ڈھالوان - دوا بال کشتیدہ و نون شفیقہ صحن  
خانہ و سقفت کہ یکطرف نشیب وستی دارد و آب  
باران از ان یاسانی گذرد

ڈھالتا - دال ہندی مخلوط الہا بال کشتیدہ  
نون و انت مصدری منہم کہ دن و نهارت بود  
خواجہ آتش گویدے او ٹھانقا آب چہرہ تریا  
بار سے دیوار در میان بر تھی او سکون دھاک

و نزد بعضے دین نخت ابدالہ اول ہائے ہوز  
ساکن نیز بود چنانکہ حضرت رشک میفرمایند  
سیرے دل کے توڑنے کے مشق اگر منظور  
کھو کعبہ ڈھال مسجد خانہ خمار توڑ

ڈھالینا - دال ہندی مخلوط الہا بال کشتیدہ  
نون و غنیہ و یا فارسی زردہ نون و انت مصدری  
پوشیدہ چیزے چیزے بود جرات گویدے

دیکھو تو یوں وہ کپٹ لے گئے کو ڈھالنے و کمنجٹ  
بھر گنا مجھے نفرون میں بھانپنے  
ڈھالچ - دال ہندی مخلوط الہا بال کشتیدہ  
و جیم فارسی زردہ پلنگ و کرسی و مانند آن کہ ہنوز  
آترا یافتہ نباشند

ڈھالکنا - دال ہندی مخلوط الہا بال کشتیدہ  
و نون غنہ و کان زردہ نون و انت مصدری پوشیدہ  
چیزے از چیزے بود جرات گویدے ہو اے  
اتو نقشا ترے بیمار حیران کا کہ جسے کھو کر نہ  
اوسکا دیکھا بس وہیں ڈھانکا

ڈھلب - دال ہندی مخلوط الہا بال کشتیدہ  
ف و شش مع اسلوب

ڈھٹ - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح بتا  
ہندی کشتیدہ جاہ سنگین رانا مند  
ڈھٹائی - دال ہندی مخلوط الہا کسورتا  
ہندی بال کشتیدہ ہمزہ تجانی معروف ہر  
و بے حیائی بود

ڈھچر - دال ہندی مخلوط الہا و جیم فارسی  
ہر دو مفتوح ہر کا حماد زردہ سامان دستی

چہنرے راگو میندہ

ڈوڈھ ۱۰ - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح دال

ہندی فروم شدہ بود و مجبول اکین سال راگو میندہ

ڈوڈھ ۱۱ - سر و دال ہندی مفتوح ہا ہون

ساکن ہا ہون و دوسرے بالفت کشیدہ رنگ کلبا زرد

ڈوڈھ ۱۲ - نون و الف معدری شکفتن

کالما بود چنانکہ شاعر نے گویہ شغوی سنبر کا

کہین وہ کلمہ نامہ لالے کے چین کا ڈوڈھ ۱۳

ڈوڈھ ۱۴ - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح رہے

مہمانہ شدہ بالفت کشیدہ رنگ بزرع شلج عاک

چنانکہ اسیر گویہ لوگ کثرت سے روانہ

سولک عدم پد آگے کہ چلتا تھا جو رستاؤ ڈوڈھ ۱۵

ہو گیا یہ ایضاً شیخ امداد علی بکر گویہ یہ کو

عشق ہر وہ ڈوڈھ ۱۶ کہ شگیا میرے دل کا تر

ہوارہ کفر کا وہ ذرا جو تھا ستارہ سپردین کا

ڈوڈھ ۱۷ - اول مفتوح ہا ہون ساکن

نون و الف کشیدہ نمودن خیر و ر بودن آن

خواجہ وزیر گویہ اوستے ڈوڈھ ۱۸ کے محض غیر کو

سانو جو دیا سا قیام کو ہم اکہ میں پیکر آنسو

ڈوڈھ ۱۹ - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح

ہا ہون مجبول حسین مہلزدہ لام بالفت کشیدہ کا لغو

و سخن مہل و بیکار بودہ

ڈوڈھ ۲۰ - دال ہندی و لام ہر دو مفتوح

بفوتانی کشیدہ ساخت خیرے بود کہ از نقاب

زردہ باشتہ

ڈوڈھ ۲۱ - دال ہندی و لام ہر دو مفتوح

ساکن نون و الف معدری فرو آمدن خیرے

از بالا بود و بنیم دال ہندی مخلوط الہا غلطین

خیرے بار شدہ

ڈوڈھ ۲۲ - بنیم دال ہندی مخلوط الہا علام زردہ

نون و الف معدری بالفت کشیدہ خیرے بجائے

بود میر تقی گویہ مرے پاس اسکی خاک پاکو

بیماری میں رکھنا تھا نہ آتا سر را بین او ڈوڈھ ۲۳

جو گیا ڈوڈھ ۲۴ ایضاً شیخ امداد علی بکر گویہ

راحت کہاں نصیب میرض فراق کو ہر ستر کی

بھی تو گردن ڈھلی رہے و قافیہ ہر دو شعر گل

بیل و اینچا گے و بیلست و کلمہ نور متوجہ شد

کے لفظ کے تیر و دین دال ہندی ہا ہون خیر و

مانند زوال آفتاب و آخر شدن روز و زوالِ جانی  
 و حسن و جمال و تاب و توان و مانند آن شیخ امدادی  
 بحر گوید: آغاز خط ہر بحر چکی و دودن کی چاندنی  
 جو بن سے اونکے پانہ سے نہسا ڈھل چلے شاعر  
 گوید: چکا یا کجاو حسن نے ہم غم سے ڈھل گئے  
 تم بھی کچھ اور ہو گئے ہم بھی بدل گئے مہر شیخ  
 قلندر بخش جرات گوید: ڈھل گئے دل اور جگر  
 خون بہائے آنکھوں سے و لپہ ہجر کا دن کیا  
 تیاست کجاو ڈھلتا ہی نہیں: روان شدن  
 شتاب: مانند آن از چشم شاعر گوید: مان  
 ضعیف: نے اشک آنکھ سے ڈھلنے نہ دیا بچہ  
 نطرون سے گزرا تو سنبھل نہ دیا: وقتِ ناب  
 شدن خیر و نیز بود بحر گوید: جابل در در  
 دنیا میں جو سری ہوتے: یہ اشک سیب کے  
 سا پچھین بحر ڈھل جاتے: و کنایہ از دست  
 بستہ شدن مضامین و اشعار نیز بود خواہ آتش  
 گوید: اصل ایک جب ہی مضمون ڈھل گئے فکر  
 اسکی ہر: ان گنیون کو ترا شایب وہ حکاک  
 و لہ بس قلمِ معیت سے اوٹھا اب آتش:

ڈھل چکا شعر جو تھے فکر سے ڈھلنے والے:  
 ڈھلکیت - اول دوم مفتوح کیسیہ سلاح بند شد:  
 ڈھنڈ ورا - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح  
 بنون غنہ دال ہندی دوم ہوا و مہول جیسہ مہملہ  
 بالٹ کشیدہ: دال ہندی کہ از حکم عالم شہریت  
 اعلان امر سے نواز نہ تا ہر یک انسان امر گاہ  
 شیخ امدادی بحر گوید: پاؤں سے از کھلا  
 پیالی کا: جو پچھو اٹھا ڈھنڈ ورا ہوا: کیا  
 ڈھنڈ ورا پیٹنا - باز فارسی تجمانی معروف  
 و نام ہندی زدہ نون و الٹ مصدر کی کنایہ از  
 منادی کردن باشند:

ڈھنڈ وریا - مہملہ ساکن تجمانی بالٹ  
 کشیدہ: کسیہ نقارہ منادی از حکم عالم شہر زند:  
 ڈھنگ - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح بنون  
 غنہ رکاف ناری کشیدہ: و روش عطر:  
 ڈھنگٹا - کار سے شروع کردن بود:  
 ڈھولا - لام بالٹ کشیدہ: سفینہ وابد را گوید:  
 ڈھولنا - لام زدہ نون و الٹ مصدر کی تیزی  
 بود کردن و دور کہ از فقرہ خواہ طلا سازند و تبار:

ا برشم آزا بافته در گلو اندازند \*

وھولی - دروسد برگ تمبول خواہ زیادہ باشند  
کہ یکجا کردہ بستہ بفروشند \*

وھیچانا - دال ہندی مخلوط الما مفتوح چٹانی  
زردہ جیم ونون بالہا کشیدہ افتادہ شدنی کان  
و دیوار و مانند آن بود و نیز بعضے درین لفظ بجا

تختانی نامی جوز باشد جرأت گوید شک  
ردان نے ڈھا لایہ خانہ دل البتہ پرفتنہ  
سہارایہ لکائن لڑشہ گاہ ولہ یہ جزیرہ شک  
طہر خان اورٹھا یہ ہے کہ اجڑات مکر و سہارے

مین تو کوئی دم کو ڈھتا ہوں و دنیا میں  
شعر بر قافیہ ہو و کو بھی ورہ و کہہ و چہ ہست  
مولفہ چھی نہیں شکستہ خطا ہست

دل کا یہ اندام نہیں کعبہ ڈھ گیا و با سہ

این شعر نیز بر قافیہ شد و مہ و رہ است \*

وھمی - دال ہندی مخلوط الما مفتوح ہمزہ چٹانی  
مروہ بجا تر شستہ باز از انجا بر شاہ تر بود

اور بعضے درین لفظ بجا ہمزہ حروف دوم

جوز باشد \*

وھمی وینا - دال ہندی تختانی مجبول نون

مصدری ق جاگزین شدن آتش گوید سہ  
سائے نے دی وھمی جز ترے آستانے پر ہو

اوٹھا کے ہم پس دیوار لیچا \*

وھسیٹ - دال ہندی مخلوط الما تختانی ہمزہ

وینا ہندی کشیدہ کیا بے شرم و بیجا بود

وھمیز - دال ہندی مخلوط الما تختانی مجبول

ترک ہملہ زوہ اتبار خیر بود کہ سایہ از مد فیض

بابا زہد گاہ گاہ گاہ گاہ گاہ گاہ گاہ گاہ

وھمیز - دال ہندی مخلوط الما تختانی مجبول

وینا ہندی کشیدہ کیا بے شرم و بیجا بود

وھمیز - دال ہندی مخلوط الما تختانی مجبول

وینا ہندی کشیدہ کیا بے شرم و بیجا بود

وھمیز - دال ہندی مخلوط الما تختانی مجبول

وینا ہندی کشیدہ کیا بے شرم و بیجا بود

وھمیز - دال ہندی مخلوط الما تختانی مجبول

بسی از بود و حیل است

و همیلا - دال هندی مخلوط الهما تختانی مجهول  
 باین کشیده بازه از گل بودن کفرج و کنایه است  
 مجموعی چشم بر بود و دال هندی مخلوط الهما تختانی  
 معروف ضد چیست تنگ باشد و کنایه از کسکه  
 سنت و کابل بود

و حیل دنیا - دال هندی مخلوط الهما تختانی  
 معروف دلام زده دال همد تختانی مجهول  
 دال مصدری بر دو معنی آید اول همت اول  
 دوم رشته کاغذ بادی را زود زود از دست  
 بیا کردن بود و کاغذ بادی بر روی سبزه بلند شود  
 و طبعی است - دال هندی مخلوط الهما تختانی مجهول  
 به این فتنه - دال هندی بر دو معنی باعث کشیده باز زنا  
 باز در این فتنه حمل

نون با آنها کشیده مثلثیت بجای زنده که کسی  
 کار انداخته کرده حوصله دلی بر آرد  
 و ل دول - انداز و قدر و قامت کسی بود  
 و نیک - دال هندی تختانی معروف و نون  
 غنه و کاف فارسی کشیده و ف لاف و کراف  
 و نیک مارنا - میم بان و س که کشیده  
 نون دال مصدری ف لاف زون  
 و نیک یا تختانی بان کشیده کسکه لاف و  
 کراف کشند

و یو شش - رای هندی مخلوط الهما تختانی مجهول  
 زده رای هندی مخلوط الهما تختانی معروف  
 هر شش شش که آنرا کسکه نیم کرده باشند و  
 کنایه از استانه (روان) و نیز بود و شش  
 امداد علی بن حجر گویند که شش به شش و شش به شش  
 بستن بر آتش که شش و تیر و و عد که بر رها  
 است یار کیا کیا اضطرار است

باب ذال مجمره  
 فصل اول  
 و ات - ذال مجمره با ضمه و کسکه

فصل تختانی  
 و طهره اینست کی مسجد بنانا - ات تختانی  
 معروف و نون غنه و نامی هندی کشیده کان  
 تختانی معروف میم مفتوح سین همدان  
 چشم کسور دال فتنه زده موعده مفتوح هر دو

و نثر ادع قوم \*

ذکر آنا و ذکر چاہنا و ذکر نکلتنا۔ سچ گفتگو  
کسے درمیان آمدن باشد جبرکہ گوئیے جلگے  
پروانے شمعین پانی پانی ہو گئیں \* میر تیرا  
ذکر چکر انجن مین رکھیا \*

## باب یک مہملہ

### فصل الف

را بڑی۔ را سندی بختانی معرون چیری  
باشد مانند سر شیر کہ از شیر سازند \*

رات بھاری ہونا مسودہ محالو الہا  
بالف کشیدہ را مہملہ بختانی معرون ہا ہوز  
بواو مجبول نون والف مصدری کنایہ از  
درانی شب اندوہ و وبال شدن شب  
بر بیمار بود شیخ ناسخ میفرماید \* یون نہت  
سے گران ہے سرمہ چشم یا کہو \* جس طرح  
رات بھاری مردم ہمار کو \*

رات تھوڑی سوانگ بہت ثلثیت  
کہ ہر وقت قلیل کسے کثرت کار ہائیں زند

چنانکہ میر تقی معفور میفرماید \* بن جو کچھ  
بن سکے جوانی مین \* رات تھوڑی سی  
ہے بہت۔ ہے سوانگ \*

راج۔ را مہملہ بالف و عجم کشیدہ و  
پادشاہی ع سلطنت بحر گوید \* ہم غماو  
سے ظلم تبان کچھ نہ پوچھیے \* ان کافرون کا  
آج زمانے مین راج ہے \* ہمارا نیز گویند  
راجا اندر کا اکھاڑا۔ الف معرون

ساکن دال مہملہ مفتوح را مہملہ زوہ کاف بعث  
کشیدہ الف مفتوح کا و نہ مخلوط الہا و را سندی  
بالفما کشیدہ انجن عیش و نشاط کسے۔ اجا  
بودہ کہ شعور و متعارف و شہوت شیخ انجن زوہ  
سے کرتے ہیں پر یون سے کشتی پہلوان عشق  
ہیں \* کہ کو ناسخ راجا اندر کا اکھاڑا راجا ہیر \*  
راج کرنا۔ را مہملہ بالف و عجم کشیدہ کات  
مفتوح بہ را مہملہ زوہ نون والف مصدری  
و پادشاہی نمودن و کنایہ از خوش ہون یا  
رکس۔ را مہملہ بالف و سین مہملہ کشیدہ  
و سازکار ع موافق \*

راس آنا - آلات نون بالف کشیدہ  
سانگ آنا - مع موافقت اکثر گریہ  
رازک حباب جو سے بھی میرا راج تھا  
آئی اس چین کی نہ آب و سوا مجھے

راس بچھانا - موصوفہ مکسورہ ہندی  
مخلوط المادون بالف کشیدہ کسی پر خزانہ  
وہ بلیعد خود کردن بود

رستا - سین مہارزہ فوقانی بالف کشیدہ  
ف راص طریق بگر گویہ حصہ آسمان  
کرتا ہو غلگی کس طرح کلون بلا سے گھر واد  
کوئی تور استانکے

رستاد کیھنا - انتظار کردن بود  
چشم براہ داشتن

راکس - کاف مفتوح بین مہک کشیدہ کسیہ  
نہایت محنت ش و جفا کش باشد  
راک - سراسر مہلہ بالف و کاف فارسی کشیدہ  
ف سرودع نمہ

راگ رنگ - کنایہ رسان مشغول نشاط بود  
راگ لانا - لام و نون بالف کشیدہ کنایہ

اندر زرگی بیا بود ہرق مرحوم سفیر مایہ  
سے رکتا نہیں ہر الہ جہاں دیوہ راک  
چٹاپہ اسے بریں پہنچتا ایسے نیال کا لہنیا  
گویدے راک راتا ہر فیسر دن سے زمانہ میں  
مرگ پہ بچیل غریب و گریہ سرہ فن کہیں  
راگ ماللا - بیم و لام بالف کشیدہ حال  
مردمان باریہ و نون کے دران آئینہ عیال  
راگ نوشتمہ بامشہ

راگنی - کاف فارسی زودہ نون تختانی سرور  
شعبہ کہ انراک برآید

رال اوڑنا - شیخ ابراہیم نون گویدے  
وہ بربرسون روچکا پر سوز غم سے اب تلک  
خاک میرے ڈھیر کی اوڑنے میں جیسے رال  
رال بہنا - موصوفہ مفتوح ہا سوز سان  
نون و الف مصدری جاری شدن آب از  
دہن لفظات بود

رال ٹیکنا - نامی مہندی و بای فارسی  
کاف ساکن نون و الف مصدری آب از  
چکیدن بود و کنایہ از خواہش و رغبت نمود

بود از عشاق کہ ہیر معشوق اور بود \*  
 رائٹ۔ رائے مہملہ بالٹ کشیدہ ونون غنہ دوا  
 ہندی زرد ز نیکہ شوہر شس سرور بیوہ \*  
 رائٹ کا سائٹ۔ کاف بالٹ کشیدہ حین مہملہ  
 بالٹ کشیدہ ونون غنہ دوا ہندی زردہ کوہ  
 راگزید کہ بے پیر باشند و تن و تویش شستہ  
 و از فکر و غمہما آزاد بود چرا کہ سائٹ جانور سیرا  
 گوئی کہ مشرکان در راہ عبودان خود آنرا  
 آزاد نمایند \*

راوٹی۔ رائے مہملہ بالٹ کشیدہ و و او زوہ  
 تائے ہندی بتجانی معروف بر معنی آیل  
 نوسے از بالا خانہ بود دوم قسمے از خیمہ شاہ  
 کہ از چار قطعہ مرکب کردہ باشند چار طاق \*  
 راہ بتانا سکنا یہ از پیش خود راندن بود  
 کہے را چنانکہ حضرت برق میفرماید تونی  
 آوارہ کیا خضر کو صحرا صحرا چو کوراہ تباکر  
 لب دریا مارا \*

راہ پر آنا سکنا یہ از گری براہ راست آمدن \*  
 نیک شدن باشد خواجہ آتش گوید کہ کوچ کر

بر کسے! چیزے نیز باشد خواجہ آتش گوید  
 وہ جس جوانی ہر طرف فل کے مانند ہو  
 جو تجھے رال لب پیر سے چٹکے \* ایضاً شیخ  
 امداد علی بکر گوید کہ آتنا بھی بقیار نہو نا تھا  
 بکر کوہ اوس شمع رو بہ رال چٹکی پھر گیا  
 راجینی جیم مفتوح نون تجانی معروف زن  
 بازاری ہندو راگوئی شیخ امداد علی بکر گوید  
 ہم کا سرہا کرتی ہے ہندو سپردن سے \*  
 شک دختر ز پر ہے مجھے راجینی کا \*  
 رامدانا۔ دال مہملہ ونون بالٹ کشیدہ دا  
 ایت مشہور خواجہ وزیر گوید کہ اوس پیش  
 کافر کا زائد نے بھی نام ایسا چیا \* دانہ شیخ  
 ہراک رامدانا ہو گیا \*

رام رام۔ تباکر اب ہم سلام کر دیں ہو  
 رام کلی۔ راگنی بود ز شیوش راگنی مشہور  
 رام کہانی۔ سرگزشت طولانی جرات کو  
 وہ در دل اوس جت بیدر سے کیے تو کو \*  
 جیکے یہ رام کہانی تو سنا اور کہیں \*  
 رانجھا۔ جیم مخلوط الہا بالٹ کشیدہ نام بھی



یاد رکھو کہ در ہر پیکر اسے جہت کے بعد  
آپ جو خاک اپنی راہ پر

راہ پر لانا۔ باوجود ایسی مفتوح ہر سہلہ زوہ  
لام و نون بالفت کشیدہ کنایہ از رہنمائی و رہبری  
گمراہ باشند میر تقی مغفور سفیر نیدے ہم خاک میں  
سے تو ملے لیکن اس سپہرہ اوس شوخ کو  
بھی راہ پر لانا ضرور تھا۔

راہ نامتنا۔ فوقانی مفتوح کات زوہ نون و  
صدری و چشم براہ داشتن ع انتظا جرات  
گویدے و سبب مرگ و قضا کیوں نہ تکین راہ  
مری آہ نامتنا ہوں میں اک شوخ شنگار کی راہ  
راہ چلتا۔ جمیع فارسی مفتوح لام ساکن فوقانی  
بالفت کشیدہ و اس پر و رگیہ و کنایہ از کیا کہ زوہ  
بیچ شناسائی و تعارف بود چنانکہ جرات گویدے  
دل اپنا ایگیا اک راہ چلتا ای اب اوس کو چہ میں  
کس سے پوچھوں اور کون اوس کے گھر کی راہ بل اور  
چنانکہ شاعر گویدے میں اپنا کچھ نہیں اب آہ چلتا  
کہ دل کو یگیا اک راہ چلتا۔

راہ چلتا۔ نون و الف مصدری و زوہ نون

راہدار۔ کنایہ از تماش خطوط دار باشد۔

راہ دیکھنا۔ دال مہر تجانی مجہول و کات

مخلوط الہا زوہ نون و الف مصدری و چشم

براہ داشتن ع انتظا جرات گویدے دیکھتے

دیکھتے اوس شوخ شنگار کی راہ کہ گزشتی جان

سفر دیدہ بیدار کی راہ چہ شاعر گویدے

چہ سے ہیں کو چہ جانان میں نقش پا کی طرح۔

شانے والی کی ہر وقت راہ دیکھتے ہیں۔

راہ دینا۔ دال مہر تجانی مجہول نون و الف

صدری و راہ دادن۔

راہ رکھنا۔ رسم ملاقات داشتن بود۔

راہ روکنا۔ مصدر راہ گشتن کسے باشند گمراہ

راہ کا پھیر۔ گمراہی راہ بود چنانکہ میر درد گویدے

شیخ کب ہوئے کہ ہونچا ہم گشت دل میں ہو۔

در منزل ایک تھی نگ راہ کا ہی پھیر تھا۔

راہ کاٹنا۔ کات بالفت کشیدہ و تاسی ہندی

زوہ نون و الف مصدری برد و معنی آید اول

یک راہ را قطع کردہ براہ دیگر رفتن بود میر گویدے

سے کو قاتل میں ملا جادہ شمشیر مجھے کات کر

راہ کہ ہر لیگی تقدیر مجھے وہ قسم سے رخ راہ رفت  
 کسے شدن در راہ بود کہ یا پیرے را نقش گوید  
 نہ رفت حائل ہو نام خسار جانان نہ تاراج نہ  
 شکون بد و لا جب سامنیہ کا گئے راہ کو یہ  
 راہ کھٹنا۔ کان مفتوح تھا ہی بندی ساکن فون  
 والہ مصدری کنایہ از قطع شدن پہنچ فست بود  
 راہ کرنا۔ کان مفتوح ہے کہ معاملہ زدہ نوان ہو  
 الہ مصدری کنایہ از رسم ملاقات پیدا کردن  
 بود میر تقی گوید گھاس ہم میخانوں کی تہر  
 ان شیخون کے مسئلے سے یہ پاؤں نہ رکھہ مجاہدہ یہ  
 انکے اس جاوے سے راہ نکرہ اسیر گوید  
 خدا کا سجدہ جو رکھا ہر سنگ پر جائزہ یہ اہل  
 شرح جن سے بھی راہ کرتے ہیں یہ  
 راہ کھولی ہوتا کان مخلوط الہا بواجہول  
 نامہ ہندی تجتانی معروف کنایہ از باز ماندن  
 کسے از راہ رفتن بود آتش گوید کہ کھینچ لی  
 تو گمان میں تامل نہ کرو کہ کھولی ہوتی ہے  
 عشت آپکی تلوار کی راہ یہ  
 راہ کی بات کنایہ از سخن شایہ باشد

راہ لگانا۔ لام مفتوح کان فارسی از نون ہوتا  
 کشیدہ کنایہ از نہماں کردن ہو شیخ از نون مفتوح  
 سلفہ دل نے جس راہ نکایا میں دوسری راہ چلا  
 وادی عشق میں نگرہ کو رہ سہر ہو  
 راہ لینا۔ کنایہ از راہ رفتن بود  
 راہ مارنا۔ میم بافت ورا مہر کشیدہ نون  
 الہ مصدری وقت بہرنی یہ  
 راہ کھٹنا۔ نون مکسور کان مفتوح لام زدہ  
 نون الہ مصدری کنایہ از پیدا شدن آب  
 و وسیلہ بود حجت حصول مقاصد شاعر  
 گریہ سے اس شوق باغ ہو گئے ہاک نفس بھی نہ  
 اب بھوشتے کی راہ کوئی تو نکال دے یہ  
 راہ میل گلیست معروف از قسم بلایا  
 را کھٹنا۔ ہمزہ مکسور فوقانی بافت کشیدہ تیرہ  
 باشد نکمین کہ از دوع و خردل وغیرہ سازند  
 آنرا نان خورش کنند ف نکینس ع لمحبہ  
 را سے مہیا۔ نوع از دست برجن رنگین باشد  
 کہ زمان در دست دارند  
 راہ ہونا۔ کنایہ از محبت و دوستی و معاملہ باشد

نکستین فنون

## فصل موحده

ربانا۔ رای مہملہ مفتوح موحده و فونون بلقہ کشیدہ  
نوعی از مزایا میر بود کہ در ان جہد اجل تعبیه کنند  
و بصورت دن کوچک باشند

ریٹر۔ رای مہملہ موحده ہر دو مفتوح ہر را  
ہندی زودہ ربروی مسافت بعیدہ بود  
ریٹر مارنا۔ سیم بالٹ و رای مہملہ کشیدہ فونون  
والف مصدری بے حصول کار از جا بایا نہ ہون

## فصل فوقانی

رت۔ رای مہملہ مضوم فوقانی کشیدہ زمانہ  
و فصل ہر چیز بود

رت بدلنا۔ موحده و دال مہملہ ہر دو مفتوح  
لام ساکن فونون والف مصدری تغیر فصل  
موسم بود آتش گوید سے چمنستان کی گئی  
نشو و نما پھرتے ہی چ رت بدلتی ہو کوئی دن  
میں ہوا پھرتے ہی

رت پھیرنا۔ باو فارسی مخلوط لہا کسود  
بر اک مہملہ وہ فونون والف مصدری بازگشتن  
موسم فصل بود پھر گوید سے نہ تو وہ پھول

نہ سبز نہ وہ کلیان نہ بہار رت کے پھرتے  
ہی چمن ناز کا تختہ اوٹا

رت جگا۔ رای مہملہ مفتوح فوقانی ساکن جم  
مفتوح کان فارسی بالٹ کشیدہ و شب سیدی  
و کنا یہ از شب کہ زمان بشغل سرد و غنا آرا  
نایند بھر گوید سے ہر شب وصل خوشی میں ہو  
آج کی رات رت جگا کیجیے اور شکر آج کی رات  
رتوندی۔ رای مہملہ و فوقانی ہر دو مفتوح ہوا

زودہ دال مہملہ مخلوط لہا تختانی معروف مرض  
بود از امرض چشم کہ آدمی نہنگام شب نابینا  
شود و شب گوری ع عشا

رتیلا۔ اول کسور فوقانی تختانی معروف  
لام بالٹ کشیدہ چیز کے کہ در ان رنگا مینجھتا

## فصل تہائی ہندی

رت۔ رای مہملہ مفتوح تہائی ہندی  
کشیدہ ذکر کے دہم دم و پیم نمودن پوشش  
ناخ سے فرما یںد سے کرے وہ ذکر وہ  
صنم بھلا کسوت سے جسے کہ آٹھ پیر  
تیر کے نام کی رت ہو

<p>مرحبا گویند چنانچہ میر تقی مقفور فرمایند</p>	<p>فصل نسیم</p>
<p>کہ بھی صد مدہ گوئے کا کبھی مصرع کی زحمتم نہ ہو ہماری خاک یوں اور قی بھری ابر رحمت نہ ہو</p>	<p>رجا پجا - آباد و مہمور را گویند رحمنا - رای مہلہ کسور جیم مخلوط الہادون</p>
<p>فصل خام منقوط</p>	<p>بافت کشیدہ و خوش کردن</p>
<p>رخسہ و النسا - حاج گردیدن در کار کسی بود رخسہ نکالنا - حیلہ و حوالہ نمودن و عندکرن بود در کارے</p>	<p>فصل حیم فارسی ح - رای مہلہ مضموم کچیم فارسی کشیدہ خویشد ع رغبت</p>
<p>فصل دال مہلہ</p>	<p>رچنا - نون و الف مصدری و خواہش</p>
<p>رو - رای مہلہ مفتوح بدال مہلہ تے استفرغ روا - رای مہلہ مفتوح دال مہلہ شد و با کشیدہ صف دیوار را گویند زودہ تخفیف دال مہلہ در آخر اسے تخفیف رومی - دال مہلہ شد و تجانی معروف کاغذے کہ بیکار و ناقص شدہ باشد</p>	<p>کردن ع میلان و بفتح اول بر سہ معنی آید از بود چیزے خوشبو شدن چیری باشد شمع تلخ سفرانیدے کوئی سر رکھ کے اسپر سو گیا تھا خواہ مین اک دم رچی ہو کہت زلف مغبر میرے نرانو مین آ رنگ بستن حنا درست و با بود سہر پاشیدن سامان شادی کتھائی در خانہ کسے بود شاعرے گویدے تو اگر عطر دلوھن کا شادی پر ججاءے خود بخود بجنے لگے طلہ عطار را بھی</p>
<p>فصل زائے مجھے</p>	<p>فصل حا</p>
<p>زینق کا کثیرا - کنایہ از انسان باشد جرات گویدے جو زینق کا کثیرا ہوئے کیوں نہ او سے بندق و رزاق سے پاتہی نہ سنگین</p>	<p>رحمت ہے - کلہ است کہ بجای رحیم و</p>

مہلہ و دال مہلہ

فصل سین

رساؤل - رای مہلہ مفتوح سین ہست  
کشیدہ واد مفتوح بلام زندہ نوے از طہائیم  
بود کہ برج را در حصارہ نیشکر نہ زندہ  
رسم - با صلیح ہندیان بازی بود کہ شخصے  
از دیگرے پرسد کہ چہ خوردی او بچو شب انجیان  
طعام یا شیرینی یا میوہ گوید کہ دران حوت را وین  
مہلہ و سیم آید و اگر انجین فطہ ہر کسے از ہر دو  
کسان نیاید مات شود \*

رستا - رای مہلہ مہلہ مسور سین مہلہ ساکن نون  
والف مصدری و ترازویدن \*  
رستی - اول مفتوح سین مہلہ شدہ و تہتانی مہلہ  
و تریسمان و رن ع جبل و کنایہ از مار نیز  
بود و این مجاورہ زمانست \*

رسیا - آشنائی زن فاحشہ و مرد بافرہ را گویند  
رسی جل گئی بل نہیں نکلا - جم مفتوح  
لام ساکن کات فارسی مفتوح ہمزہ تہتانی  
معروف نوحدہ مفتوح طام دوم ساکن نون  
مفتوح ہا سوز تہتانی معروف و نون مختفیہ

نون دوم مہلہ مسور کات ساکن لام سوم ہفت  
کشیدہ شعلیت بر کسے زندہ کہ غور و روشنی  
اوبہ سزا و تعزیر یافتن ہم نرود اسیر گویند  
پیدایشی جو عیب ہر ہوتا نہیں ہ دوش  
انٹھن بجای کوئی جلائے سن ہزار \*

رستی دراز ہونا - دال مہلہ مفتوح رای مہلہ  
بالت و زای مجملہ کشیدہ ہا سوز بود مجہول نون  
والف مصدری کنایہ از طول رشہ حیات  
بود شاعرے گوید گھٹتے نہیں ہن جور  
ستم آسمان کے ظالم کی رسی خلق میں کتنی  
دراز ہے شیخ ابراہیم ذوق گوید  
شب کند لگا کرو ہاں رقیب چہ ہر حرام آد  
کی رستی دراز ہے \*

رسیلا - رای مہلہ مفتوح سین مہلہ تہتانی  
معروف لام بالت کشیدہ ثوبے کہ شیرین و  
با فرہ بود و کنایہ از کسیہ شیرین کار شیرین آکا ہا  
رسیلی آنکھ - الب بالت و نون غنہ و کا  
مخلوط الہا زده منفی از صفات چشم خوبان  
باشندہ

فصل شین معجمہ	فصل قات
رشتہ۔ رای مہملہ کسور شین معجمہ ساکن فوقانی مفتوح بہاء مختفیہ و خوشی و بروری ع قرابت *	رقم۔ ہر جنس کہ بود خصوصاً جو اسر قلعہ کاغذ کہ برآ کتھا شدن کسے حسب نسب او نوشتہ میفرسندہ
فصل ضاد معجمہ	فصل کات
رضائی۔ رای مہملہ مفتوح ضاد معجمہ بالف کشیدہ ہمزہ تجتانی معروف پوششے شمشور کہ در سر ما پوشند و وجہ تسمیہ اش آنست کہ محمد رضا نام شخصے در سندوستان موجود مختصر آن بود حضرت برق میفرمانیدے سردھری ہی موسم سراہ پنبہ داغ کی رضائی ہی *	رکاؤ و رکاوٹ۔ اول مضموم کات بابت کشیدہ و او لبقوقانی کشیدہ باز ماذن آب و اش وغیرہ از روانی باشد و کنایہ از آزرگی بود شیخ ناسخ مغفور میفرمانیدے جو اس پر کی شب وصل میں رکاوٹ ہو بہمین ہے ایک جنازہ ہو یا چھپر کھٹ ہو *
فصل عین مہملہ	رکنا۔ رای مہملہ مضموم کات ساکن نون و الف مصدری باز ماذن چیزے از روانی و خود را بازداشتن کسے بود از گردن کارے و کنایہ از آزرده شدن کسے از کسے نیز بود جرأت گویدے سنے ہی جسم گلی میں از وہ تنگ شورو شر ہارا تو دل میں رک ٹک کے کہہ کر نہین ہے کچھ اسکو ڈرہا مارا *
فصل فاء	فصل فاء
فصل۔ رای مہملہ فاء ہر مفتوح بلام نوع از بندوق بود آتش گویدے اتنی شکار گاہ جان میں ہوا آرزو ہم سامنے ہوں اور تھا رافل چلا *	رفو حکم ہونا۔ سرگردان و حیران شدن کہ باشد *

ع اعراض خواہ آتش گویدے وہ نہیں ہوتے  
 کہ رکھائی سے میں بجاؤنگا۔ آج جاتا تھا  
 تری ضد سے توکل جاؤنگا۔  
 رکھائی تانا و رکھائی پالنا۔ بزرگی ظاہر  
 کردن باشد جبرک گویدے رکھائی اوسکے  
 بتلانے سے کہیں اتنا تڑپتے ہو جدا سے پروا  
 نہیں کچھ تملادوگے تو کیا ہوگا۔  
 رکھہ رکھاؤ۔ نگہداشت چیزے بود  
 بموقع نگاہداشتن آن۔  
 رکھنا۔ رای مہملہ مفتوح کاٹ مخلوط الماز  
 فون والفت مصدری و نہادن وداشتن  
 وکنایہ از شب باش کردن زن بود و نزد خود  
 رکھنا۔ رای مہملہ مفتوح کاٹ مخلوط الماز  
 فون والفت مصدری و نہادن وداشتن  
 وکنایہ از شب باش کردن زن بود و نزد خود

## فصل کاٹ فارسی

رگ پھر کننا۔ کنایہ از خردار گشتن بر  
 شدنی باشد۔ شیخ امداد علی بحر گویدے بند  
 و حشت نے دکھایا اثر مقناطیس۔ رگ  
 پھر کتے نہ لگی دیر کفصا دآیا۔  
 رگڑ۔ رای مہملہ و کاٹ فارسی ہر دو مفتوح  
 بہ راہ ہندی زدہ سودن چیزے بچرے

## فصل میٹ

رمننا۔ رای مہملہ مفتوح میم ساکن فون  
 کشیدہ صحرائیکہ پادشاہان دران جانوران  
 وحشی مردہند برای سیر و شکار و نیز کنایہ از  
 جانیکہ آمد و رفت کسے آنجا ہمیشہ اند فضاء  
 گویدے۔ ای کی آنکھیں پھر کر تکی ہین و

ای جنگ \* ان غزالوں کا مراد ویرانہ نہا ہو گیا

## فصل نون

رن - بفتح اول و جنگ گاہ ع  
جدل و معرکہ و قتل \*

رن بولنا - موعده بوا و مجبول و لام زده

نون و الف مصدری محاورہ ایست مشہور

اسیر گویدے رعب اوس ترک کا غالب ہے

عجب کشتون پر \* اب بھی رن بول رہا ہے

کہ وہ جلا دیا \* ایضاً شاعرے گویدے

کشتنی ہین مجرم الفت یہ آتی ہے صدا \*

اور سینے بولتا ہے رن بھی قاتل کی طرف \*

رن ٹرنا - بای فارسی مفتوح بہ را کہند

زودہ کنایہ از واقع شدن قتال و جدال ہوڈ

رنجک - رای مہملہ مفتوح نون ساکن جمیم

مفتوح کاف کشیدہ چاشنی باروت کہ در

سورخ تفنگ رنجتہ سر دہندا اسیر گویدے

اوڑ چلا اوڑ ترا حسن دم زب او ترک \*

رنک پان آگ کا شعلہ ہر مسمی رنجک ہے \*

رنڈ - رای مہملہ مفتوح بنون و دال مہملہ

زودہ روزے کہ در دیوار قلعہ دارند و از ران

تفنگ راسر و شہد شیخ ناسخ میفرمایدے

گھر میں مجھے کھیلے ہو تم شکار \* روزن

دیوار جو ہے زند ہے \*

رنڈھٹنا - رای مہملہ مضموم بنون غنہ و

دال مہملہ مخبوط الہا زودہ نون و الف مصدری

و دل گرفتگی ع القباض میر تقی گوید

مصرعہ اربط خفگی سے اوس بن جی بھی

زندہ دل بھر آیا \* صبا گویدے نری قنار

سے دل کا عجب احوال تھا \* زندہ گلیا گیا

مٹی ہوا پا مال ہوا \*

رنڈا یا - رای مہملہ مفتوح بنون غنہ دال

ہندی و بای فارسی بالفہا کشیدہ زمانہ کہ

زن را در حال بیوہ شدن گذرد \*

رنڈ سال - رای مہملہ مفتوح بنون غنہ و

ہندی زودہ سین مہملہ و لام بالفہا کشیدہ

لباسے کہ زن را در حال بیوہ شدن در ماتم

شوہر ش پوشا نہند \*

رنڈ می - رای مہملہ مفتوح نون ساکن دال ہندی



تھانی معروف ہرزہ را گویند عموماً وزن ثنائی  
را خصوصاً \*

زندہ باز - موحہ بالف و زائجہ کشیدہ  
مرد عیاش را نامند وزن بارہ \*

رنگ - بمعنی معروف فارسیست <sup>اوزن دہشت</sup> مع لون و

بہندی نسبتہ معنی آید اول امر بود از زبیدن  
شیخ ناسخ میفرمانیدہ کسی ہولی جفن  
نوروزی ہے آج \* سرخ سے ساقیاد

رنگ \* دوم ہر بہشت بازی گنجہ را نامند  
سوم ہر بہشت نرد چوہر نیز اطلاق کہند

تتر گویدہ \* مقدر کا پاسا بدلتا نہیں ہے  
فلک رنگ کی نزد چلتا نہیں ہے \*

رنگ اوڑنا - الف بواو غیر ملفوظ و را

بہندی زندہ نون والف مصدری پریدن  
رنگ بود از چہرہ و جامہ و مانند آن شیخ

ناسخ میفرمانیدہ اوڑ گیا نی ہجر جانان  
مین مرے چہرے کا رنگ \* قطرہ خون جو

بدن مین تھا وہ آنسو ہو گیا \*

رنگ او کھڑنا - الف بواو غیر ملفوظ

کان مخلوط الہا مفتوح ہر کہندی زندہ

نون والف مصدری کنایہ از سیرنگی کسی بود

در سچ نرم و انجمن شاعرے گویدہ

اُف رے تری شوخی کہ بنا کھیل گبر جاے

اقتدرے تلون کہ جازنگا دکھڑ جاے \*

رنگ بدلنا - موحہ و دال مہملہ ہر دو

مفتوح لام ساکن نون والف مصدری

متغیر شدن رنگ چیزے بود مثل حرا و

مانند آن مع تلون شیخ ناسخ میفرمانیدہ

قطعہ ہجر جانان مین ٹھہرتا ہی نہیں \*

کیا ہی میرے منہ سے ہے نیز ارنگ کیا ہی

گر کٹ آسمان کے سامنے \* بدلے ایک لک

دم مین سو سو بار رنگ \* و کنایہ از تبدیل

روشن و وضع نیز باشد خواجہ آتش گویدہ

ہم بھی کہتے تری نیرنگی کے ہین یاد رہے \*

اوزانے کے رنگ بدلنے والے \*

رنگ نہ بھٹنا - موحہ بنون غنہ و دال  
مہملہ مخلوط الہا زندہ نون والف مصدری

کنایہ از رونق گرفتن کسے بود بجایوت رنگ کی

بھر گوید ہمارے داغ چمک کر اچھی دیتی  
 نیندھا ہوا ہے ترسے ہاتھ نورتن کا رنگ  
 رنگ بکڑنا۔ موحہ مکسوکاٹ فارسی  
 مفتوح رای سندی زدہ نون والف مصدری  
 کنایہ از بزرگی و بزرگوئی کہے بود چنانکہ میر  
 وزیر علی صبا گوید ۵ نیزنگ آسمان سے  
 جگر کا قضا کا رنگ ۵ بکڑ گیا خاک و آتش  
 آب و ہوا کا رنگ ۵

رنگ بھرنا۔ کار نقاشان و مصوران  
 بود من خان دہلوی گوید ۵ و مبدم رنگ  
 تنہم را حیران ہے ۵ رنگ کیا پھر مرتضوی  
 مین ہزار د بھرے ۵

رنگ بکڑنا۔ بای فارسی و کاف مفتوح  
 رای سندی ساکن نون والف مصدری کنایہ  
 از رونق گرفتن بود آتش گوید ۵ سانو  
 تیرے روئے رنگین کے ۵ لالہ و گل نے  
 بھی نہ بکڑا رنگ ۵

رنگ چھوٹنا۔ نمایان شدن رنگ از رنگ  
 طعن و طعن دیگر بود و برق مرحوم میفرمانید ۵

دہم سیکشی بھوٹ نکلا یہ رنگ ۵ صراحی  
 تمہارا گلا ہو گیا ۵  
 رنگ پھیکا ہونا۔ بای فارسی مخلوط لہا  
 بتحانی معروف کاف ۵ بالفت کشیدہ ہای ہوز  
 بوا و محبوب لون والف مصدری کنایہ از  
 بیرونقی اشیا و رنگین بود شیخ ناسخ میفرماید  
 ۵ دیکھا ہے ترسے لعل بدیشان کو جوہری  
 پھیکا ہے پیش لعل شکر بار بار رنگ ۵

رنگت۔ کاف فارسی مفتوح بفوقانی کشیدہ  
 و رنگ ع لون شیخ ناسخ نیز میندہ  
 اسقدر شوق رنگت رو و آتشاک کی ۵ شعلہ  
 آتش ترے آگے دھوان ہو جائیگا ۵

رنگترا۔ رای مہملہ مفتوح بنون ختمہ و کاف فارسی  
 ندہ فوقانی مفتوح رای مہملہ دوم بالفت کشیدہ  
 ثمریت معروف راز اسنگترا نیز گوئید ۵  
 رنگ جل جانا۔ سیاہی مائل شدن رنگ  
 چہرہ کہے از رسیدن گرمی آتش و تاب آفتاب  
 بود شیخ ناسخ میفرمانید ۵ تو ہوا آفتاب جو  
 پر تو پڑے ترا ۵ جل جالہ زار کا ای گھنڈا رنگ

رنگ جمانا - جیم مفتوح میمون و نون با لفظ کشیده  
 رنگ بستن بود آتش گوید سستی عشق کیست  
 رنگ لاله گون بنین ۴۱ اس رنگ پر جمانین - کشتا  
 شمار رنگ ۴۲

رنگ روپ - بوا و معروف آیتاب بود  
 رنگریر - رای مملہ مفتوح بنون و کاف فارسی  
 رنگ دوم تجمانی مجبول و ز اکر مجمر زده بود  
 رستخیز کسیکه جامه در رنگ کشد رنگ زرع  
 صباغ و این انت بنون غنبر وزن گلریر  
 آمدہ چنانچه خواہد آتش میگوید مضمون  
 سبده و بین بوقلمون رویار کے رنگریر بنک  
 فکر نے رنگ ہزار رنگ ۴۳

رنگ فوج ہو جانا - پریدن رنگ رو بود  
 یا بشم چنانکہ شاعر گوید مصرعہ سحر ہے  
 دور مرا رنگ فوجی سے ہے ۴۴

رنگ کا کچا ہونا - کاف با لفظ کشیدہ با  
 فارسی مفتوح کاف مشد و دوم با لفظ کشیدہ  
 ہای ہوز بود مجبول نون و لفظ مصدری عبارت  
 از رنگی و ثبات رنگ بود ۴۵

رنگ کا کٹنا - کاف با لفظ و تائید ہندی زودہ  
 زن و لفظ مصدری رنگ از جامہ رنگین بریدن  
 باشد از ترشی وغیرہ ۴۶

رنگ کا کچا ہونا - کاف دوم مفتوح جیم فارسی  
 مشد و با لفظ کشیدہ عبارت از بے اعتباری  
 و بے ثباتی رنگ چیز کے باشد از برق تھوڑا  
 مہر تابان ماہ تابان ہو گیا تیرے حضور  
 رنگ کچا دھوپ سے ۴۷ مہر انور ہو گیا  
 رنگ کٹنا - کاف مفتوح تائید ہندی زودہ نون  
 و لفظ مصدری جدا و بریدہ شدن رنگ بود  
 چیز کے رنگین ہو کر گوید سلام باندہ کے  
 اتنا ترش نہ ہو دیکھو کٹے کہین نہ کٹاؤ سے  
 با کہین کا رنگ ۴۸ و کنایہ از شرمندگی و خجالت  
 نیز باشد شیخ ناسخ میفرماید ہوتے ہیں  
 تیرے آگے گل سرخ یا سمن ۴۹ کٹنا ہمارے  
 شرم کے بے اختیار رنگ ۵۰

رنگ کھلنا - کاف مخلوط الہا مضمون لام کن  
 نون و لفظ مصدری کنایہ از زیبائش رنگ بود  
 بر چہرہ و دیگر اعضا و جامہ و مانند آن صبا گوید ۵۱

کھینٹے ہیں لوگ پنجہ شرکان کی صحبت تیان کھلتا ہوں  
 دست یار میں کتنا خا کا رنگ نہ برق مغنویں  
 کیوں نہ اسے برق کو خلق او سے سرخ و سفید  
 رنگ گو را بہت جا نہ گلزار کھلا نہ ایضا خواجہ  
 ہش گوید ۵ رنگ نیر کی کوکبہ یارین ہر ہر ہون  
 ہزار رنگ ۵ طرہ وہ چہ جو یارین ہزار ہر ہر ہون  
 رنگ کھینٹا نہ رنگ کھینٹا نہ رنگ کھینٹا نہ  
 بختانی مجول و لام زدہ ان ہوا نہ ہری  
 رنگ انداختن کی برزینہ ۵  
 شاعر گوید ۵ یہ شبنم باغ ہر ہر ہون  
 کہ خوب کھیلین ہر ہر ہون ۵ رنگ  
 شمع شمع صیف و بندہ ۵ غیر ہر ہون  
 در ۵ چھو دیدہ نہ ہر ہون  
 رنگ لانا ۵ لام دون ہر ہون  
 نمودن خود ۵ دخل خندانہ ہر ہون  
 ۵ ایک ہون ۵ ہر ہون ۵ ہر ہون  
 فراق یار رنگ ۵ ہر ہون ۵ ہر ہون  
 کمال او تانیکا شجہ شوق ۵ ہر ہون  
 لایا اخبار رنگ ۵

رنگ مٹنا ۵ ہم کسور ہر ہون  
 والف مصدق کنا یہ از سرنگی دیر و نفی کسے بود  
 بجای بھر گوید ۵ ملا ہوا ہے تعصب ہر ہون  
 روغن ۵ شاسکا نہ کوئی شبنم ہر ہون  
 رنگ میں دو ہوا ۵ ہم جہانی ہر ہون  
 دال ہندی ہوا و معروف ۵ ہر ہون  
 مصدق غرق شبنم ۵ ہر ہون  
 پیش و نشاط باشد شاعر ۵ گوید ۵  
 گل بھرتی ہے اترائی ہون ۵ ہر ہون  
 رنگ میں دو ہوا ۵ ہر ہون  
 رنگنا ۵ ہر ہون  
 زوہ نون والف مصدق رنگ کردن جامہ ہونا  
 آن لودن ۵ زبیدین چنانکہ شمع ناسخ صیف ہونا  
 ۵ کسکی ہون ۵ ہر ہون  
 سے ساقیا دستار رنگ ۵ ہر ہون  
 مہلہ مفتوح ۵ ہر ہون  
 چنانکہ شمع ناسخ صیف ہونا  
 ہر ہون ۵ ہر ہون  
 گوید ۵ ہر ہون

مخ چخ کشتہ پیدا ہو گیا۔

زنگیلا۔ را مہملہ مفتوح بنون غنہ کا فارسی  
تختانی معروف لام بالٹ کشیدہ کیکہ زنگین رہا  
زنگین مزاج باشد اگر زنگین لباس یا زنگین  
مزاج بود بجای الف تختانی معروف آرند۔

فصل واو

رو۔ بفتح اول جنالی رہروی دانہ شہ  
رہ نودی باشد شاعر نے گوید نہ آنکھوں پر  
نہ اگر نہ شرکان پر نہ کے آنسو پہ جب  
اپنی رو میں پھر یہ کیکہ آتشا کھم ہے  
روا۔ واو بالٹ کشیدہ قتمے از آرد کندم یا  
کہ جربیش بود۔

روپ۔ رای مہملہ بواو معروف وبای فارسی  
کشیدہ شکل صورت و وضع کسی را چیز ہے بود  
دور آتھال ندرت شخ نامخ میفرماید  
صبح فرقت نے دکھا یا روپ سارا شام کا  
آفتاب صبح کو سمجھا میں تارا شام کا کہ و کتاہ  
آفتاب و تاب و آب و رنگ نیز بود آتش گوید  
جب دیکھے کچھ اور ہی عالم ہے تمھارا ہر بار

عجب رنگ ہر ہر بار نیاروپ۔

روپ بدلنا۔ موحده و وال مہملہ مفتوح  
لام ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از تغیر  
صورت و وضع بود بحر گوید روپ بدلایا  
زبیر سے جو بن ہو گیا کان کے پتے سے  
منہ کا رنگ کندن ہو گیا۔

روپ بچہ را۔ موحده مخلوط اندام مفتوح ہر بار  
مہملہ نود نون والٹ مصدری عبارت از تغیر  
صورت و وضع بود۔

رو پھلا۔ از مہملہ بواو غیر ملفوظ بای فارسی  
مفتوح نودی ہوز زہ لام بالٹ کشیدہ چیز ہے  
کہ تقرنی باشد شخ نامخ میفرماید جب  
رو پھلا چونی میں سو بان ڈالا یا رے ہنسبستان  
میں گل بشیو نظر آیا مجھے۔

روپہلی۔ لام تختانی معروف ہمان چیز کی  
تقرنی بود و آن چیز نوشت یا شد خواہ مذکر۔

روپیا۔ رای مہملہ مصنوم بواو غیر ملفوظ بای  
فارسی مفتوح تختانی بالٹ کشیدہ زرنگہ زندہ  
گوئید و ہم خواہ آتش گوید لیکہ و لکھ

چار بوسون پر دیا ایک بار سنے ۴ پچھنے یہ سمجھا  
روپے کے ہاتھ چار آنے لگا ۴

روٹی صورت - راکھ مہلہ براو مجبول وقتانی  
بتحسانی معروف کنایہ از کسے کہ ہر وقت انکیز  
دملول باشد جرات گوید ۴ خفا بین زمان ۴  
نسب مجھ روٹی صورت سے دلا پاؤں ۴ بین آواز  
بزم طرب بین کس طرح سے بار رو نیکا ۴

روٹ - راکھ مہلہ براو مجبول و تاسی ہندی  
کشیدہ نان کلا تر گندہ تر بود جگر گوید ۴  
جمع البقر بنی گسر خوان اغنیاء بین کم غذا  
ہوں محکوتو پھلکا بھی روٹ بیے ۴

روٹھٹا - راکھ مہلہ براو معروف و تاسی ہندی  
مخلوط انما زردہ نون والٹ ۴ بعد ری ۴  
رجبیدن ۴ آزر دن ۴

روٹی - راکھ مہلہ براو مجبول تاسی ہندی بتحسانی  
معروف ۴ نان ۴ خبز ۴ کنایہ ۴ زرعہ سیکہ  
روز چلم مردگان اہل اسلام بختہ تقسیم نمایند ۴  
روٹیان لگنا - کنایہ از ادا بار و شامت ۴  
رودار - جوان وجہ را گویند ۴

روٹا - راکھ مہلہ براو مجبول تاسی ہندی ۴  
کشیدہ ریزہ خشت بود خواجہ وزیر گوید ۴  
قبر کا ساتھ پس مرگ کچھوڑے ۴ پیچھے بہتر  
انسان سو رفاقت میں ہیں روٹے ۴ پیچھے  
روزگار - راکھ مہلہ براو مجبول و تاسی ہندی  
زردہ کاٹ فارسی بالٹ و راکھ مہلہ کشیدہ ۴  
نوکری ۴

روڑہ - فارسیست ۴ معوم ۴  
روزہ توڑنا - وقت از روز شکستن ٹیج پنج گوید ۴  
جس طرح توڑے ۴ تین ٹیشہ سے کوئی پیچھے نہیں  
۴ نہ یہ بین روزہ ہمارا توڑا ۴

روزہ رکھنا - ۴ روزہ داشتن ۴  
روزہ کھانا - ۴ کنایہ از روزہ نداشتن ۴  
در امام صیام ۴ ۴ روزہ نداشتن ۴

روزہ کھانا - ۴ روزہ کشادن ۴ ۴ غلط ۴  
روزہ سداوت کروانی کے تھے نماز کے  
پٹری - شلیت ۴ اشہور ۴ حجاب ۴ زندگ کے  
از کسے عذر کار ۴ کند ۴ انکس ۴ راسو ۴ انکار ۴ کار  
دیگر نیز ماور کند ۴



مصدری فراہم کردن چیزے بود و فراہم کردن  
شیخ امداد علی بجر گویدے روتتا موتی جو کرتا  
کشتکاری خیر کی بہ ہن برستامین اگر باران  
رحمت مانگتا۔

رو مال۔ بمعنی پارچہ کہ از رو و دست  
منہا کہ را خشاک کنند فارسیست و بمعنی جامہ  
کہ آنرا مثلث نموده در گراما پوشند ہندست  
لاستاد مولفہ نخوت کی فقیر و ن سے نہ لو  
اوڑھکے رومال بہ ایسا نور و مال سے رومال  
ہل جا بہ و پشمینہ کہ آنرا سگوشہ ساختہ  
در سرا پوشند نیز ہندست شیخ نامخ میفرماید  
سے ہے کہین روئین سے نازک تر امو کو کہ  
باندھنا اسپرستم ہے شال کے رومال کا۔

رونا۔ رای مہملہ بواو مجہول نون و الف مصدری  
برسہ معنی آید اول گرتین دوم کنایہ از مصیبت  
خود پیش کسے بیان نمودن چنان کہ مزارع  
گویدے ترے واسوخت سے خالی سین نیایا  
کوئی بہ شمع بھی آگے مرے اپنا ہی رونا روئی  
سو م رنج کردن بر لطف شدن چیزے چنانکہ

شیخ امداد علی بجر گویدے ضبط بکا محال ہے  
یعقوب کی طرح بہ آنکھوں کو روئیے جو مقدر  
کھائے رنج بہ مومن دہلوی گویدے دہ  
سنکے نار بلبل کا بہ محجو روزا ہی خندہ گل کا۔

رونا دھونا۔ دال مہملہ مخلوط الہا بواو  
مجہول نون و الف مصدری محاورہ است کہ  
مقبوض جان گرتین باشد شیخ امداد علی بجر  
گویدے صبر کر اپنے مقدر کے لکھے پر ہی بجر  
رونے دھونے سے بجا اسوگی یہ تحریر سفید  
روند۔ رای مہملہ مفتوح بواو و نون غنہ و دال  
مہملہ زدہ کسانیکہ از طرف حاکم شہر بکامگیا  
اہل شہر بوقت شب پہا رسوگشت نے کنند  
وق طلایع سخ شمنہ۔

روندنا۔ نون و الف مصدری و ست  
پایال کردن۔

رونگسا۔ رای مہملہ بواو مجہول و نون غنہ  
و کاف فارسی زدہ تازی ہندی بالف کشیدہ سو  
نرم و خورد کہ بر جلد بدن انسان باشد شیخ نامخ  
میفرمایدے تمام رونکے شکر گان نہر شب عہد



ہر ایک داغ بدن چشم انتظار ہوا  
 رونگٹے کھڑے ہونا۔ تہائی سہدی تجھانی  
 مجھول کاٹ مخلوط الہا مفتوح را سہدی تجھانی  
 مجھول ہائی سوز ہوا و مجھول نون والے صدی  
 موسے تن برخواستن بود نہ کام ترس خون  
 ع اقسرار بگر گوید رونگٹے تن پر کھڑے  
 ہوتے ہیں کانتون کی طرح بد شیر خجاتی  
 ہین ساہی میرا صحرادیکھا بد شیع ابراہیم فوق  
 گوید جسکی آواز سے ہون رونگٹے سوا  
 کے کھڑے بد وہ محبت فر دیا سلسلہ پائیکو  
 روا ان۔ رای مہملہ ہوا و مجھول الے لہن  
 کشیدہ و نون غنہ ہمان سو خور دکہ بر جلد  
 انسان خواہ حیوان باشد و خواب نخل و  
 مانند آنرا نیز گوئید شیخ ناسخ میفرماید  
 شکم صاف کے قرین ہے کمر دیا ہے  
 نخل پر روا ان نخل کا

روئی۔ رای مہملہ و ہمزہ ہوا و تختانی ہرو  
 معروف و پیس قطن شیخ ناسخ میفرماید  
 پائیکو ازک اوسے جب رکھی ہماری قبر پر

پارہ ہائی سنگ مرمر روی کے کالے ہو  
 و این لغت ہوا و غیر ملفوظ و ہمزہ بہ تختانی معروف  
 بروزن فصل نیز آمدہ جنانکہ خواجہ حیدر علی  
 آتش میگویند کیا کائے کا پھوڑا  
 مرے دل کا بہت سخت بد زائیدہ روی کا  
 ہے یہ تیزاب کا پچا ہا

رویان۔ رای مہملہ ہوا و مجھول تختانی لہن  
 کشیدہ و نون غنہ ہمان سو خور دکہ بر جلد  
 انسان و حیوان باشد و خواب نخل و مانند  
 آنرا نیز گوئید شیخ ناسخ میفرماید کہ کہیں تیز  
 سے نازک تر ترا موسے کمر دیا ہذا اسپر ترم  
 شال کے رومال کا بد بگر گوید نسبت  
 او کی بدن سے دیتے ہم بد روئین ہوتے  
 اگر نہ نخل میں بد و فی زمانہ گنایتہ و تلفظاً  
 ہمیں مستعمل است

رویان میلا ہونا۔ سیم مفتوح تجھانی  
 زدہ لام بالے کشیدہ کنا پڑ پیچ رخ و طالع  
 بود شاعر گوید پیغم رہے لحد میں  
 کشیدہ تری ادا کے بد میلا ہوا و قاتل

رویان کبھی کفن کا نہ	تو ہا ہوز ان کسند نہ گردن و تپ کو چک
روئین کھڑے ہوتا۔ رای مہملہ ہا ہوز	را ضیہ گنگ
محول ہمزہ تجمانی	را ضیہ گنگ
مخلوط الہا مفتوح را سے	را ضیہ گنگ
محول ہا ہوز ہا ہوز تون والہ	را ضیہ گنگ
مصدری ہا ہوز ہا ہوز تون ہا ہوز	را ضیہ گنگ
ترس شاعر کے گویہ ۱۸	را ضیہ گنگ
اوس ترک کے موے خراگان	را ضیہ گنگ
سے بیان روئین کھڑے ہوئے ہیں	را ضیہ گنگ

## فصل ہا ہوز

## فصل تجمانی

سہجانا۔ رای مہملہ مفتوح ہا ہوز ساکن	سہجانا۔ رای مہملہ مفتوح ہا ہوز ساکن
جیم و نون بالفہ کشیدہ	جیم و نون بالفہ کشیدہ
بیکار و شل گشتن دست	بیکار و شل گشتن دست
خطا نمودن در امر سے	خطا نمودن در امر سے
باشد حضرت ہرق میفر مایند	باشد حضرت ہرق میفر مایند
چاہو مجھے پیکی پالاکر	چاہو مجھے پیکی پالاکر
کسی چال بین پیدا رہا	کسی چال بین پیدا رہا
را مہملہ ہا ہوز ہر دو مفتوح	را مہملہ ہا ہوز ہر دو مفتوح
کا و ساکن لام بالف کشیدہ	کا و ساکن لام بالف کشیدہ

اور غضب یہ ہے کہ ہم اوسکو سنا سکتے نہیں  
 رنج - رای مملہ تجمانی مجہول و خام مجہول زده  
 رنگ می و سون که در شکاف مابین دندان پاک  
 مردم بود و تجمانی معروف طاقت و توانائی خواست  
 ریخنین طبعی سون - کنایه از بی طاقت و  
 بجواس شدن باشد از دہشت و خوف  
 رنجیتہ - غزل و اشعار کہ در زبان اردو می  
 گفته شود چنانکہ جرأت گوید کہ غزل آواز  
 انداز کی جرأت است و ریختی جیسی کہ اگلی تری  
 ریختی - نوقاتی تجمانی معروف غزل و اشعار کہ  
 بزبان اردو سے مملہ مجاورات زبان گفته شود  
 ریز کرنا - رای مملہ تجمانی مجہول و زار مجہول  
 سخن سرائی مرغان نغمہ سنج بود  
 ریشم - رای مملہ تجمانی مجہول شین مجہ  
 مفتوح کلیم زده و ابریشم  
 ریل - رای مملہ تجمانی مجہول لام بافت کشیدہ  
 ابنوہ مردم کہ از راندن مردمان بطریق آید و آب  
 بسیار کہ زور روان شود بجا سب  
 ریل پیل - بای فارسی تجمانی مجہول لام

کنایہ از زیادتی و افراط سہ چیز بود  
 رنگنا - رای مملہ تجمانی مجہول و لون غمہ و  
 کات فارسی زده لون و الف مصدری و فشار  
 مشرات العرض مانند سپیش و مور و غیرہ بود  
 آبستہ آہستہ رفتن  
 ریشم - رای مملہ تجمانی مجہول و لون غمہ  
 ہندی تجمانی معروف تخم بید انجیر را گویند کہ  
 ازان روغن کشند و حب الخروع و بربہ  
 خربزہ کہ از اندرون خربزہ برآید نیز اطلاق  
 رینی - رای مملہ مفتوح تجمانی زده لون تجمانی  
 معروف رنگہ کہ رنگرزان از گل کاجیرہ و غیرہ  
 چکانیدہ ازان جامہ رزمہ جرأت گوید مصرعہ  
 نوک مژہ سرفون کی رینی محکوبی چکانے دو  
 و کیچا اوسکارخ رنگین توای ہو خجل رنگ  
 رینی کی طرح شیک گل شاداب کا و مرے کہ شہا  
 آواز دہ از تعلیم  
 رینی بلبل - ہر دو موصوہ مضموم بہر دو لام زده  
 ہزار رانا مند کہ شب ترانہ سنجی نماید و شہ  
 میر دوست علی خلیل گوید مالان ہرات بحر

دل اوس گل کی انجمن میں کیا بدلتا ہے  
رینی بابل مرا چمن میں

رینی ٹیکنا۔ تائی ہندی و بای فارسی ہر مفتوح  
کاف ساکن نون والف مصدری ہماں یکیدن  
ننگ از گل کا جیرہ بود

ریوڑی۔ رای مہملہ مخلوط اتحتانی ہوا وزدہ کا  
ہندی جتانی معروف نوسے از شیرینے بود کہ  
شکر را بقوام آورده بصورت قرص کوچک  
سازند و کجدران ریزند

ریوڑی کا پھیر۔ متعارف ست

## باب ذکا مجملہ

### فصل موحده

زبان۔ فارسیست ع لسان

زبان اولڈنا۔ الف ہوا وغیرہ ملفوظ لام  
مفتوح تائی ہندی ساکن نون والف مصدری  
کنایہ از گردیدن و حرکت کردن زبان و سخن گفتن  
بود چنانکہ خواہد آتش گوید بیان حالثل  
پیش بار ہونہ سکا کہ زبان کجی دم عرفن عاوی

زبان بدلنا۔ نون زدہ موحده و وال مہملہ  
مفتوح لام ساکن نون والف مصدری کنایہ از سخن  
گفتہ انکار آن سخن نمودن باشد شاعرے  
گویدے دل لینے کا مقرب بھی ہر منکر بھی ہر وہ  
شوخی ہر سومرتہ زبان کو دلبر بد لگیا

زبان بکڑنا۔ موحده کاسور کاف فارسی  
ہر کہ مہملہ زدہ نون والف مصدری کنایہ از شام  
دادن و سخت گوئی کردن بود آتش گویدے  
لگے منہ بھی چڑھانے دیتے دیتے گالیان حساب  
زبان بکڑی تو بکڑی تھی خبر لیجے دہن بکڑا

زبان بندہ ہوجانا۔ موحده مفتوح نون وال  
مہملہ زدہ کنایہ از خاموش شدن باشد شیخ  
ناسخ میفرمایدے شب فرت میں ہم پھر دین

نالان ہر زبان ہوتی نہیں مثل جرس بندہ  
کنایہ از سلب قوت گویائی بود ہنگام مرگ حقیقتاً  
شاعرے گویدے کیسی زبان بند دم واپین  
ہوئی ہر حسرت رہی کہ یار سے کچھ بات کیجیے

زبان بکڑنا۔ بای فارسی و کاف مفتوح  
ہندی ساکن نون والف مصدری کنایہ از

زبان

گرفت کردن در سخن کسے بود و زبانی شیخ تاج  
سیف را بندے تاب کیا حاسد کی جو کچھ میری  
زبان پہ شمع ہی لیکن اسے گلگیر کی حاجت نہیں  
شیخ امداد علی بھر گویدے کیونکر نکالوں منہ میں  
حرف وصال یا رہ جو دانت ہی زبان پکڑتا ہوں  
زبان چلنا۔ کنایہ از جلد جلد سخن گفتن بود  
گویدے زبان ضعف پیری میں چلتی رہی پھر  
ہو گئی شمع جلتی رہی

زبان وینا۔ دال مہمہ تختانی مجہول نون و  
مصدری کنایہ از اقرار و وعدہ امرے کردن بود  
زبان داؤن بھر گویدے جو کچھ کہنے سے کہنا ہے  
اوسے بنا ہو بھر زبان و کلام کیا ہر گفتگو باقی  
زبان روکنا۔ بازداشتن زبان از بد گفتن

کسے باشد

زبان سمجھنا۔ فہمیدن محاورہ اور ذمہ کہہ دینا  
زبان کھٹنا۔ کام مخلوط الہا مضموم لام کن  
نون و الف مصدری کنایہ از گویا شدن انسان  
در عمل فعلی بود آتش گویدے حیوان پر آدمی کو  
شرن نطق سے ہوا چہ شکر خدا کرے جو زبان

کھٹے۔ و نیز کنایہ از سخنان ناشایستہ و سخت  
گفتن بود کسے راجرت گویدے شور افغان  
ہی پہل پنی زبان کھلتی ہے۔ آگے کھنٹ  
یہ سوتے دین جہان کھلتی ہے

زبان گھسنا۔ کام فارسی مخلوط الہا مضموم  
مہمہ زدہ نون و الف مصدری محاورہ ایست بجا  
گوئیدے کہ کسے بسیار سخن گفتے باشند چنانکہ مرزا  
برق گوئید مصرعہ زبان گھس گئی اپنی ضلالت کر  
زبان ہارنا۔ اقرار امرے نمودن بود چنانکہ شاعر  
گویدے ہم وہ جان باز نہیں ہیں کہ پھر میں  
جیتے جی۔ مجھے جس بات میں اس طرح زبان ہار  
زبان ہارنا۔ سخن گفتن بود

### فصل تامل ہندی

زحل۔ زای معجم تامل ہندی ہر دو مفتوح بلام  
زدہ گفتگوی یادہ و لغو بود چنانکہ خواجہ آتش  
گویدے مضمون حسن و عشق نہیں کیں غزل  
میں ہے۔ سینے اگر تو لطف ہماری زحل میں ہے

### فصل حیم فارسی

زج کرنا۔ زای معجم کسور بحیم فارسی زدہ کام

مفتوح برآ مہملہ ساکن فون والے مصدری  
تنگ و عاجز کردن بود کسے را

### فصل خامی معجمہ

زخم اچھا ہونا۔ بہ شدن زخم بودہ  
زخم بھرجانا۔ التیام پذیرفتن زخم بودہ  
زخم کھانا۔ زخم خوردن باشد برق مرحوم گوشت  
تے تیغ ابرو کے سامنے جا کر کہ زخم نہ پرجان کھائی  
زخم لگنا۔ مجروح شدن کسے بود تیغ و تیر غیر

### فصل رائے مہملہ

زرا۔ زای معجمہ مفتوح رائے مہملہ بابت کشیدہ کلمہ بود  
کہ فائدہ معنی لفظ اندک دہوت اندک مع قلیل و  
کسیک کہ این لغت را بدال معیہ نویسد نزد مولف  
ہر معجمدان خطاست

زردا۔ نام نوعی از طعام بود و مجاورہ اہل دہلی  
متبا کو خوردنی را نیز گویند

زرد و ہو جانا۔ زرد شدن بود خواہ از خون  
و اندیشہ خواہ از ہیچ ہرچ و صدمہ خواہ از طول مرض  
خواہ از عشق کسے نیز لقی گوید ہر کہین کیا  
دل لگا یا میر چہ ہے زرد تو بہ منہ پرایا ہر ترے

دو چار دن سے نورنگ بہ شیخ ناسخ میفرماندے ہو گیا  
کیون زرد ناسخ کیا کہوں ہر زبان کا خجست یا رنگ  
ز رغل۔ اول مکسور دوم ساکن سوم مفتوح بلادم  
ہر چیز کا کارہ را گویند

زری۔ نو سے از قماش زربار بودہ

زرق برق۔ زای معجمہ و موحده ہر دو مفتوح  
بہر دور ہر مہملہ ہر دو قاف زندہ کرد و فرسان  
عیش کہ با فراط باشد و بفارسی آب و تاب پذیر گویند  
زرگری۔ زای معجمہ مفتوح برآ مہملہ زندہ کاف  
فارسی مفتوح رائے مہملہ تبتانی معروف زبان  
را نامند کہ جمع با ہم گفتگو کنند و با ہم فہم نہ دیکر  
نہ فہم نہ انچنان بود کہ ہر کلمہ بعد ہر حرف رائے  
معجمہ آرند و کتابہ از ان نہفتہ بود و تو ترا

### فصل رائے فقیدہ

زیر۔ زای معجمہ مکسور برآ فقیدہ گفتگوی بسید  
بیفائدہ بود و یاد مع افاعیل تقاعیل

### فصل فاضل

زفیل۔ زای معجمہ مفتوح فاضلانی معروف و لازم  
آوازیکہ ہر انگشت ہر در مان کردہ ہر اندر ہر صغیر

ترقیلینا سنون والفت و بدی سرگشتہ اور پان  
کرده آواز بر آوردن بود و من شغلند \*

## فصل کات

نرک - زانچہ مفتوح بکاف کشید و زانک والزا  
راگویند \*

نک اوکھانا - الف بوا و غیرہ لغویہ و تاسویندی  
مخلوط الہادنون بالزنا کشیدہ سبک زلف و نام  
شدن باشد \*

نرک دنیا - دال مہلہ تجتانی مجبول ندن و  
مصدری سبک ذیل و لزم کردن بود کہ را \*

## فصل میم

زمین - بمعنی معروف فارسیست و بمعنی نرک  
اصلی قماشے و کاغذے کہ بران نقوش رنگارنگ  
طبع کردہ یا کاشتہ باشند خاصہ سندیست  
شاعرے گویدے خط سے قماش عارض جان  
پہ پہ بہار \* اس چھٹ کر نقوش ہیں سبز  
اور زمین سرخ \* و بر باد ہر عطر کہ عطر صندل  
و بر قافیہ و ردیف و وزن عزل از اطلاق زمین  
زمین آسمان ایک کردیا - الف تجتانی مجبول

وکات کشید و کات دوم مفتوح بر آ مہلہ نرک  
دال مہلہ تجتانی مجبول و الف مصدر  
کنایہ از نہایت تبخیر و تلاش ہے یا چہ  
نمودن بردشا عرسے گویدے خاک اور طراکی  
یداشتک تبخیر و وصل میں \* ایک ہو جائے  
زمین و آسمان کہ سے دوست \*

زمین آسمان کافرق محاورہ ایشاور  
چنانکہ جرات گویدے ہر زمین آسمان کا یار \*  
فرے میں اور آفتاب میں فرق \* میر تقی میر  
میر میندے خوبی کو اس کے چہرے کو کیا پہونچ  
آفتاب \* سبہ امین او میں فرق زمین آسمان کا  
زمین آسمان کے قلابے ملانا - تدبیر  
و فکر کا وسیلہ درکار کردن بود شیخ ابراہیم فوق  
گویدے قلابی آسمان و زمین کے ملا نہ توہ اوکس  
مہروش کرٹنے کی نا صحتا صلاح \*

زمین اوکھنا - الف بوا و غیرہ لغویہ و تاسو  
ہندی مخلوط الہادون بالزنا و الف مصدری کنایہ  
از کتکاری و زراعت سرسبز شدن زمین بود  
خواجہ انش گویدے آسمان سے کسی امید ہے

سر سبزی کی مہک وہاں وہ افتادہ زمین چونہ اوٹھے  
دہقان سے

زمین پٹھنا۔ موحده مفتوح تجانی و  
ہندی مخلوط الہا زده نون والک مصدری کنایہ  
از فرو رفتن زمین بود شاعرے گوید یہ کوشش  
اجباب ہی پر کچھ یہ فقہ بار نہ تھی کوشش کسی کی  
میری تو زمین پیٹھ گئی

زمین پر پا کون نہ رکھنا۔ بای فارسی مفتوح  
بر سر مہلہ زده با سے فارسی دوم بالک کشیدہ و  
زده و نون غنہ نون نافیہ و رای مہلہ ہر دو مفتوح

کاف مخلوط الہا زده نون والک مصدری کنایہ  
از نازیدن بود برا مر سے مع تخرج خواہ آتش  
گوید یہ اب پا کون رکھنا وہ نہیں چلتے زمین  
اکہلک کرٹی کو ساتھ ہیں دو دو چٹری ہوئے

زمین بکھڑنا۔ بای فارسی و کاف ہر دو مفتوح  
ہندی ساکن نون والک مصدری کنایہ  
جا گرفتن بود بطور استقلال خواہ آتش گوید  
زمین بکھڑی تو پھر ہرگز نہ چھوڑی بید بخون تو  
نشان دہ مخون پر گیا صحرائے دہن پر

زمین چٹھنا۔ جم فارسی مفتوح بر سر مہلہ  
مخلوط الہا زده نون والک مصدری کنایہ از  
خرامیدن اسب دامنڈان بود بزمین بطوریکہ  
مثلاً روز اول ایک کردہ یا زیادہ خراہ و روز  
دو کردہ یا زیادہ رو دس یمن سان آہستہ  
آہستہ و تدریج مشق تک و تا زمان افزون شود  
و بسیار راہ رفتن آموز دلاستاز موقوفہ سے  
بچپن سے اسب نذر وادانا زہ مشق ہیں

ای صبح ابھی زمین یہ گھوڑے چٹھ نہیں  
زمین سخت آسمان دور ہی سین مفتوح  
بخامی معجزہ دوقاتی زده ہا می ہوز مفتوح تجانی  
ساکن الف بالک کشیدہ و سین مہلہ زده و سین  
بالک کشیدہ و نون مہلہ زده دال مہلہ ہوا و معر  
وہا مہلہ زده با سے ہوز مفتوح تجانی ساکن  
شلیست مشور بجای زند کہ زندگانی بر سے  
دشوار باشد و جان داران آمادہ بود میر تقی  
گوید یہ کہ سے کیا کہ دل بھی تو مجبور ہے  
سخت ہی آسمان دور ہے شیخ ناسخ میفرماید  
نہ تری وقت میں مرے اشکون ہو اور آہون



اب زمین سخت نیست اور فلک دو نہیں  
زمین کا پاؤں کھینچے سے سر کھانا نہ کیا  
از ہم ہی نکردن سیکس بود در وقت پیر کویہ  
میدان عشق میں نہ کوئی ساتھ دیکھا وہ طیفہ  
زمین کا پاؤں تیرے سے سرک گیا

مرصین کا گزرو جانا - کان بالٹ کشیدہ  
دارسی مفتوح ہر پہر معیہ زندہ کنایہ از بسیار  
رہ نوردی کردن بود اسیر گوید سے نہ یزدان  
غور لیلی کہ اپنے خیمے سے بھی نہ نکلی یہ دشت  
وحشت میں راہ ناپی کہیں گیا قیس گز زمین کا

### فصل نون

زنہاخی - زای معجمہ مفتوح نون بالٹ کشیدہ  
خامی معجمہ جتانی معروف باصطلاح زنان اوبار  
زنہ کہ بازن دیگر زناخ شکستہ ہر از ہر دم او  
شود و زناخ آتخوان سینہ مرغ و کبوتر و غنیرہ  
کہ دو شاخ باشد بود

زنہا - زای معجمہ مفتوح ہر دونوں با  
کشیدہ مردے را گویند کہ روش زنان اختیار  
زنجیر کرنا - پارنجیر کردن کسی را بندہ برات

نور قطعہ جنون عشق سے جرأت کا یہ احوال  
پیرنچا ہے بھلا اب تم بھی یار واد کی کچھ تیر  
کردنیکہ کوئی کتاب ہر تہا اب او کو حق میں ہر تہا  
کوئی کتاب دیوانہ ہی یہ زنجیر کرد کیو

زنجیری - زای معجمہ مفتوح جنون زدہ جیم جتانی معروف  
نور از گلو کہ توپ و تفنگ باشد کہ دران زنجیر نصب  
شاعرے گوید جان کا طائر وحشت مگر او نے  
نپا ہی ہو گئے اسے قاتل لگانا کوئی زنجیری مجھے  
زنجار - زای معجمہ مفتوح نون ساکن خامی معجمہ  
کشیدہ مردے کہ روش زنان دارد

زنگلی ستر - زای معجمہ مفتوح نون زردہ کا قیاسی  
جتانی معروف ہا ہی سوز مفتوح ہر را سندی زرد  
ہلہ سیاہ را نامند

### فصل واو

زرد - بمعنی توانائی فارسیست و بمعنی عجیب  
و شخص عجیب محاورہ ہندیان بست مسند ہر دو  
سغنی از شیخ نامخ سے خاک سر بر سر ہر دو مال  
ای فلک نور انقلاب ہوا سے میشتی عجیب  
چھوڑا تہا ہر نور سے ساقیا زاہد بھی کوئی نعد ہر

زور چلنا - مومن خان دهلوی گوید که جوهر  
اوس بیوفاسی تو جانون که دلپزین زو چلتا کیکا  
زور شور شین معجمه بواو مجبول ورا مهله زده  
جوش و خروش چیز بود و اگر چه این هر لفظ  
فارسی هستند لیکن معاً استعمال شان در فارسی  
یافته نمیشود پس محاوره هندیانست شیخ ابدال علی  
بکر گوید که اندکسین این اپنے اشک برست  
شور پر پانی نه پچیر دین کدین دریا شور پر  
ایضا اسیر گوید که شرمند میرے دیدہ گریا  
نے کر دیا کہ کچھ بن نہ آئی ابر سے اسن در شور پر  
زور مارنا - سعی و کوشش بسیار در کار کردن  
زور و سپر چڑھنا - شیخ ناخ گوید که کجی  
زور و سپر چڑھا ہوان دنون اپنا جنون کہکڑ  
کھڑے شام تک ہو جاتی ہر زنجیر صبح  
زور - بروزن صوفی کہ بود کہ مشغول  
بر نقرین و لعن باشد

## فصل ہای ہوز

زہر - معنی مشہور فارسیست سم یعنی چیز  
کہ ناگوار خاطر باشد ہندویت چنانکہ شیخ ناخ گوید

فراق یار مین سیر چین ہر زہر مجھے کہ کھلا  
ابھی افیون کو کنار کی شاخ  
زہر او گلنا - الف بواو غیر مفوظ کا ف فارسی  
مفتوح بلا م زده نون و الف مصدری کنایہ از  
آفت انگیزی و فتنہ چیز بود خواہد آتش گوید  
ست سائیا کا زہر وہ انیسوہین او گلنے والو  
آہرے چشم جھلاؤن کوہین چھانے والے  
نیز کنایہ از سخنان آفت انگیز و فتنہ شیر باشت  
جرات گوید کہ زبیکہ مرتے ہین اک سبہ رنگ  
جرات کہ یہ شعر کہتے نہیں زہر ہم او گتے ہین  
مرزا برق میفرماید کہ رقم کر باہون مضامین  
زلف کہ زبان قلم زہر او گتے نہیں  
زہر باد - موجد و بافت دال محکمہ شیدہ علی بود  
کہ مادہ خش سہی باشد

زہر چھٹکنا - جیم فارسی مخلوط الہا کمسور کا  
ہندی مفتوح کا ت زده نون و الف مصدری  
پراگندہ شدن اثر زہر بود در بدن مسموم شیخ  
امداد علی بکر گوید کہ پھر یاد آگئی مجھے ناگن سہی  
زلف یار پھر زہر عشق سار پدین چھٹکنا

## فصل الف

سہا۔ سہین مہار بافت کشیدہ کلمہ بود کہ فائدہ  
معنی لفظ مانند و شل و ہر چنانکہ درین شعر  
موسن خان دہلوی سہنجا و نگا کہ چخت بین  
مین سجا و نگا اگر نہو نگا نقشہ تمھارے گھر کا سہا  
و کلمہ بود کہ فائدہ معنی نہایت و بسیار بخشد چنانکہ  
درین شعر شیخ ہاشم میفرماید فرقہ محبوب  
مین اندھیرا سا اندھیر ہے دن شب تاریک  
پوچھو نہ ظالم رات کا +

ساتا روہن۔ فوقانی بافت کشیدہ سہا و کلمہ  
بواو مجہول و ہر چنانکہ معنی ہونے زور و کلمہ  
ہفت گرگ باشد بر کسے از ہر جانب در صحر

گرگ بندی و کشاید اگر و آمدن مردم نیز بود  
بر کیا کس از ہر طرف جہت آزار دی +

ساتا پانچ۔ فوقانی ساکن باغی و کلمہ  
و نون غنہ و جمہ فارسی کشیدہ کشیدہ اگر و کلمہ  
ساتا شکر سکن مہار مہار ہر اک مہار  
ہفت سخن ہو سیتی ہندیان باشند +

ساتا شکار۔ سہین مہار کسور ہون غنہ

زیر پدینا۔ دال مہار تجتانی مجہول نون و کلمہ  
زیر خورائیدن بود کسے را +

زیر کھانا۔ کشاید از جان دادن باشد میر تقی  
گوید سہو سہا ہر ہار سنہ کی خط + سہین  
اوسپہ زیر کھا و نگا +

زیر مار کرنا۔ کشاید از خوردن و نوشیدن چیز  
بود کہ آزرده شدہ بہ نسبت خود یا دیگر میگویند  
سودا گوید قطعہ سودا جو ہے پرست جہان کے  
ہین اونسے توجہ مت کر طلب شراب کی ہر جا جا کر  
اوسکو پیشل دانہ انگور دین گره + قطرہ بچے  
انہون کے اگر زیر مار ہے +

## فصل یاہ تحتانی

زیر پائی۔ قسمے از یا پوش بود شیخ ناسخ  
میفرماید یہ ترقی پر ہی ہر دم حسن اکوس  
محبوب کا + ماہ کامل زیر پائی کا شمار ہو گیا +  
زیر۔ ناسخ تجتانی معروث و لام کشیدہ  
اوسو کہ کشیدہ باہ از کو دکان باشند +

## بابین مہار

کاف فارسی بالف و سا مہملہ کشیدہ ہفت آرایش  
 زنان باشند آن نیست حثا مالیدن سر مر کشید  
 بان خوردن کسی مالیدن موی سر آراستہ کردن  
 آفتان چیدن ز تور پوشیدن و ہر ہفت  
 ساتھ سین مہملہ بالف کشیدہ و فوقانی مخلوط  
 زودہ بردو معنی آید اول ہر اسی ع معیت و نفا  
 و کا جو فائدہ معنی ہمراہ دہیغ مع دوم کہوترا  
 چند را گویند کہ باتفاق جو پرند مرزا برق میفرماید  
 سے اسی صورت سے ہر دم ہم جو خط شوق چھٹیک  
 اور گیکاساتہ دروازے پر اوں گل کر گوتر کا  
 ساتھ چھوٹنا - شیخ ناسخ میفرماید تو بھی  
 غضب ہو تفرقہ انداز اوجیل و دم بھرن چھوٹ  
 باتہ بین سو سو برس کے ساتھ  
 ساتھ دینا - دال مہملہ تجمانی مجمل نون لہ  
 مصدری و ہر ہی نمودن و کنایہ از سر کشیدن  
 در پنج و راحت با کتہ بود

یہا ستمی - فوقانی مخلوط الہا تجمانی معروف  
 و ہر ہی کنندہ مع صاحب و رفیق شاعر  
 گویند اسید صبر و تحمل سے دل کو بوجھا تھی

نہ ساتھ دے کے فروخت میں چل ویسے ساتھی  
 صاحب - سین مہملہ و جمیم مخلوط الہا بالف کشیدہ  
 شرکت نمودن در تجارت و مانند آن بود ع شرکت  
 صاحب جمیم مخلوط الہا تجمانی معروف کہے  
 شرکت کنندہ با کہے بود در تجارت و مانند آن  
 سازنگ - رای مہملہ مفتوح بنون و کاف فارسی وہ  
 نام را گنی دیک است و نوع از گنس نیز باشد  
 زنبور غسل بجز گویدے دل او کی زلف میں آجھا  
 ہو میرے سر کچھیرا ہو الہی الامان سازنگ کے  
 چھتیرے کو چھیرا ہے

سازنگی - کاف فارسی تجمانی معروف سادیت  
 مشہور مطربان راف ٹچک  
 ساری - رای مہملہ تجمانی معروف نوع از پوش  
 زنان ہنود باشند شار شیخ ابداء علی بجز گویدے  
 کیا سی شب فراق صنم خوفناک ہو ساری سیاہ  
 اور ٹھکے نکلی ہو کا لکا و درین نعت بجای رکھتے  
 رکھتے ہی ہم سموع ست

سارٹھو سین مہملہ بالف کشیدہ رکھتے ہی  
 بواو معروف شوہر خواہر زن را گویند ہر آن کو

ساغر می - مقعد اسپر گونید و مجازاً مقعد بنیان  
را نیز گونید شیخ تا سخن میفرماید پیتا هون ساغر  
ساقی جوین پیا پیله صد جاکل اسلم سوزا یکی ساقی  
ساقی - کهنایه قلیان و تنباکو گرفته کوچ بکوچه مردم  
قلیان کشاند و آخرت گیرد \*

ساقی - قاف مفتوح بنون زینکه دکان قلیان  
نهد و بنگ فروشد \*

ساکحه - سین مملایه کشیده و کاف مخلوط الما  
زده اعتبار را گونید \*

ساکحا - کاف مخلوط الما بان کشیده یکدلی افت  
شدن چند کس بود بر کاری چون جنگیدن از طرف  
و مانند آن فیکدلی مع اتفاق \*

سالمو - لام بواو معروف قماش بود سرخ رنگ \*

سامان بندها - آثار میباشند چیز  
پدید آمدن بود جرأت گوید پس توانائی وقت  
کی دیری گئی کحل عشق اوجین مین جب جنگ  
سامان بندها \*

سامان کرنا - میگردان حساب بدی چیزی  
سامان کرنا - کاف مفتوح بر سر مملایه زده بنون

الف مصدری ف ر و بر و شدن مع مقابله  
سامنه هونما - همی سوز بواو مجبول بنون و  
الف مصدری ف و و چار شدن ع مواجده  
سان - سین مملایه کشیده و فون حلقه زده  
چیز بود بین و صد که آنرا بگردش آورده بران  
شمشیر و کار و غیره نیز کنند فسان شیخ تاج  
میفرماید تیز مردم کتی می تیغ نگاه یار کو  
چشم کی گردیش هوی هست سان اس تلوار کو  
سان پر حرقه ها - باو فارسی مفتوح بر ر و مملایه  
زده جمیم فارسی مفتوح بر ر سندی مخلوط الما  
زده بنون و الف مصدری نیز کشیدن شمشیر و کار  
و مانند آن بود بر فسان مرز ابرق میفرماید  
آکھون کی گردشون سے یہ جوہر عیان ہوسے  
تیغ نگاه یار بھی چڑھتی ہر سان پر  
سانپ کا تاشا - تاشا کی اگر این نمایند  
خواجہ آتش گوید وہ کائے سانپ وہ گیسو  
ہین جیکہ تاشو بین سہو بین گنج زرخیز  
سانپ کا سوکھ جانا - سین مملایه بواو و فون  
و فون غنہ و کاف فارسی مخلوط الما زده جمیم و فون

بالفہا کشیدہ کنایہ از گزیدن مار بود شاعر گوید  
 شمیم کا کل پچان سے مین جو اونگھ گیا تو  
 ہنسکا کہنے لگے او کو سانپ سو نکھ گیا  
 سانپ کا کاٹا رستی سے ڈرتا ہے ہر دو کا  
 و تائی ہندی بالفہا کشیدہ رای مہملہ مفتوح سین مہملہ  
 مشد و بتجانی معروف سین مہملہ دوم بتجانی چول  
 دال ہندی مفتوح ہر مہملہ ساکن فو تانی ہن  
 کشیدہ ہا می ہوز مفتوح بتجانی زوہ شلیست کبر  
 زند کہ اور از دشمن قوی پیچ گزند رسیدہ شد  
 پس از دشمن ضعیف کہ مثل و شبیدہ و باشد نیز  
 ترسد کہ مباد این ہم گزند رساند مار گزندہ  
 از رسیان مترسد جرات گوید سے چین بین کچھ  
 کیا سنبل کو ہون اوس زلف کا ماراہ مثل ہے  
 سانپ کا کاٹا ہوا رستی سے ڈرتا ہے ایضا  
 شاعر گوید سے سمجھتے ہیں خیال زلف کو بھی  
 زلف سودائی بہین کاٹا ہے جب سے سانپ  
 رستی سے ڈرتے ہیں  
 سانپ کی لکیر نشانیکہ از رفتن مار بریز  
 نقد شیخ ناسخ سیفرانیدہ مانگ سب کہیں  
 جب کو سانپ کی ہر وہ لکیر کیچلی موبان ہم اور  
 او کی چوٹی مار ہے  
 سانپ مرے نہ لاٹھی ٹوٹے شلیست بجا  
 زند کہ کار از کسے باسانی بر آید یعنی نہ انکس را  
 پیچ فر رسید نہ پیچ نقصان خود کرد  
 سانپ نکل گیا لکیر کو پٹیا کرو۔ نون مکور  
 کان مفتوح لام ساکن کان فارسی مفتوح بتجانی  
 بالف کشیدہ لام مفتوح کان دوم بتجانی معروف  
 و رای مہملہ زوہ کان سوم بواو جھول ہا ی فارسی  
 بتجانی معروف تائی ہندی بالف کشیدہ کان چار  
 مفتوح رای مہملہ بواو جھول شلیست بجا زند کہ  
 وقت کردن کاری از دست کسے رفتہ باشد پس از رو  
 تاسف ذکر آن کند  
 سانپ والا۔ داو و لام بالفہا کشیدہ کہیکہ مار  
 نزد خود دارد بر آتماشا نمودن مرزا براق گوید  
 تمھاری زلفون سے ہکو فر نہیں ہرگز نہ کہ پاس  
 رکھتے ہیں ہر وقت سانپ اے سانپ  
 سانپ مہملہ سین مہملہ بالف کشیدہ و نون غنہ و تائی  
 ہندی مخلوط المازدہ پیوستن رشتہ بود برشتہ دیگر

باہن طور کہ معلوم نشود +

سانٹھ لگانا - لام مفتوح کان فارسی ونون

باہن کشیدہ بیان پوسن رشتہ برشتہ دیگر بود +

سانچا - سین مملہ باہن کشیدہ ونون غنہ جیم

فارسی باہن کشیدہ قالب چیزے بودن کالبہ +

سانڈ - سین مملہ باہن کشیدہ ونون غنہ دل

ہندی زده جانورے کہ شترکان در راہ بتان خود

آزاد و ولید سازند و نرگا و یکہ برای جفت گایانہ

و کنایہ از کسیکہ توانا بود و از فکر و غم ہا آزاد باشد +

سانڈنی - وال ہندی زده ونون تجتانی معروض

شتر تیز رفتار را گویند عجمازہ +

سانڈنی سوار - فن شتر سوار +

سانسل و کھر جانا - الف بواو غیر مفلوظ کا

مخلوط الہا مفتوح بہر ہندی زده کنایہ از

سود تنفس باشد کہ در نزاع بود شاعرے گوید

دم جان بلب ہجر کا ٹوٹے گانہ ای موت بہ بیماری

یہ سانس نہیں ہے کہ او کھر جاے +

سانس بھولنا کنایہ از سود تنفسی کہ از برداشت

باگران یا از شتاب روی و مانند آن لاحق نشود +

سانس چڑھنا - جیم فارسی مفتوح رای ہندی

مخلوط الہا زده ونون والفت مصدری دم زدن

غیر طبعی باشد +

سانس مرننا - رای مملہ مضموم کان کن

نون والفت مصدری تنگی نمودن دم بوج غشیق

سانس لینا - کشیدہ نفس بود +

سانگ - سین مملہ باہن و کان فارسی کشیدہ

حریر از حریر ہا باشد مانند نیزہ +

سان گمان - بخشی و ہم خیال باشد +

ساون بجا دون کا ملنا - سیم کمسور لام کن

نون والفت مصدری کنایہ از تمام شدن ساون

و شروع شدن بجا دون بود +

ساونت - واو مفتوح بنون زده و فوقانی

کشیدہ فن بہادری شجاع شاعرے گوید

ایک ایک سے دبانہیں رتے ہیں برابر +

آنکھ او سکی ہے ساونت تو دل میرا جری ہے +

ساون ہرے نہ بجا دون سوکھے -

ہای ہوز مفتوح رای مملہ تجتانی مجہول نون

مفتوح ہای مخفیہ موحده مخلوط الہا باہن کشیدہ

دال مہملہ بواو مجہول و نون مخفیہ سین مہملہ بواو مجہول  
کاف غلو طالما تجمانی مجہول تنلیست بر کسر زبند  
کہ مال اور ہر زمانہ یکسان ماندہ

ساونی - واو زوہ نون تجمانی معروف انچہ  
درہ سادون از خانہ داماد بخانہ عروس فرستند  
و کلمت معروف کہ درہ سادون می شکفد بحر گوید  
بہ جب دو پٹاسرخ رنگو تا ہر سادون میں شمع  
سادونی پر اوس پڑ جاتی ہے ہر ریسات میں  
سماہ - سین مہملہ بالفت کشیدہ و ہای ہوز زوہ  
سماجن را گویند شیخ امداد علی بحر گوید سماہون  
کہ عاشقی میں دوا لے نکل گئے بہ جم ہو گیا فقیر  
پایلا او مٹا لیا

سماہی - ہاے ہوز تجمانی معروف جانورست  
مشہور کہ خار بر پشت دارد مانند دوک و ف  
خار پشت ع تنقذ شاعرے گوید یہ دہل  
رکتے نہیں عاشق جوان لکون ہوڈ جا  
امین شیردن کی بھی آکھلاج تک تھیکلی ہے

سماہی - ہاے ہوز تجمانی معروف پشیر دان  
سماہی - ہمزہ تجمانی معروف پشیر دان

چیزے کیسے بود و نیز ز کیہ پیش زرقص سرود  
بمطربان دہند ف پیش دادع سلم  
سایا - سین مہملہ و تجمانی بالفنا کشیدہ اصل  
مصوران تیرگی و سیاہی بود کہ جاجا در مرغ  
تصویر باشند شیخ امداد علی بحر گوید بحر از  
جان کا نہ تماشائی ہو چکا سایا ہر بلا آہین  
وہ تصویر میں ہیں و نیز پوشاک زنان انگریز  
را گویند و باہمی معنی لغت انگریزیت

سایا او ترنا - دفع شدن آسیب باشند  
سایا پڑنا - باہر فارسی مفتوح بر کسہند خدہ  
نون والفت مصدری و سایہ افتادن  
سایا ہو جانا - ہای ہوز بواو مجہول جمع نون  
بالفنا کشیدہ و آسیب زدہ شدن  
سائین - ہمزہ تجمانی معروف و نون کہ ادا کنند  
سائین سائین - ہر دو ہمزہ تجمانی مجہول  
نون غنہ آواز وزیدن باد بود

### فصل باے موجدہ

سینا - زائر ہمزہ بالفت کشیدہ ہر دفعہ نئی آید اول  
اسیکہ پیغید پیش مالک بساہی بود و نیز خشک



دوم زیور گوش زنان کہ رنگ سبز دارد شیخ امداد علی  
بحر گوید پھر کسی کان کے سبزی سوتری لکھ  
اپنی پھر راہو گیا زخم جگر اچھا ہو کر  
سبز قدم - کہنے راگوئید کہ قدمش منجوس بود  
و سبز پا

سبزی - زای عجبہ تجمانی معروف بر گیت  
مشہور کہ آنرا باب سائیدہ بیاشامند و نشاند  
و ننگ ع قنٹ کیٹ گوید اندوہ نشستین  
سے ساتی امان دے پھر سبزی بھی تھوڑی باد  
گلگونین چھان دے

سبورا - سین مہملہ مفتوح بود معروف را  
مہملہ بالٹ کشیدہ آکہ چرمین بود کہ بدان زنان  
وضع خدیش فرج خود سازند و چاچنکے کیر کا  
ع صابورہ

سبجا - سین مہملہ مفتوح موحده مخلوط الہا  
بالٹ کشیدہ و نزم و انجمن ع محفل حضرت بکر  
سیرا نیدہ آبر و بخشی سبجا میں منہ کو اچالا  
کیا ہر طرف دراپنا دے گلگیر کو نندانہ شیخ  
سبتیا - سین مہملہ مضموم موحده تجمانی

معروف فوقانی بالٹ کشیدہ فرصت وقت و  
اطمینان خاطر راگوئید

سبیل - سین مہملہ مفتوح موحده تجمانی معروف  
ولام زدہ آبیگہ اکثر درایام محرم دررگندنا دارند  
تار ہروان ازان سیراب شوند و آب سبیل  
شیخ امداد علی بحر گوید رونا ہمارا دیکھ کے  
روئے ہیں اہل دل کیا تعزیت ٹپکتی ہے  
اپنی سبیل سے

سبیل یلانا - بای فارسی مکسور لام و نون  
ہر دو بالٹ ہا کشیدہ آب نوشانیدن دررگندنا  
بود ہر ہروان را

سبیل رکھنا - رای مہملہ مفتوح کاٹ کاٹ  
زردہ نون والٹ مصلوبی آب نمادن دررگندنا  
بود برای نوشتن ہر ہروان شیخ مانع مخفوف  
رباعی فرمودہ اند کہ مصرع آخرش انیسبت مصرعہ  
رکھی تھی قصائے آب آہن کی سبیل

### فصل بای فارسی

سیاٹ - بالفتح و مہوارہ  
سیاٹا - ہر دو ن سیر باشند

سپر دانی کیکہ بار قاصہ نرا میر نواز دوت  
قر شمال \*

سپاری سین مملہ مقنوم باو فارسی  
ساکن تختانی بافت کشیدہ رای مملہ تجتانی  
معروف چیز بیست کہ آنرا پارہ پارہ کردہ بابان  
خوردن پوئل ع فوفل و کنایہ از سر دکتی  
حشفہ نیر بود \*

### فصل تائی فوقانی

ست - سین مملہ مفتوح لغو قانی کشیدہ  
برو معنی آید اول جو ہر دو آدم تووانی و  
طاقت میر تقی گوید ہم عشق میں کیا کیا ہو  
اب آخر آخر ہو چکے بے مت ہو سبے ست  
ہوے بخود ہوے میت ہوے شاعر گوید  
۵ افتادہ بجزایر میں مردہ صفت رہا اور  
میں بیچیتا کبھی اتنا نہ ست رہا \*

ستار - اول مفتوح فوقانی مشدہ بافت کشیدہ  
درق گنجہ بود کہ دران بہت سفر باشد و بہت  
سفر پاسہ و بہت غمرہ چھپسی کہ وارگون فہتہ  
ستار - سین مملہ کسور فوقانی بافت درسا

مملہ کشیدہ سازلیست مشہور و ستارہ  
ستارا - رای مملہ بافت کشیدہ چیز ی باشد  
کہ از آرزو فقرہ سازند و بر جامہ و کلاہ و پاپوش  
دو زند شیخ امداد علی بچر گوید انگلیا کہ ستار  
ٹوٹے ہین \* پستان کے انار چھوٹے ہین \*  
شیخ ناسخ میفرماید تھا فلک حیرت مین  
یہ ثابت ہین یا ستیار ہین \* تیرے جوتی  
کے جوئل چکے ستارے رات کو \*

ستارا چمکنا - یا ورو مساعد شبن نجست بود  
شیخ ناسخ میفرماید بام پر وہ ماہ کرتا ہے  
نظارہ صبح کا آج بارے خوب چمکا ستارہ صبح کا  
ستاری - رای مملہ تجتانی معروف ستار  
کو چاک بود شیخ ناسخ میفرماید اس طرح بول  
نکلے نہ شے تھے چمنے صاف کرتی ہے  
صنم تیری ستاری باتین \*

ستانا - سین مملہ مفتوح فوقانی فون  
بالفہا کشیدہ و آزار دادن \*

ست چھوڑ دینا - جیم فارسی مخلوط الہا  
بود محبوب و برادر ہندی زدہ دال مملہ تجتانی

مجمول نون والے مصدری کنایہ از بہت کارے  
در گذشتن و قاصر شدن بودہ  
ستکھڑا - کاف مخلوط الہا مفتوح بنون  
وال ہندی بالفت کشیدہ مکانیکہ ہفت منزل دارد  
کیے بالاسے دیگرے +

ستخا - سین مہملہ مفتوح فوقانی ساکن نون  
مفتوح خیم بالفت کشیدہ ہفت غلبہ بریان کردہ و ہم  
آینتہ را گویند ستخج +

ستوانسا - اول مفتوح دوم ساکن شادی گزشتہ  
ہفت ماہ باشد حل نہ را و ظہار کہ بعد ہفت ماہ از  
شکم بر آید +

ستھرا - سین مہملہ مضموم بر فوقانی مخلوط الہا  
زردہ را مہملہ بالفت کشیدہ و خوب و نیک +  
ستھرا و ہوجانا - سین مہملہ مفتوح فوقانی

مخلوط الہا زردہ را مہملہ بالفت و و او کشیدہ افتاد  
و منہدم شدن مکانہای بسیار و عمارات بشمار  
میر تقی منفور میفرایند خون کے سیلاب میں  
ڈوبے ہوئے مکانا کی شمار تک بھی وہ جدول شمشیر  
تو ستھرا او ہو +

ستھرا لی - سین مہملہ مضموم بغرقانی مخلوط الہا  
زردہ را مہملہ بالفت کشیدہ ہمزہ تختانی معروف و نون  
سلیقہ کی وصفاتی طبع بود و کنایہ از جبار و پیر شاہ  
ستیاناس - اول مفتوح فوقانی مشد کو سوز  
تختانی بالفت کشیدہ نون بالفت کشیدہ و سین مہملہ  
زردہ و تباہ و خراب و کلمہ کہ باشد بجای زنا  
کہ نفوشت بد دعا بود و گاہی بر زبان مردان کہ  
ستی - زنی کہ بعد مردن شوہر خود را آتش زنی  
ستی ہونا - سین مہملہ مفتوح فوقانی تختانی  
معروف ہای ہوز بود و مجمل نون والے مصدری  
طریقہ زنان ہنود باشد کہ در فراق شوہر خود را  
در آتش انداختہ سوختہ شوند شیخ امداد علی بکر گوید  
ستی شمع پروانے کے ساتھ ہوگی + جلالیگا  
اوسکو جلالا ہمارا +

## فصل تہائی ہندی

ستابا - سین مہملہ و موحہ ہر دو مفتوح  
ہر دو تہائی ہندی مشد ذ بالفت کشیدہ و جستی  
قریب و دعا بود +

ستپانا - اول مفتوح دوم ساکن باہجائی

مفتوح تائی ہندی دوم ونون بالہا کشیدہ حیران  
شدن درکار سے بود +

شک - سین مہملہ تائی ہندی ہر مفتوح جکان  
کشیدہ نوع از چچان بود و تکیان +

شکنا - نون والٹ مصدری و فرار شدن  
جرات گویدے مرگ شکستہ پانہ بغیر او سکے آکے اور

صبر گر زیر باتو کبھی کاشک گیا میر تقی میر غفور سیر  
سے جاتے نہ کوئی دیکھا اوس تیغ کے کندہ پر سے +

وان میان سے وہ سے پانہ یاد شکستہ ہیں +  
سٹھورا - اول مفتوح تائی ہندی بواو بواو

را مہملہ بالٹ کشیدہ خودی بود از بجز و نہیا زب  
سٹھیا نا - سین مہملہ مفتوح تائی ہندی

مخلوط الہا زده تھانی ونون بالٹ کشیدہ کنا  
از اختلاف حواس بود کہ سن پیری و توشند

### فصل جیم

سج - آراستگی دروش و انداز بود میر تقی  
گوئیدے آکھ کچھ اپنی ہی او سکے سانسے ہوتی

نہیں جسے وہ خوشخوار سج دیکھی ہل کر گیا +  
سجاوٹ - سین مہملہ مفتوح جیم و او مفتوح

بالٹ و تائی ہندی کشیدہ و آراستگی شیخ اداو  
بجر گویدے بنا و ختم ہر تپہر تمھاری سر کی قسم +

دو لحن کو بھی یہ سلیقہ نہیں سجاوٹ کا +  
سج و سج - سین مہملہ و ال مخلوط الہا ہر دو

مفتوح ہر دو جیم زدہ آراستگی دروش و انداز  
کسے بود و باستمال ٹوٹ ست شیخ اداو علی

بجر گویدے واہ کیا نام خداج و سج ہو کیا انداز  
ہر آدمی دیکھا نہیں اس قدر کا اور سگات کا +

سجل - سین مہملہ کسور جیم مفتوح بلام زدہ حیر  
کہ آراستہ و درست بود +

سجنا - سین مہملہ مفتوح جیم زدہ نون والٹ  
مصدری آراستن مکان و آراستن ہر چیز باشد

و آراستن شیخ ناسخ میفرمانیدے کیا آراستہ  
ساتی و مندیل جو شیشہ نے سجی ہے +

سجھانا - اول مضموم جیم مخلوط الہا و نون  
بالہا کشیدہ آگاہ نہ خون بود کے راز امر

نا معلوم +  
سجھلا - اول مفتوح جیم تھانی معروف لام  
بالٹ کشیدہ کسک آراستہ و سیرستہ باشد +

فصل جیم فارسی

سچا - جیم فارسی مشدہ بالک کشیدہ و سست گو  
ع صادق و کنایہ بود از جوہرے کہ صلی باشد  
سچا موتی - جیم بوا و مجول و فانی تخمائی معروف  
کنایہ از گوہر اصلی بود

سچ مح - جیم مضموم بحجم فارسی زودہ کلمہ الیت  
بحاورہ کہ بمعنی راست و صدق باشد چنانکہ شیخ  
ناخ میفرماید کہ سچ گیا آخر کو جذب حسن شد  
سچ مح اے ناخ تو آب محذوب ہے

فصل وال مہل

سد ا - سین مہل مفتوح وال مہل بالک کشیدہ  
ہمیشہ ع دائم شیخ ناخ میفرماید کہ ہوا کا  
نا صدوسی سال چتر سلطنت و سایہ افکن ہو  
سد ا رایت علم بردار کا و بحال یقین فطرت  
سد ا بہار - بنا قیست دوا کو ہمیشہ سبز و  
خرم باشد و ہمیشہ بہار ع حی العالم و گل کشیدہ  
را نیز گویند

سد ا شہاگ و شہاگن - سین مضموم  
ہا مہل مہل و کان فارسی کشیدہ و در دوم کان

فارسی مفتوح بنون زودہ قسم از گل باشد قسمے  
از درویشان بود کہ مانند زنان شوہر و ہمیشہ  
لباس رنگین پوشند و چوڑی مادر دست دارند  
و مسی مانند

سد ا گلاب - کان فارسی مضموم لام بالک  
و موحہ کشیدہ از گلاب باشد کہ ہمیشہ  
و گل آتش شیخ آمد و غلی بھر گوید بہار  
خدا داد کو زوال نہیں سد ا گلاب کے دو چھل  
ہیں یہ گال نہیں

سد ا - سین مہل مضموم بدل مہل مخلوط  
زودہ برد و معنی آید اول سست و درست دوم ہوش  
و آگاہی چنانکہ شیخ ناخ میفرماید کہ تھائی  
بزرگس میگوین کہ زمانہ بدست و سد کہ کسی نہ کو  
کب نانہ خمار کی تھی

سد ا بدھ - ہماں ہوش و آگاہی بود جرات  
گوید ہم دونوں کو کچھ اوس بن سد ا بدھ  
نہیں ہر جرات و دل ہمو بخیر ع ہم دگر بخیر  
سد ا ہارنا - سین مہل مضموم و ال مہل مخلوط  
بانت در آ مہل کشیدہ و نون و ال مہل مصدری

پہر رو شدن ع و دل و خصمت میر تقی مرحوم  
گوید ۵ بتیابی ہر دہلی کو پنجابی ہے شبون کو  
آرام و صبر و نون نڈت ہوئی سدھارے شیخ  
ناخ میفرانید ۵ کیا چراغ زندگانی جی سدا  
اونکے ساتھ ۵ میرے گھر سے جب ۵ اپنی گھر سدا  
رات کو ۵ کنایہ از مردن نیز باشد ۵

سدھانا - اول مفتوح دال مملہ مخلوط لہا  
ونون با نقاشید تعلیم کردن و اسوختن جانوران  
و غیر ان باشد ۵

## فصل ال ہندی

سڈول - چیز خوبصورت را گویند ۵

## فصل ر مہملہ

سر - کسر سین مملہ و سر افیت سین مملہ  
ع راس و نیم اول آواز نغمہ باشد کہ بناو غنا  
ہر آنست و آواز نیم سیم ع الحان و نغمہ اول مطلق  
بود از مصطلحات گنجۃ بازان و آن آغز  
گنجۃ بازی باشد ۵

سیرا - زام مملہ بالک کشیدہ آغاز چیز بود  
ع ابتدا و نغمہ سین مملہ جائیکہ ساfran در آن

فروکش شوند و مہمان سرا و مہمان خانہ ۵  
سرانا - ہا کہ بر بریا انداختن یا دفن کردن  
ضریح و اسباب نذر باشد مثل گلاب و خنجر و  
سرانگھون پر پٹھانا - کنایہ از کمال غزل  
و قدر دانی باشد شیخ امداد علی بحر گوید ۵ کوئی  
نہ سر پر پٹھانا ہر اب نہ آنکھوں پر ۵ ہمارے  
اوٹھ گئے دنیا سے قدر دان کیا کیا ۵  
سیر و چشم نتانیدن ۵

سرانگھون سے - سین مہماتجانی مجہول  
کلمہ ایست کہ ہر گاہ بزبان آرد مفہوش بج آوی  
کار کے باشد برضا و غبت و سر و چشم ع  
بار اس لعین ۵

سر اوٹھانا - الف بوا و غیر لفظ تازی ہندی  
مخلوط الہا و نون با نقاشید و سر برداشتن و  
کنایہ از سرکشی و غرور و شیخ ناخ میفرانید ۵  
دشمن سر پر تری گردن کشی مانند شیخ ۵ افسر زبون  
سے رکھ پر نہ آتنا سر اوٹھا ۵ شیخ امداد علی بحر گوید  
۵ سر اوٹھا یا جو گولے نے پریشان ہوا ۵ خاک  
نکل کے پتے کو تیرا اور گھٹنہ ۵

سراوڑانا - الف ہوا وغیرہ لفظ راہ ہندی و  
نون بالف ہا کشیدہ کنایہ از سر بریدن بود بضر  
تیغ و مانند آن مرزا برق سیگونیدے سراوڑانا  
جو ترے پاؤں سے چھو جائے سر ہا ماتہ لگ جا  
اگر ماتہ لگانا محکوم ہا

سراہتا - سین مہملہ مفتوح راہ مہملہ بالف  
کشیدہ دہای ہوز زوہ نون والف مصدر یافت  
ستودن شاعرے گویدے جو دور ہین انھیں  
تر چھی نگہ کی تاب نہیں ہا جگر سراہی ظالم  
ترے قریبوں کا ہا

سرباندھنا - موحده بالف کشیدہ و نون  
ودال مہملہ مخلوط الہا زوہ نون والف مصدر  
با صطلاح اسپ تازان عنان اسپ بطورے  
در دست گرفتن بود کہ سراپ در رفتار است  
ماند و بجائے مائل نشود ہا

سربچینا - موحده تجمانی مجہول و نیم  
فارسی زوہ نون والف مصدری از سر خود در گذر  
بودت سرخوشتین خواجہ آتش گویدے وہ ہوا  
ہوٹری زلفون کا جب کو سپا پتی ہین سر جگر پوٹ

سرپاؤن - باہ فارسی بانف و او زوہ و نون مفتوحہ  
کنایہ از آغاز و انجام ہر چیز بود ہا

سرپٹ - سین مہملہ مفتوح ہرک مہملہ زوہ  
باہ فارسی مفتوح لفظ قافی کشیدہ گیا ہی باشد  
راست و دراز کہ ان چھیر پوچھتی وغیرہ سا  
لمو لفظے جسے سر کی لگائی کھیل مین نیزہ  
او سے مارا ہ سر وہی ننگی جب ماتہ مین قاتل  
نے سرپٹ لی ہا

سرپٹ - باہ فارسی مفتوح تباہ ہندی کشیدہ  
تیز رفتاری اسپ بود شیخ امداد علی جگر گویدے  
پچھے رہنے کا نہیں میرا غبار ہا چھوٹے  
گھوڑے کو سرپٹ دیکھیے ہا

سرٹیکنا - کنایہ از سعی و کوشش بسیار  
کار سے کردن باشد ہا

سرپر رکھنا - کنایہ از تعظیم چیزے بود  
حزرات گویدے ماتہ حرکت کے جو کل سنگ دریا  
لگا کہ بھی جھاتی سے لگا یا بھی سرپر رکھا ہا

سرپر موت کا کھیلنا - سین مہملہ مکسور  
باہ فارسی مفتوح ورا مہملہ زوہ مین مفتوح

بواو و فوقانی زردہ کاف بالفت کشیدہ مخلوط لہا  
 بتجانی مجہول و لام زردہ نون والفت مصدری کنایہ  
 از آمدن مرگ بر سر کسی بود آتش گوید آج کل  
 ہوتا ہے سو ز عشق سے جل جگر خاک کھیلتی ہے  
 شمع سان سر پر ترے اے دل قضا و جرات  
 گوید لے گئے جب اسکا گھر تو چاہیے کیا قتل  
 ہونے کو جل یاں کھیلتی ہے سر پہ دان تیغ اڑائی  
 سر پہ ہاتھ رکھ کے رونا۔ معروف ست ذوق  
 گوید لے از ذوق وقت نالہ کے رکھ لے جگر پہ ہاتھ  
 رنہ جگر کو روئیگا تو دھر کے سر پہ ہاتھ  
 سر پہ ہاتھ رکھنا۔ سو کند سر کے خوردن یا  
 برق مرحوم گوید نام اسکا ہنر زاکت کہ قسم  
 کھانیکو + ہاتھ سر پہ جو رکھا پاؤں نہ اڑکا اڑھا  
 سر پھرنا۔ بای فاری مخلوط الہا کسور برک  
 مہمہ زردہ نون والفت مصدری گردین سر بود  
 خواہ از علت دوران خواہ از ضعف خواہ از  
 گفتن و شنیدن سرگذشت طولانی کے  
 برق سیکوئیدے حال کچھ کہتے ہیں جب کہتا ہے  
 درہ رشک پری + سر ہمارا سنتے سنتے کیانی

پھر گیا + و کنایہ از بخیر و می و طوائفی کے نیز  
 باشد حضرت برق میفرماید زمین پر ٹھوکر  
 کھانا پھر گیا رگنڈرون کی + مرا پیر و ہوا ہے  
 سر پھر ہے جرج گردان کا +  
 سر پھوٹنا۔ مجروح شدن سر بود از ضرب  
 سنگ و خشت و چوب +  
 سر تا برتا۔ سین مہمہ و موصدہ ہر دو فتح  
 ہر دور + مہمہ ساکن ہر دو فوقانی بالفہا کشیدہ  
 سر انجام دادن کا + بود +  
 سر ٹکرانا۔ کنایہ از جستجو و تلاش بسیار کردن  
 سر جھکانا۔ جیم مخلوط الہا مضموم کاف ہا  
 کشیدہ نون والفت مصدری و فرو کردن  
 و کنایہ از شرمندگی و انفعال بود +  
 سر چڑھانا و سر چڑھنا۔ جیم فارسی فتح  
 ہر ک ہندی مخلوط الہا زردہ نون والفت مصدری  
 کنایہ از گستاخ و بیباک کردن و شدن بود  
 میر گوید طوف مشہد کوین جو آؤنگا + شیخ  
 قاتل کو سر چڑھاؤنگا + جرات گوید + جاوان  
 دلا چڑھی ہر ترے سر اگر قضا + تیری چڑھاؤنگا



وہ بت پیدا اگر ہے آج شیخ اندا و علی بجز گوید سے  
سر نہ چڑھ ناکہ کشون کے نہ کہین صور چنگر چب  
کھلکا بنگا اسے چرخ شکار گھنٹہ  
سرخ - سین مہر مضموم پر اک مہلہ و غازی مجھ  
زردہ و زینیت مشہور کہ ہشتیم حصہ کیا شہر باشد  
ع حبہ

سر خا - غازی مجھ بالک کشیدہ رنگو باشد اپرا  
چنانکہ شاعرے گوید سبز اکیکا سائے کے  
نیچے نہال تھا سر خا کیا دھوپ کی شدت  
سے لال تھا

سر خاب کا پر - کنایہ ارشے نادر نایا شہد  
سرخ بادا - موحہ و دال مہلہ بالفہا کشیدہ  
جوششے بود سرخ رنگ کہ بیشتر بر اندام بیکان  
پیدا آید سر خجہ و علت سرخ

سر دا - اول مفتوح دوم ساکن دال مہلہ  
بالک کشیدہ نوع از غریزہ قیمتی بود کہ شیرین تر  
و دراز تر باشد

سر دلی - رنگ بود مانند رنگ مغز سر دا  
کہ نہ کور سفید

سر دھونما - اول کسور دوم ساکن دال مہلہ  
مخلوط الما مضموم بنون زدہ نون و الف مصدری  
جہانیدن سر بود درخشم و غضب یا در جست  
و انسوس چنانکہ صبا گوید سے شب فراق نیز  
سر دھن رہا ہون روتا ہون و او دس صورت  
شیخ سر مزار ہو نہیں

سر دھونا - دال مہلہ مخلوط الما باوا و مجول  
نون و الف مصدری کنایہ از شستن ہوگا  
سر بود شاعرے گوید سے دن بھر خیال زلف  
میں ایسی اوڑائی خاک و دھونے کے قابل  
آج سر شام ہو گیا و سین مہلہ مفتوح بر سر  
مہلہ و دال مہلہ زدہ و نامی ہوز بود و مجول نون  
بالک مصدری کنایہ از مردن و جان دادن بود  
شیخ آئین میفرمانید مصرعہ جب گرم ہوا یا ر  
تر و گرمین ہوا سر دہ

سر وینا - دال مہلہ تثنائی مجول نون و الف  
مصدری و سر دال

سر ڈوب - اول مفتوح ذال ہندی باوا و دودہ  
کشیدہ کسویا چیز کے کہ غرق باشد و ہر کج کیفیت

یا ہیج رنگ \*

سروھالکنا۔ دال ہندی مخلوط الہا بالٹ  
کشیہ ونون غنہ وکاف زوہ نون والٹ مصدری  
ف سروپشیدن و باصطلاح زنان بازاری  
کہ پیشہ ایشان اجرت جماع گرفتن از مردانست  
نذالہ بکر نمودن زن را گویند \*

سرانا۔ ہر دو سین مہلہ مفتوح رای مہلہ  
ساکن ر مہلہ دوم ونون بالفہا کشیدہ بردی

آید اول آواز کردن آب دیک در جو شیدن  
دوم آہستہ آہستہ رفتن پیچ گرم خورد جسم \*

سرنگار۔ سین مہلہ اول مضموم برک  
مہلہ زوہ سین مہلہ دوم کسور بنون غنہ کاف  
فارسی بالٹ ورا مہلہ کشیدہ سازیت مشہور \*

سرسون پھولنا۔ باہ فارسی مخلوط الہا  
بو او معروف ولام زوہ نون والٹ مصدری کنایہ

از پاید شدن پیچ کیفیت بود در نظر \*

سرہلانا بھیجی آہانا۔ سین مہلہ اول سوز  
سین مہلہ دوم مفتوح ہای سوز ساکن ولام نون  
بالفہا کشیدہ موعده مخلوط الہا تجانی مجہول

جیم بالٹ کشیدہ کاف مخلوط الہا ونون بالفہا کشیدہ  
مثلیت بجاست زند کہ کسی ظاہر ابر کشفیت  
نمایہ و باطن ضرر رساند \*

سر سے چلنا۔ سین مہلہ کسور برک مہلہ  
زوہ سین مہلہ دوم تجانی مجہول جنم فارسی مفتوح  
بلام زوہ نون والٹ مصدری کنایہ از تعظیم  
راہ بود شیخ ناسخ میفرمایند نقشب پادشاہ  
رکھیے بھلا کیونکہ قدم \* سر سے چلنے کی ہے  
کوئے یارین عادت ہمیں \*

سر سے کھیلنا۔ کاف مخلوط الہا تجانی مجہول  
ولام زوہ نون والٹ مصدری کنایہ از مہربانید

سر بودانند آسیب زدگان ذوق دہلوی  
گویدے ڈسا ہو کالی نے جسکو کافر گووے  
فسون کے اثر سے کھیلے \* دیوان و گیسو کا تیر  
مارا نہ منہ سے بولے نہ سر سے کھیلے \*

سرشار۔ ست و بنجو در آگویند \*

سرکا پوچھہ او ترنا۔ سین مہلہ کسور برک  
مہلہ زوہ کاف بالٹ کشیدہ موعده بو او مجہول  
وجیم مخلوط الہا زوہ الف بو او غیر مخلوط نوکانی

مفتوح بر سہ مہملہ زودہ نون والے مصدق کنایہ  
از تقاضا کیسے فارغ و سبکبار شدن بود مزابق  
میفرمانید سہ مہملہ حاضر ہوئے لیکن نہ کیا تونے  
قتل و تن سے لو ترا جہ نہ سر بوجہ تو سر کا اوترا  
سر کار سین مہملہ مفتوح بر سہ مہملہ زودہ کا  
بالق و را مہملہ کشیدہ دارالریاست را گویند و بڑا  
ریسان نیز اطلاق کنند و بفارسی معنی کار فرما  
کارخانہ چینی ہے بود

سرکار تہ پاؤں کا۔ کبیر اول و سہ مہملہ  
در محاورہ امرے و سخنے را گویند کہ آغاز و انجام  
ندارد و بیسرو پا  
سر کھپانا۔ فکر بسیار نمودن در کاری بود غالب  
گویند فکر دنیا میں سر کھپاتا ہوں۔ میں کمان  
آؤریہ و بال کمان

سر کھچانا۔ کہلے ایست کہ در حق ناکان و  
فروغیاں گویند و مغموش آن باشند از خواہش  
پا پوش خوردن سیدار و  
سرگزینان میں ڈالنا۔ کنایہ از فکر نمودن  
در کار سے ہر طرف سرگزینان فرد بردن و تنہا

میفرمانید فکر ہے میں نہیں خالی غم جانا میں  
کبھی کبھی انویہ مرا سر ہے گریبان میں کبھی شکر  
گویند ہر فارغ و مل شور و کرتا ہوں دل میں  
سر کو شب و راق گریبان میں ڈال کے و کنا  
از شرمندہ شدن نیز بود چنانکہ میر تقی گویند  
کیا نظر گاہ ہے کہ شرم سے گل و سر گریبان میں  
ڈال لیتے ہیں

سر کم۔ سین مہملہ مفتوح بر سہ مہملہ زودہ کا  
فارسی مفتوح ہمیم زودہ با اصطلاح خنیاگران ہفت  
را گویند

سر گوندھنا۔ سین مہملہ کسور بر سہ مہملہ  
زودہ کا فارسی ہوا و معروف و نون غمزدہ ڈال  
مہملہ مخلوط الما زودہ نون والے مصدق کنایہ  
از بافتن موہا و سر زنان بود

سر نارنا۔ سیم بالے در ہر مہملہ کشیدہ نون  
والے مصدق کنایہ از گوشش با و تہ ہر ہا  
بسیار دلیرے خودین بود ذوق دہلوی گویند  
سہ پایا و پر از زمین بات بھر بھرے سوار  
یہ آہ سپہر کمن کے ساتھ

سر مغز - سیم مفتوح نین معجباکن رس  
معجمه مفتوح بنون زده فکر و تدبیر در امر  
نمودن باشد \*

سر کلمه بیونا - اول مفتوح رای مصلحت ساکن  
سیم مضموم کاف مخلوط الهازده لای هوز بواوچول

نون بالغ کشیده نور برداشتن و مقابله نمودن  
باشد شیخ امداد علی بکر گویند اسکی ابرو  
جو سر کلمه بولال \* پچینک و تلوار بولال

و در محاوره تقدیم بجای سر کلمه سنگمه است  
یعنی بجای سر کلمه نون چنانکه خواجہ میر درد مفتوح

سیر مایند گل اگر سنگمه بود بعضی بجهل کچھ  
اکثر گئے کہ ببلو کتنے ہی غچرا زدل تہ کر گئے \*

مرزا رفیع سودا گویند سنگم صفت قشون پر  
غزان آلی جس گھڑی \* سوکر از راست کیجی

سیمان مین کار از جرات گوید نگاه  
شر مبین نے محکوب ہے مین و کیون ہوں \*

کرب سنگمہ بتم آنکھ مین راؤ گے تو کیا ہوگا  
سنگم - سین مصلحت مضموم رای مصلحت مفتوح

بنون و کاف فارسی زده و وضعی دار و اول لقب

ف آسون شیخ امداد علی بکر گویند میری جگر  
ہو دل مین تو ہو پوچون مین اس طرح \* جیسے  
لہروان ہو رگون کی سنگم سے \* دوم رای

سرخ رنگ بود \*  
سنگم لگانا - سلام مفتوح کاف فارسی نون  
بالغ کشیدہ ف لقب نون \*

سر و - سین مصلحت مفتوح رای  
مہایہ بواوچول و دال مصلحت زده سازیشٹا رٹ

سر و دیا - دال مصلحت کسور تختانی بالغ کشیدہ  
کسے سر و دوزاد \*

سر و ہی - لای ہوز تختانی معروف قسم از  
شیخ بود کہ راست باشد ف تنج ہندی ع حاتم

سر باتہ پیر رکھنا - لای ہوز بالغ کشیدہ و وفا  
مخلوط الهازده بای فارسی مفتوح رای مصلحت ساکن

رای مصلحت دوم مفتوح کاف مخلوط الهازده نون بالغ کشیدہ  
کنایہ از آمادہ نقل شدن بود و سر کلمہ در

خواجہ آتش گوید سر کلمہ مین عشق کس باتہ  
رکھے ہوے \* واپسین دم تک تو مجھے بیشتر کوئی تھا

سرطانا - اول کسور رای مصلحت مخلوط الهازده نون

بالہا کشیدہ و بالین خواجہ آتش گوید عشق  
ہر آنکھوں کو توون سے مجھے مٹنے کا پانگتی  
یار کے ہو میرا نام شب وصل \*

سر پنا - سین مہملہ کسور برک مہملہ زہد  
ہوز کسور پلام ساکن نون والہ مصدر جی  
سر بود از سیرانہ سری یاد قرین کیسہ یاجت  
از کارامے \*

سری - رای مہملہ تجتانی معروف سر جانور  
مذہب بود مانند گو سپند و گاؤ کہ آزا پختہ  
نان خوش سازند و تصدق کنند و نام را  
ست از شش راگ شور و فتح اول تیرا گویند چنانکہ  
شیخ ناسخ میفرماید کہ گفتا ہوں وصف شرکان کش

ہو اقلدانہ فوق سلم پیکان نامے قلم سری ہو  
سری شیک - سین مہملہ کسور تاسی ہندی تجتانی  
مہملہ ہندی باشد و رفتی کہ سر بر زمین نہادہ  
دارگون تادہ مانند کنایہ از عجز و خاشا دم آمدہ  
سیر پلا - اول مضمر رای مہملہ تجتانی معروف و پلام  
بالہا کشیدہ کیسہ خوش گلو باشد \*

سر پلا گلا - کاف فارسی مفتوح لام بافت

کشیدہ گلوے کہ مناسبت بنغمہ سرائی دارو  
سرلی آواز - لام تجتانی معروف آواز  
کہ مناسب بسر و سرائی بود \*

### فصل سر کے ہندی

سرا - سین مہملہ مفتوح رای مہملہ بالہا کشیدہ  
فت بو رفتع عغن و بکسر اول فت دیوانہ  
ع محنون \*

سر اگلا - اول مفتوح رای ہندی بالہا کشیدہ  
کاف فارسی مفتوح لام بالہا کشیدہ ہمان بو رفتہ  
و عغن بود \*

سر اہندہ - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ  
و مال مہملہ زہد فت بد بوع عفتوت \*

سرک - سین مہملہ و رای ہندی مفتوح بکا  
کشیدہ راہ راست بود و شاعر عشاغ \*

سرن - سین مہملہ کسور برک ہندی مفتوح  
بنون زنیکہ دیوانہ بود ع محنونہ شیخ امداد علی

بکر گویدے طے سواری یوسف دہ راہ اوری  
سرن ہونی ہے زینجا گمان بخشکتی ہے \*

سرن - سین مہملہ مفتوح رای ہندی ساکن

نون والٹ مصدری ف بگو رفتن غ تفس  
 و با صلا ح چوہر بازان بازی نبردن کسے  
 از جانبین بودند  
 شری سین مہملہ کسور کے ہندی  
 تجتانی معروف کسکہ دیوانہ بود خواہ مر  
 باشد خواہ زن \*

## فصل سین مہملہ

سستانا - نون والٹ مصدری ف  
 آرام گرفتن غ استہاحت جرات گریہ  
 ہم تو کہتے تھے دم آخر ذرا ستانجا دلچ  
 ہم جان سے مختار ہے اب جانجا  
 ستے چھوٹنا - فوقانی تجتانی مجول  
 جیم فارسی مخلوط الہا و معروف و تا  
 ہندی زہ نون والٹ مصدری کنایہ از  
 رہائی یافتن ہو اخذہ قلیل میرانہ خفیف  
 بود شیخ امداد علی بگر گوید یہ دل او سے  
 مفت بھی ہے منگا ہم خوش ہین  
 کہ ستے چھوٹے ہین \*

سکنا سین مہملہ اول کسور دوم

کاف ساکن نون والٹ مصدری ف جان  
 کندن شیخ امداد علی بگر گوید سنہ سین  
 پانی نہ چو آؤ جو سکتے دیکھو کیا کہون  
 یار عداوت کبھی ایسی تو تھی  
 سسکی سین مہملہ اول کسور دوم ساکن  
 کاف تجتانی معروف زیر لب آہ آہ کردن  
 زنان را ہنگام جماع وغیر آن و نفس کشیدہ  
 گزرتن اطفال و دردندان بود جرات گویہ  
 ۵ موسم سرما میں لگ جیلنا پھر اوسر مسجد  
 ستر سسکی کے عجیب نتیجہ جیتوں ک صبا  
 سکلیان کھڑنا - نوحہ مخلوط الہا  
 مفتوح برے مہملہ ساکن نون والٹ مصدری  
 ہمان زیر لب آہ آہ کردن و نفس کشیدہ گزرتن  
 سسی - سین مہملہ اول مفتوح سین مہملہ  
 ردہ مشاد تجتانی معروف معشوقہ بود کہ ستونام  
 شمع بر و عاشق بودہ چنانچہ افسانہ مستی  
 و مشہوریت \*

## فصل فا

سفید ہو جانا سکنا یہ اندر پورہ کردن

چہرہ کسے بود خواہ از خوف خواہ از غم شبنم ناخ میبارند  
گلخندارون کی جو محفل میں گیا وہ گل تر ہو گئی  
زرد و جو چار تو دو چار سفید +

سفیدی - آب کمر دیوار باؤ خانہ مالند شبنم  
سیکونید سے شب جو اولیٰ اوسنے روی حیرت افزا  
سے نقاب چہ چاندنی بنکر سفیدی گئی دیوار پر +  
غالب گوید نہ چھوڑی حضرت یوسف نے یان  
بھی خانہ آرائی + سفیدی دیدہ یعقوب کی پھرتی  
سے زندان پر +

### فصل کان

سکت - سین مہلہ کان ہر دو مفتوح بقوتانی  
کشیدہ ف توانائی ع طاقت و باستمال کنش  
ست چنانکہ حضرت رشاک میفرمانیدے گشت  
آرزو سے دوا آج لت ہوئی + بارے مرین چشم  
میں آتی سکت ہوئی +

سکڑنا - سین مہلہ مفہوم کان مفتوح بہرے  
ہندی ساکن نون والے مضمری درہم کشیدہ  
شدن بود چنانکہ از رسیدن گزندہ سہ ما کسے  
درہم کشیدہ شود +

سکوڑ - اول کسور کان بود و مجبول ورا سے  
ہندی زدہ ف درہم کشیدگی +  
سکتہ پیچھنا - سین مہلہ کسور کان مفتوح  
بہاؤ مخفیہ موحہ مفتوح تجانی و تازی ہندی  
زردہ نون والے مضمری کنایہ از داکم شدن  
عملداری کسے بجای نو شبنم اباد علی بگر گویہ  
سکتہ پیچھا - نے بین بت تربہ کہ درخ نے چہ ہفتہ  
گڑا ہے کشور دل میں صلیب کا +

سکھال - سین مہلہ مفہوم بکان و غلوڑا  
زردہ باؤ فارسی بالے دلام کشیدہ نوسے از سوار  
بود کہ زمان اسیران دران سوار شوند +

### فصل کان فارسی

سکا - سین مہلہ مفتوح کان فارسی بالے  
ف برادر خوش ع قریب +  
سکڑ - سین مہلہ مفہوم کان فارسی غلوڑا  
مفتوح بہرے کشیدہ خوش سلیقہ بود و  
باشد خواہ زن +

### فصل لام

سلاخ - اول مفتوح لام بالے دلام کشیدہ  
درہم کشیدہ شود +

نون والٹ مصدری از ہم کشودہ شد ان رشتہ و  
مواہے بر ہم شدہ بود و کنایہ از فیصل شدن تہ  
باریک و دقیق تر بود \*

سلفا - اول مضموم لام ساکن فابالٹ کشیدہ  
تنبا کو کہ ریزہ ریزہ نمودہ در چلچلہ مادہ بر آن تش  
گذاشتہ در قلبیان کشند \*

سلگنا - اول مضموم لام مفتوح کاف فارسی  
ساکن نون والٹ مصدری و افروختہ شدن  
آتش و کنایہ از برافروختہ شدن کسے از رشک  
و حسد و غیرہ نیز بود \*

سلما - اول مفتوح لام ساکن میم فابالٹ کشیدہ  
نوعی از تار زرد و نقرہ باشد کہ تابیدہ بود و آنرا  
بر جامہ او یا پوشش داد و زنا \*

### فصل سیم

سم - سین مہماہ مفتوح ہمیم کشیدہ با صطلاح  
اہل موسیقی ضرب آخر ہمہ ضربی تال بود کہ نمہ بر آن  
تمام شود \*

سمان - سین مہماہ مفتوح ہمیم فابالٹ کشیدہ و نون  
مختفیہ کیفیتے بود جرات گوید سہ سے ہر ساقی ہے

سینج آہن خواہ نقرہ خواہ طلا بود و سلاک \*

سلام کرنا - دست بستر شدن بود و کنایہ از احترام  
واجبتابہ کردن نیز باشد چنانچہ میر تقی مرحوم فرماید  
ترے کو چے کے رہنے والوں نے یہ بین  
سے کعبہ کو سلام کیا \*

سلام لینا - جواب سلام دادن بود \*

سلامی - اول مفتوح لام فابالٹ کشیدہ ہمیم بختانی  
معروف برد معنی آید اول سر کردن تو پہا چند بار  
برای تعظیم سلاطین و امرا باشد و سلاک دوم حمیز  
و نقد یکہ در شادی عروسی و اما دو عروس را بابت  
سلام کردن و ہند چنانکہ شاعر نے گوید بر باغی  
عباس کو تھا علم غلامی میں ملا کہ کوثر اکبر کو تشہ کامی  
میں ملا کہ نوشتہ نے کیا جو وقت رخصت مجراہ گزار

بہشت کا سلامی میں ملا \*

سلامی پھیرنا - میل کشیدن بود بر کنایہ گردن  
سلیط - اول مکسور و م ساکن باہ فارسی مفتوح تبا  
ہندی کشیدہ پول و روپیہ و اشرافی و غیرہ کہ نقوش  
آن محو و بے نشان شدہ باشند \*

سبا نچنا - اول مضموم لام مفتوح جیم مخلوط الہاز و



جو اس پر لبیک مہر گاہ کوں گل و کون کچھ سیان کجا نہ پڑ  
سماں بندھنا۔ موحده مفتوح بنون غنودال  
مہلہ مخلوط المازدہ نون والف مصدری محوشدن  
اصل محض بود از کیفیت یقص و سرود و مانند آن  
چنانکہ شاعر گوید سے لب جو کسے ای رشک  
پری ایسا سماں باندھا کہ تو نے دو ترانے  
گائے اور آب روان باندھا۔

سماں۔ مہرہ تجانی معروفت گنجایش مزاج  
سیکونید سے تنگ ہستی کی طرح جار کے عدم میں گجا  
رہا۔ دونوں عالم میں کہیں میری سماں نہوئی۔  
سمپٹ۔ اول مفتوح دوم ساکن باو فارسی فتح  
تباہ ہندی کشیدہ طرے باشد آہنیں خواہی  
خواہ نقرئی کہ موسان دران ادویہ نہادہ زیر آن  
آتش افزہ زند شمع ادا علی بحر گوید سے وہ مہول  
ہون جو کلک روح بھی سمجھوں یہی میری سمپٹ  
سے کوئی پارے کا جو سر اوڑ گیا۔

سمشی۔ سین مہلہ کسومیم ساکن تباہ ہندی  
بتحانی معروف نام قشاید مشہور چنانکہ  
حضرت رشک میفرماید سے جان وہ جاتی ہیں

پوشاک بیخووانے کوہ حیا لیے ہو سے سمشی  
کے تھان جاتی ہے۔

سمجھ۔ سین مہلہ رسم مفتوح جمیم مخلوط المازدہ  
فت دانش ع نسیم۔

سمجھ پر تپھر پڑنا سکنا یہ از کار بخردانہ کردن بود  
شیخ ابراہیم ذوق گوید سے تجھے ای سنگ گل آرام  
جان مبتلا سمجھے پترین تپھر سمجھے ایسم تپھر تپھر  
سمجھانا۔ فت فہائیدن نصیحت کردن سینر  
بود کسے را۔

سمحر۔ سین مہلہ مضمومیم ساکن را مہلہ  
بنون زدہ سنجہ کوچک بود۔

سموسا۔ سین مہلہ مفتوحیم بود و مہول سین  
مہلہ دوم بالف کشیدہ دو معنی در و اول نازی باشد  
سہ گوشہ کہ دران اشیاء دیگر پر کردہ دروغ  
بریان کنند و سبب سے دوم دوتا نمودن  
جامہ بود بطوریکہ آن جامہ دوتا سہ گوشہ پیدا نماید۔

سمونا۔ سین مہلہ مفتوحیم بود و مہول نون و  
الف مصدری آب گرم و آب سرد را بہم آمیختن بود  
و گناہ از دو چیز مختلف رنگ و مختلف مزاج را یکجا

با اعتدال آوردن نیز بود خواجہ میر درد گوید  
آیا نہ اعتدال پر ہرگز مزاج دہرہ میں گر جاگم  
سر زمانہ سہمو گیا +

سمیت - سین مہملہ ویم ہر دو مفتوح تجمانی زدہ  
و فوقانی کشیدہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی ہر ہی معیت  
لاستاز مولفہ - انتہا عشق حقیقی کی بھی ہر  
رشک قمر تم جہاں آئے ہو دیکھا تھیں ہر ہی  
سمیت - بتای ہندی رواں باشد کہ فراموشی  
زبان را رنگ کند +

### فصل نون

سن - سین مہملہ مفتوح بنون یعنی سائن  
ع سنہ ہفت تین در آخر تالی موقوفہ ویم سین  
مہملہ عضو کے کہ تجس و حرکت شدہ باشد و امر بود  
از شنیدن +

سناط - سین مہملہ مفتوح نون مشدود و  
ہندی بالفہا کشیدہ خاموشی و حیرت مردم و غانی  
بودن مکان از مردم و آواز ہیکل از جا  
نیامدن بود شاعر گوید کہ نہیں معلوم کیا  
ہے دل نالان اپنا + آج کچھ کوچہ محبوب

میں سناٹا ہے +

سنانی - سین مہملہ مضموم نون بالف کشیدہ  
نون دوم تجمانی معروف خبر مرگ را گویند کہ از  
سفر آورنہ مرزا برق میفرماند کہ انتہا خفتن  
پہلے خط سے ہمین نے جان دی + نامہ بر آیا تو وہ  
لیکھ سنائی پھر گیا +

سنبھالا - سین مہملہ مفتوح بنون غنہ موجد  
مخلوط الہا و لام بالفہا کشیدہ کہ نایہ از افاقہ کہ کجای  
قریب مرگ رود ہر شاعر گوید کہ کہیں ہمار  
محبت بھی ہوے تین اچھے + دھوکے دیتا ہے  
طیبیوں کو سنبھالا میرا +

سنبھالا لینا - افاقہ یافتن ہمار قریب مرگ  
بود از مرض ذوق دہلوی گوید کہ بیا محبت  
نے لیا تیرے سنبھالا + لیکن وہ سنبھالو  
سے سنبھل جاے تو اچھا +

سنبھالنا - سین مہملہ مفتوح بنون غنہ موجد  
مخلوط الہا بالف کشیدہ و لام زدہ نون و لام صدی  
نگاہداشتن کہے را از بالغہ بود و کناہ بود از دست  
نمودن چیز کے کہ نادرست باشد +

سنبھلنا۔ سین مہلہ مفتوح بنون غنہ موحده  
 مخلوط الما مفتوح ہلام ساکن نون والٹ مصدری  
 گکار ہشتن خود را از پا لغز بود و کنایہ از درست فعال  
 شدن کہے بود و نیز کنایہ از درست شدن طبیعت  
 بیمار وفاقہ یافتن از مرض باشد شاعرے گوید  
 جبے عیادت دل بیمار تنے کی ۱۰ و ٹھہرے تھے ہیں  
 آپسے اتنا سنبھل گئے ۲ مومن خان گوید  
 دم لینے کی طاقت ہر بیمار چھتو ۳ ۱۰ اتنا بھی غنیمت  
 ہے مومن کا سنبھل جانا ۴

سنبھلنا۔ سین مہلہ مفتوح بنون غنہ باؤ فارسی  
 ہوا و مجہول لام کسور تختانی ہالٹ کشیدہ بچہ مار رہا  
 سنپیرا۔ سین مہلہ مفتوح بنون غنہ باؤ فارسی  
 تختانی مجہول رک مہلہ ہالٹ کشیدہ کیکہ مار ہون  
 گیرد با گیرع خواہ

سنبھال۔ سین مہلہ کسور بن ساکن جیمہا  
 وفا کشیدہ انچہ بر اطراف جامہ ووزند و تراز  
 و فراویس رخ سجات و عطف رشک غفور میفرہند  
 ۵ درامن وادی دل وہ ہر کہ سنبھال لگے میری  
 سرحد سے اگر قیس کی سرحد بچا ہے ۶

سنبھوک۔ افتح اول و سکون دوم طاقان رگوشہ  
 سندھا۔ سین مہلہ مفتوح بنون زوہ دال  
 ہندی بان کشیدہ کیکہ فریہ دلوانا بود ۱  
 سندھ مسند۔ بسیار شخص فریہ را گویند ۲  
 سنسان۔ سین مہلہ مضموم بنون ساکن  
 سین ہمارہ دوم ہالٹ کشیدہ و نون سولہ جایی کہ  
 آباد باشد از مردم و دیگر حیوانات و وسیلہ  
 شیخ ناسخ میفرماید کہ سنسان مثل وادی  
 غربت ہے لکن وہ شاہکدرا ناسخ آج وطن ہر گلیا  
 ایضا خواجہ آتش گوید کہ باغ سنسان نکرانگو  
 بکر کر صیادہ بعد مدت ہوئے ہیں مرغ خوش الحان  
 سنسانا۔ ہر دو سین مفتوح نون اول کن  
 نون دوم و سوم ہالٹ کشیدہ کیفیت ضعف  
 سستی دروست و باری مردم پیدا شدن بونوجہ  
 آتش گوید کہ کبھی سو جاتے ہیں کہ سنسانا  
 گاہ تھراتے ۳ ترے کو چے مین پاسے زہر والی  
 کیا کیا بھرتے ہیں ۴

سنسانہٹ۔ اول مفتوح دوم ساکن م  
 مفتوح نون ہالٹ کشیدہ ہای موز مفتوح تباہی

زودہ کیفیت ہو کہ ہنگام طاری شدن ضعف  
در دست بطای مردم پیدا شود

سنہنی - نون دوم تجتانی معروف همان  
کیستہ باشد کہ از روادان ضعف در دست و  
پاسے مردم پدید آید

سن سے نکل جانا - سین مہلہ دوم  
مجمول نون کسور کا مفتوح امام ساکن حسین  
رون دوم بالفہما کشیدہ بیرون رفتن چیز  
از جابے بود با و از چنانکہ شیخ مانع میفرماید  
دم بلبل اسیر کائن سے نکل گیا جھوٹا  
نسیم کا جو ہیں سن سے نکل گیا

سنگ - بروزن فلک و دیوانگی غبط  
سنگر - سین مہلہ مضموم نون ساکن کان  
مفتوح برسا مہلہ زدہ کیسکہ سیوہ ہا فروشد و  
سیوہ فروش عفا کمانی

سنگار - سین مہلہ کسور بخون غنہ کافی رہی  
بالدور مہلہ کشیدہ و آرایش عزیزین  
سنگاروان - دال مہلہ بالہ کشیدہ و  
معلنے ظرفی کہ دران زمانہ آباب آرایش از دہ

سنگت - سین مہلہ مفتوح بنون زدہ کا  
فارسی مفتوح افوقانی کشیدہ و ہمیری معیت  
سنگر - سین مہلہ مفتوح بنون زدہ کافی رہی  
مفتوح برسا مہلہ انچہ پناہ فوج و لشکر کو دمانند دیوار  
واشتہ وغیرہ و فارسیست شیخ امداد علی بھر گوید  
خدا جو کلمات او شمع آئینہ سے نقاب ہرگز  
نے جلی فوج کا سنگر توڑا

سنگون - پوشیدہ شہیند بخن راز کسی باشد  
چنانکہ میر تقی میر گوید ہمارے جان بون پر  
سے سو گوش آئی کہ او کو آنے کی سنگون  
کچھ اب بھی یان پائی

سنگون لینا - ہان پوشیدہ بخن راز کسے  
شہیند باشد

سنگین - سین مہلہ مفتوح نون زدہ کا  
فارسی تجتانی معروف و نون معلنے اک از آلات  
حرب باشد لاسا د مولفہ کلا ہر تری  
مردک چشم سے پرا سنگین مگر سے بت  
خونچہ مین پلکین

سنہرا - اولی مضموم نون مفتوح ہا ہی سوز زدہ

رای مصلح بالک کشیده چیرے که ز رانده باشد  
 ق فغانی رخ مذہب چنانکہ میر علی اوسط رشک  
 مغفور میفرایند: یہ طلالی رنگ جسم یا بکرا  
 ہو گیا ہو اگر کھا چو گیا تن ست سہرا ہو گیا  
 ایضا خواجہ آتش گوید: مے کی تخلیق تانک  
 کرین اون آنکہ رنگ کہ جامہ موسیٰ سر ابر سیہ  
 برق سہرا تسوید

سہری - رای مصلح تجانی معروف ہماں چہر  
 کہ ز رانده بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرایند  
 اسوج تو بنا سہری اوگی و سوچ کی کرن  
 کرن بنی ہے و نیز نام رنگیت کہ طلالی باشد  
 چنانکہ شیخ ناسخ میفرایند و صفت جب  
 مین نے کیے تیرے سہری رنگ کے کہ خود  
 بخود ہر صفی و دیوان مذہب ہو گیا و واضح  
 سہری را یہ ای محبوب یعنی اما نہ سہرا خواندن  
 خطاست چرا کہ سہری کہ نام رنگیت خواہد  
 بشے سونٹا بود خواہد بشے مذکر بہر دو طور آنرا  
 بیاہ معروف باید خواند برقیاس رنگ بسنتی  
 ہاگرتی و دھانی و چنپٹی و غیر آن

سکن ہو چانا - اول مضموم ہوساکن  
 ہا ہوز بود و محبوب حیم نون باغشا کشیدہ بحیم  
 حرکت شدن عضوے بود مانند دست و پا  
 خدہ کنایہ از خاموش و حیرت زده شدن  
 نیز بود شنیدن خبر حیرت ز اجرات گوید  
 گلی مین اوکے جب جاتا ہوں مین تک کہ  
 چہر چاہے کہ چہر ایا سنکے آتا ہوں کہ برع ان  
 سکن آتا ہوں

سینچہ - اول مفتوح نون تجانی معروف  
 جیم فارسی مفتوح ہے مصلح ستارہ زحل یا  
 نامند کہ از شیرینش نخست پیدا میشود و ہر  
 روز شنبہ را نیز گویند کہ آن روز منسوب  
 ستارہ زحل بود و کنایہ از نخست باشد

### فصل واو

سو - سین مصلح بجا و عدویست معروف  
 ق صس ع مائہ و قبل این عدد ہر گاہ  
 دیگر آید بجای واو تحتانی ہم آرد چنانکہ  
 میجرس دشنوی گوید: سخاوت یا دزد  
 اوس شدہ کی ہر کہ اکدن دوشا لودیر ساف

وسین مہمہ بواو مجبول کلمہ بود کہ برای بط کلام  
 آرد چنانکہ درین قطعہ میرد مغفور قطعہ  
 ہم یہ کہتے تھے کہ نادان ہین جودن تیر ہین  
 دیکھین تو حسین لے دل ہم سے وہ کون ایسا  
 ہے سو اب اک شخص کے ہر زیر قدم سرانیا  
 سچ کہا ہے کہ بڑے بول کا سر نیچا ہے  
 سوانگ سین مہمہ بواو غیر قطعہ  
 ونون غنہ و کائنات سہ کشیدہ ہر وزن بک  
 شعبہ و تماشابو چنانکہ شیخ سدا علی بحر  
 گوید یہ معشوق کہا ہے گناہ و ش سے  
 خشک مغزہ اک سوانگ ہی جو کاٹ کے  
 پتلی سنور گئی

سوانگ لانا - لام ونون بالف کشیدہ  
 شعبہ نمودن بود از کرد فیلسوفی و نمایانہ  
 خود را بار بار بصورت دیگر نمودن نیز باشد  
 جرات گوید یہ یاد کر کے صبح تک لاتے ہین  
 کیا کیا سوانگ آہ پیاری پیاری شکل  
 اے ہمارے تمھاری رات ہم خواہ آتش  
 گوید کہ تیر بتی ہی کبھی خنجر کبھی سنان

لاتی ہے سوانگ بار کی مرگان مئے نئے  
 سوانگیا - تختانی بالف کشیدہ کسکے شعبہ  
 ساز و ف شعبہ گر  
 سوایا - سین مہمہ مفتوح داؤ و تختانی با  
 کشیدہ یک و ہپارم حصہ کردہ شدہ رود  
 سوت - سین مہمہ بواو مجبول آبے کہ  
 از دریا بر آمدہ بطرف رفتہ باشد آبر کہ  
 از چاہ و تالاب میجوشد و شاخہ ع  
 خلیج و ففتح سین مہمہ زنے کہ بزن اول  
 آری و ابناع صرہ

سوتا - سین مہمہ بواو مجبول فوقانی با  
 کشیدہ آبے کہ از چاہ و تالاب جوشد  
 و شاخ آبے کہ از دریا بر آمدہ بطرف رود  
 و شاخہ ع خلیج  
 سوتا یا - سین مہمہ مفتوح بواو رود فوقانی  
 و یا فارسی بالف کشیدہ عداوتے کہ سین  
 دوزن یک مرد باشد

سوت پھوٹنا - سین مہمہ بواو مجبول و  
 ہا و ہندی کشیدہ روان شدن آبے یا چاہ

<p>و خواہے کہ از مادر غیر حقیقی تولد شدہ باشد و مادرے کہ غیر حقیقی بود *</p>	<p>بود بیاے دیگر برآمدہ چنانکہ شیخ نایم میفرماید ۵ رستمین عشق ذوقن مین اشک آنکھوں</p>
<p>سوچی - سین مہملہ بواو معروف حبیم بتختانی معروف قسمی از آر و گندم بود *</p>	<p>روان * دیکھنا پھوٹے ہر سوت اگر کہاں ہیں چاہ کی *</p>
<p>سوچ - سین مہملہ بواو مجهول و حمیم فارسی زده قف اندیش مع فکر *</p>	<p>سوئنا - سین مہملہ بواو معروف و فوقانی زده نون و الف مصدری دست مالیدن خبر</p>
<p>سوخت - سین مہملہ بواو مجهول و خفایہ معجمہ فوقانی زده نوے از قمار بود کہ از اورا گنجفہ بازند *</p>	<p>یا بر عضوی بود بنوعی کہ دست را از بالا فرو آرند سوئی بھیر جگانا - کنایہ از بریا کنائید</p>
<p>سوختی - فوقانی بتختانی معروف و سج ع غم *</p>	<p>شور و غوغا و فتنہ و فساد باث شیخ ابرہیم ذوق گویندے جو سوئی بھیر باعث غوغا</p>
<p>سودا گرنا - خرید و فروخت کردن مرزبانی میفرمایدے کیون نقد دل آسمان ہمان مفت مین کھوین * دیوانہنیں آپ سے سوداگر شیک *</p>	<p>جگانے پھر * دروازہ گھر کا اوس گانے نیا سے بھیر تو *</p>
<p>سور - سین مہملہ بواو معروف در مہملہ زده بید و معنی آید اول بہادر و جری شیخ نایم میفرمایدے گو محتسب آیا ہر مگر شیشے مین کسرش * ہوتی نہیں خم معر کے مین سبکی گردن</p>	<p>سوئیل - سین مہملہ مفتوح بواو زده فوقانی بتختانی مجهول لام بالف کشیدہ فرزندے کہ از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند پیدا شود</p>
<p>سور - سین مہملہ بواو معروف در مہملہ زده بید و معنی آید اول بہادر و جری شیخ نایم میفرمایدے گو محتسب آیا ہر مگر شیشے مین کسرش * ہوتی نہیں خم معر کے مین سبکی گردن</p>	<p>برادرے کہ از مادر غیر حقیقی پیدا شدہ باشد و پدرے کہ غیر حقیقی بود *</p>
<p>سوئیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود</p>	<p>سوئیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود</p>

دوم نامینا و کور را گویند و اول مضموم و مفتوح  
 بر ک مہملہ زده و ف نوک ع خضر بر و کا عتا  
 و خشم و غضب نیز باشد کہ در حق کسی گویند  
 سورما - نیم بالفت کشیدہ ہاں بہادر و ہرگز  
 سورما چنانجا بجا نہین بچوڑ تا نیم  
 بالفت کشیدہ جیم فارسی مفتوح نون بالفت کشیدہ  
 مودہ مخلوط الہا بالفت و ر ہندی کشیدہ  
 نون مفتوح ہاوی سوز تجمانی معروف و نون مخفیہ  
 ہاوی فارسی مخلوط الہا بواو مجہول و ر ہندی  
 زده و نون قافی بالفت کشیدہ مثلثیت بجا نہیند  
 کہ بر یک بہادر ہجوم پسند کہان و جنگ باشد  
 یا بر یک کس ہجوم چند کار و شوار بود  
 سویرج گسن - کات فارسی و ہاوی سوز مفتوح  
 بنون زده و ف گرفتگی آفتاب ع کسوت  
 شاعرے گویدے پھیلی جو داغ عشق کی  
 محشر بین شیرگی - چلائے اہل شکر کہ سویرج  
 سویرج کھچی نیم مضموم کات مخلوط الہا  
 تجمانی معروف بر فو معنی بود اول گاست  
 کہ رو بافتاب دارد و موافق گردش آفتاب بگڑ

و آفتاب پرست ع آذریون شیخ اندر نامی  
 بحر گویدے حسن یکینگی کمان ہر عاشق و  
 معشوق بین یک کب ہوا سویرج کھچی پر ہمال  
 آفتاب - دوم چیزے بود کہ ہرہ را ازیر تو  
 آفتاب بران نگا بہادر خواہر آتش گویدے  
 کھینچتا ہی آپ کو کیوں ہفت دور آفتاب  
 سایہ کیا سویرج کھچی کا ہے کسی خسار پر ع  
 گویدے اشرے ناز کی کشت باہتاب  
 مین - سویرج کھچی ہر یار کے منہ پر لگی ہوئی  
 سوز - سین مہملہ بواو مجہول و ر ہندی  
 مرثیہ خوانان در آغاز مرثیہ خوانند شیخ ناسخ  
 میفرمایندے نوحہ خوان ہر ساز مطرب ہجر  
 مین - راگ محکو مرثیہ کا سوز ہے  
 سوز فی - نون تجمانی معروف بر دمعنی  
 آید اول نوحہ ازیر پر ہین مردان کہ بران کار  
 سوزن باشد شیخ ناسخ میفرمایندے ع  
 ہین جو سوزن فرہ کے اپنی جیکین کھچی  
 ہے - دوم نوحہ از فرش کہ بران کار سوزن  
 باشد و انرا گسترہ نشینند و باین معنی فرمایند



سو سنار کی ایک لہار کی - سین مہملہ  
 مفتوح ہوا وزدہ سین مہملہ دوم مضموم نون بہت  
 وراہ مہملہ کشیدہ کاف تجتانی معروف الف  
 تجتانی مجہول و کاف کشیدہ لام مضموم ہا ہوز  
 بالف وراہ مہملہ کشیدہ کاف تجتانی معروف  
 شلیت بجای زند کہ دو کس با ہم جنگاشت  
 و لکد جنگند و یکو ضعیف باشد و دیگر قوی  
 پس ہر کہ ضعیف بود ضرب آن بمنزلہ ضرب  
 زرگر قرار دہند ہر کہ قوی بود ضربش نند  
 ضرب آب ہنگر تصور نمایند  
 سو کھنا - سین مہملہ ہوا و معروف و کاف  
 مخلوط الہا زدہ نون والف مصدری خشک  
 شدن اشیاء تر و رطوبت ناک باشد چ  
 خوشیدن و کنایہ از لا غرزار شدن و چ  
 سو کھار کاٹا ہو جاننا - لا غرزار  
 شدن کہے بود شاعر گوید یہ پھر کیجیے  
 نہ کلی چھانیں چھپکر عشق کی اس قسین  
 سو کھارمین اور کاٹا ہو گیا  
 سو کھے کا آزار - سین مہملہ ہوا و معروف  
 کاف مخلوط الہا تجتانی مجہول کاف بہت  
 کشیدہ مرض مشہورست  
 سو کھے گھاٹ او ترنا - کاف فارسی  
 مخلوط الہا بالف و تہا ہندی کشیدہ الف  
 ہوا و غیر محفوظ فوقانی مفتوح بہ راہ مہملہ  
 نون والف مصدری کنایہ از بنیل مقصود  
 ماندن بود بجز گوید سہ راہی محرومی نہ ہو پخت  
 چشمہ مقصود تک سو کھے گھاٹون نشہ  
 کاسون کا اوتارا ہو گیا  
 سوگ - یعنی ماتم مشترک ست ہندی فارسی  
 سوگ اوتارنا - الف ہوا و غیر محفوظ فوقانی  
 بالف وراہ مہملہ کشیدہ نون والف مصدری  
 رسمیت دہند کہ زنان در ماتم مردگان کہ  
 تا چیل روز ترک بان خوردن و خاؤسی  
 مانیدن و لباس رنگین پوشیدن و مانند  
 نمایند بجہل روز مرگب اپن سہہ شوند  
 سوگ رکھنا - راہ مہملہ مفتوح کاف  
 مخلوط الہا زدہ نون والف مصدری ہا ہوز  
 زنان بان و خاؤ لباس رنگین و چوڑھی

آنرا در تمام مردگان تا پہل روز بود \*

سوگی - سین مہملہ بواو مجہول کا ف فارسی  
تختانی معروف تختتار کا غد و ابرک کبریاں  
گلہا و شجرہ و صورتہا کے کاغذ و ابرک ازلاک  
زنگارنگ نمودہ نصب کنند و در شا دیہا بے  
منہ و پیشاپیش بر بند و در مسلمانان این را  
آریش نامند \*

سولہ مکھی - موحہ مفتوح کا ف فارسی  
مخلوط الہام شدہ مکسور تختانی معروف نوخ  
از بازی قمار بود کہ نشا ناخچہ بزر میں نشند  
و خانہ سازند و اندیران خانہ اسفال ریزہ  
یا خر مہرہ باندند و بیا زنت سہ درہ و سہ درش  
سولہ سنگار - سین دوم مکسور ہنون  
غنہ کا ف فارسی بالٹ و را مہملہ کشیدہ جملہ

آریش زنان بود ف ہر ہفت \*

سولہی - بواو غیر ملفوظ و لام ساکن و تختانی  
معروف قمار باشد کہ بشار زندہ خر مہرہ بازند \*

بردار بلند شدن شاعرے گوید سے چڑھا  
منصور سنولی پر پکارا عشقبا زون کو یہ او  
بام کا زینہ ہے آئے جسکا جی چاہے \*

سولی وینا - دال مہملہ تختانی مجہول نون  
والف مصدری و ف بردار کشیدن بودہ  
سون - سین مہملہ بواو معروف و نون  
کنایہ از دم نفس باشد \*

سون کھینچنا - دم بخود شدن بود ف  
خاموشی ع سگوت \*

سونہا - نون بالٹ کشیدہ مکانیکہ از مکین  
خالی باشد شیخ ناسخ سفیرانیدہ گھر مرا  
فرقت میں سونا ہو گیا \* گنج مدفن کا نمونا  
ہو گیا \* و سین مہملہ بواو مجہول و طلا  
ع ذہب و خضتن ع نوم \*

سونہا سنگند - طلا خوب و خالص بود  
شیخ ناسخ سفیرانیدہ سونا سنگند کیون  
نہ کمون تجکواسے پری \* رنگت سٹہری اوہ  
یہ خرم شہو بدن میں ہے \*

سونہا مکھی - دو انیٹ معروف کہ ہندی

مرفقیہ شیاست چنانکہ شیخ نامخ میفرمانیدے تو  
وہ سونے کا پتلا ہے، اگر میٹھے کوئی گھسی + وہین ہو  
سونے کی طرح اے... یار سونے کی +

سونے کی ناس نینا سا کاف تبتانی معروف  
نون بالاف رسین مہمہ کشیدہ لام تبتانی مجبول نو  
والد مہمدری شمایست کہ مضمونش خاموش شدن بود  
سونہ جھاسفرت گلی ناکاب رسیدہ باشد کہ بوب  
خوش درود چیری باشد مرکب از چند شیاخ خوشبو  
جرات گوید مصرعہ پرشاک مین بالکل بانگینا  
سونہ می کی مہمک پھر ویسی ہی +

سونامانا - سین مہملہ مفتوح بواو ونون غنہ لام  
ونون بالاف کشیدہ تیرہ شدن رنگ رو بود آفتاب  
سونے کا نوالا - سین مہملہ بواو مجبول نون  
تبتانی مجبول کاف بالاف کشیدہ نون مکسور او  
ولام بالاف کشیدہ کنایہ از نعمت بود وقت قدر  
برق مغفور میفرمانیدے کہتے ہیں دیکے بوسہ  
طلائی جبین کا + سونے کا مین نے تبتانی نوالا  
سونے کی چڑیا - سین مہملہ بواو مجبول نون  
تبتانی معروف جیم فارسی مکسور برہ ہندی

زودہ تبتانی بالاف کشیدہ کنایہ از سیکہ مالدار بود  
شیخ نامخ میفرمانیدے اے ہی تو نے جو  
پہنی ہے سنہری انگیا + آج آئی ہے نظر  
سونے کی چڑیا تجکو +

سولہ - سین مہملہ بواو معروف ہای ہوز  
کشیدہ قماشے بود سب رنگ کہ در شادی روی  
از ان لباس عروس سازند ورا گنتی ست از  
را گنتی ہاے مالکوس +

سولہ - سین مہملہ بواو غیر ملفوظ ہای ہوز  
زودہ لام بالاف کشیدہ نوے از سرود بود کہ زنا  
در تقریب شادی عروسی میسرانیدے +

سوسہن - سین مہملہ بواو مجبول ہای ہوز  
مفتوح بنون ف سولہ +

سویرا - سین مہملہ مفتوح و او تبتانی مجبول  
مہملہ بالاف کشیدہ اول وقت را گویند +

### فصل ہای ہوز

سہارا - سین مہملہ مفتوح ہای ہوز و مہملہ  
کشیدہ ف تونائی ع قوت +  
سہارا پانا - قوت یافتن بود +

سہارا اور غوثی ڈھنڈا۔ قوت جستن باشد \*

سہارا، نوپرا۔ تقویت، داد و امید و اکرون  
پورا کیے، پراہ

سوارینا۔ راہِ معلولہ ساکنِ نونِ والہِ مصدی  
گوارا نمودنِ پیچِ پنجِ پودہ عِقلِ سبکِ گویدِ شہزاد  
ہمیشہ کی حدتِ شہزادے کی نہ کر نہ خیالِ نشہ کا  
کھویرِ پیری چپکستی ہے \*

سفر باگ - سین حمله مغول نامی سوز بلند و گنا  
فارسی کشیده بر چهار معنی آید اول زمانه که زن را  
در زندگی شوهر گذرد و محبت شوهر زن که با هم بود  
جبرأت گوید ۵ پاؤن بر ماته مین رکھا تو کہا  
کچھ بہت کر نے تم سہاگ لگی ۶ دوم ناز و نیاز کہ  
زن را با شوهر باشد سوم نام عطریست مشہور  
لاستاف و حلقہ ۵ گانی نہیں ہر عطریگانا  
سہاگ کا ۶ جو چاہیے سناؤ کہو سہاگ مین  
چہ دم نوعی از سر و دست کہ آتش از ان در قریب  
شادی عروسی میسر آید ۶

شہاگ پڑا۔ باہر فارسی خیمہ سر راستہ بند  
کشیدہ چیزیت کہ خوشبو لای خیمہ در کاغذ کلاں

سسته از خانه داماد بخانه عروس در شادی وی می برد  
سهمگان گن گن نامی مفتوح بنویسد و در گوشه فرزند بزرگ  
سهال حسین به بله مقصود با می خورد و به کشیده و نام زده  
نارینه بود تو بر تو که در دروغ بران گشتند

سها لک سین مهله مفتوح باغ و نوز باغ کشیده لام  
مفتوح بجان زده گرم با نزاری اهل حریفی بود در  
ایام تقریبات شادی با و مانند آن \*

سہما - اول منہم ہادی مجوز و نون بالغہا کشیدہ و  
غرض غریب جگر گوید ۵ ہین تو فصل رستان بہت  
آلہ ہر وہ ٹھنڈی ٹھنڈی ہوا آوردہ سہانی دھوپ  
سہما نے سایے ڈھلنا سنون تجمانی مجول  
سین محلہ بالغ کشیدہ ہمزہ تجمانی مجول الہندی  
مخلوط لکھا مفتوح بلام زدہ نون و الف مصدری  
کنایہ از غنکامے کہ قریب غروب آفتاب باشد  
سہما سہما - آب و شیر و مانند آن کہ نگیرم بود  
سہما - سین مہملہ کسور ہادی مجوز ساکن را  
مہملہ بالغ کشیدہ رشتہ کہ در آن کلاما یام و اریدہ  
کشیدہ خواہ تار یا طلاق و شکرہ بر سر عروس و داماد  
بندند و شوہر عسلک نیز سرودہ کہ نہ کام

شادی نکاح آنرا مطربان میسر آید و نقش عروضی  
سہمنہا - سین مہملہ مفتوح ہای ہوز و میم ہر دو ساکن  
نون والے مصدری و ف ترسیدن +

سہمنہا - سین مہملہ مفتوح ہای ہوز و زہ نون و لفت  
مصدری گوار نمودن پیچ ریخ و تکلیف بود و محفل  
سہمی - سین مہملہ مفتوح ہای ہوز تجتانی معروف  
کلمہ بود کہ معنی مقننم دانستن چیزے آید چنانکہ در  
شعرے بوسہ دے محکومہ ساقی کوئی دشنام سہمی  
جام شربت کی عوض زہری کا جام سہمی +

سہمی - سین مہملہ مفتوح ہای ہوز تجتانی مجہول  
لام تجتانی معروف زہ کہ صاحب نے بود +

### فصل تختانی

سیانا - نون بالے کشیدہ و ہشیار و دانای  
امداد علی بحر گوید + جب بات بناتا ہوں تو کتنا  
مرا دل + ہے یا رسیانا کوئی فقرانہ چلے گا جو  
پر بخوان و عامل رانیز گویند جرات گوید +  
اور بھی بھر کے ہے دل میں آتش فواگلی + آہ  
جو جو جن پھونکتے ہیں آنکر سیانے مجھے +

سیا یا اول کسور تختانی و ہای ہوز ہا ہا کشیدہ

نوعی از دفتر حساب بود کہ آنرا روزنامہ نیز گویند  
سیا یا و کھانا - سین مہملہ کسور تختانی و ک  
ہوز بالے ہا کشیدہ کنایہ از نمودن کثرت سیاہ  
و شکر بودن سیاہی اشکر نمودن شاعرے گویند  
ہمارا دل وہ رتم ہم ہر کہ آنکھ اسکی نہ جھپکے گی +  
دکھانین ترک چشم اسکی سیاہ با فوج شرکان کا +  
سیا ہی فالیر - ہای ہوز تجتانی معروف  
کنایہ از مردم سیچکارہ و بیکار باشد +

سیا ہی کا و بانا - دال مہملہ مفتوح موجودہ  
نون بالے ہا کشیدہ کنایہ از ترسیدن مردم خواب  
بود چیز سیاہ را دیدہ خواہ آتش گوید + دھیا  
اوس کا کل مشکین کا جو آیا جھکو + خوابین کا  
سیا ہی نے دیا یا جھکو +

سین - سین مہملہ تجتانی معروف و باب  
فارسی کشیدہ بر معنی آید اول صدف بود  
گوش ماہی دوم شمرانہ را گویند سوم لاغری  
جانور ان پرندہ باشد +

سین لگنا - کنایہ از لاغری جانور ان  
پرندہ باشد +

سہیت۔ سین مہملہ تجمانی معروف و فوقانی  
کشیدہ عرفی کہ از کت دست و پا پر دم در ایام گدا  
بر آید شیخ امداد علی بجز گوید سے سہیت یا حق سے  
جو شکلی تو یہ خوشبو جینی بدھطر گویا کف رنگین  
نہ خنکا کھینچا۔

سہیتھا۔ سین مہملہ تجمانی معروف و تباہ ہند  
مخلوط الہا بان کشیدہ و بے مرفع لقمہ۔  
سیج۔ سین مہملہ تجمانی مجہول و حیم زدہ فرش  
گلمای تازہ کہ بلای فرش خواب گسترانند بجز گوید  
بچھایا کرے مین فرش جھٹ پٹ درست کی سیج  
کی سجاوٹ۔ بستی جو مین نے کی کی آہست گمان  
گذرا کہ یار آیا۔

سپچہند۔ سین مہملہ تجمانی مجہول و حیم زدہ  
سودہ مفتوح بنون و دال مہملہ زدہ رسیمان  
ابریشی کہ بالائے فرش پلنگ بر سر چار پائیند  
مناشکن و فرش نہایت شیخ امداد علی بجز گوید  
مجال کیا جو ہم اونکے پلنگ پر بیٹھیں ہمارے  
واسطے دے مین سپچہند نہیں۔  
سیدہ۔ سین مہملہ تجمانی معروف و دال

مخلوط الہا زدہ و رستی ع استقامت۔  
سیدھا۔ دال مہملہ مخلوط الہا بان کشیدہ  
و راست ع مستقیم و دست رست و پاس  
راست را نیز گویند۔

سیدھا بنانا۔ سودہ مفتوح ہر دونوں بان  
کشیدہ کنایہ از سر اداون بود سرشان را شاعر  
گوید سے خم جب سے قدر است مین آیا سبھل  
سیدھو بنے ہم ایسے کہ سب بل بکل گئے۔  
سیدھا ساوھا۔ کسکھ سادہ و رست طبع و  
بے فساد بود۔

سیدھا گھر خدا کا نیلیت معروف۔  
سیدھی او گلیوں گھی نہیں کھلتا جب  
طیر ہی نکلیجے۔ دال مہملہ مخلوط الہا تجمانی معروف  
الک لبواو غیسر بلعوض و نون غنہ و کاف فاری  
زدہ لام مکسور تجمانی لبواو مجہول و نون تنقیہ کا  
فارسی مخلوط الہا تجمانی معروف و نون مفتوح کا  
ہمز تجمانی معروف و نون تنقیہ نون مکسور کا  
مفتوح بلا مزہ فوقانی بان کشیدہ حیم مفتوح  
ساکن فوقانی مفتوح کاف ساکن تا کہ سہ بی

تجمانی مجہول رک سہندی مخلوط الہا تجمانی معروف  
 نون مفتوح کا تجمانی معروف و جیم دمہ تجمانی  
 تجمانی مجہول شلیست برکے زنند کہ بلطف ذمی  
 کردن از کار نہ بر آید تا وقتیکہ سخی تمکنند +  
 سیدی اکنکھ - کنایہ از نظر لطیف بود +  
 سیدھیان سنانا - دشنام دادن بود  
 چنانکہ میر تقی مخفوق گوید کجی او سکی جوین  
 جتانے لگا مجھے سیدھیان وہ سنانا لگا +  
 سیدی چال - کنایہ از طریق نیک بود شیخ  
 ماسخ میفرماید خیریت چاہے تو سیدی چال  
 چل او مال مست اگر تہ بن نشین چلتے ہیں  
 اگر سخر کج +  
 سیر دیکھنا - تماشا کردن چیزے باشد +  
 سیر کرنا - تماشا کردن و بر تماشا کردن بجا  
 رفتن بود +

سیسا - سین مہملہ اول تجمانی معروف سین  
 مہملہ دوم بالف کشیدہ جو ہر سیت کانی کہ از ان گولہ  
 آفتک سازندف اسٹربع آنگ +  
 سیسر - سین مہملہ تجمانی مجہول سین مہملہ

مفتوح ہرک مہملہ ریمان کمان باشد کہ دران تیر  
 نہادہ اندازندف چلہ ترہ +  
 سیکڑا - یکصد را گویند +  
 سیل - سین مہملہ تجمانی معروف و لام زدہ  
 تری بودن نم و کنایہ از شرم و حیا و مردست ہنر  
 باشد چنانکہ گویند آنکھون مین سیل نہیں تجمانی  
 مجہول موی بروٹ طفل باشد کہ روینہ و بر بان  
 بھا کانیز و گوچک را گویند فسل باکاسہ +  
 سیلا - سین مہملہ تجمانی مجہول یہ مہملہ کشیدہ  
 بافتہ ایست کہ بر سچہ بندند مانند دستار چنانکہ  
 رشک مخفوق میفرماید دشت جنون میں رنگی  
 خلعت بر تنگی سیلی حادثات کو سچہ بندیا +  
 سیل کا کونڈا - سین مہملہ تجمانی مجہول لام  
 زدہ کاف بالف کشیدہ کاف دوم بواو معروف +  
 نون غنہ دال سہندی بالف شادی بود کہ چنانکہ  
 بروٹ کودکان نمایان شوند زمان این دن چہرہ  
 سیلی - سین مہملہ تجمانی مجہول لام نہ تجمانی  
 چیرے بود کہ از رشتہ ہا و تار ہا را بریشیم را باشد  
 آن سازند و فقیران در گاہ انما زدم معشوقان

سنگیان لگانا۔ همان شاخها کشیدن

حجامان بود در دست و پای مردم \*

سنگی والی۔ او بالفت کشیده لام تجمانی

معرفت زنی که شاخ کشد \*

سینے کا او بچار سنون تجمانی محمول کاف

بالفت کشیده الف بواو غیر طغوظ موحده مخلوط الہا

بالفت ورا مملکت کشیده کنایہ از نمونہ بیتان شاخ

سیوتی۔ سین مملکت تجمانی محمول وواوزده

فوقانی تجمانی معروف کمرست مشہور و نثر

ع نسرین آتش گوید مارا پڑا ہون دیکھ

اک سیوتی سازنگ لازم جریہ تین کو ہے نثر

کی شاخ در این لغت تجمانی مخلوط تلفظ نیز

بہت آرایش در ہر دو دست و گلو دارند شیخ

امداد علی بچہ گوید ساز و برگ مینوای حسرت

واندہ ہین ہم فقیر وں کے پسلی ہوا گاہ گاہ

وکنایہ از ہوا ہے شکم مردم کہ مابین جلد شکم و رطل

باشند نیز بر دینا نکہ خوابہ آتش گوید

سوج غنبر ہے کہ پسلی ہر شکم پر بار کے ناف ہے

یا چشمہ کافور سر پہن مین ہے \*

سیمانی و سیمایا۔ سین تجمانی معروف

سیم بالفت کشیده موحده تجمانی معروف و در دم

موحدہ مکسور تجمانی بالفت کشیده رنگ از رنگاں

کبوتر باشد شیخ نامخ میفرماید مین یہ تیبائی

مسنون کہ کسی رنگ کا ہونا مے کے بندھو تیبائی

کبوتر ہو جائے \*

سیند لگانا۔ لام مفتوح کاف فارسی منون با

کشیدہ و لقب زدوں \*

سنگیا۔ سین مملکت تجمانی معروف و نون

وکاف زده تجمانی بالفت کشیده کلمہ الیت کہ در صفت

بین قماشہا مانہ بکبدن و مشوع و شالبان آید

سنگیان کھینچنا لغت شاخا کشیدن \*

باب شین معجمہ

فصل الف

شاخ۔ فارسیست و در ہندی بر معنی آید ول

منسوبان کے پیرے چنانکہ خواجہ آتش گوید

نظارہ تیرے بوٹے سے قد کا لگا لگا کہیں

نہ ہوشیار کو دیوانہ پن کی شاخ ایضا شاعر کو



عریان ہی بجگو زیر زمین دفن کرنا تھا یہ دوستوں  
نے اور لگا دی کفن کی شاخ و دوم امر کہ عیث  
فخر و مہابت کسے بود خواجہ آتش گوید یہ چشم و  
کمر سے تیرے چشم و کمر ملائین و چہتے میں کیا کلف  
کیا شاخ ہے ہرین میں و ایضا شاعر کے گوید  
حیاروں میں رنگ شبل بوسہ اسوجا لگا و کونسی  
وہ شاخ ہو جس پر چمن کو ناز ہے و سوم قسم از  
شیرینی بود کرا ز خمیر میدہ و شکر شبیہ شاخ خستہ  
در روغن بریان سازند و این مختص بہ لکھنؤ  
شاخ زعفران - در عرف ہند بر چیز غریب  
و نادر اطلاق کنند و

شاخشانہ - شین مجملہ دوم بالف کشیدہ فار  
و در ہندی بمعنی آوردن وجوہ و مستحق در امر  
شاخ لگانا - لام مفتوح کا و فارسی و نون با  
کشیدہ منسوب نمودن بود کسے را بامرے و نظیر  
بالا نوشتہ شد و

شاخ نکالنا - نون مکسور کا و بالف کشیدہ  
و لام زدہ نون و الف مصدق کنایہ از پیچ عیب  
نپید کردن بود و کسے یا در چیز خواجہ آتش

گوید یہ مصرع سرور میں لاکھوں ہین کالون  
شاخین و باندھوں ہضمون جو قدیا کی غنا لگانا  
شاخین لگانا - مجملہ بالف کشیدہ بود شاخ  
ذوق گوید یہ بیمار چشم دلبر آہنگاہ کو ہوشا  
بھی گر لگائیں تو لیکر ہرین کی شاخ و  
شادی - رسم تختہ الی را گوید و

شاخ شتر - شین مجملہ بالف کشیدہ و شین مجملہ  
زدہ نون قافی مفتوح ہر اک مہملہ بزبان سنسکرت  
نام علم فقہ ہندو بود و

شاگرد پیشہ - لفظیت مستعمل فاطر طہین  
ہندوستان و علم و

شالبا و - شین مجملہ بالف کشیدہ و لام زدہ موجد  
بالف و فام کشیدہ نوے از قماش سرخ رنگ بود  
شام - چیزے بود از آہن میں و برنج و قند  
و طلا کہ بالا و بالین عصا نصب کنند شیخ امداد  
بکھر گوید یہ آئینہ آکے نوک شرہ پر تھا ہند  
سونٹے یہ آئینہ کے چاندی کی شام ہے و  
مرزا برق گوید یہ خط گاہ یا کی ہو آئینہ  
ہار و نرگس کا پھول ہر عصا شام ہو گیا و

شاما۔ سیم پالغن کشیدہ مرغیت معروف کہ خوش  
آواز بود و مردم آنرا پرورزند۔

شامت آنا۔ آنا خرابی کے ظاہر شدن بہ  
شامت کی مار۔ خراب حالی بسیار گونید۔

شام کے مردے کو کب تک رویے۔  
مثل شہرست بن کے و چیزے زند کہ اندوہ  
و غمش دائمی باشد جرات گوید تیرہ نختی من  
دل زار نے دی جان تو آہ۔ روئے کتبک رہن

مردے کے شین شام کے ہم +  
شان میں بٹالگنا۔ کم شدن شان کسے بود۔  
شان میں جفتے آنا کسے را از چیز ننگار

آمدن بود جرات گوید یہ زیست سے جو ہاتہ  
دھو میٹھا ہے گرا دس پہاں بھی + آپھرو گے تم  
تو کیا جتنے پرنکے شان میں۔

شانہ پھر کنا سنگوں ملاقات دوستی باشد۔  
شانہ ہلانا کنا یہ از پیدا کر دن کسے از خوا  
بود مومن خان گوید خیال خواب جہت ہو

علاج ہس بدگمانی کا + وہ کافہ گورین میں  
سہ اٹانہ ہلانا ہے۔

شاہ دریا۔ باعتبار دوزنان اسم جن بود و مشہور  
ست چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کیا فقط  
روقی ہین پر یان اوس پیری کے عشق میں +  
شاہ جتہ ایسا رویا شاہ دریا ہو گیا +  
شامی۔ سیم تبتانی معروف قسم از کباب بود  
کہ مشہورست و فارسیست +

### فصل ایک سجدہ

شبنم۔ شین مجہ مفتوح سجدہ ساکن نون  
مفتوح کہیم زدہ نوسے از قماش بار کیا لطیف تر  
بود کہ انیران ازان پیرا ہین ساز نہ خواجہ وزیر  
گوید سہ آفتاب دغ سودا کو جو دیکھا ادر گیا +  
جامہ تن اسے جنون شبنم کا کرتا ہو گیا +

### فصل فوقانی

شترخی۔ شین مجہ مفتوح فوقانی ساکن سہ  
مملہ مفتوح نون ساکن جیم تبتانی معروف نوسے  
از فرش بود کہ معروفست +

### فصل درال مملہ

شدر۔ آغاز و ابتدا کے کار کے +  
شدر بند۔ اندک سواد نوشت و خواندہ +

## فصل رک مہل

شیرا پور و شیر پور۔ اول شین مجھ مفتوح ورا  
مہلہ بالف کشیدہ و موحہ بود و مچول ورا مہلہ  
درم بشین مجھ پور و مچول ورا مہلہ موحہ  
بود و مچول ورا مہلہ زده کشیدہ آب یا شراب  
و مانند آن سرابا تر باشد شینج مانج میفرمانید  
ختم سے برسات میں اس درجہ ہوا جو ش شراب  
سورگ بادہ گلگون میں شراب و گھٹا و این محاورہ  
اہل لکھنوست اینہ میر تقی میر فرمایند  
آج تیری گلی سے ظالم میر کہوین شور پور آیا ہر  
و ظاہر این محاورہ اہل دہلی است

شراب پلائی۔ شین مجھ مفتوح برک مہلہ زده  
موحہ مفتوح بقوفانی کشیدہ بای فارسی کسور  
بالت کشیدہ ہنرہ تجتانی معروف بہ سیت ہندو  
کہ در انجمن شادی عروسی ہر یکے را شربت نوشند  
و ہر کہ شربت نوشد بیچ نقد بدہد

شرابی۔ قوفانی تجتانی معروف بر معنی آید  
اول نام رنگیت کہ سرخ خفیف باشد دوم نام  
قماشیت کہ باریک و لطیف بود کہ از ان پیرا

سازند سوم قسمی از فالسہ باشد کہ شردختیت  
ومرہ شش ترش مائل بشیرنی بود بگر گوید  
یہ آب آب خال لب یار سے ہوئے شکر جگر  
وہ شرتی اب فالسے ہوئے

شرط باندھنا۔ و شرط بستن بنو خان  
گوید یاوہ دبو دیوے زمین یا ہم دبو دین نو  
فاک و آجاسے توندے ہیں ہم شرط ابر تر سے  
باندھکر

شرط بدنا۔ ہمان شرط بستن بود  
شرمانا۔ شین مجھ مفتوح برک مہلہ زده  
ونون بالف کشیدہ و شرنندہ شدت مع حجت  
شرم سچانا۔ باقیانند اکبر و عزت کاسی بود

## فصل فا

شفق پھولنا۔ نوادر دیدن شفق بود کہ بر

## فصل کات

شکر پارا۔ شین مجھ و کات مفتوح برک مہل  
نذہبا فارسی ورا مہلہ بالف کشیدہ نوے از  
شیرنی بود کہ علوانان سازند و شکر برگ  
شکر برہ شینج ادا و علی بگر گوید وادہ کایا کے

سہوٹوں کی مین تعریف کروں + جان پیاری نہیں  
جنسے وہ شکر پارے ہیں +

شکرِ بختی - رای مہلہ دوم مفتوح نون ساکن جم  
تختانی معروف بخش قلیل راگویند و شکر آیت

شکری - رای مہلہ تختانی معروف قسمے ازنا  
بود کہ مزہ آن شیرین باشد +

شگون - شین معجم و کان فارسی ہر دو مفہوم ہوں  
زادہ فال گرفتن بود و شگون +

شگوفہ - فارسیست ع زہرہ و بندہ کنایہ  
ظہور امر عجیب بود چنانکہ آتش گوید گل پھول

سماتے نہیں ہیں جاتے عین اپنے + ادسنے  
پر شگوفہ ہے نسیم سحری کا +

شگوفہ پھولنا - بای فارسی مخلوط الہا ہوا  
معروف و لام زدہ فون والے مصدری کنایہ

پدید شدن امر عجیب و غریب بود خواہر آتش  
گویدے کنیا باغ کو سے یار ہے سیر اسکی کیجیے

آتش شگوفہ پھولتے ہیں یاں تھے نئے +  
شگوفہ پھوٹنا - جم فارسی مخلوط الہا ہوا

مچھول در آہندی زدہ فون و اے مصدری

کنایہ از سخن فتنہ انگیز و عجب خیر گفتن بود شاعر  
گویدے دیکھ صیاد پھرنے لگے مرغانِ فیض +

باغ سے آکے صبا نے وہ شگوفہ چھوڑا +

### فصل لام

شلوکا - شین معجم مفہوم لام ہوا معروف  
کان بالے کشیدہ نوعے از پیراہن بود کہ تا کمر تھا

و آستین بالیش تا آرنج بود شیخ ناسخ میفرماید  
سے ہجر میں لا غریب حد سے زیادہ ہو گیا +

جو شلوکا تھا ہمارا وہ لبادا ہو گیا +

### فصل سیم

شمس - شین معجم مفتوح سیم ساکن سین مہملہ  
بالے کشیدہ علاقہ تسبیح راگویند کہ علاقہ بندان سیانہ

شیخ ناسخ میفرمایدے زاہد میں بڑھوں آپہ  
جو نام اپنے صنم کا + خورشید ابھی ہوں تری

تسبیح کے شمشے +  
شملا - شین معجم مفتوح سیم ساکن لام بالے

نوعے از دستار بود کہ از اختراع اہل ہندست چھا  
مرزا برق میفرمایدے زیب و زینت رخ و غم

والبتہ گیسو کو میں چھپ بوسر پر شمشلا ہمارا ہو گیا

فصل و او

شوالا - شین معجمہ کسور و اولاد بالغا کشیدہ  
نوعی از تجانہ باشد شیخ ادا علی بکر گوید معجم  
کوہ خرابات ہون سنوای بکر مدہ مسجد ہون کا  
ہون خادم نہ مین شوالون کا \*

شوشہ - سخن فساد انگیز را گویند \*  
شوشہ چھوڑنا - سخن فساد انگیز گفتن بود

فصل باہوز

شہ وینا - شین معجمہ مفتوح بہا ہوز اندک  
اندک و آہستہ آہستہ گذاشتن شہ کا غذا ہوا  
در ہوا بود و معنی احوال کردن کسی نیز باشد ہر فساد  
شہانا - شین معجمہ مفتوح ہاے ہوز و نون  
بالف کشیدہ را گئی ست از را گینہاے مشہور  
شہد ۱ - شین معجمہ مضموم ہاے ہوز ساکن ال  
مہملہ بالف کشیدہ مردم بازاری و بدو وضع را گویند  
شہر مین اوٹ بدنام شہلیست بکر  
زند کہ پہنچ عیب مشہور شد لائق بود \*

شہنائی - شین معجمہ مفتوح ہاے ہوز ساکن  
نون بالف کشیدہ ہوز تجمانی معروف و شہنا

فصل تجمانی

شینجی بکھارنا - شین معجمہ مفتوح تجمانی  
خامی معجمہ تجمانی زردہ معروف موجدہ مفتوح کا  
فارسی مخلوطا لہا بالف و را مہملہ کشیدہ نون و  
الف مصدری کنایہ از اظہار بزرگی خود نمودن  
ولان و گزاف کردن بود کہے را چنانکہ آتش  
گویدے دم دے انھین بھی کوئی انکا بھل  
پکاوسے \* را ہد کمال انجی شینجی بکھارتی ہینا  
شینجی خورا - کسیکہ لان زند \*

شینجی کرکری ہو جاننا - شین معجمہ مفتوح  
تجمانی زردہ خامی معجمہ تجمانی معروف ہر دو کان  
کسور را مہملہ اول ساکن را مہملہ دوم تجمانی  
معروف کنایہ از سبک و خفیت شدن کہے پیش  
کہے بود شاعرے گویدے خاک مین ملکہ بھی زاہد  
کوہی زندون سی غرورید کرکری ہو گئی شینجی وہ شینجی  
شینجی مارنا - سیم بالف و را مہملہ کشیدہ نون و  
الف مصدری کنایہ از اظہار بزرگی خود نمودن و

لان و گزات کردن بود +

شینجی مین آنا - بزرگی عظمت خود ظاهر کردن  
بر کسے بود +

شیر برنج - شین معجمہ تختانی معروف در مملہ  
زده موحده کسور را مملہ فتح بنون و حیم زده  
طعامیت کہ شیر و برنج و شکر را بهم آمیخته اند +  
شیر برنج - نوعی از لنگ بود +

شیر کبری - شین معجمہ تختانی مجبول در مملہ  
موحده مفتوح کاٹ ساکن را مملہ دوم تختانی  
معروف نام بازی است معروف +

شیر دمان - صورتی کہ مانند کله شیر در حوض  
و تهر و سازند تا آب از دہانش برزد و سر شیر  
شیر ہوتا - کنایہ از دلیر و قوی شدن کہ بر  
بود خواجہ آتش میفرمایند مصرع کلی مین اپنے  
تو کتا بھی شیر ہوتا ہے +

شینج محل - شین معجمہ تختانی معروف شین  
معجمہ زده حیم و حلی ہر دو مفتوح با مملہ مگا  
پادشاہان و امیران بود کہ از آگینہ با سازند شین  
ادد علی بگر گوید ۵ ای دختر ز نشو و تبا و تبا

ہر چرخ برین نام ترے شیش محل کا +

شینجی - ہر دو شین معجمہ ہر دو تختانی معروف  
شینجہ کو چاک را نا سند مع قاروہ +

شینجی مین اوتارنا - شین معجمہ دوم تختانی  
مہرول و نون مخفیه الف بواو غیر ماف و فو قانی  
بالف و رے مملہ کشیدہ نون و الف مصدری کنایہ  
از تسخیر کردن کہے بود شینج ناسخ میفرمایند +

دل سے دھیان اوس چاند کے ٹکڑے کا کتا  
مثل گردون ہمنے شیشے مین اوتارا چاند کو دیا  
خواجہ آتش گوید ۵ اک پری کو بھی نہ شیشے

مین اوتار مین نے + یا دکیا اگیا کس گنہگار  
شیطان سر پر چڑھنا - کنایہ از خشم و غصہ  
آمدن و نیز مغرور و متکبر شدن بود شینج ابرہیم  
ذوق گوید ۵ نشر دولت کا بد اطوار کو جس کو  
چربھا سر پر شیطان کے ایک اور بھی شیطان چڑھا

شیطان کی آنت - الف بالف و نون غمہ فو قانی  
کشیدہ کنایہ از چیرے کہ درازیش بید بود شینج ناسخ  
میفرمایند رباعی ہر چند ہوں پیر اور سر پر ہے  
اجل + اس پر نہیں پیٹ کے سوا فکر عمل نہیں

رشتہ عمر مختصر سالکین چہ شیطان کی آنت ہے  
مرا طول اہل چہ

صاد ہونا۔ مقبول و پسندیدہ شدن چیزی  
بودن آنچہ مغفور و مغفیرانیدہ مصحح کلمک ازل سے  
چہرہ ترا صاد ہو گیا چہ

شیطان کے کان بھرے کلمہ است  
بمجاورہ زنان کہ نہنگام شنیدن خبر بد یا آمدن  
ذکر مرگ کسے این کلمہ بر زبان آرند و مفوض  
آن باشد کہ خدا این خبر را یا این ذکر را در رخ کند  
شیطانی شکر۔ کنایہ از جمعیت کو دوکان  
شہر بود بجای چہ

### فصل موحدہ

صبح کا بھولا شام کو آئے تو او سے  
بھولا نہیں کہتے۔ شناسیت برکے زند  
کہ از فراموشی کار وقتی را بوقت دیگر کند مرزا  
محمد تقی خان ہوس میگویند ہونین  
باشندہ عدم کا مجھے بھولا نکھو صبح بھولا  
تو گھر اپنے میں سر شام آیا چہ

## باب صادمحملہ

صبر بڑی نا۔ خاطر بردن تاثیر صبر و خاموشی  
ستم رسیدگان باشد جرات گوید کیا اس  
گھر میں چرچا جسے میری آہ و رونا چہ الہی  
صبر او سکی جان پر اس بقیرائی کا چہ  
صبر کرنا۔ تا مل توقف نمودن در کار چہ بود  
و تحمل جوہر و ستم را نیز گویند و براس نام امید  
چیزے ہم اطلاقی کنند چہ

### فصل الف

صاحب سلامت۔ بندگی و سلام باشد  
میر تقی مرحوم گوید کھڑا ہوتا نہیں وہ نہر  
دل پاس عاشق کے چہ موافق رسم کے اک دور  
کی صاحب سلامت ہے جرات گوید کھیر  
اور او شخ کے صاحب سلامت جو ہوئی چہ صبر طا  
نے کما ہونہ تو مہر کیا چہ

### فصل حا حلی

صحبت او ٹھانا۔ صحبت کو ماندہ تعلیم یافتہ

صاد کرنا۔ صادر کردن بلفظ یا حرف یا سحر  
یا شعرے بود کہ آن علامت پسندیدن قبول کرد

صحبت برآر مونا - اگر کسی موافقت آمدن بود  
صحبت کرنا - کذا به از مقاربت باشد یعنی جام  
صحن - نوعی از قماش لطیف بود  
صحنچی - ساد و صلبه مفتوح به جام حلی و نون  
جمیم فارسی تجتانی معروف مکان کوچیک بود  
که را طراف خانه تعمیر کنند \*

صحنک - ساد و صلبه مفتوح جام حلی ساکن  
نون مفتوح بکاف کشیده طبق طعام و سیوه یا  
که نذر جناب فاطمه صلوات الله علیها کرده باشد  
و آنرا زنان سادات میخورند \*

## فصل دال جمله

صد اگرنا - آدم از کردن فقیران بود بر کسی  
بیر تقی مروج گویند صد فقیر بستی بین تھا تو  
ترازیان کیا تھا یکم جو آن کلماتی صد اگرنا  
صدقه - عربیت و سیکون دوم خوانند  
تصرف بهند یا نیست \*

صد است او تارنا - اول مفتوح دال جمله  
ساکن قافه تجتانی مجهول الف بود غیر ملفوظ  
خرواقی با الف و یاء و می کشیده نون و الفست

مصدری چیزے یا کسے را گرد گردانیدن بود  
صمد سته کرنا - تصدق کردن چیزی و سبب  
صایه سته چونا - بای سوز بود و مجهول نون  
والف مصدری را گرد گردیدن کسے بود \*

## فصل اے جمله

صراحی - بضم اول یا هر چه جامه که مخروطی  
شکل قطع نموده زیر هر دو مثل سپر این هنوزند  
صراحی دار گردن - دال جمله با الف و را  
مهمه کشیده کاف فارسی مفتوح به را مهمه ساکن  
دال مهمه مفتوح بنون صفتو از صفات گردن  
معشوقان بود جرات گویند در شک اپنی

آنکھوں سے نکل پڑتے ہیں یکباری مد نظر  
جاتی ہے حب اردو کی صراحی دار گردن تک \*

صراحی دار گھنگرو - کاف فارسی مفتوح و را  
مضموم بنون غنه و کاف فارسی دوم زده را  
معه بود معروف قسمی از رنگه خلخال بود که  
ساخت آن بشکل صراحی باشد \*

صراحی دار معوتی - میم بود و مجهول فوقانی  
تجتانی معروف گویند که بصورت صراحی باشد



نواجر آتش گوید سے آگھ سے دیکھا سنا کر تو  
صحبت کا اثر تیری گردن میں صراحی دار  
گوہر ہو گیا \*

## فصل فا

صفائی - ہنرہ تخیاتی معروف و مشہور  
شدن ع صفا \*

صفین اولٹنا - برہم و درہم شدن صفی  
معکہ کارزار و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر  
گوید سے و دھیرن بلکین اولٹنی ہنرہ صفین  
آن میں جاد بلٹانی ہند میں سب اس سے  
پلٹن پر ہے آتش گوید سے گرا سکون پر  
نرگس ستانہ آتا ہے و اولٹنی ہنرہ صفین گردن  
میں جب پیمانہ آتا ہے \*

## فصل لام

صلو امین سنانا - سار ہند مفتوح لام  
ساکن واو بالٹ کشیدہ فوقانی تخیاتی مجبول  
ونون مخفیہ سین محلہ مضموم ہر و نون ہنرہ  
کشیدہ باصطلاح اہل ہند دشنام بردار  
و بدگفتن بود جرات گوید سے شب کی صحبت

پوچھتے کیا ہو دیکھ کے او کا حسن ملیح و جون  
جون زبان پر درو اوہ تھا وون وون اوہ  
صلوات نری و انصا بحر رعایت ہمیں معنی گوید  
تجسائیں ہر کوئی زمانے میں خوش کلام  
صلوات ہر نعم تری دشنام کا جواب \*

## فصل نون

صنم آمد و صنم کا کھیل - صادمہ و نون  
ہر دو مفتوح ہمیں زدہ کات بالٹ کشیدہ  
دوم مخلوط الباتخیاتی مجبول و لام زدہ باز  
بود کہ دو کس باہم مشغلہ کنند باہن طور کہ  
گوید صنم آمد و دیگرے پر سد از کجا آمد چنانکہ  
جرات میگوید سے پری ہی میں کچھ داغ  
جوانی نہیں چمکا طفلی میں بھی ہم تھیل  
جو کھیلے تو صند کا \*

## فصل واو

صور پھونکنا - دیدن صور بود \*

## فصل تخیاتی

ضمید - صادمہ مفتوح تخیاتی و دال ہند  
زدہ جنگ باہمی کسانیکہ یک کار و یک پیشہ

کنند مانند جنگ با بھی کیو تر بازان و پتیر  
بازان و پتیر بازان و غیرہ +  
صدی - دال ہماہ تجتانی معرون کیکہ  
سرخک با ہم پیشہ گان خود دارد +

## باب ضاد معجمہ

### فصل در الہامہ

ضد - اصرار و استبداد کہ بر کارے کنند  
ضد کرنا - اصرار و استبداد بر کار کردن +  
ضدی - اصرار و استبداد کنندہ را گویند +

## باب طاعے حلی

### فصل موحده

طبیعت آنا - راغب شدن طبیعت بود  
بر کار و کنایہ از عاشق گردیدن بر کسے باشد +  
طبیعت لڑ جانا - رسائی کردن طبیعت بود  
در حل معانی باریک و مقدمات دقیق شیخ ابتر اکیم  
ذوق سے واہ کیا کیا طبیعت اپنی بھی عشق  
مین ابتدا سے لڑتی ہے +

### فصل اولی ہماہ

طرح - اول و دوم ہر دو مفتوح حلی زودہ  
انداز و روش و وضع بود +

طرح دار - دال ہماہ با لہ و ک ہماہ کشیدہ و نہاد +  
طرح وینا مال ہماہ تجتانی مجول نون و الف مصدقہ  
روگردانیدن و اعراض کردن بود از امر سے +

طرز اوڑانا - انداز و روش کسی د خود پیدا کردن بود  
شیخ تاخ میفرمایند ہر نامی سن سو مگر سو حکم ہر نامی  
بایل + آسان نین طرز اوڑا فرمے دل کے +

طرز - طاعی ہماہ مشہور را ہماہ شدہ مفتوح و ہماہ  
مختفیہ کنایہ از خیر کے فائق باشد چیر دیگر چاہکہ  
آتش گوید کیون نہ پھان و عاشقون کے دل طعل  
برہمن + طرہ بگردن کا دورا دوش کے تراش  
و جہانزنگ کہ بالاسے قح کشند +

### فصل لام

طاسم باندھنا - چیر عجیب و غریب  
بطور آوردن باشد ہر  
طاسم توڑنا - طاسم شکن بود +

## فصل واو

طواف - اول مفتوح واو و ہمزہ مکسور لہن

وفا کہ کشیدہ با مصطلح ہندیان زنان بازاری  
گویند کہ پیشہ او شان رقصیدن و سریدن باشد

طوفان - در ہندی بمعنی بہتان بود

طوفان آنا و طوفان اوٹھنا - سیلان  
و باد تند وزیدن باشد

طوفان اوٹھانا - بہتان کردن شاعر

گوید - روتا ہوں جو میں کرتے ہو بہتان کرنا

دو آنسو دن پراوٹھتے ہیں بہتان نہراؤں

سوسن خان گوید - میں تو پورا ہی نہیں سن

کیا ہر شکوہ - جھوٹ طوفان نہ اوٹھا خیر ہے

برہم ہوتے ہو

طوفان جوڑنا و طوفان لگانا و طوفان

لینا - معنی ہر سہ تمت بستن بر کسے بود

طوفان شیطان - همان تمت و تمام بود

طومار - بمعنی نامہ و مکتوب عربیت و معنی

سخنان دروغ ہندیت

طومار باندھنا - دروغ گوئی باشد مگر گوید

۵ شہنوی بجز نے لکھی مرے افسانے کی

کیون پڑھا حزنِ محبت ہو یہ طومار بندھے

## باب بین مہملہ

## فصل الف

عالم جگہ اردو زبانان بمعنی کیفیت آید  
چنانکہ میر تقی میر غور میرا نید مصرع خط کے  
آنے پر بھی اک عالم رہا

## فصل رک مہملہ

عوس - عین مہملہ مفہوم برک مہملہ عین

مہملہ زدہ محابس طعام فاتحہ بزرگان کہ بعد

ہر سال کنند دورانِ قیص و سرود و غیرہ ہم

میباشد شہزادہ علی بکر گوید کہ کبھی تو فاتح

دلوئے پھولون پرا حباب کہ کبھی تو عوس

ہمارا بہار میں ہوتا

عرش پر جھولنا - جیم مخلوط لہا ہوا و عرش

غلام زدہ کنایہ از ترفع و تعلیٰ چیز سے بود

چنانکہ گویند ان کی توار عرش پر جھولتی ہے

یا ان کی شکوہ عرش پر جھولتی ہے

## فصل طای مہملہ

عطر کی روٹی۔ پنبہ عطر آلودہ یا کازامرد  
درگوش نهند چنانکہ شاعرے گویدے واکہ کیا  
اوکل تر تری ملائم بین سخن عطر کی روٹی ہوئی  
عاشقون کے کانوں میں \*

عطر کی سینک۔ شاخ باربیک کہ عطاران  
بدان پنبہ عطر آلودہ پچیدہ برای بوسیدن کیسے  
دسند چنانکہ شیخ ناسخ سیف مایندے جو کوئی  
سونگھے وہ سمجھے عطر کی بر سینک ہی کہ کوئی تنکا  
پھیر لے گردہ سپہر کان میں \*

## فصل قاف

عقبہ بنانا لائیز چان کاری نمودن بود کہ از آن  
باعث درستی آفرت گردد \*

عقل کے چراغ گل نہوجانا۔ کنایہ از حیران  
عقل بود \*

عقل کا چرخ میں آنا۔ کنایہ از حیران  
شدن باشد \*

عقل کا چرخ جاننا عبارت از کار  
بجزدانہ کردن بود \*

عرش کے تارے توڑنا کنایہ از کردن  
کا عظیم بود آتش گویدے آبلے پاؤں کر گیا  
ہوئے ہمارے توڑے پد خاں ہزار جنون عرش  
کے تارے توڑے \*

عرصہ۔ اول مفتوح را مہملہ ساکن صاد مہملہ  
مفتوح بہا زودت در مع تاخیر مہملہ علی صبا  
گویدے آکپو یار نے عشاق سے ایسا کیفیا  
حشر تک وعدہ دیدار نے عرصا کیفیا ایضا شیخ  
ناسخ سیف مایندے ہو گئی بالکل ہماری غفلت  
میں بسر عرصا ہی زندگانی کا مگر خواب تھا  
عرصی۔ اول مفتوح را مہملہ ساکن ضا عجبه

تجتمانی معروض عرض حاجات خود کہ بذریعہ  
تحریر از امیران کشند ع عرصہ اسیر گویدے  
تحریر یار نے نہ پر بھی سیری مدتوں پد کھی ہی  
رکھے طاق پر عرضی گذر گئی \*

## فصل شین معجمہ

عشق افسر۔ سلام نفر ابا شد میر تقی گویدے  
عشق افسر صبا او خنین کیوچین لوگوں نے  
کیا ہے عشق \*

عقل کی مار - همان سبقتی و سبقتی باشد  
عقل کے ناخن لینا - کلمہ بود کہ ہر گاہ کہ  
حماقت و سبقتی کند این کلمہ بزبان آرند

### فصل لام

علی بند - زبور سے بود از طلا و نقرہ کہ در آستان  
و بند دست دارند

### فصل میم

عمر دراز - دعا گشت کہ بزرگان خردان  
بوقت سلام کردن دہند

عمل مچھ جانا - معارفست مرزا برین فیرنا  
کے کشور عشق میں جرات سے عمل مچھ گیا  
اوٹھ گئے غیر جو سین بزم میں کل مچھ گیا

### فصل نون

عنقا - عین مہملہ مفتوح نون ساکن قاف  
بافت کشیدہ کنایہ از ہر شے کہ در دنیا یاب  
باشد چنانکہ آتش گوید سایہ کرتی میں ہا اور  
برہنہ انورہ تر و خوارا چیت عنقا و دہن

### فصل واو

عورت عین مہملہ مفتوح واو زودہ راء مہملہ

مفتوح بقوافی کشیدہ ف ز ن ع امراتہ

### فصل ہمزہ

عہد کرنا - قرار دان امر سے باشد کہ  
خواہم کرد

عہد لینا - وعدہ امر سے از کسی گرفتن ہو

### فصل تحتانی

عید کا چاند کنایہ از کسے باشد کہ بعد  
و مرورایام اور ادیدہ باشد  
عیدی - معروفتست

### باب غنیمت معجم

### فصل الف

غالیجا - غنیمت معجمہ بافت کشیدہ لام تحتانی  
معروفت حیم فارسی بافت کشیدہ با طیت  
مشہورفت قالیچہ  
غارا - غنیمت معجمہ در آ مہملہ بافت کشیدہ  
نام گہیت از را گہائے مشہور  
غارت گیا - کلمہ است بجاوہ زنان کہ گہ  
از کسے بزار شوند این کلمہ بزبان آرند

میورده و لغور اگوئید فنگب \*

### فصل تاجی هندی

غٹ - عین معجمه تاجی هندی کشیده بمعنی هجوم مردم بود \*

غٹ پٹ - عین معجمه و بای فارسی هر دو مفتوح بهر دو تاجی هندی کشیده کلمه بود که بر در آوختن کسی با کسی و بهم آمیختن مردم در جنگ اطلاق کنند \*

غٹ غٹ - هر دو عین معجمه مفتوح بهر دو تاجی هندی آوازی که در آشا میدن آب شراب و مانند آن از گلوی مردم بر آید \*

### فصل فارسی

غٹ - عین معجمه مضموم رای مملک بابت کشیده نکردن کاری بود که آن کار را هر روز کنند \*

غٹ - عین معجمه مفتوح فوقانی و نون بابت کشیده کنایه از نیامدن کسی بجای و ندادن چیزی به کسی و نکردن کاری بود که هر روز آید یا در یکنه شیخ امداد علی بکر گوید ۵ روز وصال بایر مهینون نهین نصیب \* غٹ ابتداء عین بایر جانی

تسارت سونا - تباہ و فنا و پاک شدن بود  
سومن خان گوید سیاه بر پهلوی من مر  
دل تو نهین به هر لختستان یا نه غمناک کنی

### فصل موحده

غٹبارا - عین معجمه مضموم موحده و رای مملک بابت کشیده قسم از تشبازیت که چیزی مدور و محبوس از کاغذ ساخته و دو آتش در آن پر کرده و چرخ اندران روشن نموده در هوا پیرانند شاعر گوید سوز دل بعد فنا بچی آشکارا بگویند  
جب غبار او شهابها را که غبارا بگویند و درین لغت بعضی بای موحده را مشدد هم آورده اند چنانکه شیخ امداد علی بکر گوید او در یگانگی افلاک بیکه غبار را جو میری که جهان بود کا دھوان بهو چا \* اللاحق آنست که اول فصیح و دوم غیر فصیح بیکه غلط \*

غٹبارا او شهابها را بیکه غبار بود از بزرگ

### فصل بای فارسی

غٹ و غٹ شب - عین معجمه و نهین معجمه هر دو مفتوح بهر دو بای فارسی کشیده سخنان

## فصل شین معجب

غش - غین معجبہ مفتوح بشین معجبہ کھنکھن  
ع غشی \*

غش آنا - اٹ و نون بالہا کشیدہ و  
بہوش شدن \*

غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
یا چنیرے و غش کردن مرزا برق میفرایند  
بند جلو سے تری چشم تمنائی ہو جو غش کر  
منوسی عمران جو تماشائی ہو \*

غش کھا کے کرنا - کان مخلوط الہا بالہا  
کشیدہ کان تجانی مجول کان قاری کسور  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش لانا - بہوش شدن بود شین معجبہ  
مخلوط الہا بالہا کشیدہ کان قاری کسور  
تزدیرا سے کہتے ہیں \*

## فصل ضا و منقوطہ

غشیب - ضا و منقوطہ  
فتنہ و فساد آفت نیکند چنانکہ گوید غشیب کی آگ

غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت

غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت

غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت  
غش کرنا - کان مفتوح راہ مہلہ ساکن نون و  
مصدری کنایہ از شیفہ و فریقہ شدن بود برکت

<p>انداخته جمع کنند *</p> <p>غلیل - اول مضوم لام تجمانی محبوب لام دوم زده مکانه که دران گلوله کلین نهاده بر نشانه زند ق غلوله کمان *</p>	<p>غضب کی چال غضب کاشن غضب کا انداز *</p> <p>غضب آنا و غضب ٹوٹنا ہیچ آفت آمدی بڑ</p> <p>غضب ڈھانا - ہیچ آفت برپا کردن باشد *</p> <p>غضب کرنا - بک کردن در حق کسی خواہ در حق خود</p> <p>غضب مین پڑنا و غضب مین گرفتار ہونا -</p> <p>مبتلا شدن در ہیچ آفت و بلا باشد *</p> <p>غضب نائل ہونا - ہیچ آفت آمدن بکس باشد *</p> <p>غضب ہونا - واقع شدن امری بود کہ باعث خرابی کسی باشد *</p>
<p>فصل مسمی</p> <p>غم کھانا - غم خوردن و نیز ضبط غصہ کردن ورگندز نمودن بود *</p>	<p>فصل لام</p>
<p>غنجیا - اول مضوم نون ساکن جیم فارسی با کشیدہ چند کس کہ اتفاق یکجا نشسته باشند</p> <p>شاعر گوید ہزار جان سے شید این ہم حسینوں کے کہ عند یسب این غنجی زینوں</p>	<p>صل - غین معجمه مضوم لام کشیدہ مراعت شود</p> <p>غلام - لام بافت کشیدہ گلولہ کلین رانا مند *</p> <p>غلام گردش - سکانیکہ گرداگرد مکانے تعمیر کنند</p> <p>و در ولایت دیوارے باشد حاصل میان حم سدا</p> <p>و در دیوار خانہ دور رباطات ولایت پیش حجرو ہمارند *</p> <p>غلطی - غین معجمہ و لام ہر دو مفتوح طاری تجمانی</p> <p>معروف نہ صحت بود غلط غلط *</p> <p>غلک - غین مضوم لام مشد و مفتوح بکان</p> <p>کشیدہ نظر نے بود کہ دران زراعتی محصول غلیر</p>
<p>فصل واو</p> <p>غوط - غین معجمہ و واو محبوب طاری تجمانی زده فروز</p> <p>آمدن کاغذ بادی بود از بالا در ہوا و بجائے غشی</p> <p>و ہوشی نیز استعمال این لفظ کنند *</p> <p>غول - غین معجمہ و واو محبوب و لام زده و مار گروہ</p> <p>ع جمعیت *</p> <p>غون غان - غین معجمہ اول و واو معروف قون و غان</p>	



تخفیف غین سیم دوم بالک کشیدہ و نون تخفیفہ گویائی و  
تکلم کو دکان شیر خوارہ بود \*

## باب فا

## فصل الف

فاتحہ - عربی است و در ستمثال ہندیان نیز ہمین  
لفظ است چنانکہ شیخ امداد علی بحر میگویییدہ فاتحہ  
تھا کہ شہید عشق کا رات بھر در گاہ بین قائم رہا \*  
فاتحہ پڑھنا - بابی فارسی مفتوح بہر کہ ہندی  
مخطوط الہما زوہ نون و الف مصدری کنایہ از سورہ  
و قتل ہوا اندر مردگان و قبر ایشان خواندن بود \*  
فاتحہ دینا - دال محلہ تجتانی مجہول نون و الف  
مصدری خواندن سورہ حمد و قتل ہوا اندر و درو بود  
بر چیز کے کہ در خدا و رسول و ائمہ و دیگر بزرگان  
دین و مردگان اہل اسلام کنندہ \*

فارسی بولنا - کنایہ بود از سخنانیکہ نصیہ  
نشدند چنانکہ جرأت گوید کہ کیا جانیکہ کہ بپسند  
کیا و ان کی فارسی جرأت کے جو شہر میں مضحک  
قال - عربی است و در ستمثال ہندیان

نیز ہمین لفظ است \*

قال دیکھنا - ف قال دیدن \*

فاسائی - ہمزہ تجتانی معروف نام رنگت  
کہ سرخیش نائل سیاہی باشد بھر گوید کہ کیا کننا  
مرے ساتھی رنگین مزاج کا کہ کثیر ہر فاسائی گلشن  
گل اس ہے \*

قال کھولنا - کات مخطوط الہما بوا و مجہول لام  
زوہ نون و الف مصدری ف قال کشودن \*

قال لینا - لام تجتانی مجہول نون و الف مصدری  
ف قال گرفتن \*

قال نکلنا - نون مکسور کات مفتوح لام کات  
نون و الف مصدری ف قال برآمدن \*

قالودہ - لام بوا و معروف دال مجہول یا تخفیف  
کشیدہ چیز کے باشد کہ از شاستہ و برینچ وغیرہ  
سازند و بر شربت قند وغیرہ انداختہ در کجھم گرا  
آشامند و فارسیست \*

## فصل فو قانی

فتح پیچ - فافتح فو قانی و حامی حطی زوہ  
باسے فارسی تجتانی مجہول و حیم فارسی زوہ خوا

حیدر مودے سر زمان بود شہ گام بافتن چرخ  
آتش گویدت مہندی سے تیرے ہاتھوں کو گل  
مضب دست کھائے چوئی کے فتح چچ سونیل  
شکست کھائے

فتوحی - فاضل فتح فوقانی بود و مجبول حاجی  
تختانی معروفت سے از سیرا بہن بود کہ استین ہا  
ندارد و تا کہ باشد

## فصل کے مہملہ

فراشی پیکھا - فاضل فتح رای مہملہ شد دہن  
کشیدہ شین معجمہ تختانی معروفت باو فاضل فتح  
نہون زدہ کان مغلوطا لہا بالان کشیدہ نوے از  
باو کشیکہ کلان بود و از اسبقف خانہ آوین زدہ کشند  
فرو - کاغذیکہ محبران دفتر بران حساب نویسند  
و بہن اصطلاح ارباب دفاتر مہملہ و شان کشند  
فردی بونی - نشان کو چک کہ علیحدہ علیحدہ بر  
اندازند کہ یکے با دیگر سے نہ پیوند

فرزول - فاضل فتح رای مہملہ ساکن زامی مجملہ  
معروفت و لام زدہ کہ بود از آلات بندوق چنانکہ  
اسیر گوید سے آہ بچان کے لیے دل چاہیے

کیا چلے چپک جو بے فرزول ہو

فرشتہ خان - کنایہ از مردم با سبب و سبب  
فرنگی محل - نام مقام مست و لکھنؤ

فرنی - فاکسور کے مہملہ ساکن نون تختانی  
معروفت نوے از شیر برنج باشد کہ بس لطیف و  
فروہی - فائدہ و حاصل را گویند کہ در کار  
و اخیر حقوق دار و غمی باشد

فریاد کرنا - ناش کردن و نیز ناله کردن  
فریاد لانا - شکوہ ظلم و جور کہ پیش کسی آوردن  
سودا گوید سے گیانہ کوئی ترے شہر کنے میرا

کہ میری پاس نہ لایا سوار خان فریاد  
فریب - فارسیست و بہت مال ہندیان نکست  
فریب دینا - دال مہملہ تختانی مجبول نون  
مصدری و فریب دادن

فریب کرنا - کان مفتوح رای مہملہ ساکن نون  
ان صدری و فریب کردن

فریب کھانا - ن فریب خوردن  
فریبیا - تختانی بالان کشیدہ سیکہ فریبیہ مردم  
ن دفاتر عسکار و محیل

فقرہ کرنا - بفریب آوردن بود کسی را *	فریم - فاسفتح را و مہاجرتی مجبول و سیم
فصل لام	کشیدہ چہار چوبے کہ گرد آئینہ نصب کنند و آزار
فلانا - در اصطلاح ہندیان عضو تناسل را گویند *	چو کشتیا نیز گویند لا ستاد و مولفہ سے فریم اپنا
فصل واو	دل روشن ہو تصویر تصور کا * چراغ چشم بین
فوطہ - خضیہ را گویند *	روغن سے تصویر تصور کا *
فصل تحتانی	فصل صاومہ
فیل - فاسفتح تختانی و لام زدہ و فرب ع مکر *	فصد کھونا و فصد لینا - و رگ زن *
فیاسون و فیلیا - تختانی بالک کشیدہ یکسک	فصدین لینا - کنایہ از علاج جنون و درین باب
فریب و مکر کشد شیخ امان علی سحر گوید یہ شیخ	فصل ضا و جمہ
فیلیہ ہوتے ہیں کیا صورت بناتے ہیں * ہندوین	فرضا - کیفیت و بہار را گویند *
خط نہین بنتانہ کپڑے بدلے جاتے ہیں *	فصل قاف
باب قاف	فق - فاسفتح بقا کلمہ الیت کہ تفسیر
فصل الف	رو مردم اطلاق کنند شیخ ناسخ میفرمانید
قاف یا فباک و موجدہ کشیدہ غرض از چینی کہ	کس گل کامنہ بین مین ترے آگے فقی نہیں *
دران طعام و مانند آن دارند ترکیب و در اردو مستعمل *	یہ رنگ گل اور اسہو اتق پر شفق نہیں *
قابو - ترکیب و در اردو مستعمل *	فقرہ - سخن فریب را گویند *
قابو پر چڑھنا - درختیا کہ سوشدن بود شیخ	فقرہ بتانا - فریب دادن بود *
	فقرہ چلنا - کاگر شدن سخن فریب بود *
	فقرہ دینا - فریب دادن باشد *

و تراشیدہ باشند \*

### فصل دال مہملہ

قدم - قاف و دال مہملہ ہر دو مفتوح یکم شیدہ  
در بندہ بر دو معنی آبد اول فحیت مشہور  
بجگر گویہ سیکاشٹہ رفتار ہون عجب کیا ہر  
قدم کا پیر ہو میرے مزار سے چیدہ دوم نو عمر  
اندہ رفتار اسب بود کہ بے تکان باشد چنانکہ  
رشک گویہ در صرصر و بلق ایام کا دم نہ بگیا  
جب چلا تو سن نازب دلدار قدم \*

قدم او ٹھکانا - مشتاب روی بود ذوق  
گویہ آنی ہے صد اسے جس ناقہ ایسا \* صد  
حیف کہ مجنون کا قدم او ٹھ نہیں سکتا \*

قدم بجاری ہونا - کنایہ از نامبار کی قدم  
کے بر شے بود آتش گویہ قدم بجاری ہونا  
ہوگا ہم پر بلع عالم میں \* وہ تہنی بھٹ پرگی  
جس پر اپنا آشیان ہوگا \*

قدم چلنا - آہستہ آہستہ رفتن ہونا  
قدم لینا - کنایہ از پاویسی باشد صیا گویہ  
خطا و گناہ لیک پڑھا پیچھے بنے سزا نہ \*

ابرہیم ذوق گویہ عشق کو دھب پہ نہ کوئی بجز  
انسان چڑھا اسکے قابو پہ چڑھا تو نیوان چڑھا  
قابو چلنا - ذی اختیار شدن بود \*

قابو سے کل جانا - در اختیار کسے نماندن کسی  
سوسن خان گویہ اے دل جو وہ بان آریا کیا کیا  
ہمین ترسیا یا تو نے اسے سکھلایا قابو سے کل جانا  
قابو میں آنا - در اختیار کسے آمدن بود \*

قابو میں لانا - در اختیار خود آوردن بود  
قاق - قاف بافت وقاف و دم کشیدہ ترکیب  
و در اردو متعلف لاغر و تراشچ ناخ میفرماید  
سے وادی وحشت میں ہیں اپنی جو چہ جس کوئی  
طافہ جنبش کہاں وسین کہ مجنون قاف ہے

### فصل موحده

قبولی - قاف مفتوح موحده ہوا و معروف  
لام تہجانی معروف قسم از پلاؤ باشد کہ دال خود  
بایر پنج آہستہ نرند و فارسیست \*

### فصل فوقانی

فتلا - قاف مفتوح فوقانی ساکن لام لہٹ  
کشیدہ تراشہ اگر دو دور بود کہ از چیز مرزیدہ

بڑھاکے ہاتھ قدم پہلے نامہ بر کے لیے ایضاً آتش  
گویدے چال ابرنگی چلا جو گلستان میں هجوم کرے  
طاؤس نے قدم ترے رہوار کے لیے دے کنا یہ  
از انعام دادن نیز باشد \*

قدم مارنا - قدم زدن آتش گویدے  
عزمہ جنگ سے خونریز زمین ہریان کی پیشہ عشق  
میں مردوں کی طرح مار قدم \*

قدموں سے لکے رہنا - گاہی جہاں اشد  
کسے از کسے بود جرات گویدے کس طرح سے توفیق  
سچو سچو چال اگر رنگ شام میں کچھ اشر ہو تا شیخ  
ابرہیم فوق گویدے نیز لک کفک ہوں نہ توفیق  
پاہوں میں کچھ نہیں لیکن ترے قدم نہ گاہوں  
قدموں لکے ہلا - معروست \*

قدموں کو چھوڑنا - جہاں اشد کسی از کسے بود \*

## فصل رابع مہلہ

قرار داد - وعدہ امر سے باشد \*

قرآن اوٹھانا - اول نمونہ دوم ساکن  
الف ممدودہ بنون معلکہ کنایہ از سوگند خوردن  
بود بکلام الہی درست گرفتار معلق خواہی فریز

## فصل سین مہلہ

قسم - عہدیت و سوگند \*

گویدے مصحفی کی قسم میں ہے مزہ دے  
قرآن یہ اوٹھائیے گا \*

قرآن در میان - دال مہلہ مفتوح راہ مہلہ  
ساکن میم مکسور تختانی بافت کشیدہ و نون معلکہ  
کلمہ الیت بجاوردہ زنان کہ ہر گاہ زندہ را ہر  
دریچ امر نسبت و سند این کلمہ بر زبان آرند \*

قرآن کا جامہ پہننا - بای فارسی و ہا ہمز  
ہر دو مفتوح بنون زدہ نون و الف مصدی  
کنایہ از نہایت پارسا و نیک ساختن بود خود را  
چنانکہ میر تقی مغفور میفرمایدے مت مانیو کہ  
ہو گاہی بید راہل دین دگر آئے شیخ ہنیکے  
جامہ قرآن کا \*

قرق - باضم و سکون دوم ترکیت و درود  
مستعمل بازداشتن منع \* کہست  
قر و ساق - کہیکہ زن خود را بہ بایزن دہد تیر

قسم او تارنا - الف بواو غیر ملفوظ فوقانی است  
درای مملکت کشیده نون و الف مصدری کنایه از شکستن  
عمد که جهت کردن یا کردن کاری نموده باشند  
قسم وینا - قاف و سین مملکت مفتوح بهمیم کشیده  
قاف سوگند دادن \*

قسم کھانا - کاف مخلوط الهما و نون بالفها کشیده  
قاف سوگند خوردن \*

قسم لینا - لام تجتانی مجهول نون و الف مصدری  
قاف سوگند خواستن \*

## فصل لام

قلعی کھل جانا - قاف مفتوح لام ساکن  
عین مملکت تجتانی معروف کاف مخلوط الهما مضموم  
لام ساکن بهمیم و نون بالفها کشیده کنایه از عیان  
شدن عیب پوشیده کسی بود بقا که کسی خواهد شد  
گوید بهیچکسی جواب سوخ روشن که سامنا  
قلعی کھل گئی آئینه مهر و ماه کی \*

قلقاری - بروزن دلدادی خنده با آواز طفلان باشد  
قلم - قاف و لام هر دو مفتوح بهمیم کشیده شاخیک  
از درخت بریده علیحدہ بر زمین افتاده بودی

کوتاه که زیر زلف و کامل بالای خسار مانده و بین  
هر دو معنی فارسیست و در بندای بر چهار معنی آید  
اول بینای خرد و دراز که دران شراب پر کنند  
شاعر گوید بهیچ جام که پھل کھلا ہے  
گلاب کا + نرگس کی شاخ ہر کہ قلم ہے شراب کی  
دوم شاخ ترا کشیده بلور مانند آن لاستاد  
مؤلفہ بهیچ ہیرے کی ہین ہتیلیان تیری \*  
او نگلیان ہین بلور کی قلمین بهیچ سوم نوسے از  
آتش بدی ست چارم استخوان ساق حیوانات  
مانند گاؤ گو پسند بود و بر چار معنی مؤنث ست  
در استعمال \*

قلم تراش - چاقو و کار و راگو نیکہ بدان قلم  
تراشند رشک مخور میفرمایند بهیچ میر و یو  
تراش رہی تو تسلیم کرتی ہر ہاتھ صاف تھماری  
قلم تراش \*

قلم کرنا - کاف مفتوح را مملکت ساکن نون  
و الف مصدری ف بریدن ع قطع \*

قلمی آم - بهمیم تجتانی معروف الف بالف و بهمیم  
کشیده قسمے از انبہ بود کہ شاخ درخت آترا باشا

## فصل او

قوال۔ قاف مفتوح ہوا وشد و بالٹ و  
لام کشیدہ ف ضیا گرع مفتوحہ  
قورما۔ قاف مفتوح ہوا و مجهول دراز و  
میم بالٹ کشیدہ گوشے کہ دروغن میان در  
بریان کردہ نان خورش سازند و ترکیست  
قول دنیا و لینا سعد کردن و عہد اگر کسی  
جرات گویدے قول آنکا دیکہ راہ بین تم  
راہ خوب آئے و عہد گاہ بین تم و اولیہ خدا  
ہر جو آئے شب کو بھی و عہد پرتو اپنے پے عبث  
بین قول تجھے اے بت عیار لیتا ہوں  
قول کا چھلا۔ زنگیری سازند مانند و پنج  
دست کہ یکے در دیگرے باشند

درخت انہ دیگر بہ باشند و نمونہ و شردہ  
دب یار شیرین و خوش ذائقہ باشد  
قلمی شوره۔ شوره ایت مشہور  
قل ہوجانا۔ قاف مضموم لام ساکن ہا  
ہوز ہوا و مجهول حمیم وفون بالفما کشیدہ فاقہ  
اسوات درویشان کہ بعد ہمال آید و کنایہ از  
خاتمہ کسی یعنی مردن نیز باشند پنج میفرماید  
وصل کے رام بین وہ شور قفل ہو گیا  
ابو ساقی کی جدائی بین مرا قل ہو گیا  
قلیا تمام ہونا۔ جان کنایہ از آخر و تمام  
شدن کہے بود مرزا برق میفرماید  
کیا فائدہ جو قفل بنیا کا دور ہے و اپنی فرق  
یار نے قلیا تمام کی

## فصل باے ہوز

قماقا۔ قاف مفتوح ہا ہی سوز و قاف بالفما  
کشیدہ خندہ کہ با آواز بود و تھقہ چنانکہ حضرت  
برق میفرماید مسکرایا جو نظر آئے و سن  
غنجون کے کبک کی چال جو کبھی قماقا مارا  
قہر ٹوٹا۔ نازل شدن آفت بود برکے

## فصل سیم

پہچی۔ ترکیست ف تازیانہ

## فصل نون

قندے کو لون پر مہر شلیست بجا ہوتا  
کہ کسی شومیش تمہی خود کیے بخند و درودان  
چیز کم بہا مضائقہ کند

## فصل تحتانی

قیامت - بمعنی معروف عربیت و استخراج  
و بمعنی بسیار شوخ و فتنه انگیز و آفت خیز محاوره  
ہندی است چنانکہ گویند قیامت کی آنکھ  
قیامت کی چال قیامت کا جلوہ +  
قیامت آنا و قیامت اوٹھنا - فتنہ  
برپا شدن باشد +

قیامت اوٹھنا - رفت ہوا وغیرہ مفوظ  
نامی ہندی مخلوط اکھا و نون بالفہا کشیدہ  
فتنہ انگیزتین +

قیامت کرنا - کات مفتوح رای مہملہ ساکن  
نون و الٹ مصدری و فتنہ برپا کردن +

قیف - چیزیت لولہ دار کہ بر دہن شیشہ  
نما دہ گلاب و مانند آن در شیشہ پر کنند و ترکت

قیمہ - قات تحتانی معروف سیم مفتوح ہاے  
مختفیہ گوشت خرد و خرد کردہ را گویند و قات

قیمہ کرنا - کات مفتوح رای مہملہ ساکن نون و الٹ  
مصدری خرد و خرد کردن گوشت و مانند آن بود

قیچی - قات مفتوح تحتانی زندہ و نون غنہ

جیم فاسی تحتانی معروف آہ بود آہنیں کو  
دکا غدر مانند آن ازان قطع کنند و کات  
ع سقراض و لہیز شیخہ آہنیں چوبہا یکجہ  
گرد اگر دمکانے یا جامی جیتہ جہانگیر  
و آن جامی کج و محرف نسب کنند چنانکہ  
گویند یہ کی سگ جانان کو نہا چہ پانی کی  
احتیاط + قیچیان تربت + نگاہیں ہما  
کے واسطے + و تغیر نون غنہ بمعنی اول ترکت

## باب کا

## فصل الف

کا - کلمہ بود کہ فائدہ معنی اصناف دہدہ رکاب  
لفظ مضاعف مذکر باشد و لفظ مضاعف الیہ مذکر  
بود خواہ مؤنث چنانکہ در دول کا ترجمہ درول  
بود و در آنکھ کا ترجمہ در چشم باشد +

کات - کات بالٹ و تاقی ہندی کشیدہ برترتین  
را گویند و بمعنی دشمنی و عداوت نیز آئیہ +

کات چچاٹ جیم فاسی مخلوط الہا بالٹ و نون  
غنہ و تاق ہندی کشیدہ کباب از قطع و برتہ شدہ +



کاٹھا۔ نون والے مصدری برسر معنی آید اول  
بریدین و قطع نمودن چیزے از کار و قطع و قرار  
و مانند آن دوم گزیدن چیزے از دندان سوم  
گزندن رسانیدن جانوران پیش و از انیش گزندن  
عقرب و زنبور۔

کاٹو تو لہو نہیں محاورہ الیت بجای  
صرف کنند کہ کسے از تحیر خاموش و ساکت ماندہ  
کاٹھ۔ برسر معنی آید اول چوب بطلق مع  
دوم کنندہ چوب کہ آنرا سوراخ کردہ دریا  
مجرمان اندازند و کنندہ رو کنندہ پلایع مقطر  
کاٹھ کپار۔ کان مفتوح موجدہ بالفت ورا  
مملکہ کشیدہ کنایہ از اسباب و شایع خانہ بود۔

کاٹھی تائی ہندی مخلوط الہا تجتانی معروف  
برسر معنی آید اول نیام شمشیر ع قریب دوم  
زین اسب کہ چوبین باشند سوم کنایہ از سیکر  
مردم بود چنانکہ گویند اس شخص کی کیا چھی کاٹھی ہو  
کاٹے تلوار نام سپاہی کا۔ شلیت  
شہور شیخ امداد علی بھر گوید رباعی روشن  
تسے بے خوش نگاہی کا نام۔ ان دونوں

سے جگلا ہی کا نام۔ ابرو نے کیا ہے مگو قاتل  
مشہور۔ کاٹے تلوار ہوسپاہی کا نام  
کاٹے کٹے مارے مرے شلیت برسر  
زند کہ نہایت سخت جان باشد چنانکہ شاعر  
گویدے نہ کاٹے کٹے جو نہ مارے مرے چو

نازدا داپر تھارے مرے  
کا جیل۔ کان بال کشیدہ جیم مفتوح بلام  
ون دودہ۔

کا جیل پارنا۔ سبب فارسی بالفت ورا  
کشیدہ نون والے مصدری دودہ چراغ در ظرف  
گرفتہ بود۔

کا جیل دینا۔ دال مہلت تجتانی مجبول نون و  
الے مصدری دودہ چراغ و چشم کشیدن بود  
کا جیل قاتل۔ کان دوم بال کشیدہ فتوح  
مکسور بلام زدہ خانیکہ معشوقان از روز و رات  
بر رخسار سازند مرزا برقی میفرماید۔  
تیرہ بختون نے پڑھا حسن دوا یار کا قاتل کر  
کا جیل کی گل رخسار لالا ہو گیا۔

کا جیل کی کوٹھری۔ کان تجتانی معروف

کات دوم بواو مجهول و تاء سندی مخلوط الیا  
زده رسمه تجمانی معروف مکانیکه دوده چنان  
دران جمع شود

کاجل گھلانا کنایه از دوده چرای حشیم  
کشیدن بود

کاجل لگانا لام مفتوح کات فارسی نون  
بالفها کشیده دوده چرای حشیم کشیدن بود

کاغذ فارسیست ع ترخاس و معنی ناسه و  
مکتوب نیز فارسیست الا بر قبایه و تسک و محلیکا  
و غیره که اطلاق کاغذ کنند ظاهر می و سینه یا  
کاغذ کے گھوڑے دوڑانا کات تجمانی

مجهول کات فارسی مخلوط الیا بواو مجهول را  
سندی تجمانی مجهول ال مملہ مفتوح بواو زده  
را سندی و نون بالفها کشیده کنایه از ارسال  
خطوط و مکتوبات بود بجا چنانکه خواجہ زکریا  
نے خط یہ خط لکھیگا اے شاہ سوار گھوڑے  
کاغذ کے بھی دوڑا سیکے گا

کاغذ کی ناک کات تجمانی معروف نون  
کشیده و واو کنایه از شمشیر اعتبار و ثبات

بود شیخ امداد علی بکر گوید سے علم سفینه او سکو  
تجھے علم سفینه بجز توئی بر او شیخ بکر کاغذ کی ناک  
کاغذ کی ناک و آج نہ دوئی کل دوئی مشار  
کہ بر شمشیر اعتبار و ثبات زنند

کاغذی یعنی دفتری و سیاق دان کا دودہ یا  
کاغذی بادام قسم از بادام بود کہ نو  
بیرون آن باریک مانند کاغذ باشد شیخ  
میفرماید سے کھینچ کر تصویر حشیم یا مالی نے  
کہا بد باغ عالم بین کب الیا کاغذی بادام  
کاغذی لیمو قسم از لیمو باشد کہ پوست  
آن باریک بود

کا فور ہو جانا کنایه از گرختن کمر ناپید  
وزاگل گشتن چیز سے بود شیخ ناسخ میفرماید  
سے کہتے ہی بچا با جواو کھا شعلہ میر سے  
درخ کا ہو گئی کا فور سردی مرحم کا فور کی شیخ  
امداد علی بکر گوید سے وہ بال کھوئے ہو  
چہ گئے کہ جو کھے پر بد فلک سے ہو گئی کا فور  
مشکنا بگھٹا

کافی - نا تجمانی معروف رگنی بود از

وشش را گنی مشهور

ف آب سیاه

کاگ - کاف باف و کاف فارسی کشیده بند دمان  
شعر شہ را گویند شاعرے گویدے کیسی بہارین  
سے سیت عند لیب ۰ بوقل کامیکشون  
کی مگر کاگ ہو گئی ۰

کا لا چور - جیم فارسی بوا و محبوب و را مہلہ  
کشیدہ کنایہ از درد فرضی باشد ۰

کا لا دانہ - برو معنی آید اول حب ایل را  
گویند کہ دوا مہلست دوم تخمیت کہ آنرا  
ہمت دفع نظر بدور مجرب سوزند و سپند چنانکہ  
آتش گویدے پھوٹن وہ آنکھین نگاہ ہے  
جو دیکھین تجھے ۰ آتشین رخسار مجرب خال  
کا لا دانہ ہے ۰

کال - کاف باف و لام کشیدہ قحط غلمہ بود صفا  
و قحط ہر چیز عموماً در استمال مذکر است آتش  
گویدے زمانہ عاشق و معشوق سے نہیں جانی  
کلون کا قحط نہیں بلبلون کا کال نہیں ۰

کا لا منہ - روی سیاہ رنگ بود شیخ نامخ گوید  
۰ ہر سحراب انہی نورانی دکھا صورت ہمین ۰  
کب سے کا لا منہ دکھاتی ہے شب وقت ہمین ۰  
و کلامہ نفرت ہم باشد مومن گویدے چل پرے  
ہٹ مجھے نہ دکھا منہ بدلی شہ جبرہ کا لا منہ ۰  
کا لا منہ نیلہ ماتہ پا کون - کلامت کہ چون  
زمانہ از کہے آزدہ و بیزار شوند این کلمہ  
بیزبان آرند ۰

کا لا سلام باف کشیدہ ف سیام مخ اسود  
و نیز کہے کہ سیاہ رنگ بود کنایہ از سیاہ  
نیز باشد آتش گویدے تریاق کا ہر جو سر پہ  
جسم سخت جان ہمین ۰ کا لا بھی کا شاتو کجی کا لہریہ  
کا لا پانی - باغ فارسی باف کشیدہ نون تختانی  
معروف جزیرہ الیت از جزائر دریا شور کا لہریہ  
مجرمان را دران دائم الحبس دارند و کنایہ از  
آب دریا شور نیز بود کہ سیاہ مینماید اسپر گویدے  
ترپینے سے ہوا ہی جو وہ کیسے سیاہ ۰ پری  
جانبیکے عشاق بھی کا لا پانی ۰ و شرابا نیز گویند

کا لا منہ کرنا - کاف مفتوح را مہلہ کن  
نون و الف مصدری کنایہ از حرکتے ناشدن بود

شیخ ابرہیم ذوق گویدے باقی ہر شیخ کو ایسی  
 حسرت گناہ کی کہ کالاکر گچا منہ بھی جوڑا دے گی  
 کالامعہ ہونا سہو ہوز بودا و مجول نون و  
 الف مصدری کنایہ از رسوا و بدنام شدن بود  
 جو گویدے داغ رسوائی اندازار سے لالاسوا  
 اوس دہن کے سامنے گھنکیجی کا منہ کالاسوا  
 کال پڑنا - با مرفارسی مفتوح برک سندی  
 زده نون والف مصدری قحط افتادن غلبہ  
 بسبب خشک سالی  
 کالاک - لام مفتوح کات کشیدہ سیاہی  
 ع سواد و کنایہ از رسوائی و عیب بود  
 کالیکا - کات بالف و لام زده کات دوم بالف  
 کشیدہ نام معید ہنود بود شیخ امداد علی بحر  
 گویدے کیا ہی شب فراق صبرم خوفناک ہو  
 ساری سیاہ لورہ حکر خلی سبب کالیکا  
 کال کا مارا - عیم و را و مملہ بالف کشیدہ  
 کنایہ از کیکہ در قحط غلہ اورا غلہ ہم نرسد  
 کالی - لام تجتانی معروف انجہ از موتات  
 کہ سیاہ یا شد و نام یکے از معیودان ہنود

بود شیخ امداد علی بحر گویدے زلف کمر عشق  
 مین کیون لوگ ہین زنا بدشوش ہو صین کالی  
 مسلمان نہ ہندون کی طرح  
 کالی اندھی - الف بالف کشیدہ و نون غنہ  
 دال مہای مخلوط الہا تجتانی معروف با درالو فی  
 و تیرہ و تار را گویند  
 کالی آنکھ - صفتہ از صفات چشم معشوقان  
 بود و چشم سیاہ خواہہ آتش گویدے یہی  
 اشارہ ہے اون کالی کالی آنکھوں کا  
 شیر نو کھیلین تو ہم غزال نہیں  
 کالے بال - لام تجتانی مجول موحہ بالف  
 و لام کشیدہ با صطلح مولا و زمار رانا سند  
 کالی بلبل - لام تجتانی معروف موحہ مفتوح  
 لام دوم بالف کشیدہ و بلا سے سیاہ فنیاسخ  
 میفرانیدے جردن ہر سو ہر دیو سفید بچی  
 نظر بین - جورات ترے ہجرین کالی بلبل  
 کالی جمجرات - کنایہ از ہونڈیا شیشی ہونڈ  
 کالے کوس - لام تجتانی مجول کات بود  
 مجول بوسین مہل زده کنایہ از مسافت دور

بود شیخ نامخ میفرماید رباعی دیکھی کہ کسی زمیری  
غربت افسوس کا شے کرتے ہیں ہر قدم پر پاؤں  
اس روز سیاہ پر یہ آنحضرت سیاہ چلنے پر سے  
کالی رات میں کالے کوس \*

کالے کے آگے چراغ نہیں چلتا۔ مثلثیت  
مشہور بجائے زندہ کہے بقابلہ کہے کہ از غلاب  
و فائق در امرے بود رونق گیر و چنانکہ اسپر گوید  
سے داغ دل کیوں نہ مٹے جب وہ دکھاؤ گیسو  
سائے کالے کے چلتا نہیں ز نمار چراغ \*

کالی گھٹا۔ لام تبتانی معروف کات فارسی  
مخلوط الہام مفتوح تازہ بندی بالف کشیدہ ابریاہ  
رنگ رانا سند \*

کام۔ فن کار عشق و کنایہ از عمدہ و خد  
و کار زردوزی وغیرہ نیز بود و زبان اہلی ہند  
شہوت جماع را گویند \*

کام آنا۔ الف و نون بالف کشیدہ و بکار  
آئین و کنایہ از کشتہ شدن کہے در کار زار باشد  
چنانکہ شاعر نے گوید ہے دل ہمارا بھی اویسی جاو  
خدا خیر کرے جو کوے قاتل میں غیل جو گوئی کام \*

کام بگڑنا۔ نادرستی کاری باشد \*

کام بند ہونا۔ کنایہ از معطلی بود غلاب گوید  
اوسکی امت میں ہوں میں میرے میں کیوں  
کام بند ہوا اسے جس شہ کے غالب گنبد در گھا \*

کام بنتا۔ درست آمدن کا ہے باشد \*

کام تمام کرنا۔ کنایہ از جان ستانی باشد میر تقی  
مغفور میفرماید اولی ہو گئیں سب تہ سیرین  
کچھ دوانے کام کیا \* آخر اس بیماری دل نے  
اپنا کام تمام کیا \*

کام تمام ہونا و کام آخر ہونا۔ کنایہ از  
جان دادن بود جرات گوید ہے ہو گئے وکل کا ہم  
سنترے ہی پیغام تمام \* کام دل کچھ بڑا گیا ہو کام  
شاعر نے گوید ہے لاکھ قدم اوٹھا گیا زندہ بھی  
نپا گیا \* گھر سے وہ جتیک آ گیا کام ہی کام ہے  
میر تقی مغفور گویند دیکھتا ہوں تو کام میرا  
میر \* اول عشق ہی میں آخر ہے \*

کام چلنا۔ جمیع فارسی مفتوح لام ساکن نون  
والف مسدودی و کارروائی میر گوید مصرعہ  
کام کچھ چلتا نہیں جس تھوڑی سی اہلیت و بیان \*

کامچور کسیک حیلہ و بہانہ در کردن کار و کند شیخ  
 و بر اسیم ذوق گوید سے جی عبادت سے چرانا اور  
 کی طلب و کامچور اس کام یکس منہ و اجرت کی طلب  
 کا مدار۔ کاف بالف کشیدہ و سیم زدہ دال مہلک  
 در آمد کشیدہ کنایہ از جاسوس و دو شال و کلاه و بالو  
 و مانند آن باشد کہ بران کار زردوزی و غیرہ بود  
 کسیک اسیران و پادشاهان سیج عمدہ و خدمت اور  
 کامدانی۔ نون بختانی معروف قماشے بود کہ بران  
 از تار باو زرد و قرہ گلہا و بوطہ باو سیلہا و دوزند شیخ  
 و سیج میفرمایند و مکتوب جو کنند بسایک یک  
 ایک حلقے سے و تری حالی کی کرتی میں ہو عالم کا مالکی  
 کام وینا۔ بکار آمدن بود و نیز سیج خدمت و عمدہ  
 کیسے داؤن باشد +

کام دیو۔ دال مہلک بختانی و داؤم مجبول کنایہ از  
 قوت باو و خواہش جماع بود +

کام کج۔ در آخر حیم تازی و در لفظ معترض  
 نیش و بعضی کار و شغل +

کام گزبان۔ کاف مفتوح را و مہلک ساکن نون ذال  
 مہلک حقیقت فیل کردن کنایہ از کار ناپاک

کردن نیز باشد چنانکہ میر تقی میر فرمایند  
 سے کام بل میں مرا تمام کیا و غرض اس شوخ  
 نے بھی کام کیا +

کام لہیا۔ کار خود گرفتن از کسی بود و بیچ خدمت  
 و عمدہ کار گرفتن نیز باشد +

کام کلنا۔ نون کسور کاف مفتوح لام ساکن  
 نون و الف مصدری بر دو معنی آید اول کار برآری  
 چنانکہ موسیٰ خان و لہوی گوید سے کیوں کا طلب  
 ہووے آزار سے گردان بہ نام کام سے و کیا ہے

کہیں کام کلنا + دوم باز ستانیدہ شدن عمدہ  
 و خدمت کار میران و پادشاهان کیسی اودہ پندہ +  
 کامنی۔ نون بختانی معروف زن ناکر اندام را گو

کام ہو جانا۔ کنایہ از جان بحق تسلیم شدن بود  
 میر تقی مرحوم گوید سے تیغ ناکامون پر نہ ہر دم

کھینچ + اک کشیدہ میں کام ہوتا ہے و شاعر  
 گوید سے آخر کیا اس آپ کی تاخیر نے میں کہ کام  
 میں رہے کہ بیان کام ہو گیا +

کاف مہلک بالف کشیدہ و نون مہلک بختانی  
 اول گوش و آؤن دوم نام زیب گوش زمان

سوم افزونی یک گوشہ جامہ ربیع یک گوشہ  
چار بانی کہ از سہ گوشہ قدرے افزون باشد چنانکہ  
شاعرے گوید سہ کیا باتیں کیجیے شب وصل انوش  
راز کی بد ڈر ہے بہین کہ کان نہ سن لینگ کا  
کاٹا۔ نون بالٹ کشیدہ سیکہ یک چشم دارد ع  
اعور و بر سرے کہ گرم خوردہ باشد نیز اطلاق کنند  
چون شہر درخت کنار ہ مانند آن \*

کاٹا پردہ۔ پردہ ناقص را گویند \*

کاٹا پھوسی۔ بای فارسی مخلوط الہا بواو معروف  
سین مہا تبتانی معروف سخن راز در گوش کسے  
گفتن بود سگروشی \*

کان او میٹھنا۔ الٹ بواو غیر مافوظ تبتانی  
مجهول و تازی ہندی مخلوط الہا زدہ نون و الٹ  
مصدری و گوشال دادن \*

کان بچنا۔ موجدہ مفتوح جیم ساکن نون و الٹ  
مصدری کنایہ از شنیدن آوازے یا ہنر کہ  
بے اصل ہو و لیکن آن آواز کسے ندادہ باشد و آن  
سخن نگفتہ بود شاعرے گوید خیال صبح کے  
ہونے کا ہے بہت شب وصل ہمارے کان

نہ بچنے لگین گجر کی طرح \*

کان بھرنا۔ بسیار شنیدن سخنے باشد و کنایہ  
از طوط کسے بد گوئی کردن بود پیش کسے میر تقی میر  
گویند دو نون کان بھرے بہین اپنے بے تریاک  
فلسفے شیخ ابراہیم ذوق گوید سہ کوئی غار  
نہیں میری طرف سے اے ذوق کان او کے  
میری فریادی بھر دیتی ہے \*

کانپ۔ کان بالٹ و نون غنہ و بای فارسی کشیدہ  
پارہ نے خم دادہ کہ در کاغذ بادی باشد و قسمے از  
اکہ بود کہ عمدہ و صاف تر باشد و امر بواو از زبیدی

کان پر چون نہ رنگنا۔ نون نافیہ مفتوح را  
مہا تبتانی مجهول و نون غنہ و کان فارسی زدہ  
نون و الٹ مصدری مکان کنایہ از بھری مخضو بود  
اسیر گوید فریاد قیس کتنی ہوا سرد بان  
جون رنگیتی نہین کبھی لیلی کے کان پر \*

کان پڑی آواز نہ سنائی دینا۔ بای فارسی  
مفتوح را ہندی تبتانی معروف الٹ بالٹ  
کشیدہ و او بالٹ و زبیدی معجزہ زدہ نون نافیہ ہا  
مختفیہ سین مہا منہوم نون بالٹ کفید ہر و بچنا



معروف دال مہلہ تجبانی مجہول نون والہ مصدق  
 کنایہ از هیچ نشیندن در شور و غوغا بوشن ابراهیم  
 ذوق گویدے گاہ قحی خلق اوس در پر پریران بی  
 آواز نتھی گاہ یہ عمل کہ سنائی دیتی کان پٹی اور  
 کان پکڑنا۔ بای فارسی و کاٹ ہر دو مفتوح ہے  
 ہندی۔ ساکن نون والہ مصدق کنایہ از قاتل  
 شدن کمال یا حسن و جمال کسی بود اسیر گویدے  
 حضور چشمہ نگر سر گھر ہے بانی کے پڑتے ہی  
 ترے کانوں کے آگے کان گل اکثر پڑتے ہیں  
 ایسا شکار حضور میفرمایدے چوں آگے ترے  
 پڑتے ہیں کان نہ نگر آنکھیں اگر حیراتی ہے  
 و کنایہ از اجتناب نمودن از کسیہ نہ باشد شیخ  
 امداد علی بگر گویدے کان پکڑیکہ زمانہ ترے  
 کاتوڑوں سے دیگی خفت تجھے یہ تیری جفا  
 میرے بعد۔

کانپور۔ بای فارسی بواو معروف در محلہ  
 نام جا بیست مشہور و این لغت بواو غیر ملفوظ  
 نیز آمدہ شیخ ناسخ میفرمایدے یوسف ثانی  
 جو بہ وہ خود فروش چکانپور میسر گنگانیل

کانٹا۔ کاٹ بالٹ کشیدہ و نون غتہ تہا ہندی  
 بالٹ کشیدہ بر چند معنی آید اول فارغ شوک  
 دوم ترازو کو چک آہنیں کہ دران زیر و ہوا ہر  
 وغیرہ سے بچند میر دوست علی خلیل گویدے ثمرہ  
 اشک کے جنبے کا عقدہ آج کھلتا ہے پگر ان  
 ہے۔ دتی اسلیکے کاٹ بین ٹٹا ہے۔ سوم  
 آہنہ باغیہ کچ کہدان ماہی راکش کر کند ف  
 شست ع قلاب شیخ ناسخ میفرمایدے  
 لگانے کا نثر میں مگر کوئی مرے دل کا جہ جہا  
 چاہیے اے گلزار بچلی کا چہارم آہن بود  
 کہ دران چند آہن سر کج مانند قلاب آونیزان شہد  
 و انرا بر سن بستہ دو وغیرہ کہ در چاہ افتادہ باشد  
 بیرون آرنڈ ف چاہ جو بگر گویدے ڈوبے ہم چاہ  
 زرخدان میں اون آنکھوں کے حضور نہ مقررہ  
 رسن زلف میں کانٹا باندھا ہے نیم چند خارا  
 مانند سوزن در دستہ چوب نصب کردہ باشد کہ  
 آزاد و بعض شہر مانا۔ آملہ و انبہ و تلغم وغیرہ  
 سوراخ سوراخ کنند تا شکر دمک وغیرہ انبران  
 خوب در آید ششم استخوانی باشد در پا خر و س جلی



آنرا خا خرو س نیز نامند مر زابرق گویند یک  
 اونی سی یہ کاوش ہر کہ جسے دیکھا یا رنگی مرغ نظر  
 نے اوسے کانٹا مارا ہفتہ مرتبے بود کہ برغان رض  
 شود و آن بارہ از گوشت بود کہ بالا یوم غار ان  
 بر آید شیخ امداد علی بجر گوید کیا ترپ کر ایسر  
 قفس کہتے ہیں ہر دوارے ہمیں کانٹا کہ چین یاد  
 آیا ہر ہستم کنایہ از کسی یا چیزے کہ بسا ناگوار  
 باشد شاعرے گوید یارون کو کھٹکتے ہیں  
 وطن میں نہ ہیں گے کانٹا ہی جو پھرے تو  
 چین میں نہ سینکے نہم کنایہ از کسی کہ لاغر و زار  
 شدہ باشد خواجه آتش گوید کانٹا سکھا  
 ہجر نے ہر چند کر دیا وہ گلبدن مے تو نہ چولا  
 ساون میں ہر دم نشہ مہلک شراب را گوید  
 کہ با فراط شراب نوشی آن حالت بہر سدا زہم  
 استخوان باریک گوشت ماہی باشد  
 کانٹا چھنا - جیم فارسی مضموم موجدہ و  
 ساکن نون والٹ مصدری و فارغ لیدن و غار  
 کانٹا گڑنا کات فارسی مفتوح رے ہندی  
 ساکن نون والٹ مصدری و فارغ لیدن

کانٹا لگنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن نون  
 والٹ مصدری و فارغ لیدن و کانٹا ہر لاغر شد  
 مرغان بود شاعرے گوید کانٹا گاہر چین  
 کس رخ کو چین میں ہر پھولے نہیں سہاتے  
 گل اپنے سپرین بین و نیز کنایہ از زیادتی نشہ  
 شراب بود کہ ہلاک کند شیخ امداد علی بجر گوید  
 ساقی یہ ہی مہار نہ گلزار را گیا کانٹا لگا  
 نہ پھول کا یہ خار گیا  
 کانٹا مارنا - میم باک و رے ہند کشید نون  
 والٹ مصدری کنایہ از خار یا زدن خروس  
 جنگی ہر خروس جنگی ہنگام جنگ بود و سندش  
 بالا گذشت  
 کانٹا ٹکنا - نون مکسور کات مفتوح لام  
 ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از لاغری شد  
 مرضی بود برغان شیخ امداد علی بجر گوید  
 یارب اوس گل کی محبت میں دم اپنا نکلا  
 بھولے سے جو بچ جاے تو کانٹا نکلا  
 کانٹوں پر کھینچنا - تائی ہندی ہوا و بھول  
 و نون مخفیہ با فارسی مفتوح رے ہند ساکن

کاں مخلوط الہا مفتوح تجمانی ونون غنہ وجمیم  
فارسی زده نون والفت مصدری کنایہ از نگار  
کردن بود و آزارسانی و تکلیف دہی نیز بشد  
شیخ امداد علی بجر گوید کہ کوئی فاشہ کو اسے  
نام نہ لے بہار کا کہ کانٹوں پہ کھینچ گیا مجھے سبز  
مرے مزار کا \*

کانٹوں پر ٹوٹنا۔ لام بواو مجھوں و تا  
ہندی زده نون والفت مصدری کنایہ از بچ  
و تکلیف کشیدی بود آتش گوید کہ بے یار فرشی  
گل مری آنکھوں میں خار تھا کہ ٹوٹا کیا میں  
کانٹوں کے اوپر تمام رات \*

کانٹے پونا۔ تازی ہندی تجمانی مجھوں کو  
بواو مجھوں نون والفت مصدری کنایہ از برکت  
کہیہ در حق خود یا در حق دیگران بود خواہ آتش  
گوید کہ شیفہ سبزہ خط کا ہوا سے دل ہرگز  
بے شعور اپنے لیے آپ نہ ہو تو کانٹے کا ایضاً  
شیخ امداد علی بجر گوید کہ بدن پر بیش فرقت  
میں بجائے مونکاتہ ہیں کہ ترے ہوئے  
ہوئے کانٹے یہ اسے مار دیکھتے ہیں \*

کانٹے پڑنا۔ سبھی فارسی مفتوح را میہملہ  
ساکن کنایہ از آزار خشکی بود کہ از غلبہ خشکی در  
کام و دہان و زبان پدید آید جرات گوید کہ  
پڑ گئے منہ میں جو مجھ سوختہ تن کے کانٹے  
تھے یہ ہوئے ہوئے اس غنچہ دہن کے کانٹے  
شیخ ناسخ میفرماید کہ آئی بہار تشہ محزون  
پلا دے پھول کہ اے میفر و ش پڑ گئے کانٹے  
زبان میں \*

کان جھٹانا۔ جمیم مخلوط الہا مفتوح ہیر  
نون بالفا کشیدہ کنایہ از ناگوار گشتن آواز  
سخت بود گوش را صبا گوید مشغولی دہ تانت  
کی جھٹ جھٹ کہ کھٹھ میٹن کان کہ وہ جھٹ  
کی جھین جھین کہ جھٹاٹن کان کہ  
کانچ۔ کان بالف و نون غنہ وجمیم فارسی کشیدہ  
نوع از آگینیہ بود کہ از ان دست برنجن با  
سازند و مرضے باشد از امراض کو دکان جلا  
کہ مقعد برے آید \*

کانچ نکلتا۔ نون مکسور کاں مفتوح لام  
ساکن نون والفت مصدری کنایہ از علت

برآمدن مقصد بود و این علت بیشتر بر کوه پیکان  
اجلات عارض شود و

کاندھا - کان بافت کشیدہ و نون غنہ دال  
مہملہ مخلوط الہا بافت کشیدہ و نون غنہ دال  
کاندھا بدلتا - از دوشہ بہ دوشہ نہادون  
چوب پاکی و مانند آن بود کہ ماران را

کاندھا دینا - دال مہملہ تجمانی مجہول نون  
والف مصدری دوش زبنا بون کسے نہادون  
بود شاعرے گویدے قبر میں پیٹھہ ساری  
نہ لگی ہرگز یار آ کے جو باون کو کاندھا  
کاندھی و یجانا - دال مہملہ مخلوط الہا تجمانی  
معروف دال مہملہ دوم تجمانی مجہول حیم و نون  
بالفہا کشیدہ کنایہ از حیلہ نمودن در کار ہا بود  
ون پہلو تھی

کان رکھے سننا - رای مہملہ مفتوح کا و مخموط  
ساکن کان دوم تجمانی مجہول سین مہملہ مضموم  
جنون زدہ نون والف مصدری کنایہ از سخن کر  
گوش دل شنیدن بود و گوش نہادون ہوا  
گویدے غیر و ن کی بات پر کہون کان رکھو

لیکن بھی تو میری بھی فریاد کی طرف  
کانش - کان بافت کشیدہ نون مفتوح سین  
مہملہ کشیدہ و لب بام شیخ اندر علی بجر گوید  
نہ نارسائی و کھینا اور تا ہے جب میرا غبار  
پار کے تو بھی کی کانس سے پھلتی ہے ہوا  
و بنون غنہ قسم از گیاه بود کہ از ان لیمان  
بافتن پتنگ سازند

کان کا پردہ - وٹ پردہ گوش  
کان کاٹنا - کان بافت کشیدہ و نامی ہندی  
زدہ نون والف مصدری کنایہ از فریادون  
کسے را بود  
کان کا میل - میم مفتوح تجمانی و لام زدہ  
ون جرک گوش

کان کھڑے ہونا - کان مخلوط الہا مفتوح  
رای ہندی تجمانی مجہول ہای ہوز ہوا و مجہول  
نون والف مصدری کنایہ از بیخ سخن شنیدہ  
از ریشہ ناک و متوحش شدن بود و خواہ تنش  
میگویندے نالون سے میرے گلے گھسین اور  
دہرہ بیل کی سنکے کان کلون کو کھڑے ہونا

کون کا گھنا۔ کان بالف کشیدہ و نون غنہ و کاف  
مخلوط الہا زده نون و الف مصدری آواز کے کہ  
ہنگام بار بار پشت و مانند آن از دہن مردم بر آید  
کان کھولنا۔ کان مخلوط الہا پو او مجہول لام  
زده و نون و الف مصدری کنایہ از خبر دار آگاہ  
منورن کسے را بود از امرے میر تقی مغفور گوید  
نہ سنے کا فغان مری پھر تو بہ میں تری کان مجہول  
رکھتا ہوں \* مرزا فیض سودا گوید کہ جب اپنے  
بند قبا تنے جان کھول دیے \* صبا نے باغ  
میں جاگل کے کان کھول دیے \* ایضاً استاد  
مکولفہ سے یہ دی پردی میں صبا کھول گئی کا  
لکھتے بابیون سے گلون کی ناشوائی ہو رہی \*  
کان لگانا۔ لام مفتوح کاف فارسی و نون پھٹا  
کشیدہ کنایہ از سخن کسی شنیدن بتوجہ تمام بوجہ حرکت  
گوید کہ گشتن میں جو وصف او کا کہو چہا  
لگا کر \* ہر گل مری باتون کو سنے کان لگا کر \*

کان مٹروٹنا۔ میم مفتوح رای ہندی بو او  
مجہول و را ہندی دوم زده نون و الف مصدری  
فٹ گوشال و ادون \*

کان میلنا۔ میم مفتوح تجتانی و لام زده  
تجتانی دوم بالف کشیدہ کسیکہ چرک ز گوش  
مردم بر آوید \*

کان مین پھونگنا۔ میم تجتانی مجہول و  
نون مخفیہ بای فارسی مخلوط الہا پو او معروف  
و نون غنہ و کاف زده نون و الف مصدری کنایہ  
از سخن اغوا در گوش کسی گفتن بود تا بیج مغرور  
شکیر و گمراہ گرد و خواجہ آتش گوید کہ فرشتے نے  
نہیں پھونکا ہم کان میں کسے \* وہ سر ہونہ  
جسیر کہ کج کلاہ نہیں \* شیخ ابراہیم ذوق گوید  
کہ الہی کان میں کیا اوس منہم نے پھونک دیا کہ  
ہاتھ رکھتے ہیں کانوں پہ سب دان کے لیے \*

کان مین تیلٹال الہا مفتوحاتی تجتانی مجہول  
و لام زده دال ہندی بالف کشیدہ و لام زده  
نون و الف مصدری کنایہ از بیج نہ شنیدن بود  
شاعرے گوید کہ بلبل کا ایک نالہ سوزنا نہیں سنا

کیا ان گلون نے ڈال لیا تیل کان میں \*  
کانون پر ہاتھ رکھنا۔ کنایہ از بیج نہ سننے و  
نا آگاہی بود چنانکہ میر تقی مرحوم گوید کہ غم میں جان

ہوش ای چارے ۛ ہاتھ کا نون پر رکھ گھوسا ۛ  
نائب دہوی گوید قطعہ گواکب بادشاہ کے سب  
خانہ زاد ہین ۛ دربار دار لوگ ہم آشنا نہیں ۛ  
ہاتھ دھرتے ہین کرتے ہوئے سلام ۛ اس سے  
ہیچرا کہ ہم آشنا نہیں ۛ

کانون کان خبر نمونا۔ نون بواو مجبول نون  
مختفیہ کاٹ بالف کشیدہ و نون محلنہ خامی مجبوم  
موجہ ہر وہ مفتوح رای حملہ ساکن نون بالف  
مفتوح خامی ہوز بواو مجبول نون والف مصدری  
کنایہ از بیچ آگاہی نیافتن باشد شیخ ادا علی  
بھر گوید ۛ میری اگر سنو تو کبھی شور و شر نہو  
الف کی کانون کان کیو خبر نہو ۛ

کانون مین اوٹکلیان دینا ۛ یہ تختانی  
مجبول و نون مختفیہ الف بواو غیر ملفوظ و نون  
غنہ و کاٹ فارسی زردہ لام مکسور تختانی بہت  
کشیدہ و نون مختفیہ وال مہملہ تختانی مجبول نون  
والف مصدری انگشتان در ہر دو گوش نهادن  
بود جیت نہ شنیدن آواز کسی چنانکہ غراۛہ نش  
گوید ۛ اوٹکلیان کانون مین دینا ہے

دم رفتار یار ۛ ہر قدم براتی ہر آواز شیون نہا  
کان ہونا۔ کنایہ از آگاہ و جنبہ دار و تنہ  
شدن از امرے بود میر تقی مرحوم گوید ۛ گوش  
دیوار تک توجانا ۛ ۛ سین گل کوچی کان مقرب  
کامے چوٹ کفوٹہ کے بھینٹ۔ سننا زند  
بجا ۛ کہ کسی رملقات از کسی مناسب وقت بناد  
وازان گریز کند و یکا یک از ہماں کس رملقات شو  
کاوا۔ کان وواو بالف کشیدہ گردیدن آب  
بود حلقہ بستہ مانند دائرہ شاعرے گوید ۛ ست  
نہین آفاق کی تیری یہ جولا گاہ ہے ۛ گردش  
ہے ہفت افلاک کی کاوا ترے شدیدہ کا ۛ  
کاہی قسم است از رنگ سبز کہ بالی میا ہی شد  
کاہیکو۔ کاٹ بالف کشیدہ خامی ہوز تختانی  
مجبول کاٹ دوم بواو مجبول کلمہ بود کہ فائدہ  
سنی لفظ چون و چرا دیدہ ۛ

کایا لپٹ۔ تختانی بالف کشیدہ خامی فارسی و لام  
ہر دو مفتوح تباہ ہندی کشیدہ از قالب بقا  
دیگر آمدن مینی تاسخ را گویند ۛ  
کائنات۔ بحاورہ ہندیان بمعنی سرائی آید

شیخ نامخ میفرماید در ترک دنیا بین کوچ و بزرگ  
کچھ بڑی ہے کچھ اچھا ہے

کافی پیٹنا - ہر روز تیرہ گنا سرفروشی  
مخلوط الہا مفتوح - ہر روز ایک گنا سرفروشی  
- ہر روز نصف مل - ہر روز ایک گنا سرفروشی  
کافی لگنا - ہر روز مفتوح کا تیرہ گنا سرفروشی  
الہا مسدوی سبزی برآب ہر روز ایک گنا سرفروشی  
ف نکل ببتن آب - ہر روز ایک گنا سرفروشی

کاسیان - ہر روز ایک گنا سرفروشی

فصل موصوف

کب - کان مفتوح موصوف کشیدہ و ت کے  
کبت - کان مفتوح موصوف کشیدہ و ت کے  
تیس از شعر ہندی الاصل بود

کبت تک - رنوتانی مفتوح بکات کشیدہ و ت کے  
کبتا - کان مفتوح موصوف ساکن را ہندی  
کشیدہ کہ یک کوزہ پشت بود

کبترن - کان مفتوح موصوف ساکن را ہندی  
بنون زده ز نیک تره فروشد

کبتر یا کان موصوف ہر دو مفتوح را ہندی

ساکن تختانی بافت کشیدہ و ت کے  
کبھو - کان مفتوح موصوف مخلصہ  
ف گاہ و گاہی و این روزیہ مقدسہ  
این زمانہ سرکہ زده اند چنانکہ سیر قلمی معذور  
فرمودہ اند و در شوقی رخ نمونہ گیا

جھاگنا تاکنا کہ بگیا  
کبھی کان مفتوح موصوف مخلوط الہا جھانی  
معروف و گاہ و گاہ ہے

کبھی رات بڑی کبھی دن بڑا شلیست  
مشہور کہ ہر روز یکی زمانہ انقلاب دہر گوید

شیخ نامخ میفرماید رباعی ہر چند ہر کاس میر  
مومن ہو بڑا ہے پرت تو یہ ہر امیر ہو بڑا  
احسان کروا عطا دمارت پہ نہیں ہے ہر رات

کبھی بڑی کبھی دن ہے بڑا  
کبھی ناو گاڑی پر کبھی گاڑی ناو پر  
شلیست مشہور کہ مفتوح گاہی چنین و گاہے  
چنان باشد

کبیر - کان مفتوح موصوف تختانی معروف و  
رای مملہ زده کلمات بخش و شام با باشند

مشہور

که بنود در موسم بهولی آن را بر زبان آرد و سر آید  
 کبیشتر - شین مجتهد مضموم به هاء کشیده بر زبان  
 منهدی اصل نظم گوید \*

## فصل با فارسی

کپاشی - رنگی باشد که از گل درخت بنفشه باشد  
 کپیث - کات و با فارسی هر دو مفتوح بتا و منهدی  
 کشیده کینه را گویند \*  
 کپشگر کند - کات و با فارسی هر دو مفتوح به  
 منهدی ساکن کات فارسی مفتوح بنون و وال جمله  
 بوی که از سوختن جامه آید \*

کپشرون سے ہونا - کات مفتوح با فارسی ساکن  
 رہنمای بوا و مجبول و نون غنه سین مهاجرتانی  
 مجبول با ی سوز بوا و مجبول نون وال مصدق کنایه  
 از عارض شدن زن بود \*

کپشے اوتارنا - الت بوا غیر مفعول فوقانی  
 و را هاء کشیده نون وال مصدق کنایه از تبدیل  
 لباس بود و خشت از تن بر کردن \*

کپشے بدلتا - موصود و وال جمله هر دو مفتوح لام  
 ساکن کنایه از تبدیل لباس بود \*

کپشے پھننا - با فارسی مخلوط الها مفتوح بنون  
 زده نون وال مصدق و رخت پوشیدن \*  
 کپشپی - کات مفتوح با فارسی ساکن کات دوم  
 مفتوح با فارسی و مجتهدی سر و ف لزوم و رعد \*  
 کپشپی - کات مضموم با فارسی مشد و مجتهدی مفتوح  
 بر سه معنی آید اول فرستادن چرمی بود که مشعل بیان  
 روغن سوختنی دارند دوم همان ظرف چرمی بود  
 که چاکتر که بدغن خوشبو در آن نگاه دارند سوم فر  
 بود مسی یا برنجی که مسیا بیان در آن باروت کنند

## فصل فوقانی

کشتا - کات مضموم فوقانی مشد و بال کشیده  
 جانوریت معروف که پشم شب با آواز کند و شکار  
 بود و رفیق مردم باشد و سگ و کلبه آید  
 از آلات تفنگ و دربان دروازه امیران را نیز  
 گویند چو اگر از حاضران در بار هر روز چپ  
 سیخواید و اگر ندانند مراحم او شان شود و کتانه  
 از مردم فرومایه و ناکس نیز بود چنانکه میر تقی میر  
 میفرماید غیر نه بگو و بیخ کیا نه طاقت ہی  
 نه یار اسپه \* اس کشته نه کر کے دیر می جرم کو

مارا ہے وکنایہ از شکم آدمی نیز باشد که قدرت  
مانند سگای چیز سے پر خوردن ہو غلبہ و بفتح  
نوعی از تشبیه بود کہ آفران پنا باشد و دو دو بود  
کٹارا - کاف مفتوح فوقانی و کاف محال بافت کشیده  
نرم تر سندی را گویند و قسمی از تشبیه نیز باشد بیشتر  
سہ قسم ہے شیرین و دانی او سہم و بیجا و پخت  
مین نیزه بیجا سہم کٹارا ہو گیا  
کترانا - کاف مفتوح فوقانی ساکن سہم  
و نون بافت کشیده و کج کشیدین ببرات کو  
کتراسے جدا تاکہ خوناک بھی پانویس و دکیا  
سہم سہم مراد محیر کسی نے

کتر - بروزین مشرتراشہ و بامہ را گویند  
کتر بیونت - اندازہ بردین و قطع کردن چارو  
کترن - کاف مفتوح فوقانی ساکن سہم مفتوح  
بنون زده تراشہ کاغذ و جامہ را گویند

کترنی - نون تحتانی معروف و کاف معترض  
وکنایہ از زبان مردم نیز بود کہ جلد جلد سخن گویند  
کترنی چلنا - جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون  
والن مصدری روانی و قراض بود بر جامہ نهند

آن وکنایہ از جلد جلد سخن گفتن زبان مردم بود  
کٹنا - کاف مکسور فوقانی ساکن نون و لالت  
و کج قدر

کٹیک - کاف و فوقانی نون طار اسہم و مفتوح  
بکاف کشیده و قاسم را گویند کہ از بنور بود  
کٹکی - کاف مفتوح فوقانی مشد و تحتانی مشد  
قسمی از تشبیه است باشد استاد و مشد و علا  
سے جو کجی میرے جسم میں ٹھہری کہ کسان رجبی  
تری کتی میانس و باہر

کٹیا - کاف مضموم فوقانی زده تحتانی بافت  
سگ مادہ بود و کٹلاس  
کٹکی دُم - کسے را گویند کہ هر چند اورا فہمیش  
کند گاہے براہ راست نیاید چنانکہ شیخ نوح میفرماید  
بین کجی مین مردم کج طبع ہے کٹکی دُم را  
انگویند سوار ہون سوار کج

فصل تاسیسمندی

کٹا - کاف مفتوح تاسیسمندی مشد و بافت کشیده  
کیا - سگدل و قسمی انقلاب بود و پیش کلان را نیز گویند  
کٹار - کاف مفتوح تاسیسمندی بافت و کٹار



سلا حیت مشہور کتارہ و در تمام نکرست  
کٹاری۔ رای علامہ تجانی معروف ہمارا سلاح کہ کھجور اور  
نوع از خطما و کتارہ و کتارہ کتارہ کتارہ کتارہ  
و از اجزائی نکرست۔ لاسا و کتارہ کتارہ کتارہ کتارہ  
گل ہی کہ کتارہ کتارہ کتارہ کتارہ کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

میر تقی مغفور میر تقی میر تقی میر تقی  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ  
کٹاری۔ کاغذ مفتوح تالی ہندی مشہور مفتوح ہر کتارہ

در بای فارسی با آنها کشیده پیشه دلالی بود \*

کشور اسکان مفتوح تاسندی بود و مجهول

معمول بافت کشیده طرفه بود و روز مسافر

و مانند آن که در آن آب و مانند آن آشناسند

فت جام و ساغر رخ مشرب و کنایه از چشم

و هر گل شگفته باشد چنانکه شیخ ناسخ میفرماید

۵ لبر نزار که با تین ساغر مشرب کا

عکس رخ سے کشور گلآب کا \*

کشور کهنکنا و که در آچینا - هر دو کتاب

از گرم باناری باشد \*

کشوری - رای مهاله تبتانی معروف بر چهار

آید اول طرف مدور و کوچک بود از مسافر

و مانند آن که در آن آب و غیره نوشند

فغان دوم پارچه از سینه بند زنان که بر

ماند سوم کنایه از چشم و هر گل شگفته باشد

چنانکه شیخ امدادی بگوید شگفتی هوا

آن جلوه باغ مین پین \* بھر کر گلایون

کشوری گلآب کی \* چارم سر حلقه قبضه شیر

بود چنانکه خواجه وزیر گوید آب شمشیر

پلا دوئے احر کی عوض \* بھر و قبضه کا بھوری

کسی سائو کی حوض \*

کشکالی - کا و مضمیم تاسندی مخلوط الیا

بالت کشیده لام تبتانی معروف بود و زر نامند

شیخ ناسخ میفرماید \* زر گل است که در آن

شعله رویه تیر \* بر تو سے \* که چو گل بهر چین

آبک سوسنی کی کشکالی است \*

کشکالی - کا و مفتوح تاسندی مخلوط الیا

ساکن بای فارسی مخلوط الیا بود و مجهول

هندی بالت کشیده مرغیست که چون بردخت

کشیده منقار بر شاخمازند و سوراخ کند رخ

کشکالی - کات و تاسندی هر دو مفتوح با هم

ساکن را معمول بافت کشیده چوبهای که گرد اگر

مکانها هست صفاقت نصب کنند و قفس چوب

که شیران را در آن نگاه دارند و کات مفتوح و

هندی مخلوط الیا ساکن طرف چین بود که پنهان

و ذرت صریح باشد \*

کشکالی - کات و تاسندی مخلوط الیا هر دو

مفتوح بنون زده و دشوار مع مشکل \*

مشکل

گئی۔ کان مضموم تہا سندی مشد و تجمانی  
معروف کبوتر کے کہ آنرا کبوتر بازان پر و دم  
بریدہ در دست گرفته کبوتران پریدہ را ہر بار  
مے نمایند و جنبش بندہ تا کبوتران پریدہ آنرا  
دیدہ بمقام خود بیایند خواجہ آتش گوید سہ  
ہرزے خط کے نہیں کرتا وہ شکر کسدن کہ  
نبتی نہیں نامے کی کبوتر کسدن و نسبتہ انجہ  
صحافان بدان ملکہ کتاب سازند و بالا آن جیم  
جیسا بند \*

کیا کیا دکھا گیا ہے \*  
کچا لو۔ کان مفتوح جیم فارسی بالک کشیدہ  
لام ہو او معروف انجہ در ترانہ ہا ہی بعض آثار  
مانند امرود وغیرہ مک و فاضل انجہ و بیہیون  
وغیرہ ترش کردہ بخورند \*

کچا سندی۔ کان مفتوح جیم فارسی بالک کشیدہ  
ہا ہی ہوز مفتوح بنون غنہ دال ہلہ زدہ ہو  
خام مانند شے خوردنی بود کہ آنرا در روغن  
بریان کردہ باشند \*

کچ و دلا۔ کسکیتاب در درونج و کار شکل نایرڈ  
کچلنا۔ کان مضموم جیم فارسی مفتوح لام  
نون و الف مصدری و تیکوب کردن چیز  
و کنایہ از ضرب لکد و چوب کس را زدن بود \*

کچلی۔ کان مضموم جیم فارسی ساکن لام  
تختانی معروف دندان نوکہ را را نامند  
دندان یشک عتاب \*

کچلوتی۔ چیزے باشند از طلا خواہ نقرہ خواہ  
مس وغیرہ کہ دران کا حل کہ از دودہ چرخ سازند  
کچلی بن۔ صحرایے مانند پیلان بودہ \*

کچ۔ کان مضموم جیم فارسی کشیدہ لیسان  
زبان را نامند جرأت گوید سہ اطار کر کے  
ہر دہرہ کو چون کا عالم ہندین دلو میر

کچچہ۔ کان مضموم جیم فارسی مخلوط الہاکن  
کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ پیچ و بہت پیچ  
کچھار۔ کان مفتوح جیم فارسی مخلوط الہاکن

بالف سوسہ کٹھن کشیدہ گمیاہ ونے وغیرہ بود کہ  
متصل ملجوبہ وریا روئیدہ باشندہ

کچھری - کات وچیم فارسی ہر دو مفتوح ہا کر  
ہوڑ ساکن رک سہلہ تہائی معروف جاکر  
حاکم و عامل بودت عمل خانہ و دفتر خانہ

کچھ کھالینا و کچھ کھاکر مر جانا - کات مخلوط لکھنا  
کشیدہ کات تہائی مجبول ہم مفتوح راہی ملجوبہ ساکن  
ہیم زون باہن کشیدہ کناہ از زہر خوردن بود کچھ  
سے بھجواؤ کچھ ہین برے اسے جان حائری ہجواؤ کا

تھاری دید کا کچھ کھا کے مر گیاہ جرأت گویدے  
کیا اکیلے ترے بن بلایے اور سور بیہ تو نہوہا  
تو کچھ کھائیے اور سور بیہ

کچھ سو رہنا - پیچ قابلیتی پیا کر دن باشندہ  
کچھ دن - ایام حمل زنان باشند تاہشت  
دائین محاورہ زنان ست

کچھ رینڈی دسترخوان کا ضرر شلیت  
مشہور بیجے زندہ کہ کسے نادان و نا تجربہ کار  
در صحبت و دنیا یان و آرزو مودہ کاران راہ یابد  
کہ از شرکت اکن خون افشا ہزار و مانند آن باشد

کچھ گھڑے پانی کے بھرنے کناہ یا زہر ناہ  
واطاعت کسے بود جرأت گویدے اشک بھلاؤ  
نہ دل دیکے میان جرأت تم ابھی بھرنے ہین  
تھیں کچھ گھڑے پانی کے ہشیخ اور علی بحر  
گویدے کچھ ہوا نہیں کچھ گھڑی بھرن پانی

نیز اشک کسی سے نہ چاہ کی ایسی  
کچھ گھڑے کی چرھنا - ست شدین کسے  
از تشہ شرب و تازی وغیرہ بود و کناہیہ اطلال  
بر دیوانہ کہ سودا خام دار و نیز سیکندہ

### فصل دال ہندی

گدھب - کات مضموم دال ہندی مخلوط لہا  
مفتوح مودہ کشیدہ کلمہ بود کہ مفتوح مشطوریہ  
میر تقی گویدے پامال عاشق کو منظور رکھی جانا  
بھیر چال گدھب چلنا ٹھوکر نہ لگانا بھی

### فصل رک حملہ

کر - کات مفتوح ہر رک حملہ کار کہ کر دوش  
ہمیشہ کسے ہر خود لازم گرداندن فرج عادت  
کرار - کات مفتوح ہر رک حملہ ہر دفعہ کشیدہ  
برسہ منی آید اقل ضد ہر مردہ بود شاعر گویدے

آشنا گلب جان بخش تھاری ہو جائیں ۵  
 مر چھائے ہوئے ہوں تو کار سے ہو جائیں ۶  
 دوم چیز سے کہ آنرا در روغن بریان کردہ خستہ  
 کنند شوم نام قسم از شیرینی بود چنانکہ آید  
 گوید ۷ خط میں جب ہم نے لکھی اس کے لب  
 شیرین کے وصف ۸ آستیان نقطے بنے کاغذ  
 گرازا ہو گیا ۹ و کنایہ کنے کہ دلیر و جری باشد  
 نیز بود ۱۰

گراہ - کاغذ مضموم راہی مہلہ بافت کشیدہ و  
 باہی ہوز زدہ راہی کہ خلوات راہ راست باشد  
 شیخ امداد علی بکر گوید ۱۱ کہ خبر سے کہ منزل  
 قریب ہی کسی ۱۲ خبر نہیں جو کوئی راہ دیگر راہ چلا  
 کر آہٹا - کاغذ مفتوح راہی مہلہ بافت کشیدہ  
 و باہی ہوز زدہ نون و الف مصدری آہ آہ کہ درخت  
 کر باندھنا - کاغذ مفتوح راہی مہلہ ساکن جہ  
 مفتوح بافت و نون غنہ و وال مہلہ مخلوطا لہا زدہ  
 نون و الف مصدری خبر کردن امری باشد بجز  
 ۱۳ خبر اگر لیکیا و لکھو پڑے ہیں جان کر لارا ۱۴  
 کہیں نہ و حباب دست بڑی پڑے کر باندھو ۱۵

کرتب - کاغذ مفتوح راہی مہلہ ساکن فوقانی  
 مفتوح موصدہ کشیدہ کار کہ ٹیپ غریب بود  
 ۱۶ شعبہ کاری شیخ امداد علی بکر گوید ۱۷  
 حسن کے نقشہ سے گوشت میں آنکھیں لکھیں  
 اسے کرتب میں ہے ہشیار یہ چتون یہ نظر ۱۸  
 کر قیما - تختانی بافت کشیدہ و شعبہ کاری  
 گرتی - کاغذ مضموم راہی مہلہ ساکن فوقانی  
 تختانی معروف پیراہن زنان بود مانند شام  
 کر ج - کاغذ مضموم راہی مہلہ و جیم فارسی  
 زینہ تو خردہ ہر چیز بود قسم از تنغ نیز بود ۱۹  
 کر گرا - ہر دو کاغذ مضموم ہر دو راہی مہلہ  
 بافت کشیدہ چیز سے کہ آنرا در روغن بریان  
 کردہ باشند ۲۰ خستہ و بریان و اکبر سرد  
 کاغذ طعاسے کہ در لان آمیزش خاک بود ۲۱  
 کر کریری - نوعی از قماش زرد بود شیخ ناسخ  
 میفرماید ۲۲ نظر آتا ہے یہ دو سکی شعلہ میں کا  
 عالم ۲۳ کہ سب کہتے ہیں پردہ کریری کا کوئی حکم  
 کر کر نیخانہ - مکان کہ دران باب کہتے ہیں  
 کر کم - بجاوہ زنان بخت و نصیب لکھوید ۲۴

کرم کرنا سخایت و مہربانی نمودن بود  
 کرم کردن جرأت گوید اوسکی تعریف جو کرات  
 تو کیا کتاب ہے چیکے پس یہ کرم کچھ مجھ پر اپنا  
 کرمل۔ کات مفتوح رای مہلہ ساکن نیم مضموم  
 بلام کشیدہ ورے کہ در زیر بنا گوش مردم وصل  
 آن بر رخسار ما بدید آید \*

کرن۔ کات کسور ک مہلہ مفتوح بنون زردہ بر  
 سنی آید اول شعاع آفتاب دوم تارہ سے زر  
 و نقرہ کہ گردا گرد جامہ دکلاہ و پاپوش دوزند  
 کرنا۔ کات مفتوح رای مہلہ ساکن نون و  
 مصدری ف کردن و کبیر اول رخنہ داری شدن  
 شمشیر و کار دو مانند آن بود شاعر گوید  
 سخت جانی اسکو کہتے ہیں کہ میرے حلق پر  
 خنجر اوس سفاک کا ٹھٹھ گیا کر گیا \*

کرن پھول۔ کات ورا مہلہ مفتوح بنون  
 زردہ بای فارسی مخلوط الہا بود معروف و لاثم  
 نرسے از زیور گوش زناں بود آتش گوید  
 کانون میں ترے دیکھ کے سونے کے کرن پھول  
 اسے سرور دان بھول گئی مرغ چین پھول \*

کرنجا۔ کات ورا مہلہ ہر دو مفتوح نون ساکن  
 جیم بان کشیدہ کسیہ سیاہی چشم او مان کبودی  
 یا زردی باشد و گریہ چشم رخ از رقیق تش  
 گوید اے اے صنم تیری کرنجی آنکھ سے ثابت ہوا  
 رنگ اور جاتا ہی روی مردم بہار کا \*

کرنی۔ کات مفتوح رای مہلہ ساکن نون تہجانی  
 معروف التمرت کہ معماران از ان گل آہک را  
 بر دیوار مانند اندازد و بمعنی کردن کار  
 نیز آدہ \*

کروٹ۔ کات مفتوح رای مہلہ ساکن و اوٹ  
 بتای سندی کشیدہ و پہلو ع جنب \*

کروٹ بدلنا۔ موجدہ و دال مہلہ ہر دو مفتوح  
 لام ساکن نون و الف مصدری از یک پہلو پہلو  
 دیگر خفتن بود و کنایہ از انقلاب نیز بود موشان  
 دلموی گوید چون نکست گل جنبش ہر جی کا  
 بکل جانا اے باد صبا میری کروٹ تو بدل جانا  
 شاعر گوید یار مجھے نہ کبھی آکے ہوا بہتر  
 کروٹ ایسی نہ زمانے کو بدلے دیکھا \*

کروٹ لینا۔ لام تہجانی مجہول نون و الف

مصدری ف بر پهلونفتن ع اضحی و کنایه  
از انقلاب نیز بود بجز گوید یار سوزان  
که که بجاری جانب که کجی کرشنه بین یکتا  
مقدور اپنا

دیر با که نو بر آرند

کرمی تندی - کاف مضموم رای و مهله مشد  
تجانی معروف استخوان نرم را گویند ع غفر

فصل در آ هندی

کڑا - کاف مفتوح رای هندی بافت کشیده  
برنج معنی آید اول سخت و درخت دوم نوع  
از زیور دست و پاک بود کان و زنان که از نقره

کریالی - کاف مضموم را مهله ساکت تجانی  
با این و لام کشیده خارید و صاف نمودن پر  
نمود بود مرغان را

و طلا باشد ف دست برنج و پابرنج سوم  
عمارے که از آهک و خشت و سنگ بنا کنند و  
دخل چوب دران نباشد چون بنای سقفند

کریب - کاف مفتوح رای مهله تجانی مجهول  
و موحده کشیده نوع از قماش ابریشمی که با یک  
و لطیف تر بود

گنبد و قبر و قاب کاری چهارم حلقه آهنی  
بود پیچ کنایه از کیکه دلاور و شجاع باشد  
کڑا این - با می فارسی مفتوح بنون و سختی

کریدنا - کاف مضموم رای مهله تجانی مجهول  
و دال مهله زده نون و الف مصدری ف کا وید  
کریدنی - نون تجانی معروف اکا وید بود

و کز ختی و کنایه از دلیری و شجاعت بود  
کڑا اڑا - کاف مفتوح هر دو را هندی با الفها  
کشیده لب دریا که آنجا کشتی با استاد شون شیخ

کریر - کاف مضموم را مهله تجانی معروف  
و زک معجمه بر با که کنه رختن و بر با که نو  
بر آوردن مرغان بود و مشترک در هندی و

ناخ میفرمانند که کیون نه رویین پشیم  
قصر جانان که تله دید و تر است دریا  
مین کڑا اڑا چاسیه

کریر چو زنا - جیم فارسی مخلوط الهام مجهول  
و رای هندی زده نون و الف مصدری مرغان را  
درینچه با کنه اشتن بود تا بر با که کنه زیر

کڑا کا - نخردن غذا باشد باکل یعنی فاقه شود  
کڑا لگانا - لام مفتوح کاف فارسی دنون با  
کشیده عمارت از خشت و سنگ بنا کردن بود  
بے دخل چوب \*

کڑا ه - کاف مفتوح راء هندی بالف کشیده  
و با همی هوز زده ظرف بود از سنین و سین که دور  
و شرف و کلان باشد و بکار حلوانیان آید  
کڑا هسی - لامی هوز بتجانی معروف همان ظرف  
بود که کوچک باشد \*

کڑا هری و اڑهی - کاف مفتوح راء  
هندی ساکن موحده مفتوح راء هندی دوم  
بتجانی معروف دال مملو بالف کشیده راء هندی  
سوم مخلوط الما بتجانی معروف ریشه کردن  
موبلای سیاه و سفید هر دو باشند و شیش و مو  
کڑا شک - کاف و راء هندی هر دو مفتوح کاف  
کشیده هر دو معنی آید اول آواز برق را گویند  
دوم دستی بود در چوب بازی که بر جانب چپ  
پای راست حرکت زنند و بضم اول ماکیانیکه  
از تخم دادن باز ایستادن گرگ \*

کڑا کا - کاف اول مفتوح راء هندی ساکن کاف  
دوم بالف کشیده آواز کردن نقیبان و میدان  
جنگ و پیش پیش سواری پادشاهان و میران  
باشد شیخ امداد علی بحر گوید نه بادل لڑشنگ  
مری چشم تر سے کسی اپنا کڑا کشتی بهیجایی  
ایضا خواجہ آتش گوید عجب محبوب با شکت  
ہے اے باد بہاری تو بہ صدائے خندہ گل ہے  
سواری کا ترے کڑا کا \*

کڑا کرانا جاڑا - سر سخت را گویند  
کڑا کرانا - هر دو کاف مضموم راء هندی اول  
ساکن راء هندی دوم دنون بالف کشیده آواز  
کردن ماکیان بود و کراچیدین و فتح هر دو کاف  
گرم کردن روغن بود بر آتش \*

کڑا کینا - کاف و راء هندی هر دو مفتوح کاف  
دوم ساکن دنون و الف مصدری بر دو معنی آید  
اول آواز کردن برق بود و دوم صیحه زدن دوم  
و بضم اول شق شدن بعضی از قماش یا مانت  
مخل و اطلس و غیره از جا بجا بود  
کڑا کیت - کاف مفتوح راء هندی ساکن کاف



دوم مفتوح تجمانی و فوقانی کشیدہ کی پیش مشر  
سواری پادشاہان و بمیدان رزم آواز گشت  
فت جاوشع نقیب \*

کڑو گیا - کاں و رای ہندی ہر دو مفتوح ہوں  
زردہ کاں فارسی بالفت کشیدہ کیہ سخت گوشت  
کلام توانا و توی بود \*

کڑو ا - کاں مفتوح رای ہندی ساکن ج او  
بالفت کشیدہ فت ملخع مرد کنایہ از کہ کیہ  
بد مزاج و درشت خوب بود \*

کڑو ا اگر یلایم چڑھا - کاں دوم مفتوح  
رای مملہ تجمانی مجہول لام بالفت کشیدہ از تجمانی  
معروف و ہم کشیدہ جیم فارسی مفتوح سے ہندی  
مخلوط الہا بالفت کشیدہ شکلیت بر کسے زندہ کہ  
با وجود بد مزاج بودن او امر سے باعث افزونی  
بد مزاجیش گردد \*

کڑو ا ہونا - لے ہونہ و مجہول نون و  
مصدری کنایہ از بد مزاجی کردن و درشتی نمودن  
بود چنانکہ خواجہ وزیر گوید سے و امی محرومی کلہ  
از گلیا چاکر سے منہ ہوا خیر کاٹھا جب وہ

کڑو ا ہو گیا \*

کڑو ا - کاں مفتوح رای ہندی ہوا و

مجہول و رای ہندی دوم زردہ فت صدک

خ آتہ باتہ الہا میر تقی محفوظ گوید سے لاکھون

مبتن کیہ ہوا فید گریہ لیک سے ہی نام

آنحضرت انسور سے کڑو ا و اینجا قافیہ جوڑ

و موڑ ست سورن خان گوید سے آئینہ خانہ

نگیلا دل توڑا تھا یعنی اب ایسے جلوہ نمایاں

کڑو ا دیکھ و امین لغت ہر دور سے مہار نیرا

استاذ مولف سے فائق ہزار چند ہوں غون

مین مور پر - ایسے ہیں میر و طار جان کے

کڑو ا پر \*

کڑو ا - رای ہندی دوم بالفت کشیدہ کیہ

حاکم بود بر حاکمان دیگر جرات گوید سے کڑو ا

کیون نہ بیچین مکمل ہین بچ کے تھانے کہ

در عشق ہے یاں ساکن و دگر کڑو ا سا و

ایجا قافیہ تھوڑا و جوڑا کوڑا است \*

کڑو ا روٹی - کاں مفتوح سے ہندی

ساکن و تجمانی معرون رای مہار و مجہول تجمانی



ہوئے کسوسین مہلہ کشیدہ کلمہ بود کہ ہر گاہ مابعد آن  
ظہر دیکر مانند کا کو کو وے وے وین بیا رند یعنی گا  
کہ اسمیہ دستھا میرد پینا کہ درین ہر دو شعر ہشت  
حشر سے ہوتی ہے قیامت برپا ہو جائیں جائے ہیں  
نوش تہذیبین ہے کسکا ہر غمرہ عشوہ کرشمہ ناز  
ارادہ انکیا دل کسو دون مذون کسو

۱۔ احسانا۔ کان مفتوح سین مہلہ جیم ونون  
بالن کشیدہ بد طعم شدن طعام از سرایت کردن  
اثر ظرف مہی و برنجی بود کہ قلعی دار نباشد

کسانا۔ کان مفتوح سین مہلہ ولام بالفنا کشیدہ  
ستہ کی وکل بود شیخ امداد علی بکر گوید بعد فنا  
یعنی ہے جہان گرد میری خاک دم کیا کھل گیا  
کہ سالانہ کھل گیا

کسانا۔ کان مفتوح سین مہلہ ونون بالفنا  
کشیدہ بر چہا یعنی آید اول از مودن زرد بود و رنگ  
نمک دوم از مودن تیغ خرم و ادن سوم جگانی  
پیشہ را بود با ہم ہر از مودن چہارم از مودن ان  
دکار ہا سے دشوار

کساو۔ کان مفتوح سین مہلہ بالن کشیدہ و فواو

اثر ظرف مہی و برنجی کہ از نادن شے ترش زبان  
جدا شود

کس بل۔ کان مفتوح سین مہلہ ساکن موحہ  
مفتوح لام ساکن خیم و خم شمشیر بود و کنایہ از توانائی  
دقت و استحکام نیز باشد شیخ امداد علی بکر گوید  
چاہیے کس بل بشر میں تیغ جو ہر دار کا ہر مد کو  
لعلون کے اسکے قوت بازو نہیں

کسی۔ کان مفتوح لام ساکن موحہ ہجستانی  
معروف زن بازاری را گویند و لولع قبحہ  
کس شمار میں ہی کس قطار میں ہی۔ مفہوم  
معروف است چنانکہ میر گوید مصرعہ ناقہ ہے  
ایک لیلی کا سو کس قطار میں

کسک۔ کان سین مہلہ ہر دو مفتوح بکاف  
کشیدہ و در بکر گوید مزاج پوچھا کیہ کا تو  
او کا منہ دکھا کسک سی ہاتھ میں آئی اگر سلام  
کسک۔ کان مفتوح سین مہلہ ساکن کا فاسی  
مفتوح راہ مہلہ ساکن کسکہ طرف لگی ساتھ کسک

کس مرض کی دوا ہو یعنی ملاقات شہانہ  
دارد شیخ اہل ایم ذوق گوید کس مرض کی دوا

یہ لب جان بخش تر سے چہ جان باب ہیں سر آزار محبت  
 کسمسا نا۔ کان مفتوح سین مہلہ ساکن منیع  
 سین مہلہ دوم و نون باہنہ کشیدہ جنبیدن و حرکت  
 نمودن بقصد کار سے باشد جرأت گوید غصبت  
 لیتہی آغوش میں اسے وہ اوسکا سانس  
 لینا کسمسا کے \*

## فصل شصین ہجرت

کسنا۔ کان مفتوح سین مہلہ ساکن نون  
 کشیدہ و حکم لب و نیز پارچہ کہ اندران خوان  
 و غیرہ نہادہ محکم بند و بالا سے آن خوان پوشش  
 اندازند و نیز آرزو نمودن زربہ رنگ محاک و آرزو نمودن  
 تیغ نیم داون و آرزو نمودن انسان در کار با دشوار  
 جنگیدن بشیر باہم بود \*

کسوٹی۔ کان و سین مہلہ دوم مفتوح بواورده  
 تاہی ہندی تجانی معروف سنگ کہ بران آرایش خاص  
 و غیر خاص بودن زکندفت سنگ زرشع  
 محاک شیخ امداد علی بگر گوید کھوڑو کھوڑے حال  
 ز عشاق میں کھلا افسوس بت بخیز کسوٹی کے  
 سنگ سے \*

## فصل فا

کف لانا۔ کان مفتوح لباف کشیدہ لام و نون  
 کیسے ہو رہنا۔ و البتہ کسی شدن بود \*

بانه کشید و کنایه از به مزاج و خشمناک شدن بود  
خواجہ آتش گوید سے خفا و دم چاہنے والوں کے  
ہو نہ غوطہ کھا کھا کر بہت کت لایا گیا ہو طفلی  
خوش اسلوب دریا میں \*

کفن چور - کات و کات و مفتوح بنون زدہ  
جمعہ ہمارے پورا و مچھول در آ مہلک کفن و زردی

کفن کھسوت - کات و کات و ایا مفتوح میں  
محلہ پورا و مچھول و تان و ہندی کشیدہ و کفن کش  
ع نیاں و کنایہ از مال مردم خور نیز بود  
کفنی - نوسے از جامہ فقیرانہ است \*

کات و کات فارسی ہر دو مفتوح ہر کات  
زودہ کنارہ ہر چیز و نیز ہر کات گویند \*

فصل لام

کل - کات و مفتوح ہلام کشیدہ ہر چارہ می آید  
اول روز گئے ششہ و روز آئید ہر دو و دیر و زور  
ع اس و عذ دوم آرام و ایت باشد سوم کات  
کار سے بود کہ بے اعانت و مدد گیر انکار را غلام  
و ہر چارہ خانہ باشد ہر دو و عذ دران طائران کشیدہ  
و کہ کات بزبان بازاریان مشت را گویند  
کلا - کات و مفتوح و از وزن شدن باز گیران باشد  
ف سکندری \*

کلا بازی - کات و مفتوح لام بال کشیدہ و حشر

کلا - کات و مفتوح کات دوم شدہ و مفتوح ہر کات  
ہندی زدہ قسم از تنبا کو کشیدنی بود کہ تنبا کو  
و تنبا کو سے خشک را با ہم آمیختہ و قلیان کشند  
چنانکہ خواجہ آتش گوید سے کباب مجھو نہ آہ عاشق  
کشیدہ کو پیر دو \* اگر کی بود دھوان دیتا ہے  
اس قلیان کے کلا کلا \*

کلا والا - و او دلام بانه کشیدہ کیکیہ پیشہ او  
قلیان کشانیدن مردم بازی بود \*



وزمانہ بدرانا مسند \*

گلچیا - کاغذ مضموم لام ساکن جم فاری بافت  
کشیدہ نان خمیری سیدہ بود و کلچیا \*

کلس - کاغذ و لام ہر دو مفتوح بسین مہلہ کشیدہ  
سرگنبد رانا مند و شمشہ \*

کلغی و کلگی - غنیمت و کاغذ فاری تجتانی معروف

پری چند از مرغ مخصوص کہ پادشاہان بر سرتار  
و کلاہ نمند و کلگی تبتدیل لام مفتوح و کل شخ

ناخ میفرمایند اشک مالا موتیوں کا رود

کلغی شعلہ تاج کہ رکھتی ہے تخت لگن مشیوکت

شامہ شمع و ایضا خواجہ آتش گوید کہ کونجیا

پادشاہ حسن ہے از مهر و شش و تاج زرین

ہے کلگی لگمشان بالاسے سر \*

کلکا لڑکا - کاغذ بافت کشیدہ لام مفتوح رہے

ہندی ساکن کاغذ دوم بافت کشیدہ کنایہ از

طغی کہ در زمان قریب پیدا شدہ باشد \*

و قوتانی کشیدہ کنایہ از امر سے کہ در زمان قریب  
واقع شدہ باشد \*

کل لگانا - لام مفتوح کاغذ فاری دنون لہن

کشیدہ آلہ کار را بر گردن کارے آمادہ نمودن بود

کلمو نہا - سیہ فام را گویند \*

کلمہ پڑھنا - با فاری مفتوح را ہندی مخلوط لہا

ساکن دنون والہ مصدری کنایہ از فرمانبرداری

و اطاعت کہے بود جرات گوید کہ کلمہ پڑھ کر تجھ

دیکھے جو کہ نظر کا اثر ہے یہ تری کا فرنگاہ کاہ

شیخ ابداد علی بکر گوید کہ کلمہ پڑھون مین یا رکاب

وفات بھی ہو طوطی ہو میری گور کا سبز کہیں طبع \*

کلمے کی اونگلی - سیم تجتانی مجہول کاغذ تجتانی

معروف الہن بود و غیر ملفوظ دنون خنہ و کاغذ فاری

زردہ لام تجتانی معروف و انگشت شہادت سے

ستابہ و شستہ \*

کلنگ - کاغذ و لام ہر دو مفتوح بنون و کاغذ

وف رسوائی و ہر نامی عجیب الزام \*

کلنگ کاٹیکا - کاغذ بافت کشیدہ تا ہندی

تجتانی معروف کاغذ دوم بافت کشیدہ و دنون

گلواری۔ کاٹ مفتوح لام ساکن و او بالفت کشیدہ و  
رے مملزده فن می فروش ع خمار

کلول ٹلنا۔ بجادوہ زنارن رزیدن آفت و  
بود میر تقی مرحوم گوید سے بین نش آگیا تھادہ بن  
دیکھ بڑی کلول ملی سے جان پرست

کلام دراز۔ کہیکہ سروت شہ روغوغا می بود کہیند  
کلیا مین گڑ پھوٹنا۔ کنایہ از پوشیدہ نشین  
کلی۔ کاٹ مفتوح لام تجمانی معروف بہ بھارتی

آید اول غنچ ع زہر دوم پر برغان کہ زرد و کچک  
باشد و در ابتدا می بر آید شیخ امدادی بگر گوید جہوری  
یہ پروبال میں سو کہا کہ کلی کلین شگفتہ بیان

گلاب را باہ سوم پارچہ از پارچہ ہر شاکت کہ دیر  
مردان و پانچامہ زنان باشند و تیریزہ شیخ  
امداد علی بگر گوید گلبدن ایسا زانے میں ہوا

سپید را پانچامے کی بھی کلیوں سے ہے خوشبو پیدا  
چہارم نوعی از قلیان باشد و بضم کاٹ و لاشہ  
تجمانی معروف آیکہ بدین گرفتہ بیگنند

مضمضہ شیخ امداد علی بگر گوید اس کے دانہ کا  
یہ عالم ہے جو کلے کی بھی موتیوں نے آب

یہ پانی کہ دریا بڑھ گیا

کلیا۔ کاٹ مضموم لام ساکن تجمانی بالفت کشیدہ  
خانہ کتاب و کوچہ تنگ را گویند

کلیجا۔ کاٹ مفتوح لام تجمانی مجہول جیم لہن  
کشیدہ فن جگر ع کبید و کنایہ از زیری و جرات  
و بہت کہیہ نیز بود چنانکہ شاعر سے گوید سے زخ

آہ از کوثر ہے نانون کا بڑا کلیجا ہے ان  
دل و کما سے والدین کا

کلیجا اولٹ جانا۔ الفت ہوا غیر مضموم لام  
مفتوح ف تائی ہندی ساکن جیم ونون بالفت کشیدہ  
کنایہ از تہ و بالاشدن دل بود شیخ امداد علی بگر

گوید سے اقرار وصل کر کے پھر انکا ظلم ہے تم  
کیا پٹ گئے کہ کلیجا اولٹ کیا

کلیجا بڑھ جانا۔ سوجدہ مفتوح راسی منہ جی کلویا  
ساکن جیم ونون بالفت کشیدہ کنایہ از زور خوشی و  
جوش مسیت بود بگر گوید سے بار کے آنے کی شادی

مرگ محکو ہو گئی بجر سینہ چٹ گیا ایسا کلیجا بڑھ گیا  
کلیجا یکڑ لہنا۔ باو فارسی و کاٹ مفتوح لام تجمانی  
ساکن لام تجمانی مجہول نون و الفت مصدری کنایہ از



رسید نہ پہنچ صد مہر دالم بدل بود \*

کلیجا یک جانا - بای فارسی مفتوح کا ساکن  
جیم ونون ہا لہنا کشیدہ کنایہ از آزار رسیدہ شد  
دل کسے از سخنان آزار دہندہ کسے بود جرأت  
گویدے دل اپنا یاں تک اس عشق کے ہاتھوں سے  
پکڑا ہے کہ تار اشک بھی چون سدا گھر کلبہ پاہڑ  
شاعرے گویدے گر میان بھی جو کرے یا نہ توایی  
ہم سے \* دل سوزان سے دھوان اوٹھ کر کلیجا پکڑ  
کلیجا پھٹ جانا - کنایہ از صد مہر رسیدن بود  
کلیجا ٹوٹنا - محاورہ معروف ست میر تقی گویدے  
کبھی میر اس طرف اگر جو چھاتی کوٹ جاتا ہے \*  
خدا شاہ ہر اپنا تو کلیجا ٹوٹ جاتا ہے \*

کلیجا ٹھنڈا ہونا - ستای ہندی مخلوط الہامی  
بنون زدہ دال ہندی ہا لہنا کشیدہ ہا ی ہوز بواو  
مجمول نون والٹ صد مہر کنایہ از راحت و  
آرام یافتن بود شیخ امداد علی بکر گویدے تم کو  
سے لگ گئے ٹھنڈا کلیجا ہو گیا \* میرے دل میں  
جو پھپھو لا تھا وہ ادلا ہو گیا \* جرأت گویدے  
راکھ جکر یہ ہوتا ہو کلیجا ٹھنڈا \* دل سوزان کو

میں تشبیہ دون کسرا مگر سے \*

کلیجا چھن جانا - ناگوار شدن سخنان  
و تشنوع بود جرأت گویدے بسنا صحا تیر ملامت  
کہاں تنگ \* باتوں سے تیرے اکلیجا تو چھن گیا  
کلیجا سلگنا - کنایہ از پنجہ دل باشد جرأت گویدے  
\* یہ کیکٹب وصل میں سلگنا نہ کلیجا ہو کر  
نہایت محبت کہ پند ہے ترا گرم \*

کلیجا کھرچنا - کنایہ از اشتہای صادق بود \*

کلیجا کھلانا - کاف مخلوط الہا کسور لام ونون  
ہا لہنا کشیدہ کنایہ از کمال خاطر و مدارات نمودن  
و نہایت دوست و عزیز و دشمن کسے بود شاعر  
گویدے شاد ہو ہو کے کھلاتا ہوں کلیجا اپنا \*  
غم بھی کیا یاد کر گیا کہ مدارات نہ کی \*

کلیجا سنہ کو آنا - میم مفہوم بنون غنہ ہا ی ہوز  
زدہ کاف بواو مجہول الف ونون ہا لہنا کشیدہ  
کنایہ از تعلق و بیانی دل باشد آتش گویدے  
فرقت یار میں بیانی دل کیا کیسے \* کب کلیجا  
بہمین سنہ کو دم فریاد آیا \*

کلیجا ملنا - ہم مفتوح لام ساکن نون والٹ

مصدقی کنایہ از قلن دل بود شیخ ابان علی سحر گوید  
 پنج نرقت کو پوختی نمین اندا کوئی \* دلین  
 بیضا سوا داتا ہے کلیجا کوئی \*  
 کلیجی - جیم تجانی معروف جگر حیوانات را گویند  
 ف جگر کبد \*

## فصل سیم

کمانا - کان مفتوح سیم و نون با الف کشید  
 کب کردن ع کتاب و برشتن فصد آوین  
 رانیز گویند و بسیار محنت و مشقت کردن برآهین  
 کمانا - کان مفتوح سیم و نون با الف کشید

کلیجی پر گھونسا لکنا - کنایہ از صد عظیم  
 رسیدن بدل بود جرات گوید \* کک غصہ بین  
 پھر آیا اور بھی چلتے ہوئے \* ایک گھونسا  
 کلیجی پر لگا جاتے ہوئے \*

کمانی - ہنرہ تجانی معروف نوکری کسے نمودہ  
 یا بیج تجارت کردہ مال و زراعت و ختن بود و زراعت  
 سیف آئندہ دولت عشق سے غنی ہون برق  
 نقد داغ جگر کمانی ہے \*

کمانا - کان مفتوح سیم ساکن تاء ہند محلی کہا  
 با الف کشیدہ کمان چوبین بود کہ پاسا بان نزد و زراعت  
 کنخاب - کان مفتوح سیم ساکن کا جمعہ با الف  
 و موحہ کشیدہ نوے انقماش بود کہ از تار کمان  
 کلیجی پر گھونسا لکنا - کنایہ از صد عظیم  
 رسیدن بدل بود جرات گوید \* کک غصہ بین  
 پھر آیا اور بھی چلتے ہوئے \* ایک گھونسا  
 کلیجی پر لگا جاتے ہوئے \*

ابریشم و تار با سے زور و نقوہ با فند و کنجاب +

کمر - فارسیت و میان نیز گویند ع و قطن +

کمر - کاغذ مفتوح میم ساکن رای و مہلہ بالک کشیدہ

نوعی از مکان بود شاعر گوید سے سچ گیا پر تو

خسار سے کمر او رکنا + حاجی انصاری سے آئینہ

دیوار و ن مین +

کمر باندھنا - موحده بالک و وزن غنہ و دال

مخلوط الہا زہدہ نون والک مصدری و کمر بستن

و کنایہ از آلودہ و مستعد شدن بکاری بود چنان کہ

خواہد آتش گوید سے پوچھتا ہر طرز سے کیا باز ہی

ہی کس پر کمر باندھی اسپر کمر کھولون ترا شلو انرید +

کمر ٹوٹنا - تار و ہندی بوا و حروف و تار و ہندی

زہدہ نون والک مصدری و کمر شکستن و کنایہ

از بیچ صدر جان کاہ رسیدن نیز بود جرأت گوید

سے نازک کمر جب اپنی تو نے سفر یہ باندھی چلیو

کمر کیسی اسے نازنین نہ ٹوٹے +

کمر کرنا - اندازے از اندازہای پر عاز کبوتران

با صطلاح کبوتر بازان شیخ ناسخ میفرماید سے

کیا ہی اے طفل تری تاب کمر کا ہے اثر بد تیری

کمر کھڑی کے کبوتر بھی کمر کرتے ہیں +

کمر کھد - کاغذ مفتوح میم ساکن رای و مہلہ مفتوح بکات

مخلوط الہا زہدہ ٹرست ترش مزہ +

کمر کھولنا - کاغذ مخلوط الہا بوا و مہول و زہدہ

نون والک مصدری و کمر بند از کمر کشان و کنایہ

از ترک کردن سعی و کوشش امر سے باشد شاعر سے

گوید سے کھول ڈالی قتل کر کے بکھو قاتل نے کمر کھج

ترکش بھر گھر خالی تیجا ہو گیا +

کمری - سکون دوم مر فو باشد مر اسپ را کہ راہ

رفتن و شوار باشد +

کمر پوش - کسیکہ کلیم پوشد چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید

سے چاند پر یہ خاک ہے یا او سے چہرے پر بھجوت

بدلی میں سورج سے یا محبوب کیل پوش ہے +

کمری کتھری کرنا - کاغذ مفتوح فوقانی مخلوط

زہدہ رائے مہلہ تجمانی معروف کاغذ مفتوح بر راء

مہلہ ساکن نون والک مصدری کنایہ از رخت و

اسباب خانہ بستن بود +

کمرنگر - کاغذ و میم ہر دو مفتوح بنون زہدہ کاغذ

فارسی مفتوح رای مہلہ ساکن کسیکہ استخوان از فاجت

دست و پا را باز بجایش آورد

کنماری - رای مہلہ تجمانی معروف جانوریت  
خزندہ برابر زہر کہ شتعارت ست وزن کا سہر  
رائی ستر گوسید

کمکھانا - کات مضموم میم ساکن لام مخلوط لہا  
ونون بانفہا کشیدہ ف پیر مردن و کنایہ از افزادہ  
و غلگین بودن مرم نیز بود

کمیلہ - کات مفتوح میم تجمانی مجہول لام با  
کشیدہ جاکر قصا بان نیز گوسپند و گاو راج  
کنند میم تجمانی معروف و است مشہوع قبیل  
کمیند - کات مضموم میم تجمانی مجہول نون غنہ  
و دال ہندی زدہ فریب و دغا بود  
کمیند یا - تجمانی بالغ کشیدہ کیکہ فریب بندہ  
و دغا باز باشد

فصل نون

کنیا - کات مفتوح نون شدہ و بالغ کشیدہ ہر دو  
آید اولی رشتہ کہ در بالا و پائین کا غذا بدی ہوا  
نمودہ بنہند و در ان رشتہ رشتہ دیگر تہ ذہن  
تیرا نہلا ستاد مگولفہ لیجی رشتہ حیات را

رہین کتے اسکیہ کل مین و دوم کنارہ خجہ  
یا پوش رانا سند

کنارا - کات مفتوح نون و را حملہ بانفہا کشیدہ  
بانفہا شہین خواہ ابر شہین خواہ زرین بانفہا کشیدہ

دو شالہ و چادر و مانند آن دوزند میرزا برق  
میر نمایندہ طلسم کی عوض شامین ہے  
اطلس گردون بجلی جسے کتے ہیں کنارا ہر زریکا

کناری - رای مہلہ تجمانی معروف قسے از زریکا  
بود و کم عرض باشد کہ گرد اگر دجا ہمداد دوزند فرا  
برق میر نمایندہ شب وصال میں بجلی نشان  
عشرت ہے لگا کے آئی ہر دہن میں کناری را

کنکھو نشے و کیخنا - کات مفتوح نون  
ساکن بگوشہ چشم نگریں باشد بسو کہسے سرتی  
گویدے کیا نیچی آنکھیں دیکھو ہوتوار کی حرف  
دیکھو کنکھو ہن ہی سے گنگار کی طرف

کنائی کاٹنا - راہ گذر گاہ بریدہ ہر دو دیگر فن  
کنیا - کات مضموم نون ساکن موحہ بالغ  
کشیدہ ف خویا و نغ قبیلہ

کنیا - کات مفتوح نون ساکن باغ فاصی ہن

کشیدہ آکھ صید کردن مرغان بود که صیادان ازان  
شکار مرغان کنند و آن چو بے باشد که دران سرش  
آلوده در نے نصب کرده در پر طائران لیسانند که  
گرفتار شوند شیخ امداد علی بگرگوید ۵ نہ ہاتہ انگلی  
اوس انگلیا کی چڑیا بگر رونے سے ۵ خرہ کنیا  
بنے لاسا ہوا آسوسہ نہیں سکتا ۵

گنپیا مارنا - میم بالٹ و رای مہلہ کشیدہ نون  
والف مصدری گرفتن مرغان بود صیادان را  
از بہان آکھ صید کردن مرغان مرزا برقی گویند  
۵ نامہ جب پار گیا چرخ کر بولے یہ ملک طاہر  
سدرہ کو صیاد نے کنیا مارا ۵

گنپشی - کان مفتوح نون ساکن بائی فارسی  
مفتوح تائی ہندی تھانی معروف جائیکہ میان  
گوشہ ابرو و گوش بود ع شقیقہ و صغ ۵  
گنٹر - کان مفتوح نون ساکن تائی ہندی  
مفتوح ہر اک مہلہ زدہ نوع از شیشہ باشد  
کہ دران شراب و مانند آن نگاہارند بگرگوید  
جب بہار آئی ہوا اس درجہ میخواروں کا خوش  
بو تھیں کا نون کر دل گو د ن کر دل کٹر بنے ۵

گنٹوپ - تائی ہندی ہوا و مچول و بائی فارسی  
کشیدہ کلاہ کلان بود کہ تاہر دو گوش ہر دم پوشیدہ  
گنٹھہ - کان مفتوح بنون و تائی ہندی مخلوط  
زردہ برآمدگی آٹھوان گلو باشد ۵

گنٹھا - تائی ہندی مخلوط الہا بالہ کشیدہ  
برو و منی آید ا دل پارچہ مدور شکل ہلال کہر دو گریبان  
دوزند فکاج صبا گوید ۵ یہ توار و تر اسواٹھا تر  
ترے کرتے کا ۵ ہاتہ آیا نہ کہ یہ گریبان کیونکہ دوم  
سچی سی وسہ نہ گندہ رانا مند ۵

گنٹھا اوٹھانا - الف ہوا و غیر مخلوط تائی ہندی  
مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از ششم خوردن سچ بود  
شیخ امداد علی بگرگوید ۵ ہمے نو غبار یہ یاد نہیں  
گو تھنے خاک پاک کا گنٹھا اوٹھا لیا ۵

گنٹھہ چھٹنا - آواز جوانی برآمدن باشد ۵  
گنٹھہ مالا - تائی ہندی مخلوط الہا زدہ میم و  
لام بالفہا کشیدہ و ریت کہ بر گلو پید آید ع  
خست زیر ۵

گنٹھیا - کان مفتوح بنون غنہ تائی ہندی  
ساکن تھانی بالٹ کشیدہ آہنے باشد سچ

بدان شکار مای گنند و شستنی قلاب +  
کنجیل - اول مضموم سوم مفتوح پیل کلان قوی آید  
را گویند +

کنجوس - کاف مفتوح نون کنجیم دوا معروف  
وسین مملزہ کیک کنجیل شد و نون خواص  
آتش گوید + بوسه جب مانگون تو منہ کو بچیر  
لیتے ہیں یہ بہت + صورت انکی ہر سخی کی دل گر  
کنجوس ہے +

کنچن - کاف مفتوح نون ساکن جیم فارسی فتح  
بنون و زرع ذہب و کنایہ از کسیدہ خوانند  
مولیان باشند و معاش او کیرایشان بود +  
کنچن برخا - موحده در مملزہ ہر دو مفتوح  
سین مملزہ ساکن نون و الف مصدری کنایہ  
افراط زرباشد +

کنچنی - نون تجتانی معروف زن بازاری  
را گویند و لوی شیخ ناخ میفرمایند + او  
پردہ نشین سے کیا ہر نسبت + زہرہ تو کہ  
کنچنی ہے +

گنند - کاف مضموم بنون زودہ دال مملزہ

گنشدہ پارچہ کہ آنرا زنان در پاجامہ ببقا  
جون زنان روزند و چوبے کہ در تنگ باشند  
آنرا نیز گویند و گوشہ از ہر دو گوشہ کاغذ مادی  
کہ در عرض باشند نیز بود +

گنشدن - کاف مضموم نون ساکن دال مملزہ  
مفتوح مزین زودہ زربالض بود +  
گنہ در حیا - دوش و کتف بود +

گنند - کاف مضموم نون ساکن دال تہملہ  
تجتانی سرف چوبے کہ از ان کا زراعی بزم  
گنشدہ می گریا - جامہ کو فتن بود کا زراعی از چوب  
گنند - کاف مضموم بنون و دال مملزہ زودہ  
مناکے کہ در ان آب عمیق بود اسیر گوید + و دیگر  
جاد زخمندان میں نہ او بھر کوئی + ہر عجیب حکا  
اس گنند میں گرا پانی +

گنشدل - اول مضموم دوم ساکن دال مملزہ  
مفتوح بلام دائرہ را گویند کہ بزمین گنشد  
و غرام خوانان در ان نشستہ چیزے خوانند و  
دائرہ بازی طفلان و مالہ ماہ را نیز نامند +

کنرس - کاف مفتوح نون ساکن راء مملزہ

مفتوح بسین مہلہ کشیدہ آشنا بودن گوش کے  
آواز را گما بود یعنی آنکس آئینہ نہ اندھم  
غنا داشتہ باشد \*

کنسلائی - کا مفتوح نون ساکن سین مفتوح  
لام بالٹ کشیدہ ہمزہ تختانی معروف کرے باشد از  
مشیرات الارض و گوش خزن ہزار بار \*

کنگنا - آبیکہ در میان گرم ہر دہشت و یکم  
کنکو ۱ - کا مفتوح نون ساکن کا و دم  
مفتوح واو مشد و بالٹ کشیدہ کاغذ بای راہ  
کنکی - کا مفتوح نون ساکن کا و دوم تختانی  
معروف ریز طایریخ بود کہ غلہ است مشہور \*

کنگال - کا مفتوح نون زدہ کا و فارسی  
بالٹ و لام کشیدہ و ادارع محتاج مفلس  
صبا گویدے مجھے فضول خرچ کے ستھے جو چوڑیا  
دودن میں آسمان بھی کنگال ہو گیا \*

کنگرا - کا مفتوح نون غنہ و کا و فارسی  
ساکن سا مہلہ بالٹ کشیدہ سیکہ فرہ تو توانا  
کنگلا - کا مفتوح نون غنہ و کا و فارسی  
ساکن لام بالٹ کشیدہ و ادارع محتاج \*

کنگن - کا مفتوح نون زدہ کا و فارسی  
مفتوح نون نوست از زور دست زمان پڑ  
ون دست بر بچن دوستینہ \*

کنگنا - کا مفتوح نون غنہ و کا و  
فارسی زدہ نون بالٹ کشیدہ پانچہ کہ بران  
کار چوب نمودہ نگیر واسپند و متناک در  
آ وختہ برت لوشاہ و عروس در اجہ  
شادی عروسی بندہ \*

کنگھی - کا مفتوح نون زدہ کا و فارسی  
مخلوط الہا تختانی معروف برو معنی آید اول  
شانہ کہ بوہای سر کنند مشط دوم گیارہ  
مشہور و درخت شانہ خواجہ ریش گویدے

اول بجا ہر دل بتوں کے گیسوے پر شکن میں  
او گتی ہے جاؤ سبز کنگھی مرے چین میں  
کنگھی چوٹی - جیم فارسی ہوا و مجبول تاب

ہندی تختانی معروف کنایہ از آرایش و تزین  
زمان بود لا ستاز مولفہ و ای اندھیر  
کنگھی شب وصل کنگھی چوٹی میں سی حال  
کنگھی کرنا - کا مفتوح نون مہلہ ساکن نون

والف مصدری و نشانہ در موزن \*

کنوان ٹوٹنا۔ تازی ہندی لبوا و معروف و تازی  
ہندی زده نون والف مصدری کنایہ از گشتن  
آب چاہ بود شیخ ناسخ میفرماید سفسہ  
ہو جاتا ہر وقت امتحان بے اکبر و ہے  
دلیل اس ادا پر ٹوٹ جانا چاہ کا \*

کنوتی۔ کاغذ و نون ہر دو مفتوح ہوا و زده  
نوتانی تبتانی معروف گوش آپ را گویند \*  
کنوتیان بدلنا۔ کاغذ و نون ہر دو مفتوح  
ہوا و زده فوتانی مکسور تبتانی بالف کشیدہ و  
نون مخفیہ کنایہ از ہر دو گوش ستادہ کردن  
اسپ بود \*

کنول۔ کاغذ مفتوح بنون غنہ و او مفتوح  
بلام کشیدہ بر سر معنی آید اول کلیت کہ در بالا  
مے شکستہ شیخ امداد علی بکر گوید وہ بہار  
آگے کہی مروتے ہوئے ہنسنے لگین \* عرض کا  
نوارہ بنجائے کنول تالاب کا \* دوم ظرف  
آگینہ بود کہ در ان شیخ افروز زند بکر گوید  
چشم بد و رآ چکا کیا رنگ ہے سرخ و سفید \*

روسے تابان ہے کہ روشن ہر کنول بدور کا \*  
موسم گل کاغذی بود کہ در ان چراغ روشن کنند \*  
کنول گشتا۔ کاغذ فارسی مفتوح تازی ہندی  
مشد و بالف کشیدہ تخم کنول بود کہ گفستہ شد \*  
کنون جہا نکمنا۔ کاغذ مضموم بنون غنہ  
و او تبتانی مجہول و نون مخفیہ جہم مخلوط الہا  
بالف کشیدہ و نون غنہ و کاغذ زده نون والف  
مصدری کنایہ از انگندن کہے بود خود رادر  
چاہ بارادہ جان دادن شیخ امداد علی بکر گوید  
سے یہ جگہ وہ ہر فرشتوں نے کنون جہا نکم  
ہیں \* پاک آلالش دنیا سے بشر کیا ہوگا \*  
کنون مین بولنا۔ مہم تبتانی مجہول و نون  
مخفیہ جہم بولوا و مجہول و لام زده نون والف  
مصدری کنایہ از سخن گفتن کہے با و از کہ  
نہایت ضعیف بود \*

کنصتا۔ کاغذ و نون مخلوط الہا ہر دو مفتوح  
تبتانی مشد و بالف کشیدہ نام شخصہ بود از  
معبودان ہنود شیخ امداد علی بکر گوید  
مکرہ حسن اکوس منم کہ سر پہ زیبا ہو گیا \*



زلف کا ٹنگی جوڑ کنھیا ہو گیا وہ کنایہ از حسین و خورشید  
بود بجز گوئیے ہوا و دھوپ میں بھی نہ کم حسن یارہ کنھیا بنا  
وہ جو سونا لگایا

کوا - کان مفتوح و اوشتہ و بالٹ کشیدہ و  
نایع غراب گوشت پارہ کہ اندرون حلق آویختہ  
میباشد آنرا نیز گونید ملازمہ علمات

کنھیا - کان مضوم بنون غنہ تختانی مشد و بالٹ کشیدہ  
چاہ کہ جو چک رانا مند و فتح کان و نون مشد و کسور تختانی  
بالٹ کشیدہ دختر ناکتھا را گوئید و نام سچ سبندہ نیز بود  
کنھیا دان - دال مہلہ بالٹ کشیدہ و نون زدہ انچہ  
کہ برآستخدا کردن دختر از مردمان طلبندہ

کواہنس کی چال چلا اپنی راہ بھی بھولا  
مشابہت معروف جرات گوئیے رقیب اب  
اوسکے گھر کی راہ مت میری طرح تو لے ہر چہ گرا چال  
کواہنس کی تو اپنی بھی بھولے

کنی - کان مفتوح نون تختانی معروف برہمنی آید اول  
رہزہ الماس را گوئید شیخ ناخ میفرمانید کہ کیونکر کی جاو  
و کیچہ ضبطہ جو اشک ہر سیر کی کنی بھیہ و ہم خام  
ماندن برنج و غیرہ و بختین بود و بنون مشد و بافتہ بود و بنون  
بسیار کم عرض کہ نوگران بر کنارہ و مال آسانی و دود و ہوا  
کنھیا نا - کان مفتوح نون مکن تختانی و نون یا لغھا  
کشیدہ مال گشتن کاغذ بادی دیوہا بطرف و جانبی باشد  
و کنایہ از مشد و رنج شدن کسرا و خن کس بودہ

کوارپتا - باور فاسی مفتوح فوقانی بالٹ کشیدہ کنایہ  
از زمانہ ناکتھا الی زن بودہ  
کوارمی - رای مہلہ تختانی معروف زن نے کہ ناکتھا  
باشد و زن دوشیزم ع کبرہ  
کواڑ - کان کسور و او بالٹ و را کھندی کشیدہ  
تختہ در بوع مصرع الباشخ ناخ میفرمانید  
تبع قاتل نے جو کھولے مرے چھاتی کے کواڑ چھتر  
دل کے ٹکٹنے کے لیے در ہو گیا

فصل داو

کو - کافہ ہوا و جھول کلمہ بود از کلمات رد ابطلہ  
فائدہ معنی لفظ را بودہ

کواڑا - رای کھندی بالٹ کشیدہ ہاں تختہ در بوع مصرع  
شیخ ناخ میفرمانیدہ اور تختون کی ہاں قبر میں جاتا  
نہیں نہ خانہ محبوب کا کوئی کواڑا چاہیے  
کواڑی - رای نقیہ تختانی معروف پار چہ بود

از قبا که در سر و طوق سینه ماند \*

کوئل پھوٹنا۔ بای فارسی مخلوط الہا بواو عرش  
و تازی سندی زده نون و الف مصدری بر آمدن  
برگما از درخت پوشین نامنج میفرمانیدے پھنا  
اوس غفل کا دلا تازی یادہ پھوٹنا شاخ گل کوئل کا  
کوئل۔ کاف بواو مجبول فوقانی مفتوح جہا کشیدہ  
مرکب سوری حاصل میران راگوئید ف کوئل  
بواو مصدر و خواجہ آتش میفرمانیدے عرش پر  
اوس بادشاہ حسن کا تخت روان \* وہ صنم  
کوئل کبود چرخ کو دوتا لیکگا \*

کوٹھمیر۔ کاف بواو مجبول فوقانی مخلوط الہا  
زده میم تجمانی معروف و را مہا کشنیر سنبر  
کوٹھمی۔ کاف بواو مجبول فوقانی مخلوط الہا  
تجمانی معروف آہنے کہ پائین نیام شمشیر کا  
نصب کنند ع نعل \*

کوٹ گشتی۔ کاف بواو مجبول و تازی سندی  
کاف فارسی مفتوح بشین مجزہ وہ فوقانی تجمانی  
معروف گردیدن مردمان حاکم گرد شہر بود بہت  
در یافت نمودن بد افعالی اہل شہر چنانکہ مرزا

برق میفرمانیدے چپکے ٹٹنے کی بھی کیفیت  
اونھیں کھانے کے کوٹ گشتی میں سنگے کوئل  
جو پر چارونکا \*

کوٹھا۔ کاف بواو مجبول تازی سندی مخلوط الہا  
بالت کشیدہ بر سہ معنی آید اول بام و بالا خانہ  
سکانیکہ اندر و نش خزانہ و مال و متاع امیران  
مانہ شیخ امداد علی بجر گویدے دیکھنا گیس کی  
دولت کا کوٹھا توڑ کر چٹکی پین سر پر لیے  
دو برہ زر چھاتیان \* سوم کنایہ از سینی

کوٹھی۔ کاف بواو مجبول تازی سندی مخلوط الہا  
تجمانی معروف بر چار معنی آید اول طرفے کہ از  
گل مانند خم بزرگ سازند و غلہ دران گاہان  
وٹ کنند و دوم حلقہ گلین یا چوبین باشد  
کہ چاہ کنان اندرون چاہ بہت اشکامش  
فرو در آند چنانکہ اسیر گویدے چوڑیون کا  
بے کیا دیدہ تر خشک ہو \* کوٹھیان جسمین  
پیرین وہ چاہ کیونکہ خشک ہو \* سوم خزانہ  
سند و ق راگوئید کہ دران باروت مانہ چہارم  
مہا خبان بر کس سعادت ز روتا جہان بر کس نداد

اسباب و فروخت آن سازند و مکان بود و بار  
 بادشاهان و امیران نیز باشد شاعر گوید  
 تلاش اوس بادشاه حسن کو هر شاه منزل کی  
 پسند آئے تو حاضر پستی کو مٹی مرے دل کی  
 کو مٹھیان پڑنا۔ بہان حلقہ ہر چوپین خواہ  
 گلین اندرون چاہ خود آوردن بود چاہ کنان  
 کوچ۔ کاف بواو معروف و جمیع فارسی مصو بطر  
 کہ بالائی باشند یا باشند غرض قرب و درین  
 لغت بعد داونون غنہ ہم مسموح است و بواو مجہول  
 جائے باشد در گنجی کہ پیش گنجی باشد و بلند تر  
 و بران کو چوان نشیند

کوچے کاٹنا۔ جمیع فارسی تجبانی مجہول کاف  
 بالفت کشیدہ و تاو ہندی زردہ نون و الف مصدری  
 ہر دو یا کسی از بالائی باشند بریدن باشد  
 و پنے کردن شیخ حاج میفرماید تو نے  
 جس روز سے قاتل مری کو بچے کاٹی و بواو موسی  
 ترے کو بچے کا گدز چھوڑ دیا و بچہ گوید  
 کو بچہ گردی سے کسی صورت قدم رکھتے نہیں  
 کاٹ و الون اپنی کو بچے ہی تعزیر پا

کو چنا۔ کاف بواو مجہول و جمیع فارسی زردہ نون  
 و الف مصدری از سوزن یا بیشتر یا خارک  
 آہنیں خشک کردن کسی یا چنبرے بود و آجید  
 کور۔ کاف بواو مجہول و را مہلہ دہہ ریشہ  
 ناخن و بن گرد اگر دناخن دست و پا بود و  
 قور و نور و نفط ترکیست و رشتہ رنگین بود کہ دور دواو  
 جامہ و فاشیہ دوزند و زنجیرہ و قیطون  
 کورا۔ رای مہلہ بالفت کشیدہ ظرف گلی کہ آب  
 نادریدہ و جامہ نو کہ نداشتہ بود و کانغذی کہ بران  
 نوشته نباشند نیز اطلاقی کنند و کنایہ کہ سبک  
 بسبب نادانی خود در سبب امر و منہر و غلہ شستہ باشد  
 و در سبب سخن مباحث غنہ پر سیدہ نشود

کور و بنا۔ دال مہلہ مفتوح میم ساکن نون  
 و الف مصدری کنایہ از عاجز و مغایر و متضاد  
 کوڑ۔ کاف بواو معروف و را مہندی زردہ  
 کسیک بے سلیقہ و بے عقل بود

کوڑا کرکٹ۔ کاف بواو معروف و را مہندی  
 بالفت کشیدہ کاف دوم مفتوح رای مہلہ ساکن  
 کاف سوم مفتوح تبا مہندی کشیدہ ہان

خاکروب و خسر و خاشاک بود \*

کوڑا کرنا - کاف بواو معروف چچ کردن  
و خاشاک و مانند آن بر فرش و صحن خانه بود  
و بواو مجبول تازیانه زدن بر اسب باشد صبا گوید  
توسن طبع کوکرتا بون مین کوڑا کیا کیا \*  
ایک اک گام بہ پٹتا ہی یہ گھوڑا کیا کیا \*  
کوڑ مغر کسان ابلو احمق و بے سلیقہ و بخل و غرور  
کوڑھ - کاف بواو مجبول در آہندی مخلوط لها  
زردہ علیست کہ بدن مردم سفید شود و پسینہ  
کوڑھ ٹپکنا - تائی ہندی و بای فارسی ہر دو معنی  
کاف ساکن نون و مکتبہ مصدری کنایہ از شدت میں  
بود در بدن مردم خواہ آتش گوید و دیکھے نگہ سے  
جو عینہ نفسون کوہ کوڑھی کی طرح شوقی تہیر و شکار  
کوڑھی - در آہندی مخلوط لها بختانی معروف  
کسیک صاحب بریں بود و پیسی ع ابریں \*  
کوڑی - کاف مفتوح بواو زردہ در آہندی بختانی  
معروف بر معنی آید اول خرمرہ و پلچمی  
ورع دوم گوسے باشد مردم را پائین استخوان  
سینہ سوم نوک گندہ شمار تا مانند و گندہ از اسلحہ

است ہر دو معنی اخیر شیخ انداد علی بحر گوید  
کس سے کون خلش شرہ آبدار کی \* کوڑی کے  
وار پار ہے کوڑی کٹار کی \* و کاف بواو مجبول  
بست عدد ہر چیز اگر گویند \*

کوڑیا لا - کاف مفتوح بواو در آہندی زردہ  
و لام بالغا کشیدہ بر دو معنی آید اول نوسے اگر گیا  
بود کہ در دشت و کوہ میر وید دوم قسمے از بار بار  
کہ سفید و سیاہ بود مرزا برق سیف مانیدہ و چند  
جسں ہوا گیسوون کا جھالون سے \* کہ متویون  
بغیر میں یہ کوڑیا لے سانپ \* و کنایہ از شخص بدار  
و متبول بود \*

کوڑی پھرننا - رای ہندی بختانی معروف بای  
فارسی مخلوط لها کسور بر آہملہ زردہ نون و مکتبہ  
مصدری متفق گردیدن چند کسان بر امرے بود  
و این اصطلاح سپاہ پیادگان و شکاریان است \*  
کوڑی کا ہو جالا - کاف دوم بالغا کشیدہ  
بای بواو مجبول جیم و نون بالغا کشیدہ کنایہ از بیکار  
شدن چہیزے بود خواہ آتش گوید \* ہر جب سے  
اوسکے ماتہ میں بباغ شراب کا \* کوڑی کا ہو گیا \*  
کوڑی کا ہو گیا \*  
کوڑی کا ہو گیا \*

کٹور اگلاب کا \*

کوڑی کے تین تین ہو جانا۔ کان تجانی  
مجبول ہو دو فوقانی تجانی معرو و نون زده کا بنو  
بوا و مجبول جیم و نون بالٹ با کشیدہ کنایہ از کمان قید  
شدن مردم و نہایت ارزان گشتن چیز با بود چنانکہ  
شاعرے گویدے کوڑی کے سب جہان میں نقش  
نگین ہیں \* کوڑی نو تو کوڑی کے پیر تین تین  
کوڑیوں کے مول بکنا۔ تختانی بوا  
مجبول و نون مختصیہ کان تجانی مجبول و سیم  
بوا و مجبول و لام کشیدہ موحدہ مکسور  
کان ساکن نون و الف مصدری کنایہ از نہایت  
ارزان فروختہ شدن چیزے باشد خواہ آتش گوید  
ع محبت کوڑیوں کے ہو اگر مول \* بنی آدم نے  
یہ درد سہ مول \*

کوس۔ کان بوا و مجبول سیم حملہ کشیدہ دو  
معنی آید اول مدحین از منافقت راہ بود و ثانی  
بعضے چار ہزار و نو بعضے سہ ہزار گز باشد و ہر گز  
و ذراع و ہر ذراع ہشت گز بود و ہر گز  
میل دوم پارچہ کہ در آستین ہا سی پیراہن طول

وصل کنند تا آستین ہا بفرزیند و برابر دست ہا  
شاعرے گویدے وحشت اک ہوتی ہر اس سے  
کیون نہ پھاڑوں پیرہن \* کوس سے ہر آستین  
صحرا کا دامن ہو گئی \*

کوسنا۔ نون بالٹ کشیدہ دو معنی دارد اول  
دعا کہ و نفرین کردن دوم بد و عا و نفرین \*  
کوک۔ کان بوا و معرو و کان دوم کشیدہ آواز  
بلند بود و فارسیست ع صدا و بوا و مجبول نام  
ست کہ در ان انواع مجامعت و اقسام زن تان  
کوکا بلی۔ کان بوا و مجبول کان دوم بالٹ کشیدہ  
موحدہ تجانی مجبول لام تجانی معرو و کلیت شہور  
ف نیلو فر \*

کوکنا۔ نون و الف مصدری برد معنی آید اول  
ذی اصوات نمودن سباز با بود شاعرے گویدے  
شہر و دیوں کا ہی یا بالنسریوں کی آواز \* کوک کوئل  
کی ہے یا کوک دیا ہے اگر کن \* دوم یعنی فریاد و  
تفان نمودن و آواز کردن بود میر تقی میر صفر باند  
اوس آستان سے گرن پر شور سرنہ چمکا \*  
اوسکی گلی میں جا کر س رات میں نہ کوکا \*

کو کھجالی۔ جیم مفتوح لام تجمانی معروف نزد کہ  
 اور امداد مرگ فرزند رسیدہ باشد +  
 کوئلا۔ کاف بواو معروف لام بالغ کشیدہ جاس  
 بستن شلوار بودع حقوہ آتش گوید سے طرہ  
 زلف سے زیبا نہیں رخسار کے پاس ہنوشنا  
 کہتے ہیں کوئے گریار کے پاس + وفتح کاف واو  
 ساکن برومحنی آید اول نو سے از ناخ بود بسیار  
 خوش مزہ باشد دوم بارہ دیوار اندرون خانہ را گوید  
 کوئی۔ کاف بواو مجہول لام تجمانی معروف سیاهی  
 کہ دوست حنا بست بعد حنا بست پدید آید رشک خور  
 سیفر مانید سے کوئی تری مندی کی نظر میں ہر سے  
 لال + مشہور ہر نام حبشی رکھتے ہیں حجاب کی کوئیک  
 قماش ہا گندہ تر باقد و قومیت ارذل و فنج کا  
 دوا زردہ آغوش را ناسند کج ات گوید سے لے لے لے  
 کوئی میں اگر میں تو عجب کیا جب سے ہم ابھی خم سے  
 دل کا بھسہ آئے +  
 کون۔ کاف مفتوح بواو ونون زردہ کلیدہ باشد  
 کہ فائدہ معنی لفظ کدام و کاف استفہام دہد +  
 کوند ا۔ کاف مفتوح بواو زردہ ونون غنہ دال حملہ

بالغ کشیدہ درخشندگی خیز سے مانند برق را ناسند  
 کہ آواز ندارد بحر گوید سے پکا سے کہ وہ کوندانگا  
 وہ منیہ آیا + پڑی ہی دھوم مری اشک آہ کی ایسی +  
 کوندنا۔ کاف مفتوح بواو ونون غنہ دال حملہ  
 زردہ ونون والہ مصدری فب درخشیدن برق بود  
 کوند ا۔ کاف بواو معروف ونون غنہ دال نہی  
 بالغ کشیدہ کنایہ از شیرینی نذر و نیاز ائمہ علیہم السلام  
 و دیگر بزرگان دین بود کہ آنرا در نو سے از ظرف  
 گلی دہشتہ مومنین را سینہ را نند و ظرف گلی کر ظرف  
 و کالان و مدور باشد +  
 کوئی۔ کاف بواو مجہول ہمزہ تجمانی معروف  
 کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ ہیچ پس دہد و این نفت بواو  
 غیر ملفوظ بروزن فعل نیز آمدہ +  
 کوئی۔ کاف بواو مجہول تجمانی بالغ کشیدہ و  
 گوشت چشم مع ماق و دانہ کٹل را نیز گوئید +  
 کوئلا۔ کاف بواو مجہول و ہمزہ مکسور لام بالغ کشیدہ  
 و انگشت و کمال مع فم شیخ آمد اد علی بحر گوید  
 خال بخین نے دل سیاہی جلایا ہے کہ بس کوئلا  
 بھی یہ دھوکا ہے کہ انگار سے ہیں + ایضا خواہم

کھال کھینچنا۔ کان مخلوط الہا مفتوح تجمانی  
 ونون خندہ وجم فارسی زودہ نون والے مصدری  
 نوسے از سر اسعمران بود پوست کشیدن  
 خواہ آتش گویدے آسمان جو کچھ کہ ایزادے  
 او سے کم جانے کھال کھینچتی ہے ہمیشہ خانہ  
 قصاب میں ایضاً شاعرے گویدے شانہ  
 کبھی جو اوسکی زلفون کے بال کھینچے مشاوی کی  
 بیشک غصے میں کھال کھینچے

کھانا۔ کان مخلوط الہا بالے کشیدہ ونون  
 و کان مع تعدد و کان مفتوح ہای ہوز  
 کشیدہ ونون تخفیفہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ کجا  
 کھانا۔ کان مخلوط الہا ونون بالے کشیدہ  
 و خوردن و خوردن اکل و طعام و فریب و  
 سنگ و چوب و لکڑیاں زبانیہ وغیرہ خوردن و لکڑی  
 و غم خوردن نیز بود

کھانڈا۔ دال ہندی بالے کشیدہ قسم از تیغ  
 راست درو دہ بود

کھاوت۔ کان مفتوح ہای ہوز بالے کشیدہ  
 مفتوح بغیر قافی کشیدہ ترجمہ کھاوت

سیکونیدے نگہدے سبھے دیکھے تو اے عالم نور  
 کوٹے سے ہو سوار و ہوسناک سیاہ و این لغت  
 بدون ہمزہ نیز آمدہ چنان کہ شاعرے گویدے تاثیر  
 آخر آتش ضبط فغان نے کی کولون کی طرح داغ  
 جگر کے سنگ چلے ایضاً ذوق دہلوی گویدے  
 جگہ اگر کجیا بھی دل سوختہ مرا تو پھر جلیگا ہیس  
 کو لا کجیا ہوا ایضاً مزاج فیض السودا در مشنوی  
 ذیل گویدے ہاتایون ہے یہ کانوں کو ہر بار  
 کہ دھوکا میں نیکھوں ہر کو لون کا انبار و نذر دلف  
 ہیچہ ان فیض ترہین ست

## فصل پہ ہوز

کھاری کنوان۔ چاہے کہ آتش شور بود  
 کھاری کنون میں ڈال دینا۔ کان مضموم  
 بنون خندہ و او تجمانی مجول ونون تخفیفہ تجمانی  
 مجول ونون تخفیفہ دال ہندی بالے کشیدہ و لام  
 زودہ دال مہا تجمانی مجول نون والے مصدری  
 کنایہ از درگند شستن بود از چیزے شیخ اہل علی  
 گویدے تناد اگر سے تہری شیریں دہن کو صفت  
 کھاری کنون میں قند کے گوزدن کو ڈال دے

**کھنبا** - کاف مخلوط الهام مفتوح - موصه مشدوبه  
 کشیده سیکه کار بست چپ کند و چپ است  
**کھنبا** - کاف مخلوط الهام مفهم موصه ساکن  
 والاف مصدري در آمدن چیزے در قطر بود  
**کھیت** - کاف مخلوط الهام و باو فازی بدو مفتوح  
 موقوفانی کشیده صرف شدن چیزے در چیزے باشد  
**ف گنجایش**  
**کھیرا** - کاف مخلوط الهام مفتوح باو فارسی ساکن  
 رقه قهله بافت کشیده قسمه از سفال بود که از آن کاف  
 پوشنده چنانکه شیخ ناسخ میفرماید رباعی ہے  
 چچ مین گھر چار طرف پر خجرا و الا ان او جابر  
 ستر ہے مجھ پر در و ازون مین زنجیر کی جاسا  
**کھیرل** - کاف کھیرا جو ہے وہ بس کھیرا  
**کھیرل** - کاف مخلوط الهام مفتوح باو فارسی ساکن  
 رای سندی مفتوح بتجانی و لام زده قسمه از مکان  
 بود کہ سفال پوش باشد  
**کھینا** - کاف مخلوط الهام مفتوح باو فارسی ساکن  
 تون والاف مصدري صرف شدن چیزے در چیزے  
 بود و کنایه از شرمندگی و انفعال نیز باشد

**کھشا** - کاف مخلوط الهام مفتوح تاسی فوقانی مشدوبه  
 بافت کشیده جائیکه چیزی در آنجا مانند غله و غیره جمع  
 کرده نگاه دارند  
**کھشتی** - کاف مخلوط الهام مفهم فوقانی مشدوبه و تجانی  
 معروف و دولت و خزانہ را گویند  
**کھٹ** - بازی طفلان باشد کہ ناخن بکشد بہا  
 در دندان بالانہادہ آواز بر آرد و ترک بازی باہم کنند  
 و کنایه از ترک ملاقات باشد  
**کھشا** - کاف مخلوط الهام مفتوح تاسی مہندی مشدوبه  
 بافت کشیده و ترش ع حاض و قسمه از میوہ  
 کلان باشد و جاپائی کلان را نیز گویند  
**کھشاپی** - کاف مخلوط الهام مفتوح تاسی مہندی بافت  
 کشیده باو فارسی مفتوح تاسی مہندی بتجانی معروف  
 رنجش و نزاع کہ در میان دو کس باشد  
**کھٹاس** - کاف مخلوط الهام مفتوح تاسی مہندی  
 بافت وسین محکمہ کشیده و ترشی ح محضت  
**کھٹا ہوجانا** - ترش شدن بود و کنایه از بیزاری  
 و بدیلی و افسردہ شدن طبیعت نیز بود  
**کھٹانی** - ہزہ تجانی معروف قاش خشک خستہ



انہ خام بود کہ از ان اطمینان ترش کنند و در سر کہ  
انداخته آچار سازند \*

کھٹائی مین پڑ جانا - مین تجمانی مجول و نون  
مختفیه باو فارسی مفتوح را ہندی ساکن جیم نون  
بالفناک یک نایہ از عدم حصول چیزے بود از کہ  
کہ وندہ ہای دروغ بدادن آن چیز کنند اسیر گوید  
وہ ہوست دیتے دیتے یکا یک ترش ہوے کہ کیسا  
مقدیمہ کھٹائی مین پڑ گیا + ایضاً میرزا والا جابہ  
مجموعہ مفید مانیدے لبون پر جان آئی ہے تھاری  
ترش روی سے کہ کھٹائی مین پڑے رہتے ہیں  
جیتے ہیں نہ مرنے ہیں \*

کھٹراگ - کان مخلوط الہا مفتوح بتای ہندی نہ  
رای حملہ بافت و کان فارسی کشیدہ سخنان بوج ویاؤ  
و دروغ بود سب گویدے پڑے ہیں عشق سے  
کھٹراگ مین ہم اے مطرب کہے خیال ہے  
دھرب پڑانے تروٹ کا \*

کھٹاک - کان مخلوط الہا و تائی ہندی ہر مفتوح  
بکان کشیدہ ف خار خار خلش شیخ امداد علی بحر  
گویدے تعلق کو نہیں رکھتا کسی حور اشماہل کو

مگر داغ محبت کی کھٹک جاتی نہیں دل سے +  
کھٹکا - تائی ہندی ساکن کان بالف کشیدہ ہر  
معنی آید اول اندیشہ و خوف و فلجیان دوم پارہ  
یا چوبے دیگر کہ باغبانان بدخت بار در محبت  
حفاظت اٹھارہ بندہ و دران کس کلان بستہ دارند  
تا ہر طائر خوردہ اٹھارہ ہر ان درخت نشینہ چوبہ  
بدان رسن جہانند کہ ہر نوشستن نیابہ ہر  
معنی خواجہ آتش گویدے فرون ہو تا ہر جمعیت  
زیر آسمان کھٹکا + درخت بارہ مین باندہ تاج  
باغبان کھٹکا + سوم آواز پادغیرہ کہ کشیدہ شود  
و نوے از آواز خوش مغان نیز بود شیخ امداد علی  
بحر گویدے سنائی اپنی گنگ بادون نے اساقی +  
صراحتوں کے گلے کا بھی مین سنون کھٹکا + چھٹا  
چیزے بود اندرون قفل کہ بست و کشت و قفل  
موقوف بران باشد \*

کھٹکنا - کان مخلوط الہا و تائی ہندی ہر مفتوح  
کان ساکن نون و افن مصدری بر معنی آید اول  
خلیدن فار و غیرہ در خصوی و ناگوارش کہ کسی  
بود دوم خار خار در مشتق کہے از کہے با خواجہ

۵ بدی کس روز اوس کار و نہ شرط دوستی مجھے \*  
 ہنوز آنکھوں میں دشمنی کہ میں کا ناتا سا کھنکھا \*  
 سوم ترسان و خائف بودن از کسے بود آتش گویہ \*  
 نبیل میں لیکے یوسف کو اکیلا دانستے گذرا بین \*  
 کھتو ہوئے جس رستم بدین کا روان کھنکھا \* و نیم نا \*  
 مخلوط اما تخم خریزہ وغیرہ را از دندان گزیدن بود \*  
 تا پوست آن دور نشود \*

کھنکھی - کان مخلوط اما منہم نامی ہندی ساکن  
 کا منہ تجتانی معروف رشتہ را از دندان گزیدن بود  
 ہی قطع شود \*

کھنکھی - کان مخلوط اما مفتوح نامی ہندی ساکن  
 میم کسور نامی ہندی مشد و بان کشیدہ میوہ کہ تر  
 و شیرین باشد و میخوشد ع مزہ \*

کھجانا - کان مخلوط اما منہم جم فونان ہنما کشیدہ  
 کھجلا تا - سکون جم و زیادت لام بعد آن  
 و غایریدن ع خاکہ \*

کھجالی - کان مخلوط اما منہم جم ساکن لام  
 معروف و غایریدن ع خاکہ \*

کھجور - کان مخلوط اما مفتوح جم بواو معروف

درای حمایہ زدہ برو معنی آید اول نمرد خستیت و  
 خرا دوم نوسے از شیرینی بود کہ میدہ و شکر را با ہم  
 آمیختہ از ان چیز را نمہ خواستہ در روغن بریان سادہ  
 کھجوری چوٹی - رای حمایہ تجتانی معروف جمیم  
 فارسی بواو بھول نامی ہندی تجتانی معروف  
 از بافتہ صوابا و سدر زنان بود کہ بہ ستاری بافتہ  
 شیخ امدادی بھر گویہ کھجوری چوٹی کے ترابان  
 واد کیا کنایہ مثلاً پٹریوں کے سو بھون کیا خور  
 کھچا - کان مخلوط اما مکسور جمیم فارسی ساکن  
 رای ہندی بان کشیدہ آش کہ از خود وغیرہ نیند  
 و اکثر برنقا و ساکنین بروز عاشورا در ماہ محرم  
 تقسیم نمایند آتش خیر و آتش عاشورا \*

کھچڑی - رای ہندی تجتانی معروف برہمنی  
 آید اول طعاسے بود کہ وال برنج را ہم آمیختہ مزید  
 و کھجری دوم بہار و دخت کنار را مانند سوم  
 ہیجانہ خندیا گران و رقصان را گونید و کنایہ از ہوز  
 چیز را ہم آمیختہ نیز بود مانند روپیہ و شرفی و سواہ  
 و سفید \*

کھچڑی کینا - کنایہ از مصلحت کردن مردم بود بر

کارے و ارتفاع مشوری داشتن +  
کھدر کرنا - کان مخلوط الہا مفتوح وال تمام تنانی  
مجمول و را بندی زده نون والاف مصدري و  
گر نیر ایندین +

کھرا - رای مملہ مشا د بالک کشیدہ و شادشت  
و سخت ع خشن و کنایہ از کسیکہ درشت و سخت  
کلام باشد و فتح اول و کتب دراز بود ع طواریا  
اسیر گوید پڑہ سکیگا کون محشرین یکسوی  
دماغ و گھتے گھتے نامہ اعمال کھرا ہو گیا و فتح  
اول و تخفیف را مملہ بالک کشیدہ زر جید را تا  
و سرہ و کنایہ باشد از کسیکہ خوش معاشرت  
و بضم کان و سکون ہای ہوز و را مملہ بالک کشیدہ  
بخارے کہ در ایام سر مایہ پدید آید +

کھرا کرنا - کان مخلوط الہا مفتوح رای مملہ  
بالک کشیدہ کان دوم مفتوح رای مملہ ساکن نون  
والاف مصدري سر کردن زر بود ع انتقاد +  
و کھرا م - کان مضموم ہای ہوز ساکن را مملہ لہت  
و میم کشیدہ نوصہ و فریاد کردن بود چنانکہ شیخ علی  
بحر گوید زندان میں تھا کون جو مجھ تیا

صفت روشن کرنا طوق نے باندھا حلقہ نام  
پیڑیون نے کھرام کیا +  
کھرج - کان مخلوط الہا و را مملہ ہر دو مفتوح  
بحیم زده باصطلاح اہل سوغتی سر اول را مملہ  
کھرج - کان مخلوط الہا مضموم را مملہ ساکن  
بحیم فارسی مفتوح بنون زده و تہ دیگی +  
کھرجیا - کان مخلوط الہا مضموم را مملہ مفتوح  
بحیم فارسی ساکن نون والاف مصدري نوذون  
چیزے از چیزے بود +

کھرا - ہر دو کان مخلوط الہا مضموم را  
مملہ اول ساکن را مملہ دوم بالک کشیدہ و  
درشت ع خشن +

کھرج - کان مخلوط الہا مفتوح را مملہ زده  
کان مخلوط الہا دوم بو او مجبول و جیم تباہ و خراب  
کھرج کھونا و مٹانا - خراب کردن و تباہ  
ساختن چیزے بود و این محاورہ زنانت +  
کھرا - خرے بود از سنگ کہ پیش خالی کردہ  
دران ادویہ و جوہر ہیا نید و سنگ صلابت  
کھرجیا - کان مخلوط الہا و را مملہ مفتوح نون

ساکن جیم بابت کشیده شسته تا که در رگ بگذرد  
باشند تا راه هموار ماند \*

کھرنڈ - کاف مخلوط الہا مضموم را ہندی مفتوح  
مبون و دال ہندی زده خشکی کہ بر روی زخم نگاہ  
بہ شدن پیدا آید شیخ تا سخ میفرماید اگر ہو  
بچا با پرہمند یقین ہے ہوا فک دم میں جاکڑ  
سنا ہو آفتاب محشر کو ٹپ ہے داغ آتشیں کا  
کھرنی - کاف مخلوط الہا مکسور را مہملہ ساکن  
نون بتجانی معروف ثمر و غنیت کہ شیرین و  
خوش مزہ بود \*

کھروا - رقص کہا را ن بود \*

کھرسرا - کاف مخلوط الہا و را مہملہ مفتوح  
ہوز ساکن را مہملہ دوم بابت کشیدہ آہنی بود  
رخنہ دار کہ از ان جلد ستور را خارتہ تا صاف  
گرد و فشانہ ستور خار \*

کھرمی - کاف مخلوط الہا مضموم را مہملہ  
بتجانی معروف گردہ چرم زیرین پا پوش کہ  
بقام باشند و زند \*

کھڑکھڑانا - کہے را خاک گردانیدن و از

سختان سبب تابیہ دادن بود \*

کھڑکھا - کاف مخلوط الہا و را ہندی مزد  
مفتوح کاف ساکن نون و انہا مضموم را  
زردن و یک لہام را بر گشتک شدہ و حقان  
و باشند آن بود \*

کھڑکی - کاف مخلوط الہا مکسور را ہندی  
زده کاف بتجانی معروف و در پیہ شیخ احمد علی  
بجگویدے آنکھیں نہ جینے دنگی تری ہوفا  
مجھے \* آن کھڑکیوں سے جھاکے ہی ہوتے ہیں  
کھڑکی دار گپڑی - قسم از دستا بود و حالا  
را بچ نہایت متروک ست \*

کھڑکھاٹ کھڑے دھلوانا - بدریاد  
تالاب وغیرہ رفتہ لباس خود را از گار شویا نیند  
کھٹس کھٹس - کاف مخلوط الہا و با و فارسی  
مخلوط الہا ہر دو مضموم ہر دو سین مہا بنخانی کہ  
دو کس با ہم آہستہ آہستہ گویند بطوریکہ صاع  
شیندہ ادراک آن نتواند کرد \*

کھٹس - کاف مخلوط الہا و سین مہا ہر دو مفتوح  
بر مہملہ زده عیب و نقص چیزے بود \*

کھسرا - کات مخلوط انا مفتوح - سین مہلک  
 رای مہلک بالک کشیدہ شمشیر از چپک بود کہ دانہای  
 آن خرد تر و کوچکتر باشند ع خصیہ \*  
 کھسرا - کات مخلوط انا مضموم بکات مخلوط  
 زردہ کسیکہ نزد او از زرد مال پیچ باقی نبود  
 نادرع مفلس \*  
 کھسرا - کات مخلوط انا مفتوح کات مخلوط  
 دوم تختانی مجبول و آہندی زردہ پیچ و  
 مسیبت را گونید شیخ ابراسیم ذوق گویند  
 آوارگی سے کوی محبت کے ہاتھ اوٹھا ہے  
 ذوق یہ اوٹھانہ سکیگا کھسیر تو \*  
 کھسیا نا - کات مخلوط انا مکسور سین مہلک  
 تختانی و نون بالک کشیدہ کسیکہ شرمندہ و مجاب  
 زردہ بود ع خجل \*  
 کھسکنا - کات مخلوط انا مکسور سین مہلک  
 مفتوح کات ساکن نون و الف مصدری است  
 میسو شدن \*  
 کھلاڑ - کات مخلوط انا مکسور لام بالک و  
 رای مہندی کشیدہ زنہ کہ دو باش بود \*

کھلاڑی - رای مہندی تختانی معروف کسیکہ  
 در تار بافتن کامل بود و کنایہ از کسیکہ دخل  
 تمام در کار دارد و شیخ ناسخ سیف مانیہ  
 کوئی کیا جانے کھلاڑی کیسیاتہ ہر کسیہ تم باڑ  
 اس گنجفہ کو تھے بہیم کر دیا \*  
 کھلائی - کات مخلوط انا مکسور لام بالک  
 کشیدہ ہمزہ تختانی معروف زنہ کہ خدمت  
 کو دکان کنند و کو دکان را مشغول بلو بود \*  
 کھلکھلا کر منہا - ہر دو کات مخلوط انا  
 مکسور لام اول ساکن لام دوم بالک کشیدہ کہ  
 مفتوح رای مہلک ساکن ہای ہوز مفتوح بنون غنہ  
 و سین مہلک زردہ نون و الف مصدری کنایہ از  
 بسیار خندیدن بود بکر گویدے باہل جوختان  
 میں مجھے بخشی \* منہ سے لگے چول کھلکھلا کر \*  
 کھل کھیلنا - کات مخلوط انا مضموم لام  
 زردہ کات مخلوط انا دوم تختانی مجبول لام  
 زردہ نون و الف مصدری کنایہ از آشکارا کر  
 کار سے بود جرات گویدے گایان و نیز لگے  
 نام مرا لیتے \* کچھ مری چاہے کھلکھلائی چول کھلکھلائی \*  
 کھلکھلائی - کات مخلوط انا مکسور لام بالک و  
 رای مہندی کشیدہ زنہ کہ دو باش بود \*

کھل کے کوئی کام کرنا۔ آشکارا و دلخواہ  
کردن کار سے باشد میر تقی مرحوم گویدے چون  
صبح اس صبح میں نہ ہم کھلے ہنس لیے ہمت  
رہی سو میر ہی اک نفس رہی ہمت

کھلنا۔ کاغذ مخلوط الہام منقسم لام ساگر فیتق  
والفہ مصدری صحت کشادہ شدن مع انفتاح  
و بھیان شدن امر نہیان و افشا گشتن سخن راز  
نیز باشد جرات گویدے ابر غم او چشم گریان جب  
بر سر کھل گیا ہراز سرتہ ہمارا آہ سب پر کھل گیا ہراز  
نیز کنایہ از زیبا بش جامہ درنگ مانند ان بر سر کسی  
بود اسد اللہ خان غالب بدے منہ نہ کھلنے پر ہفتہ  
عالم کہ دیکھا ہی نہیں ہزارے سے بڑھا کر نقاب  
اوس شیخ کے منہ پر کھلا ہجرات گویدے  
لپٹی تو نے جو دستار سجدی نام خدا کیا ترے  
منہ پہ یہ اسے رشک تباں کھلتی ہے جانتی  
گویدے رنگ ریزی دکان میں بھر و سون  
ہزار رنگ ہر طرہ وہ ہے جو یا کی دستانہ  
کھلے و نیز کنایہ از خاموشی سخن آمدن پر  
شدن بود غالب گویدے ہمے کھلجا و بوقت

مے پرستی ایک دن ہور نہ ہم چھتر نیگا کھل کر  
عذر مستی ایک دن ہجرات گویدے چڑھا کر  
ساغر مے کچھ تو آنکھوں میں لگا کہنے ہے  
ایک اور دو ساغر جو وہ مینوش کھل جائے ہفتہ  
کاغذ مخلوط الہام ناگوار شدن چہرے بود چنانکہ  
رشک منقور میفرمایدے ہجر جانا میں کہیں  
جینے سے مرنا بہتر ہزند گانی کے مرے کو حسین  
کھلتے دیکھا و کبیر کاغذ مخلوط الہام گشتن سخن  
و گل و نو افشان شدن ماہتاب و شوق شدن  
دیوار مکان و گنبد و قبر وغیرہ بود چنانکہ شیخ  
امداد علی بکر گویدے تم جو دو پھول چڑھا دو تو  
خوشی کے مارے ہر قبر کھل جائے یہ بھول تن  
لا غر اپنا ہر غالب دہلوی گویدے ہر رشک  
گر یہ عاشق ہی دیکھا چاہیے ہر کھل گئی مانند  
گل سو جا سے دیوار چین ہر کنایہ از شادمان  
و خندان گشتن کے نیز بود ہ

کھلنا ڈرا کاغذ مخلوط الہام کسور لام مفتوح  
بنون غنہ و دال حملہ زدہ راسی ہندی بالہ کنہ  
کسیک مشغول لہو و لعب و بازی ماند ہ

میر تقی منظور میفرماید قطعہ کا صحیح مبین سے  
غنیجے سے جا کر کھلے بند مرغ چمن سے لاکر تونوں  
کے فرست دیان اک تبسم بہ سو وہ بھی گریبان بہت  
منہ کو چھپا کرے

کھلے بند مرغ - کان مخلوط الہا مضموم لام  
تجتانی مجہول موجدہ مفتوح بہ نون زدہ دال  
محلہ مخلوط الہا بنون زدہ کنایہ از کسیکہ آزاد باشد  
و پابند چیزے دے کہے بنود

کننا - کان مفتوح با ی ہوز ساکن نون والٹ  
مصدری و ف گفتن و شد گفتن رائیز کو نیچہ

کھنچا و کان مخلوط الہا کسور بنون غنہ جیس  
فارسی بالٹ کشیدہ و و او موقوفہ کشیدگی چیزے باشد  
کھنچنا - جیم فارسی ساکن نون والٹ مصدری  
کشیدہ شدن چیزے باشد و کنایہ بود از کم رطبی  
کے از کہے بوجہ از روی غلطی بے دیگر غالب ہوئی  
گویدے خدا یا خدایہ دلی مگر تاثیر اولی ہے کہ کہینا  
کہینچا ہون او کھنچتا جا ہے ہے مجھے

کھنڈانا - کان مخلوط الہا مفتوح نون ساکن دال  
محلہ بنون دوم بالفہا کشیدہ رخندہ در چوب دم شیر

کھلونا - کان مخلوط الہا کسور لام مفتوح ہو اور زدہ  
نون بالٹ کشیدہ پیکرگی خواہ چوبی خواہ کاغذی خواہ  
مسی خواہ نمزنی خواہ خدائی ہو کہ کو دوکان مان  
بازند شیخ نامخ میفرماید کہ فرست نہیں دم لٹکی  
اک بفضل کے غنہ سے کہ وہ کہ کھلونے کی طرح حس  
ہوئی سمجھے و پیکرے از شکار ہم سازند و از خورند  
و این لغت بضم لام و و او مجہول نیز آمدہ چنانکہ خورج  
حیدر علی آتش می گوید کہ از پیچہ ہستی میں وہ مجہول  
پیر ہون و اٹھالے تھے بہن کھلونا مرے دلکو  
و اینجا قافیہ رونا و ہونا و دھونا است لیکن بدلت  
کہ فصیح اول است

کھلی - کان مخلوط الہا کسور لام مشد و تجتانی  
معروف و خندہ زنی ع مزاج چنانکہ شیخ  
امداد علی بگویدے شرم غنی کوری تیر و دہن  
ورنہ کہ کھلیوں میں او سو اک انگل خندان لیتا  
ایضا شیخ نامخ میفرماید بلغمین او گل کو  
لیجا کر سنہا یا چاہیے کہ کھلیوں میں عند لینوں  
او طریا چاہیے

کھلے بند - کنایہ از شخص بے حکمت باشد چنانکہ

وکار دو مانند آن افتد و دندانہ \*

کھنڈ - کان مخلوط الہا مفتوح بنون و دال نہی  
زودہ خانہ و کان را گویند و سر و دے کہ گازران می سر

کھنڈت - و ال ہندی مفتوح بقو قانی کشیدہ و ال  
کھنڈت پڑنا - بای فارسی مفتوح بر ر ہندی

نون و ال مصدری خلل افتاد و در کاری باشد  
کھنڈر - کان مخلوط الہا مفتوح بنون غنہ و ال

ہندی مفتوح بر ر محله زودہ مکانیکہ ویران کشیدہ  
کھنکار - کان مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ کا

بالہ و کما کشیدہ آوازے کہ از دریم و دنیا در  
سہ کردن بر آید \*

کھنکنا - کان مخلوط الہا و نون مفتوح کان ساکن  
نون و ال مصدری آواز کردن دریم و دنیا در

نہنگام سرہ نمودن یا شمار کردن و آواز کردن  
گلی و غیرہ را نیز گویند کہ بطرف دیگر متصل شدہ آواز

کھنکھار - کان مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ  
کان مخلوط الہا بالٹ و ر کما کشیدہ آوازے کہ

مردم بہت صیاق کردن گلو بر آورند \*

ساکن نون دوم بالٹ کشیدہ آوند گلی کہ دران  
کشیدہ افتادہ باشد و قتی کہ بران دست زنند

آواز کند \*

کھنکا لٹا - کان مخلوط الہا مفتوح بنون  
کان فارسی بالٹ کشیدہ و لام زودہ نون و ال

مصدری جامہ - در آب شستن و آب را در آوند  
انداختہ بنبا نیل تا آوند پاک و صاف گردد

چنانکہ شاعر گوید  
کسی صبوحی کاہ پیار گل کے جو غنم کھنکا لٹتی

کھوا - کان مخلوط الہا مفتوح و او بالٹ کشیدہ  
استخوان شمانہ بود \*

کھوپری چکننا - جمیع فارسی و نامی ہندی  
ہر دو مفتوح کان ساکن نون و ال مصدری

شق شدن کاہہ سر پوشیدن ادا علی بجر گوید  
شراب شق کی حدت سہا رے کیونکہ یہ حال

ہے کھوپری چسکتی ہے \*



مان ہم مین کھوت ہے شیخ امداد علی بکر گوید  
کیہ رنگ آشنا نہیں بننے پر کھ لیا + مٹہ پر کھرے  
ہیں آپ گہر دل دین کھوت ہے +

کھوٹا - تاسو ہندی بالک کشیدہ زر غیر خالص بود  
ف ناسرہ و کنایہ از کسکیدہ بد و زشت باشد خواجه  
اکش گوید بازار مصر میں چل یوسف کا سامنا  
کھوٹے کھوٹے کا پردہ کھل جائیگا چلین میں +  
کھوٹے بیٹے کا کام آنا - شلیت بجائے زند  
کہ گاہی نیز ناکارہ کے بکار کے آید شیخ ناسخ میفرماید  
سچ مثل ہے کبھی کام آتا ہر کھوٹا پیسا + صنم دیر  
ہوے طالب ایان جیسے +

کھوج - کان مخلوط الہا بود و مجہول و جیم زدہ و  
جستجو و تلاش مع تفحص +

کھوجہ جڑے پیٹا - رای ہندی تجتانی مجہول  
بای فارسی تجتانی معروف تاسو ہندی بالک کشیدہ  
کلمہ است بجا و زہ زہان کہ مفہومش بد دعا باشد  
کھوج کرنا - کان مفتوح رای مہلہ ساکن نون  
الک - مددی و جستجو کردن مع تفحص +  
کھوج لگنا - یافتن کسے یا چیز سے تعبیر جستجو

شیخ ناسخ میفرماید نہ اوس نور مجسم کا لگا کھوج  
پھرے ایسے کہ بارے چاند سورج +  
کھوجی - جیم تجتانی معروف و جیم زدہ مع  
کھور و لانا - فساد چاکر دین باشد +

کھوسا - کان مخلوط الہا بود و مجہول سین مہملہ  
کشیدہ کسکدہ لیش و برت او بر بنیاد و کوسہ مع  
کھوسٹ - کان مخلوط الہا بود و معروف سین مہملہ  
مفتوح تاسو ہندی کشیدہ و چند مع بوم و کنایہ  
از کسکدہ مخوس و کسین سال بود و ناصیت بچند وارڈ  
کھولنا - کان مخلوط الہا بود و مجہول و لانا  
نون و الک مصدری و کشادن مع فتح و حل  
و کنایہ از بے شکاف کردن و سخن در آوردن بود کسرا  
و نفی کان مخلوط الہا سخت گرم شدن آب وغیرہ  
بود بر آتش و جوشیدن +

کھونپ - بود و مجہول و نون غنہ و بای فارسی کشیدہ  
قسنے از دوخت باشد +  
کھوٹی - تاسو ہندی تجتانی معروف مع کوچک  
چو بین بود و کنایہ از بے موی سر و لیش بعد سترون  
نمکنہ و قداسپ وغیرہ باشد +

کھونچ و کھونچا - بوا و مجبول و نون غنہ و حیم  
فارسی دریدن و چاک شدن جامہ بود کہ از در او خیزد  
فارسی رخ آہن و غیرہ دریدہ شود \*

کھونچ و کھونچا - حیم فارسی مفتوح بر آہندی کسور  
گوشتی کہ با سرشت و مفسد و بد باطن بود \*

کھونچا - کما کہ دندان پیشین آگوستہ باشد \*

کھونچا - کاف مخلوط الہا بوا و مجبول نون غنہ

وسین معما زده نون والف مصدری فرو کردن

چیز سے اندرون چیز سے بود شیخ ناسخ میفرماید

۵۰ ال زلفون کے دیکے کھنوس اوستہ جو تو ہوتی

سانپ کی بانی میں سمجھا خنہ دیوار کو \*

کھوسے جانا - حیران شدن بسبب کار بود

کھی بندی - اقرار و عہد پیمان چیز کی بیان

دوس باہم شدہ باشد \*

کھیت - کاف مخلوط الہا تجتانی مجبول فوقانی

کشیدہ و کشتن ع مزرع و کنایہ از کارزار

و میدان کارزار بود جنگ و جنگاہ ع مہا

و جہاں و معرکہ سو گویہ جوکہ غالب ہے وہ

سبز چھوٹا پھلتا نہیں \* سبز سوتے کھیت

نکھیا ہے گنجی شیر کا \* خواجہ اتش گوید ۵  
کاش کہ کو چے قدم رکھ سوزمین عشق پر کھیت  
ہاتہ اوسکے ہے بجا کا جو نہ میدان چھوڑ کر وہ جا  
پیدائش اسباب و اصل و نژاد را نیز گزیدہ بر آمدن  
و گسترہ شدن روشنی ماہتاب نیز بود \*

کھیت پڑنا - باز فارسی غنوت را می نہدی

ساکن نون والف مصدری کنایہ از واقع شدن

ہزار ہا بجائے بود شیخ امداد علی بکر گوید ۵ کھی تو

سبز و شمشیر امتحان و کھین \* کھی تو کھیت چہ

کشت دل ہری ہو جائے \*

کھیت رہنا - رای معما مفتوح ہا می ہوز ساکن

نون والف مصدری کنایہ از کشتہ شدن و جنگ

بود میر تقی گوید ۵ کیا ناز تیغ عشق سبز برین کیا

اس معرکہ میں کھیت بہت خستہ جان رہے \* شیخ

ناسخ میفرماید ۵ مانند دانہ خاک میں ہم خال پر پڑ

نکلا جو اوسکا سبز و خط کھیت اب رہے \*

کھیت کرنا - کنایہ از بر آمدن ماہ شدہ ہنگام

کھیتی - کاف مخلوط الہا تجتانی مجبول فوقانی

معروف و کشت زارع زراعت \*

کھینچنا۔ کاٹ مخلوط الہا مفتوح تجمانی و نون غنہ  
 و جیم فارسی زود نون و الف مصدری بر چند معنی آید  
 اول کشیدن چیزے بجا نبه خود باشع ع جذب دوم  
 کشیدن تصویر و نقوش و خطوط بر کاغذ و چوبمانند  
 آن بود سوم کشیدن روغن و عطر بود از اشیاء  
 ذی وہن و خوشبو شیخ نامح میفرمانیدے کہ بہرہست  
 ان دنون میری طرح ہر گلخدا رہ عطر او سکا کفش کے  
 گل کا اب اسے عطار کھینچ ۴ چہارم کشیدن عرق  
 چیزے چون گلاب و شراب و مانند آن بود شیخ نام  
 میفرمانیدے آگنی مستی میں چشم و ابرو و ساقی  
 کی یاد و عین سجد میں شراب صاف او خمار کھینچ ۵  
 پنجم کشیدن آہ و ناله و رنج و اندوہ وغیرہ آن شیخ نام  
 میفرمانیدے ہجر ساقی میں بطرے ہو گئی جاکر کیا  
 جاسے قفل اسے صراحی آہ آتشبار کھینچ ۶ مومن الہی  
 گویدے ہر دو امیری وہی سونین ممکن کہ ۷  
 چارہ گرنج و مصیبت پنے تدبیر کھینچ ۸ بگر گویدے  
 رنج کھینچا کبھی تلوے سے نہ کانتا کھینچا ۹ و این لغت  
 کبیر اول و تجمانی معروف ہم سمیع ست ۱۰  
 کھینے کالنا حسین مہملہ تجمانی مجہول نون

کاٹ بالف کشیدہ و لام زود نون و الف مصدری  
 کشاید از خندہ دندان ثابود ۱

کھیل۔ کاٹ مخلوط الہا تجمانی معروف و لام زود  
 غلہ و چیز دیگر بریان شدہ شگفتہ گرد و کاٹ  
 مخلوط الہا تجمانی مجہول و لام ۲ بازی ع لیب  
 و کشاید از کار آسان تر نیز باشد اسد اللہ غالب  
 گویدے قطرہ میں وجہ دکھائی نہ دے او خبر میں  
 کل ۳ کھیل لڑکون کا ہوا دیدہ بنیانوا ۴ شاعرے  
 گویدے یہ معلوم تھا کہ جاگی جان ۵ کھیل مجھ  
 تھے عشق بازی کو ۶

کھیلنا۔ نون و الف مصدری ۷ باضن و  
 بازی کردن و آسیب زدگان را اعضا سے  
 جنبانیدن نیستہ بود ۸

کھین۔ کاٹ مفتوح ہا میوز تجمانی معروف  
 و نون مخفیہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی جاسے و وقتے  
 و بیج جا بیج وقت وہ ۹

کھینا۔ رائدن ناؤ باشد در دریا ۱۰

### فصل تجمانی

کی۔ کاٹ تجمانی معروف کلمہ بود کہ فائدہ معنی

انصاف دہہ در حالیکہ مضامین مٹا باشد و  
مضامین الیہ مٹا باشد خواہ مذکر چنانکہ درین شعر  
نہ نقطہ پایہ مجھے قامت دلدار کی تھی پیش  
منصور زمانے کو ہوس دار کی تھی چوکاٹ  
مفتوح تجمانی زدہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ چند  
وہد و کاٹ مفتوح ہمزہ تجمانی معروف کلمہ بود کہ  
آن مرادون لفظ چند باشد چنانکہ درین شعر  
چھتے نہیں گواہ جو سوز نہان کے ہیں چند  
اشک گرم ہیں کئی چھائے زبان کے ہیں  
کیا - کاٹ مخلصہ و التجمانی بالفت کشیدہ کلمہ بود  
کہ ترجمہ لفظ چہ باشد +

کیا او خندید کے سر شیکا ہے -  
کیا او خندین کے سر سہرا ہے - مفہوم  
این ہر دو محاورہ آنت کہ آیا سر انجام دادن  
فلان کار منحصر و موقوف بر فلان است +  
کیا بات ہے - کیا پوچھنا ہے - کیا مذکور ہے -  
کلمہ تخمین و آفرین بود غالب دہوی گوید و خط  
نہ تم ہوئے کیو بلا سکو کیا بات ہے تعاریض و زیادہ کی  
کیا جان ہے - کلمہ آیت کہ فائدہ معنی چہ جانی و

بخشد شیخ ابراہیم ذوق گویدے تن سے کیا مان  
کہ جان اپنی نکلنے پاؤں ہو بشرطے تر و انیکا ہو  
کیا جانے - جیم بالفت کشیدہ نون تجمانی مہول  
کلمہ بود کہ بمقام لاعلمی امرے ہر زبان آرد چنانکہ  
درین شعر ہمارے قتل میں کیا جانے کیا ہو  
کھنچے وہ تیغ کی صورت کے سپر کی طرح +  
کیا خوب - ہاں کا تخمین بود و یہ خوش +  
کیا درزی کا کوچ کیا مقام - مثل منیرند  
بر مرد مفلس کہ تردد سفر ندارد +

کیا کچھ - کلمہ آیت کہ فائدہ معنی بسیار و بہ چنانکہ  
میر تقی مرحوم گویدے منہ کر بھی میری جانب ہونا  
نہیں کہی وہ کیا جانوں او کے جی میں ہر طرف  
کیا کچھ - جرات گویدے میں نے جو کل کہا یہ آج  
وہان نجائے گا + دل شاری را محلو کیا کچھ کہا کیا  
کیا کہنا - کاٹ مفتوح ہاں سوز ساکن نون و اعراب  
مصدری ہاں کلمہ آفرین تخمین بود چنانکہ صبا گوید  
سے مہندی ملکر ہے چٹ مرجان پر + ہاتہ لانا  
نگار کیا کہنا +

کیا گزری - کلمہ آیت کہ ہر گاہ کہے بھینے ہشتاد

دیگر ان در حال پرسی او این کلمہ پر زبان آرنہ چنگ  
شاعرے گویدے ہم تو مر کے جیے یوں شب بیدا  
گذری نہ تے اتنا بھی نہ پوچھا کہ کو کیا گذری  
کیا مال ہے۔ کلمہ ایست کہ در نسبت اشیائے  
کم قدر و حقیر استعمال کنند چنانکہ شیخ ناسخ گویدے  
اجرت میں مال تو ہو کیا مال ہر جان خدا کا صدیاد  
کیا منہ ہو۔ کلمہ ایست کہ فائدہ معنی چہ مجال قباب  
و طاقیت بخش چنانکہ مومن خان گویدے سنگ  
ر سود نہیں ہر چشم تیان ہر بوسہ مومن طلب کر کر کیا نہ  
کشتکی۔ گلیست مشہور و متعارف ہ

کیچڑ۔ کان تھانی معروف جیم فارسی مفتوح  
بر سر ہندی زوہ زمین گنگناک کہ پادراں باند  
و آب و گل کہ در راہ ہمایا باشند و لایع خطاب  
و وحل و در شمال ٹونٹ ست خواجہ آتش گوید  
یہ مجہ دیوانے کی زنجیر سے آواز آتی ہے وہ  
کیچڑ میں چھنسا ہو جو ہر آبے گل کر زندان میں  
و کنایہ از چرک گوشہ ہائے چشم نیز بودیم و محض  
کیٹر کتاب کا۔ کہ میکہ کاغذ کتاب راتباہ کند  
کوٹایہ از سیکہ ہر وقت مصروف کتاب بینی ماند

کیٹر الگنا۔ لاس مفتوح کان فارسی ساکن فون  
والف مصدری کرم خوردہ شدن کتاب و  
جامہ پوشمینہ و مانند ان پوشنج ناسخ میفرمانید  
کیون بال خوردی کا ہر خط یا زمین گمان  
ہمیسے سونگا ہر کیٹر کتاب میں ایضا خواجہ  
گویدے روی گل پر دیکھ کر شبنم کو کتا ہر گل  
کیا ہی بھتی ہو کہ کیٹر لگ گیا بانات میں  
کیٹری۔ سر ہندی تھانی معروف کرم سیاہ بود  
آبی کہ خون جلد بدن میکہ و زروع علق  
کیٹرے پڑنا کرم افتاد و در جبرے بود و کلمہ  
نفرین نیز باشند چنانکہ جرات گویدے کیٹر میں  
اس کوہ کہی میں ترے فریاد شیرین نے  
کما اسلیے ہے سنگ میں کیٹر

کیل۔ کان تھانی معروف و لام زوہ بر جہار  
معنی آید اول بیخ آہنی دوم زیورے از زر و شیم  
قرنل باشند کہ آزار از ان در سوراخ ترہ بینی از  
شیخ امداد علی بکر گویدے آبے چوٹین اوتار و  
کان سے موتی کہین دل میں بھتی ہو نکالو  
کیل اپنے ناک سے ہر سوم پارہ از بیم کہ بر سر

داثر و دہن ریش پدیا آید چنانکہ شاعرے گوید  
 ۵ دیکھے جو آئینہ بھی شباب اسوں حیل کا دھلین  
 چہجے او بچار نہاسوں کی کیل کاہ چہارم منج کو چک  
 بود از مس خواہ نقرہ خواہ از پارہ فوغل کہ سر  
 سیرہ بان خلا نیندہ دہندتا سیرہ بان کشا لڈ شوڈ  
 کیل کا کھٹکا۔ کاٹ تختانی معروف و لام  
 بالٹ کشیدہ کاٹ مخلوط الہا مفتوح بتای ہندنی  
 کنایہ از اندیشہ خفیف بود چنانکہ بحر گوید  
 در دہن کے لیے خامشی مناسب ہی ہی ہے  
 فصل نہین کلیل کا کھٹکا +

کیلٹا۔ نون والٹ مصدری علمست مشہور کہ  
 عالمان و افسون گران جہت دفع آسیب دفع  
 گزند مار و موزی کنند چنانکہ شیخ ادا علی بحر  
 گوید ۵ چھو کسی نے جودل لگی سے تو زہر  
 چھٹکا گیا وہ جی سے + کبھی نہ کیلا گیا کسی سے  
 وہ سانپ ہی زلف عجز بن کا +

کیلی۔ کاٹ و لام ہر دو تختانی معروف نے  
 از فنون کشتی بود و پیش قبض و بندہ کے کہ  
 بدان کار و دشمنی از دست مردم بتانند +

کیلی کرنا۔ کاٹ مفتوح رای مہاسہ کن نون و لام  
 مصدری پیچ کردن کشتی گیران دشتی بود بحر لٹ  
 کیلی والا۔ واد و لام بالٹ کشیدہ کسی را گوئید  
 کہ در بلخ جہت آبیاری درختان آب نہ چاہا کشد +  
 کیلی والا لال۔ لام بالٹ و لام کشیدہ صدا  
 کہ آب کش بلخ ہنگام آب کشیدن از چاہ برآرد  
 و نغمہ کہ میسر آید +  
 کین۔ کاٹ مفتوح تختانی و نون معلنہ فریب  
 کینیا۔ تختانی بالٹ کشیدہ کسی فریب بہ کسے را  
 و فریبندہ +

کینچلی۔ کاٹ تختانی مجہول و نون غنہ و جیم  
 فارسی زدہ لام تختانی معروف و فریبست مار  
 ع سلخ الحیہ شیخ نسخ میفرماند ۵ مانک باب  
 کہتی ہین جبکہ سانسپ کی ہو وہ لکیر کینچلی ہو  
 ہے اور اسکی چوٹی مار ہے +

کینچلی جھاڑنا۔ جیم مخلوط الہا بالٹ و رک  
 ہندی کشیدہ نون والٹ مصدری دور نمودن مار  
 پوست راز جیم خود +

کینچلی کا لچکا۔ لام مفتوح جیم فارسی ساکن و ٹا

## فصل الف

بافت کشیده قسمی از چکله بود که هرگاه آنرا بکشند طول  
بیش از حد چنانکه پوست مارینی کینجلی از کشیدن افزون  
شود و این امر از کثرت آن بود که بر چکله باشد.

کنینده - کاف مفتوح بجهانی زده و نون غنه دال  
بهنندی بافت کشیده نموده نیز می بود.

کنینگری - ساز می بود و نیز از آنکه آنرا نوازند و گویند

کیون - کاف مخلوط اتحتانی بوا و مجبول و نون غنه

کلمه بود که فائده معنی لفظ چون و چرا بخشد و سنگام

پرسیدن هیچ سخن از کسی نیز این کلمه بر زبان

کیونکر - کاف مفتوح رای محله ساکن کلمه بود که

افاده معنی لفظ چگونه و چنان دهد.

کیون نهو - نون مفتوح مایه زبوا و مجبول

کلمه تخمین و آفرین باشد چنانکه میر تقی میر فرموده

سے عالم تمام اوسکا گرفتار کیون نهو و نه ناز به

ایک ہے عیار کیون نهو و ایضا شیخ ناسخ میگوید

سے کون سے طرز سخن ہے جو سے آئے نہیں کیونکر

شکر و ہے ناسخ ہر اک اوستا کا.

## باب کاف فارسی

کاجچھ کاف فارسی بافت کشیده و موحده مخلوط

زده بار شکم کا و گو سفند و غیره بود ع گل +

کاجچھو النسا - دال بھندی بافت کشیده و لائمه

نون و الٹ مصدری بار شکم افکندن کا و گو سفند

و غیره بود.

کاجچھن سیوحده مخلوط الٹا مفتوح بنون زده

کا و گو سفند و غیره را گویند کہ السبق باشند

و ت گشن +

کاجچھنی کا کاجچھو النسا - کنایہ از شدت خوف

و رعب کسی و ہشت ناک شدن باشد.

کات - کاف فارسی بافت و فوقانی کشیده ہر دو

ہستان زنان را نامند و وضع و اسلوب و خوشنما

مشتوقان نیز باشد چنانکہ جرأت گوید و محبت

جرأت ہر بھلا دست درازی کی گمان + و کیچھ

محبو چھپا لینے ہونم کات عبث + شیخ ناسخ میفرماید

سے تری بات بری پر تری کات بری +

نظر آئی نہ مجھے تیری کوئی بات بری +

کاتی - فوقانی بجهانی معروف نوحے از پوشیدن

افتاد بود +

گاڑھی چھنا - رای سندی مخلوط الہا تجمانی  
معروف جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بنون زرد  
والف مصدری کنایہ از دشنام بای مغلطہ داون  
باکید بیکر بود +

گاری بان - موحده بالف کشیدہ ونون محالندہ  
کسکد گادان ارا بید ارا باند ارا بچی +  
گالا - لام بالف کشیدہ پنبہ ند کردہ و فرام  
آوردہ را گویند ع مٹدہ +

گالی وینا - و دشنام داون +

گالی کھانا - و دشنام خوردن +

گالی گفتا و گالی کلوج - با هم دشنام داون بود +

گانا - نون بالف کشیدہ و سرودن و سرکین

و بر سرود و نغمہ نیز اطلاق کنند ع غنا و کنایہ از

سخنان بیہودہ و لغو نیز بود چنانکہ شیخ فاسخ سیفرا

رباعی کیا اوج دوروزہ ہی تو کیا کاتا ہے +

پھر سوے حنیض آسمان لاتا ہے + شکا جو ہے

اوٹکے ہوتا ہے بلند آخر وہ زمین پر ضرورتا ہی

کانٹھہ - کاف فارسی بالف کشیدہ ونون غمہ و نام

چا و دوشا کہ بود مردم را چنانکہ جرأت گوید +

اک خلق کو کر جوگی بنائیں تو عجب کیا + وہ گاتی

دوشاے کی چکتے ہوے باے + ایضا خواجہ آتش

گویدے پسینے کو آتش شہید کی گاتی باند ہکر +

در بانی ختم کی اوس جان جان نے گات مین +

گلج - کاف فارسی بالف و جیم فارسی کشیدہ نوکر

از قماش باریک ابرشیم بود +

گاد - کاف فارسی بالف و دال محالہ کشیدہ اکچید

کا زپرہ باشند شہاب و انچہ در آیات نشین

گرد و غلط بود در دوع راسب +

گاڑہ - کاف فارسی بالف کشیدہ و رای سندی مخلوط

زردہ پیچ دشواری و مشکل بود +

گاڑھا - رای سندی مخلوط الہا بالف کشیدہ

بر چہار معنی آید اول ضد رقیق ع غلیظ دوم چہا

گرگندہ بود و سفت ع سفیق سوم نام نوے

از قماش بود گرگندہ و از رزان تر باشد کہ خر با

ازان لباس خود سازند چہا ضمیل خلی مست گرگندہ

گاڑہ پیرنا - بای فارسی مفتوح رای سندی

نون والف مصدری پیچ مہیبستی و شکے برکے



مخلوط المازده و گره ع عقده و گره گشتان  
دست و پا و گره نیشکر را نیز گویند \*  
گانشحه کاپورا - بای فارسی بواو معروف است  
مهمای بای کشیده کنایه از کسی که در گره خود زلف  
دارد و مالدار \*

گانشحنا - نون و الف مصدری است و معنی مروت  
گرفتن کسی نیز بود بطوریکه برافشود و کنایه از  
تسفیق نمودن کسی با خود نیز باشد و ضرب حریف را نیز  
گرفتن و بر خود آمدن ندان باشد \*  
گانڈو - نون غمه دال هندی بواو معروف است  
از مردان اعلام کراند و کونی \*

گانڈو با تھی اپنی فوج کو مارتا ہے - شلیت  
مشهور بر کسی زنند که از خرفیان در جنگ بگریزد  
و از جانب دایران خود بجنگد و او شان را بکشد \*  
گانڈر پھٹنا - کنایه از بسیار رسیدن از کسی \*  
گانشی - کاف فارسی بای کشیده و نون غمه  
سین ممله تجانی معروف پیکان تیر بود \*

گاہنگ - کاف فارسی بای کشیده و نون غمه  
بای موز مفتوح بکاف کشیده که کسی خواهد چیز

بودن خریدار مع مشتری \*  
گاؤنکیه - کاف فارسی بای کشیده و اوکیه  
کلان و طولانی که ارباب دول بر سندانسته  
پس پشت گذارند \*

گاؤدی - کاف فارسی بای کشیده و واؤدی  
دال مهمای تجانی معروف کنایه از کسی که خیر بود  
مع احمق \*

گاؤکھپ - همزه بواو معروف مردم غایبان  
و مال مردم غوار را گویند \*  
گاسن - همزه نون زده زن خنیاگر بود  
مع غنیه و مطرب \*

### فصل موحده

گبرو - کاف فارسی مفتوح موحده ساکن  
را ممله بواو معروف مردیکه نوجوان خوشه بود  
گتجا - کاف فارسی مفتوح موحده مخلوط لها  
مشد و بای کشیده نوع از بابا بود که نیبه دار  
و نرم باشد \*

### فصل کاف فارسی

گپ - کاف فارسی مفتوح بابی فارسی کشیده

سخنان دروغ ز گمین و دجسپ را گویند و شترک  
ست در فارسی و نهندی \*

گیتی - کاٹ فارسی مضموم با فارسی ساکن  
فوقانی تجتانی معروف عصا را گویند کہ بظاہر  
عصا بود و باطن شمشیر و عصا شمشیر و کنایہ  
از مال پوشیدہ نیز بود \*

گپ چپ - خاموشی را گویند \*

گیتھا - کاٹ فارسی مضموم با فارسی غلط  
ششد و بافت کشیدہ چیزے بود کہ از تار ہا  
بیشتر خمد و تار ہا سے زرد و قرہ سازند و در  
کلمہ او پزند و در بوٹ کہ قسمے از پا پوشست  
خیر شدہ \*

### فصل کا فوقانی

گت - کاٹ فارسی مفتوح بقوقانی کشیدہ  
بر سہ معنی آید اول حال و شان و وضع کہ بود  
چنانکہ میگویند کہ او کی مری گت ہوئی دوم نگر  
از انواع رقص باشد سوم قسمے از اقسام  
نواختن ساز ہا مانند سار و سارنگی وغیرہ بود  
گت بجانا - سوحہ مفتوح جیم و نون ہا

کشیدہ نواختن ساز ہا بود \*

گت بنانا - سوحہ مفتوح ہر و نون ہا  
کشیدہ بر و معنی آید اول ایجاد کردن در  
نواختن ساز ہا بود نوازندہ ساز را چنانکہ  
شیخ ادا علی بجر گوید کہ کبھی جو با جے کی  
لہرائی تو ہوش اوڑائے وہ شے بجائی کہ  
فسون کے جو یونہی گت بنائی چھلا و انبار تار  
آیا کہ دوم کنایہ از حال خراب و ساختن  
وضع بود کہ مردم بران خندہ زنی کنند چنانکہ  
شاعرے گوید کہ دکھا کرناچ اپنا خود ہی ہوا  
کیا نکو کہ ہمیں سے پوچھتے ہو پھر کہ یہ کی  
گت بنائی ہے \*

گت ناچنا - نون بافت کشیدہ و جیم فارسی  
زردہ نون و الف مصدری رقص کردن و خاصہ  
گتکا - آکہ جو بازی باشد کہ چوب نے را مانند  
تیغ ساختہ تھنہ جو بین نصب کنند و غلاف چوب  
پوشانند و بدان مشق شمشیر زنی کنند و کسانیکہ  
این لغت را بجای تبادل مہلہ خوانند غلط خوانند  
گتھنا - کاٹ فارسی مضموم فوقانی غلط

زده نون و الف مصدری در او بختن دوش با و بخت  
گشتی - کاف فارسی مضموم فوقانی مخلوط الهام شد  
بتحانی معرون در پی و بهم پیوستگی شده و تا بود که  
گره در گره گردد +

گشتی پڑنا - با و فارسی مفتوح رای هندی ساکن  
نون و الف مصدری پیچ در پیچ شدن رشته بود  
کنایه از پیچ در پیچ گشتن مقدمات و معالما نیز باشد +

### فصل تازی هندی

گشا - کاف فارسی مفتوح تازی هندی با الف کشیده  
بر چهار معنی آید اول بند دست و پلخ رستن دوم  
بند نیچه قلیان سوم نخر از زمره و الماس غیر که  
کلان و گنده باشد چنانکه شیخ ابراهیم جبرئیل  
ترجمه نموده که است او گلیان توری هندی جان  
کی و کلانی نه ترے الماس گشا او کثیر است  
چهارم قسمی از غیر نمی باشد که طفلان حلاویان  
در بازار فروشند +

گشکا - موطوع بود که آترادر دهن نشسته پرواز  
گشتن شیخ ابوبکر هم در کعبه جان هوایون  
هولی او غزال کا بسا لیکر + جیسے اوڑ جانے

دهن مین کوئی گشکا لیکر +

گشگری - کاف فارسی مکسورت تازی هندی ساکن  
کاف مکسور را مکمل بتحانی معرون آواز یک  
چسپده از کلمه مغنیان بهنگام غنایا آید  
ف م غول و تجربه شیخ ناسخ میفرماید +  
گشگری هر گله مین کافر که و دیگچه جیب  
شان سونئون بر +

گشهر - کاف فارسی و تازی هندی مخلوط الهام  
مفتوح بر کاف زده جامه بند کلان بود  
پشتاره جامه چنانکه شاعر گوید  
والون پیغم کی لاش بجاری هر + مری پر پاش  
گشهر بنار و شالون کا +

گشهری - کاف فارسی مفتوح تازی هندی  
مخلوط الهام ساکن را مکمل بتحانی معرون جامه بند فرد  
دران جامه ای دیگر بسته گاهارند و جامه بند  
زمره الثیاب و کنایه از لیسک جرات گناه باشد +  
گشیا - کاف فارسی مفتوح تازی هندی مخلوط الهام  
مشد و با الف کشیده پشتاره کاه و پشتاره نیم  
سوقنی و غیره بود +

گشتن کشتا - کسی که گره بسته مال و زرد بر دبر است  
 و زردیدن و گره پُر و کبیده بر ع قرار +  
 گشتلی - کات فارسی مخلوط الها مضموم تا  
 هندی مخلوط الها ساکن لام تحتانی معروف  
 بر سه معنی آید اول خسته ثمر با بود ع عجم دوم  
 گریه در بندگاه و اعضای مردم بر سه خواه  
 از درد عضو دیگر پیدا شود و با غره ع غده  
 سوم سده که در اسهال بر آید +

گشتلی - کات فارسی مفتوح تاء هندی  
 مخلوط الها شد و تحتانی معروف گره پیاندا  
 گشتلیا - کات فارسی مفتوح تاء هندی  
 مخلوط الها زده تحتانی بافت کشیده معلومست  
 که در تمام مفاصل اعضای مردم در دید شود  
 ع وجع المفاصل و چیزه که در آن غلبه باشد  
 و خار بارع کاره +

الاهل معنی پیل است و باگ معنی عنان +  
 گجر - کات فارسی و هیم بر دو مفتوح بر سه همل  
 مکرر نواختن ساعات باشد چنانکه در هندوستانی  
 بعد یک پاس دو پاس و سه پاس چهار پاس و در  
 انگریزی بعد چهار گشت و هشت گشت و دوازده  
 گشت مکرر نوازند در شب و روز +

گجرا - کات فارسی مفتوح حیم  
 ساکن رای همل بافت کشیده نوسه از زور گل  
 باشد که گلهادر شسته سفته زنان و بر سه غنبد  
 گجرا - کات فارسی مفتوح حیم مخلوط الها شد  
 بافت کشیده زروال که بسیار بود +

گجری - کات فارسی مضموم حیم شد  
 مخلوط الها تحتانی معروف گری که در آن چسب  
 هوا باشد و دل را از زرد و بدو بغا برانجام معلوم  
 شود +

## فصل حیم فارسی

گجرا - کات فارسی مضموم حیم فارسی مخلوط الها  
 شد و بافت کشیده چند ثمر که در یک شاخ  
 درخت باشند و چند دانه که بر جلد بدن یکجا  
 بر آید +

## فصل حیم

گجباگ - کات فارسی مفتوح حیم ساکن  
 موحده بافت و کات فارسی کشیده اختیه  
 پیلانان پیل را از ان رانند و گج و زنده

## فصل دال ممله

گد - کات فارسی مکسور دال ممله پر بنده است  
معروف که گوشت جانوران موده میخورد  
مگر کس مع نسو قسمی از کاغذ بادی باشد که  
مانند آن سازند و پراشند \*

گدر - کات فارسی و دال ممله میشود مقصود  
بر آن ممله زده تر نیم پنجه و نیم خام را مانند  
گدر انا - اول مفتوح دوم ساکن را ممله  
و نون با آنها کشیده نیم رسیده شدن آنها بود  
کنایه از زنده شدن نیز بود جز آنکه گوید  
یا در آتاج تو کیا بچه تا هون گدیر یا هوا چنیچی  
زنگ اور بدن او سکا گدیر یا هوا \*

گدر خیل - زن بد نام که ظاهر باشد  
گدیری - کات فارسی مضموم دال ممله کن  
رای مبنی تحتانی معروف بر دو معنی آید  
اول جامه که از رقع هاس رنگارنگ و کهنه  
دوست ساخته باشند و آن جامه فقر باشد  
شیخ ادا و علی بکر گوید ریغ و نیازی رنگای بخر  
همارے فقر کو اپنی گدیری میں بھی رک

پروند است که خواب کا + ایضا خواجه آتش گوید  
وہ محل اعلیٰ ہر مہرے شاہ حسن کا + سو در  
مین جسکے بکٹی ہے گدڑی فقیر کی + دوم  
بازار کہ دران اسباب انواع و اقسام و اشیاء  
کهنہ و دیرینہ ہر سے فروخت فرمائیے \*

گد گدا - ہر دو کات فارسی مضموم دال ممله  
اول ساکن دال ممله دوم بافت کشیده بستر  
نیزم را گویند \*

گد گدا - نون و اللہ مبنی از گشت  
بدن مردم زده بخند و خوردن بود و استعاره  
نہ گد گدا ہے اتنا کہ آدمی دودے چھپا  
ہنسی ہر بیان میری جان جاتی ہے و نیز  
پاؤں شکم اسب رسانندہ جنبانیدن باشد  
تا در جست و خیز در آید \*

گد گدی - حال ممله دوم تحتانی معروف  
از گشت زدن در بدن کسی بود تا بخندد  
گد گدی دل میں ہونا - کنایہ از غرور خود  
خندیدن و اعلیٰ شدن طبیعت بخند زنی و  
شوخی بود مہا گوید شرگین اکھون کے

پوسته ای گستاخی است که گدگی دل میخیزد  
اونکی حیات پیدا نمودن خان گوید که  
پنهنی کا تصور به شب و روز که یون که گدگی  
دل بین کوئی آتش پیر کرتا ہے  
گدگی کرنا - کان مفتوح رای مہاکن  
نون والہ مصدری انگشت در بدن مردم زده  
خدا نیدن بود \*

گدنا - اول مضموم دوم ساکن نون باف  
کشیدہ آنچه زنان روستا ہر دوست و دیگر  
اعضا را برای آرایش و زینت از نیشتر و سوز  
و غیرہ خستہ کردہ در آن نیل پیر کنند تا نقش  
وقت را میند \*

گدھا - کان فارسی مفتوح ذوال مہملہ مخلوط  
باف کشیدہ حیوانیت مشہور و فرج حار  
بر کنایہ اگر کسیکہ پیچہ در او جمع بود \*

گدھی - ذال مہملہ مخلوط الہا بتجانی معروف  
مت اولہ روکنایہ از زنیکہ پیچہ در او جمع شدہ  
گدنی - کان فارسی مفتوح ذال مہملہ مشدود  
بتجانی معروف بر خند متنی آید اول مہملہ مشدود

حکومت کہ امر و سلاطین بران نشینند و حکمرانی  
کنند دوم پارچہ تو توبو کہ بر زخم نہادہ بر عصابہ  
بند نزع رفادہ سوم لکھ کہ زمان تہ تہ کردہ  
ہند بالاش کو چک سازند و در ایام حیض آوردن  
بفرج ہند ف شامہ کرسٹ و بضم کان  
فارسی یخ پس گردن بود و قفا چہام گوشت  
بالای کف دستہا بود کہ اگر آن بریدہ شود آدمی  
بمیرد پنجم پارچہ دو تاد و ختہ اندرون پنبہ ہند  
و در قبضہ چوب چوب بازی و مانند آن دارند پنجم  
چوب بدست نرسد ششم ہمان پارچہ پنبہ آگندہ  
کہ در سپردارند ہفتم تو شک ہند و نینہ دار کہ  
بر پشت پیلان ہند و ذیران سوار شوند \*

گدنی سے زبان کھینچنا - سین مہملہ  
بتجانی مجہول رخہ بجمہ مفتوح بای موحہ ہا  
کشیدہ و نون زدہ کان مخلوط الہا مفتوح  
بتجانی و نون غنہ و جمہ فارسی زدہ نون و لٹ  
مصدری سہرا مجہول بود کہ زبان از پیش سر

فصل اول ہندی

گدنا - کان فارسی مضموم ذوال ہندی مشدود

بالف کشیده یعنی که اگر کاف پس بصورت مرد ساخته  
 بدان و دختران بازی کنند  
 گذر آستانه - کنایه از رسوا کردن بود  
 اندر - با هم آشفته شدن چیزها باشد  
 گذر می - کاف فارسی مفتوح دال مندی شد  
 تجتانی معروف دست تره باور دست کاغذ و غیره را  
 گویند و بضم اول آنخوان را گویند چیدن برود  
 بازو و طارن بود با هم تاپه و از کنند

قاعده و ضابطه را گویند در اصل قاعده باشد  
 در حساب که بدان فرق و حساب نیفتد  
 گر آپ - یکسر اول و بازی فارسی در آخر کلمه توب  
 بود که از رال مانند آن بندند و بر حریف زنند  
 تا شکست مقابل را تباها کند  
 گر آپرا - بقید و حقیقت باشد  
 گرج - کاف فارسی در مملیه هر دو مفتوح نیم  
 آواز را را گویند

## فصل اول معجمه

گذرا - بروز خدا را موافقت و ماندن در خانه  
 کس و رفتن بجای و گذشتن از مکان بود  
 گذرنا - اول مضموم دال معجمه بالف در مملیه  
 کشیده نون والف مصدری و گذشتن  
 گذراننا - اول مضموم دوم ساکن را مملیه  
 کشیده و نون زده نون والف مصدری و گذران  
 گذرنا - کاف فارسی مضموم دال معجمه مفتوح را  
 مملیه ساکن نون والف مصدری و گذشتن و مضموم

گر چا - کاف فارسی مضموم ساکن نیم  
 بالف کشیده با دخانه نصاری بود و مملیه  
 ص صومعه و ظاهر این لغت انگریزیت  
 گر چا هواموئی - کاف مفتوح رای مملیه ساکن  
 جیم بالف کشیده های مضموم و او بالف کشیده  
 سیم بود مجهول نوقانی تجتانی معروف کنایه از  
 گوهر شکسته بود

گر چنا - اول و دوم هر دو مفتوح جیم ساکن نون  
 والف مصدری آواز کردن ابر بود و ع ری شیخ  
 ناخ میفرمایند کیامره بود اگر گرجنه  
 چکوستنه ندی گرجه بدلی

## فصل اول معجمه

گر - کاف فارسی مضموم بر مملیه بزبان بجا

گروان - کات فارسی مفتوح ای مملہ سا کرمال  
مملہ بافت کشیدہ و نون مملہ کبوتر پرانیدی باشد  
کہ بہر طرف پرواز کرده باز بخاندہ و آید و سوا  
خانہ خود جاری دیگر نہ نشیند شیخ ناسخ میفرماید  
ہر کبھی کو چہ جانان مین بدن مین ہر کبھی طائر  
روح ہر گردان کبوتر اپنا

گرداوٹھنا - الف بواو غیر ملفوظ و تائی ہندی  
مخلوط الہا زده نون و الف مصدری کنایہ از بلند  
شدن غبار ہوا بود و گرد بر خاستن شاعر  
گویدے مکدر آئے مکدر چلے گلی سے ترے  
غبار بنکے جو بیٹھے تو گرد ہو کے اڑٹھے  
گرد بیٹھنا سورہ فتح تبتانی و تائی ہندی مخلوط الہا زده نون  
و الف مصدری و گردن شستن خواہد آتش گویدے  
مجھ نہ اتوان کی خاک جو او مین ہوئی شریک ہوٹھ  
اوٹھ کے بیٹھ بیٹھ گئی گرد راہ کی

گرد و کوڑہ پونچنا - کات بواو مجهول نون فہم  
مفتوح بہا و مخفیہ با و فارسی مفتوح ہا و ہوز بواو  
غیر ملفوظ و نون غنہ و جیم فارسی زده نون و الف  
مصدری کنایہ از بیچ طور مقابل نشدن چیزے

بای چیزے باشد سودا گویدے غرض وہ گرم خان  
ہو کے جب چمکتا ہے نہ مین پہنچتی ہر برق او سکے  
گرد و کوڑہ سار

گرد و ہو جاننا - کنایہ از سیر رفت و بیچ شدن  
چیزے پیش چیزے بود شیخ ناسخ میفرماید  
بے ہوا سرگشتہ ہے میرا غبار سانسے اسکے  
گہو لا گرد ہے

گردن - فارسیست ع غنق  
گردنا - نون بافت کشیدہ گردن فرہ را گویند  
گردن اوٹھنا - و گردن بلند کردن  
گردن جھکانا - جیم مخلوط الہا مفہوم کان  
نون بافت کشیدہ گردن خم کردن بود و کنایہ از  
شرمندہ شدن و عاجزی کردن وزیر احسان کسی  
بودن نیز باشد و سرنگون شدن

گردن مارنا - میم بافت و ک مملہ بافت کشیدہ  
نون و الف مصدری قتل کردن بود و گردن  
میر تقی مخفوف میفرماید صورت او کی میری  
تجی گلے لگتے ہوے سو جاکا زنا کی گردن  
گردن مین ماتہ دینا - کنایہ از دست گہو کی



داوده از جاسے بیرون کردن بود \*

کردن ناپناه - نون بابت کشیده دنون غننه و با  
فارسی زده همان کنایه از دست بگردن کشو فکنده  
از جاسے بیرون کردن بود \*

گردنی - نون تجتانی معروف بالا پوسپ بود \*

گرس - کات فارسی در ممله هر دو کسورین ممله  
و فوقانی هر دو ساکن کسکه فضول خج و ستر نباشد  
و ضروریات و اسباب خانه متباد داشته باشد \*

گرس - فوقانی تجتانی معروف و سماع و اسباب  
خانه را گویند \*

گرگا - کات فارسی مضموم بر ا ممله مردم بدکار  
و بدوضع را گویند \*

گرگابی - قسم از کفش بود مانند موزه که درین  
زبان رواج دارد \*

گرم و گرما گرم - کات فارسی مفتوح رای ممله  
ساکنی میم بابت کشیده کات فارسی دوم مفتوح  
بر ا ممله و میم زده کنایه از کسکه شوخ و شنگ بود

جرات گوید - اندر س فخر اتر تری اندر س  
شوخی \* ایسا تو کوئی سینه نه دیکهانه سا گرم شش

امداد علی بخر گوید - تو و ده گرما گرم هر بنوار اگر گنجی

شبیله - سایه بنجائے و حوان زوخن جلا تصور کا  
گرمانا - کات فارسی مفتوح رای ممله ساکن میم فنون  
بالفها کشیده و ت گرم شدن جرات گوید - پورا

اب آه کی گرمی سے روننا چشم کا ظاہر کہ بر سے ہے  
نهایت ابر دریا با گرما کہ چو کنایه از غصه و دغ  
گرم مسالا - آنچه از ابا زیر و طعام بر خوشبو کردن  
اندا زده مسالا درین لغت مهند مصالح است \*

گرم ہونا - و ت گرم شدن و کنایه از غصه کردن  
شیخ ناخمر و م میفرانید مصرع و مضمون ہونا محب  
دن مین سو سو با گرم \*

گرمی - میم تجتانی معروف کنایه از علت آشوب  
گرمی دوانے - دال ممله بابت کشیده نون تجتانی

مجبول داننا کہ در موسم گرما بطلبد بدن پیدا آید \*

گرمی کرنا - کات مفتوح رای ممله ساکن فخن  
والف مصدری کنایه از شوخی نوعی بود شکر مرم

گوید - مجھے گرمی بھی وہ کرتا ہے تو دمری گرمی \*  
خود بخانا مجھے خوداگ بیولا سونا \* لمو کفہ \*  
رخت بادہ بڑھان کو کھٹا بن آئین \* گرمانا کوئی ستر

ٹھنڈی ہوائیں آئیں +

گرنا - کاٹ فارسی مکسور کے مہملہ ساکن نون و  
الف مصدری و افتاد نون ع سقوط و کنایہ از  
انتہای حرص و طمع و خواہش چیز سے بود  
چنانکہ جرأت گوید سے متھا کہ تو وہ جنس ہر بازار  
حسن میں پسے اختیار جس پہ خرید اگر گرے +  
ایضا شاعرے گوید سے مدت کے بعد منہ سے لگی ہو  
جو چھوٹ کر توبہ بھی نہ کرے کی ٹوٹ ٹوٹ کر +  
گرو - کاٹ فارسی مضوم کے مہملہ ہوا و معروف  
بزبان ہندی الاصل اوستاد را گویند و درویش  
کامل را نیز گویند و مریدانش را چلیہ نامند +

گرہ - بکرتین فارسیست ع عقدہ و ہندی  
کنایہ از رنج و دال و بیچ مشکل بود +  
گرہ پڑنا - بای فارسی مفتوح رای ہندی ساکن  
نون و الف مصدری و گرہ افتاد نون و کنایہ از  
رنجش حد اوت کہ از جانب کسی در دل کسی بود  
چنانکہ شاعرے گوید سے نہ کھلی پڑ گئی تھی پار  
کے دل میں جو گرہ + سعی ہر چند مرنے کا تھیں نہ لگی  
گرہ دینا - وال مہملہ تھانی مجهول نون و الف

مصدری و گرہ زدن و حیلہ بود کہ جہت یادداشت  
کارے کنند یعنی در بند پیراہن وغیرہ گرہ دہند  
چنانکہ خواجہ اش گوید سے ذکر فقیر آگے آویں  
بت کے بھولتا ہوں + ایک گرہ میں دو گنا بار بڑھتا  
گرہ کٹ - کاٹ فارسی مفتوح تباہ ہندی  
کشیدہ کشیدہ از گرہ کسے بطور زدن نیز ہر  
گرہ کھولنا - کاٹ مخلوط الہا ہوا و مجهول  
و لام زدہ نون و الف مصدری و گرہ کاٹ  
ع حل و کنایہ از شکل کٹائی نیز باشد  
عقدہ کٹائی +

گرہ لگانا - لام مفتوح کاٹ فارسی و  
نون بالغنا کشیدہ و گرہ دادن +  
گرہ باندھنا - سرحده بالغ کشیدہ و نون  
و دال مہملہ مخلوط الہا زدہ نون و الف مصدری  
کنایہ از چیز را در قابو و خود کردن بود شیخ  
ناخ میفرمانید سے ایتھہ ہر اہل دنیا میں  
و ناست کار و اجہا پس ہو تو مثل صدق  
باندھیں گرہ میں آکھو +  
گرہ میں کچھ مونا - کنایہ از مالدار بودن کسی

گریبان پکڑنا۔ باہر فارسی و کاف ہر مفتوح  
راہ ہندی ساکن نون والہن مصدری کنایہ از  
خواستن و متقاضی چیزے گشتن از کے بودت  
گریبان گیر شدن \*

گریبان بچھڑنا۔ باہر فارسی مخلوط الہا با  
کشیدہ و رای منہ (نون والہن مصدری و گریبان  
در بدن و کنایہ از دیوانہ شدن نیز باشد چنانکہ شیخ  
نامنہ میفرماید سہ پھر ہارانی نکلے گھر سے دن  
بھڑا کرے سو صحرے جنون چلے گریبان بچھا کرے

گریبان میں منہ چھپانا۔ میم مضموم ہونے  
شعہ و ہا ہوز زوہ جیم فارسی مخلوط الہا کسوسو  
فارسی و نون بالہا کشیدہ کنایہ از شرمندہ شدن  
بود از کے میر تقی مخفوم فرماید قطعہ کا حجم  
میں نے غنچہ سے جا کر کھلے بند غنچہ میں سے جا کر  
تو بولا کہ فرصت یہاں اک تبسم سو وہ بھی  
میں منہ کو چھپا کرے \*

گریبان میں منہ ڈالنا۔ میم مضموم ہونے  
و ہا ہوز زوہ دال ہندی بالہ کشیدہ و لام زوہ  
نون والہن مصدری جان کنایہ از شرمندگی و

و نفع ال کے بود خا جو ہر درد منقور میفرماید  
رباعی منوہ انگیزہ ہا کب تینین من ٹالے گا  
غفلت کے تینین غفل میں یون پالے گا ہا ہا ہا  
مراقبہ تو کرتے ہووے ہا کب اپنے گریبان میں  
ایضا شیخ ادا علی بحر گویدے جب اپنی گریبان میں  
منہ ڈالے دیکھا دل سے نہ زیادہ کوئی نہ نظر آیا  
گریبان میں ہاتھ ڈالنا۔ کنایہ از اتقا ضا  
نمودن چیزے از کے بود \*

فصل سہ ہندی

گڑبڑ۔ اول و سوم مفتوح ہرے اقلید ترد و  
و تشویش باشد در میان مردم ہرے کار شو  
گڑبڑ بھرا منہ سیانہ نکلتے بن پڑتا ہونہ او  
شلیست بجای زندہ چارہ در کردن کارے باشد  
ونہ در کردن آن کار \*

گڑبڑ جوہر و او زہ کا ہیکو دیشیست  
مفہومش آن باشد کہ تا وقتیکہ بلطف و مدارات از  
کے کار ہر گاہ ہر شتی پیش آمدن زغایہ زوق  
دلہوی گوید سہ بے نگاہ ہر سے دل نہ بچشت ہر دیکھ  
گو دیکھ سے جوہر نو دینہ او سکوز ہر دیکھ \*

گز گھانا گنگلون سے پر سبز شلیست بجائے  
 زندہ کہ کسے کار کند و از مثل آن کار پر سبز دہ  
 گز گز آنا۔ ہر دو کات فارسی کسور کات سندی  
 اول ساکن کات سندی دوم نون بالغا کشیدہ و  
 زار تالی کردن ع الحاح  
 گز جانا۔ کات فارسی مفتوح رای سندی ساکن  
 جیم و نون بالغا کشیدہ بر سہ معنی آید اول غلیدن  
 خازن شتر وغیرہ در جیم بود دوم فرو رفتن چیز  
 بزیمین باشد سوم دفن شدن مردگان زیر زمین  
 بود چہا دم کنایہ از شیر منده و جمل گشتن کسے پیش  
 کسے بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کسے گرد گئے  
 گلبن چمن میں شرم سے تیرے حضور بہ ابرنگ  
 صان قارون کا خزانہ ہو گیا۔ ایضا خواجہ تاج  
 گوید دیکھا تھے جو خون شہیدان سے نہ بڑھا  
 شکر فلک زمین میں خجالت سے گر گیا  
 گز گزی۔ ہر دو کات فارسی مضموم رای سندی  
 اول ساکن کات سندی دوم تجمانی معروف و گز  
 طیان کہ کوچک تر باشد میرزا برقی میفرماید  
 آگے سے جو غیر کو دی او سے گز گزی چہر کی

طرح چہر کی رنگت بدل سنی  
 گز گشت۔ کات فارسی و کات سندی مفتوح بنون و  
 فوقانی زده انچه افسو نگران و غرا کم خوانان بران  
 بر پیچ اسم خوانندہ در زمین دفن کنند  
 گز چا۔ رای سندی بالغا کشیدہ و گز و مخاک  
 ع قعر و کنایہ از گور نیز بود چنانکہ ناسخ مغفور  
 گوید مردہ غریب تو ہر گزھے میں پڑا ہوا کیا  
 فائدہ جو روضہ ہر اسے مہربان بلند  
 گز گھنا۔ کات فارسی مفتوح رای سندی مخلوط  
 زده نون و الف مصدری ظروف و زبور ساختن  
 زدن گران بود ع صنوع و کنایہ از ساختن پیچ و نیز  
 گز گھی فتح کرنا۔ گرفتن قلعہ باشد از حریف و  
 کنایہ از ازالہ بکارت بود ع زفات  
 گز یان کھیلا۔ تجمانی بالغا کشیدہ و نون مخفیہ  
 کات مخلوط الہا تجمانی محمول و لام زده نون و الف  
 مصدری بازیدن دختران از عبتان کراسو باشد  
 گز یون کامیلا۔ روز سے بود و رسال کہ آن روز  
 اطفال ہنود بعت لایو یا رچہ نگین از خانہا بزدانہا  
 زندہ مجموع و مجمع مردم شود و ہاں روز گزی گران با ہم

کشتی نیست بکشند \*

و بفتح کاف فارسی بزبان انگریزی دارا گویند

فصل شرا مجمره

ع صلب \*

گزن - فارسیست ع ذراع \*

گلارا آنا - ان و نون با الفها کشیده کنایه از تهر

ملاذه کودکیان باشد \*

گزن که - زای مجمره بکاف کشیده انچه شراب خواران

ککرا او طحنا - الف بواو غیر مانع و تاسی هندی

بعد نوشیدن شراب خورند فارسیست ع نقل آلا

مخلوط الها و نون با الفها کشیده ملاذه مسترخ کوکرا

انچه افیونیان بعد آشامیدن افیون خورند و آنرا

راجای خود آوردن باشد این کار را قابله خوبینند

نیز گزن گویند ظاهر امحاده هندیانست \*

ککرا پچٹنا - موحده مفتوح تحتانی و تاسی هندی

گزی - زای مجمره تحتانی معروف قشایه بود گنده تر

مخلوط الها زده نون و الف مصدری کنایه از گزنگلی

ف پلاس \*

آواز بود \*

فصل سین ممله

کلاب - گل سرخ را گویند ع وزر و معنی عرف

گستاگر - مردم به شعور نادان و بچ را گویند

گل فارسیست ع مانز الورد \*

فصل شین مجمره

کلاب پاش - ظرفیکه کلاب در آن پر کرده

گشاین - بعضی کاف فارسی نوسه از گدایان

مردم افشانند و کلاب افشان و کلاب زن \*

هنود بود \*

کلابی - رنگ را گویند که مشابه بگل سرخ بود \*

فصل لام

کلابی جاسا - کاف فارسی مضوم لام بافت

گل - کاف فارسی مضوم لام کشیده بر معنی آید

کشیده موحده تحتانی معروف جیم و نون با الفها کشیده

اول داغ که از سوختن باقی بر جسم افتد ع که

بسمه اس انزک و خفیف و با اعتدال که در آخر فصل

دوم قرص سوخته بقا گویند کشیدنی که در قلیان

زمستان و آغاز موسم بهار باشد و سراسر گل

کشد سوم چرسه بود که بجای پاشند و پیش دراز

گل پڑ جانا - باز فارسی مفتوح رای سندی ساکن  
جیم و نون بالف کاشیده کنایه از گرفته شدن آواز بود  
شاعر گوید: نه فریاد ببل گلون ز سنی  
گلا حیثی حیثی پڑ گیا +

گلا بگڑنا - با فارسی و کات هر دو مفتوح را  
سندی ساکن نون و الف مصدری کا گرفتار کردن  
متنا کو کشیدنی بود نهنگام تلمیان کشیدن +  
گلا و بانا - دال جمله مفتوح موحده و نون بالفا  
کشیده کنایه از مانع آمدن کسی را از سخن گفتن  
و آواز بردن بود شیخ امداد علی بگر گوید:  
سوا صبر کیا چاره جو به بیدار کرتے ہیں +  
غیرت دباتی ہے اگر فریاد کرتے ہیں +

گلا س - کات فارسی مکسور لام بالف و سینی ممل  
کشیده ظرف زجاجی بود که در آن آب و شراب و غیره  
نوشند و نیز روغن در آن بر کرده فقیهه کشون  
کنند شاعر گوید: یہ تو یار بگلا ساقی کے  
تام سبو کہ شستین سے کھو دینگے دو گلاس محبو  
گلا کاٹنا - وفت گلو بریدن و کنایه از زخمی کردن  
بجر گرفتن بود +

گلا گھونٹنا - کات فارسی مخلوط الها بود معروف  
و نون غنه و نای سندی زده نون و الف مصدری  
فت گلو افشردن شیخ ناسخ میفرماید: عشق  
مے ہے کہ دم سیرا زخما ہوتا ہے +  
گھونٹنا +  
جو کوئی مست گلا مینا کا +

گلا ہلانا - ہوی سوز مکسور لام و نون بالف کاشیده  
گردا بستن آواز چلو مغانیاں را و نیز سیرانی بود +  
گلا ل - کات فارسی مضموم لام بالف و لام کشیده  
چیز بود سخن رنگ کہ مہنود در ایام ہولی با ہم پرید  
اندا زندہ سخن جو جم و جو جمہ شیخ ناسخ میفرماید:  
جس دن سے ہر گلال اورا نے کاٹ چکے شوق +  
شہید ناز کا لایا خبر رنگ +

گلائی - کات فارسی مضموم لام بالف کشیده ہمزہ  
تحتانی معروف تدویر شے مدور را گویند +  
گل بنہ ہلنا - کات فارسی مضموم لام ساکن ہمزہ  
مفتوح بنون غنه و دال مملہ مخلوط الها زده نون  
و الف مصدری کنایه از نیک فروختن شدن آتش  
و فقیہہ شمع چراغ بود وفت گلاک بستن آتش +  
گل پھرا - با فارسی مخلوط الها مفتوح را پھرا

یہ کتاب شریعت و فرائض پر مبنی ہے

کلیں چوں مفقود ہو رو کیست و روز رستا  
از شمال گزند چنانکه میر تقی مفقود نیز اینست  
از بین ہوا کہ کل چوں نکلتے ہیں +

قل مجھ کو لے جا۔ باغ فارسی محمد علی شاہ ابو معروف  
 اولام زدہ نون و زلف مصدق شگفتہ شدن گلا  
 و کتب یارین بیان گردیدن امر عجیب غریب بود  
 گل شگفتن شیخ ابداعالی بخرگودید شادخین  
 خیال جانی بین اب بات بات بین دو چادرین  
 دیکھئے کمال محل بھلائے رنج

حکایت کیا کہ کائنات پر ہر شے کا نام ساکن نے پڑا  
 ہر شے کا نام ساکن نے پڑا ہر شے کا نام ساکن نے پڑا  
 کہ نہ کام نہ بید نہ زیر خسارہ نہ ہندو  
 اگر دہاں شیخ نام نہ میرا نہ دے میں وہ بلبل  
 ہوں کہ اوجھل ترے تکیے سے ہر جگہ لہو کو  
 کائنات مرے پر ہاں ہر

گلدستی - کاف مشهور لام مفتوح نونانی مخلوط  
مشترک و تجزائی معروف طعناست که آنرا لایم نام  
گلدستی - کاف ناری کسور لام ساکن تائی و نندی

جنتانی ہرگز کیسے کہیں غائب ہو چکا ہو وہ تہنہ غائب ہو  
گنجیدہ ظاہر۔ وہاں یاد ہے کہ گزراؤ وغیرہ درانہ و فریبیدہ و از  
گنجہ طری۔ کان فارسی مضموم لام ساکن جیم  
مخلوط الہا مفتوح رای نہدی جنتانی معروف گریہ  
درگہ بچ در بچ شدن تار و رشتہ بود شیخ  
ادرا علی بجر گویدے شے جہا تا جہا بکایا تا تھا  
وین گل کی گلی جہا جیمہ سی بات جہا و کسایہ از  
نا شگفتگی خاطر و انقباض طبیعت و گریہ ملاک  
و لانتہ نیز بابت ہیراتی مضموم میفر مایندے  
واشد ہوئی نہ بلبل اپنی بہار میں بھی چکیا جا  
کہ جہا مین کیسی گلی جیمہ سی ہے و سودا گویدے  
گرہ لاکھون ہی غنچہ کی جہا اکدم مین کھولی ہے  
نہ سلجھیں شے، آج سحر اس کی گلی جیمہ سی  
گل چلا۔ کان فارسی مضموم لام ساکن جیم  
فارسی مفتوح لام بابت کشیدہ کیسے برشا نہ زدن  
گلو کہ آفتاب کا در بود چنانکہ خواجہ آتش گویدے  
خال مشکین سے شکار اہل قلم کو کیسے جہا گل چلا  
شیر سے کرتے ہیں نستان خالی

گل چترے اوڑانا۔ جیم فارسی مخلوط الہا

مفتوح رای مہما شد و تجانی مجہول الٹ ہوا و غیر  
مفلوط رای ہندی و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از پیش  
و عشرت کردن و خرج نمودن بوجہ اسیر گوید  
بائی دولت مال مار قتل کیا محاکو کیا خوب گاہ  
اور تابی تیجایا کا

گلخپ - گفتگوئے بخشش امیر و مباحثہ بیجا کہ  
کہ باہم در دو کس میشود

گل وینا - دال محلہ تجانی مجہول نون و الٹ  
مصدی سوختن عضوے باشد از اعضا محرم  
باتش و داغ و ادغ با کاغذ فارسی مفتوح  
یلام زدہ بردار کشیدن بود لاستا مذکور ہے  
گلے لگیے بت فرنگی کے واجب القتل تین گل دیگا  
گاہڈانک - کاغذ فارسی مضموم لام ساکن الٹ  
ہندی بالٹ و نون غنہ و کاغذ کشیدہ نوے از  
سلک شکاری بود

گل کاٹنا - کاغذ بالٹ کشیدہ و تباہی ہندی  
زودہ نون و الٹ مصدی سر فیلہ شیخ از مقرض  
بریدن بود و گل چیدن و سر بریدن  
گل کترناہ - گل از کاغذ و قماش و غیرہ تراشید

بود و کنایہ از ظاہر کردن امر عجیب و غریب نیز شد  
شیخ ابراہیم ذوق گوید سے سوکڑے ہیں اٹری  
کے بزرگ گل صد برگ کا کیا دشت نوردی بین  
کتر تاہر جنون گل بہ جرات گوید سے چھڑا کا  
سے دور او پر بلبل کتر سے ہاوی صیاد جفا پیشہ  
نے کیا گل کتر سے

گل کرنا - کاغذ مفتوح رای محلہ ساکن نون و الٹ  
مصدی کنایہ از کشتن و خاموش کردن چراغ  
و شمع بود عطفاء

گل کھانا - کاغذ مخلوط الٹ و نون بالفہا کشیدہ  
کنایہ از داغ کردن دست و سینہ باشد از زنگیر  
ممشوق و بعضی از دست بر سخن زنان ممشوق  
دست و سینہ را داغ کر کنند و داغ خوردن بلا  
شقیقہ برای بند کردن آب تر و نیر بود ع کے خیا  
شیخ ناسخ سیفرانیدہ جانتی ہیں شاخ گل کچھ  
ناتوان کو بلبلین کا کیا ہی خوش اسلوب ہیں نے  
اپنے تن پر کھائے گل

گل کھلنا - کاغذ مخلوط الٹ کا سورہ یلام زدہ نون  
و الٹ مصدی شگفتہ شدن گل بود و کنایہ از عیان



شدن امر عیب بانیز باشد چنانکہ مرزا برق میفرماید  
۱۔ پنجوئے ناقیاء ت گلی کینے درفہ تا شاہو  
۲۔ سے تیغ قاتل پر چین نجاء سے جوہر کیا

۳۔ گنگلا۔ ہر دو کاف فارسی مضموم لام اول خون  
لام دوم باہن کشیدہ چیز است کہ در دوشکرا باہم  
خوبی کردہ قرن مایش در روشن بریان نمایند

۴۔ گلیگیر۔ فارسیست \*  
گل لیتا۔ لام تختانی مجهول نون والف مصدری  
سہ قتیاء شیع از گلیگیر و مقراض جاگردن برید

۵۔ گل مہوچھا۔ کاف فارسی مفتوح لام ساکن  
سیم بواو غیر ملفوظ جمیم فارسی مشد و مخلوط الہا  
باہن کشیدہ موٹا کہ مردم بر خسار با گذارند

۶۔ گلوری۔ کاف فارسی مکسور لام مفتوح بواو  
زده راو مہلہ تختانی معرون چند برگ پان صالح  
نہادہ و جیسیدہ را گویند کہ سہ گوشہ بود و خوشما

۷۔ گلی۔ بضم اول و لام مشد و تختانی معرون چوہ  
کوچک کہ از بالا پائین نوکدار بود و دوکان لٹان  
غیر سے گلوری چہ بیر امر سے قتل را دھاکر

۸۔ گل شیرنا۔ بای فارسی مفتوح رای ہند ساکن  
نون والف مصدری بیر ضا و خواہش آمدن  
چیزے و یافتن چیزے بود شیخ امداد علی کہ  
۹۔ گل پڑگئی ابرو کی محبت تلوکار  
دور را گ گردن نظر آیا

کلی و نڈر - کاف فارسی معلوم اہم تجاویز

والله اعلم  
بالحق

کے کا بار ہو نا۔ کھانہ اور تیرے متعلقہ کام  
 اجتماعی ہوں کھانہ کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو  
 راوی مہاک کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو  
 مصدری کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو  
 چنانکہ شکل اندر جدا شود جبرائیل گوید  
 پتا ہوں گے کا بار کہ کھون ہوئی لا رہے  
 مزہ سے کر دین جس ہنر گل۔ یہ وہ گلہ رہا  
 شیخ ادا علی بکر گوید۔ عین نام بھول کا نیک  
 کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو۔ کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو  
 کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو۔ کشیدہ ہاڑ ہو یا نہ ہو

[illegible]

سید محمد علی: "بسم الله الرحمن الرحیم"

کتاب ستر در علم گنگا بنسین کی

فصل نون

گن - کات نارقی شومون بون بر مونی  
اول پسر و کرار و رشون غل دوم سر  
که بدان ناو را ابو و خانات دریا کشند  
امداد علی بگریدیت نام هوا و بان که تهن کی  
نن کهنچین و سر شایر کر بار هو شیر کسطح

او کبیر اول امر بود از شمر و ن \*

گنج - کاغذ فارسی مفتوح بنون و جیم زده بر چای  
آید اول نه روئیدن مو یا بر سر مردم بود دوم باز  
آنجا غله فروشان غله جمع نموده بدست مردم فرو  
سوم زیننه که در آن مردم را آباد کنند چهارم چند  
چیز از چاقو و مقراض و ظروف که در یک چیز جمع  
کنند - جیم بالک کشیده که یک مو یا بر سرش نرود  
و کل ع اقرع \*

گنج ڈالنا - دال پندی بالک کشیده و لایم زده  
نون و الف مصدری ساختن و آباد نمودن باز  
در آن غله فروشان غله را انداخته و جمع کرده  
بدست مردمان فرو شدند و این بنا باعث ناموری  
و شهر مردم میگردد شیخ امداد علی بکر گوید  
عدم کی راه مین اک گنج ڈالتے اسے بحر بہار  
پاس نہ قارون کا خزانہ ہوا \*

گنجملک - کاغذ فارسی مضموم بنون غنه و جیم  
ساکن لام مفتوح بیکان تازی ناصانی مقدمات  
و مطالب را گویند که بخوبی فهم نایند \*

گنجے کو خدا ناخن ندے - سنیست مشہور

بر کمنیہ زند که تیغ زور و قوت داشته باشد \*

گند - کاغذ فارسی مفتوح بنون و دال ممل زده  
و ت ناپاکی ع نجاست و استعمال کثرت است  
خواجہ آتش گوید ہنار کر معرکہ میں آتش آب  
تیغ قاتل سے ہذا چاہی تو پاک اس ندگی کی گند کر  
گند - کاغذ فارسی مفتوح نون ساکن دال ممل  
بالک کشیدہ و ت ناپاک ع نجس \*

گند کشتا - فرصت یافتن از رنج و مشقت  
گندہ بہار - باران کہ دیر بار دفت باران  
گند - کاغذ فارسی مفتوح نون ساکن دال پندی  
بالک کشیدہ چند معنی دارد اول رشتہ نیلگون کہ  
تابیدہ بردست و پائیدند دوم رشتہ سفید خواہ  
رشتہ نیلگون گرہ بادادہ عامدان و غرائم خوانان  
چیزے بران دمیدہ بر آف چشم بد رنگو کوکوان  
اندازند و نیز ساریان بر بازو خواہ در دست و پا خواہ  
در گلو دارند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کہ گنجے  
جلاد اجل خط مری گردن یہ کمین باد آہا ہے  
اب دوس طفل کا گندہ انجکو خواجہ آتش گوید  
سر منظرہ نظر شہر اسے چشم یار کو نیلگون گندہ

پنہا یا مردم بجای کوہ و چہار چیز را مانند چہار پول و  
چہار خیرہ و چہار و بیہ و چہار ہشتی نیز گویند  
نیز ساز اسپ باشد کہ در گردن اسپ بندند و کات  
فارسی منہوم نون ساکن دال ہندی بالفت کشیدہ شخص  
بد وضع و سربنگ را گویند \*

گندلی مارنا - لام تہجانی معروف ہم بالفت و را  
مہم کشیدہ نون والفت مصدری نشستن مار حلقہ  
زہہ جرات گوید رخ پیون او سیمبر کے بالفت  
پہچان ہے کہ جون و گنج پر مار سیمبر بھی گندلی  
مار کے و خواہیدن مردم بود خود را در ہم کشیدہ \*

گندیری - پارہ بندہ یونیگر را گویند \*  
گندیری دار - چیز یکہ رنگ مختلف در رنگدار  
گنگا اوٹھانا - الٹ ہوا و غیر محفوظ تائی ہندی  
مخلوط الٹا و نون بالفت کشیدہ کنایہ از سو گند  
خوردن ہنود بر یا یگنگ بود اسیر گوید چاہے  
قسم جو یار تو کیا کیا اوٹھائیے \* توان سرے  
آنکھوں سے گنگا اوٹھائیے \*

گنگا جمنی - جیم مفتوح ہم ساکن نون تہجانی  
معروف نیز ہے کہ برو کار طلا و آفرہ سردوشاہند \*

گنگنانا - آہستہ آہستہ سرائیدن باشد کہ  
آواز بر آید و الفاظ مفہوم نشوند \*

گنوشتا - مردی کہ کار با یار داند و نہ ہنرمند

### فصل واو

گوچین - کات فارسی ہوا و مجہول ہوا فارسی غلط  
مفتوح نون چیزے باشد از رسن خواہ رشتہ خواہ  
ایریشیم کہ سنگ دران نہادہ و از انگشتان گرد آید  
بر حریت اندازند و فٹ فلاخن \*

گوٹ - کات فارسی ہوا و مجہول و تائی ہندی  
کشیدہ برو یعنی آید اول پارچہ ہا کہ گردا گرد آید  
و سیراہن و چادر دوزند و فراو نیز و چہا کہ گرد آید  
تحتما و صندوقچہا پیوندند دوم نزد کاران قرار آید  
گوٹا - تائی ہندی بالفت کشیدہ برو یعنی آید اول  
باختہ کم عرض بود کہ از قاریا و فقرہ و طلا و تارہا سے  
ایریشیم بافتند دوم انچاز فوغل و لایچی مغزنا حیل  
دلپتہ و بادام و تخم کشنیز بریان و غیرہ باہم مرکب  
ساختہ درایام عشرہ محرم شریف و دیگر ایام غنیم  
بجائے پان خوردند \*

گوچینا - کات فارسی ہوا و مجہول و جیم فارسی زرد

نون والٹ مصدری پستہاگر فتن چیز بود بر سر  
سوا کہ بر زمین نیفتد

گود و بچرنا۔ کاف فارسی بواو مجہول دال مہلہ زوہ  
موجہ مخلوط الہا مفتوح بر اک مہلہ زوہ نون والٹ  
مصدری شادی باشد کہ زنان آغوش عرو حائلہ  
و آغوش زچہ را از میوہ ہار مانند آن چہ کنند

گود و بچیلانا۔ باو فارسی مخلوط الہا مفتوح تجانی  
زوہ لام و نون با نفا کشیدہ و آغوش شادان  
گودی۔ دال مہلہ تجانی معروف بمعنی آغوش یعنی

مزید علیہ گود بود شیخ ناسخ میفرماید سہ توبہ سین  
ہی دیکہ لے گر طفل بھی نگھے گودی میں چین  
اوسے ہونہ آرام دوش پر

گود و ط۔ کاف فارسی بواو معروف دال مہلہ مفتوح  
بہ کہ مہندی زوہ جہا ہا کہند و بیکار را گویند گرانی  
خواب و غمار را کہ در چشم ہا مردم باشد نیز ناسند

گود و رکاحل۔ کنایہ از کسیک شریف و نجیب بود  
در عسرت و کلفت قبلہ باشد خواہ آتش گویند  
ردا کہ کلفت آیام میں بھی قدر نیکن کی پچتر  
کپڑوں میں بھی انوکھ سمجھے لعل گود و رکا

گودنا۔ کاف فارسی بواو مجہول و دال مہلہ زوہ  
نون والٹ مصدری خستہ کردن چیزے مانند ابنہ  
و غیرہ از شتر و سوزان و مانند آن بود و  
از بیدن و کنایہ از سخنان طعن و تشنیع مشکبخت  
دل کسے را نیز باشد

گودہ۔ شاف پڑ شریکہ باشد  
گورا۔ کاف فارسی بواو مجہول راک مہلہ بافٹ  
کشیدہ کسیکہ رنگش سفید باشد ع جمیع و فرنگی را  
از قسم عوام ان ہم گویند

گورک و گند۔ رای مہلہ مفتوح بکان مخلوط  
کشیدہ دال مہلہ مفتوح نون زوہ دال مہلہ بافٹ  
کشیدہ چیزے باشد از آہن کہ چند حلقہ آہنیں  
دارد و بستن و کشادن آن خالی از اشکال نبود  
و قفل و سوسن و کنایہ بواو از ہر چیز کہ مردم را  
در وقت و اشکال اندازد

گورکنارے۔ کنایہ از کسیکے کہ قریب برگ  
رسیدہ باشد جرأت گویدے جرأت یقین ہے  
تو بھی کنارہ کرے وہ شیخ کہ گریے اوس کے  
گورکنارے میں جلا لگون

گور کے مردے او کھیرنا۔ کاٹ تبتانی مجھول

سیم منوم پر اسماء دال معامہ تبتانی مجھول الہا

غیر محفوظ کاٹ مخلوط الہا تبتانی مجھول ورا سند

زود فون والہ مصدری وکنایہ از ذکر گذشتگان

نمودن و سابقین ایاد کردن بود خواہ از پیش گوید

سے کہتے ہیں ذکر لیلی و مجنون جو چھٹیر ہے چپے

تس نگور کے مردے او کھیرنے

گور گرٹھا۔ سامان گور و کفن بود چنانکہ میر تقی

مرحوم گویند۔ سناسی حال ترے کشتگان بچار کا

ہوا گور گرٹھا و نستم کے مارون کا

گوری کا جوین چٹکیوں میں جاننا بہت

بجائے زند کہ حسن کے یا خوبی چیزے عشق لگانا

گوٹری۔ ہندی تبتانی معروف کنایہ از مال

و متاع بود کہ سے رابے محنت و مشقت از جا

دستیاب شود

ناخن کا جدا ہو جانا

گو کھرو۔ کاٹ فارسی بوا و مجھول و کاٹ مخلوط

زودہ راہی معلوم بوا و معروف برتہ معنی آید اول نوع

از خار صحرائے باشند خشک عسک و

انچہ از آہن سازند کہ خار ہا دارد و در راہ آمد و شد

و شمن اندازند آدم فارسی کہ در کف پای مرد

بر آید و در راہ رفتن اینہ و تکلیف دہ شیخ اندا علی

بجر گوید۔ بچکا کانٹوں سے چلے ہننے کی تہیر

پاؤں گو کھرو و تلون میں نکلا واہ ری، تقدیر پا

سوم چیزے بود کہ زنان از تار پای زور و فقرہ خواہ

از بافتہ تار پای زور و فقرہ شبیہ بخار خشک سازند

و از انگشتان شمن ہا و چپش ہا دران اندازند

و گرد اگر جامہ ہا و زند چنانکہ شاعرے گوید

کام زیبایش سے کیا ای وادے وحشت مجھے

میرے دامان قبا میں گو کھرو ٹانگا نکر

گول۔ کاٹ فارسی بوا و مجھول و لام کشیدہ

گرد ع مدور و کنایہ بود از کسیک مجھول بحال باشد

و کنایہ از سخنیکہ بخوبی فہمیدہ نشود نیز باشد

گولا۔ لام بالٹ کشیدہ بر چند معنی آید اول گولہ

بہار

را گویند دوم برشته پچیده کاغذ بادی اطلاق کنند  
سوم قالب و ستار را نامند و آن گویا کمان باشد که  
دستار بند آن بران دستار بند چهارم نوعی از  
کبوتر بود خلعت کابلی که تیر اندازان بر سنجی و بادی که  
مدور شده در شکم مردم گرد و در پنج دبه ششم چوب  
کمان که پیلو نذر دوازده ساقین سازند  
گولای او شصتا - نوبه از شصت خوردن بود که گولای  
آهین را و آتش گرم کرده بر سداقت خود بر دارند  
پس اگر قسم خورنده صادق است آن گلوله در او  
ریخ اثر کند یعنی نسوزاند  
گولر کاچول - کاف بای کاشیده بای فارسی  
مخلوط الها بود معروف و لام زده کنایه بود از چوب  
که نایاب باشد شیخ امداد علی بکر گوید سه تیر  
مریض لب کی دوا جب تلاش کی گولر کاچول  
باغ مین عناب بنو گیا  
گولر کباب - قسمی از کباب بود که گوشت را  
چوبش اندید پیر از پیور بود و نه وادرک و فعل سبغ  
و غیره کرده بریان کنند و خورند  
گول گول کننا - هر دو کاف فارسی بود و چول

و لام زده کاف مفتوح از هر دو ساکن نون و ایت  
مصدری کنایه از سخن مبهم گفتن بود مع نربینه  
گول مول - چیزی که مدور و پیلو باشد و  
نیز مردم سین و طریقه و کتاه و قاصت را گویند  
گولند از لام مفتوح نون زده دال مجله یا اند  
وز از معجمه کشیده که سکه توپ را سر کنند توپچی  
گولی - لام تحتانی معروف بر چهار معنی آید اول  
بندقه تفنگ باشد دوم سببی حب بود چون حب  
اصیون و حب ادویه سوم جبه از لاک سازند  
بندقه تفنگ که کودکان بدان بازی کنند چهارم  
جبه از آرد سازند و در آن اسم ذات نهاده بپزند  
اندا زنند  
گولی بچانا - کنایه از کنار کردن از کار شمار  
و شکل باشد بکر گوید که کیا فریب بر که  
مرز نوشته بین هم گولی بچا گئی گولی او او  
گولی لکانا و گولی مارنا - بندقه تفنگی در  
برشانه و جانب شکار و مرعین بود  
گوهر - کاف فارسی بود و معروف و مینم زده را  
هندی بای کاشیده بلندی که از صید مرغ  
گول گول کننا - هر دو کاف فارسی بود و چول

و دیگر اعضا مردم پدید آید +

گون - کاٹ فارسی مفتوح بواوزده و نون مخفیہ  
ترجمہ مطلب غرض پسند بود شیخ ادا علی بکر گوید  
۵ یار شکوہ دل نہیں دینے کا بلے بوسہ لیے +  
تم جو اپنی گون کے ہو میں بھی ہوں اپنی گھاسی کا  
و کاٹ فارسی دو او ہر دو مفتوح بنون زدہ نام تھا  
است کہ با نوع رنگہا آترا طبع کنند و این از صنائع  
انگریزان ست و لغت انگریزیت +

گونہ - کاٹ فارسی بواو معروف نون بافت  
کشیدہ رو غنیت طلائی کہ غلاف شمشیر و خند  
و آئینہ وغیرہ کنند شیخ ناسخ میفہامید کہ کیا  
سندی رنگ ہی جو عکس ہی دہتا آئینہ پیکو نا ہو گیا  
گونج - کاٹ فارسی بواو معروف و نون غنہ و  
جیم زدہ بر سہ معنی آید اول مر حلقہ را گوئند کہ نا  
در بینی و گوش خود دارند چنانکہ شیخ ادا علی بکر  
گوید نہ او کی نوک مڑہ ہے نہ گونج بالیکی +  
وہ کیا چھی ہوئی ہو دل میں جو کھٹکتی ہے +  
دوم آواز کردن شیر بود در محراب سوم فاکہ کوثر نا  
گونجنا - نون والہ مصدی بر سہ معنی آید اول

آواز کردن شیر بود بکر گوید آری مستی کے دن  
ایام بہاری آئے + شہر کی طرح لگا گونج نے صحران  
دوم آواز کردن کبوتر درستی سوم پُرا و از شدن  
مکان بود بسبب صدا ہا سے بلند مردم +

گونہ ہنا - کاٹ فارسی بواو معروف نون  
غنہ و دال ہما مخلوط الازدہ دنون والہ مصدی  
بر سہ معنی آید اول مولا سر زنان بافتن زناظر  
دوم آرد آبا ب سر شمن جہت نان بختن سوم  
مروارید رنگہا وغیرہ در شتہ کشیدن ع تسبیط  
گونہ دی - کاٹ فارسی بواو مجہول و نون غنہ  
دال حملہ تبتانی معروف شرخ حقیقت مشہور و کیا  
بعد دال نون آوردہ گوندنی گوئند غلط است +  
گونگے کا خواب - کنایہ از حال پوشیدہ و  
مہم بود کہ نمیدانش مشاور باشد اسپر گوید  
پوشیدہ دل کا حال ہے کیا سوچے مال + تبیر  
کیا کہ کوئی گونگے کا خواب کی +

گونگیر - کسیکے کار بر غرض خود کند و ہر گاہ  
حاجت نمائند بے اعتنائی نماید +  
گویا - کاٹ فارسی دو او ہر دو مفتوح تبتانی



بالن کشیده و اشکری مختفی \*

### فصل که هوز

که - بالفتح چیزیکه در قبضه تیغ و مانند آن نمیدانند  
بآرام مانند جراث گوید و محکوم را هر تری تیغ تغافل  
هی نه جان و قتل کرنے کو مرستیغ کاست قبضه گیر

گهاٹ - کات فارسی مخلوط الها بالن و فوقانی کشید

و کمین و مینی قابو و اختیار نیز باشد \*

گهاٹا - فوقانی بالن کشیده چیزے زاندر گفتن بود

بر چیزے که خربیده باشند \*

گهاٹیا - فوقانی کسور سخانی بالن کشیده که یک

در کمین کسی یا چیزے مانند \*

گھاٹ - کات فارسی بالن تائی مندی کشیده

بر سه معنی آید اول کناره دریا بود دوم جای در شیر

که آغاز خم شمشیر از اینجا می باشد و آن پالین شیر بود

سوم گریبان سینه بند زنان بود و سندی در مینی

اخیر در سابق گذشت \*

گھاٹا - تائی مندی بالن کشیده و زبان خ

گھاٹ گھاٹ کا پانی مینا - کنایه از باندگی

و کار از مودگی و سیاحت باشد \*

گھاٹی - تائی مندی تختانی معروف برد و مینی

اول راه بندی کوه را گویند دوم برگلو و حلقه طلا

گهار - کات فارسی منوم تائی هوز بالن و راک

مها که کشیده جماعتی از مردم که برای جنگ فراهم آیند

و جریک \*

گھاس - کات فارسی مخلوط الها بالن و س

مها کشیده و کاه و گیاه و تخمین لاستا ز

مکلفه - نمود خطا و ادو می غیرین پیری میری

که بوئی هوگی اکسیر کی یگھاس منجھے و اینجا تاش

پاس و رس و پیاس است و نوعی از قماش ابریشمی

نیز بود که از آن لباس سازند و درین لغت بعدا

نون غنه هم مسوج است یعنی بجز گھاس گویند \*

گھاس کاٹنا - کات بالن کشیده و تائی مندی

زده خون دالت مصدري و کاه بریدن و کنایه

از کردن کارے بود که از بے سلیقه گی و سیدی کنند \*

گھاگ - کات فارسی مخلوط الها بالن و کات کشیده

مرد کنه و کار از موده بود \*

گھاٹر - کات فارسی مخلوط الها بالن کشیده

مفتوح بر آ مندی زده کسی که بلیقه و کار کرده کار

و بخیر و احمق باشد \*

گهان - کات مخلوط الیاه بافت و نون معلنه پنجه  
کیبار در روغن بریان کنند و برآوردند  
گهانجی - کات فارسی صنوم های سوز بافت کشیده  
نون غنچه و چیم زده نون بتختانی معروف در سکه  
بعمورت جو برکناره چشم مردم پیدا آید  
گهان او چنانا - کنایه از رسوائی و خرابی کسی بود  
گهانل - کات فارسی مخلوط الیاه بافت کشیده  
همزه کسور بلام زده و زخمی و فگار ع مجروح  
شیخ ناخ میفرمایند اضطراب دوری محبوب  
معدوم چون که کیون نه ترطی است قدر قاتل  
گهانل دوری و نوعی از رنگ کاغذ بادی  
نیز بود چنانکه شیخ ناخ میفرمایند دمدم  
پیتی بر اے ناخ جو شمشیر نگاه جو تنگ  
اوسته او شایا بس ده گهانل هو گیا و بنا  
خافیه این هر دو شعر که در سند هر دو معنی اینست  
نوشته شد بر دل و سبیل است و جناب شیخ  
امداد علی بحر منظور که یک از ارشد نامه جناب  
شیخ ناخ مرحوم دوازده ساله سخنوران اهل زبان

بودند این لغت را الفتح تختانی صحیح میگویند و در  
تافیه صندل و نخل آورده اند لیکن اتفاق جمهور  
بر کسر و تختانی است \*

گهانلی - کات فارسی مخلوط الیاه بافت کشیده  
بتختانی معروف کشاکی میان دو گشت بود  
ضرب خند بود معین در چوبازی کیدان با هم  
مشق کنند \*

گهبر است - های سوز مفتوح تبای میهنی  
فنجی سی ع اضطراب \*

گهنا - کات فارسی مخلوط الیاه مفتوح تبای  
بافت کشیده فنجی ابر ع سحاب و تبای میهنی  
شد و نشانی که از کثرت سجود بر پیشانی و از کثرت  
کار را در دست و پا افتد \*

گهنا او گهنا - نمایان شدن ابر بود کبریا  
از جانب \*

گهنا لوط - کات فارسی مخلوط الیاه مفتوح  
تبای میهنی دوم ابر و محمول و بای فارسی کشیده  
پوششی بود که در بارش باران بالای سوار بیا  
مانند پوس و کھیال و هوج و غیره اندازند

تاز تر شدن محفوظ ماند شیخ نامخ میفرماید  
 لازم اوس سر کی سواری میں گھٹا ٹوپ بھی ہے  
 نہ بھگووے کہیں سکھیاں کاسب تو رکھل  
 گھٹ بڑھ۔ کمی و زیادتی چیز کی مانند ہنگام  
 گھٹنا۔ کاٹ فارسی مخلوط الہا مضموم تاسے  
 ہندی ساکن نون بالف کشیدہ بند شدن مردم  
 تنگی نمودن نفس مردم بود در جا و تنگ و تاریک  
 و کنایہ از خاموش ماندن نیز باشد جرأت گوید  
 چپ رہی سے تیرے مجھ پر خون ہر جرأت گھٹ  
 گھٹ کے کہیں گھجگو گھچہ آزار نہو جائے و نیز  
 عضو از اعضا مردم بود و چشم زانوع رکبہ  
 و تاس ہندی مفتوح و نون شدہ و نونے از زیر جامہ  
 گھٹنیون چلنا۔ کاٹ فارسی مخلوط الہا مضموم  
 تاس ہندی ساکن نون کسور تختانی بوا و مجبول  
 نون مخفیہ حمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون و  
 الف مصدری خراسیدن کودکان و مردم شل  
 بہر دو دست و ہر دو رانو بود  
 گھٹور۔ کنیز کی بکار کردن سستی کند  
 گھٹی۔ کاٹ فارسی مخلوط الہا مضموم تاسے  
 ہندی شدہ و تختانی معروف ادو یہ کہ کودک  
 نوزائیدہ را دہندع رزقہ آتش گوید  
 گھٹی میں دی ہے دایہ نے محجو شراب ناب  
 میں آشتا و دختر رزہون مرام سے  
 گھچ پیچ۔ کاٹ فارسی مخلوط الہا و با فارسی  
 ہر دو کسور بحیم فارسی زدہ چیز کی بسیار مردم  
 بسیار کہ ہم سویند سبب ابنوہ و وفور و تحریر  
 در آورده و گنجان بود  
 گھر۔ کاٹ فارسی مخلوط الہا مفتوح بے مہملہ  
 و خانہ ع بیت و کنایہ بود از خانہ ہاکہ  
 در باطو سر و شطرنج باشند اسیر گوید  
 کسطح دین وہ جگہ خانہ دل میں جاکو پذیر کو  
 بھی نہیں جو سر میں جو گھر دیتے ہیں و کنایہ  
 از نقوش تعوید کہ در ان اعداد اسما و آئین ہست  
 نیز باشد و خانہ آئینہ و عینک و غیفہ و غیرہ را  
 نیز گوئید و با صطلاح بردستان سہرا و غشت  
 سرا چون بدیل و مانند آن نیز اطلاق کنند چنانکہ  
 شاعرے گوید ہا بنغ سے جاؤنگا سیدھا  
 میں بیابان کی طرف ہا عاشق و جشی ہون

بیل گھر سناقی ہے کسے ؟

گہرا - کات فارسی مفتوح ہی سوز ساکن ہے  
مہلہ بافت کشیدہ و فٹ ثروت مع عمیق و کنایہ از  
چیز کے کہ بسیار بود چنانکہ گویند گہرا پردہ گہرا  
گہری ملاقات و کات فارسی مخلوط الہا مفتوح  
رای مہلہ شدہ بافت کشیدہ بزد معنی آید اول دوا  
دافع آشوب چشم را گویند دوم آواز کیہ ہنگام  
جان دادن از گلو - مردم بر آید مع حشر و غرور  
ہر دو معنی اسیر گوید کیونکہ پہونچو نزع کی تو  
یہاں گہرا لگی - آنکھیں آئین یاد کی طیار گہرا  
گہرا پردہ - حجاب بسیار را گویند کہ سوزا کر گہرا  
گہرا رنگ - کات فارسی مفتوح ہی سوز ساکن  
رنگ بسیار جاہ را گویند

گہرا لگنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن فون  
والف مصدری از گلو بہ آید آن آواز کیہ ہنگام  
جان دادن مردم بر آید چنانکہ شک مفتوح میفرا  
ہے آنکھیں تری جو آئین تو بہا چشم کو  
مرنے کے انتظار میں گہرا لگا رہا

گہرا نا - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح

مہلہ و نون بالہا کشیدہ و فٹ خاندان و دو  
گہرا بار - موحہ بافت و کات مہلہ کشیدہ عبارت  
از خانہ و متلع خانہ و عیال بود میر تقی گوید  
بہون پر ہی ہر لحظہ آہ شر بار و جلا ہی پڑا ہے  
ہمارا تو گہرا بار و شیخ اندا علی بحر گوید  
گہرا بار شا بیٹھے ہیں تیرے لیے عاشق و غار  
عالم ترا جو بن نظر آیا

گہرا نانا - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح  
رای مہلہ ساکن موحہ مفتوح ہر دو نون بالہا  
کشیدہ و فٹ عبارت ساختن مع تعمیر و کنایہ  
از طرح اقامت انگلستان بجای بود شیخ ناسخ  
سیفر میندے گہرا ناون خاک اس چشمہ  
مین ناصحانے آئے جب مزدور جاکو کرین یاد آگیا

گہرا بولنا - موحہ بوا و مجهول و لام زدہ نون  
والف مصدری کنایہ از دوستان سر بیل  
مانند آن باشد شیخ اندا علی بحر گوید  
گلزار جب بھڑکی تھی لازم تھا یہی خانہ صیا  
مین قفس کا ہم گہرا بولے

گہرا بیٹھنا - موحہ مفتوح تجانی و باب نہی

مخلوط الہا زندہ نون دالغ مصدري کنایہ از ترک  
نو کوی کردہ خانہ نشین شدن بود

گھر کھڑو نک کر تاشا دیکھنا شماییت  
بر کسے زندہ کرتا ہی و بر بادی خانہ خود نشین  
مسرور گردا سپر گوید سے دل جلا کر رخ محبوب  
جلو او دیکھا چہ منہ گھر کھڑو نک کے کیا خوش تاشا کھا  
گھر جانا۔ در میان نوح و شمن آمدن و کنایہ  
از مبتلا شدن بنوح و الم نیز بہت

گھر چلے کیسے کا تاپے کوئی شماییت  
مشہور بیاؤ زندہ کر رخ کسے باعث راحت گیرا  
شود چنانکہ شاعر سے گوید سے آنکھیں سنکر  
باغبان دل میں لگی بابل کے آگ چہ گھر کیسے  
باغ عالم میں چلے تاپے کوئی

گھر چڑھ کر لڑنا۔ شیخ ابراہیم ذوق گوید  
مری خیالی پر وہ چشم فتنہ گر چڑھ کر دیکھو یہ خانہ جنگ  
ہے آتی ہے لڑنے گھر چڑھ کر

گھر دیکھ لینا۔ دال غلامہ بختانی مجہول دالغ  
مخلوط الہا زندہ لام بختانی مجہول نون دالغ  
مصدري کنایہ از بار بار رفتن کسے درخانہ کسے

بر او سچ عابستے ضرورت بود چنانکہ شاعر  
گوید مضرع ملک الموت نے گھر دیکھ لیا

گھر کا بھیدی لنکا ڈھانے۔ شماییت  
مشہور بر کسے زندہ کہ حرم سہرا خانہ کسے شدہ  
دزدی کنانہ و باعث تباہی و خرابی خانہ او گرد  
گھر کرنا۔ کان فارسی مفتوح را حمله ساکن نون  
دالغ مصدري کنایہ از گنجایش خود کردن چیز

بجائے بود شیخ ابراہیم ذوق گوید سے یوں سپر  
دل میں چسپختی ہر دندان کو اسکی تاب چہ سپر کی  
جون کنی کوئی گوہر میں گھر کرے۔ و کنایہ از آباد  
کردن خانہ بود زن راجہا کہ میر تقی مغفور گوید  
سے دنیا کی نکر تو خوش نگاری چہ اس کی کبھی ہوا  
نہوگا۔ آخانہ خرابی اپنی مستکر چہ تجہ ہے یہ

اس سے گھر نہوگا

گھر کرنا۔ کان فارسی مخلوط الہا مصدوم را  
محلہ مفتوح کان ساکن نون دالغ مصدري

سخن درشت و سخت کبھی گفتن با او از بندہ و برادر  
گھر کی۔ کان فارسی مخلوط الہا مصدوم بر  
محلہ زندہ کان بختانی معروف سخن درشت و

کلام سخت با آواز را گویند \*

گھر کی جھڑکی۔ ہان سخن سخت با آواز یا  
گھر کی دینا۔ دال مہلہ تبتانی مجبول نون  
والف مصدری سخن درشت کسے را گفتن یا  
گھر کی طرح رہنا۔ کات فارسی مخلوط الہا  
مفتوح رای مہلہ ساکن کات تبتانی معروف  
حای حلی و سہ مہلہ ہر دو مفتوح حای حلی ساکن  
حای مہلہ مفتوح ہای ہوز ساکن نون والف  
مصدری کنایہ از بے تکلف شدہ بخانہ کسے  
ماندن بود چون خانہ خود چنانکہ رشک گوید  
س ادھر او دھر تیری پھرتے ہو کیا نظر کیج  
جوانے ہو تو رہو میرے گھر میں گھر کی طرح \*  
گھر کی کھیتی۔ کات مخلوط الہا تبتانی مجبول  
نوقاتی تبتانی معروف کنایہ از روئیدن ہو  
ریش و برت بود کہ بعد ترا شیدن باز برآید  
چنانکہ شاعرے گوید سہ سر منوشی امی زاہد  
اگر ہے ریش کو منڈواں کل آسگی پھر داڑھی  
کہ یہ تو گھر کی کھیتی ہے \*  
گھر کے لوگ۔ کات تبتانی مجبول لام نون

وکات فارسی کشیدہ کنایہ از زوجہ بود \*

گھر کی مرغی دال برابر۔ ہم مضموم رای مہلہ  
ساکن غنین معجمہ تبتانی معروف دال مہلہ بالف  
ولام کشیدہ موحہ مفتوح رای مہلہ بالف کشیدہ  
موحہ دوم مفتوح بر س مہلہ زدہ شے زیر نند  
کہ ہر چیز خود قدرت آن نیست \*  
گھر گھالنا۔ تاراج کردن خانہ کسے باشد  
کسے را جرأت گوید سہ ابھی تو تنے پردہ ہی میں  
اک عالم کا گھر گھالنا \* مجھے فکر ہوتی دکھاؤ گے  
تو کیا سوگا \*  
گھر گھوڑا نحاس مجول۔ منڈیت شہر  
کہ مفہوش ہم ستارفت ست \*  
گھر میں ڈالنا۔ ہم تبتانی مجبول نون مخفیہ  
دال ہندی بالف کشیدہ لام زدہ نون والف مصدری  
کنایہ از نشانیدن نلک بازاری بود مردان را  
اندرون خانہ خود جہت خانہ آبادی چنانکہ  
شیخ ابراہیم علی بچہ گوید سہ فاحشہ خانہ برابر  
ہر جانی ہے \* گھر میں دنیا کو جوڑا تو کا تو گھر کا  
گھر والا۔ سواد و لام بالف کشیدہ ویکہ چنانکہ

گھروالی - لام تبتانی معروف زنیکہ جہانہ بوڑ  
 گھروندا - کاٹ فارسی مخلوط الہا اور ک مہلہ مردو  
 مفتوح ہوا وزدہ ونون غنہ وال مہلہ بالف کشیدہ  
 خانہ کہ طفلان از خاک ساختہ ازان بازند و باز  
 آنرا بے نشان سازند شیخ امداد علی بحر گوید  
 خانہ برباد کیا عشق نے طفلی سے جہین کہ  
 تما بٹھے گھروندے کی طرح گھرا پنا  
 گھریا - تبتانی بالف کشیدہ طوت کو چکا کہ  
 از گل سازند دوران طلا و نقرہ گدازند  
 بوتہ مع بوتق

گھریلو - کاٹ فارسی مخلوط الہا مفتوح را  
 مہلہ تبتانی مجہول لام ہوا و معروف چیزے کہ  
 در خانہ ساختہ شود و طائرے کہ در خانہ پیدا شود  
 یعنی بازاری نباشد و خانگی

گھرنہ - کاٹ فارسی مخلوط الہا مفتوح ہر را  
 ہندی زدہ نون والف مسندی ساختن زیور  
 و ظروف از نقرہ خواہ طلا خواہ مس خواہ آہن  
 مانند آن بود و زرگری و اینگری  
 صنوخ رشک گوید دھانے ہونے ہین

سانچے میں یہ بھی بدن کی طرح ہرگز سار  
 نے ترے زیور گھرے نہیں و وقافیہ ایجا  
 چھڑے و گھرے و جھڑے است

گھروچی - کاٹ فارسی مخلوط الہا اور ک  
 ہندی ہر دو مفتوح ہوا وزدہ ونون غنہ حم  
 فارسی تبتانی معروف چیزے بود جو بین کہ  
 بران چند سبوی آب نمتد

گھڑی - کاٹ فارسی مخلوط الہا مفتوح  
 رای ہندی تبتانی معروف ہر دو معنی آید اول  
 پیرہ از روز یا شب و ساعت دوم آلہ بود  
 کہ ازان حال ساعات روز و شب معلوم کرد  
 و آنرا در صندوق و کمر کا بدارند و وقت و  
 ساعت شیخ امداد علی بحر گوید شب وصال  
 میں کھنکار باہی تاج و گھڑی کمر کی نہ بنی کر  
 کجہ کی طرح

گھڑیاں - رای ہندی ساکن تبتانی بالف  
 و لام کشیدہ ہر دو معنی آید اول تائبہ باشد یعنی  
 کہ آونختہ دارند و ہر گاہ کہ ساعتے از روز یا  
 باندزد ہر ان ضربے زنند تا آواز ازان بر آید

دوم جانور سے دریائی بود چون تنگ بہر معنی  
شیخ نامخ میفرماید وصل کی شب ہو چکی  
اشک جتا ہے بحر فہشیں گھڑیاں اب ہو پانی  
کے گھڑیاں کا

گھڑیاں - لام تجمانی معروف کسکے گھڑیاں را  
مینوار دشیخ نامخ میفرماید وصل کی شب  
ہو چکی احسان کر کہ اک گھڑی گنتی میں گھڑیاں گشتا  
گھڑیاں گشتا - انتظار کسے نمودن بود جرات  
گوید یہ وعدہ پہ پوئی تیرے لیے شام سے  
ستھک بہ آہن بھر کیا ہی گھڑیاں گنا کیا ہو  
گھڑے پانی کے شیرنا - رای ہندی تجمانی  
بجھول پور فارسی بافت کشیدہ نون تجمانی معروف  
کاف تجمانی مجھول بای فارسی دوم مفتوح را  
ہندی ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از تر  
شدن و عرق انفعال بود اسیر گوید یہ ترے  
کانوں کے آگے کان گل اکثر کھڑے ہیں جنو  
چشم زکس پر گھڑے پانی کے پڑے ہیں  
گھڑی ساعت نہونا - کنایہ از قریب تر  
جاہکندن باشد چنانکہ ولی نعمی نواب محمد علی خان

یہاں درام اقبالہ تم تخلص بہ نواب میفرماید  
ترے کو سچے مین مدت سے ہے ہمیں نزع کا عالم  
گھڑی ساعت کا نقشہ بنے دیکھا ہی نہیں سون  
گھڑی میں گھڑیاں - کاف فارسی مجھول  
مفتوح رای ہندی تجمانی معروف می تجمانی  
مجھول و نون ختفہ کاف فارسی مجھول و الٹ  
مفتوح رای ہندی ساکن تجمانی بانٹ و لام  
کشیدہ کنایہ از درگون شدن حال زمانہ باشد  
ایک ساعت شیخ اندر علی بکر گوید یہ عجمی  
درگون ہر زمانے کا حال دن سیر میں  
تو ہمیں سے سہاں امید ترقی کی تہزل میں  
رہی ہے اسے کشتہ یاس ہو گھڑی میں گھڑیاں  
گھس پس کی او ترنا - سزا در بودن کباب  
بود کسے را وین محاورہ زمانہ شام  
گھسٹا - کاف فارسی مجھول و الٹ مفتوح سیر  
مکسور تہای ہندی ذن والٹ مصدری کشیدہ شدن  
چیز کے و کسے بود  
گھسٹا - کنایہ از مردان و احمق و ابلہ  
و نا کارہ باشد



گھسن گانے کو نهونا - بجاوره زنان در قاف  
گویند که چیزے بنا شدہ  
گھسنا - کات فارسی مخلوط الہا کسور سین ساکن  
نون والہ مصدری ف سودن ع سحت و بہر کند  
شدن جامہ نیز اطلاق کنند و فہم کات فارسی مخلوط الہا  
ف در آمدن \*

گھسن پٹی - زد و کوب را گویند  
گھسار - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح سین مملہ  
ساکن تختانی و را مملہ بالہا کشیدہ ف کا و فوش  
ع عداوت \*

گھکنا - کات فارسی و ہا و ہوز ہر و مفتوح کات  
ساکن نون والہ مصدری با و از شد تخن گفتن بود  
گھکھیانا - کات فارسی مخلوط الہا کسور کات  
فارسی ساکن تختانی و نون بالہا کشیدہ بسیار اطلاق  
وزاری کردن باشد \*

گھکھی بندھنا - کات فارسی مخلوط الہا کسور  
کات فارسی مخلوط الہا دوم مشد و تختانی معروف  
گرفتہ شدن دم از شدت گرہ یا گرفتہ شدن آواز  
از ترس و خوف بود \*

گھلنا - است گذاختن \*

گھلنا ملنا - خوب آسختن بود \*

گھما گھم و گھما گھی - ہر چہا باری ہوز ساکن  
کلمہ است کہ ہر وقت و گرمی باز در اطلاق کنند \*

گھمسان کی لڑائی - کات فارسی پٹی  
مفتوح میم اکن سین مملہ بالہا کشیدہ و نور ز

کات تختانی معروف لام مفتوح را مملہ ہندی با ہا  
کشیدہ ہمزہ تختانی معروف جنگ شکاش را ہوز  
ف جنگ مخلوط کہ در دو شک واقع شود شاعرے  
گویند شغوی خوب گھسان کی لڑائی ہے \*

اب کسوف صفائی ہے \*

گھمند - کات فارسی مخلوط الہا میم ہر و مفتوح  
بنون و دال ہندی نزوہ ف پندار ع غورہ  
گھن - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح بنون آسن  
سطر بود یا دستہ چوب کہ بدان آسن و زلفہ

و غیرہ را میگویند و پیک ع سطر قہ و فہم کات  
فارسی مخلوط الہا کہ میکہ چوب را بخور و ف سپیشہ  
ع سوس و کسر کات فارسی مخلوط الہا کہ است  
نورن طبع از شے مکروہ بود و فہم کات فارسی و

های هوز هم مفتوح گزنگلی ماه و خورشید بود غ غ غ غ غ  
 گمناسا - کات فارسی مفتوح های هوز ساکن نون بافت  
 کشیده و زبورع حکی و خلیه و کات فارسی مخلوط  
 مفتوح در پنج که شاهنشاهی کشید و متصل بکشد گزنگلی  
 و متصل دوم پیوسته بودن چیز های دیگر نیز اطلاق  
 کنند چنانکه گویند گمناسا بال گمناسی و اژدهای  
 گمناسا - کات فارسی مفتوح های هوز ساکن هر دو  
 تون با آنها کشیده گرفته شدن ماه و خورشید بود  
 گمناسا یا هوا یا تون - نون و تختانی با آنها کشیده  
 نویسه از پای مردم که خلقی باشد و راه رفتن از شوی  
 گمناسی - کات فارسی و های هوز هر دو مفتوح  
 نون زده با و فارسی مفتوح رای سندی ساکن نون  
 صدیدی گرفته شدن ماه و خورشید بود و کات فارسی  
 مخلوط الهام مفتوح بنون زده افتادن چنگ بر نه  
 و نقره باشد

گمناسا - کات فارسی و های هوز  
 هر دو مفتوح بنون ساکن لام مفتوح کات فارسی  
 ساکن نون و این صدی گرفته شدن ماه و افتادن  
 بود و خسوف و کسوف و کات فارسی مخلوط الهام

مضموم بنون ساکن کرم خورده شدن چوب بود  
 و ناسیه از لاجی شدن بیج فاکر و غم جانگاه مردم نیز  
 گمناسا - چیز که در گلوگاه و و شتر قافله اندازند  
 که صد او بهت در

گمناسا - کات فارسی مخلوط الهام مفتوح بنون ساکن  
 نون سندی بافت کشیده هر دو معنی آید اول را گمناسا  
 مع جزش دوم بزبان انگریزی یک ساعت  
 بخومی راناست

گمناسی - نامی سندی تختانی معروف چیز بود  
 که در گردن اسب و شتر و گاو و اندازند در کوه چاک  
 بود و زنگه ع جملی

گمناسی - گردیدن باشد و گردش  
 گمناسی - کات فارسی مخلوط الهام مضموم بنون  
 غنه و کات فارسی زده در کاه بود معروف

چیز است که روانسان در هر دو بایسته رقص کنند  
 از آن آواز بر آید و در غمخال و پاپوش زنان هم  
 آوینند تا هنگام زخار آواز کنند و از زبور بای  
 شود کان نیز بود و زنگه ع قفا و هر قوا و  
 هنگام جان کنند مردم از گلو بیاورد نیز اطلاق کنند

گھنگرو بولنا۔ موحده بواو مجبول و لام زده نون  
والف مصدری آواز کردن رنگیلا بواو و کنایہ از  
آواز دم زدن کہ مردم را وقت احتضار و جان کنی  
لاحت شود نیز بود چنانکہ شیخ اندلیج گوید  
جان کنی کے وقت محکوم دیکھنے آیا جو توبہ شو گھنگرو  
سے ہوا پیدا مبارکباد کا ہے

گھنگھو گھٹا۔ کات فارسی مخلوط الہا مفتوح  
نون زده کات فارسی دوم مخلوط الہا بواو مجبول و را  
مہما زده کات فارسی سوم مخلوط الہا مفتوح تار بند  
بالک کشیدہ ابرغلیط و تیرہ و تار باشد کہ در ایام  
بارش بر خیزد بسیار بار د چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
اگ بر سے تو نہیں جا کر عجب فرقت مین ہے  
یہ دود دل سوزان نہیں گھنگھو گھٹا ہے

گھنگنیان۔ کات فارسی مخلوط الہا مضموم و ن  
غٹہ و کات فارسی دوم زده نون مکسور تحتانی  
بالک کشیدہ و نون مختفیه گندم و نخود و غیرہ کہ در  
اک جو شانیدہ نمک انداختہ سازند و خورند  
گھنگولنا۔ کات فارسی مفتوح بنون غٹہ کا  
فارسی دوم بواو مجبول و لام زده نون و الف مصدری

دست در ظرف پر آب و مانند آن انداختہ چنانکہ  
و در ہم و بر ہم کردن بود تا خراب شود  
گھٹنا۔ کات فارسی مخلوط الہا مضموم نون کھ  
نون دوم و الف مصدری کرم خوردہ شدن غلہ  
چوب بود و فتح کات مخلوط الہا متصل بہم پیوستہ  
بودن چیز یا باشد

گھوان رنگ۔ کات فارسی مکسور کا ہوز ساکن  
واو و الف کشیدہ و نون مختفیه رنگ مردم کہ گندی ہو  
گھورا۔ کات فارسی مخلوط الہا بواو معروف را  
محلہ بالک کشیدہ جانیکہ خاکروبہ و خسر و خاشاک  
نجاست اندازند ع و من و کنا سہ ہے

گھورنا۔ رای مہما زده نون و الف مصدری نیز  
نگرستن کسے را خواہ بنظر فساد و جنگ خواہ بنظر  
محبت باشد چنانچہ خواجہ آتش گوید  
کعبہ کو کعبہ مبارک ہم تو آہ آتش ہے بتون کے  
گھورنے کو جاتے ہیں دیر برہمن مین ہے

گھوڑا۔ کات فارسی مخلوط الہا بواو مجبول را  
ہندی بالک کشیدہ ف تو سن و اسپ ع و س  
و نیز آراہ از آلات بندوق باشد

گھوڑا اوٹھانا۔ الف ہوا وغیرہ مفروضات ہندی  
مخلوط الہا ونون بانفکاشیدہ کنایہ از تا فتن است  
بودخواجہ آتش گویدے خامہ سو کام لیجیہ ہنگام  
فکر شعر میدان کارزار میں گھوڑا اوٹھائیے  
گھوڑا بچھینکنا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تبتانی  
مجمول ونون خندہ رکات زدہ نون والف مصدری  
کنایہ از بہان اسب تازی بود

گھوڑ چڑھا۔ کہیکہ بر اسب خوب نشیند  
سوار کا رخ فارس

گھوڑ چڑھی۔ تفنگ کہ بر اسب پڑا شدہ کہ از اسر  
گھوڑ دوڑ کا ف فارسی مخلوط الہا ہوا وغیرہ مفروضات  
ہندی زدہ وال ہندی مفتوح ہوا و ورا  
ہندی زدہ ووا اسب یا فتن دوکس بود کہ شرط  
بستہ میدان اسب کہیکہ بر اسب دیگرے  
پیش قدمی نماید بازی آنکس سے راہید و جانیکیا  
اسبان را اگر بستہ سے دو اند

گھوڑی۔ کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و مجمل را  
ہندی تبتانی معروف برستہ معنی آید اول اسب  
دوم خیر سے بود چہین کہ تجمان شہگام خندہ کرد

نرہ کودکان را از ان درگیر نہ سوم نوے از سرود  
بود کہ از ان زمان در شاوہیا سے سرانید چنانکہ سیر  
در شنوی گویدے اودھ کا توہ رنگ تھا اور گت  
محل میں اودھ گھوڑیاں اور سہاگ

گھوڑی۔ مینج کے سونا۔ ہا ہندی تبتانی  
مجمول ہوا و تبتانی مجمل ونون خندہ ہندی فارسی  
زدہ کاف تبتانی تہول سین مہلہ ہوا و مجمل  
والف مصدری شلیست برکے زند کہ از فکر  
فارغ شدہ باطمینان تمام خواہ چنانکہ شیخ مد علی  
بحر گویدے جب شکلی اسکی سواری دگرگون  
سوئے ہم ہجیے سوداگر کہ گھوڑی میخاکالی ہونڈ  
گھوڑی چڑھانا۔ بہان کہ چہین برترہ خفاں  
نماہ خندہ کردن باشد خندہ گران را

گھوڑے گھوڑے لڑیں موجی کا زین ٹوٹو  
شلیست بجائے زند کہ دوکس باہم جنگند و ہم  
نقصان دیگرے شود

گھوڑے میں پڑنا۔ درکارے معروف شدن  
کہ تمام نشود  
گھوڑے میں ڈالنا۔ کہے را درکارے خندہ

کہ از ان بر نیاید و دو ایندن شخصی را برو عده کارے  
 گھوٹنی - نون تجمانی معروف در ان سر را گویند  
 گھوٹن - کاف فارسی کسور ہای ہند و ہما و معروف  
 و نون شہ فیہ بروزن نگون غایہ است مشہور  
 گندم رخ غلط و بعضہ این لغت را بروزن یزد  
 میخوانند چنانکہ شیخ امداد علی بحر گویدے فریب  
 رزق میں، و انا بھی ہے تو منہ کی کھاتا ہے  
 کہ باغ منبر ہے ہر آدمی کو کھیت کہیوں کا پکیز  
 فصیح بروزن نگون باشد

گھوٹنا - کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف نون  
 بالٹ کشیدہ کہ سکیہ نچتہ کار و ہوشیار باشد چنانکہ  
 حضرت رشک میفرمایدے بچنے سے اوسنے  
 سکیہا پکینا، بھولا بھولا ہو کے گھوٹا ہو گیا  
 گھوٹنا - کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و مجهول و  
 نون غنہ برد یعنی آید اول مہر کشیدن بر کاغذ  
 و مانند آن دوم سائیدن چیزے از دستہ آ  
 یا دستہ چوب بود در او ن و سنگ  
 گھوٹو اتنا نہ تراشدن سو بارش شد بطوریکہ  
 کہ اثر بن نہاند

گھوٹکھٹ - کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف  
 و نون غنہ کاف فارسی مخلوط الہا مفتوح تبا کشیدہ  
 پردہ و عروس را گویند ع برقع  
 گھوٹکھٹ اوٹھانا - الف ہوا و غیر ملفوظ  
 ہندی مخلوط الہا و نون بالفا کشیدہ بحجاب  
 شدن عروس بود  
 گھوٹکھٹ اولٹنا - الف ہوا و غیر ملفوظ  
 مفتوح تبا ہندی ساکن نون و الف مصدری  
 حجاب دور کردن عروس بود

گھوٹکھٹ کھانا - کاف مخلوط الہا و نون  
 بالفا کشیدہ کہ ناید از روگردانیدن نون بود و ارادہ  
 گر خیتن از رسیدن کارزار در جنگ حریف چنانکہ  
 جرات گویدے چون نقاب اپنا اولٹ اوسنے  
 زائی مے آکھتے فوج صبر و تاب طاقت دین  
 گھوٹکھٹ کھاگئے برق مرحوم در شہ فیہ  
 عتقہ سے جہل زن سیہ فام نے کھایا  
 سر مرتبہ گھوٹکھٹ سیہ شام نے کھایا  
 گھوٹکھٹ کالنا نون کسور کاف ہا  
 و لام کشیدہ نون و الف مصدری روپوش

عروس بود در حجاب \*

گھونگھٹ کی دیوار - دیوار سے کہ اندرون باغ  
و خانہ مقابل در آمد و شہ کشند تا نظر مردمان راہ  
با ندرون خانہ نہفتد \*

گھونگھٹ - کات فارسی مخلوط الہا تجتانی مجہول

فوتانی زدہ نام یافت کشیدہ قسم از پاپوش بود  
کہ آنرا زن و مرد ہر دو پوشند \*

گھی کا گپا لندھنا - در محاورہ مہابنان

مرن رئیس کلان و حاکم ممالک باشد کہ بہ کلین شہر  
گھی کمان گپا کھچھی مین - نشانیست

مشہور بجای زند کہ زیریا مال کسے تبصرہ

غزیران او در آید \*

گھی کے چراغ جلا نا - جبیم مفتوح لام و نون

بالہا کشیدہ رسمیت کہ ہر گاہ بیج مراد کسے

حاصل شود و مطلبے لی بر آید روغن گاو در چراغ

پر کردہ بر فرار با و در گاہ باروشن کنند چنانچہ

خواجہ آتش گویدے آنکھیں مری کرے جو منور

جمال یار گھی کے چراغ طور کے او پر جلاؤن تین \*

ایضا بگویدے جو مریوں مین شب جبرین

یہ خی خوش ہو چہ چراغ گھی کے جلائے مرے

نورار مین روح \*

گھیل - کیکہ نمود مہل بود و چیزے کہ خراب

ونا کارہ باشد \*

گھونگا و اے بال - کات فارسی مخلوط الہا ہوا

معرون و نون غنہ کات فارسی مفتوح رای مہلک

واو یافت کشیدہ لام تجتانی مجہول سوجہہ بالہ لام

کشیدہ نوے از مولی سر گرہ در گرہ پیچ در پیچ

باشند و مرغول ع جعد \*

گھونگی - کات فارسی مخلوط الہا ہوا مجہول نو

غنہ کات فارسی تجتانی معرون نوے از سفال

باشد کہ از ان مکان را پوشند \*

گھیر - کات مخلوط الہا تجتانی مجہول و را مہلہ

زردہ گرداگرد ہر چیز عموماً و دور پیراہن و قبا

خصوصاً بود و نماز برق میفرمایندے ترے

آنے سے جہان اگل گل ہوا ہر باغ باغ و دامن بہار

پیر مین کا گھیر ہے \*

گھیرنا - نون و الف صدی در میان گرفتن

کسے بود و گناہ اگر کردیدہ شدن یکبسنی باشد

## فصل یا تختانی

اعز شیر نیردان انصیاث

گیا۔ کات فارسی تختانی یعنی کشیده نام بود و در کات گاه میبود  
گیا گذرا۔ کلمه است که هر مردم و شیاء و معدوم  
و مفقود از کار رفته اطلاق کنند رشک موم گوید  
س آتش عشق جای چو لعل مین و جلگیا جنگلیا  
گیا گذرا و میر تقی مفقود گوید که چه یار سے  
نجا نیکه و کیسه ہی ہونگے ہم گئے گذرے۔  
گیا۔ کات فارسی مضموم تختانی کشیده  
کشیده و نون مختفیه کلمه است کہ بزبان ہند و  
خود بدان خطاب کنند۔  
گیا وقت پھر نہیں آتا۔ شلیت بجا  
زند کہ کسے وقت کاری را از دست دینا  
گوید مہربان ہو کے بلا لوجھے جا ہو جوت  
مین گیا وقت نہیں ہوں کہ پھر آجی نسکون۔  
گیت۔ کات فارسی تختانی معروف و قاتانی  
کشیده نوعی از سرود باشد مانند دھردی و خیال  
گیت و جھکی۔ کنایہ از حمد و درشن کہے  
بر کہے بود مانند شغال شخ نامخ میفرمانند  
تا کجا اعدا کی گیت و جھکیان و انصیاث  
گیا۔ کات فارسی ساکن و او بافت کشیده  
لباسے کہ آب گل ارمنی رزند۔  
گیت۔ مرد احمق و لعل مزاج را گویند۔  
گیت۔ کات فارسی مفتوح ہمزہ تختانی معروف  
در گذر کردن را گویند۔  
گیت کرنا۔ کات فارسی مفتوح ہمزہ تختانی معروف  
کات مفتوح را و مہملہ ساکن نون و الف مصدر یا  
دانستہ نکردن کاری و تغافل نمودن بود چنانکہ  
رشک موم میفرمانند عشق کیا صبر و تحمل کی  
اگر بات گئی و ظلم مین تو بھی نہ کر اوبت بد ذات گئی  
شاعرے گوید س او کے ستم کی چا سیسے فریاد  
کچھ نہ کچھ۔ روز جزا ہی تج تو ای دل نہ کر گئی۔  
گیت۔ کات فارسی تختانی مجہول و نون غنہ  
و دال مہملہ زودہ بر چند چیز اطلاق کنند اول  
گوئے کہ کو دوکان از آن بازی کنند و سر گل  
رشک گوید و بنمای ترے واسطے کاغذ بادی  
آسمان و گیند ہی ترے کو کھیل کا بہ کرہ زمین نہیں  
دوم گوئیکہ دستار مہربان نہادہ نگاہ دار نہ

ماند سوم گوئیکه آنرا جعفر و زنند  
گنبد دھڑکا - دال مہاجن لوط الدا  
ہندی ہر دو مفتوح کات مشدو بالفت کشیدہ  
نام بازی بود کہ کودکان از گوی بازند  
گنبد کے کی ڈھال - دال ہندی تجتانی  
محول کات تجتانی معروف دال ہندی مچلوٹا  
بالف دلام کشیدہ سپر کاز پست کر گدن سازند  
چنانکشیخ تاسخ میفرماید ۵ سو ذی کو بعد مرگ  
بھی آرام ہی حال ۶ کسطح زیر تیغ نہ گنبد کی  
ڈھال ہو ۷

## باب لام

## فصل الف

لات - لام بالف و فوقانی کشیدہ پامردم بود  
ف لکد  
لات مارنا - میم بالف در مہملہ کشیدہ فون  
والف مصدری ف لکد زدن و کنایہ از بزار و  
متفر شدن از چیزے بود چنانکہ جرات گوید  
۵ سوا ہون جبکہ لیے مین ہنر حیف وہ شوخ ۶

کبھی نہ لات بھی اگر زار پر ماری ۶ معنی شعرا  
کہ در عشق کسے کہ جان دادہ ام او گامی آمدہ بر  
من لکد ہم نیز ند یعنی اظہار بیزاری و تنفر خود  
نیز از من نمیکند شاعرے گوید ۵ مع قارون  
زمین مین دھنس گیا گنج زرتقارون ۶ کسی  
دولت دنیا پر ایسی لات ماری تھی ۷  
لات مکی - میم مضموم کات مشد و تجتانی معروف  
جنگ لکد وشت را گویند کہ با ہم مردم میشود ۶  
لاتون کے دیو باتون سے نہیں مانتی  
شلیست برکے زند کہ سرتابی و سرکشی ابلط  
و مدار نرود تا وقتیکہ از بدبشتی و سخت گیری  
پیش نیایند ۷  
لات - ستون مانند بود کہ ہنود از رنگ  
خاہ خشت سازند تاکہ یادگار ماند ۶  
لاٹھی یاٹھی و لاٹھی پونگا - عبادت از  
زد و کوب باشد ۶  
لاٹھی مارنے سے پانی جہا نہیں ہوتا -  
شلیست بجائے زند کہ کے میان دو عزیز و  
و قریب قصد تفرق اندازی نماید ۶



الاج - لام بابت و جیم کشیده و شمرع حید  
لا دی - دال مہلہ تجانی معروف پشتارہ گازران  
را گویند۔

لاؤ - لام بابت و دال ہندی کشیدہ و نازع دلال  
لاؤ لا - لام بابت کشیدہ و ناز پروردہ۔

لاڑھیا - راء ہندی مخلوط المازدہ تختانی بہن  
کشیدہ ششہ کہ کالای زبون رانیکو ساختہ بفر و شد  
کسیک در معاملات دنیا فریب و جیل از مردمان کشیدہ  
لاش - لام بابت و شین مجسمہ کشیدہ جسد مردہ را گو  
ترکیست و لا شہ۔

لاٹ مارنا - لام زون باشد۔

لاکھہ - بکات تازی مخلوط المازدہ بر سر معنی سائل  
عدولیت معروف و اک و صد ہزار و سلام  
ناتہ الف دوم معنی بود کہ بردخت کنار و غیرہ و مجہد  
باشند و لاک غ لک سوم کلہ است کہ فائدہ  
معنی چند دہد چنانکہ مرزا برق گویند لاکھ و  
کرو نمانیکا و برق کے دل کو اعتبار نہیں۔

لاکھا کاٹ مخلوط الما بابت کشیدہ رنگ پان بود  
کہ آنرا بر سر دلب مجہد گردانند و این از آرائش

تزیین زنان باشد شیخ امداد علی بحر گوید ۵۵ صنم  
لاکھ کا فکودہ کیا کرین ہم دل جلے و قشقہ مندل  
بھی ہم پر شعلہ و سر ہونے لگا۔

لاکھا جانا - جیم مفتوح سیم و نون بانہا کشیدہ  
مہجہ گردانیدن سرخی پان بود زنان را بر سر دلب

لاگ - لام بابت و کاف فارسی کشیدہ بر سر معنی آید

اول چیزے از صنعت سازند کہ لان چینہ را نامور

نمانند و حقیقت آن در عقل بنیاد چنانکہ شاعر گویند

۵ پانی کبھی ہوئی تو کبھی آگ ہو گئی۔ ۵ پورا

و اہ دل کی لگی لاگ ہو گئی۔ ۵ دوم در بتگی غ غلق

شیخ ناسخ میفرماید ۵ عشق کو کیسے دل سو لاگ

نہیں کہ کونسا گھر ہے حسین آگ نہیں۔ ۵ سوم

دشمنی و عداوت کہ کسی را با کسے بود شیخ ناسخ میفرماید

۵ دوست سے اندون لگا ہر جو دل کہ کسی سن

سے جھگو لاگ نہیں۔

لاگ ڈانٹ - دال ہندی بابت کشیدہ و نون غنہ  
و نام ہندی زدہ کنا یا نہان دشمنی و عداوت و نازع  
باطنی باشد کہ با ہم در دوس بود در آں خوش است  
لاگو - کاف فارسی ابو و معروف کسیک و بر کس میماند

و پرسان حال را نیز گویند \*

لال - لام بابت و لام کشیده بر چند معنی آید اول  
زنگ سرخ و با معنی مشترک است و پندی و فاسی  
روح احمد دوم گوهر سرخ زنگ و معنی شمع  
امداد علی بگر گوید معنی شامی موتیون کی آب او سکے  
دانسون نے اور ادا یا لب رنگین نے زنگ لال رنگا  
و اینجا فانیہ کانون و ملاون و ملاون هست و کار  
سوم مرغیت سرخ زنگ و سرخ منقار که کوچک تر  
از بختک بود و نقا و سفید دارد و خوش آواز است  
و سخن سنجی نماید و مردم آنرا پروردند و زرا بر قیافه  
سنگیاسر بر دو پیا جال جالی لوبک کا لال  
اگلیا کی نین چریا قفس میں لال ہے چارم  
فرزند گویند و این محاوره زنان است بنجم  
باشد در بازی چالیک که اطفال می شمارند  
لالا - سر و لام با نقاشیده کلمه بود که از ان  
پرسند و خطاب نمایند شمع امداد علی بگر گوید  
وضع رکعتا ہے سپاہی کی وہ حال پسندو  
میرزا می پیکر باندھی ہوا لال سوکر  
لال پو جھکر شخص احمق را گویند \*

لال بیگ - کریت سرخ زنگ و پر دار و نام پیشوا  
خاکرو بان و کناسان است \*  
لال پرده - پرده بود سرخ زنگ که بر در دولت  
بادشاهان آویخته باشد و آجہ آتش گوید آتش  
وقت هر حسن جوانی نے کیا بدل لال پرده ہے لگتا  
اونکے در پر اندون \*

لال پری - پری فارسی مفتوح را و محله تجمانی معروف  
کنایه از شراب گلرنگ بود چنانکه شاعر گوید  
روز شیشه میں او ترقی ہے یہاں لال پری ساتی  
انجمن عیش بھی عامل ٹھہرا \*

لالین - لام دوم زردہ نامی پندی مفتوح تجمانی  
و فون محله فانوس زجاجی را گویند که در ان شمع و غیر  
روشن کنند و لغت انگریزیت \*

لالچی - لام دوم زردہ جیم فارسی تجمانی معروف  
که یک طایع بود و آجہ آتش گوید آتش ہوتا ہے  
مفسر کہان یہ لالچی زر کی خواہش ان نیون  
ہے زبور سے غریب \*

لال پونا - کنایه از خشنک و پر غضب شدنی  
و سرخ شدن چنانکه شمع ناخن میفرماید منکر

کھانے کی غذا مستحق شوق کا چھوٹا لال وہ مجھ پر  
ہوئی رونا بھی کم ہو جائیگا

لامی - لام دو بیتانی معروف و سرخ  
حیرت و تجانی جو کہ بود کہ بجائے نا امید حیر  
استعماش کنند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
اے رشک چمن نہ کس اگر بیار ہے بغ میں  
لالی کو ایندیزیت کے لئے ہوے

لائے پڑنا - بای فارسی مفتوح بر سر ہندی  
ساکن نون والف مصدی بر حیرے کہ امید  
نباشد اطلاق کنند میر تقی گوید کہ قید  
میں یاد گل کی ہے میرے میں اب تو جینے ہی کہ لا  
خواب تاش گوید کہ چار و لب یار کی تعریف کریں  
وہ اصل کہ دیکھ سے پڑن جان کے لالے

لام بندھنا - لام بافت و میم کشیدہ موحہ  
مفتوح بنون غنہ و دال مہملہ مخلوط الہا زوہ نون  
والف مصدی و اتم شدن فوج و سپاہ انگریز  
بکجا بود بر خلیفہ از حرف چنانکہ اسیر گو  
چہ بھائی ہو خطا پر یا ختن پر نہ کیجیے کیا ہو  
کئی دن میں بندھا لام اس وقت پریشان کا

و این لغت بدین معنی خاصہ اگر نیریت  
لام کاف - کنایہ از سخن دشنام و حرمت تشبیہ  
ذوق دہلوی گوید کہ وہ گذرتے ہیں سرفرا  
و گزراں سے چکی کہ آشنا ہر زبان لام کاف ہو  
لاہی - ہاوی ہوز تجانی معروف نوع از قماش ابر  
بود کہ ایک تر و لطیف تر باشد

### فصل موحہ

لب بند ہو جانا - معروف است سو من خان کی  
کیونکہ پوچھے حال تمنی عاشق دلگیر سے ہو گویا  
میں بند لب شیرینے تقریر سے

قبتنا - کسیکہ آوارہ و بد وضع باشد و نوا  
لب لگانا - آب و ہن بر حیرے مایہ بند  
لبدی - لام مضموم موحہ ساکن دال غنہ تجانی  
معروف ابی آزاد آب و مانند آن سائیدہ با شتر  
کیجا کہ خند و لعل نگ را نیز گویند

لب و دھون و دھون - لام و موحہ ہر دو  
رای مہدی ساکن ہر دو دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح  
ہوا و نون مختلفہ زوہ کلمہ الیت کہ مفہومش نامی  
وے انتظامی و مدام و مر و دنیا بود

لب معشوق ہونا۔ اضافت لب تا۔ وفار در لک

تیر باشد اندر نشانہ

لبحانا۔ لام مفہوم موجدہ مخلوط الہا و نون ہا

کشیدہ و فریقین ع اعباب خواجہ آتش گوید

سے بھجاتا ہر نہایت دل کو خط خسار جانان کا

کھینچا گئے کائناتوں میں سبزہ اس گستان کا

لکھیدا۔ کو جاک تراز عصا باشد کہ گوئندہ بود

### فصل باو فارسی

لیا طیا۔ روغ گور گوئندہ جرات گوید کے کساکر

کوئی عاشق جھوٹے بن لیا طے سب کہتے ہویر تم

صاحب بندے کے سنانے کو

لیٹ۔ لام و باو فارسی ہر دو مفتوح تباہ ہندی

کشیدہ ہو کر گل کہ بستیا ری ہوا از چہنہا آید عہدیم

چنانکہ انشا اللہ خالی انشا کہ یہ سحر ہار کی خوشبو

میں آگئی یہ لیت کہ صاف چاند سے کھر و ن کر

گھل گئے گھوٹ گھٹ

لیٹنا۔ سلام کسور باو فارسی مفتوح تباہ ہندی

ساکن نون والے مصدری و پیچیدہ شدن و

ہم آغوش گشتن چہ پیدن و کنا یہ از گرو یا ہند

کسے با کسے نیز بود

لب ججب۔ لام و جیم مخلوط الہا ہر دو مفتوح

ہر دو باو فارسی کشیدہ و تپا لالی

لیٹر۔ طباخہ را گوئند

لیتری۔ آرد بار وخت اسبختہ کلور بستہ بر لب الہا

تا بدن طفل از چک و تپا و کبہ اول مجاورہ

باز اریان دستار را گوئند

لیکاب۔ لام و باو فارسی ہر دو مفتوح جاک کشیدہ

حرارت شعلہ آتش باشد کہ از دور سوزاند و امر باشد

از شتافتن

لیکا۔ لام مفتوح باو فارسی ساکن کان بافت

کشیدہ و خور عادت چنانکہ خواجہ وزیر گوید

س چشم لیلی کو یہ لیکا تھا نظر بازی کا

میں قیس کو دیکھ آتی تھی آہو ہو کر

لیک جچیک۔ تپا لالی و چاکلی باشد

لیٹ۔ لام مفتوح باو فارسی تھانی مجول و

تباہ ہندی کشیدہ حامل بالمصدر از چیدن باشد

و کنا یہ از فریب و مکر بود چنانکہ خواجہ آتش گوید

وصل کی شب نین عاشق سے سزاوار لیٹ پیچیدہ

حیدر کو منہ کو نہ اسے یار لپیٹ ۛ الیض شیخ امداد علی  
بجر گوید ۛ جوڑے کو یہ لپیٹ نہ آتی تھی جان جان  
زلف دوتا کو بیچ میں لائیکا دھب نہ تھا ۛ

لپیٹنا - نون والے مصدری و پیچیدن  
مع لغت و کنایہ از فرقیہ نمودن کسے بر خود بآفت  
خواجه آتش گوید ۛ چاند سے منہ ۛ دکھا ابرسی  
زلفین ۛ کبک و طائوس کو بھی اپنی طرف یار لپیٹ

### فصل فوقانی

لت - لام مفتوح بفوقانی کشیدہ و خویش  
عادت میر تقی مرحوم گوید ۛ پاؤں میرا کلہ اڑا  
میں اب رہتا نہیں ۛ رفتہ رفتہ اوس طرف جاؤ گی  
مجبور لت ہوئی ۛ

لتاڑنا - لام مفتوح فوقانی بالے ورا کھنڈی  
کشیدہ نون والے مصدری سوزش و ملاست  
کردن کسے را و خراب نمودن چیزے را بود چنانکہ  
شیخ ناسخ میفرماید ۛ تنگ اس و خشک و بین  
ہوں میں ایچوش جنون ۛ عرش کی سقف چھڑے  
لتاڑا چاہیے ۛ

لتاڑنا - لام وای فارسی ہر دو مفتوح ہر دو فوقانی

مشدہ دالے کشیدہ کسے را گوید کہ زار و زار بود ۛ  
لت پت ہونا - لام وای فارسی ہر دو مفتوح  
ہر دو فوقانی کشیدہ کنایہ از خراب عالی بود ۛ  
لترا - لام منضم فوقانی ساکن را مہملہ بالے کشیدہ  
کسیہ سخن را از کسے کشیدہ پیش مردم گوید و  
سخن چین مع غماز ۛ

لت کرنا - لام مفتوح بفوقانی کشیدہ کاٹ  
را مہملہ ساکن نون والے مصدری سرشتن چیز کو  
بچیرے بود از انگشت دست و مانند آن حضرت  
رشک میفرماید ۛ انگشت آرزو سے دو آج  
لت ہوئی ۛ بارے مرصع چشم میں اتنی سکت آئی ۛ  
لت روندن - لام مفتوح بفوقانی کشیدہ را  
مہملہ مفتوح ہوا و ساکن و نون غنہ دال مہملہ مفتوح  
بنون زدہ و پائمانی ۛ

لتی - لکینا - لام مفتوح فوقانی مشدہ و تجتانی  
مجبول لام دوم تجتانی مجبول نون والے مصدری  
کنایہ از ملاست و سوزش نمودن و تنگ عاجز کردن  
کسے را باشد شیخ امداد علی بجر گوید ۛ کس شوخ  
بد مزاج سے وصلت ہوئی نصیب ملتے یومر

جود و پیا مسک کیا + ایضا خواجہ آتش گوید سے آفرین  
سند آفرین دست بخون + خوب ہی تیر لہو پہ شاگ کے +  
لتیا - کیکہ جو گریز - رہا باشد +

## فصل تاسی ہندی

لٹ - لام مفتوح تہا + ہندی کشیدہ چند موس  
بیچیدہ دوراز را گویند شاخ کیو شیخ نام سیر  
سے نہ میرست پا + ہوں زنجیر کے کبھی شان  
اوسکی کاکل پچان کی + تہا میں لٹ ہر +

لٹ بہر - مردان و سباب و دلو ہومان لٹا بہر کٹ  
لٹپٹی گپڑی - لام مفتوح تاسی ہندی ساکن  
باو فارسی مفتوح تاسی ہندی دوم تہا متا معر  
دستار کے کہ کج و داج بود و تہا آن کشادہ و  
بہر جانب سر آویزان باشند خواجہ آتش گوید  
لٹپٹی گپڑی سی اوس قاتل کی کیا تشبیہ دون  
دھبان لگا ہولائے کی دستار میں +

لٹ - لام تہا ہندی ہر دو مفتوح بکاشت  
نیبا لیس و نامزد او وضع و طح سودا در مفت  
گوید سے گانی بیچ میں آو سکے نہ لنگ اپنی +

وہن کالا جوڈ سے اوسکی شک + شیخ امداد علی  
سے گیا شباب گز رفت کی شک گئی + ابھی  
حسن دل آویز ہو باقی +

لٹکا - کان بالفت کشیدہ چیز سے کہ اصل ندارد  
وعجیب تر بود ع شعبہ سودا گوید سے نہ  
میں تر سے جادو نہ ہرگز سحر زلفون میں + یہ دل  
جسکا ہی دیوانہ محبت کا + وہ لٹکا + صبا گوید  
ہمارے ڈسنے کو مار سیاہ بنتی + متحاری رفت  
ادنے پہ ایک ہے لٹکا +

لٹکا کر چلنا - بنانہ واد اخر امیدن معشوقان  
باشد میر تقی مرحوم گوید سے سرو و تدر و دون  
آپ میں نہ آئے + نگار زمین چلا تھا وہ شیخ کا لٹکا  
لٹکن - لام مفتوح تاسی ہندی ساکن کا مفتوح  
نون ساکن برد معنی آید اول چیز سے کہ بران  
سیو آب نسند دوم انچہ زنان در حلقہ طلانی  
آویزند کہ از قسم زیور بود +

لٹکنا - نون والفت مصدری و آنچہ شدن  
ع تعلق و کنایہ از امید و از چیز سے از کسے  
بود چنانچہ میر تقی مغفور سیفر مایند سے قوطہ جانا

چاپے ہے ابھی مقصد برسون سے پڑھ متوس  
اے میر شکستہ بین و کنایہ از ار و نزار شدن  
نینه باشد +

لکنا - لام مضموم نام سندی ساکن نون و لغ  
مصدی و فارسی و تاراج شدن و ففتح اول لار  
و لاغر شدن باشد چنانکه جرات گوید ص نین  
پہچانستہ ہم اپنے تئیں آب + زیادہ کیا کوئی اص  
لک + اسیر گوید شمشاد شرم قامت موز  
سے لنگیا + سنبل سوا گیسو بجان میں لنگیا +  
لشیر - لام مضموم نام سندی تختانی مجبول را  
مہلہ بالف کشیدہ و فارسی غلام +

## فصل جیم

لجاولو - لام مفتوح جیم بالف کشیدہ لام دوم  
بور و معرو تہ باشد کہ ہر گاہ دست برگش  
س کنند بحر دس نمودن پڑھ رہ شود چنانکہ  
اسیر گوید شرم حسن ایسی ہر بین باد لگاؤ  
جو کبھی + و امن اس گل کا سمت جا لگاؤ  
لجانا - لام مفتوح جیم و نون باضا کشیدہ  
شرکین شدن طبع اندا و ملی بکر گوید شرم

سہ چہ بکاتی بین بجائی ہونی آگاہین + باہر  
کبھی شرم کے مارے نین آتے +  
چتھی - چیز کے کہ بعد فشدن آب آرد و غیر کردہ  
باند و آن سبوس آرد و بد کہ دران اثر آرد و فاند  
و کنایہ از چیز کار رفتہ نرم شدہ باشد +

## فصل جیم فارسی

لجیا - لام مضموم جیم فارسی مشدہ بالف کشیدہ  
کشیہ بر وضع بود +  
لچر - لام و جیم فارسی ہر دو مفتوح بر را مہلہ  
چیزے و کشیکہ پوج و مل بود +  
لچاک - لام و جیم فارسی ہر دو مفتوح بکات  
کشیدہ لرزیدن چیزے باشد سبب نزاکت  
و جیم و خم +

لچکا - لام مفتوح جیم فارسی ساکن کاف  
بالف کشیدہ برو معنی آید اول نوے ابد باب  
بود کہ پیر امون جامہ باد و زرد مرز ابرق میفر  
سے کیا عجب جوش جانی بین یہ جون چکے +  
ٹھا میٹا تن بر نو میں لچکا ہوگا + دوام عجیب  
کہ معشوقان نازنین را گویند نگار و غیرہ

محر کو کس حسن عمل پر پہلو تو نہ اچھا کوئی چھن  
نظر آیا بہ و اقبال را نیز گویند +

پچھن جھڑنا - جیم مخلوط الہام فتوح را ہندی  
ساکن نون والفت مصدری کنایہ از آمدن اوبار و  
بیر وقتی چہرہ کہے بود خواہ آتش گوید ۵ روز  
وصال آنکھوں کو اپنے دکھا لگا ۶ روئے شب  
فراق کے چھن جھڑے ہوئے +

کچھے کا از ارنبد - لام مفتوح جیم فارسی مخلوط الہام  
مشدد و تجتانی مجہول نوعی از شلو ارنبد زمان با  
شیخ اداد علی بحر گوید ۵ از ارنبد کے کچھے کا واہ  
عالم ۶ گد از زانوں پہ پا جامہ کی شکن کیا خوب +  
پچھی - لام مضموم جیم فارسی مفتوح تجتانی زردہ  
نانے باشد کو چاک و تنگ و دور کہ از ادر روغن  
بریان کنند و بسیار نرم باشد +

### فصل دال ملام

لداو - لام مفتوح دال ملام بالفت کشیدہ و واو  
پازے کہ بر کے یا بر چیرے بار کنند +  
لداو - ہر چہ گندہ و بد قماش بود و ہر چہ گران تر از  
مقدار و معمول خود باشد +

حضرت بھیرا بنید - لباس نازکی آریستہ و او کو  
قاہت پر دھکریں کیوں نہ ہو لگا اگر دھن میں یک ہو

پچلیا - ہر دو لام مفتوح جیم فارسی اول ساکن  
جیم فارسی دوم لہت کشیدہ ناخوشی کو دماندہ گوشت  
و بعض تیرا کہ چون از ادر روغن بریان کنند  
نہ شور باد از زہد چھن خشک گذارند +

پچنا - لام مفتوح جیم فارسی ساکن نون والفت مصدری  
ت فروتنی +

پچھا - جیم فارسی مخلوط الہام شد و بالفت کشیدہ مار  
ورثہ کہ چپیدہ و مسلسل باشد و کنایہ از ہر حید  
چپیدہ و مسلسل نیز با غد چنا کہ شیخ ناسخ سفید  
۵ کرنے لگتا ہوں میں فرقت میں مسلسل نالے +  
پچھے یاد آئے ہیں محکو جو تری قانون کہ +

پچھی - لام مفتوح جیم فارسی مخلوط الہام زردہ جیم  
تجتانی معروف دولت و مال و ثروت بود شیخ اداد علی  
بحر گوید ۵ دولت ہمارے یار کہ قدموں کے ساتھ  
پچھی و لڑائی گئی یہ جہان بیہمان گیا +

پچھن - لام جیم فارسی مخلوط الہام شدہ ہر دو  
پچھن زردہ و تازہ کرد و بحر گوید ۵ ہشتے گدا



## فصل اول ہندی

لکھ و قسمی از شیرینی مدور باشد کہ حلوائیان سیارند

## فصل دوم مہملہ

لکھ - لام مضموم بر ای مہملہ کی کہ بے خود و بولہ تیز  
باشد و فارسیست

لکھ زینا - و لکھ زین

## فصل سوم ہندی

لکھ - لام مفتوح بر ای ہندی کی تیار سن و شستہ و مانند  
آن باشد و تاء و کنا یہ باشد از بیچ وسیلہ و تعلق کسی  
کہ بجای بود و امر بود از جنگیدنلکھ اکا - رای ہندی و کان بالہفا کشیدہ کی کہ  
بسیار از مردم ستیز و فساد کنندہ باشد و مفتوح  
لکھائی - ہمزہ تجمانی معروض جنگ باشد خواہ  
باتنیغ و چوب و لکھ بود خواہ یا گفتگو و خشم و غصہ  
جنگ و ستیز مع نزاعلکھائی بکھڑ جانا - شکست خوردن از طرف  
در جنگ بودلکھائی بکھڑائی - ہمان جنگ و ستیز بود  
لکھائی ڈالنا - و جنگیدن

لکھائی مارنا - شکست دادن حرف را در جنگ

باشد چنانکہ میر تقی مرحوم گوید رباعی حیرت  
کی جنگ یہ معرکہ ہے بارے کیا پوچھتے ہو مرنےہیں عاشق سارے و مشہور ہے عشق لکھائی  
ماری و اسپر کہ گئے لوگ سب او کے بارے و

لکھائی مول لہیا - سیم بود و مجبول و لام زودہ

لام تجمانی مجبول و لون و الف مصدری تھا و ہست  
کہ مفہومش خواہ مخواہ از کسے جنگیدن بود خواہآتش گوید سے ہوا صفت بندہ مفرگان ہو ظاہر  
لکھائی لین وہ آکھین ڈھونڈ کر مول

لکھت - انداز جنگ کردن را گویند

لکھ کین - اول و دوم مفتوح کان ساکن باے  
فارسی مفتوح بنون زودہ و کود کی مع طفولکھ کوری - لام مفتوح رای ہندی ساکن کان  
بود و مجبول کے مہملہ تجمانی معروض زینا بکھڑلکھ کھڑانا - لام مفتوح رای ہندی ساکن کان  
نچلو طالما مفتوح رای ہندی و لون بالہفا کشیدہلغزش پاکہ از ضعف خواہ درستی بوقوع آید رخ  
ناخ میفرمایند ہیں وہ سیکش لکھ کھڑا نیلے

<p>باریدن اشک بار از چشم و مانند آن *          لڑکے فوج نام سردار کا - لام مفتوح          رای سندی تبتانی مجول شایست مشہور خپانکہ          اسیر گویدے قتل کرتی پر غرہ شہرہ ہر چشم باریگا          جنگ کرتا ہر سپاہی نام ہر سردار کا *</p>	<p>گرستی مین ہم * دستگیر اپنا دہی و سپہر گنگا          لڑکانا - لام مفتوح رای سندی ساکن لائیم          مفتوح کان فارسی و لون باہن کشیدہ کنایہ از رویہ          و خلق بجای پیدا کردن بود *</p>
<p>فصل سین مہملہ          لکھنا - لام سین مہملہ ہر دو مفتوح رای مہملہ          ساکن کان باہن کشیدہ واسطہ و سبب علاقہ باشد          چنانکہ شیخ امداد علی بکر گویندے تعلقات جہان          قطع کر کے بھون گدو ہنوز الفت احباب کے کہ نہیں *</p>	<p>لڑنا - لام مفتوح رای سندی ساکن نون و اہن          صدری و جنگیدن خواہ با تیغ و چوے لکھنا باشد          خواہ با قشکوے محاصرانہ ع نزاع و کنایہ از          شدن و ظرف و آواز کردن آن ہر دو نیز باشد          چنانکہ شاعرے گویدے ہم فراق مین لڑتین          شیشہ و شاعرہ کیانہ فیصلہ ساتی نے اس لڑکانا          و مقابل شدن و چیز را نیز گویند کہ در پیچ صفت          متحد باشند *</p>
<p>فصل شین معجم          کش کش ہونا - اندہ شدن در کار یا در سفر          کہ طاعت نماند *          شتم شتم - لام و بابی فارسی و ہر دو فوقانی          مفتوح ہر دو شین معجم ہر دو ہم ساکن محاورہ است          کہ نفوٹش بہر حال و بہر طور باشد *</p>	<p>لڑھکنا - لام ضمیم رای سندی مخلوط الہا          مفتوح کان ساکن نون و اہن مصدر می غلطیدن          چیز سے بود کنایہ از مردن کسی نیز باشد *</p>
<p>فصل عین مہملہ          لعنت کا مارا - مرد و مذلت را گویند *          لعل لک جانا - کنایہ از متنازع شدن و تہ تیغ ہائی</p>	<p>لڑی - لام مفتوح رای سندی تبتانی سرور          گوہر سے چند کہ ہر شے کہ کشیدہ باشند عظم          و کنایہ از تسلسل چیز سے نیز یہ چون فصل دوم</p>

رسیدن چیزے باشد شیخ ابراهیم ذوق گوید  
بوسہ کے مانگتے ہی پھیرے چتون کو لگے۔ ایسے کیا  
مصل بہ نیرت گلشن کو لگے۔

## فصل فا

لفا فا۔ سالان خاصری را گویند۔  
لفا فا کھلیانا۔ لام کمسور ہر دو الفا باللفا  
کشیدہ کنایہ از فی ہر شدن عیب پوشیدہ بود  
خواجہ وزیر گوید حسن عارض عارضی تھا  
کھل گیا بہ خط کے آنے سے لفا فا کھل گیا۔

## فصل قات

تلقا۔ ہر دو لام مفتوح قات اول ساکن  
قات دوم بالفت کشیدہ کلمہ الیت کہ بطلالت سیانی  
وقوت بیانی کے اطلاق کنند۔

لقمہ دنیا۔ خرابیہ باروت و گلولہ دادن باشد  
توب را و نخن در مقدمہ سے از کے گفتن خارج  
حصول مدعا آنکس گردد۔

لقندر۔ مرد پادہ و ہرزہ را گویند۔

## فصل کات

لکشی۔ لام مضموم کات ساکن مایہ ہندی

تجتمانی معروف ہنرم نیم سوختہ بود۔  
لکڑ و لکڑا۔ چوب کلان را گویند۔  
لکڑ مارا۔ لام وکات ہر دو مفتوح مایہ ہندی  
ساکن مایہ ہنزہ و مایہ ہند بالفت کشیدہ کسیا ہنرم  
سوختنی از صحرآ آورده بہست مردم فرو شد  
خارش ع حطاب۔

لکڑی۔ لام مفتوح کات ساکن را ہندی  
تجتمانی معروف و چوب و ہنرم و ہیمہ ع  
خش و حطب چوب بہست را نیز گویند ع  
لکڑی پھکتا۔ چوبازی کردن بود  
چوب بازی۔

لکھا۔ لام کمسور کات مخلوط المایہ شد دو  
بالفت کشیدہ کنایہ از ازم سے تقدیری و شنی بود  
و سن نوشت چنانکہ میر وزیر علی صبا گوید  
لکھے کی مایہ خبر تھی یہ کون جانتا تھا۔ سیلی کر  
پڑھکر مجنون خراب ہو گا۔

لکھہ پٹرا۔ باغ باشد کہ بسیار درخت ہا دار  
و اکثر اطلاق آن بر باغ انہ کنند۔

لکھوٹا۔ لام وکات مخلوط المایہ مفتوح و پادہ

تای سندی بالفت کشیدہ رنگ پان کہ زنان بہر دو  
لب انرا برای زینت منجر سازند خواہد آتش گوید  
گاہ موسی کی دھڑی ہر گہ لکھوٹا پان کا ہنگ  
عاشق سے مختارے لعل لب لانے لگے وہ لاک  
رانیزہ گوید شیخ ناسخ میفرماید وہ لب  
گوہر نشان پر پان کا لکھا نہیں ہر حفاظت  
کو لکھو متاویج مروارید پر

لکھی۔ ایسے پہلے کہ بعد ہزار و پینہ خریدہ ہند  
لکھے موسی پڑھے خدا۔ شہادت شہور  
شیخ ناسخ میفرماید رباعی تصویر ضم میں مل  
ای کلک لزل پد پنهان ہر نگہ سے پاکہ کا ہر  
خلل ہر عالم غیب کون جانے یہ راز ہٹھے  
موسے پڑھے خدا سچ ہو مثل

لکیر کا فقیر۔ لام مفتوح کاف تبتانی سرور  
دیر ہملہ زدہ کاف دوم بالفت کشیدہ کنایہ از  
کسیا سیرامون کہے باشندہ والدہ رشید ابھیج  
نشان دارش محبوب بود چنانکہ شاعر گوید  
سب تشکین میں زلف صنم کے اسیر ہیں ہم  
ماہک کی لکیر کے ای دل فقیر ہیں۔ ایضا

رنگ مخفور میفرماید کہ کیا خدا مستقیم ہے  
نکات اوش شریکی ہوشیو بیان نقیب ہر شک  
اس لکیر کی

### فصل کاف فارسی

لگا۔ لام مفتوح کاف فارسی مستند بالفت کشیدہ  
نئے دراز رانا مند و لعل دوستی کہ کسے را کسی  
باشد جرات گوید ہر ہم فرمان میں وہ اک نام  
جو ہیں آنکلا توں ہر گاہ واسے جتنی تھو سب کو  
لگا کر لکھئے ہر نسبت کہ در بیان دو چیز بود چنانکہ  
شیخ ناسخ میفرماید ہر مین گرم ہر کوس  
داع سے پہلو اپنا جس سے لگانیں دوزخ  
کے بھی انگاروں کو۔ ایضا خواہد آتش گوید  
سر کو لگانیں قامت دلچسپ سی۔ یاد کر خد

گل نہیں گلزار میں  
لگا تار۔ لام مفتوح کاف فارسی بالفت کشیدہ  
فوقانی بالفت در اک ہملہ زدہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی  
لفظ پایے وہیم دہ  
لگا رکھنا۔ درشتن چیزے برای کار آمدن  
واسید وار درشتن کہے نیز بود

لگانا لانا - لام و نون بالفتح کشیدہ کسے رگڑوید  
خود کردہ ہمراہ خود آوردن باشد چنانکہ شاعرے  
گودیدے وحشی وہ بین کہ ہم کو لگانا لائی ہو کر گل \*  
پوچھی بہار میں نہ کسی سے چین کی راہ \* و نیز  
آوردن میوانات تجھنس خود راتا در دام صیافتہ  
لگانا لگانا - آغاز کردن کاری بود جرأت گوید  
کیونکہ جرأت گائین ہم گاہ کہ فرشتے کاوان  
لگانا و نسین \*

لگان - لام مفتوح کاف فارسی بالفتح کشیدہ  
ونون محلنہ جائیکہ کشتی کا بدیر یا استادہ شوند  
و کشتی گاہ ع ساحل \*

لگالینا - کسے را بطرف خود متوجہ و متحی  
کردن جرأت گوید ہے لگالینے کو وہ فتنہ  
دوران تو بلا \* پر طبیعت بھی غضب ہی مگر لگانا  
لگانا - بدگوئی کردن از طرف کسے بود از کسے  
تا در دل آن فرق افتد چنانکہ میر تقی مرحوم گوید  
یا نکس آج اوکے سارے سلوک دیکھے کیا  
جانوں دشمنوں نے کل اوس سے کیا لگائی جرأت  
گویدے اگر لگایا نہیں کچھ اوس سے کہنے تو بھلا

دم میں آکر ردہ وہ سو بار سوا کس باعث \*  
لگانا لگھانا - بہان معنی آید جرأت گوید  
لگانا آتش جگر کو سوزا لفت اب رولاتا ہے \*  
لگانا اسکو کہتے ہیں لگھانا اسکو کہتے ہیں \*  
لگانا و - لام مفتوح کاف فارسی بالفتح کشیدہ  
دوا و برد معنی آید اول تعلق طبیعت کہ با کسے  
شده باشد و سازش دوم اتصال مکانیک  
بامکان دیگر بود جرأت گویدے دل میںے کا  
کچھ بنیا و نسین \* و درون لگانا دل جان لگانا و نسین  
لگانا وٹ - وا و مفتوح بتای ہندی کشیدہ کہنا یہ  
از مائل نمودن کسے بطرف خود بود معشوقان  
با اندازے سازش و نمان آمیزش چنانکہ شیخ  
ناصح میفرمایدے نہ لگ چلون میں ہی اپنے  
دل میں ٹھانی ہے ہتری طرف سے ہزارے  
پری لگانا وٹ ہو \*

لگائی لگھائی - لام مفتوح کاف فارسی  
بالفتح کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف سوحدہ مضموم  
جیم مخلوط الہا بالفتح کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف  
کنایہ از بدگوئی کردن از طرف کسے کسے بود

تا وردل آن دو کس فرق افتد آتش زنی  
لگ بجگ - لام و موحده مخلوط الهما هر دو متوج  
بهر دو کات فارسی کشیده کلمه نباشد که فائده معنی  
لفظ نزدیک و قریب دهد \*

لگ چلینا - جمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون  
والف مصدری کنایه از رسم و ملاقات پیدا  
کردن و اختلاط نمودن از کسے بود میر تقی مرحوم  
گویدے خطرتو نه لگ چلے صبا اوس زین  
سے اتنا \* بلا آنگینی تیری سر خود اسکا ایک موٹو نا  
خواجہ آتش گویدے صبا کی طرح ہر اک غیرت  
گل سے ہین لگ چلتے \* محبت ہی سرشت اپنی ازل  
یارانہ آتا ہے \*

لگنا - نون والف مصدری پیوستہ شدن  
چیزی یا چیزی سے بود و پیچیدن و شروع شدن چیز  
نیز بود چنانکہ گویند دن نگارات لگی و ترجمہ معلوم  
شدن نیز باشد چنانکہ گویند یہ چیز بر لگی  
یا بھلی لگتی ہے و کنایہ از جماع کردن نیز باشد  
لگوارے - آشنایار بود چنانکہ جرأت گویدے  
ازفاقا اسکا کل ساتھ ساتھ میں بھی \* لیکر جو ہے

وہ کیفی شرار گرتے نکلا \* تو چپکے سے پھر لاس سے  
کننے لگایہ کوئی \* چپچپے لگایہ اچھا لگا کر سر نکلا \*  
لگنو بندھو - دوست و آشنا دیار بود \*

لگور - بود و مجہول بوزن کرد رہمان آشنا دیار  
بود و کنایہ از کسی فائدہ مند از کسے خواہ باشد  
دہمان طمع با او یار باشد \*

لگی - لام مفتوح کات فارسی تجتانی معروف  
کنایہ از کمال خواہش و آرزو و چیز ہے یا کسے  
باشد جرأت گویدے جی کے لگ جانے کا کچھ پایا  
دلا تو نے مزہ \* ہم نہ کہتے تھے مٹی ہوتی ہی دیوانے  
لگی \* شاعرے گویدے دل زلف میں ہر جھانکتی  
ہین ہم چہ ذوق \* اندھا بستر کو کرتی ہے اکثر  
لگی ہوئی \*

لام مفتوح کات فارسی مشد و تجتانی معروف  
چوب دراز سیر کہ آن ہیوہ از درخت چیتند و بر  
لگسی - بلام مفتوح و کات فارسی وسین مہملہ ہم  
مسموع ست و کلاک \*

لگی بھینا - موحده مخلوط الهما مضموم بحم فارسی  
مخلوط الہا زوہ نون والف مصدری کنایہ از

فروشدن آتش شوق و آرزو بود جرات گوید  
 غرض یہ آتش دل و آرزو بھی بھڑکنے سے نالہ سے لگی کو  
 اگر چه آتش چشم کنایہی بھجاتے ہیں شمع ادا علی  
 بحر گوید سوز و فراق یا کہوں کس کفیل سے  
 میری لگی کچھ گی نہ ہرگز خلیل سے  
 لگی رکھنا۔ رام مہل مفتوح بکان مخلوط الہارو  
 نون والے مصدری کنایہ از تمامہ نکردن کار و  
 گفتن سخن بود چنانکہ ذوق دہلوی گوید ہر  
 تیرے کان زلف معبر لگی ہوئی کہ کھرگی یہ نہ بال  
 برابر لگی ہوئی

لکو۔ بواو مجہول مجاورہ زنان کنایہ از زنان  
 لکو پتو۔ سخنان خوشامد و چاہا پسو باشد  
 و سخن سازی مع تملق  
 لکو پتو کرنا۔ لام مفتوح لام دوم مشدود بواو  
 مجہول باو فارسی مفتوح فوقانی مشدود بواو مجہول پانچواں  
 خوشامد کردن بود و سخن سازی مع تملق

لالی۔ لام مفتوح لام دوم تہجانی معروف جوئی  
 کہ ہر جماع قادر بنا شد و نیز عنتیں

## فصل سیم

لم۔ کبیر لام وجہ و سبب و عیب و ثمت بہت  
 لکھو۔ کنایتہ دراز قدر را گویند  
 لم لگانا۔ کہے را بعینہت دادن بود

## فصل نون

لنبا۔ لام مفتوح بنون زدہ موحده بالف  
 کشیدہ و دراز مع طویل و دراز قدر را نیز گویند  
 و در تلفظ این لفظ بجای نون سیم ظاہر میشود  
 لنبا و ولنبائی۔ درازی بود  
 لنبیان کرنا۔ رفتن جانوران پر پدنی و اس پر  
 پریدن و دویدن بہ درازی بچید کہ از نظر غائب شد

فصل لام  
 لکت۔ ہر دو لام مفتوح بغیر فوقانی کشیدہ را کہ  
 مشہور از را کہنہاے ہندول  
 لکھانا۔ لام مفتوح بلا لام ساکن حیم فارسی نون  
 با لکھا کشیدہ آرزو مند چیزے شدن بود  
 لککار۔ لام مفتوح بلا لام ساکن کاٹ بالف و را  
 مہملہ کشیدہ آواز سخت بود و نعرہ صیح  
 لککار لینا و لککارنا۔ نون والے مصدری  
 آواز سخت زدن بود و نعرہ زدن مع صیاح

لے ہو نا۔ سوحہ تجانی مجہول ہاے ہوز  
 بواو مجہول نون والٹ مصدری وقت دراز شدن  
 و کنایہ از گزشتن کسے از جاے بود چنانکہ حضرت  
 رشک میفرماید قیامت شترہ سے بالاکے  
 موزون کی بلندی کا مٹنے طوبے بواو سگوشتن  
 جنت سے لےنا ہو +

لکھا۔ لام مضموم بنون زدہ جیم بالٹ کشیدہ  
 کسیکہ پایا دارد و از رفتار عاجز بود وقت پنج  
 منجھاڑا۔ تعلقات و حساب و نیار اگویند  
 و سامان +

لکھا۔ لام مضموم نون ساکن دال ہندی لٹ  
 کشیدہ جوا نیکدم بریدہ بود و کلمہ دم مخ  
 اتر و کنایہ از سیرا سیر کہ دامنہ کو تاہ وارد نیز ہو  
 لکھا۔ لام و سیم ہر دو مضموم بہر دو نون  
 و ہر دو دال ہندی زدہ کسیکہ موہا سروریش  
 و برزت او تہامہ سترہ و ترا کشیدہ باشند +  
 لکھا۔ لام مفتوح بنون غنہ دال ہندی  
 بواو معروف را محملہ بالٹ کشیدہ مخ دم بریدہ  
 را گویند +

لکھا۔ لام مضموم بنون غنہ دال ہندی  
 مخلوط المازدہ نون والٹ مصدری وقت رختہ  
 شدن آب و مانند آن از غلطیدن طرف بریزل  
 بود شاعرے گوید لکھا حتی ہر کوئی یا مین  
 زاہد بجا شراب جنت میں کیون نہ چشمہ کو شتر  
 روان رہے +

لکھا۔ لام مفتوح بنون زدہ کان بالٹ کشیدہ  
 نام شہریت مشہور در حدود مشرق کہ آن نگاہ  
 پر یان و مسکن دیوان بود و نیز بر غم ہنود مکان  
 زن رام بود در دریاے شور +

لکھا مین جسے دیکھا وہ باون گز کا۔  
 مشلیت مشہور بمقتلے و انجمن زنہ کہ  
 ہمہ مردم آن مقام و انجمن در نخوت و غوریاں  
 آن بد بیکر امور بیک و تیرہ باشند چنانکہ شاعر  
 گوید کسے کرش نیا یا ان تباں سر و بالیہ  
 جسے دیکھا نظر آیا وہ باون گز کا لکھا مین +  
 لکھا را۔ مرد جیا و بے شرم و زند لا و بالی ہو  
 لکھا کوٹ۔ لام مفتوح بنون غنہ کان فارسی  
 بواو مجہول و تاوی ہندی کشیدہ پارچہ بسیار کم عرض کہ



معروف جامہ مردان کہ از کز تا سر دوزانو بندند  
**فتنگس ع فوط**

## فصل واو

لو۔ لام بو او چھول کلمہ بود زانکہ برای حسین  
 کلام بیشتر در کلام آرند جرأت گوید کہ ہی جب  
 وہ محفل میں کہ لو اب کلمہ کو جاتا ہوں کہ تو میں ایک  
 ایک کو کیا کیا اشاروں سے جاتا ہوں کہ ولام  
 بتجانی معروف باو کہ گرم و زود باد گرم  
 حرور و موم چنانکہ شیخ امداد علی بجر گوید کہ  
 پھر گئی رت چمن اب سیر کے قابل نہ رہا کہ وہ کمان  
 ٹھنڈی موہن کہ سوئی ہو پیراہ و قاضیہ درینجا  
 بو و گیسو و شب و گل و ہست و در کلام متقدمین  
 این لفظ زیادت نون محققہ بعد واو یافتہ  
 میشود چنانکہ کسے از شعرا متقدمین گوید مثنوی  
 لکے جلنے پتھر علی ایسی نون ہلکے جوش کھانی  
 جو انون کے خون کہ ولام مفتوح بو او زوہ ہا ہا  
 معنی آید اول نرمہ گوش و نرمہ گوش و بنا گوش  
 ع شحمہ دوم زبانہ آتش ع شعلہ دشواظ  
 سوم شعلہ شمع و چراغ و زبان شمع و چراغ

از ان ستر عورتین نمایند و انچہ فقیران و وزیران  
 بندند فتقیرہ شیخ امداد علی بجر گوید کہ کیا  
 چھین لیکا سمیے جو پھر جائیگا فلک کہ دولت  
 فقر کی گفنی ہے لنگوٹ ہے

لنگوٹا۔ تاء ہندی بالفت کشیدہ بہان معنی  
 بود کہ گفتہ شد شیخ امداد علی بجر گوید کہ مینے جب  
 قطع علائق پیر ارادہ باندھا پھاڑ خلعت شامی  
 کو لنگوٹا باندھا

لنگوٹی۔ تاء ہندی تجتانی معروف بہان پارچہ  
 بسیار کم عرض کہ از ان ستر عورتین کشتہ فتقیرہ  
 لنگوٹیا۔ تاء ہندی مکسور تجتانی بالفت کشیدہ  
 رنگ از رنگاے تنگ باشد کہ پارہ کاغذ دراز  
 بزرگ دیگر بیاپن آن چسپانند

لنگوٹیا مار۔ تاء ہندی مکسور تجتانی بالفت  
 کشیدہ تجتانی دوم بالفت ورا مہلہ کشیدہ کسیکہ  
 از زمانہ طفلی باو یار نہ بود و یار دیرین و آشنا  
 لنگور۔ لام مفتوح بنون زوہ کاف فارسی بو او  
 معروف ورا مہلہ زوہ جانوریت از قسم بورہ  
 لنگی۔ لام مضوم بنون زوہ کاف فارسی تجتانی

چهارم اسید و تعلق خاطر باشد بر امر \*  
لوا - لام مفتوح و او بافت کشیده مرغیت معروف  
و تریج ع ستوی \*  
لو تھڑا - رای سندی بافت کشیده پارچه گوشت یا  
گویند ع مضغه \*

لوٹ - لام بواو معروف و تاع سندی کشیده و  
میخا و تاراج ع غنیت و امر هم باشد تاراج کردن  
و تبا و محمول غلطیدگی و کنایه از کسی بخوابش چیز  
یا کسی بقرار شود \*

لوٹا - لام بواو محمول تاع سندی کشیده و طرفه بود  
که در آن آب پر کرده بدین وضو و آبدست و غیره  
کنند و آب ریز ع ابرق \*

لوٹ پوٹ سوجانا - عبارت از طپیدن بناگاه  
باشد کنایه از مردن و عاشق شدن بر کسی بود  
جراث گوید اک چاندکی جھلک سی جو پٹ کی اوٹ  
ہے کہ کیونکر او دھرنہ دیکھوں کہ دل لوٹ پوٹ ہے \*

لوٹنا - نون و الف مصدری و تاراج کردن لام  
بواو محمول و تاع سندی زده و نون و الف مصدری  
و غلطیدن و کنایه از حسن و خوبی کسی یا چیز

دیدہ ببقیرا رولے اختیار شدن و بوجد آمدن بود چنان  
شاعرے گوید یون تو ترپا کیے سب قتل مین  
مین یہ ترپا کہ قضا لوٹ گئی \* ایضا برق مغفور سب  
لوٹ جاتی جو مجھے دیکھتو اگر کلب بام \* قصہ کلب  
سہر کو چہ تماشہ اسوتا \*

لوٹھا - لام سندی و او ساکن تاعی ثقیلہ مخلوط  
بالہ کشیده مجاورہ زنان مرد و جوان فرستوانا را گویند  
لوٹ سوجانا - کنایہ از فرغیتہ شدہ بر حسن و  
خوبی کسی یا چیزے ببقیرا شدن بود چنانکہ شیخ  
ابو ادعلی بخر گوید ہر دم کراہتا ہوں جگر مین  
وہ چوٹ ہے \* دل پر وہ ببقیرا کہ سہل بھی لوٹ ہے \*  
لوح - لام بواو محمول و حمی فارسی زده نراکت و حسن  
و خوبی کسی و جنبیدن چیزے سبب نمی بود \*

لوری - لام بواو معروف رای مہلتا تھانی معروف  
زن بازار ری را گویند و این محاورہ بازار بان هست  
مشترک است در سندی و فارسی و لام بواو محمول و  
زنان وقت خوابانیدن کو دوکان سیگویند و ناتوہ  
لوز - قسم از شیرینی بود کہ محو ترا شدن و لوزینہ  
و عبری بادام را گویند \*

نوزات کی گوشت - معروف است \*

لوکا - لام بواو معروف کان بالفت کشیدہ شعلہ  
آتش بود زبانه آتش \*

لوکا اگانا - زندن و شیندہ کردن کسی باشد \*

لوگ - لام بواو مجبول کان فارسی کشیدہ و  
مردم مع ناس \*

لوگلا - لام بواو معروف لام بالفت کشیدہ کسے کہ  
بر دو پا قابل راه رفتن ندارد \*

لوگلتا - لام مفتوح بواو زردہ لام دوم مفتوح  
کان فارسی ساکن و لون بالفت کشیدہ امید و یاد

خیال و تصور کسے یا چیز سے متصل و پیوستہ  
چنانکہ جرأت گویدے لوگی تھی مجھے اسے شکر  
نام کی آہ خامشی میں بھی تو یہ ذکر فراموش نہ تھا  
بحر گویدے ہر دم چراغ دل کی اودھر لوگی رہی  
ہم اپنی یادگار سے غافل ہوئے تو کیا \*

لولو - ہر دو لام ہر دو او معروف باصطلاح  
ہندیان شے مہیب راگوئید و بیشترین کلمہ را  
برزبان آوردہ کوکان را ترسانند و ہر دو او  
مجمول فرہ طفل باشد و نرہ \*

لون - لزد بواو مجبول و لون معلنہ و شاکل مع بلع

و کسانیکہ درین لغت بجای لام لون آوردہ بر زبان آورند  
غلط است و بواو معروف و لون مخفیہ ہواے کہ در سوم

گرا و زرد و انسان را کشد مع مہوم \*

لونبٹر - لام بواو معروف و لون مخفہ موعده مفتوح  
بر آہندی زدہ سکیمہ دراز قدم و احمق بود \*

لونڈ - لام مفتوح بواو و لون غنہ و دال معلنہ نام نام  
نراڈ از سان ست کہ در ہر سال سوم بحساب شمس معلنہ

شود و کبیسہ \*

لونڈا - لام مفتوح بواو زردہ و لون غنہ دال معلنہ  
بالفت کشیدہ کود کے کہ نیش و برت نہر آوردہ باشد

و نوچ مع امر و \*

لونڈھایا - دال ہندی زدہ ہا می سوز و تختانی  
بالفت کشیدہ سکیمہ از کوکان محبت دار و \*

لونڈی - دال ہندی تختانی معروف و

کنیز مع است و جاریہ \*

لونڈے باز - دال ہندی تختانی مجبول موعده  
بالفت و زاعی مخفہ کشیدہ کنایہ از سکیمہ امر و برت

بود و شاہد پرست و بچہ باز کو خال مع و نعلی \*

لونی می بجا۔ وال ہندی تبتانی معروف موجدہ  
مفتوح جیم فارسی بالٹ کشیدہ کسکیزا دکنیز بود  
پرستار زادہ \*

لونگ چڑا۔ جیم فارسی کسور ہندی بالٹ  
کشیدہ قسے از کباب بود گوشت و آرد خود و آرد  
عدس وغیرہ با ہم آمیختہ از ان کباب ساختہ در گڑا  
بریان کنند و این مختص بلکھو باشد چنانکہ جرأت  
گویدے آج کل زیر فلک گرم ہے سطح اوسکا \*  
بیچتا لونگ چڑے تھا جو مٹری پانی کے \* شاعرے  
گویدے مٹوئی وہ لونگ چڑے تھے زعفرانی \* جو  
دیکھے بھرائے منہ میں پانی \*

لونی۔ لام بوا و مجہول نون تبتانی معروف خاک  
نمناک کہ از دیوار مای خام جدا شدہ بیفتد و دیوار  
بنید از دوناک از ان بر آرد و شورہ از ان سازند  
لونی بالٹ نون کسور تبتانی بالٹ کشیدہ ترہ نیست  
معروف کہ شور مرزہ بود و خرقہ کو چاک لقا کہ  
چنانکہ بگویدے ایسی ہی راحت اوسکے مشہور  
رخسار کا سبزہ لوتیا ہے \*  
لویا پرستا۔ موجدہ و ہر مہلہ ہر و مفتوح

سین مہلہ ساکن نون والٹ صداری کنایہ از  
باری و کشت و نون بود شیخ امداد علی بکر گویدے  
بہوین بالون سے ہیں شمشیر اری \* کہیں عن شانی  
مین لویا نہ بر سے \*

لویا ٹھنڈا گرم لوی کو کاٹا سمی شلیت  
مشہور بر ان دو کس زندہ یکے از ان بر دبار  
متعل بود و دیگرے خستناک و پر غضب باشند  
پس ہر کہ درو تھل خشم و غضب بود در انجام ہما  
کس فحیاب شود و غالب آید چنانکہ اسیر گویدے  
خشم اعدا انہیں رہی کا تھل سے مرے \* آہن گرم  
کاٹے گایہ لویا ٹھنڈا \*

لویا۔ لام بوا و غیر محفوظ مای ہوز بالٹ و رہے  
مہلہ کشیدہ و آہنگ رخ خدا و \*  
لویا لاس۔ چیز سخت را گویند \*  
لویا ہاٹنا۔ سیم بالٹ کشیدہ و نون زدہ نون  
والٹ صداری کنایہ از قائل شدن بہادری و  
شجاعت و سخت دلی کے بود چنانکہ شیخ امداد علی  
بکر گویدے رہی سینہ سپر ہر دم یہ جو ہر محبت کا  
کبھی لویا کا نایا کی تیغ عداوت کا \* لایندہ شاعر

سے وحشت دل کیوں نہ چرموں لہ نہ ہمارا کو  
بانتا حق قیس ہم کو یا جو نام نہ پیکر ہو

تجانی مجبول جم فارسی مفتوح خون تجانی مجبول  
کنایہ از کار کہ دشوار تر و صعب تر باشد

لوہے کے چنے چبانا۔ جم فارسی دوم مفتوح  
موند و نون بالفما کشیدہ کنایہ از گردن کار کہ  
دشوار تر و صعب تر بود چنانکہ خواجہ آتش فرماید  
سے یاس حرام ہون جو لوہے کے چنے بھی تو چباؤ  
نعمت عشق کے قابل لب و دندان مانگون

### فصل ہای ہوز

لہر۔ لام مفتوح ہای ہوز ساکن موحده مفتوح  
بر آ مہل زدہ بردوسنی آید اول نے دراز را گویند  
ون نشان ع رایت دوم نوے از توتی بود  
کہ بند ہی از اتو تا نامند وان دراز قد بود

لہر۔ لام مفتوح ہای ہوز و رای مہل زدہ بحد متنی  
آید اول موج آب دریاں ایہ ع سلسلہ ہای دوم اند  
یاو کسے در دل و خیال ہر چیز مرغوب سوم انز زہار  
کہ در بدن مانگرند ہر آگندہ و منتشر گرد و غبار

سبب اعصار چبنا نہ چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
وقت ساقی مین یہ موج شراب و ساقی کے  
کاٹنے کی ناسخ لہر ہے و چہارم انجہ زنان از گوشت و  
لچکے ساختہ بر جامہ باج و وولج و وزند

لہر۔ رای مہلہ بالف کشیدہ آواز نوا مفتوح ہاں کہ  
آنرا سازنگی گویند شیخ امداد علی بحر گویدے جان  
قالب مین نہ ٹھہری رقص جانان دیکھ کر محکو  
مخسکہ و او سکی سازنگی کا لہر اہو گیا

لہر آنا۔ رای مہلہ زدہ الف و نون بالفما کشیدہ  
کنایہ از مائل شدن طبیعت بطرف و آمدن خیال  
چیزے بود خواجہ آتش گویدے وہ بحر حجب  
فرقت کی شب مین یا آتا ہے و یہی لہر آتی ہے  
دل مین کہ چلکر دوب دریا مین و جرات گویدے  
بہ چلا چشم سے یکبار جواک دریا سا و بیٹھو بیٹھے  
مجھے کیا جانے یہ لہر آئی گیا

لہر آنا۔ رای مہلہ و نون بالفما کشیدہ ہر سہ معنی  
آید اول موج زدن آب بدریا و آبجو وغیرہ دوم  
مائل گردیدن طبیعت بجانبے شیخ امداد علی بحر گویدے  
نشان و عیش جہان پرند ہر لہر آنا کہ باغ سبز

کھٹان ہوا اور شراب شراب ہوسوم جنبیدن چیر  
چون جنبیدن سبزہ در ہوا جنبیدن زلف پرو  
معشوق و جنبیدن و بر رفتار آمدن مار و مانند  
چنانکہ جرأت گویدے ساقیا خالی نہ رکھہ جام ہر دم  
سبزہ صحن چمن کس کس روش لہرائے ہے خواہ  
آتش گویدے روئے صبیح پرینین لہرا ہی ہے  
زلف دہوے سمن کو پکے ہے بر اختیار سانپ  
لہر چڑھنا۔ جمیم فارسی مفتوح ہر ہندی غلو  
اندہ نون والہ مصدر کی کنایہ از اثر زہر مار متاثر  
شدن و جنبانیدن اعضا بودار گزیدہ را  
لہر لہنا۔ لام تجمانی محمول نون والہ مصدر کی  
موج زدن آب دریا بود  
لہر نیا۔ تجمانی بالک کشیدہ نشانہ کہ متواتر و  
پیایے بصورت مثلث کشد و قماشے بود کہ بران  
نشانہ کج و دل کج باشند  
لہرین گننا۔ کنایہ از بیکاری و بیشغلی بوشیخ  
ماہنامہ میفرمایدے آجہا و سکولہ ادھر آنے کی کہیں  
لہرین گنا کرون مین کمان تک گنا گنگ  
لہسنیا۔ تجمانی بالک کشیدہ نوے از جہاں

بود کہ مشابہ لہر و چشم گریہ با شمع عین لہر  
لہکنا۔ لام دہا ہوز مفتوح کات۔ لہکنا  
والہ مصدری جوش سرسبز و نموے سبزہ دریا  
بود کہ چشم را خوش آید شیخ امداد علی بچہ گویدے  
ہمار کا ہے جو موسم آیا لہک را ہی ہر ایک تھن  
گلاب کی ڈالیوں پہ کیا کیا چمک رہی ہیتی ہر ایک  
لہلوٹ۔ لام مفتوح دہا ہوز ساکن لام دہا  
ہوا و محمول و تازی سندی کشیدہ کسیکہ چیر ہر اویدہ  
بتیاب و بتیاب رشود و ہر طور کہ دستیاب شود  
بغریب خواہ بچیلہ آرزو انگلڈر و قمتیش نہ  
لہلہانا۔ ہر دو لام مفتوح دہا ہوز اول ساکن  
دہا ہوز دوم و نون بالک کشیدہ ہماں جوش سرسبز  
و شادابی و نموے سبزہ دریا حین باشد  
لہنا۔ لام مفتوح دہا ہوز ساکن نون بالک کشیدہ  
حصہ و ہرہ بود و بخت ع نصیب چنانکہ میر  
مغفور میفرماید دباغی کسا کس کون کیا کسی  
کنا داپا اپنا ہر ایک کا ہے لہنا گزری ہے  
اب اس طرح ہے اپنی اوی و ہر دونا چپکے پڑے  
کیے رہنا

لہو بکڑ جانا۔ موحده کسور کا ف فارسی مفتوح  
 رای ہندی ساکن جیم ونون با لغما کشیدہ کنایہ از  
 خون بابت۔

لہو پانی ایک کرنا۔ بای فارسی با لغ کشیدہ نو  
 بتحانی۔ تروف خاورہ الیت کہ مغبوش برنج و غصہ  
 آوردن بود کہے را چنانکہ شاعرے گویدے ایک کر  
 سے لہو پانی کہیں ہوتا ہی ایک و قطرہ خون جگر ہے  
 اور انسواور ہے۔

لہو پانی کرنا۔ جان محاورہ بود کہ گفتہ شد خواہ  
 آتش گویدے رولاتا ہی وصال یار کا شوق و فرا  
 اپنا لہو کرتا ہے پانی۔

لہو سے۔ بای فارسی کسور تحانی بتحانی مجول  
 کلمہ الیت کہ بجای قسم استعمال کنند چنانکہ میر تقی  
 سفور میفرماید نصا و خون فساد پہ ہے  
 مجھے اندنوں و نشتر تو لگاے تویر لہو پیے  
 لہو تھو کنا۔ فوقانی مخلوط لہا بوا و معروف  
 و کا ف زده نون و لغت مصدری و خون از  
 افگندن بود خواہ آتش گویدے عشق کہتہ ہیں  
 اسے نیچہ ابرو کا کہ صورت زخم لہو تادم آخر تھو

لہو خشک ہوجانا۔ کنایہ از رنج و صدمہ  
 متاثر شدن بود شیخ ناسخ میفرماید خشک ہوجانا  
 ماسد کا لہو سننے کے ساتھ کہ کوئی ناسخ کا جو محسوس  
 شتر آتا ہے یاد۔

لہو دینا۔ برآمدن خون بود از رگ لہو گام زدن  
 لہو و النسا سدا لہندی با لغ و لام زده نون و  
 الف مصدری ہاں خون از رگ افگندن بود  
 لہو رونا۔ رای مہملہ بوا و مجهول نون و لغت  
 مصدری و خون گریستن۔

لہو سفید ہونا۔ کنایہ از میہری بود شیخ ناسخ  
 میفرماید کہیون ہونجای اہل جان کا لہو سفید  
 الفت کا کر گیا ہی جہاں سے فرار رنگ شیخ ادا علی  
 بحر گویدے آدمی مادر ایام کا شکوہ کرے  
 اس ضعیفہ کا لہو ہے صفت شیر سفید۔

لہو کا سپاسا۔ کنایہ از کسیک دشمن جانی بود  
 و تشہد خون۔

لہو کا جوش۔ کنایہ از ولولہ مہر و محبت باشد  
 چنانکہ مرزا برق میفرماید دم کلچا تا ہے  
 میرا دیکھ کر ایدا سے غیر آدمی سب ایک ہیں

یہ بھی لہو کا جوش ہے :

لہو کا پالک چوڑا - ہاں موز مفتوح لام سا کج  
کاف بالفت کشیدہ ہاں موز بود او مجبول نون والفت  
مصدر کی کنایہ از سامان جنگ و کشت و خون  
و غیرہ ویدہ تر سیدین و عش گردین بود وین  
در اصل محاورہ زمانست شیخ امداد علی بحر گوید  
اوس سرخ رو - پتے کی طرف دیکھ نہ اسے دل +  
ناحق سبکی ہوگی لہو تیرا ہے ہلکا :

لہو لگا کے شہید و ن مین ملنا شکر  
مشہور ہے کہ زندہ در رنگ کے شامل گرد  
و صورت و وضع او اختیار کند چنانکہ میر تقی  
مرحوم گوید : ناخن سے بوالہوس کا کلاوین  
چھل گیا : وہ بھی لہو لگا کے شہید و ن مین مل گیا  
شاعر گوید : کھانے سے پان کے اب  
جان بخش چھل گویا : غیسی لہو لگا کے شہید و  
مین مل گئے :

لہو لہان - لام صنوم ہاں موز بالفت کشیدہ  
نون ملنہ خبر سے کہ یکہ آلودہ بخون بود و مین  
گوید : آغوش گور ہو گئی آخر لہو لہان : آستان

نمین ہاں آپ کے سبب کا تھا منہ :

لہو لہا - برآوردن خون کسے بود ہر گز دل

### فصل تجمانی

لے - لام مفتوح تجمانی آواز موزون کہ لہا  
برآوردند و کبدر لام و تجمانی مجبول امر بود اتر  
گرفتند و ستاندن و بگیر :

لے بھاگنا - لام تجمانی مجبول موحہ مخلوط  
بالفت کشیدہ دکات فاسی زردہ نون والفت مصدر  
فت در بودن :

لے پالک - ہاں فارسی دلام مفتوح بالفت و  
کاف کشیدہ پس یاد دختر کسے کہ اور از ان کس  
بفرزند کی گرفتہ پروردن پس خواندہ و متنبی  
و متنبیہ سودا گوید : ساج اتنی ہر موت کہ  
غزا کو یلنگ : اسطرح سمجھے کہ فرزند گویاے پالک  
اسیر گردید : خود سنگاری جو کر او کی نسب مین  
شک ہو : دخت زیر پر خرابات کی لے پالک ہو :

لیپنا سلام تجمانی معروف دباں فارسی زردہ  
نون والفت مصدری گل و قنادان را در صحن خانہ  
و دیوار را ملیدن بود و کنایہ بود از فراموش کرنا



کو کوکان انچه خوانده باشند \*

لیٹ جانا - لام تجمانی مجبول و نامہندی  
و در از شمن و کنایہ از عجز و انکسار کردن  
کنے پیش کے نیز بود \*

لیٹ - شخص بہ معاملہ وادہندہ را گویند \*  
لے وے - لام و دال مہما ہر دو تجمانی مجبول  
کنایہ از ملامت و سرزنش بود و عجز و توبیخ \*  
لے وے کرنا - کان مفتوح بہرہ مہما  
ساکن نون و الف مصدری کنایہ از ملامت و  
سرزنش کردن بود \*

لے وے وینا - دال ہندی ہوا و معروف و  
موجہ زدہ نون و الف مصدری کنایہ از ہراہ  
خود دیگر یا ہم تباہ کردن بود چنانکہ شاعر کے  
گوید خدا آنکھوں سے بھیجے دلوں کی تہ  
انہی بے ڈوبی و نہین تو بار تھا بیرا غرق  
بحر الفت کا \*

لیٹ - لام تجمانی مجبول زائر مجہ مفتوح بہیم  
زردہ کنایہ چاہش از آہن بود پلو آہن آہن  
میکشند و کنایہ و کان فولاد \*

لیٹ - لام مفتوح تجمانی و سین مہما زردہ  
آرا و مع مستعد و قسم از تیر بود کہ یکا نشتر ہر از  
چنانکہ شیخ امداد علی بکر گویند کہ اول بر عایت معنی  
تیر مہما لیٹ رہی میرے قتل پر چاہو  
کی تیغ نے تو بے بیڑا اوٹھا لیا \*

لیکھا - کان مخلوط الہا بالف کنایہ معاملہ  
حساب باشد میر در مغفور میفرمانند رہا مچی ا  
در دہشت کیا پر کیا ہمنے و کیا یہ عجبتان  
لیکھا ہمنے و بنیائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کو  
جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ کیا ہمنے \*

لے مرنا - لام تجمانی مجبول ہم مفتوح رہا  
مہما ساکن نون و الف مصدری کنایہ از ہمت  
و ہمتان کردن بر کسے بود چنانکہ شیخ امداد علی  
بکر گوید سہ کیا قرعے جو ہا کو فن بھی ہوا  
وہ لے مرے کہ میراد و پتا اوٹھا لیا \*

لیٹا - لام تجمانی مجبول نون و الف مصدری  
و گرفتن و ستانیدن \*  
لین دین - لام و دال مہما ہر دو تجمانی  
مجبول و نون ملحد و داد و ستد \*

لیند می - جتنانی معروف برا ز آدمی بود و قسم  
از سنگ باشد که قابل تنگاری نیست +  
لینے کے دینے پڑنا - محاورہ است معروف +  
لئے - رام کسور کشانی جتنانی محبوب کلمہ باشد  
کہ فائدہ معنی لفظ برائے دید +

## باب میم

### فصل الف

مات - مغلوب شدن در بازی شطرنج و بیت باز  
باش - بازی دادن و بر بزرگ بر فزون شدن  
چیز سے نیر باشد +

ماتا - دست مع شکران چنانکہ میر تقی میر  
گوید مصرع میترھی کر کے گلہ آتے تھے سے ناخورد  
ماتے تھے +

مات کرنا - کاف مفتوح رای مہای ساکن نون و  
مصدری بازی در شطرنج از حریت بردن بود و کنایہ  
از مغلوب کردن کسی را در امور دیگر نیز باشد چنانکہ  
شیخ امداد علی بکر گوید کوی معشوق گرا گم  
ایا کست و کیا ہے + کیا ہے اتہ پیرین کو

بھی تھے اپنی چھل بل سے +

ماتھا ٹھنکنا - تازہ ہندی مخلوط الما و نون  
ہر دو مفتوح کاف ساکن نون و الف مصدری کنایہ  
از آگاہ شدن بر امر قبل از وقوع آن مر بود  
چنانکہ میر تقی میر مرم فرماید صون کن کہ جودن  
تم سچ نکلے تھاک سچا + اوسکن ہی تمہیں میگو  
ماتھا مرا ٹھنکا تھا + ایضا شاعر گوید  
مؤثر جیبہ سائی بھی ہوگی در پراویست کے + وہاں  
بیکار سے سجدہ مرا ماتھا ٹھنکنا ہے +  
ماتھے جانا - عائد شدن بر سچ امر قبیح بود و بظہر  
ماتھو - تازہ ہندی مخلوط الما و نون و مردم سخنہ  
و شکران گویند +

ماخولیا - مردم مجنون و ابلہ و سفلیہ را گویند +  
مار - میم بافت و رای مہلہ کشیدہ ضرب کلد و  
و چوب در بازیانہ و مانند آن بود و نزد کوب و  
در اہم باشد از زدن +

مارا پڑنا - رای مہلہ بافت کشیدہ باکی فارسی  
رای ہندی ساکن نون و الف مصدری و  
کشتہ شدن خواجہ آتش گوید مارا پڑا میں

جنبش ابروی راسته و رتبه شمشید کاتری شمشیر سوزنا  
مارا مار سیم دوم بالف و رای مہاکہ کشیدہ کلید بود کہ  
منوش زو و کوپ و جبر و جفا بود کہ از سر جانب  
بر کسے شود چنانکہ رشک مغفور میفرایند سہ کوپ  
گیوین کیون جاوون بین سوداوی نہیں پچھن  
اندھیر بین غوغا ہے مارا مار ہے

مارا و تارنا - الف بوا و غیر ملفوظ فوقانی بالف  
و سہ مہاکہ کشیدہ نون والف مصدری و کشتن شمشیر  
انداد علی بجر گوید کاکل نے بجا مارا و تار اکند  
کھینچی سوزھی ابر و خمدار رگیایا

مار پرتنا - بای فارسی مفتوح رای سندی ساکن  
نون والف مصدری مورد زو و کوپ شدن کوپ  
مار دلوانا - از کسے زو و کوپ کیسی دہانیدن باشد  
مار دھاڑ - و زو و کوپ ع زجر

مار وینا - و زون  
مار و النما - دال سندی بالف کشیدہ و لام زوہ  
نون والف مصدری و کشتن و خون کردن  
مار کھاتا - کاٹ مخلوط الہا و نون بالف مہاکہ کشیدہ  
مورد زو و کوپ شدن کسے را از دست کسی بودہ

مارنا - نون والف مصدری و زون ع ضرب  
کناہ از فعل شنیع کردن مردان را با ضرب و ان بود ع  
اغلام و در اصطلاح کہ تیر بازان گشتن کوپ و دیگر  
گویند چنانکہ حضرت برق سیر مایند سہ پنچہ بندہ  
چھوٹا و مہن کا سمنون ہکیا کوپ کرکے جاتے ہوتے  
ناری - رای مہاکہ تیرانی مجھول کشیدہ سیت زفا دہ معنی  
سبب و باعث و دہ چنانکہ شیخ ناسخ گویند سہ تیر  
ہول کے اب قبر میں بھی چھین آئیگا سنام خلق ہوا  
حشر میں بار و گر پیدا

مارو مار کے پھرتنا - متعارف ست چنانکہ یہ تیر  
مرحوم میفرمایند سہ جو میری بین اوسیر او کھانین  
ٹھکانا کیا گیا ہے نہانسان وہ یہ ہے نہانسان  
ماس کیار - حساب تمام ماہ باشد کہ در آخر ماہ  
درست کردہ دارند

مال - سیم بالف و لام کشیدہ رشتہ کہ زنان از دو  
گذرانیدہ در سحر کہ بر چو بہا دو کہ ان تیندہ باشد  
بستہ دہنتہ تا بسبب آن رشتہ دو کہ در گوش آید  
مالا - لام بالف کشیدہ بر سہ معنی آید اول و انداز  
رشتہ کشیدہ کہ بران ذکر الکی کنند و تسبیح ع سبھ

سودا گوید ۵ جون شمع مجھے شرم ہر زنار کی اوشخ ۶  
 مالا نہ جہون شا کو بے اشک نشانی ۶ دوم رشتہ کہ  
 دران دہنا میروارید و مانند آن کشیدہ باشند و از  
 ہار نیز گویند مالا و سلک مروارید و گلو بند  
 تھائل و وشاح چنانکہ شیخ ادا و علی بحر گوید ۵  
 ہر بار شبہ ہر ترے دانتون کے عکس پر مالا  
 گلے کا ٹوٹ کے موتی بکھر گئے ۶ سوم نانی بود ہر  
 طرف تیغ فولادی و شمشیر بندی چنانکہ شیخ منخ  
 سیفر میند ۵ تیرا مالا موتیوں کا قتل کرتا ہر محو ۶  
 ای سپی مالا سردی کا یہ مالا ہو گیا ۶

مال تال - فوقانی بالٹ و لام کشیدہ کلمہ بود کہ  
 بمعنی مالی و متاع آید مینہ بارق سیفر میند ۵ راہ نم  
 مین کوئی کسیکا نہیں حسین ۶ خالی ہین مال تال  
 سے ہر مسفر کے ہاتھ ۶

مال چکنا - جمیم فارسی مفتوح کاٹ مغلوطا اہا  
 زدہ خون و الف مصدق کنایہ از خراج کردن زر  
 کسے بود کسے ۵ از غور و نوش چنانکہ شاعر گوید  
 ۵ باقی ہر نہ دلا کوئی ٹکڑ نہ جگر کا ۶ چکھا غم  
 دلدار نے سب مال ہارا ۶

مال زادی - زار معجبہ بالف کشیدہ دال ہمکنانی  
 معروف باصطلاح ہندیان زن بازار ی را گویند  
 و دشنامے باشند کہ بزنان و ہندہ ۶

مال مارنا - میم بالف ورا ۶ ہما کہ کشیدہ خون و الف  
 مصدق کنایہ از زوال کے بغریب و تصرف خود  
 آوردن بود چنانکہ خواجہ آتش گوید ۵ ساسنے  
 آنکھوں کے بہرہ ہر ہٹھایا یا کر کو ۶ مال مارا ہنے  
 لوتا دولت دیدار کو ۶

مامتا - میم بالف کشیدہ و میم زدہ مہر و محبت مادی  
 بود چہر کہ نام ارفارسی مادر را گویند و مادر ہندی  
 کا یہ نسبت باشند ۶

مامون - میم دوم بواو معروف و نون خفنیہ اور  
 مادر را گویند و کا کو و خالو و خال و محاورہ زن  
 مادر را گویند چنانکہ میراث الف فان در بختی گوید ۵  
 اوسے مانی جان نکوڑا دھر کا دل مین پچھ گیا ۶ اتنا سیا  
 موٹا سارا مامون بل مین پیچھ گیا ۶

مامی پینا - میم دوم ہجانی معروف و نون خفنیہ  
 گفتن کہ شعر بظرداری و جنبہ او بود و این محاورہ زن  
 مان - میم بالف کشیدہ و نون خفنیہ و مادر مام ۶

مانجھا - میم بلف کشیدہ و نون غنہ و جیم و نون و لغت  
مصدری ظروف مسین وغیرہ را از رنگ صاف کردن  
بود و نیز رشتہ تابیدہ را از پارچہ تر کردہ صاف نمودن  
و کنایہ از شاق بودن در بہرے و علم و کار بودہ  
مانجھا - میم بلف کشیدہ و نون مختفیہ جیم مخلوط الہا  
بلف کشیدہ بر دو معنی آید اول لباس بود و رنگ  
دانا و عروس را در ابتدای شادی عروسی می پوشانند  
دوم آنچہ از شیشہ کوئیدہ و حج و گیر و غیرہ بر شیشہ کاغذی  
نمودن آن کنند کہ نیز و بر آن شود و رشتہ کاہی بادی  
حریف را تبرد

مانجھی - جیم مخلوط الہا بختانی معروف کہ کشتی  
بدریاری اند و کشتیان و ناخدا و ملاح چنانکہ  
شیخ ناسخ میفرماید بتاؤ مانجھو کو قسم ہے  
گنگا کی کہ کدوہ کھیل رہے ہیں شکار مچھلی کا  
ماند - میم بلف کشیدہ و نون غنہ و دال مہلہ زدہ  
چیز ہے کہ بیرون نشدہ باشد و آفتاب و خورشید کی یاد  
ماند - میم بلف کشیدہ و نون غنہ و دال مہلہ بلف  
کشیدہ و بیمار سقیم  
ماندگی - بیماری را گویند

ماند - دال ہندی بلف کشیدہ بر دو معنی آید اول  
علت است کہ پردہ سفید بر مردک چشم مردم کشیدہ  
شود و غشاوہ دوم نوعی از نان تنگ و کان با  
مانع آنا و مانع ہونا - منع کردن بودہ

مانگ - میم بلف و نون غنہ و کان فارسی کشیدہ  
بر دو معنی آید اول راہ و نشانیکہ در وسط موہا  
مردمان بود و آن رست باشند گیوار بروزن و لوار  
ع فرق و مفرق چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
ہنہ دی تیری مانگ سے جو مثال ہے رتبہ نمکشان  
بلند ہواہ دوم امر باشد از خواستن طلبیدن  
مانگ او جڑنا - الف بوا و غیر ملفوظ جیم مفتوح  
راہ ہندی ساکن نون و الف مصدری کنایہ از  
بے شور ہر شدن زن بودہ

مانگ کالنا - نون مکسور کان بلف کشیدہ  
و لام زدہ نون و الف مصدری همان نشان رست  
در وسط موہا سر پیدا کردن بود و زنان معشوقان  
برای زیب و زینت چنانکہ شاعر گوید زلفون  
عجب سیر دکھاتی ہے تری مانگ کہ کیا چین بین  
سیدی سڑک اڑیار نکالی

مان مان - زننه که برای کار و بار زنان نوکر دارند  
و پرستار ع خادمه +

مان مان بختریان - ناناکه زنان از محل ایر  
برآفرندان خود فرستند +

مان محمت - قدر و منزلت باشد و تعظیم  
مانا - میم بان کشیده و نون زننه زننه زننه زننه

مصدری ق پذیرفتن ع قبول دکنایه از کعبه  
بسیب ضرب پایا دست در رفتار و مانند آن دیگر

دل دزد و کاپی کند و کنایه از بزرگداشت و بزرگداشت  
کسے نمودن و تدار کردن به سحر و کمالیت کسے فزیدن

دشمن بر سر و رواج بزرگان و المیخ و بود  
مان نه مان مین تیر اعمان - شلیست بجاک

زنند که کسے با خواستگاری و استر ضای خوشتریک  
محفل او گردود +

مانیون مٹینا - میم بان کشیده و نون نخه  
هنزه کسور تختانی بود و مجبول و نون مختفیه موحده مفتوح

تختانی و تا سهندی مخلوط المازده نون و الف  
نشستن عروس و داماد لباس عروسی در بر کرده در خانه

خود را در ابتدای شادی عروسی بود +

ماوا - میم و او با فها کشیده عطر مندک گونیه اینست  
ماهی پشت - نوجو از کاجویشا که مشا به پشت ماهی بود +

ماهی تو - فوقانی مفتوح و او بان کشیده و ماهی تاج +

ماهی مراتب - میم مفتوح رای ممله بان کشیده  
انتاشا که پیش پیش سواری پادشاهان بر بند +

### فصل باے موحده

مبارکباد دینا - کسے راتنیت شادی و اونی بود  
مبارک سلامت - با هم تنیت شادی گفتن باشد +

### فصل فوقانی

مست - میم مفتوح و فوقانی کشیده برد و معنی آید  
اولی خرد و عقل بود چنانکه خواجه آتش گوید و اوئی

هوست اوکی تجھے بوسه ہی ملیگا + آتش حرکت قابل  
دشنام کھی جاہ دوم کلمه نفی بود بر منع کردن از

کار سے و ف نزع لاجا که میر تقی مغفور میر فانی  
میر سے تغیر سال پرست جاہ اتفاقات هین

زنا + لیکن با معنی نزد و متاخرین شعر است و ک  
الاستمال است +

متسلی - میم مفتوح فوقانی ساکن لام تختانی معروف  
تقاضاے طبیعت برآ و مع کردن غذا یا خلط سوز

و ترجمہ بود و نامشوری غشیان \*

مشو الا - میم مفتوح فوقانی ساکن و او لام بالہا  
شیرہ کسیکہ نشہ نے در سزار دشت مست و خرب  
ع سکاران و اگر زن مست شرب باشد بجای الف  
نشدانی معروف آرنہ چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
چون تہی آتی ہے متوالی گشتا ہر سہ مستاج کی  
کالی گشتا و نیز متوالی گشتا اگر دکان کہ از کوہ غلط  
براسے رنج و دشمنی فتنہ میرہ چنانکہ شیخ ناسخ  
میفرماید سہ میکش خوب آج متوالی گانا جا بڑ  
مختب آنا تو میرہ لیے تغیر کوہ \*

مشوٹرا - شخصیکہ بر فرش خواب بولکن مع توان \*

### فصل نامی ہندی

مشاپا - میم مضموم نامی ہندی و بابی فارسی بالہا  
کشیدہ و فربہی \*

مشگشت - گردیدن بیفائدہ و بیوہ باشد  
مشکانا - نون و الف مصدری با کسیہ متحرک و

با حرکات تسخر آمیز رندیدن ع استرا  
مشک چٹک - چم و حم کہ بتسخر بود \*

مشکنا - میم و فوقانی ہر دو مفتوح کان ساکن

نون و الف مصدری حرکات تسخر آمیز کرون بود

برناز و ادای معشوقان نیز اطلاق کنند \*

مشگو - ہوا و محمول زن کہ ہمیشہ بناز خرامدہ

مشا - میم مکسور نامی ہندی ساکن نون و الف

ف و ب نشان و خوش شدن و کنایہ از مستعد و آرا

شدن کہے ہر کارے بود \*

مشحا - نامی ہندی مخلوط الہا مشد و بالفت کشیدہ

بر دو معنی آید اول خبرات رفیق کہ بعد بر آوردن

ماندن و مرغ ع مخیص دوم کہے را گویند کہ

سست گفتا و سست کردار بود و ضمیم کاغذ

چند دانند ان کہ یکجا کردہ باشند و چیزے کنندہ

کہ آرا دوختہ بر بازو دارند تا بازو با فربہ و خوشنا

بنظر آید و این شیوہ و زندہ کشندگان و جوانان

و زنان و معشوقان است \*

مشحاس - میم مکسور نامی ہندی مخلوط الہا

وسین مکہ کشیدہ و شیرینی ع حلاوت شیخ

ابداعی بھر گوید ہوسہ لیا تھا خواب میں دت

ہوئی اسے اب تک بچن میں اونکے لبوں

کی مٹھاس ہے \*

مشهور - میم کسوی زای سندی مخلوقه انداختند و  
 بواو معروف توئی بنده وستان زوینم - که - بیرون  
 و خرد و نیرنگ است و فرخ - گور زاده ای و فرخ  
 مشهور - که گویا است که اندک حال از او باقیست  
 مشهور - که گویا است که اندک حال از او باقیست  
 منزل شدن بودت جلتی زوین \*

مضمیناً - زیور کے بود از طلا و نقرہ ماننا نیز کہ بیان  
تقوید نہارہ ہر بازو سبندند +

مُصَيَّا تَا - و ر د س ت گ ر ف ت ن خ ی ز ی ر ب و د و گ ا و ا ل ه  
م ا خ ص و ص ا ت ج ل ی ق ز و ن \*

مصحفی بخیر۔ موصدہ مخلوط الہامیہ منقح بہرہ  
مہلذوہ خیرے کہ بقدر ایک کف دست ہینے  
یکیشہت باشد۔ \*

صنعتی۔ ہم کسورتاؤں ہندی تہجانی معروف  
 وں خاکس ع شراب و کنایہ از کسکہ مرفہ دل و  
 افسردہ طبیعت و چیزے کہ از کار رفتہ باشند نیز بود  
 جبرأت گوید وہ اس زمین سے نکالوں درانی  
 آور کہ جبکہ آکے مخالف کا ہر خون مٹی \*  
 مٹی کی پڑنا۔ باوجود مٹی و کاف ہر دو مفتوح

را می شنیدی زنده نون و الن معصومی گنایه از خبا که  
بعد شنبه ادا علی بگویند و نون معصومی گنایه  
سه ادا خوانده تمام از هم معصومی گنایه از خبا که  
سویا می خواند

میں دینا۔ والہ اللہ تعالیٰ عفو و رحمت والا ہے۔  
- سرورِ انداز حق شناس خاں -

بوقت دفن کردن مردگان بود شیخ با شیخ سید محمد

دیکھتے ہیں شیخ امدادی جو کہ یہ سب دیکھ کر

مسیحی خراب ہونا۔ کنایہ از تباہی و خرابی چیز

و لے بود خواجہ آتش گوید زلال نوش جان  
مین مست و در مین میرے ۴ رہو گی در دگر سخی

خواب شدیشہ میں ہوا ایسا بحر کویدے پاؤں کو  
کیا روئے گردش میں ہے مٹی خراب چکا سہ

سین ہر عالم کو نہ گر کی چابک کا  
مٹے بغیر نہ کرنا۔ کنا۔ از غریب و فقیر مردہ کسی

شدن و بدست خود رفتن نمودن بود چنانکه خواص  
آتش گوید: قبل خاطر دم سو تو تا کی طرح



عزیز تیری کرین شیخ و بر بمن مٹی +

مٹی کا عطر - عطریت مشهور +

مٹی جو جانا - کتابه از فسرده طبیعت و مرد دل

شدن کسے ریسکار و بوب بدو گردیدن چیزے بود

چنانکه خواجه آتش گوید رتبه سنبلی کوهم بنچا

خس و خاشاک کا دھپیش زلف یا مٹی مشک و غیر

نہو گیا به ایضا خدا کے واسطے از آسمان اگر

دھرسے دھرسے نہ کہیں ہومرا کفن مٹی +

### فصل بیستم

مجر - سیم مضموم جیم ساکن را مہمہ بالفت کشیدہ

بر و منی آید اول سلام و تسلیم با ادب کردن باشد

دوم رقص کردن و سرانیدن رقاصان مطربان

و لوبیان بود در محفل شادی و طرب شیخ ادا و علی

بھر گوید ہجر اگر چہ کاستارہ عشق کا ہو بھر

گردون کا بھر او کیجیے +

مجرائی - غمرہ جتانی معروف و بار داران و

کنندہ امیران باشند و سلام کہ در نظم میگویند خود را

مجرائی انکہ و غمہ اقرار داده اند و این ہر دو لفظ

یعنی لفظ مجرائی و سلامی ہندوستان کا لفظ +

مجلس - باصطلاح اہل ہند انجمن غراسے

سید الشہدا شہید دشت کر لایا امام حسین علیہ السلام

را گویند +

مجلس حیران - سیم مفتوح جیم ساکن لا کسور

ببین ہما کشیدہ حامی مٹی مفتوح جتانی زنہ

را مہمہ بالفت کشیدہ و نون معلنہ نام نوسے از

مسی بود کہ زنان بر لہما لاند +

مجھے - سیم مضموم جیم مخلوط الہا زوہ کلمہ است

کہ برفنس خود اطلاق کنند و ہر گاہ با کلمہ دیگر

بیامیزد و غیر ما و مخلوط اتلفظ نیز خواندن و تو

آن جائز بود چنانکہ محکو و مجھے و مجھیں و غیر ما

مخلوط اتلفظ نیز نویسند +

مجھے - جیم مخلوط الہا جتانی مجبول کلمہ است

کہ فائدہ معنی لفظ مرا بخشد +

مجھیرا - سیم مفتوح جیم جتانی معروف را

مہمہ بالفت کشیدہ انچہ ہمراہ ساز ہانگام یعنی ہر

آواز ہر دو دست گرفتہ ہم زنند +

### فصل بیست و یکم

مچا پارہ - کلان گوشت باشد +

مجان - سیم مفتوح جیم فارسی بلف کشیده و نون  
معلنه تختہ باد چوب پار با کر از زمین بلند کرده در  
دیوار با نصب کنند و ستاع و سبب خانه بران گذارند  
مچیکا - سیم مضموم جیم فارسی مفتوح لام ساکن  
کاف بلف کشیده عهد نامه نکردن کارے بود شیخ  
امداد علی بکر گویدے فسوس ہنر خط غلامی دیا  
لکھو الیانا اوس سے مچیکا قریب کا  
مچیکا دینا - عهد نامه نکردن کارے حکام داد  
بود مرزا برق میفرمایندے میں نہ ملنے کو لکھو  
یار سے لاجل و لاہ جان دون اپنی مکروں  
نہ مچیکا اوزکا

مچیکا لینا - عهد نامه نکردن کارے از کے  
گرفتہ بود حاکم رام ز برق میفرمایندے کیا  
عاشق ہو تو فریاد کروں حاکم سے کون سے  
سازے زمانے سے مچیکا اوزکا

مچیکا نا - پر شہوت و مست شدن مرد خواہ  
زن بسبب زور جوانی بود

مچیکی - سیم مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا زده لا  
تحتانی معروف برتہ معنی آید اول ہا ہی عوت

وسک دوم گوشت اندرون بازو ساعد ہمت  
دست مردم را گویند چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایند  
سے ہماری آنکھوں سے دریاؤ اشک بہت  
جاری و خیال ہے تر سے بازو کی یاد بھی گناہ  
ایضا سے دونوں منائی ماتہ دیکھتے ہیں اک شو  
چھوٹا کلی کت صنم بین سمندر سے کم نہیں ویرگو  
ساق بیوانات چون گوشت پندو گاناہ  
کندے سوم زیور گوش نازان بود از غنہ گوشت  
ہا ہی ساختہ و مریع کردہ در حلقہ گوش آذر زند  
چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایندے بوسے لیتی ہے  
ترے بازو کی مچیکی صنم ہے ہمارے دل  
میں عالم ہا ہی بے آب کا

مچیکی کا کاشا - کنایہ از استخوان ہا ہی بود  
فت خار ہا ہی

مچکندر - سیم مضموم جیم فارسی مخلوط الہا  
بنون زده دال ہما مفتوح ہر اک ہما مردادہ و  
مسخرہ و دیوت را گویند

مچکھی - سیم مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا مشد  
تحتانی معروف بوسہ دلچ مع قبلہ

## فصل حای مہلہ

محرم - سیم و رای مہلہ ہر دو مفتوح پارچہ از شاہ  
کہ بر پستان زنان ماند و آن گرد و مہر و روبرو  
محمودی - نام قاشیت کہ لیل طیف باشد

## فصل دال مہلہ

مد - سیم مفتوح بدل مہلہ قاشیت مستحق عسکر و در  
اصل دال مہلہ درین لفظ مخلوط الماست  
مدار - سیم مفتوح دال مہلہ یاف و رای مہلہ کشیدہ  
درختیت صحرائی و نام فقیرست کہ با عقدا و جلا  
صاحب کرامات بودند

مدار کی بڑھیا - چیزست مشہور کہ اکثر  
دیہو امی بر دچانکہ شیخ ناسخ میفرماید و او  
یون ہوا و ہوس مین بین شیخ جی و جس طرح  
اوڑتی بھتی ہر بڑھیا مدار کی  
مدارسی - کسے را گویند کہ سیون و خرس و مار  
با خود وارد و در بانار ہا گرد و گدائی کند

مدار یا تختانی بافت کشیدہ قسم از قلیان بہ  
خانہ اندوز و نشان بود کہ سلسلہ خود بہ در درویش  
تہ کوہ میرساند چنانکہ میرزا قتی ہوس گوید

یون بیٹھے او کے در یہ تو مقصود دل سے  
جیسے چلتے ہیں سہر دکان مدار کے  
مدک - سیم و دال مہلہ ہر دو مفتوح بکات کشیدہ  
چیزست کہ برگ تنبول را از مرقاض پارہ پارہ  
کردہ در اخوان مقطر انداختہ نرند و جبہ ہا بقدر  
تخود بہ خشک کنند و ہر گاہ خوانند چون تنباکو  
در حلیم قلیان داشتہ آتش بران نہادہ کشند  
مدن بان - گلیست مشہور از قسم ہللا  
مدھم - سیم و دال مہلہ مشت و مخلوط و الہا ہر دو  
مفتوح سیم زدہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ کم و  
خفیف و بیرونق دہد چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
تیرے ناخن کے برابر ہو سکیں کیا ماہر و  
حسن مین کرتا ہر مدھم بہ ستارہ چاند کو بدو  
با صطلاح اہل سوہتی کام سر بود از دست  
مدھماتا - کسے را گویند کہ در نشہ شراب خواہ  
در نشہ جوانی ست باشد

## فصل دال ہندی

مدھم - شخص مجر و کتہ سال را گویند  
مدھما - سیم مضموم دال ہندی مشت و مخلوط ہا

بالت کشیدہ سر کاغذ بادی رانا مند \*  
 مڑھ بھیر - میم مضموم بال ہندی مخلوط الہا  
 زردہ موحده مخلوط الہا بختانی مجول ورا مہملہ  
 زردہ ملاقات دو کس باشد در اثنای راه و  
 دو بد و خشن و درین لغت بجای و ال ہندی تا  
 ہندی میم مضموم ست چنانکہ میر تقی گوید \*  
 کت کر گر نیکی راہ میں شتاق علف سے \*  
 اگر ہو گئی اوس تیج بکف سے \*

## فصل راسے مہملہ

مرا نا - میم مفتوح رای مہملہ و نون بالت کشیدہ  
 اعلام کنائیدن مردان از مردن بود \*  
 مریجو کا - کشیدہ از طعام میر نشود و شکم خوار  
 ع اکول \*  
 مرا کیا نکرتا - میم مفتوح رای مہملہ ساکن فتح قانی  
 بالت کشیدہ کات مخلوط بختانی بالت کشیدہ نون  
 نا فیم کات دوم مفتوح رای مہملہ دوم ساکن فتح قانی  
 دوم بالت کشیدہ شلیت مشہور بر کسے زند کہ از  
 زندگانی خود نا امید شدہ ہر چیز را بد بکند \*  
 مریجیا - میم مفتوح رای مہملہ ساکن جیم کسوتختانی

بالت کشیدہ کشیدہ مردہ دل و نہایت ضعیف است  
 و کابل بود چنانکہ میر تقی مغفور گوید مصرعہ بایان  
 عشق میں ہم مریجی ہوے \*  
 مریجیا - مردن بود شیخ ناسخ میفرماید \*  
 مریجیا یا دل بجان بخش کر \*  
 البغیثات اسے  
 اکیو ان البغیثات \*  
 مریجیا دیو - دیو خرد و بیت قدر را گویند \*  
 مریجین سی لکنا - بسا ناگوار شدن سخن بود و ذوق  
 دہوی گویند \*  
 لگتی مریجین سی کیا بون کوہین  
 کیا کیا سنکر \*  
 دل بریان سر مر و سوز حبت کی نر \*  
 مریجیک - میم مضموم رای مہملہ ساکن جیم فارسی  
 مفتوح بنون زردہ و کات فارسی کشیدہ سازیت  
 کہ از دہن مینوازند و جنگ دہن \*  
 مردار - زنیکہ نہایت حقیر و ذلیل چون کینز نہاد  
 آن بود و در حق او این کلمہ بر زبان آرند میر در مغفور  
 میفرماید \*  
 دنیاوہ فاحشہ ہر کسو سے نہیں بچی \*  
 دیکھا جسے نوادے کے یہ مردار سا تھہے \*  
 مردار سنگ - سنگیت معروف و سنگ  
 ع مردار سنج \*

مرد آدمی - شریف راگویند \*

مرد آدمی - ف زبردستی \*

مردانا - رقتن زمان خانہ درپردہ را آمدن زمان

نامحم اندرون خانہ بود \*

مردمانس - همان مرد بود و این محاورہ زمان

مردنگ - بیم کمسور کے مہلہ ساکن دال مفتوح

نخون زدہ و کاف فارسی کشیدہ بردو معنی آبیادول

سازیت مشہور سوداگویدہ یا تلک شیخ

دبرہن ہین طرب مین مصروف \* دبرہن جی ہر

مردنگ حرم مین ڈھولک \* دوم نوسے از

فانوس آگینہ بود چنانکہ مرزبارق میفرمانیدہ

شمع روشن پر تو خسار ہے اندر روشن \* آئینہ

بھی کم نہیں اسے شکار و مردنگ سے \*

مردنگی - کاف فارسی تجتانی معروف ہمان

فانوس آگینہ باشد \*

مردنی - آثار و علامت مرگ بود کہ مردی کو

آتشکار اشود \*

مردنی پھر جانا - علامت وفات مرگ برآ

کے ظاہر گردیدن بود چنانکہ میر تقی مرحوم گویدہ

نرم مین سے اب تو جل امر شک مج و شمع کو نہ بر

پجری ہے مردنی \* ہرأت گویدہ یہ یقین

مجھے ارس پکائی تری \* تو میرے منہ پیمو

مردنی بیسلا پھر داس \*

مردوہ - بیم مفتوح را تو مہلہ ساکن دال مہلہ

مضموم و اوبافت کشیدہ مجاورہ زمان مردانوں

مردون کی شہان او کھتر نا - بیم مضموم

را مہلہ ساکن دال مہلہ بود و جہول و نون تحقیقہ

کاف تجتانی معروف ہا مہلہ مفتوح دال شہان

مشد و کمسور تجتانی بافت کشیدہ و نون تحقیقہ

الف بود و غیر الف کاف مخلوط الہا تجتانی مجبول

و را مہلہ ہی زدہ نون و الف مصدری کنایہ از

تبع گذشتگان و سابقین نمودن و خنہا سے

گفتہ شدہ او شان گفتن و مضامین کہتہ بود

مردوہ شولجیائین - کلمہ ایست کہ ہر گاہ زمان

از کسے آزدہ شوند این کلمہ در حق او ہر زبان

و گاہ ہر زبان مردان ہم آید چنانکہ میر تقی معفور

گویدہ کام او کے بکرن مجھے بنت انس کے

کیا ہر از زندگی بھی تو بجا مردوہ شو \*

مر مر رہنا - میم مفتوح رای مہملہ ساکن رای مہملہ  
مفتوح بہای ہوز زودہ فون والف مصدری  
کنایہ از رفتن بود چنانکہ خواجہ آتش گوید  
ہمیشہ شام سے ہمسائے مر رہے آتش ہمارا  
نالہ دل گوش کو فسانہ ہوا

مرزا بچو - کنایہ از کسیکے لہذا اس ایشیو رام  
طلب و ازک باشد

مرزائی - میم مکسور رای معجمہ بالف کشیدہ غمرہ  
تختانی معروف بزرگی و منش را گویند و نوع  
از پیراہن مردان بود کہ تا کمر باشد و نیم جامہ  
مرغی والا - کلمہ است کہ مفہومش قریب شناس

مر کھنا - سوزے کہ شاخ زندہ مردن رون  
مرکی - میم مقصور رای مہملہ ساکن کان تختانی موز  
خردی از اجزای گوش کہ متصل گوش بود و گوشت  
را نیز گویند جرات گوید صبح کا تارہ نخل ہو  
دیکھ بندے کی لنگ دیکھ سورج - جزاؤ  
مرکیان تھرانے ہے شیخ امداد علی بکر گوید  
خوش آب ہن تری کانوں کی مرکیان کیا خوب  
صدف سے ہونگے نہ ایسے درہن پندار

مرگ چھالا - میم مکسور بہ رای مہملہ کان فانی  
زودہ جیم فارسی مخلوط الما و لام بالف کشیدہ پو  
ہو در آہو بود کہ بران نشینند و عبادت کنند  
و بیشتر درویشان دلہند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
سے غم ہوا اسد رجب مجھ وحشی کی صورت دیکھ کر  
جو ہرن تماشا خشک ہو کر مرگ چھالا ہو گیا

مرگ مارنا - میم بالف در مہملہ کشیدہ فون  
والف مصدری رسمیت متعارف کہ در شادی  
پیدا شدن فرزند نیز روز ششم آن پریش تیر  
کیان پیوستہ پرہلنگ زچہ ستادہ سقف خانہ  
را بدت سازد

مر گھٹ - میم مفتوح رای مہملہ ساکن کان فانی  
مخلوط الما مفتوح بتای ہندی کشیدہ جائیکہ ہنو  
مزدگان را بردہ در آتش سوزند چنانکہ شیخ ناسخ  
میفرماید سہ جلا و غیرون کو مجھے جو گریسان  
کر کے تھارے کو چہ مین تیار کیا گھٹ ہو  
مر مٹنا - میم مفتوح رای مہملہ ساکن میم دوم  
مکسور رای ہندی ساکن فون والف مصدری  
کنایہ از معدوم و بے نشان شدن بود خواجہ

گویدے کوئی کوئی جو نشان مزار باقی ہے \*  
یہ مرثوہ کا تری یاد کار باقی ہے \*

مرنا - سیم مفتوح را مہملہ ساکن نون والفت  
مسدوری بر چند معنی آید اول مردن دوم پیرود  
و اشہدہ شدن بعض بنا تا ت چنانکہ گویند  
یاں مرگئے بچول مرگئے سوم خشک شدن بعض  
اشیا چنانکہ گویند چو نامر گیا چارم کنایہ از شقیۃ  
و فراقیت و عاشق گردیدن کے بر کے یا چیز بود  
چنانکہ سودا گویدے کیے مرگ بر ایدل نہ بیچے  
چشم ترہیز بہت سارویے او نکو جو اس چہنے بہ  
مرتے ہیں \* مرد اخانی نوازش گویدے مرگئے  
جز بانی ہیں مرتے \* جیے تو دکھا دینگے مر جان واز  
پنجسم کنایہ از ادعای امرے نمودن چنانکہ شاعر  
گویم صبح جلا اسکے نہیں بکو سچائی بہ مرتے ہیں \*  
ششم کنایہ از خرابیدن بود کہ آزر وہ شدہ دخی خود

یا دیگرے گویند سو گویدے سودا تری فریاد سے  
جو کہ میں ہیں کمی رات ہوئے کو خزانے سے گئے  
کے ہیں مر گئے \*

مرنے جو کا - سیم مفتوح را مہملہ ساکن نون والفت

بجول مجیم بود و مجول کاں فارسی بالہ کشیدہ کاہرا  
کہ ہر گاہ زمان از کسے آزر وہ شوند این کلمہ بزبان  
آرند و این محاورہ زمان ست \*

ہفتمی - سیم مضموم را مہملہ شدہ و تختانی معروف  
پچ و گر سیکہ ہنگام تابیدن در تار و شستہ افشیدن  
امداد علی ہجر گویدے ہم بھی کلم ملے تھے جب تک جہین  
بل رکھتے تھے تم \* اب وہ مری کھل گئی الفت کا  
ڈور اڑھ گیا \* و بالفتح و را مہملہ مخفف ف مرگ  
ع اجل \*

مری جان - کلمہ لیت کہ از فرط محبت کسے کو گویا  
جرات گویدے رہے چہ جان مری مت دل بیکال \*  
کچھ تو اب سنہ سے مری جان تو بیکال \* غالب دہوی  
گویدے بیکال کے خلق سے بیدل نہ غالب \* کوئی یہ  
تیر تو مری جان خدا ہے \*

فصلی - کسکے نہایت ضعیف و زار باشد \*

### فصل سرگ ہندی

مڑوڑا - سیم مفتوح را مہملہ ہندی بود و مجول کہ ہندی  
دوم باہک سفید و پیش شکم بوجع شش \*

مڑوڑی - تابیدہ نہ بود کہ در سختی نان اگر گشت



## فصل سنین مہملہ

د انگشتان جدا کنند و چھین چرک بدن و مانند آنرا

چھیدہ انداختن بود \*

## فصل شکر معجمہ

مزرہ آنا - لذت یافتن بود \*

مزرہ اوٹھانا و مزرہ پانا و مزرہ چکھنا و مزرہ  
معنی این ہر چار کلمہ نیز لذت یافتن باشد و کنایہ از خوش

یافتن و سبزی کار بہ رسیدن و سبج برواشتن بود \*

مزرہ اور آنا - کنایہ از عیش و عشرت کردن و لذت

یافتن از نعمات دنیوی بود میر تقی مرحوم گوید مصرع

خوبی گل کا مزرہ خوب اور آیا ہے \*

مزرہ پڑنا - خور شدن مزرہ چیز سے باشد \*

مزرہ دینا - لذت دادن چیز سے بود \*

مزرہ لینا - لذت یافتن از چیز سے بود \*

مزرہ دار - خوب و خوش بود \*

مزرے دیکھنا - دیدن عیش و دنیا و سبزی را نہ

مزرے کرنا کہ کنایہ از عیش کردن بود و معنی

مزرے لوٹنا - لذت یافتن از چیزی باشد شیخ

ناخ گوید غراب میں سارے مزرے وصل کے ہم

لوٹے ہیں \* بند کھین ہیں مگر نیکوئی کام نہیں \*

مست - سیم مفتوح سین مہملہ مشدود و مفتوح بالفت

کشیدہ خال کا ان کہ جسم مردم نمایان شود و مزرہ

ہو اسیر را نیز گویند ع ثو لول \*

مسالا - سیم مفتوح سین مہملہ و لام بالفت ہا کشیدہ

ضروریات تیاری ہر شے عموماً وادیا زیر صلحہ طعام

خصوصاً مع مصالح \*

مستان - باعلان نون بروزن مکان عمل سفلی

باشد کہ بدان روح خوابش و شیاطین را در قابو کنند

مستان - باعلان نون مرد مست و لا یعقل گویند \*

مستانی - بزن مست و خواہشمند مرد را گویند \*

مستک - بروزن دستک پیشانی بیل بود \*

مستول - سیم مفتوح سین مہملہ ساکن فوقانی بجا

مجمول و لام کشیدہ چوب راست کہ در کشتی نصب بود

وقت تیر کشتی \*

مستند - مرد بسیار فربہ را گویند \*

مسکا - سیم مفتوح سین مہملہ ساکن کاف بالفت

کشیدہ روغن گاؤں کا تازہ و خوشبو بود و اصطلاح

کیا اگر ان سیاب بستہ را گویند کہ از ادو یا چھار ہونچا



شیخ امداد علی بھرگوید سے دل ترے آنے سے ٹھہرا  
 عاشق تیب کا کہ کان کہہ پتھر مسکا بنگیا سیا کج  
 مسکنا - سیم و سین مہلہ ہر دو مفتوح کان ساکن  
 نون واقعہ مصدق اندک دریدہ شدن جاسد بود چنانکہ  
 شیخ امداد علی بھرگوید سے کہیں شیخ بد مزاج سحر و  
 ہوئی نصیب ہوتے لیے رہے جو دو پتہ ساک گیا  
 و کہے را در آغوش بزر و ب پائیدن نیز باشد  
 مسکوٹ - بزبان اگر نری مشورہ و ملامت بود  
 مسلم تخت چوب بود عزیز کہ کا نہ کو خچہ رافت  
 ازان سازند

مسلمانی - سیم مضموم سین مہلہ مفتوح لام ساکن  
 سیم دوم بالف کشیدہ نون تبتانی معروف بریدین  
 غلام ترہ کو دکان بود و خندہ آردن ع نشان  
 مسکنا - سیم و سین ہر دو مفتوح لام ساکن لید  
 چیزے از دست بود چنانکہ شیخ امداد علی بھرگوید  
 بچلا ہوانہ ہوا شوق تھکو گانے کا کہ چنگی بدین  
 ہزاروں کے دل مل جاتے

مضموم سنا - سیم مفتوح سین مہلہ بود و جہول  
 سین مہلہ دوم زده و افترق و نیز اندوہ و بچ

در دل داشتن و در دل برنج و غم خوردن بود  
 مسمری - سیم و سین مہلہ ہر دو مفتوح ہام سوسون  
 رام مہلہ تبتانی معروف لوسے از پنگ باشد کہ امیر  
 بران خواندہ و آن پردہ دار بود چنانکہ شیخ نامہ  
 میفرماید کہ اجل کے آنے ہی سونا پڑا ہر خاک میں  
 غافل پس اکرم میں مسمری ہوگی بیکار سوزی  
 ایضا شیخ امان علی بھرگوید وصل کہ بعد مرگ  
 ٹھہری ہے اس لیے قبر پر مسمری ہے

مستی - سیم و سین مہلہ مشدہ و تبتانی معروف  
 سنونیکہ زمان بہت زیب و آرایش برندان  
 ہر دو لب مالندہ ہستی تخفیف سین مہلہ و ملام  
 زنان بازاری یعنی طوائف شادیے بود کہ در آغاز  
 مسمی مالیدن اوشان باشد چنانکہ شاعر گوید  
 ہکو عاشق لب و دندان کا سمجھ کر او سنے و قہر  
 بھیجا ہے کہ ہر آن ہاری مسمی

مستی لگانا - لام مفتوح کان فارسی و نون  
 کشیدہ مسمی مالیدن بود

مستی ملینا - سیم مفتوح لام ساکن نون واقعہ  
 مصلحت ہی مسمی مالیدن بود

مسنین - میم مفتوح سین حمله تختانی مجبول و نون  
تختفیه موی بروت بود که شروع بر و نیدگی کند غوج  
آتش گوید چو زنگین کوئی دیوان زنگین هرگز  
حسن مطلع بین مسین مطلع هر صا ابرو دوست  
مسین بچینکنا - موعده مخلوطاها تختانی موعده  
وکاف فارسی زده نون و الف مصدری شروع بر  
مونا بروت باشد برب مردان و نون سبز آغاز  
شدن رشک گوید بر گشتن آهین بهاری ده  
مسین بچینکنا بین چار بوسه ندری اس که آغاز

## فصل صاد ممله

مصری - شیرینی بود معروف و نبات

## فصل طای حطی

مطلع صاف هونا - کنایه از خالی بودن جای  
از حرفینان و ده عیان بود چنانکه شاعر گوید  
رات کو همراه و ش محفل مین گرم لاف تھا  
خورشید رو نکلا تو مطلع صاف تھا

## فصل عین ممله

معمور کرنا - بستن در بود

## فصل غین معجمه

مغزی - میم مفتوح غین معجمه ساکن زای مجمر تختانی  
معروف قسم از گوشت بود که برکناره جامه دوزند

مشاطه - زن که نسبت مردان بزمان نسبت  
زمان مردان کند و بنیمنی محاوره هندیان است  
چرا که در عربی و فارسی یعنی زن شانه کش و زن که  
عروس را بپاراید متعل است

مشرع - میم مفتوح شین معجمه ساکن را  
ممله بود معروف و عین ممله زده نوعی از قماش  
عمده بود که از تارهای ابریشم در لیسان پنبه یافت  
و از آن زیر جامه سازند و قطعی آن جاز الصلوة  
مشکین - میم مضوم شین معجمه ساکن کاف تختانی

فصل قاف

مقصوم - بخت و نصیب را گویند \*  
مقتش - میم مقصوم قاف شد و مفتوح بختانی  
و شین بحجزه تار با هر ز و نقره را گویند شیخ ناسخ  
میفرمایند \* با سیم مقتش اوس هر دو کی چون کرد  
چرخ گردان پر اب ای خورشید زین تار کهنج \*

فصل کاف

کلمت - بزبان اصلی هند کلاه و تاج و داماد باشد که  
روز عروسی بر سر نهند \*  
مکر چاندنی - معروف است شیخ ابراهیم ذوق گوید  
س ریش سفید سے ہر عیان ظلمت فریب نہ آس کر  
چاندنی میں نگار نگار منہج \*  
مکر انا - میم مفتوح کاف ساکن را هندی و نون  
بالفنا کشیده کنایه از سرتابی نمودن بود \*  
مکرانی - بحجزه بختانی معروف سرتابی و سر کشی  
نمودن کسی از کسی بود \*

وہ شوق - شاعری کا ہر اثر جھٹ کی عادت نگلی \*  
مکری - میم مقصوم کاف ساکن را می محله بختانی معروف  
الفاظ باشد کہ اول اشارہ در ان الفاظ بحیرے  
کرده ابدالان انکار کرده در همان الفاظ بحیرے  
دیگر ثابت کنند کہ صدق الفاظ اول بران هم آید \*  
مکری - میم مفتوح کاف ساکن را هندی بختانی  
معروف عنکبوت کو چک بود و کلاش عنکبوت \*  
مکھڑا - میم مقصوم بکاف مخلوط الہا زده را می ہندی  
بال کشیدہ و چہ در و در ہن ع و جہ فلم \*  
مکھی - میم مقصوم کاف مخلوط الہا بختانی معروف  
کبوتر کیہ - سیاہ یا سنبر یا سنج یا کاسنی باشد و سر  
و یک یک دو دو پیرا باز و ہا سفید بود و دفع اول  
و کاف مخلوط الہا شد و بختانی معروف و کس  
ع و باب \*

مکھیان اوڑانا و مکھیان مارنا - کنایہ  
ارکادہ بازی بود \*  
مکھی - میم مقصوم کاف شد و بختانی معروف و مشت  
مکی لکانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون بالفنا  
کشیدہ مشت زدن بر پای آقا و خود و خود نگاران

مکرنا - میم مقصوم کاف مفتوح را می محله ساکن نون و نون  
صدری اقرار کار کرده انکارش نمودن بود چنانکہ  
شاعرے گوید بوسہ لیکر جو کرتا ہوں تو کہتا ہے

از زبان و آواز و خواب و تر و باران

فصل کلمات فارسی

معمول است که کلمات فارسی کشیده است که بیشتر که هرگز  
 پیشتر نرفته اند و با کلمات عربی و فارسی بجا نماند و در این  
 کلمات هرگز پیدا کرده میشود  
 گاهی به پلانا - یا هرگز کسور لام و نون بالغ کشیده  
 از همان چوب سنگین و درزش نمودن پهلوانان بود  
 بجنبانیدن برو شو که بالا و شانه آورده گردش کنند  
 تا در فعل آیند و راست شوند شیخ نامی میفرمایند  
 تو منی که در پلانی کیون کرین یا باغ عالمین آنچه از  
 ما را - میم مفتوح کان فارسی ساکن است که معنی است  
 کشیده کشیده مغرور و متکبر بود و سخن کوشش و دوبار  
 از آن کلمات است

توجه - میم مفتوح بحجم فارسی مخلوط الهام از کلمات

فصل لام

معمول است که لام کشیده حرف استثنای بود  
 مگر چنانکه شیخ نامی بر عایت همین معنی میفرمایند  
 و او که کیا پیر میان کاسه تصرف میکند و تنبیه  
 است سخن تنبیه است مل مل سوگیا

نکته - میم کشیده در کلمات و آواز و خواب و تر و باران  
 از هر کس که بگوید که کشیده است که بیشتر که هرگز  
 پیشتر نرفته اند و با کلمات عربی و فارسی بجا نماند و در این

کلمات هرگز پیدا کرده میشود  
 گاهی به پلانا - یا هرگز کسور لام و نون بالغ کشیده  
 از همان چوب سنگین و درزش نمودن پهلوانان بود

بجنبانیدن برو شو که بالا و شانه آورده گردش کنند  
 تا در فعل آیند و راست شوند شیخ نامی میفرمایند  
 تو منی که در پلانی کیون کرین یا باغ عالمین آنچه از  
 ما را - میم مفتوح کان فارسی ساکن است که معنی است  
 کشیده کشیده مغرور و متکبر بود و سخن کوشش و دوبار  
 از آن کلمات است

توجه - میم مفتوح بحجم فارسی مخلوط الهام از کلمات  
 مگر چنانکه شیخ نامی بر عایت همین معنی میفرمایند  
 و او که کیا پیر میان کاسه تصرف میکند و تنبیه  
 است سخن تنبیه است مل مل سوگیا

تختانی بالفت کشیده زیر یک سوده نقش بود یعنی  
سکه اش محو شده باشد \*

ملکی - مردوخه و هم را گویند \*

مل چلنا - میم کسور لام ساکن بهم فارسی مفتوح  
لام دوم ساکن نون و الف مصدر کنایه از

رسم دراهم ملاقات از کس پیدا نمودن باشد \*

میر تقی مرحوم گویند مصرع غیر وزن به س چله هو

مست شراب سوکره خواجانش گویند مل

نهین چلتے ہیں کج طبعون سے اکثر ریت بار \*

چین پیشانی سے باهر ہے الف ازاد کا \*

ملکخوا یا حسن خاشاک دور که در حیرے باشد

و خیر ما کشته و مند پس و شکسته که در میان نهندان

ملکی - میم مفتوح لام ساکن کان فارسی مفتوح

جم بالفت کشیده جامه چرب و خبارا توده را گویند

چنانکه برق مخور میفرمایند گاشن دهرین

سمجھے او سے پیرا ہن گل \* ملکی کوئی اگر جسم

سے جاما او ترا \* در گران جامه چرب و خبارا

در اقبال مرنٹ باشد بجای الف تختانی مرنٹ

آرند چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایند پچا ما هو

ہمارے دغ دسر ٹوپی جو تمھاری ملکی ہے \*

ملیل - ہر دو میم مفتوح ہر دو لام زودہ نوسے از

قواسل باریک لطیف بودت نرمہ چنانکہ شیخ ناسخ

میفرمایند دو و دو پشام اپنا ملل کا ناتوان

ہوں کفن بھی ہو بلکا \*

ماننا - میم مفتوح لام ساکن نون و الف مصدر

فت ملیدن و کبسلول بر چند معنی آید اول منجھن

دوم بر خور دن و ہم غل شدن و ملاقات کردن

سوم دستیاب گردیدن و ہم رسیدن چیزے

کیسے چارہ کنایہ از ہم آواز شدن ساز ما

بیکدیگر بود چہم کنایہ از سازش کردن کسے

با کسے باشد \*

ملنسار - میم کسور لام مفتوح نون ساکن سین

مہلہ بالفت و رائے مہلہ کشیدہ کسیک آمیزش کنندہ

و ملاقی شونہ و نرمی و مدارا دارندہ با مردمان بود

فت خوشخو \*

ملکو - میم مضموم لام مشدہ و بواو محمول مرغ کہ

پالایش بستہ در دام ندارند تا مرغان دیگر آواز دہ

در دام افتند و پاند لام \*

فارسی مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری بود  
آوردن مهره بود و از دهن چنانکه مرز ابرق  
میفرمایند دل نکلتا ہے او سکی زلفون سے  
ناگنی دیکھو من او گنتی ہے \*

من بکسر - موحده مخلوط الہا مفتوح بہ رای مہملہ  
زده چیزے کہ در وزن بقدر چل سیر باشد \*

منت - میم کسور نون شدہ مفتوح بقواتی  
کشیدہ خوشامد و زاری مع تملق و تضرع و  
بفتح اول یعنی نیاز و نذر بود چنانکہ شیخ اندر علی  
بحر گوید رباعی بشر نے دکھلائے وہ پیارے  
خسارے شادی سے بین مقم ہمارے خسارے  
اے یار تم آئے کیا مرادین آئین \* منت کے  
چراغ ہیں شہارے خسارے

منت کسرنا - خوشامد کردن بود \*

منت ماننا - نذر داشتن بود جرأت گویدے  
کیا عشق نے یہ مانی تھی منت بان شمع \* روشن  
جو کرد یا مرے ہر آتھوان کوہ \*

منت - میم مفتوح نون ساکن فوقانی مفتوح رای مہملہ  
ساکن سخنہ اے افسون و جادو آمیز را گویند چنانکہ

ملو لا - و افسوس مع تاسف سودا گوید  
باغ جهان میں اگر کوچہ پہنچے پھل نیا یا ایک  
دل ملا کہ حسین ہیں سیکڑوں ملے \*

ملھو - بروزن آہو میون تر را گویند وندہ  
علیہ ا - میم مفتوح لام تحتانی معروف ال  
مہملہ بالف کشیدہ خوشترست مشہور کہان از  
آر و گندم وغیرہ بختہ از دست الیافہ شکر درخت  
کا و اندام آ میختہ میخورند و ناسیدہ و انگشت

## فصل میم

ممو لا - میم مفتوح میم دوم بود و مجهول لام با  
کشیدہ مرغیت برابر کشش کہ آرا بصر فی  
صوہ نامند و سرحد \*

## فصل نون

من - میم مفتوح نون زده برہ معنی آید  
دل مع قلب و فواد دوم وزن سے مشہور  
کہ چل سیر پلشد سوم مہرہ ماردا نامندہ  
منانا - کہ سیکر بخیدہ باشد و از خوشتر  
رہنا شد کردن بود \*

من او کلتا - الف بود و غیر مخلوط کا و ن

شیخ ناسخ میفرماید که باند خون اوسن لاف کا  
مضنون بهین سحر بیان به هر یقین شعرو بین  
سانچ کا شستر ہو جائے \*

مینٹ - میم مکسور نون مفتوح تباہ ہندی کشیدہ  
پارہ از ساعت بود ع دقیقه چنانکہ مرز ابرق

میفرماید کہ مینٹ ہر پر فرقت یار مین \*  
گھڑی بھی شب غم مین چلتی نہیں \*

منجہ ہار - میم مفتوح بنون غنہ و جیم زدہ  
دال مہما مخلوط الدا بالٹ و راک مہم کشیدہ مینا

دریا بود چنانکہ شیخ ادا و علی بگر گوید کہ گس  
سرج مین ہو بگر ذرا اپنی خبر ہو منجہ ہار مین  
جائے ہو کنارے نہیں آتے \*

منجنا - میم مفتوح بنون غنہ و جیم زدہ نون  
وائف مصدری صاف شدن ظروف مسین و غیر

بود از رنگ و مانند آن و کنایہ از مشق پیچ  
ہنر و علم و فن نیز بود کہے را تا آن علم و فن کا پوٹ

منجھا - میم مفتوح نون ساکن جیم مخلوط الدا  
بالٹ کشیدہ با صطلاح سوز خوانان مصراع

سیوم مرتبہ متبیس را گویند \*

منجھو لا - میم مفتوح بنون غنہ و جیم مخلوط الدا  
بو او مجھول لام بالٹ کشیدہ انچہ میانہ و متوسط

منجھولی - لام تھانی معروف قسے از بہل بابا  
کہ نازک و خوبصورت بود و بران زنان سوار شوند

و انچہ از نوشتات میانہ و متوسط بودہ  
منجھویلا - میم مفتوح بنون غنہ و جیم مخلوط الدا

تھانی مجھول لام بالٹ کشیدہ درنگ و توتی کہ  
در کارے افتد ع مجھلہ \*

منجھیل ڈالنا - دال ہندی بالٹ و لام زدہ  
نون و الٹ مصدری کارے را در درنگ و توتی

افگدن باشد \*

منچلا - میم مفتوح نون ساکن جیم فارسی مفتوح  
لام بالٹ کشیدہ کسیکہ دلیرو جبری بود چنان کہ

جرات گوید کہ لگا جاتا ہر جرات اوس مینٹ  
خونخوار سے سچ ہے \* وہی دم عشق کا مارے

جواب منچلا ہووے \* شاعرے گوید کہ  
بے کلیجے تو سب آما جگہ یار مین ہین \* منچلا ہی

وہی بڑھ کر جوت نا ہو جائے \*

مندر - میم مفتوح نون ساکن ذال مفتوح

را و محل ساکن پر تشنگا نهود بود و بتجانج صبیح  
 مندرا - سیم مضمون بنون غنہ دال مملہ زده سا مملہ  
 بالفت کشیدہ نوے از زبور گوش بود کہ گرد و دور باشد  
 چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سہ گویا ہوگی وہ قابل پر  
 خونریزی رہی ہد بے مند و نگہ پر ہو رہی ہو بین کچھ  
 مند - سیم مضمون نون ساکن دال ہندی بالفت  
 کشیدہ کہ سیکہ شش سترہ باشد و قسمی از پاپوش بود  
 کہ نوک ندارد و نوے از فرقہ سپاہ آرا پر شدہ  
 مند چرا - سیم مضمون بنون غنہ دال ہندی کی دہ  
 جیم فارسی مکسور سا مملہ بالفت کشیدہ قسمی از درو  
 باشد کہ سرو پیشانی خود را از استرہ دانند آن  
 مجروح نمودہ از ہر دکاندار در بازار چیز بیستاند  
 خواہر آتش گویدے قبر پر بجائے شیرینی اگر  
 انصاف ہے ہند چرا شاگرد ہو و کو کہن ستار کا  
 مند لانا - سیم مفتوح بنون غنہ دال ہندی  
 زده لام و نون بالفت کشیدہ گرد آمدن زاغ و رخن  
 و غیرہ برگشتہ دستخوانہای حیوانات و مردم بود  
 چنانکہ خواہر آتش گویدے مند لاری بین کیوں  
 یہ ہاجیل کی طرح شائد دہان سا گھر مرا تنخوان گرا

مندلی - زینکہ موہو سر ندارد  
 مندو - برادر محبول کلمہ بود کہ زنان در حق خود دیدار  
 حق زن دیگر بگویند  
 مندھا - سیم مفتوح بنون غنہ دال ہندی مغل  
 بالفت کشیدہ ساکنان کر یا سے کہ دشادی عروسی  
 اندرون خانہ متعندق نگیرہ و اگر کوہیک باشد  
 بجای الفت تختانی معروف آوردہ مندھی گویند  
 آن مکان ماندن فقیران بودہ  
 مندھی - سیم مفتوح نون ساکن دال ہندی  
 بختانی معروف بازار کلان کہ دران ہر شے با فرو  
 آمدہ فراحم شود و ضمیم سیم نام قسمی از پاپوش بود  
 کہ آنرا بوٹ نیز گویند و نیز کمر بناتیت کہ بد و اکا  
 منکا - سیم مفتوح نون ساکن کان بالفت کشیدہ  
 برد و معنی آید اول مہرہ کہ فقیران در گلو آورند چنانکہ  
 شیخ ادا علی بجر گویدے کہو کچھ ای بجر حال اپنا  
 فقیر کہنے تحصیل بنایا جبین پہ قشقہ کہ میں  
 نفل میں ستلے میں منکا و دوم مہرہ گردن  
 گویند فقرہ  
 منکا دھلنا و دھلکنا - دال ہندی مغل



فت شیرینی خوران +

منگیستر سیم مفتوح بنون غنہ کاف فارسی تجانی  
مجمول فوقانی مفتوح بر سیم مملو زده زن که نام  
مرد و مرد که نام نهاد زن باشد یعنی با هم گفتگو و عقد  
قرار یافته باشند و نامزده

مینہ بر سنا سیم مملو در سیم مملو مفتوح سیم  
محلہ ساکن نون والہ مصدری فت باریدن باران  
مینہ کھانا - کاف مخلوط الہا مملو لام ساکن فون  
والہ مصدری کنایہ از موقوف شدن باران بود  
شیخ ناسخ صیغہ یانید مینہ کے کھانے کی علامت  
شفق کا چھوٹا لال وہ مجسمہ سوز و رنج کی ہو  
مٹھناں - چیرے کے برسر نے قلیان تھادہ حصہ  
کشہ زون سرسنہ واپر کہ بر سر بنام پیش قبض از  
مس و برنج و فترہ وغیرہ باشد و سر نعل +

### فصل واو

موا - سیم مصوم واو بالٹ کشیدہ بر دو معنی آید  
اصل ماضی مردون چنانکہ خواجہ آتش گوید موا  
میں تو ہے شفت کا قصور اسے قاتل ہاں کہ نور  
نہ نور تری بھاری سہرے ہر دوم کلمہ بود کہ زن نان

مفتوح بلام زده و وال ہندی مخلوط الہا و لام زو  
مفتوح کاف ساکن نون والہ مصدری کنایہ از  
باکل شدن کردن مردم بیک طرف تری برگ بود  
چنانکہ اسیر گوید اسیر امید اب باقی نہیں ہر  
اوسکے آنے کی + اودھوٹھلے لگان اور ادھر  
وہلے لگانگا + ایضا سیر تقی مخمور یفر یانید  
گنج بک یا دوسکی نزع بین بھی میر کے دل سے +  
اوسیکے نام کی سمن تھی جب سنگا دھلکتا تھا +  
سنگنا - اوسے مخالفت و سرتابی کردن بود +  
منگل - سیم مفتوح بنون زده کاف فارسی مفتوح  
بلام کشیدہ روزیت از مفتوح ششہ سیم  
یوم التلاش و کنایہ از غشی و جشن و سالان عیش  
و نشاط نیز باشد چنانکہ گوید جنگل میں جنگل ہو گیا  
سنگلا کھی - ارباب نشاط اگر گوید کہ سختیاں  
رقاصہ باشند +

سنگنی - سیم مفتوح بنون غنہ و کاف فارسی زده  
نون تجانی معروف سیمت کہ پیش از شادی کی  
زن را نام نہاد مرد و مرد را نامزدان یکسانند  
بعد از ان عروہ نام شادی عروہی چنانکہ

نہنگام آزدگی و بیزاری از کسے این کلمہ بزبان آزد  
جرات گوید قطعہ کیا جو قدم او سے مری قبر پڑ  
اور سنگ سے قربت کے ہوئے ٹکھن پاگرم ہو تو  
کیا کہون کس ناز سے اُن کر کدہ بولا اللہ قیاس  
ہے یہ اب تک ہے مواگرم +

موتنا - شاشیدن و کنا یہ از توجہ کردن بسور  
خیرے باشد +  
موتیا - تختانی باعث کشیدہ کلیت مشہور پیر  
گوہر کلان +

موتیا بند - موحده کسور بنون و دال محله  
زده علتیست کہ آب در پردہ چشم فرو د آید و بنیا  
گرداند و آب گوہر +

موتی پرونا - بای فارسی کسور کے محلہ بوا و جہول  
نون و الف مصدری و گوہر پر شستہ کشیدن کہ کنا  
از کردن کلمہ ہے خوش سلیقہ گی و فغان دل آدینہ  
گفتن نیز بود اسد اللہ خان غالب گوید و ان  
معد آبائی کو تھا موتی پر و نے کا خیال + یاں جو شہ  
مین تار نگہ نایاب تھا ایسا شاعر گوید ہمیشہ  
کھے وصف وندان یارہ فلم اپنا موتی پرویا کیا +

موتی جمیل - سیم بوا و مجہول فوقانی تختانی معرو  
جمیل مخلوط الہا تختانی معرو و لام زدہ نام آبجو  
در لکھنؤ قع عیش باغ چانکہ شیخ ناسخ مدفر باشد  
۵ جبے ہے پنہان نظر سے عیش باغ چشم

گوہر بار موتی جمیل ہے +  
موتی چور - نوے از چشم کبوتران کا بی باشد +  
موتی چور کالڈو قسم از شیرینی بود +  
موتی رولنا - فراہم کردن دانہ ماے گوہر بود  
موتی کی سی آب - کنا یہ از آبرو بود میثقی محرم  
گویدے گر کراد سکی گلی کی خاک میں مفت +

موتی کی لڑی - لام مفتوح رای ہندی تختانی معرو  
نظم گہرا گویند ع عقد لالی +  
موتی محل - قصر و اربید باشد +

موتیون سے منہ بھرنا - سیم بوا و غیر ملفوظ و  
نون غنہ مخلوط الہا زدہ موحده مخلوط الہا مفتوح  
برس محمل زدہ نون و الف مصدری کنا یہ از بخشش  
و عطای کے بہ نسبت کے بود چنانکہ سودا گوید  
نفا میں کے کسے غنچون نے دہن کھولا تھا اسے شہنم +

کانون کا موتیوں سے منہ ترسے قطرے جو بھر کر تھین  
سومن خان کو دیدے اشک دہستہ بین مریزا کو موزوں کا  
سندھ دھوتیوں سے دھن زخم گلو بھر کے بین چائے  
دریغ بخشش و عطای مہر و گویہ سبکی دریاوی  
ایسی کرشنا خانوں کے موتیوں سے بھری جاتی تھیں  
صدف و اردہن +

موتیوں کا نوالا - بمعنی رقمہ و ارید باشد چنانکہ  
شیخ امان علی سحر گوید عشق دندان بین دل ناز  
توانا نہوا موتیوں کا بھی نوالا مریزا انگ لگا  
موٹا تازہ - مرد فرجہ را گویند +

موٹا جھوٹا - لباس گندہ و سطر باشد +  
موٹھ - سیم بود معروف و نامی ہندی مخلوط الہا  
زردہ بیرہ یعنی گید اول قسمی از سحر ساحران باشد  
چنانکہ مریزا برق میفرمایند نہ بیرونجا کبھی یارنگ  
دست دوم - یہاں موٹھ ساحر کی چلتی نہیں +  
دوم ہر دو دست کشتن بشیران بود بشیران  
آقا بل جبکہ دن شوند و نام گردند سوم قلعہ کنا  
و قلعہ گندہ را گویند +

موٹھ چلیا - سیم خارجی مطبق لام ساکن نون

والف مصدری کوثر شدن سحر ساحران بود سجا  
چنانکہ نظیرش بالا گذشت +

موٹھ - سیم بود و محبوب و نامی ہندی مخلوط الہا  
زردہ رای حملہ بالف کشیدہ برو معنی آید اول زخم  
از کار طلا و نقرہ کہ بر قبضہ تیغ و کٹار و گھما کر آہن  
سازند و نو سے از ساخت زیور و مانند آن بود کہ  
صنعت سازند چنانکہ حضرت رشک میفرمایند  
ہ پاتے ہی تشبید تہ ماہ نوکا بڑھ گیا + موٹھ  
اوستے جو بنوایا سپر کے چاند میں + دوم قسمی از  
بافت جامہ و تماش باشد +

موٹھ کرنا - سیم بود معروف و نامی ہندی  
مخلوط الہا زردہ کا و مفتوح رای حملہ ساکن نون و الف  
مصدری بدست و اشتق بشیران بود بشیران  
جست جنگا بیندن و رام کردن +

موٹھ مارنا - بر کسے سحر کردن بود جرات گویند  
س دلہ پریون زخم نہان تیغ نگہ نہارا + موٹھ  
جیسے کہ کسی پر کوئی دشمن مارے +

موٹھ کرنا - پیش عشق کردن باشد +  
موچ - سیم بود و محبوب و نامی ہندی زردہ صدر کہ

در راہ رفتن بپاسے رسد چب شدن پاہ  
 موج آنا۔ صدمہ رسیدن بپا در راہ رفتن بود  
 چنانکہ خواہد آتش گوید چل نہیں کنو کاہن  
 تیری ٹنگھیلی کی چال + پاؤں میں موج آئیگی کبک  
 ایسی ٹھوکر کھا لگا +

مور۔ میم مفتوح ہوا اور ا مہلہ زدہ گل درخت ابنہ  
 رانا مندو میم ہوا و مجبول در ا مہلہ زدہ طاؤس را گونید  
 مور شکیبی۔ باہر فارسی مفتوح بنون زدہ کاف  
 مخلوط الہا بتجانی معروف نوعی از کشتی بود کہ بصورت  
 طاؤس باشد +

موجنا۔ میم ہوا و مجبول و جیم فارسی زدہ بنون  
 کشیدہ اکہ کہ از ان موجیند ف موجینہ عنفتار  
 موج چھو نہ پرتا و دینا۔ جیم فارسی مخلوط الہا ہوا و  
 مجبول و بنون مخفیہ فوقانی بالف کشیدہ و واو زوال  
 مہلہ بتجانی مجبول و الف مصدق تاب داد و  
 و مالیدن بروت بود از دست برای قہر یا بقصد  
 بزرگ چنانکہ بحر گوید تا و موجیونہ دیا کر دیز  
 زاہد کے حضور تیری رحمت پہ چور کھتے ہیں  
 گندگار گھنٹہ +

مور ت۔ میم ہوا و معروف رای مہلہ مفتوح لغو فانی  
 کشیدہ و ف پیکر ع تمثال جرات گوید ع  
 کہے میں سجد کرنے والے سر ٹپکتے ہیں + صنم خانہ کی  
 ہر مور سے یان سودن اٹکتے ہیں +

مور چا۔ میم ہوا و مجبول در ا مہلہ زدہ جیم فارسی  
 بالف کشیدہ و مخاکے کہ بہت گرفتن قطعہ در اطرش  
 کشند ف مور چال و نو جے رائیز گونید کہ در اخوا  
 برای جنگ آمادہ و مستعد ماند چنانکہ شیخ امداعلی  
 بحر گوید شکہ غم کی چڑھائی ہے خبر دار  
 دل + مور چا ٹوٹنے پائے نہ شکیبائی کا +

مودی۔ میم ہوا و مجبول دال مہلہ بتجانی معروف  
 غلہ فروش را گونید ع بدال و کنایہ از کسے کہ  
 مردمان را تو کردارد +

مور چال۔ براہ رفتن بر ہر دو دست باشد کہ  
 پایا بالا کردہ روند و نوعی از رقص بود ف چڑھاؤ  
 مور حیل۔ جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بلام زدہ  
 انجاز پر پاسے دم طاؤس ساختہ بر سر بادشاہان

مودی کا چنگل۔ کنایہ از چیزے کہ در قابو  
 آن آمدہ رہائی مشکل باشد +

از ان گیسوانی کنند شیخ نامخ میفرمایند که چون که او  
بین خوشامد سے وہ اسکا ہوتے ہیں یہ مورچیل  
افسر یہ ہوتا ہے دم طاؤس کا \*

موٹر - میم بواو مجبول در کسندی زده جانی که  
راہ از جانب بجانب دیگر برگردد چنانکہ شاعر سے  
در تعریف کو چہ و بازار شہر گوید شبنوی ہر اکاہ پر  
پنج گیسو کی طرح ہر اک موٹر لکش ہر اک کو بیطیح \*  
موسل - میم بواو معروف سین مہمہ مفتوح بلام  
کشیدہ کو کہ بود کہ از ان غلہ وغیرہ کو بند \*

موسلا دھار - باران کہ بر روشنی تادیر بارڈ  
موسنا - میم بواو معروف و حسین مہمہ زده نون و ان  
معدری و دزدین \*

موگرا - میم بواو مجبول و کان فارسی زده رام مہمہ  
ناہ کشیدہ گلیست معروف \*

مول تول - بچہ و او مجبول ہمان بہا قیمت ہر چیز بود  
مول چکانا - جیم فارسی ضمیر کم کان و نون ہا  
کشیدہ قیمت چیزے فیصل کردن بود \*

مول لینا - لام تجتانی مجبول نون و اللہ مہمہ  
فت خسریں \*

موسری - میم مفتوح بواو و لام زده سین مہمہ  
موسور - مہمہ تجتانی معروف و نصیست مشہور  
بوسری بچہ و مفتوح و قماشے بود کہ بران گلمہا  
شبیدہ گل موسری از تار با و زدن چنانکہ شیخ نامخ  
میفرمایند طرفہ چین حسن بین ہر غلہ تراقد \*

گرتا ہی جواسے سرور و ان موسری کا \*  
موم بروغن - روغنے بود کہ روغن خوشبو را  
گرم کردہ در ان موم اندازند و بر لبہا کہ چاک چاک  
شود بکنند \*

موم کی ناک - کنایہ از کسی کہ ہر جہ کسے گوید  
بران عمل کند و نون قول اصل خود برگردد \*  
موم کے ہر جہا نا کنایہ از نہایت نازک  
بودن کسے باشد \*

موندن - ستر اندین مومہ مر افعال بود \*

مونڈنا - میم بواو مجبول و نون غنہ و وال شہا  
زده نون و اللہ مصدری فت ستر و نون ع  
و کنایہ از دست بردی و غریب وہی بود نیز کسے را  
شک کردن مر او ستادان را کسے را شاگرد و مرید  
خود کردن بود و روشن کن سال را \*

مونڈھا۔ نیم بوا و مجبول و نون غنہ و دال ہندی  
 مخلوط الہا بالک کشیدہ برد و معنی آید اول غنہ و  
 دوشش و کف و قوم انچہ برای شستن مردم از  
 پارامی نے ساخته بران لسیان تنندیا از پوشیدہ  
 یافتہ رشک مخفوز میفرماید سجا کاتب اغان کہ  
 کہنے بیٹھے کہ مونڈھا ہر ایک ایک مونڈھا ہمارا  
 مونڈھ ہونکے فرشتے۔ کنایہ از فرشتگان کاتب  
 اعمال بود چنانکہ رشک مخفوز میفرماید سجا بیٹھے  
 تو فرشتے ہمارے مونڈھ ہون کے۔ ابھی تو غرض سے  
 کرسی اوتار لیتے ہیں +

مونڈھی کاٹا۔ کلمہ بود بجاوردہ زمان کہ گہر  
 کے سننے خلاف طبع ایشان گوید این کلمہ در حق  
 او بر زبان آرند +

مونگیا۔ کاف فارسی زدہ عثمانی بالک کشیدہ  
 معروف و آن رنگ سبز باشد و ماشی +

مونہر محلو و غیر محفوظ و نون غنہ و ہمای سوز زدہ  
 برد و معنی آید اول دہشت فوہ و فم و دہشت و  
 س و جب و کنایہ از پاس و بجا بود چنانکہ دوشش  
 دہری گوئی سے مرگ نے پیران میں چھپایا ہونہ

لو مونہہ او سے پردہ نشین کا کیا + و معنی سبب و  
 نیز آید چنانکہ گوئی کس مونہہ سے کہتے ہو ایک مونہہ  
 سے مانگتے ہو چنانکہ جرأت گوئی سے تیری صورت کو  
 کون تصویر سا کس مونہہ سے بین + بین کہاں سے  
 گر میان یہ شوخیان تصویر بین + کنایہ از دہشت  
 و کار دیز بود و دین زخم و نابور رانیز گوئی چنانکہ  
 شیخ ناسخ میفرماید سجا جو بٹی بنائی ہی سے  
 موبان کی + نافہ مشکین ہوا ہی مونہہ ہر اک ناسو کا  
 مونہا مونہہ۔ ہمای سوز اول بالک کشیدہ  
 لبالب چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سجا بھر جا اگر  
 بادہ مونہا مونہہ نہ کرو بس + سخواری بین ہے  
 طرف مائیم سے زیادہ +

مونہہ آنا۔ الٹ و نون بالک کشیدہ برد و معنی  
 آید اول کنایہ از جوشش و بان بود و قلب بھر  
 مردم گوئی سے بھری تھی آگ تیری رودل میں  
 ایسی کچھ کہ کہتے رہو و اس شوخ کے قاصد کا کہنا  
 دوم کنایہ از خطاب طنز آمیز بسوی کسی نمودن بود  
 مونہہ اوتر جانا۔ الٹ ہما و غیر محفوظ و فغانی  
 مفتوح رای مہلہ ساکن کنایہ از ناخوش و ناخوش

شارن بود چنانکہ صبا گوید ۵ تیری شب چہار دم  
 کے بناؤ سے ۵ دودن میں ماہتاب کا کچھ موندہ اور گیا  
 موندہ اوٹھانا - الف بود غیر مفلوٹا ۵ ہندی  
 مخاوط الما ونون بالفہا کشیدہ کنایہ از راہی شدن  
 کہے بطرنے بود میر تقی گوید ۵ جابجہرت ہے  
 خاکدان جہان ۵ تو کمان موندہ اوٹھائے جاتا ہڑ  
 آتش گوید ۵ جوش جنون میں دیکھیے پیچھے  
 نہ مر کے پھر ۵ موندہ جسطرف کو منور دریا اوٹھایڑ  
 موندہ بگاڑنا - موجدہ کسور کاف فارسی  
 بافت ورا ہندی کشیدہ نون والف مصدر  
 کنایہ از زخمی کردن روی کہے و منرا دادن کہے  
 بود بر سچ جرم ۵  
 موندہ بگاڑنا - موجدہ کسور کاف فارسی مفتوح  
 راہ ہندی ساکن نون والف مصدر کنایہ از  
 صورت و ہیئت روی کہے بود ترش کردن  
 مع عبس چنانکہ اسیر گوید ۵ غنچہ کار و برو  
 دہن موندہ بگاڑ گیا ۵ دیکھا وہ قدر تو خاک میں  
 شمشاد گر گیا ۵  
 موندہ بنانا - موجدہ مفتوح ہر دو نون بالفہا

کشیدہ کنایہ از در ہم کشیدن رو بود و روے  
 ترش کردن چنانکہ میر تقی مرحوم میفرماید ۵  
 او سے جب نہ تب یعنی بگاڑا ہی پایا ۵ یہی اچھے  
 موندہ بنانا جاتا ہے ۵ شیخ ناسخ میفرماید ۵  
 موندہ بنائے کیوں ہر قاتل پاس ہی تیغ نگاہ ۵  
 باغ میں ہنستی ہین گل تو موندہ بگاڑا جا پڑ ۵  
 موندہ بند ہونا - کنایہ از سخن نکران خاموش  
 شدن کہے بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید ۵  
 تیر سے نالہ نکلتے ہین پیائے ہجر میں ۵ موندہ را  
 ہوتا نہیں مثل لبہ سو فار بندہ ۵ کنایہ از قتل  
 شدن زخم نیز باشد ۵  
 موندہ بنوانا - موجدہ مفتوح نون ساکن او  
 ونون بالفہا کشیدہ محاورہ ایست کہ مفہوم خود را  
 لائق کارے و سزاوارا مے ساختن یا ہنچانکہ  
 خواجہ آتش گوید ۵ تری صورت ہی ہنستا تھا  
 نہ لازم ۵ گلون نے موندہ کو بویا تو ہوتا ۵  
 موندہ بولا بھائی - کہیکہ اور ابرار خود از زبان  
 گفتہ باشند ۵ برادر خواندہ و اگر زن را خواہر  
 خود گفتہ باشند موندہ بولی ہین گونید چنانکہ میر تقی



مہم گویدے دیکھ کے دست و پاؤں نگارین چکر سر  
 رچکے نہ کیوں چہ مونہ بولی ہی بارو گویا منہندی  
 اس کی رچائی ہوئی ۛ

مونہ بھرائی - موحہ مخلوط الہا مفتوح  
 رای مہلہ بافت کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف کنایہ  
 از رشوت دادن بود کہے رافت دہان بندی  
 چنانکہ خواجہ آتش گویدے زبان کیلئے لافش  
 مونہ بھرائی ہے ۛ دہان غنچہ کو رکھتا ہر شے  
 خاموش ۛ

مونہ پر چڑھنا - باو فارسی مفتوح رای مہلہ  
 ساکن جہیم فارسی مفتوح پیرا ہندی مخلوط الہا  
 زہ نون وائف مصدی کنایہ از مقابلہ کردن  
 خواجہ میر درد گویدے بے ہنر دشمنی اہل نہر سے  
 اگر ۛ مونہ پر چڑھتے تو ہین پرچی سے اور جاتی ہین  
 ایضا خواجہ آتش گویدے شکاری تیغ کو زخموں  
 کے ماسو اکوئی ۛ بہا دون کے جو مونہ پر چڑھو  
 مجال نسین ۛ

مونہ پر رکھنا - سخنے بر روی کے گفتن یعنی  
 ہر وجہ گفتن باشد چنانکہ میر تقی میر نے فرمایا

خط مت رکھو کہ سہین بہت ہین قبا حنین  
 رکھین تمھارے مونہ پر تو تلو بڑا لگے ۛ

مونہ پر قفل لگجانا ۛ مونہ پر مہر لگجانا -  
 کنایہ از سکوت و خاموشی باشد جرأت گویدے  
 کہ کے آواز اپنی جب در پر سنا جاتے ہوتے ۛ مونہ پر  
 میرے مہر خاموشی لگا جاتے ہوتے ۛ شیخ ابوالفتح  
 گویدے میٹھے بھرے ہوئے ہین خم سے کی طرح  
 ہم ۛ پر کیا کرین کہ مہر ہے مونہ پر لگی ہوئی ۛ

مونہ پر ہوائی چھوٹنا - کنایہ از پریدن  
 رنگ چہرہ بود شیخ امداد علی بکر گویدے کہ سوز  
 دل پتھر داغ سے کیسی چون مین اگر ۛ اک ہوائی  
 ابھی مہتاب کے مونہ پر چھوٹے ۛ

مونہ بھٹ - باو فارسی مخلوط الہا مفتوح  
 تباہ ہندی کشیدہ کیسیہ شیوہ او در سخن گفتن  
 بر تندی بود یعنی ہر جہد دہن آید گویدے دہن دیدہ  
 مونہ پھر جانا - باو فارسی مخلوط الہا

مکسور پر اسے مہلہ زہ جہیم و نون بافتا کشیدہ  
 مائل گردیدن دوسے کے بجائی بود ہنگام تو چہ  
 اتفاقات یا از ضرب تپانچہ وغیرہ و کنایہ از عدم غم



خیرے نیز بود چنانکہ مزار برق میفرماید  
ایسی شیرینی کجی قند کر میں نہیں بدوسہ ہار  
لب سے مونہ اسے ہار جانی پھر گیا

مونہ پھوٹنا۔ باو فارسی مخلوط الما بواو مجبول  
ورای ہندی زدہ نون والٹ مصدری کنایہ از شرم  
شدہ سخن گفتن باشد چنانکہ شیخ ادا علی بحر  
گویدے پلوسے کچھ تو اس خمیازہ کش میخواید کو  
ساتی طلب کرتا ہی یہ مونہ پھوٹ کر اپنا جامہ ہی سہی  
ذوق دہلوی گویدے تو نے گل کو سربہ رکھا جب  
چمن میں توڑ کر دین بھی حاضر ہوں کہا غنچہ نے  
یہ مونہ پھوٹ کر

مونہ پھیرنا۔ باو فارسی مخلوط الما بتحتانی  
مجبول وراو مہار زدہ نون والٹ مصدری و  
روگردانیدن مع اعراض و کنایہ از بیروتی و  
بے اعتنائی بود خواجہ آتش گویدے نہ پھیر  
نہ راکپ ہمیسے مونہ پھیرین بہتھین ہر سہل  
ہمیں بیوفائی شکل ہے

مونہ پھیلانا۔ باو فارسی مخلوط الما مفتوح  
بتحتانی زدہ لام و نون بالفتا کشیدہ کنایہ از خواجہ

و طمع خیرے بود

مونہ تھکانا۔ نوقانی مخلوط الما مضوم  
نوقانی مخلوط الما دوم و نون بالفتا کشیدہ فرو  
لب و صورت ناراض ساختن بود

مونہ جھٹک جانا۔ جیم مخلوط الما وای ہندی  
ہر مفتوح کاف ساکن جیم دوم و نون بالفتا  
کشیدہ کنایہ از آنا ناتوانی و بیماری برہم ہونا  
شدن بود چنانچہ آتش گویدے کسی کو سرین  
ہوا در میرا مونہ جھٹکا کیسے پاؤن میں پوج  
آئی میں نے سر ٹپکا

مونہ جھوٹا لٹا۔ اندک خودن یافت ہار  
مونہ چڑھا۔ جیم فارسی کسور را ہندی نون  
بالفتا کشیدہ دہن مانند دہن کے ساختن برا  
خندہ مردان لب خود را فرو بہشتی دہن کے و کج  
ساختن و روی خمائیدن آتش گویدے پرگا  
چہرے کو اوپر نہیں ہین لہراتی یہ مونہ چراتی  
ہین گیسوے یا گھونگھٹ کا

مونہ چڑھا۔ جیم فارسی مفتوح وای ہندی  
مخلوط الما بالٹ کشیدہ کیسے لادب تلخ از کس بود

کیا جبرائی کو مونہ دکھاؤنگے؟

مونہ دکھائی - دال مہلہ مکسور کاف مخلوط

بالک کشیدہ ہمزہ تجتانی مزوف نقدے کہ روے

کے دیدہ با و مید ہندفت رونا میرقی مغفور

میفر میندے آنا سن نادری سے ہینے جی دنیا

ٹھہرایا ہے کیا کیہ اندیشہ بڑا تھا او کے

مونہ دکنلائی کا لکین فصیح اولست

مونہ دھور کھنا - دال مہلہ مخلوط البابو

محول راہ مہلہ فتوح کاف مخلوط المازدہ نون

والف مصدری محاورہ ایست کہ مفہوش سپا

ونا امیدی از چیزے و بے نیل مقہ و دماندن

بود چنانکہ حرات گویدے کوئی دل ماتنگے تھا تو

کتے تھے ہم مونہ دھور کہ سویرہ کیتے کیتے اب

اشکون سے مونہ دھونا پڑا شیخ اندر ادعلیٰ

گویدے از بجر جم کھانے گادہ رونے پرور

دھور کھئے اپنے مونہ کو ذرا چشم تر سے آپ

مونہ دکھنا - دال مہلہ تجتانی محول کاف

مخلوط المازدہ نون والف مصدری بوقت صبح

از خواب بیدار شدہ روی کے دیدن بود چنانکہ

مونہ چڑھنا - جیم فارسی مفتوح راہ ہندی

مخلوط المازدہ نون والف مصدری کسایہ از ادا

دگستخ شدن کے از کے بود چنانکہ صبا گوید

سے میری طرح اسی بھی ملا دے نہ خاک مین

آئینہ اوں صنم کے بہت مونہ چڑھے نہیں

مونہ چھپانا - ف روپوشی میر تقی مغفور

سے کوئی نا امید نہ کرتے نگاہ سوچم میری

چھپا کر چلے

مونہ چھوٹا - کے راہی کردن کار سے گفتن

کہ نہ خود راہل منظور باشندہ از توقع کردن

بود مولے گویدے بھلا وہ اور دیتا بوسہ

فقط چھوٹا تھا بکویار کا مونہ

مونہ خشک ہو جانا - حالتی باشندہ دراز

و خوف رو دہر مومن خان دہلوی گویدے

تر وہ بین مرے مومن کہ ہنگام جواب خوف

مونہ اور زبان ہر خون خشک ہو

مونہ در مونہ - ف دوبدو

مونہ دکھانا - رو برو شدن باشد میر تقی

مرحوم گویدے وصل مین رنگ لڑ گیا میر

بحر گوید سے اندر نہ جمال دکھایا عیب کا جو مونہہ دیکھ کر  
 اوٹھے تھے کسی خوش نصیب کا یہ ایسا شیخ ابراہیم ذوق  
 گوید سے جس جگہ بیٹھے ہیں بادیہ کرم اوٹھے ہیں آج  
 کس شخص کا مونہہ دیکھ لے تم اوٹھے ہیں یہ کنایہ از  
 نا امید دیو یا س نیز باشد چنانکہ چراگ گوید سے انچو پلو  
 وہ جب اوٹھکے جلا اوجرات چکیے مونہہ دیکھ کے بس  
 رینگے مجبور سے ہم شیخ امداد علی بحر گوید سے مقبول  
 کوئی عرض گنہگار کی نہیں جو مونہہ دیکھتی ہیں میری  
 وہ جانیں عجیب کا

مونہہ دیکھی بات سخن بہوا چہاں کہ بارعایت  
 کنند میر تقی مرحوم گوید سے آرسی آرسی ہو وہ ہر وہی  
 یہ نہ مونہہ دیکھو کی سی میں نے کہی یہ ایسا سودا منفقہ  
 گوید سے نہ بھول آو آرسی گریا کو تجھے محبت ہے  
 بھر دسا کچھ نہیں اوسکایہ مونہہ دیکھو کی الفت ہے  
 مونہہ دینا کنایہ از توجہ باشد

مونہہ ڈھانکنا گریہ کردن زنان بریت باشد  
 بحر گوید سے نہ کتا تھا میں اوسیر جان بھی دونگا  
 کو کیا ہوگا جو غم سکویا رکون رویا کئے مونہہ ڈھانکا  
 مونہہ زرد ہو جانا کنایہ از ترسیدن بود شیخ

ابراہیم ذوق گوید سے سینہ بین ہوا لوس کے بھتی تھا  
 آبلہ گرو نشتر کا نام سنتے ہی مونہہ زرد ہو گیا  
 مونہہ زور زامی مجبور و مجہول ورا مہل زدہ برو  
 معنی آید اول کنایہ از کسیکے بسیار گویا و طلیق بود چنان  
 شیخ ناسخ میفرماید دم بخود صورت قیامت ہو جو  
 نالان ہوں میں چہ پر یہ چپ رہتی نہیں ہر شری ہو  
 گمشا دوم کنایہ از اسے کہ چالاک تر باشد و چالاک  
 بازداشتن از رفتار باز نہ آیت شیخ ناسخ میفرماید  
 بچ میں رکنا نہیں نہ راز جز ملک عدم تو سن  
 عمر روان بھی کس قدر مونہہ زور ہے

مونہہ سرخ ہو جانا سرخ شدن کو مردم بود  
 غصہ و غضب

مونہہ سے بات لے لینا کنایہ از سخن بود کہ  
 کہے ارادہ گفتن آن سخن کردہ باشد و منہ ز گفتہ  
 بنود کہ دیگرے بگوید و سخن از دہن کو گرفت  
 مونہہ سے بات مکی اور پرانی ہوئی شلیت  
 مشہور خواجہ اش گوید سے یہ صدا آتی ہے خوشی  
 مونہہ سے مکی ہوئی پرانی بات

مونہہ سے پھوٹنا باخواری مخلوط الما بود

کے نہ گیا دل سے شوق بوسے لب بہ بار بار اس منہ  
کی کھائی ہے +

مونہ لگانا - لام مفتوح کا فارسی و نون ہا

کشیدہ کنایہ از توجہ و التفات نمودن بجانب کسی بود

چنانکہ سودا گوید قطعہ عجیب احوال کو سودا ہتم سے

تیرے پہنچا ہے + کوئی معشوق بھی عاشق پہ یہ

بیدا کرتا ہے + لبان نے ترے ہاتھوں سے نالان

اوسکو پاتے ہیں + کوئی تنگ مونہ لگاتا ہے تو وہ زیاد

کرتا ہے + میر تقی گوید کیا حرف و نشین ہوں سر

شل خط مدام + اختیار و سیاہ ترے مونہ لگا کر

خواجہ آتش گوید سب و شیشہ و خم سکی کی پہ پوچھا

کیسے مونہ نہ لگایا مجھے سواے قبیح +

مونہ مارنا - سیم بالف ورا مہلک کشیدہ نون و

صدی مکرر دندان زدن سگ شکاری باشد بڑ

و متعارف زدن مرغان جنگی با ہم مانند مرغ و مرغ و گزین

اسب و شتر و زود خوردن جانوران دانہ را باشد

و کنایہ از بند نمودن دہن کسے بود تا پیچ نگوید و پچ

خوردن نتواند چنانکہ شیخ امداعلی بحر گوید + خزان

نعمت سے کبھی حظ نہ اوشائینگے بخیل + مال کھا کر

و تہائی بندہ زہ نون و الف مصدری کنایہ از سخن

کردن بود شیخ امداعلی بحر گوید سے کھلی نہیں کل کی

بدتراجی + غچے نہیں منہ سے پھوٹتے ہیں +

مونہ سے پھول چھڑنا - کنایہ از رنگین سخن و

فروش کلامی بود شیخ ناسخ میفرماید سے پھول چھڑتے

ہیں ترے منہ سے جو از رنگین بیان + نہ کہہ میں

آیا تری مصل میں گلچین ہو گیا +

مونہ کالا کرنا - کنایہ بزرنا کردن بود +

مونہ کا نوالا - کنایہ از کار آسان تر و سہل تر بود

مونہ کرنا - آمادہ شدن زخم بود ہمت افکار +

مونہ کھولنا - کاف مخلوط الہا بجا و جہول طالع

نون و الف مصدری کنایہ زبان درازی کردن و بزر

کے رہا باشد مومن خان دہلوی گوید سے بات پوری

بہی منہ سے نکلی نہیں + آپ نے گالیوں پہ منہ کھولا

جرات گوید سے دیکھ اید ہر کو میں نے کہا تھا غیر و

تم آنے دوہ چکے ہو منہ کھلاؤ نہ میرا جاؤں میں +

مونہ کی کھانا - کاف تجمانی معروف کا و مخلوط

و نون بالعمما کشیدہ کنایہ از زرام خوردن و مورد دست

شدن از کردن کار سے بود چنانکہ مرزا برق میفرماید

تقدیر نے سونہ مارے ہیں \*

مونہ موڑنا - میم بواو مجبول ورا کہ ہندی زدہ ہوں  
والف مصدی کنایہ از روگردانی و بازگشت بود از  
کسے صبا گویدے سونہ موڑنا بتان حسین سے  
حرام ہے \* موقوف یہ نماز نہیں ہے سلام پر \*

مونہ میٹھا کرنا - میم تجانی معروف تاس ہندی  
مخلوط الہا بالف کشیدہ کا ف مفتوح را ہندی کن  
نون والف مصدري شیرینی خوردن بود خواہش  
گویدے حسرت ہی پوسٹ لب شیرین کی لکھی \* میٹھا  
نہ مونہ کو تیرے نکھوڑنے کیا بد کنایہ از دادن چیز  
نیز بود کسے راجرات گویدے سبھی انعام نہ پانویز  
اے شیرین دہن تجھے \* کبھی تو ایک بوسے سے  
ہمارا مونہ بھی میٹھا کر \*

مونہ میں پانی بھر کرنا - کنایہ از انتہائی خواہش  
و رغبت چیزے بود آب بدبان گردیدن خواہ  
آتش گویدے بھر آئے دیکھ کے مونہ میں کھٹج  
پانی \* تمھاری ناف ساجشمہ ذقن ساچاہ نہیں \*  
مونہ میں دانت نہ پیٹ میں آنت نہ مل  
میزند بر یک بسا کہ نہ سال بود \*

مونہ میں زبان نہونا - کنایہ از خاموشی بود  
خواہش گویدے تجسا کوئی زمانے میں مجربیان  
نہیں \* آگے ترے مسج کے مونہ میں زبان نہیں \*  
مونہ میں گھنگنیاں بھر جانا - کنایہ از خاموشی  
و پیچ گفتن باشد شیخ ابراہیم ذوق گویدے نہ ڈال  
آبے اگر گئے فغان مونہ میں \* کہ چپکا میٹھے رہوں  
بھر کے گھنگنیاں مونہ میں \*

مونہ میں مونہ میں کہنا - سخن گفتن بطوریکہ تجوی  
تمام نمیدہ نشود جرات گویدے سونہ ہی مونہ میں  
کہتے ہیں ہم وہ دہان تگ دیکھ \* ہا لب ہا لب  
کیونکہ مزاجی ہے \*

مونہ - میم بواو مجبول و ہا یوز زدہ نون تجانی  
معروف صورت خوب و پسندیدہ را گویند یعنی تسخیر  
ہم آمدہ کہ بدان کسے سادقا بوی خود آورد چنانکہ شیخ  
ناسخ میفرماید \* دیکھا جسے ہو گیا وہ عاشق \*  
تیری آنکھوں میں موم نہی ہے \* و این لغت بدون  
واو یعنی مومنی ہم مسجع است الاصح اول است \*

مولیٰ بچھیا با محسن کے نام شے مشہور  
بجائے زندہ کہے شے ناقص و یکرا کا بکار نہ

رے وید \*

نیا - چیک رشته خام دوستار پیوسته که زنان  
بعین سازند \*

سے پر سوڈرے - مثلثیت بجائے زندک  
در مصیبت مبتلا بود و مسیبت دیگر اور روید \*

فصل های هوز

میم مفتوح های سوز بافت کشیده زبانندی  
خی کلان و نیزگ بود چنانکه گویند مهارج و  
و مهاجال \*

میم مضموم های هوز و سین مملد بافت کشیده  
وانه بود که در عهد شباب بر روی مردم پدید آید  
اجه آتش گوید که یکبار آنه نیز از نو  
و هوتے ہیں جوش جوانی میں فہاسی پیدا \*

و او مفتوح تباہ مندی کشیده باران  
سر بار و چو بیک پیشا پیش سفت بفلین  
ندارند تا روی چو بیک بعض سفت اندیش  
نوسے اناتش بازی بود و در فاسی عقل

موجده تجتانی معروف بر ستمی آید کل  
کے کلان تر و مغز دار بود که از پوست آن

نر با سازند و سم همان نوع از انش بازی بود سوم  
عمارنے بلند که بالای زنیہ بام خانه یا پیشایوان یا  
معن بلغ برای سیر مہتاب سازند و با معنی فارسیست  
مہتر - میم کسورای هوز ساکنن فوقانی مفتوح بر کا

مہارز و ہجاورہ اہل ہندکناں گونیدہ  
مہرا - میم مفتوح های هوز ساکنن را مہار بافت کشیدہ

افسر کھاران رانا مند کہ نرس و ڈولی وغیرہ بردارند  
مہرا آنا - کنایہ از بیچ سخن مفر یکسے گفتن بود چنانکہ  
اسیر گوید سے ششت رہون کہ ہر مہر دہن ہی ششی  
مہرا بھی کھی وہ مہانور نہیں آتا \*

مہرا و ٹھنا - جدا شدن مہر بود بچہ چسپانیدن کا پند  
مہر کرنا چسپانیدن مہر بود بر کاغذہ

مہری - میم مضموم را مہلہ تجتانی معروف روزنی  
کہ آب اندرون خانہ از ان بدر رود و موری  
وسراستین را گویند کہ قریب تر دست باشد و این  
ازار را کہ قریب پایا بود نیز گویندہ

مہک - میم و های هوز ہر دو مفتوح یکاں کشیدہ  
و غوشبوہ

مہکنا - نون والٹ مصدری بر اگندہ شدن مہر

نہی

مهندی - میم کسور دای سوز مخلوط النون ساکن  
 یا میم مخلوط النون کسور دای سوز ساکن دال تختانی  
 معروف برتبه معنی آید اولی بگیت سبزه که آنرا ساید  
 در دست و پا دارند اسج گردانند جناس خانبون  
 مشد دوم هم خانبندی را گویند که یک روز قبل از  
 شادی عروسی باشد سوم آنچه تباخ هفتم ماه محرم از  
 کاغذ رنگین ساخته بر چهار گوشه آن شمع با افزودن  
 مهندی ریخته را میله مفتوح جیم فارسی ساکن  
 نون و الف مصدری کنایه از رنگ بستن خادوست  
 و پای مردم بود چنانچه شیخ امداد علی بگوید ساری  
 هر بانه بین مهندی چپو و نه زلفون کو به دهوان کر  
 نه کمین آتش خنایه پدید آید  
 مهندی کی شنی - کاف تختانی معروف تبار  
 سندی اول مفتوح تبار سندی دوم مشد تختانی معروف  
 کنایه از هجوم درختهاست حنا بود شیخ نامح میفرمایند  
 نه نیجه گلگون عین کو آب دکھا یا چای پیچ و شکسته  
 سندی کی شنی که جلایا چای پیچ و خواجه آتش گویند  
 ابهر که میم فیض نه ایسا کیا بر سبزه مهندی  
 کی شنی بهوگی دیو ارباع کی

مهندی رگنا - لام مفتوح کاف فارسی و نون  
 بالفا کشیده و ف خا بستن  
 مهندی رگنا - میم مفتوح لام ساکن نون و الف  
 مصدری و ف خا بستن  
 مهنکی - کاف فارسی تختانی معروف کرانی غلدر  
 گویند و خشک سالی مع قحط

مهننت - میم دای سوز هر دو مفتوح بنون زده و  
 فوقانی کشیده قیس از درویشان مینو باشد چنانچه  
 مرزا تقی پوس گوید که کیا شیخ خاکساری دلجو  
 پوس به جیتته می به منت تو می بین کر گیا  
 مهنیه - میم مفتوح دای سوز تختانی مجهول بین ممله  
 مفتوح بر سر ممله زده نام یک از اوتار مینو باشد  
 و پرستشگاه اوشان را نیز گویند

مهنین - میم مفتوح دای سوز تختانی معروف و ف خا  
 نون کلید باشد که فاده معنی حصصیات خود بخشد  
 معلنه و بلدیک رنگ مع قیوم  
 مهنیا - نون کشیده و ف خا بستن و میم مفتوح دای سوز تختانی

## فصل تختانی

میلان - میم مخلوط تختانی بالف کشیده و نون ساکن

نیام تیغ و کار در را گویند میان تختانی مفلوظ  
 شمع باغ میفرمایند به هر تصور چو سر دم ابرو  
 خمدار کا دل نین گویند بل مین میان بر تلوار کا  
 ویم مگسور تختانی بالفت کشیده و نون خسته بر وزن  
 بر چند معنی آید اول مجاوره زمان شوهر را گویند دوم  
 کسی را نامند که مالک چند زن بازاری یعنی چند طواف  
 بود سوم کسی را گویند که وزن سستی کامل شده باشد  
 اگر بود که خواجہ سیرایان را از ان خطاب کنند خیم  
 حکم باشد که از ابله و تعظیم مصدر بکنص شاعران  
 نمایند ششم کلمه بود که اصل مساوات را از ان خطا  
 کنند چنانکه خواجہ آتش گوید دهن مین آید  
 البتہ مکرر محبت هر که کما مجید جو پوچھو میان  
 و یا بمعنی بیستم مفلوظ تختانی هم آورده اند چنانکه  
 مفلوظ میفرمایند به فقیرانه آئی صدا کر چله که میان  
 خوش ز سر هم دعا کر چله به فہم کلمہ است کہ نور و لام  
 و کنیز آثار از ان خطاب کنند ہشتم فطیبت کہ در  
 محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را گویند  
 میان ما - قسم از سواری باشد کہ در ان نون و و  
 ہر دو سوار شوند کہ ما ان ہمدارہ

میان بی بی - شوہر زن را گویند  
 میانخی - میم مگسور تختانی بالفت کشیده و نون خسته  
 جیم تختانی معروف مگسور را گویند کہ در ان تعلیم  
 کند و اخوند  
 میان سے لینا - میم مفلوظ تختانی بالفت کشیده  
 و نون زردہ سین مملہ تختانی مجهول لام تختانی مجهول  
 نون و لغت مصدری کنایہ از تیغ کشیدن بود و نیز  
 گوید و کھین اک و دم مین کیو مکر تیغ ہوا و کی  
 بلند و گوئی خنیزی او سینہ میان سی ہر ابھی  
 بحر گوید مالک گیری پر اکر میان سے جانا  
 سورچ تیغ کا اقمیم سلیمان لیتا  
 میان مستحو - میم مگسور یا حندی مفلوظ آیت  
 ہوا و معروف کلمہ بود کہ توتی را از ان خطاب نمایند  
 میانی - نون تختانی معروف پارچہ کہ در میان ہر دو  
 پارہ شلوار و زرد و خشتک  
 میٹھا - میم تختانی معروف نامی ہندی مفلوظ الٹا  
 بالفت کشیدہ بر چند معنی آید اول ہر چہ شیرین بود  
 و شیرین ع علو و علو را نیز گویند کہ در ان  
 بر نان نہادہ فاقہ اموات دہانند یا در محرم ہر کنند



امام حسین سازند دوم لیمو شیرین را نامند سوم نام  
تماشے باشد و شیرین اب تمام کنایہ از کسی  
کہ گفتگو در روش و وضع زنان دارد و نیم معنی طبع فانی  
آید چنانکہ بحر گوید سے ناز خاطرین ہر انداز طبیعت  
میں ہے و نہرین کھاؤں جو او سپر مجھ پر شیا کیا  
ذوق دلبری گوید سے حرف تیغ اوس لب شیرین  
سہراک بات پر آہ و ناصحانستے ہیں ہم کچھ تو ہے  
میٹھا ہکو

میٹھا برس - مجاورہ زمان عبارت از سال نژاد  
عمر کو دکان باشد چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید  
جرھا میٹھے برس سے سن تو سب کچھ بر حلاوت  
میٹھا پانی - بازی فارسی بالفت کشیدہ نون تھانی  
معروف کنایہ از آب خوش مزہ باشد و آب شیر  
میٹھا تیل - نوقانی تجمانی مجہول و لام کشیدہ  
روغن کھج بود

میٹھا زہر قسمے از سم بود شیخ ابراہیم ذوق  
گوید سے اذاعات ہر عداوت میں بھی اوس  
ظالم کہ کہ اگر زہر بھی دیتا ہ تو میٹھا ہکو  
میٹھا کدو - کدو گرد را گویند کہ از ان حلاوت

سازند و در گوشت ہم پزند  
میٹھا مٹھہ - کنایہ از تیزی خفیف شمشیر کار  
بود چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید تلخی مرگ  
ہرگز مجھے اندیشہ نہیں میٹھے منہ پر ہے  
مرے یار کی تالوار بہت

میٹھا میٹھا درد - کنایہ از درد خفیف بہار  
چنانکہ جرأت گوید سے طبیعت اوس شیرین کی  
جو بھگو تھنا ہے تو دل میں کیا کون اک  
میٹھا میٹھا درد سہوتا ہے رشک منور صغیر نام  
کیون نہ اور ٹھے رشک کے سینہ میں میٹھا  
میٹھا درد ایک بت شیرین ادا کی یاد آئے  
چھاتیان

میٹھی باتیں - موصدہ بالفت کشیدہ نوقانی  
تجمانی مجہول و نون مخفیہ کنایہ از سخنان  
خوش و بک بود چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید  
میٹھی باتیں نہ تو کیا کر مر جا گیا کوئی  
زہر کھا کر

میٹھی باڑھ - تازی منہدی غلط لہ اتجمانی  
معروف موصدہ بالفت کشیدہ و رای ہندی

مخلوط المازده کنایه از تیزی خفیف تیغ و کار زینتی  
کنایه می از آن باشد

میٹھی پوئی - با تیریس بود و چو لاله جز تخیالی  
معروفی قیصران نشا - پس بود چنانکه نوباد بر  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین  
بین جان میٹھی پوئی چو لاله جز تخیالی  
میٹھی چو لاله - با تیریس بود و چو لاله جز تخیالی  
معروفی قیصران نشا - پس بود چنانکه نوباد بر  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین  
بین جان میٹھی پوئی چو لاله جز تخیالی

و باطن دشمن بود  
میٹھی زبان - کنایه از شیرین بختی باشد  
میٹھی نگاه - کنایه از نگاه لطیف و محبت بود  
شیخ ناسخ میفرماید - میٹھی نظر در آنست که  
دشمنی که میٹھی او سر پرانی از کجی و بدی  
بادام تلخ

میٹھی - خیم فارسی بود و معروف به کوباک گنبد  
میر - درستی از اوراق گنجه باشد که بران  
آغاز گنجه بازی کنند

میرا - میٹھی تخیالی مجبول است و مایل به کشید  
کلمه بود که نفس خود را طلاق کنند

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

میر میٹھی - بدون رفاه است و در غایت فقر و نیاز  
گوید بر کمر افرو - سیاهی بر بار لب شهبین

و بفتح میم چرک بدن مردم بود و کنس چنانچه  
ریشک مغفور میفرماید یا ریشکین خط کا اتنی  
بات مین سار احو وصف و گمیوون کامیل چکر  
عینر اشوب بنی و و کلمه بود که فیلیا نان فیلی ازان  
کلمه را نند

میلا - لام بافت کشیده هر چه مکر و چکر آلود  
بود مانند آب مکر و جامه چکر و غبار آلود  
کرد و میم تختانی مجبول لام بافت کشیده ابنوه و  
برجوم نمودن خلایق بجای معین بر سر سیر و تاشا  
بود شیخ امان علی سحر گوید هین کیا جز تربت  
په میار سه و دیسب کچه هو ا هم کیل سه  
میلا لگنا - جمع شدن مردمان باشد بر سر  
سیر و بجا بروز معین

میل جول - همان آمیزش بود  
میلاخورا - میم مفتوح تختانی و لام زده خای  
سجده بود و مجبول بر مصله بافت کشیده جامه که  
خاکستری رنگ باشد و ادکن  
هین - بافتح و نون مختفیه کلمه ایست که تفسیر خود  
اطلاق کنند و میم تختانی مجبول کلمه بود که فائده

معنی ظرفیت دهد

میلا - میم تختانی معروف کار سبر که ریشینه و  
آلات نقره کنند و میم مفتوح تختانی زده غنیمت  
خوشگو و سیاه رنگ و شادک

میلا بازار - میم تختانی معروف نون و با  
موصعه بافت کشیده زای معجمه بافت و را کشیده  
زنان بازار را گویند و بازار سه که برای سیر بود  
میشا میکنند در آن اشیا و گوناگون جمع شوند  
میشدنی - میم تختانی مجبول و نون غنه و دال  
مصله زده نون تختانی معروف مردمان که بر سر  
سیر تماشاگاه روند چنانکه خواجه آتش گوید  
و اقر سمت کبھی پہونچے بھی جو ہم کم طالع  
سے میندنی کے پھرنے کی تیاری تھی

میندنی کوز کام ہونا - منیست نر کے  
زندگی لائق کردن کار سے بنود و اراده آن کار  
میندھا - دال مندی مخلوط الما بافت کشیده  
میش نر که شاخدار و جنگی بود و فوج و کیش  
و کنایه از موجب ارشدت باد بدیر یا بر خیز و چنانکه  
شیخ امان علی سحر گوید دریا و ریشک بڑھکر

تشبیه بسوسنی پیناسد گویا \*

سپونج گایا جب فلک پر چہ مینڈھے کی بھی نہ لگے

پاسپ نون

پیل سحاب ہوگا

نصل الکتا

مینڈھا اوچھلنا۔ الٹ ہوا وغیرہ موقوف بسیم  
فارسی مخلوط الہا مفتوح بلام زدہ نون <sup>مصدی</sup> والٹنا۔ کا است کہ ز آخر سما و اتقال آندہ فائدہ منی  
اشکام و استواری دہن غالب دہوی گویدے کیا  
فرض ہر کسب کو ملے ایک سا جواب : آؤ نا ہم بھی کر  
کریں کوہ طور کی \*کنایہ از بر خاستن موج دریا بود از شدت باد و جگر  
سے بحر خم نے کھائی ٹکڑی سی موج اشک کی چہ کھنڈ  
چکر گیا مینڈھا اوچھل کر گیا \*مینڈھی۔ دال مہندی مخلوط الہا تجتانی معرو  
چند موز سزنان کہ بافتہ باشند \*ناپ۔ نون بافٹ مومہ کشیدہ ناشیکہ درو  
شمشیر از شمس نوک شمشیر تا قبضہ آن باشد و در  
استعمال مٹوشت ست \*مینڈھیان گوندھنا۔ تجتانی بافٹ کشیدہ  
و نون مختلفہ چند موز سے سرحد اجدا فتن بود نا  
مینک۔ بروزن اینک مروک چشم را گویند  
امداد علی بحر گویدے اگر روشن رخ محبوب کو تل کا  
اوسے پونچے چہ ران گل سے نشون دیدہ مینو  
کی مینک ہو \*ناپ۔ نون بافٹ و باو فارسی کشیدہ پیمانہ ہر چیز  
بود و امر از پیودن نیز باشد \*نلچ گھر۔ کات فارسی مخلوط الہا مفتوح ہر را  
مہلہ زدہ ستعار ست \*مینے کا کام۔ سیم تجتانی معرو نون تجتانی  
مجمول نقاشی کہ بطلان فقرہ با لکینہ رنگین کنند  
ف کا مینا شیخ ناخ میفر میندے رنگ  
پان سے سبز ہونا لگئے کنند سے گال مبتدلنلچ نجانون آنگن میٹھا۔ شلیت برکے  
ز قند کہ دخل درکار و ندارد و در کردن آن انظار  
بید خلی نکند بلکہ بیچ عذر و حیلہ در میان آرد  
ناچ نچانا۔ نون مفتوح جیم فارسی و نون پان

کشیده کنایه از برگشته و حیران کردن کسی بوده  
نا چنے نیکی تو گھونگٹ کیسیا شلیست  
بجائے زندہ کہ کسے ارادہ نیچ غیب نمودن کند  
و دران حال شرم دار شکیار او شود

ناخن لینا - افتادن اسپ بود هنگام رفتار  
بصدہ سنگ و مانند آن کہ پای اسپ رسافت  
شکو خیدن و یعنی ناخن چیدن نیز آمد  
نادری - بال ہلزدہ ورق گنجفہ کہ قابل دشتن  
در گنجفہ بازی نباشد

نادہند - دال ہلکہ کسور ہای ہوز مفتوح بنون  
و دال ہلکہ زدہ کسیکہ چیزے از کسے و ام گرفتہ نہ  
ناراض - کسیکہ ناخوش باشد چنانچہ مرزا براق  
مرحوم میفرماید طالب سجدہ وہ بت ہے  
مجھے معلوم ہوا اب یہ منظر مرزا نارض خدا محبت  
ناٹا - نون و رای ہندی بالہا کشیدہ شستہ ہای  
خام رنگین کہ رنگہ زیان زردیدہ در محرم فروشد  
چنانکہ شیخ ناخ میفرماید جلد رنگ ای دیدہ  
خونبار اب تار نگاہ ہے محرم اوس پری پیکر کو  
ناٹا چاہیے

ناز اوٹھانا - ف ناز برداری  
ناز بو - گھاسٹ معروف ف شامہم عریض  
ناز کبدن - ناز مجبور مضموم کان ساکن نوے  
از درخت کنار بود کہ غرض بسیار شیرین و تنک  
پوست باشد چنانکہ شیخ ناخ میفرماید  
مین مر گیا ہون او کی نزاکت پہ دوستو  
جائے جبریتین ہونا کبدن کی شاخ  
ناز کرنا - ف ناز کردن و نازیدن

ناس - نون بالٹ و سین ہما کہ کشیدہ تنباکو  
و جزا آن کہ در بینی دمند یا ہونید ع سوط و  
شوم و تباہی و فنا ی چیزے و کسے نیز بود  
ناس لینا - لام تجمانی مجہول نون و الف  
مصدری و میدن چیزے و بینی بود

ناس ہونا - ہای ہوز ہوا و مجہول نون و الف  
مصدری کنایہ از تباہ و فنا شدن چیزے کہ ہون  
ناشپاتی - نون بالٹ کشیدہ و شین چیمہ  
زدہ ہای فارسی بالٹ کشیدہ و قافی تجمانی معر  
میوہ الیت مشہور شاہ با مرود

ناشتا - طعامیکہ بوقت صبح خورد ف

چاشت و نہاری \*

ناف - فارسیست ع مڑہ \*

ناف ٹالچانا - تاسہندی مفتوح لام ساکن  
جیم و نون بالفہا کشیدہ بجائے خود ناندن عصبات  
و عضلات ناف بود ناف افتاد چنانکہ  
خواہد آتش گوید کہینچک تیغ کمر سے ہو دکھلائی  
ناف محشوق نہیں ہوں کہ میں تلکی اوٹنگا \*

ناقوس پھونکنا - رسیدن ناقوس بود \*

ناک - نون بالف و کاف کشیدہ عضویت از عضا  
چہرہ ف بینی ع الف و کنایہ از شرم و غیرت  
و آبرو نیز بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید اگر  
اوس گل کے دعوے خوشبو باغبان گل کے  
منہ پہ ناک نہیں \*

ناکا - نون و کاف بالفہا کشیدہ تگہ معنی دارد آوا  
حد شرف در بند دوم سورخ سوزن ف  
چشم سوزن ع ستم انجیاط ستم جانور پست دریا  
کہ مردم را فرو برد و ف تنگ ع متساح \*

ناک بہنا - ربطتے از بینی مہم بر آمدن باشد  
ناک بھون چڑھانا - کاف ساکن موحده

مخلوط الہا مفتوح بو اوزدہ و نون مختفیہ کنایہ از ازار زدہ  
بودت جین برابرہ افگندہ ن شیخ ناسخ میفرماید  
مین گایاب اوکے گھر ایسی چڑھائی ناک بھون  
ہونہ مسک کی یہ صورت روی مہمان دیکھکر شیخ  
امداد علی بکر گوید عاشق سے ناک بھون نہ چڑھا  
او کتاب رو نہ ہم درس عشق مین یہ لف و لہ نہیں  
ناک پر تکتی نہ بیٹھنے دینا - باو فارسی مفتوح  
رای مہملہ ساکن سیم مفتوح کاف مخلوط الہا مشد  
تجتانی معروف کنایہ از شرمندہ احسان خفیف  
کسے ہم نشدہ بود \*

ناک چنے چوبو انا - کنایہ از عاجز کردن شدہ کسر  
ناک چوئی گرفتار رہنا - جیم فارسی بو او جہول  
فوقانی سہندی تجتانی معروف کنایہ از آزدگی  
وترش روی و بد مزاجی و خردمانی زنان بود و  
این محاورہ زنان ست \*

ناک چھنکنا - ف بینی افشاندن  
ناک رگرٹنا - رای مہملہ کاف فارسی ہر مفتوح  
رای سہندی ساکن نون و الف مصدری کنایہ از  
الحاج وزاری کردن بودہ \*

نما کر ۱۔ بینی کلان را گویند و سرخ است که ریش  
اندر دهن بینی پیدا میشود و آن مرض مملک است  
ناک کا بال۔ کات بال کشیدہ سوجده بالفت  
زلام کشیدہ کنایہ از کسیکہ نہایت مقرب کسی بود  
ف موس بینی

ناک کا تنکا۔ نوتا فی مکتون سکن کان  
بالفت کشیدہ کنایہ از کسی کہ دختران دینی ہارنا  
ناکتہ انی دارند خواجہ وزیر گوید کہ بہا بہر نگا  
جذب میر ازنگ زردہ دیکھیہ شہر۔ یہ زمان  
کس طرح تنکا ناک کا

ناک کشنا۔ کات مفتوح تا و ہندی ساکن  
نون والفت مصدری بریدہ شدن بینی بود و کنا  
از ذلیل و خوار و خفیف و سبک شدن کسی پیش  
کسی باشد چنانکہ خواجہ آتش گوید بینی بار  
سے دعوت ہے گل زین کو بیجائی سے  
نیک نہیں کشتی ہے

ناک مین دم آنا و ناک مین دم ہونا کنایہ  
از تنگ و عاجز شدن باشد شیخ ابراہیم ذوق  
گوید ہر گھٹ برجان کا دماغ اب کہے نگر

آتا ہر اناک مین دم اور زیادہ

ناکند۔ نون بالفت کشیدہ کات مفتوح نون  
و دال ہمزہ باضطرار اسپ نازان اسپ کہ  
یک سامہ باشد چنانکہ شاعر در مسمی کہ مروج  
گوید فلک کو برعت جلال سے اسکو کیا

نسبت کہ بود چرخ کہ سال یہ ابھی ناکند  
ناگن۔ کات فارسی مفتوح نون زدہ ہار  
ناگنی۔ نون تحتانی معروف ہمان مادہ مار بود  
چنانکہ شیخ ابراہیم بگر گوید نسبتا ہی از دہ  
وہ یہ بینی ہی ناگنی ہمسہر ہر شاخ زلف بھی چہ  
کلمیم سے

نال۔ نون بالفت و لام کشیدہ بر معنی آبد آبل  
نات ع شرہ چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
نال گزنا ہر بھی اور لاش گزنی ہر بھی جو خاتم  
ہے وہ اک روز ماتم خانہ ہے دوم خیرے  
دراز جوت کہ بندون و تنچہ بدان سارا نند سوم  
چیز۔ کہ از سنگ یا چوب گندہ بود کہ از ازور و  
بر دارند لیکن بدین معنی فارسیست و فعل مین است  
یعنی بعد نون مین است الف نسبت کنائی غایت

نالا۔ لام بالفت کشیدہ جام جاری شدن آب

باران بود

نال کا ثنا۔ کاف بالفت و نامی سندی زده نون

والف مصدری نون بریدن کودکان سترگانه نون

نالکی۔ نون از سواری بود که اماران بردارند نون

سواری زمان امیران است

نال گزنا۔ کاف فارسی مفتوح رای سندی ساکن

نون والف مصدری مدفون شدن نون بریده

کودکان بود بچائیکه پیدا شده باشند

ناله کرنا۔ نون ناله کردن

ناله کھینچنا۔ نون ناله کشیدن

نالی۔ لام تحتانی معروف سفاک کوچک و دراز

گویند که اندکان آب جاری باشد و خوشک باشد

که گفتند دست با بر سر دو کناره آن نهاده و در زیر

گفتند بدین صورت که سینه ازان گذرانند

نام۔ فایست ع اسم

نام اوٹھنا۔ ممر کے بر کاغذ چپا بندہ باز

از کاغذ جدا کردن بود تا نامش روشن گردد حضرت

برق میفرمایند بین ہون وہ سوختہ افتاد

کرجب مہر سوئی و داغ کاغذ کو لگانا نام نہر اوٹھنا

نام خدرا۔ کلمہ است کہ برای برکت و محفوظ ماندن

کے از اسبب چشم بد و دخل حسین و افرین ہر زبان

آزاد جرات گویدے کلمہ منہ اوٹھو کچھو قربان

جاؤن ہاے کیا ہی بہار نام خدا آب پر ہو آج

و در فارسی ہم بضمعی مستعمل است

نام ڈوبونا۔ دال سندی مضموم موحده ہوا موحول

نون والف مصدری کنایہ از بدنام شدن یا دیگر

را بدنام کردن بود چنانکہ شیخ انداد علی بجر گوید

خدا کے فضل سے اسکو بھی آج رو میٹھیے

رہی تھی نام ڈوبنے کو آبرو باقی ایضا لعل

گویندے بہانہ و ہوندہ حتی تھی چشم توجہ ابکا

اسے تو نام ڈوبنا تھا آشنائی کا

نام مرد۔ میم مفتوح رای مملہ و دال مملہ ہر دو ساکن

کسیہ بر ازالہ بکریں قادی باشد و ہیر ع غنیز

و کسیہ در جنگا گریز و مقابلہ کسیں گفتہ بول نہ چنان

نام رکھنا۔ رای مملہ مفتوح کاف مخلوط الہا

زده نون والف مصدری بیچ نام کسی نہاد و کنا

از عیب نہادن بر کسی یا بر چیز نیز بود حرف ک



چنانکه میر تقی مغفور میفرماید که جو ترے لب ہو کام  
 رکھتے ہیں + یعنی کو وہ نام رکھتے ہیں + جرات  
 گوید گرننگ ہو اور نام سے گذر گیا نہ جرات + تو  
 فرقه عشاق میں سب نام بھین گے +  
 نام روشن کرنا - کنایہ از کینام شدن و قیافہ  
 نام کرنا - کاف مفتوح رای مہملہ ساکن نون و الف  
 مصدری نسبت کار کو کسی کردن و کنایہ از بلند نامی نیز  
 بودف نام بر آوردن +

نام لینا - نام بردن باشد +  
 نام لیوا - باقیانہ و وارث کے بود +  
 نام مٹنا - گم نام شدن کے باشد +  
 نام کلنا - مشہور شدن بود میر تقی مرحوم گوید صرا  
 عفا کی طرح اپنا عزت سے نام نکلا +

نان یا کو - بایر فارسی بالف کشیدہ و ذوق سے از  
 نان بود کہ کشیدہ ترو نرم باشد و لغت اگر زیرست  
 چنانکہ رشک مغفور میفرماید کہ میر کے کھانے سے  
 کیون فلک ہو کباب + پاور وٹی ہر نان پاونیت  
 نان خطائی - قرعے بود کو چاک کہ از خمیر میدہ  
 و شکر ساخته و در خون بریان کنند و فارسیست +

نانہ - نون بالف و نون غنہ و دال مہملہ زدہ گرد آب  
 را گویند و آوند گلین بود کہ کلان ترو ذوق ترو ذوق  
 کشادہ و مدور باشد و الف تعارف سفا لین +  
 نانہ ہنا - نون بالف کشیدہ و نون غنہ و دال مہملہ  
 مخلوط الہازدہ نون و الف مصدری آغاز کردن کار  
 باشد مانند آغاز کردن کشیدہ زنان را و کنایہ از آغاز  
 کردن افسانہ و داستان نیز بود +

نانہ ہیا پیل - نرگا و یکہ فقیران بر جل آن ہوا  
 بسیار دختہ در بازار با گردانند و گلگیری کنند +  
 ناگھنا - نون بالف کشیدہ و نون غنہ و کاف فہمی  
 مخلوط الہازدہ نون و الف مصدری بگذاشتن از  
 چیز کے کہ در بگذر جائی بود +

نا و خضر کا ڈوبونا - شلیت بجای زنند کہ نہا  
 در سیر کے باعث تباہی و خرابی او گرد و چنانکہ شیخ  
 ابراہیم ذوق گوید کہ وہ مثل ہونا و یہ کہنے ڈوبی خضر  
 نے + لیگیا خط ذوق دل کو سو گرد و بکینچ + نوب  
 مرزا حجو صاحب ہندی تخلص سقر یا نیاس خط نے  
 رخ کی ہار کھوئی ہے + ناؤ یہ خضر کی ڈوبی ہے +  
 ناؤ کا خشکی میں نچلنا - شلیت بجای زنند کہ نہا

کسے از اہل دول بے دوش و فیض و کرم ہاور  
شدن خواہ چنانکہ مرز ابرق میفرمانیدے خردی  
در یادلی بہر نام کہ کبھی ناؤ خشکی میں جلتی نہیں  
ناؤ کھینا۔ کاف مخلوط الہا تجتانی مجہول نون و  
الف مصدری رائن کشتی بدریا بود ناخدا یان را  
ناؤ میں خاک اوڑنا۔ یہم تجتانی مجہول و نون  
مختفیہ خارجی مجہول کاف کشیدہ الف بواؤ غلیظ  
رای ہندی و نون بالف کشیدہ کنایہ از درخ مساف  
مساف گفتن بود

ناگ۔ ہمزہ مکسور بکاف کشیدہ کنایہ اوستاد و کمال  
درغن غنا و موسیقی بود

ناگما۔ کاف بالف کشیدہ زنے کہ مالک چند زنان  
بازاری بود

### فصل ہای موحده

نباہ۔ نون مکسور موحده بالف کشیدہ و ہای ہوز  
نردہ رسانیدن کارے بود بحد آن

نباہ دینا۔ دال ہما تجتانی مجہول نون و الف  
مصدری ہان رسانیدن کارے یا بحد آن و سیر برد  
نباہ کرنا۔ کاف مفتوح رای مملہ ساکن نون و الف

مصدری ہان ہمرہی کسے کردن باشد در کارے  
چنانکہ اسیر گویدے بتون کے عشق میں لازم جگر  
ہی پھر کا۔ وہ کیا بشرہ میں جو انسے نباہ کرتے ہیں  
نباہنا۔ نون و الف مصدری ہان معنی بود کہ گفتہ  
لے سہ بردن

نبخجم۔ نون مکسور موحده مفتوح خارجی مجہول فغانی  
تجتانی معروف کلمہ ایست بجا درہ زنان کہ ہر گاہ از  
زنے بیزار شوند این کلمہ در حق او بر زبان آرند

نبرٹنا۔ نون مکسور موحده مفتوح رای ہندی ساکن  
نون و الف مصدری بیایان رسیدن چیزے بود  
چنانکہ خواہ آتش گویدے فرقت کی شب میں بے  
نے اپنی وفا گئی قبل سحر چراغ ہمارا بفر گیا۔ الابرور  
فصحا میں زمان میں لغت مشعل نیست

نبض و کھینا۔ دست بردست بیمار نہاد و طبیب  
نبضون کا چلنا۔ کنایہ از حرکت زود از و تھو  
نبضون کا نہ چلنا۔ کنایہ از نا محسوس شدن کشت  
نبض ہا باشد

نبضین چھوٹنا۔ کنایہ از ساقط شدن نبض ہا  
جرات گویدے احوال کچھ نہ پوچھو کل نبض پرہیز

نٹ کھٹ۔ کان مخلوط لالسا مفتوح تہا منہای  
کشیدہ کنایہ از کسیک عیار و دغا باز بود و مرقع حرم  
گویدے کیا لڑکے دلی کے ہین عیار اور نٹ کھٹ  
دل لین ہین یون کہ ہرگز مرقع نہیں ہر آبٹ +

کہتے ہی ہاتھ چپٹ گئیں نہیں بلید کی ہر گویدے  
جزرا چھ اس ادا سے کھلا ہم تو مر گئے ہنضین چن  
جوبان کیسیک کہہ گئے  
نیل۔ کم زور باشد +

## فصل حبیم

## فصل فارسی

نچ۔ نون کسور حبیم کلمہ بود کہ فائدہ معنی اشتہار  
نچانے۔ بنون مفتوح و تحتانی مجہول کلاسیت کہل  
معلوم نیست بزرگان آرنڈ چنانکہ شیخ ناخ میفرماید  
۵۔ تبرقش تم تو کیا چاہتے ہو نچانے خدا کیا  
کیا چاہتا ہے + الاصحاح متاخرین این کلمہ یاد  
کلام خود نے آرنڈ پس گویا تبرک استعمال است +

نیت۔ نون و با فارسی ہر دو مفتوح بفقو قانی  
کشیدہ و پالیش +

## فصل فو قانی

نٹ۔ نون کسور بفقو قانی کشیدہ و ہمیشہ  
دائم چنانکہ شاعرے گویدے سینہ پرستی ہنٹ  
تصویر یار + دل نے جب جا پا اوٹھائی دیکھ لی +  
آلا امین روز مرہ قد ابو دنی زاننا متروک استعمال  
نٹ نیایہ چنری کہ پیشہ نوباد چنانکہ جرأت گویدے قیس  
کو سو دکھاؤ دست کوکہ عشق بکوت نیاکام فرما تا رہا چنانکہ  
گویدے مہدنت ہی آفتہ بند ہر آفرین ہر روز سر ہوئی ہر جا چلا

## فصل جمیم فارسی

## فصل تہندی

نچلا۔ نون کسور جمیم فارسی ساکن لام بالہ کشیدہ  
کسیر دست و پا و اور اور اسگون بیکیا بود  
شایستہ چنانکہ جرأت گویدے بنو وہ بھی ہے  
بتیاب کر حکمو ہر تہابی + نہیں ممکن کہ اب نچلا  
بزرادہ داستان مٹھے + حضرت رشک میفرماید  
۵۔ دشت ہر قوم قد میں ٹھہرے نہین پائون  
نچلے نہیں رہنے کے مرے ہاتھ کہن تین +

نٹ۔ نون مفتوح تہا ہندی کشیدہ باز گیرا  
مہریند رسن باز و نام رگنی بوزا زسی و شش  
راگنی مشہور +

نخست - نون کسور جمیم فارسی مفتوح بنون و فوقانی  
زده که یک بجای خوشی سکون و قرار دارد و ممکن بود  
چنانکه سودا گوید س علم کا بار اگر نویسد از ارض شکل  
سما را به نه نخست +

پنجم - نون کسور جمیم فارسی بوا و مجهول و راک هندی  
زده که کنایه از نهایت کار دارد انجام کار باشد میر تقی میر  
گوید جیب اور آستین سے رونے کا کام گذرا  
سما را پنجم را شود من به آراست +

پنجم - نون و الف مصدری و افشردن و  
کنایه از فشار دادن کسی را نیز بود شیخ ابراهیم ذوق  
گوید دل بین تھے قطرہ خون چند سوسا مانند بار  
نیز به و بھی جب الفت نے پنجم را کھو +

پنجم - نون کسور جمیم فارسی مخلوط الها لیت  
کشیده و او مفتوح بر راک مملو زده و نون شمشیر  
اشاره علی بحر گوید س ہے نقاب اک دن جلا کھو  
روے انور ہو گیا بهشت زمره درخشان کا کھو +

بدین معنی لغت ترکی است که در او مستعمل است و در  
فارسی بر سودا اگر اسب و شتر و غیره و برده و فروش  
اطلاق کنند گذانی بهار جم +

شعر - نون مفتوح خامی و مجرمان راک مملو لیت  
کشیده حرکات و سکانات معشوقانه زنان و خوشن  
باشد و نازع شمع +

### فصل ال مملو

ندیده - نون مفتوح دال مملو تجمانی معروف  
دال مملو دوم بهای مختلفه کنایه از یک کسور و راجع  
نشده باشد و پنج ندیده باشد و فارسیست شمع  
ابراهم ذوق گوید اس شکل سے ہوا و علی گار  
دیدار به صاف آئینہ کا دیدہ ندید و نین ملکیا +

### فصل ال مہندی

ندید - نون کسور دال مہندی مفتوح بر راک مملو  
ندید کہ یک حرف باشد +  
ندید - نون کسور دال مہندی مخلوط الها لیت  
ندید کہ یک حرف باشد +  
ندید - نون کسور دال مہندی مخلوط الها لیت  
ندید کہ یک حرف باشد +  
ندید - نون کسور دال مہندی مخلوط الها لیت  
ندید کہ یک حرف باشد +

### فصل خامی و خم

سما س نون مفتوح خامی و خم و خم و خم  
مملو کشیده باز آید بان سما لیت و خم و خم

## فصل سوم در مذهب

نشا - نون مسور که مذهب بالفت کشیده ترجمه و مذهب  
و بعضی و خاص باشد.

در الای چیز عجیب باشد.

نرسنگا - اول مفتوح دوم ساکن سین مذهب  
نون زده کاف فارسی بالفت کشیده و کزای مذهب

نرماس - نون مفتوح به رای مذهب مذهب کشیده  
بای مذهب مفتوح بتای مذهب و نرماس مذهب  
نری - نون مفتوح رای مذهب بتجانی مذهب و نرماس

## فصل سین مذهب

نسکشا - کان مفتوح تای مذهب بالفت کشیده  
کنایه از خواجہ سر باشد.

## فصل شین مذهب

نشہ - نون مفتوح شین مذهب ساکن مذهب مفتوح  
بهای مذهب مذهب و مستی که از آشامیدن شراب  
و ننگ و استعمال دیگر وسکرات حال دید و فارسی  
ح کیفیت و سکر.

نشہ آنا - الف و نون بالفت کشیده کنایه از خود  
شدن از آشامیدن شراب مانند آن بود.

نشہ از مذهب ساکن نون و الف مصدری مراد از خواجہ سر  
و کنایه از مذهب آنا که از مذهب و مذهب مذهب  
شیخ نام مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
مستی مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
خواجہ سر مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
بمشیا کرتی مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
مستی مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب

نشہ یانی - بای فارسی بالفت کشیده نون بتجانی  
مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
امداد علی مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
نشہ یانی کا مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
نشہ مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
زده نون و الف مصدری کنایه از مذهب مذهب مذهب  
مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
چو مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
مجبور نشہ مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب

نشہ مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب  
مفتوح نون زده بای مذهب دوم بود مذهب مذهب

بعضا کشیدہ کنایہ از بیوشی و غفلت بہوش آمدن  
کسے بود چنانکہ شیخ اہل دلی بگوید چشم جان  
وہ بلاہر جو خرابی دیکھے و نشہ ہو جائے ہر آنکھ  
خامری ہو جائے \*

نشے کا اوتار۔ ہجرہ تجانی مجہول الف بواو غیر محفوظ  
فوقانی بالف و س محکمہ کشیدہ کنایہ از زوال مستی شراب  
بود ع خمار شیخ تا سحر میفرمانید یہی و لطیفہ  
دن است مجہول مستی میں ہر چہ ہا و ن جام کوئی نشہ کا اوتار ہوا  
نشے کے دورے۔ دال مہندی بواو مجہول  
راوی مہملہ تجانی مجہول کنایہ از سرخی چشم بود کار  
نشہ شراب پدید آئینہ تا سحر میفرمانید یہی و نشہ  
کے نہیں بر لال دورے و ہین طائر و لکوجاں نصیب  
نشیلی آنکھ۔ نون مفتوح شین مجہول لام بر و تجانی  
معروف الف بالف کشیدہ و نون غنہ و کا و خلوط  
زردہ کنایہ از چشم مست بود چنانکہ شیخ تا سحر میفرمانید  
سے آگین باد جو رونے میں نشیلی آنکھیں  
اشک ٹپکے مری آنکھوں سے سید لال سفیدہ

فصل ظانے مجملہ  
نظر عربیت و گاہ و مہجی چشم ہر آنکھ

ظاہر احوال و ہندیاںست \*  
نظر ا۔ نون مفتوح طایر معجبہ ساکن راوی مہملہ  
کشیدہ کسکہ درشنا ختن اشیاء مہارت تمام دار  
ع مبصر \*

نظر آنا۔ نون و طایر معجبہ ہر دو مفتوح راوی مہملہ  
ساکن الف و نون بالف ہا کشیدہ و نظر آمدن  
نظر اوتارنا۔ دفعہ مہر چشم زخم باشد تصدیق  
دادن و غیر آن \*  
نظر اوٹھانا۔ الف بواو غیر محفوظ تا سحر مہندی  
خلوط الہا و نون بالف کشیدہ کنایہ از نگہ لیتن  
ببالا بود \*

نظر باز۔ کسکہ درشنا ختن در دان و غیرہ  
مہارت تمام دارو \*  
نظر بھر کر دیکھنا۔ موحہ خلوط الہا مفتوح  
ہر اک مہملہ زردہ کا و مفتوح ہر اک مہملہ ساکن کنایہ  
از غور تمام بطور کسے یا چیزی و بدن بود \*

نظر سر چڑھنا۔ باوی فارسی مفتوح راوی مہملہ  
ساکن جیم فارسی مفتوح ہر اک مہندی خلوط الہا  
نون و الف مصدری کنایہ از معز زردہ و مہارت

کے در نظر کے بود مرز برق میفرماید۔  
 چڑھکا نظرون پر طار تہ دیو بالاحق یہ ہے \*  
 حضرت دشت سے منصور آنکھیں جو گئیں \*  
 نظر پڑنا۔ و نگاہ افتادن \*  
 نظر بچھسلنا۔ بانی فارسی مخلوط الہا کسور  
 سین ممانہ مفتوح بلام زردہ نون والفت مصدری  
 محاورہ ایست کہ ہنگام بگریستن اشیا صفت  
 و شقات استعمال کنند چنانکہ آتش گوید  
 صفا آئینہ کی وہ چہرہ شفات رکھتا ہے \* بچھسلتی  
 بہن نگاہیں یار کے خسار پر کیا کیا \*  
 نظر جلانا۔ سوزانیدن آتش سیاہ کردہ از  
 سیاہی تابہ رغن مالیدہ باشد و شبہا زبرد  
 بسیار مایع خورشید بشود و ان از خترات زمان  
 نظر چمننا۔ جمیم مفتوح میم ساکن نون والفت  
 مصدری کنایہ از قائم شدن نگاہ بود بر چیز  
 نظر حجاب پڑنا۔ تدبیر و چون خورشید  
 زخم باشد بانسون و انواع دیگر \*  
 نظر سے اوترنا۔ سین محلہ تمنا فی جہل  
 الفت بود و غیر مخلوط فوقانی مفتوح رای محکم

نون والفت مصدری کنایہ از بسک خفتن و نشاندن  
 کے در نظر کے بود خواجہ آتش گوید \*  
 اپنے ہم اشک نے کی سوخ زنی \* آخر کار نظر کر  
 مرے دریا او ترا \* شیخ ناسخ میفرماید  
 نہیں چڑھتا ہوں کیسی بھی نظر یہ  
 ناسخ \* یار کی نظرون سے افسوس  
 میں ایسا اوترنا \*  
 نظر سے گرنا۔ کاف فارسی کسور رای محکم  
 نون والفت مصدری کنایہ از پایہ اعتبار افتادن  
 و از نظر افتادن شاعر گوید \* مدون  
 نے اشک آنکھ سے ڈھلنے نہایا \* پھر نظرون  
 گرایا تو سنبھل نہایا \*  
 نظر کا کھلنا۔ کاف مخلوط الہا و جمیم نون  
 بافتا کشیدہ کنایہ از ضرر رسیدہ شدن کسور  
 چشم بد کے بود \*  
 نظر لگنا۔ لام مفتوح کاف فارسی ساکن  
 نون والفت مصدری کنایہ از ضرر رسیدہ شدن  
 کے بود از چشم بد کے و چشم زخم رسیدہ  
 عین اگمال چنانکہ حضرت غاب دہلی



سفر نمایند که این نظر نه گاه دست  
و باز گوید به لوگ کیون مرز غم جگر گوشت حقیرین  
نظرین چشمتا کنایه از نهایت پسندیده شدن  
چیز باشد در نظر چنانکه میر تقی میر سفر نمایند  
به تری بلکین چشمتی نظرین بھی این دیه کار  
کشتی جگرین بھی بین \*

نظرین سمانا بهیم تجانی محمول و نون حقیر  
سین هاله مفتوح میمون بافتا کشیده کنایه درآمدن  
کسور چشم کسور بدشاعر گوید به جبهه بازند کجا  
نظر آینه بصر کیا ده نظرین سین سمانا تو سمانا کجا  
نظر بایا - پای سوز و تفتان بافتا کشیده کشیده  
نظرش بر دم ضرر رساند و شور چشم ع عیون  
نظر سوجانا - پای سوز و تفتان جبر و نون  
بافتا کشیده کنایه از ضرر رسیدن از چشم بد بود  
نظرین چیرانا - نگاه و زویدین بود \*

فصل قاف

نظر - کس نور بایه قاف نظر \*

فصل قاف

نظر - کون مفتوح قاف شد بایه قاف

کشیده کشیده در انجمن رقص سرود همراه غنایان  
سخنان مضحک میگوید و حرکات و امور خنده آور  
نقشه از آن <sup>نقشه از آن</sup>  
نقره - بالقلم رننگ از رنگهای اسپ بود  
نقره خنگ چنانکه خواج آتش گوید به خونین  
نهانها کشیده و ن که لایکا - نقره ترا کشید  
اسه شمسوار رنگ \*

نقش سوس از قمار بود که به لوراف گنج  
بازند و نوس از سرود بود که توالل سرانید  
نقشا - شین معجزه بافت کشیده و فیرنگ  
ع مثال \*

نقشا او تارنا - الف بود غیر مغفوف و قافی  
بافت و را مکه کشیده نون و الف مصدری و ف  
طج بر درشتن برق مرعوم میفیه نمایند به چشم  
بینی رخسار و گوشه بین کمان ده آسان کو نقشا  
ترا او تار آید \*

نقشا کشید چنان کمان مخلوط الیافتن و قافی  
نون غنچه و چهره بایه نون و الف مصدری  
و فیر کشیدند  
نقش چشمتا به نون و الف مصدری و قافی



خود را اما زده نون باعث مصدری کنایه از جا کردن  
کسے در دل کسے باشد ز بارق مرحوم میفرماید کسے  
وصل هوا نقش امل میخیزد گویا چه در عمل مینماید گویا  
عمل میخیزد گویا چه غالب گوید کسے او کی نرم آریا یا تنگ  
دل بخور بیان کسے نقش در دماغ غیر میخیزد گویا  
نقل او تارنا کتاب از کتاب نوشتن و صورت  
محدود بصورت کسے مشابه با ختن باشد در شعر  
نقل کرنا - نون مفتوح بقاف و لام ساکن کاف  
مفتوح یا مملد ساکن نون باعث مصدری برستی  
اول نوشتن کتاب از کتابت نقل گرفتن و نقل  
برداشتن دوم حکایت و ذکر کسے نمودن سوم سخنان  
و حرکات مضحک و امور خنده آور و رانجن نقل  
سرو همراه مغنیان ساختن بود قافلان را  
نقل لینا - کتاب از کتاب نوشتن بود نقل گرفتن

## فصل کاف

نکات توپی - نون مضموم کاف مشد و باعث کشیده  
کلا بیکه آرا بلند نموده بر سر دارند  
نکته توپی - نون مفتوح کاف ساکن نونانی بود  
مجمول را بپندی باعث کشیده احسان و منت و

غش و آزر دگی و ناز و ادای مشوقان را گویند  
چنانکه سودا گوید کسے نمل کمطون سے هرگز قبول  
آبرو سودا کسے برداشت هر مانتی او حشائے کون  
نکته توپی - شیخ امدادی بحر گوید کسے اک روز را در  
نکته توپی - یار کسے مینی کاتل مر میو تیر تفنگ کسے  
نکته - نون مفتوح کاف ساکن تاء هندی پند  
کشیده کسکه مینی او بریده باشد و کنایه از کسکه پیچ  
و بیجا باشد نیز بود و نون غلبا باشد  
نکته - تاء هندی تجمانی معروف زنه کسے مینی بریده  
و بیغیرت و بیجا باشد و مجاوره زنان گریه را نیز گویند  
نکته - کسکه از غر و صین بر جبین ماند  
نکته - نون مضموم کاف مشد و مفتوح بر ساکن هندی  
زده جانیکه آنجا یک راه تمام شده راه دیگر آغاز شود  
نکته - بروزن تقصیر غری که از بی بی بلیغ و عادی  
نکته - نون مفتوح کاف ساکن سین  
مملد تجمانی معروف کور هندی زده باغ فارسی است  
بود معروف و تاء هندی زده نون باعث مصدری  
بر آمدن خون از مینی بود ع رعان خواب آتش  
زنده جاوید بین قربانیا شیخ عشق کسکه

لٹنا جاتے ہیں پھوٹا لکسیر کا \*

نکل چلیا۔ نون مکسور کا مفتوح لام ساکن

جیم فدری مفتوح لام دوم ساکن نون والٹ مصدري

لنایہ از حد خود یا بیرون نہاد ان گستاخ شدن

چنانکہ خواجہ آتش گوید مری حوت سے صبا

کیو میرے پوست سے نہ کل چلی ہی بہت پیرا

سے بوتیر جی \*

مکسنا۔ نون مکسور کا مفتوح لام ساکن نون

والٹ مصدري بر چند معنی آید اول بر آمدن بیرون

شدن ع خروج و بر آمدن آرزو داران

حسرت و حوصلہ و ہوش و غیرہ از دل کسی نیز بود

و جو ہم پیش رفتی و سبقت نمودن کسی بر کسی

در زہاد رفتن چنانکہ شاعر گوید سے فرمود

قیس دونوں ابھی میرے ساتھ تھے و میں بھی

رہ گیا وہ کچھ آگے نکل گئے و رسوم و رواج نہایت

بنا و یا فی و ذکا و تدون از امر سے چنانکہ مرزا

برق میفرماید جب تو نے اپنے گھر سے

بہکان نکل گیا کہس بقدر تیرا چاہئے والا ٹکلیا

چاہم افزونی و زیادتی چیز سے بڑھیری یا کسی

بر کسی چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید سے بدن

جھٹکا ہے ایسا ایکیلی کی محبت میں ہماری

رانوں سے جنون کے کہیں بازو نہ نکلتے ہیں \*

پیچیم باز ستائیدہ شدن پیچ عمدہ و خدمت

از کسی بود چنانکہ مرزا برق میفرماید سے

پیدل عوف سواروں کے ہیں بعد مرگ ساتھ \*

پلشن ملی جو تھے رسالہ ٹکلیا و ششم از دست

رفتن خیرے یا وقت کاری باشد چنانکہ

مرزا برق میفرماید سے زندہ رہے غرق

میں وصلت میں جان دی \* او سدن چلا

یہاں سے کہ چلا ٹکلیا و ششم دریدہ شدن

پیر میں و جام بود چنانچہ خواجہ آتش گوید سے

ایسی وحشت نہیں دل کو کہ سنبھل جاؤنگا \*

صورت پیر میں تنگ نکل جاؤنگا و ششم کناہ

از ایجاد شدن امر سے و رواج یافتن خیرے

از کسی باشد \*

نکلے ہوئے درانت پھر نہیں ٹھٹھٹ

منوروت بجائے زندہ کہ ہر گاہ افشا و راز کے

گر دیا اخراج کسی از جاسے شود \*

نگار - نون کسور کاف مفتوح میم شد و بافت  
کشیده و نه بیچاره چنانکه حضرت رشک میفرماید  
۵ پادشاه چپک آنگهون سے لیتا ہو کار دینے  
دل بھی شریک ہے تو کما شریک ہے \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
معمله کشیده و آرایش ترنمین \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
ننان مرد و لائق و بیچاره را گویند \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها مفتوح  
بر آرایش ساکن نون و الف مصدری و ف

آرایش کردن چنانکه شیخ امدادی بجز گوید  
عاشق کی خوبصورتی اندوه و غم میں ہے کہیت  
جو زرد ہو گئی چہرہ نکھر گیا \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
سراپا زیب بودن کسے باشد چرا کہ نکھر سکھ

بفتح نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
بعضی سراپا آید کما فی نفس اللفی جرأت گوید

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
کے سکھ کی دوستی ہو کہ زیندہ ہو گری چکیا  
سے اصرار جو غور شد ہو اگر م \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
رسن بیند و شتر ابدان کشند مہار \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
کشیده و انجم نوک دار بود و کنایہ از کسیکہ وضع

باشد جرأت گوید ۵ اس نکیلے سے جو حسن  
ہے کوئی آنکھ لڑائے و بہین لکار کے وہ تیغ و سپر

۵ او تر سے و اگر سے نوکدار موش باشد  
یا زین وضع دار بود بجائے الف تحتانی معروف

آوردہ نکیلی گویند \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
نکی موٹھ - قسم از قمار باشد \*

## فصل کاف فارسی

نگار - نون مفتوح کاف فارسی کشیده و ف  
نگین ع نقص \*

نگار - نون کسور کاف مخلوط الها بافت و بافت  
نون و الف مصدری نگین حلقہ انگشته و غیر

نشانیدن بود \*

نگار - نون کسور کاف فارسی بود و چو لکار  
سندی بافت کشیده کلمہ الیت بجاوره زنان کہ کج  
ظرافت و ایشان بود یا کسیکہ مسیبت دہ باشد

از نان تنک خورند و نمک \*

نمک چکچنا - چشیدن طعام باشد بر آن  
یا نختن کمی و بیشی نمک \*

نمکچرا - کسیکه بدخواه آقاے خود باشد  
و کورتک \*

نمک حلال - کسیکه خیر خواه آقاے خود باشد  
نمکولی - نون مکسور میساکن گان مفتوح

بوا و زده لام تجتانی معروف و نوردخت نیم بود  
و این نخت بنون مکسور و موحده بوا و

مجهول و لام تجتانی معروف نیز مسجوع است  
الآین زبان اهل دلی است \*

### فصل نون

نیشا نو سے - نون مکسور نون دوم مشدود  
بالف کشیده و نون زده و او تجتانی مجهول

معدویت مشهور و نورد و نون تسع و نون  
و کسانیکه بجای نون سوم را اولی قید درین نخت

خوانند غلط خوانند \*

نیشا و آن - کسیکه بسبب نخت و نون او باشد  
بزند و مرض هجید را نیز گویند و این کار را

اطلاق کنند جرأت گویند یا بجای بولانه و مجسم

ستم طفلان و یکید و چشیکه کیون دین دوانی  
یا نگویے تیمچه \*

### فصل لام

نل - نون مفتوح بلام کشیده بر دو معنی آید اول  
نن میان تنی و انچه مانند نین میان تنی باشد

و نال دوم نام شخصی که عاشق و من بود و  
قصه او مشهور است \*

نل - لام بالف کشیده و عصبه باشد مانند نال که  
بر گاه در آن فعل واقع شود مردم بیار شوند \*

نکوه - نون مکسور لام بوا و مجهول و نای مفعول  
بے نخت و بگزنند و بآسیب \*

نلی - لام تجتانی معروف و نین میان تنی بود و  
تصیب و استخوان ساق را نامند \*

### فصل میم

نمرا - نون مفتوح میم ساکن دال معاده بالف کشیده  
و ندرج باشد \*

نمش - نون مفتوح میم مکسور بشین میم  
کشیده که شیر بود که قند است و کز اربابانو

نشد - نون مفتوح بنون و دال مملّه زده بجاوره  
زنان خواهر شوهر را گویند \*

نند وئی - دال مملّه بواو مجهول همزه تجمانی  
معروف بجاوره زنان شوهر خواهر شوهر را گویند \*

ننگا - نون مفتوح بنون زده کاف فارسی بافت  
کشیده ف برهنه ع عربان و کنایه از کسیکه  
بیشرم و بیجیا باشد \*

ننگی نملوار - کاف فارسی تجمانی معروف  
فوقانی مفتوح لام ساکن و او بافت و را مملّه

کشیده کنایه از کسیکه بیشرم و حجاب و خوف در  
گفتگو و مانند آن از مردم نکند \*

ننجا - نون مفتوح نون دوم شده مخلوط لها  
بافت کشیده آنچه خورد و کوچه بود \*

## فصل واو

نوا را کھیلنا - رای هندی بافت کشیده  
کاف مخلوط لها تجمانی مجهول و لام زده نون

وایف مصدری بزنا و سوا شده سیر یا کردن  
نویسره - نون مفتوح بواو زده فوقانی تجمانی

مجهول را مملّه مخلوط لها تجمانی معروف

قماریت که از پاسه باهازند ف نه سیزده \*

نوح - نون مفتوح بواو و ویم زده کایه بوجاوره  
زنان که سفوفش سبادا باشد \*

نوح کھسوٹ - نون بواو مجهول ویم  
فارسی زده کاف مخلوط لها مفتوح سین مملّه  
بواو مجهول و تاء هندی کشیده کنایه از  
و غارتگری باشد \*

نوحیا - نون بواو مجهول و ویم زده نون و  
الف مصدری برکنان چیز بود \*

نوحیدی - نون مفتوح بواو زده جیم فارسی  
مفتوح بنون زده دال مملّه تجمانی معروف

نچشنبه آغاز ماه را گویند که دران روز مردم  
بزیارت مرادای بزرگان دین و آنکه علیهم السلام

روند و نیز فاتحه او شان بر طعام و شیرینی  
و غیره داده بپوشان تقیم کنند \*

نوحی - نون مفتوح بواو زده جیم فارسی  
تجمانی معروف زبیکه دختر یا کنیز زن باری

بود پیشه او اجرت جماع گرفتن از مردمان  
نورتن - نون مفتوح بواو زده را مملّه فوقانی

ہر دو مفتوح ہون زدہ زیور سے راگویند کہ  
 دران نہ نگینہ نہ جواہر باشند و آنرا از زنان میران  
 بر بازو بندند چنانکہ شیخ آمد ادعلی بجر گوید سے  
 نخت جگر سے برے قیمت میں بڑھ چلا تو  
 چھوٹے بڑے نگینے سب اور سکے نورتن میں  
 نور چھٹنا۔ نور ماہ و نور شید و روشنی شمع و  
 چراغ از پردہ بیرون آمدن باشد۔  
 نور کا تر کا۔ کنایہ از اول وقت صبح بود  
 چنانکہ برق مغفور میرا نید سے مانند صبح یارین  
 جلو اسے نور کا کہتے ہیں لوگ میر کو نور کا ہر کا  
 نو سیکھ۔ نو آموز را گویند۔  
 نو سے چو ہے کھانکے بتی حج کو چلی۔  
 شاییت مشہور و شعاع۔  
 نوک۔ فارسیست و در ہندی کنایہ از پاس  
 بود چنانکہ میر تقی گوید سے ہر موزون جو ہر مرغ  
 سستی و سکی مستون سز نوک ہی کی بتی جلی جاتی تو  
 مرزا برق میرا نید سے جب اگر گزروستے دیکھا  
 زخم دہلین پڑے کہ عاشقون کو نوک کا ہونا  
 کنایہ ہو گیا۔

نوک چھوٹا نوک چونک۔ جیم مخلوط الہا ہوا  
 مجھول و نون غنہ و کاف کشیدہ و در دوم جسم  
 فارسی ہوا و مجھول و کاف زدہ کنایہ از سخنان  
 طنز و طعن بود۔  
 نوک کی لینا۔ کاف بتجانی معروف لام  
 بتجانی مجھول نون و الٹ مصدری کنایہ از  
 پاس وضع نمودن بود اسیر گوید سے کبھی جو سانی  
 میرے کہتے نوک کی لی کہ شک گیا مجھے کا ہر کا  
 احتمال ہوا۔  
 نو گشتی۔ اول مفتوح دوم ساکن کاف فارسی  
 منسوم تاسے ہندی مشت و بتجانی معروف بازی  
 بود کہ خانہ بزر میں نقش کردہ اندران سفال  
 ریزہ یا خر مہرہ لانا دہ بازند۔  
 نوٹکا۔ نون مفتوح ہوا و زدہ نون دوم نیز  
 مفتوح کاف فارسی بالف کشیدہ زیوریت کہ  
 دران نہ نگین میں باشند و آنرا از زنان بر بازو بندند  
 نوٹی۔ نرہ کو دکان را گویند۔  
 فصل ہای ہوز  
 نہار مونیخہ۔ نون مفتوح ہای ہوز بالف و

مہلک کشیدہ میم برا و غیر محفوظ و نون غنہ مخلوط اولیا  
 زودہ کسیکہ از باد و چیزے نغور و باشند نماند  
 نہاری - را و غنہ تھانی معروف نونے از شوربا  
 گوشت کہ اشب پزند و صبح نامخورش سازند  
 نہال - نون مکسور نام ہیز بافت و لام کشیدہ  
 کسیکہ شادمان و مسرور بود چنانکہ شیخ نامحسب فرماید  
 سے رہے وہ گل چستان و ہرین شاداب و دکھا کہ  
 سر و ساقا مت کیا نہال بجھے خود غار ہی متعلقات  
 لیکن نزد مکتب ہمچو ان تحقیق ہمین است کہ بجز یہی نہ  
 شاعرے گوید سے بڑیگا مسر عا دل کا باغبان بہ  
 ضرور و درخت چوانٹ کے غلام نہال کیا ہوگا  
 نہالچا جیم غارسی باہن کشیدہ نونے از شیر کو چک  
 بود و نہالین

نہان - غسل کردن را گویند

نہان کا میللا - جمع ہنود را گویند کہ بر غسل  
 کردن برب دریا جمع ہنود چنانکہ شیخ امداد علی  
 گوید سے جو تھکو ویر لگے سے منم نہانے مین و تھکر  
 نہان کا میللا غسل خانے مین

نہتھا - نون کہ ورا ہی ہوز مفتوح و تھانی مخلوط

شد و باہن کشیدہ کسیکہ پیچ سلاح از اسلحہ بوقت  
 جنگ و صحت ندارد چنانکہ حضرت رشک فرماید  
 سے تیغ ادبھی پاس سے تیر نگاہ بھی و کچھ اسپ  
 ناز پر وہ ہمتی چڑھے نہیں

نہلا - نون مفتوح ورا ہی ہوز ساکن لام باہن کشیدہ  
 ورق گنجھہ بود کہ دران نہ منفرا بشند

نہوڑا نام - نون مکسور یا سے ہوز مخلوط اولیا  
 ساکن ر ہندی و نون باہن کشیدہ و سرگون  
 کردن چنانکہ خواجہ اترش گوید سے تواض و شمع  
 جان کی زیادہ قتل کرتی ہے و خم شمشیر مشق و  
 نہوڑا نام ہے کردن کا لیکن فی زمانہ متروک  
 الاستعمال است

نہمین - نون مفتوح یا سے ہوز تھانی معروف  
 و نون مختفیہ کلکہ انکار بود و نہ و نہ ع لام  
 نہمین تو - کلمہ الیت کہ قائدہ سنی و کر نہ ووز  
 و بد جزاٹ گوید سے شکل دگدائیے کہ مین تو ہمین  
 و ج کر بایے نہیں تو ہمین

### فصل تھانی

نے - نون تھانی مجہول کلمہ الیت کہ برابر کلام



مے آزد چنانکہ درین شعرے رات بھر کیا کیا  
جگایا ناله شبگیر نے یہی سوتی تھی گروت تک  
نہی تقدیر نے

نیاریا - نون کسور تختانی باعث درازی کشیدہ  
تختانی دوم باعث کشیدہ کیہ زراز خاک پیدا کنند  
فت رگ شوخ ناسخ میفرمایند یہ رگت سکی  
سنہری بگر نہائے کبھی نیاریے کرن حمام  
سے بھی ز پیداه درین وقت تختانی اول مخلوط  
اللفظ ہم آمدہ چنانکہ خواجه آتش گوید سے عجب  
اپنے رکھتی ہے دنیا ذلیل و خوار و زرکی طبع میں  
چھانتے ہیں خاک نیاریے و کنایہ از کسیکہ  
لباس پوشیاد و دانا بود نیز باشد

نیاکرنا - کات مفتوح را و مملہ ساکن نون و الٹ  
مصدری میوہ نور سیدہ خوردن بودف نور بکرو  
نیا تو یلا - آنکہ نوکار باشد کہ گاہی کار کردہ باشد  
نیبو - نون تختانی - معرفت موحده بود و معروف  
نزد حقیقت که ترش بودف لیوہ

نیچی نگاہ - خون تختانی معروف جیم فارسی  
تختانی معروف کنایہ از نگاہ شرمین بود چنانکہ

شیخ امداد علی بحر گوید سے کوئی ان نیچی نگاہوں  
سے شوکا پامال و آنکھ یوں دین نہ رہیگی یہ  
حیا پرے بعد

نیکی اور پوچھ پوچھہ - تشبیه مشہور بجا  
زندہ کہ کسے برای نیکی کردن از کسے پیرند  
نیکی بدی کے فرشتے - کنایہ از فرشتگان  
کاتب اعمال باشد

نیگ - نون تختانی مجہول و کات فارسی کشیدہ  
رمیت کہ در شادی عروسی خواہران نوشاہ پیش لقمہ  
از نوشاہ طلب کنند و گرفتہ و تصرف خود آند  
نیل - نون تختانی معروف و لام زدہ نش نیلگون  
کہ بر بدن مردم از سد مغرب و غیر آن آند چنانکہ شیخ  
ناسخ میفرماید سے لون اتو بوسہ شوق و سہوا ت بر سر  
نیل بدستی لگا کر یا سہ فہمکدو کھائے سونٹ

نیلاہم - لام باعث و سیم کشیدہ فروختن اسباب  
اشیا بود کجا نہادہ و ظاہر این لغت آنکہ نری  
نیل پڑنا - باسے فارسی مفتوح طاع و سہدی  
ساکن نون و الٹ مصدری نشان نیلگون و بر عنصر  
ضرب خورد کا اقتادون بود



نیل ڈھلنا۔ وال ہندی مخلوط الہا مفتوح لام  
 ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از بر آمدن آشکو کہ  
 شہکام فرغ و اختصار از چشم بر آید چنانچہ شیخ ابراہیم  
 بحر گوید سے جمال یار کے بدلے اجل کی دیدہ ہوئی  
 کہ نیل ڈھلتے ہوئے انتظار میں دیکھا کہ مویشیان  
 گوید سے کیا روون خیرہ چھی بخت سیاہ کو و دان  
 شغل سر رہے ابھی یان نیل ڈھل گیا  
 نیل کا مات گہرنا۔ کاف ہالٹ کشیدہ میم با  
 کشیدہ و زام ہندی مخلوط الہا زودہ موحہ مکسور  
 کاف فارسی مفتوح راہ ہندی ساکن نون و  
 مصدری شامیت کہ بر شرت امر دروغ و بے اصل  
 زندقہ نیل نریان رفتن و دریا و رہ متقدمین  
 این مثل بدون لفظ مات نیز مستعمل بودہ چنانکہ  
 آتش گوید سے راہ پر لائے ہیں جب گھر ہوا ہے  
 آسمان بہ بیشتر پہنچے بنایا ہے جو گہر نیل ہے  
 الاخصا سے متاخر یعنی نیل کا مات گہر گلیا استعمال  
 میکنند چنانکہ اسیر گوید سے باندھی ہے سب سے  
 زیر فلک جھوٹ پر کرہ شاہ گہر گلیا کہ کہیں باغی گلیا  
 نیل کی سلائیان آنکھوں میں پھیرنا۔

کنایہ از کور و ناسیا کردن کہ بود و نیل در  
 کشیدن چنانکہ شاعر کے گوید سے مشتاق متین  
 جاوہ چشم نیل کی پھر تین سلائیان بھی جو کھن  
 میں نیل کی و دین محاورہ جہد فکامہ نیل بنو کلام  
 قدما مستعمل چنانکہ میر تقی میر غفور مسافر مانیہ سے  
 شہان کہ محل جو ہر تھی خاک پا خنکی و اونچین  
 کی آنکھوں میں پھرتی سلائیان دکھین و الا  
 فی زمانہ دن کلمہ نیل مستعمل نیست  
 نیل گامے۔ جانوریت صحرائی کلان تر  
 گوزن و نیلہ و نیل گام و  
 نیلم۔ جوہریت نیلگون و فارسیست  
 نیلہ پیلے ہونا۔ نون و باغ فارسی ہر دو تہائی  
 سعادت ہر دو لام تہائی مجہول ہا ہی ہوز ہوا و  
 نون والٹ مصدری کنایہ از خشک شدن بود  
 جرات گوید سے کل تک جو گھر تھا اپنا گھر سوا گھر  
 در پر آج و نیلا پلا دیکھ کر کیا کیا ہیں دیباں ہوا  
 نیلی گھوڑی۔ تصویر اس پر کہ ڈالیاں از گند  
 و جامہ ساختہ شہازیران داشتہ بر شنی چراغ  
 از باہای خود و زود گدہ کنندہ

ہمیشہ تیر کلیجے کے واد پار رہا شیخ امداد علی  
بحر گوید سے کس سے کہوں غلش مرکہ آباد کی  
کوڑی کے واد پار تھی کوڑی کٹار کی \*  
واروات - آفت ناگمانی ویکامیک راگوئیڈ  
وارچائنا ضرب تیغ وغیرہ برکسے قتادان پوڈ  
وارلگانا ضرب تیغ وغیرہ برکسے زدن پوڈ  
جرات گوید سے اور بھی وارلگاتے اوکی کیا لگتا  
جو کہ زخمون پہ نہر ہم بھی لگانے دے مجھے \*  
وارما - واد بانٹ وراس مہلک کشیدہ نون واد  
مصدری و قربان کردن وکر در داندین  
چینا مکہ شیخ ناخ گوید سے فوج کراوس غیرت  
گلشن پہ چنگو وار کر پوس ہی صیاد سے ہے  
التجاسے عندلیب \*

واری - واد مہلک تبتانی معروف کلمہ بود مجاور  
زمان کہ مغموش قربان شوم باشد \*

والا - واد ولام باغیا کشیدہ کلمہ بود کہ بہر گاہ  
بعد فعل آید فائدہ معنی فاعل دید چنانکہ مر فو  
گذرند والا و مر گاہ باوند اسم فائدہ معنی  
صاحب بخش چنانکہ انکھون والا کیسودن والا

گھر والا و اگر زن فاعل امر سے با صاحب چیز بود  
بجای الف آخر تبتانی معروف آوردہ والی گوئیڈ  
والن - واد بانٹ کشیدہ و نون مختفیہ کلمہ نسبت  
بود کہ در آخر بعض کلمات آید چنانکہ در دھالون  
و سیٹوان و مانند آن و گاہ فائدہ معنی دازند  
و صاحب دہد و باعلان نون استعمال یاید چنانکہ  
در چچوان و بچا گوان \*  
واہ - کلمہ تحسین و آفرین بود و مشترکست  
در فارسی و ہندی \*

واہ زے - رای مہلک تبتانی مجہول کلمہ تحسین  
و آفرین باشد \*

واہ وا - واد بانٹ کشیدہ کلمہ تحسین و آفرین  
بود شیخ ناخ میفرماید ہنگڑی ہنگڑی کوٹکار  
ایک جھٹکے میں کیا نہر ہر جوش جنون ہے  
واہ وارے باتہ پاؤن \*

### فصل کے مہلک

وروی - واد مفتوح ہر رای مہلک ساکن وال  
تبتانی معروف و تمناع علامت \*  
وروی بچا نا - مہلک مفتوح ضمیمہ نون بچا

کشیدہ کنایہ از نوافیق تاشہ و وہاں وضع شدہ غریب  
 بود کہ صبح و شام بر در شاہان نوازند \*  
 و در دی بولنا۔ موجدہ بود و جہول و انہدہ  
 نوین و اہل۔ مدری کنایہ از خبر وقوع امر  
 پیش کہ بدینا کہ شیخ از علی بگوید  
 کیا رموز عشق کہتا میں تریشے ساتھ تھے \*  
 بکہ در دی کل یہ سرکار سے مقرر ہوئے \*

و رغلانما - و او مفتوح در مملکت ساسانی  
 معجم مفتوح الام بافت کشیده و نون زده نون  
 دوم و الف مصدری کس را بر جنگ و ستیزه  
 آماده کردن بود و جغلانیدن ع اغواء  
 و رسلونا - و او مفتوح بر آن مملکتی باشند  
 باشد بجز گوید که کبھی و کبھی در جنگ بدن تو  
 سر یک گل بود داغ چین + و خداوندی هر او سکوا  
 بچین کبھی عرخلد در نه سولی +

سورے۔ دار و مفتوح را مہملہ تبتائی مجہول  
 کلمہ باشد کہ فائدہ معنی انیسطوف دید چنانکہ  
 خواجه آتش گوید آتش خدا را چنانکہ تو را  
 عشق میں کہ کو دے جواب کہ ہم تو دے

پرسن همه که در این محاوره قدمابود حالالا  
مترک استعمال است  
ورایان - کلمه باگردان باشد که زمان منفیه  
بامسردان گویند

فصل رسا و رسا

و تعالی - بر وزن اصلی و گانده برشته بود که این  
نوشتن حررت مفرد و قطعات گنشد شیخ  
سفرانید که گنگنی پیش جری هر چین یون  
جس طرح و صلی سین گانده بر چسبان گانده  
ون حیدانده \*

فصل فی تفسیر

وضو و نیت حالان و در وقت نماز  
میفرمایند و میگویند که ترا هم می  
محبوب تونم اگر شیشه بهار تو را  
وضو و نیت و سجده و تشهد و  
کنانه از دست شدن اراده باشد

فصل ششم

و عده برابر میوه ها - آرد و مرغ و تمام شد  
بدت زندگانی باشد

وعدہ ملنا۔ غلات شدن وعدہ باشد۔

وعدہ کرنا۔ اقرار امر کے کر دینا بود۔

وعدہ لینا۔ وعدہ گرفتن بود۔

## فصل قاف

وقت برابر ہونا۔ تمام شدن مدت زندگی

بود جرات گوید۔ وقت جب اپنا برابر ہو سکا

اوسوقت۔ عرض کرتے ہیں یہ بادیدہ تر قسم ہم

وقت نہیں رہتا بات رہ جاتی ہے۔

شلیت معروف۔

## فصل ہائے ہوز

وہ۔ واو مضموم ہائے ہوز اسم اشارہ ہے

بودت آن وکار صفت نیز بود کہ فائدہ معنی

چنان دید چنانکہ درین شعر۔ وہ میں نہیں

تری دیدار سے ہو یا اس مجھے۔ جواب بعد

قیامت بھی دے نہ اس مجھے۔ درین کلمہ

معنی ہائے تحقیقہ نیز آید۔

وہاں۔ واو مفتوح ہائے ہوز بابت کشیدہ و

تحقیقہ کلمہ ایست کہ فائدہ معنی آجی ادب آجی

دین لفظ ہائے مخلوط التلفظ نیز آید۔

وہی۔ واو مضموم ہائے ہوز تحتانی معروف کلمہ

بود کہ فائدہ معنی لفظ ہاں دہ۔

وہیں۔ واو مفتوح ہائے ہوز تحتانی معروف

وزن تحقیقہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی ہاں آجی ادب

## فصل تحتانی

وہی۔ واو مضموم تحتانی تحتانی معروف کلمہ

محب اورہ زمان کہ بیشتر محل استعجاب

درماند آن بر زبان آرند۔

## باب ہائے ہوز

## فصل الف

ہا۔ ہائے ہوز بابت کشیدہ کلمہ ایست کہ نگاہ

افسوس و تاسف چیزے ہا کسے بر زبان آرند

جرات گوید۔ میں نے جو کما ایک تو بوسہ تو

مجھے دے۔ بولا وہ زبان اپنی کو تو تمام ار

ہاتھ۔ ہائے ہوز بابت و فوقانی مخلوط الہا زور

بر چند معنی آید اول دست عید دوم انجم بقدر

یک آرزو شد بود و آرزو از آرزو تاسف گشتان

دست باشد عذر عذر چنانکہ خواہ آرزو

اونچا ہوا لکھ تار سے بھی سرو چار ہاتھ در تہ بلند ہر  
 ترے قد کا ہزار ہاتھ سویم باری وحایت چنانکہ  
 شاعر کے گوید سے کہ تہن ہم یہ عشق تبار سے  
 اوٹھا کے ہاتھ ہر شرم اپنے ہاتھ اوٹھانکی  
 ہے اب خدا کے ہاتھ ہر چارم سبب و ذریعہ و واسطہ  
 شیخ تاج میفرماید قتل کی فکر بیکرتی ہر اند کو  
 عبت ہر موت لکھی ہے ہاری اوی جلا کے ہاتھ ہر نیم  
 ضرب تیغ و چوب باشد و این لغت بلکہ ہر مخلوط  
 کہ بعد فوقانست نیز آئندہ یعنی با قافیہ زات و با  
 ولات وغیرہ ہم یافتہ میشود الا اول کثیر الاستعمال است  
 ہاتھ پائی - فرقانی مخلوط الہا و با و فارسی ہاتھ  
 کشیدہ ہمزہ تحتانی معروف کنایہ از جنگ و تیز  
 کہ ہر دو دست و ہر دو پا بود  
 ہاتھ آتا - الف و نون بالہا کشیدہ و سبب  
 شدن چیز ہے  
 ہاتھ اوٹھانا - الف بواو غیر محفوظ نام ہندی  
 مخلوط الہا و نون بالہا کشیدہ کنایہ از دست ہزار  
 شدن از کار سے بود چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید  
 سے راز پوشی سے کہی ہاتھ اوٹھانا یا نگیا ہر نبض

دکھائی مرض اپنا بتایا نگیا ہر و نیز کنایہ از ہمت  
 فاقہ و دعا بد گاہ جناب باری بلند کردن بود چنانکہ  
 ذوق دہوی گوید سے قائل کہی نہ تو نے اوٹھائے  
 ہزار حیف ہر اگر مزار کش تیغ نظر ہر ہاتھ ہر شاعر  
 گوید سے دعا منوکی شہیدون کی مغفرت کی قبول  
 وہ ہاتھ اوٹھانے کو جو محتاج از مایہ کا  
 ہاتھ پاندھنا - موجدہ ہاتھ کشیدہ و نون  
 و وال حمایہ مخلوط الہانزدہ نون و الف مصدری  
 کنایہ از دست او پیش کسے لبستن بود  
 ہاتھ بھر - موجدہ مخلوط الہا مفتوح ہر ہر مملہ  
 زہہ چیز کے کہ بقدر ایک ایش باشد  
 ہاتھ بھر کا دل ہو جانا - کنایہ از اذراش  
 دل بود از خوشنوقتی و سرور  
 ہاتھ بھر کی زبان ہو جانا - کنایہ از زبان  
 درازی باشد  
 ہاتھ پا کون پھول جانا - ہر فارسی ہاتھ کشیدہ  
 و عا و زہہ و نون مخفیہ ہر فارسی مخلوط الہا و و  
 معروف و لام نہہ و نیم و نون بالہا کشیدہ کنایہ از  
 جیوس شدن باشد چنانکہ جرات گوید سے آج

باتین ہی میں اور دست و پا چوسے مرے یاد +  
یہ دھڑکا ہے جب اس گرو کو لاؤ گے تو کیا ہوگا +  
شیخ نامخ میفرمائیے تیرے آنے کی خبر دیتا ہے  
جب بیک صبا کیا بجی آگلی چھپتا زمین ہمارے  
ہاتھ پاؤں +

ہاتھ پاؤں ٹوٹتا۔ تارِ ہندی پورا معروف  
و تارِ ہندی زندہ نونِ دلائلِ مصدقہ کنایہ از غنا  
لکھنی بود کہ در آمد تب باشد شیخ نامخ میفرمائیے  
سے محب نہ میکدہ میں کیا کوئی تو طراپی خرم +  
ٹوٹتے ہیں آج ساتی کچھ بیک ہاتھ پاؤں +

ہاتھ پاؤں چلتا۔ جبریم فارسی مفتوح لاسکن  
نون دلائلِ مصدقہ کنایہ از کار آمدن دست پا  
بود چنانکہ میر گل و عرش گوید یہ نہ گریبان چھٹے  
نردہن دشت + جب تک ہاتھ پاؤں چلتے ہیں  
ہاتھ پاؤں کی کاہلی موندہ میں موجھیں جاکر  
شلیست مشور بجائے زندگ کے در درن کا  
سستی و کاہلی ناپیدان سستی و کاہلی در حق تکرر  
غرب نہا شدہ +

ہاتھ پاؤں مارنا۔ میم بالعموم ای ملک کشیدہ

دلائلِ مصدقہ برو معنی آید لول کنایہ از بقا و کمال  
و اضطراب بود دست و پا زدن شیخ نامخ میفرمائیے  
دیکھ پائے گورے گورے جو تھارے ہاتھ پاؤں  
زیست بھرماندہ عمل کنیوں نہ ماری ہاتھ پاؤں قوم  
کنایہ از سعی و کوشش نمودن در امر سے باشند چنان  
شیخ نامخ میفرمائیے کہتے سے نے لگا یا پٹریا  
ساقیا۔ مدتوں دریا غم میں تھنے ماری ہاتھ پاؤں  
ہاتھ پاؤں نکالنا۔ توند و جوان شدن بود  
ہاتھ پاؤں ہلانا۔ ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں  
کشیدہ کنایہ از سعی و کوشش کردن در امر سے بود  
چنانکہ خواجہ اش گوید یہ سپہ پٹے تروپ شریپ  
کہ بھی جلا تک نہ ہم + طاقت سے ہاتھ پاؤں نہاؤ  
ہلا چکے +

ہاتھ پیچھے کے تلے دب جانا۔ باہر فارسی فوقانی  
مخلوط الہام شدہ دہر و مفتوح بہرہ مہلہ زندہ کا  
جتنائی مجبول فوقانی مفتوح لام جتنائی مجبول  
مہلہ مفتوح موجدہ ساکن جیم و نون ہاضا کشیدہ  
کنایہ از ناجار و مجبور شدن و چنانکہ خواجہ اش  
گوید یہ دل دوستی بہت کا نہ پابند ہو یا رہے +

وشن کا بھی دب جانہ پتھر کے تلے ہاتھ و جرات گوید  
 سے عشق سے اوس سنگدل کے ہورائی کس طرح کہ کیا  
 ہم دب گیا ہاتھ ابتر پتھر کے تلے و میر تقی میر مگر یہ  
 فریاد ہاتھ تیشہ پر چمک رہے کے ڈالنا و پتھر سے کا ہاتھ  
 ہے اپنا نکالنا +

ہاتھ پر ہاتھ کھڑکھٹینا - ابو فارسی مفتوح  
 راہی مہملہ ساکن ہای موزی بافت کشیدہ و فوقانی چھوٹا  
 زدہ کنایہ از بے شغلی و تطل بود چنانکہ خواجہ جمعی  
 آتش گوید سے دودن سے پاؤں جو نہیں دبو آئے  
 یار نے و بیٹھے بنین ہاتھ ہاتھ کھا وچہ دھری ہو و  
 ہاتھ پر ہاتھ مارتا - سیم بافت و راہی مہملہ کشیدہ  
 نون و الف مصدری کنایہ از شرط بعتن و قول  
 دادن و وعدہ امر سے نمودن بود چنانچہ خواجہ آتش  
 گوید سے وعدہ وصل کی شادی سے فنا دم ہوگا  
 قتل کرے یا نہ اپنے نہ منہ مار کے ہاتھ +

ہاتھ بکڑنا - ابو فارسی و کان ہر دو مفتوح را  
 ہندی ساکن نون و الف مصدری کنایہ از دیکھ  
 کے بود خواجہ آتش گوید سے عجب نا آشنا ہیں  
 ارشنا اس بھر ہستی کے و ڈوبتے ہیں اوسکو

ہاتھ یہ جسکا کپڑے ہیں +

ہاتھ پھیلانا - ابو فارسی مخطوط الہا مفتوح  
 بہتجانی زدہ لام و نون بافت کشیدہ کنایہ از دست  
 سوال دراز کردن بود +

ہاتھ تلکنا - فوقانی مفتوح لام ساکن نون و الف  
 مصدری نوٹے از سرائی مجریان بود کہ و غن و اگر  
 کردہ دست مجریان را در ان اندازند تا سوزند  
 چنانکہ رشک مغرورین فرامید سے کوئے قاتلین  
 یہ بکوان ہے یہ کھانا ہے و بھونٹے دیکھے جگر  
 ہاتھوں کو تلکے دیکھا +

ہاتھ جگر پر یا دل پر رکھ لینا - نون و الف  
 شدن کے از در دل بود جرات گوید سے کھینچ کر  
 آہ جوین ہاتھ جگر پر رکھا + دامن از جوی اوجھا  
 دینہ تر پر رکھا + ولہ حال تجھ بن ہے سے شین  
 ستکار پنا + کہ جو دم لیتے ہیں تو ہاتھ ہر دلیہ اپنا +  
 ہاتھ چوڑنا - جمیع بر او مجبول و سا ہندی زدہ  
 نون و الف مصدری کنایہ از دست ادب بستن  
 حضرت رشک سیفرانید سے پاؤں انھیں قزاقا  
 کہوں ہاتھ جو کر کر کیا گلیا تمھیں دل عشاق تو کر کر

ہاتھ جھولانا۔ جیم مخلوط الہا مضموم لام دولت با  
 کشیدہ بنبا نیدن دست بود در رفتار  
 ہاتھ جھولائی۔ زردے بود کہ مرغان حاکم زمیندان  
 درآہ از مسافران گیرند  
 ہاتھ جھول پڑنا۔ دست زخمی شدہ از مفصل  
 آونجین بھوک نامارہ شود  
 ہاتھ جھوٹا ہو جانا۔ جیم مخلوط الہا بود معروف  
 نامہ ہندی بافت کشیدہ کنایہ از صدمہ و الم رسیدن  
 بدست بود ہنگام ضرب زدن بر چیز سے یا کسے  
 چنانچہ شیخ ادا علی بکر گوید سے نیچے کی جھوٹک سے  
 بیکل کھائی ہو گئی و سیرن نوکھایا زخم او سکا ہاتھ جھوٹا  
 ہاتھ چلنا۔ کنایہ از مقدرت و توانگری بوشیخ ابراہیم  
 زوق گوید سے جنون کی جیب دہی پر بین خوب  
 چلتے ہاتھ و ساوک سینے سے بھی کچھ ٹوکرے چلتے ہاتھ  
 ہاتھ جھیکانا۔ جیم فارسی مفتوح میم ساکن کان  
 دونوں ہاتھ کشیدہ کنایہ از مستی بلند کردہ دم کر  
 انگشتان بود زبان را چنانکہ حضرت رشک  
 میفرماید کہ کوکر زلف کہا از روی کسی کیا ہو  
 ہاتھ جھکانے وہ بولے یہ بیفہ کیا ہے

ہاتھ چھوٹنا۔ جیم فارسی بود معروف و میخزودہ نون  
 والف مصدری و دستبوس شدن  
 ہاتھ چھوڑنا۔ دست تیغ بر کسے زدن بود و زنا  
 میفرماید رشک قتل غیر سو تن میں او کھانا ہاتھ چھوڑنا  
 ہاتھ جھیر بھی کوئی اسے تھانان چھوڑ دے  
 ہاتھ دھونا۔ دال محل مخلوط الہا بود و جھول نون  
 والف مصدری کنایہ از درگذشتن از چیز سے بود  
 جرات گوید سے انگ انگ خونین کا یہی جوش ہے  
 جرات تو بس آہ بہ ہاتھ دھن ہی سے دھوٹینگی  
 دھوتے دھوتے شیخ ادا علی بکر گوید سے یہ منہ  
 بیکلی تو نے کر دل میں ہر ہی کل سے دھین دھو کر  
 زندگی سے ہاتھ پھوڑ چھوڑ تیر سے آچل سے  
 ہاتھ دیکھنا۔ دال ملامت جاتی جھول و کان مخلوط الہا  
 زردہ بزدل معنی آید اول دست نگارے شدن باشد  
 کسے را چنانکہ شاعرے گوید سے یا کیا علم ہندی  
 خود ہوا کسی جب سرخی بہ ہاتھ دیکھنے و اپنے گار  
 دوم خطماے کہت دست کسے دیدہ حال گذشتہ  
 یا آئیدہ او بیان کر دن بود کا ہسان را چنان کہ  
 جرات گوید سے نکالے ہاتھ وہ بہہ نشین نہ رہے



نہار شبہ نجومی کہوں دکھاؤ ہاتھ و خواجہ آتش  
گویدے کہتے ہیں ہاتھ دیکھ کے اوس بت کا برہنہ  
تم عاشقوں کو قتل کرو گے عجب سے +

ہاتھ رکھ لینا۔ رای مہملہ مفتوح بکاف مخلوط  
زردہ لام تجمانی مجہول نون والہ مصدری کنایہ  
از نامزدن از کارے بود چنانکہ خواجہ آتش گوید  
سے تاجہ کر گیار قم سوز دل آتش + رکھ  
نکلتا ہے دھوان مغز قلم سے +

ہاتھ سے جانا۔ سین مہملہ تجمانی مجہول جیم  
نون بالہا کشیدہ از دست رفتن چیرے بود خواجہ  
آتش گویدے زہر کھاتے ہیں طلبکار شہادت  
مقاتل + ہاتھ سیرے ترے بسیر و آجائے  
ہاتھ کا میل۔ کاف بالہ کشیدہ میم مفتوح

تجمانی و لام زدہ کنایہ از درہم و دینار وغیرہ  
ہاتھ کنگن کو آرسی کیا شنایت مشہور  
مغوش آست کہ انجہ خاہر و حیان ست  
پرسیدش و بیان کردش چہ ضرور بود +  
ہاتھ کھینچنا۔ کاف مخلوط الہا مفتوح تجمانی

نون غنہ و جیم فارسی زدہ نون والہ مصدری

کنایہ از ترک نمودن امور دنیوی باشد چنانکہ  
شیخ ناسخ میفرمایدے خاک میں لمبا رنگا خار  
بیابان کی طرح + ہاتھ انا کا و شون سے اسے  
غریب آزار کھینچ + خواجہ آتش گویدے ہر نزل و  
اہل دولت سے فقیروں کا غور + ہاتھ کو کھینچ  
لیگا پاؤں کو بھیلایا +

ہاتھ کی پیٹ دانتوں سے کاٹنا۔ کاف  
تجمانی معروف باہر فارسی تجمانی معروف و تاء  
ہندی کشیدہ دال مہملہ بالہ کشیدہ و نون غنہ  
فوقانی بو او مجہول و نون مخفیہ سین مہملہ تجمانی  
مجہول کاف بالہ کشیدہ و تاء ہندی زدہ نون

والہ مصدری کنایہ از رنج و غم نمودن بود چیرے  
کہ از دست رو خواجہ آتش گویدے داسن  
چھوڑا کے جب سے گیا ہر وہ بیوفا + دانتوں  
کا تبا ہون میں بے اختیار ہاتھ +

ہاتھ لانا۔ لام و نون بالہا کشیدہ کلمہ ایستکہ  
در تعریف و مدح کہے بر زبان آرنہ چنانکہ مسیر  
وزیر علی صبا گویدے مہندی ملکہ ہے چوٹ  
مرجان یرد ہاتھ لانا نگار کیا کہنا +

ہاتھ لگانا و ہاتھ مارنا۔ لام مفتوح کاٹ فاری  
 و نون بائنا کشیدہ کنایہ از ضرب تیغ بر کسے زدن  
 بود چنانکہ مرزا برق میفرمایند سے سروک  
 تو جاتا رہے در دوسر عاشق و مندل کو خوش  
 ہاتھ لگانا یا نین جانا۔ ذوق دہلوی گوید سے  
 کہیں چک عشق جہا پیشہ نے شمشیر جہا پچاک  
 ہاتھ محمی پر تھازل میں مارا۔

ہاتھ لگنا۔ لام مفتوح کاٹ فاری ساکن نون  
 و الف مصدری کنایہ از دستیاب شدن چیز زدن  
 ہاتھ ملانا۔ میم کسور لام و نون بائنا کشیدہ کنایہ  
 از ملاقات نمودن دو کس با ہم دست گرفتہ بود  
 ع۔ صافحہ۔

ہاتھ ملنا۔ میم مفتوح لام ساکن نون و الف  
 مصدری کنایہ از افسوس نمودن بود و گفت  
 افسوس مالیدن ع۔ تاشت خواہد آتش گوید  
 ۵۔ یار آگے چمن میں وہ منہ می لگے جو پاؤں  
 منہ می لکے پیر دیکھ کے ہم ہاتھ مل چلے۔

ہاتھ میں ہاتھ دینا۔ میم تجمانی مجہول نون  
 مختصیہ ہا موزن بالف کشیدہ و فوقانی مخلوط لہا

زودہ دال مہملہ تجمانی مجہول نون و الف مصدری  
 کنایہ از سپرد نمودن کسے را کسے بود و نیز دستور  
 ست کہ ہنگام وجد و شادمانی دست بدست  
 کسے سے و ہند جرات گوید سے گر ملون کشتن  
 افسوس تو ہنستا ہر وہ شونہ ہاتھ میں ہاتھ  
 کسی شخص کو دیکھ کر اپنا۔

ہاتھ لگانا۔ دست چوبازی و بانک و شپہ و  
 نیزہ بانداز سے کہ آموزندہ پراوردن بود جرات  
 گوید سے لکے شہر او بھی جرات غزل چارم میں  
 جو کھلے کسے سے تو ہاتھ اور بھی دو چار کال۔

ہاتھوں کی لکیر میں مٹانا۔ لام مفتوح کاٹ  
 تجمانی معروف را مہملہ تجمانی مجہول و نون مختصیہ  
 میم کسور تائی ہندی و نون بائنا کشیدہ شلیت  
 کہ مفروش حق پوشی کروں باشد یعنی بر کسوزند  
 کہ حق پوشی خویش و زبان و قریبان کند۔

ہاتھوں ہاتھ لینا۔ لام تجمانی مجہول نون  
 و الف مصدری دست بدست گرفتن چیز سے بود  
 جرات گوید سے سکھ کیا تھادل نے جو پہلو  
 یار میں۔ سو شانہ ہاتھوں ہاتھ اسی سیات لگ گیا۔

پاکستانی۔ فرمائی مخلوط الہامی تجہانی معروفات

یہیں سے نہیں

دال مہلہ بافت و لون غنہ فوقاً

[illegible]

مختار گلشن گلشنی و مرغی شیدیت برکات

بزرگوارترین و باجستایم رسیده و تعویق افتد.

پانچویں درجہ لاکھن کا۔ دوسرے منقح زائوجہ

بالف وبرا مہار شہیدہ لالہ مفتوحہ نامہ ہندی پتہ تانی محمول

ایہ فراموشی بخوبی ادا کی گئی ہے اور اس کے لئے اس نے تمام دنیا کی خدمت کی ہے

فخاطره‌ها زده می‌شود خون کفن کاف با لاف کشیده

بسمه تعالی و نویسنده که نادار و محلس شده باشد

بازر - با میوه و زعفران در آن مهله تشیده کل با میوه و زعفران

و دانشمندان که برشته درسیه باشند

شایع و محال و امر نبود از در باب حسن و  
ما را بنظر نگار - گشت معروف و

ما را تا زمان وفات و الهام مسدود می ماند و در ماضی و

کتاب از تاجی و عاقر شدن نر باشد چنانچه

حضرت گوید جب ایک شخص جافس کا یاہ

آلہ و آخر گلہ شراہ مارے می ہار کرے

\_\_\_\_\_

پان۔ ہامی ہوز بالک کشیدہ و نواتا تحقیقہ کلیمہ است

کہ برای اقرار و اقبال امرے بزرگان آزد و بے

ع بلی بفتح لام والفت مقصوره +

پانینا۔ باجو سوز بالف و نون غنہ و باجو مازسی

نزدہ نون ذوالف مصدری گسستہ شدن دم از

دویدن و شتاب رفتن و بار برداشتن و مانند آن

پانڈی۔ ہری پور بابت ونون عنہ وال مہندری

بہتالی معروف دیب کلی راکونید و بر لوئے

طرف آریغینه که دوران رسوایی سندیر اطلاق می‌شود

مان مان - تیلار عامه جو کلمہ بہت پیسہ وں  
کون کسے ان کا سے من مان آئندے \*

کروں گے اور ہمارے جبر و جباروں سے

جان ہوں۔ یہاں میرا عجب دوستوں کا

تخمس و ہست او کے سکا، امین نہ نکلا منہ کے چھوٹے

ہاے۔ -تختانی مجہول کلمہ است کہ محفل فہم

یاد شدت در دوز زبان بر آید و فاعل جمعیت

فصل موعده	
-----------	--

۱۰۰۰

ہجرا۔ ہای موز مفتوح موعده ساکن ر

ہندی بافت کشیدہ کسکیر دنداش کلان ہند

## فصل فی فارسی

همچو - بای سوز مفتوح بای فارسی کشیده کلر بود  
که مفتوحش فرو بردن چیز سے از خلق باشد  
همچو - بای فارسی شد و بافت کشیده کلمه ایست  
که اطلاقش بر طعام کو و کان نماند  
همچو - بای فارسی شد و باو معروف بجاور و زنا  
حب افیون که بافعال خوانند

## فصل فوقانی

هست ترسکی - کلمه ایست که مفهوم آن  
توبیہ بر شام باشد  
همچو - بای سوز مفتوح فیهائی مخلوط الیها  
کشیده و دست عید  
همچو و همچو صاف کرنا - امتحان کردن کاری  
که مشق آن کرده باشند ذوق دہلوی گوید  
چو چوڑاند دل میں صبر نہ آرام نہ شکیب چیری  
نکیر نہ صاف کیا گھر کے گھر بہ ہاتھ  
ہمچو مانا - کنایہ از گرفتن چیز سے بزدلی بود  
چنانکہ برق مفہوم سفر مانیدہ نقد دل یکے بعلکیر  
کیا برق چھے ہاتھ ملے ہی نہ کار نے ہتھ مارا

ہمچو - اول مفتوح فوقانی مخلوط الیها  
ساکت بای فارسی مخلوط الیها و باو معروف و لام کشیدہ  
فیر سے از آتش بازی بود کہ در دست دہشت آتش  
دازان گھاریند چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید  
شوخیان اوس طفل آتش بازی کی لکھ دیکھیے  
میں تجھ پھول کا تپ کا ظلم ہو جا بیگا

ہمچو پھیری - باز فارسی مخلوط الیها بتحتانی  
و باو محله تحتانی معروف کنایہ از ساس بود یعنی  
دست از بدن معشوق مس کردن چنانکہ صبا گوید  
سے سندان سے وہ کلانیان اپنے گلے میں ہونٹ  
تجھ پھیر پان نصیب ہون مہنہ سی ران پر  
ہمچو چھٹ - کیکہ مزب او خالی نرود

ہمچو کھنڈ - کانون مخلوط الیها مفتوح بنون غنیہ  
وال ہندی بافت کشیدہ انداز افعال مردم بود  
ع عادت غالب دہلوی گوید سے خستگی کا شے  
کیا شکوہ کہ یہ تجھ کھنڈ سے ہیں چرخ نیل فام کے  
ہمچو مال - نون بافت و لام کشیدہ توب کو بک  
کرا نرا بر پشت پیل بر بندہ  
ہمچو - نون تحتانی معروف ماوہیل را گوئی

استخوانها - در او بافت و سین مملو کشیده و شمشیر  
 بدست داشتند باشد که در قسمه ندارند و در بقیه  
 استخوانها - تختانی بافت کشیده نام چند ایام ببارش  
 بودند فیلبا باران \*  
 استخوانها - تختانی بافت و در او مملو کشیده آلات  
 حرب را گویند ساز جنگ ع سلاح \*  
 استخوانها - مملو و مفتوح بنون و دال مملو  
 زده که کید آلات حرب بسته باشند و سلاحشود \*  
 استخوانها - تختانی و بنون بافت کشیده چیز  
 از کس گرفته در قابوس خود نمودن بود \*  
 استخوانها - فوقانی مخلوط الما مشد و تختانی  
 مجبول حیم فارسی مفتوح رای سندی مخلوط الما  
 زده بنون و دال مصدری کنایه از بدست و  
 بقا بودند چیز بود چنانکه شیخ امداد علی بحر  
 گوید بقیه به باهره گفتی بین و ده بات بات  
 بین و کیا نیچیه به یار که استخوانها استخوانها  
 استخوانها - پیر سر سون جمانا - باو فارسی مفتوح  
 رای مملو ساکن سین مملو مفتوح رای مملو ساکن  
 سین مملو دوم بود و مجبول و بنون مختص به مملو مفتوح

سین و بنون بافت کشیده کنایه از مملو کردن کار بود  
 سیر تقی مغز گوید نه او رشک بهای رنگین بود  
 پشت پاسته توبه تحصیل بر اگر سر سون تری که باو بنون  
 استخوانها - پیر سر سون پیر سر سون کنایه از سر کلان کردن  
 بر اسکت شده شدن بوده \*  
 استخوانها - باو فارسی مخلوط الما  
 مفتوح باو فارسی مخلوط الما دوم بود و مجبول لام بافت  
 کشیده آمل که دست بود و کنایه از سرخ و اندک  
 ظاهری نیز باشد چنانکه شیخ امداد علی بحر گوید  
 آمل که دست از اچیترا منجمین رود و باو غم که  
 باو بنون دل تحصیل کا پیر سر سون گویا به شیخ امداد  
 ذوق گوید به پشینک کشیده دل باو سر سون گویا  
 ده مست که کیا بنایا استخوانها - پیر سر سون گویا  
 استخوانها - کجیلانا - علامت و ستیا شدن زبون  
 استخوانها - خون کس بر کس شدن بود که بر کس  
 جان داده گناه نهی ع مملو \*  
 استخوانها - آمله بنون و مملو کس بر او باشد \*  
 استخوانها - اول مفتوح فوقانی مشد و کسوس  
 تختانی بافت کشیده رای مملو تختانی معر و بنون که

عز و مظلہ کے بر خود گیر و

### فصل نامی ہندی

ہٹ - ہا ہوز مفتوح تباہ ہندی کشیدہ  
اصرار و استبداد کہ بر کار کشند چنانکہ صبا گوید  
مناسکین کہ نہ ہرگز مرے فرشتے بھی زمین تو  
جاتا ہوں حال آپ کی ہٹ کا و دام بود از جانی  
ہٹا گشتا - ہا ہوز و کان ہر دو مفتوح ہر دو تباہ  
ہندی مشد و بافت کشیدہ کسے را گویند کہ تندرست  
توانا بود

ہٹتال - ہا ہوز مفتوح تباہ ہندی ساکن  
فوقانی بافت و لام کشیدہ بند شدن و کانہا سے  
بازار بود بسبب ظلم حاکم و در بندان چر کہ ہٹ  
بزرگان بجا کا یعنی بازار و تال یعنی قفلست چنانکہ  
شیخ امداد علی بجر گوید یہ چین کمان و سامان  
معیوب کا ہے مقال و جنس و خاک ہر کال کنعان  
میں ہٹتال ہے و درین لغت بجا و تباہ و ثقیلہ  
را ہٹتال ہم آید چنانکہ برق مغفور میفرماید  
میں ہند و دیو از ہون ہر تال رہی میتے جی و گریا  
میں تو مرے شہر کا بازار کھلا

ہٹ کرنا - کان مفتوح را ہٹتال ساکن نون  
والف مصدری استبداد نمودن بر کاری بود

ہٹ و دھرم - دال مغلوط الہا و راہ مہملہ  
ہر دو مفتوح ہمیم کشیدہ کسیا بے ایمان و تخن  
ہٹ و دھرمی - را ہٹتال ساکن میم تجتانی مغلوط  
ف بے ایمانی و تخن پروری

ہٹنا - اول مفتوح دوم ساکن نون و الف  
مصدری برد و معنی آید اول جاتی کردن دوم  
اصرار و استبداد بر امر نمودن چنانکہ مرزا  
رفع میفرماید زلفین یون بکھری ہوئین  
چہرے پر مانگین تحسین دل و جس طرح ایک  
کھلونے پر ہٹتال دو بالک و برق مغفور گوید  
فاقہ کش وہ ہیں کہ جسوقت ہٹے بھوک  
میں ہم و من و ساوا تو ہے کیا نادی کا سا اور

### فصل حبیم

ہٹتے - ہا ہوز کسور حبیم مشد و تجتانی مجہول  
حرف را با حرف آ میختن تا فظ گر و  
ہٹتے کرنا - کان مفتوح را ہٹتال ساکن نون  
والف مصدری بجان مبنی بود کہ گفتہ شد

تجہ لگانا۔ لام مفتوح کاوت فارسی ونون بالغما  
کشیدہ همان حرفت را با حرفت آمیختہ لفظ سخت بود

فصل جیم فارسی

ہیچر محیر کرنا۔ ہای سوز و میم ہر دو کسور ہر دو  
جیم فارسی مفتوح ہر دو را می مملہ زدہ پس ویش  
نمودن کسے در کارے باشند پس ویش کردن  
ہیچ کچا نا۔ ہای سوز کسور جیم فارسی ساکن کا  
کسور جیم فارسی ونون بالغما کشیدہ سستی و کابلی  
و تامل نمودن در کردن کارے بود جرات گوید  
اگر دل آپکا دل سے ملا ہر جرات کے کہ تو ہیچ کچا نا  
کیون لب سے لب ملائے کو

ہیچکولا۔ صدرتہ کان بیل و مانند آن باشند  
ہیچکی۔ ہای سوز کسور جیم فارسی ساکن کاوت  
بخشائی معروف بارے کہ از سینیہ بر آید و حال کو  
وقت نزع و جان کنی واقع شود وقت کہ کنگ غرق  
رہی آنا۔ الف بالغما کشیدہ ونون و الف مصدر  
فت فراق آمدن

ہیچکی لگنا۔ لام مفتوح کاوت فارسی ساکن  
والف مصدری حالتی کہ وقت جا گزند پدید آید

ونیز کیفیت کہ در شدت گریہ بہر سد گریہ بگلو  
گرہ شدن چنانکہ شاعرے گوید سبے یار  
بزم ے مین چکتے ہین اشک جام چہ چکی ہے  
ہو توں کو برابر لگی ہوئی

ہیچکی لینا۔ لام تحتانی مجہول نون و الف  
مصدری فت فوق گرفتن

فصل دال مملہ

بدون مارنا۔ ہای سوز دال مملہ ہر دو مفتوح  
بالغما کشیدہ میم بالغما و سہر حمله کشیدہ ونون  
مصدری کنایہ از کردن کارے کہ از دیگران  
نشود چنانکہ شاعرے گوید سہ تیر جو ایک  
اس طرف مارا متنے گویا پڑا بدون مارا

فصل دال ہندی

ہندی چھانا۔ استخوان از جافقہ را باز چھا  
آوردن بود  
تہیون کا مالالہ۔ تحتانی بود مجہول و ونون  
کاوت بالغما کشیدہ میم و لام بالغما کشیدہ کنایہ از  
جسٹیکہ از انتہا سے لاغری استخوان او بیرون  
آمدہ باشند چنانکہ شیخ امداد علی بھر گوید سہ



جدا کیا اپنے دم سے بحرین سوتا تن لاغریہ والا  
تہ یون کا بھی گلے کا لاریہ ناسخا

### فصل ۱۰ کا مہملہ

سہرا - ہای ہوز مفتوح رای مہملہ بافت کشیدہ پیچہ  
سبز باشد سبز ع اخضر و کنایہ بود از زجر کہ  
تازہ باشد چنانکہ بحر گوید پھر کسی کان کے  
سبز سے ٹی آنکھ اپنی پھر سہرا ہو گیا  
جگر اچھا ہو کر و کنایہ از تازگی و توانائی مرد  
نیز باشد چنانچہ خواجہ آتش گوید دودن کی  
زندگی میں رہے ہم مرے ہوئے و جوش خون  
نے زند کیا جب ہرے ہوئے

سہرا - موعده مخلوط الہا مفتوح رای مہملہ  
بافت کشیدہ کنایہ از سہر و شاداب باشد پیچہ  
خواجہ آتش گوید سہرا سہرا ہر ای باغبان  
ترا گلزار و دلخ تازہ رہی کہت بہاری سے  
سہرا ہند - بو و خامی قابل باشد کہ در گوشت  
اندازند و خوب بریان کنند مانند سیر یا زخام  
سہر پر سجانا کہ سیکہ فرق میان دو چیز کنند  
دعوت میزہ نہ داشتہ باشد

سہر بانی - موعده بافت کشیدہ موعده دوم  
تختانی معروف سیکہ ہر کے گردیدہ شود  
و سہر جبار و دمیگر گوید در بدو سوار  
عاشق شاعر شغل کامل میر کہ گعبہ بین دیرین  
گاسے کیا کافر سہر بانی ہے  
سہر نوک - موعده ہوا و محبوب کا فارسی  
کشیدہ ناپہرانی حاکم شہر از احوال رعایا بود  
تا سہر چہ خواہند بکنند

سہر بچہ - ہای ہوز و ہای فارسی مخلوط الہا  
سہر و دوسو سہر و رای مہملہ ساکن کلمہ البیت کہ  
مفتوحش بار بار کردن کارے باشد چنانکہ  
جرات گوید نہ بوسے یا اڑھائے یا کرے  
بجرت ای جرات و ہین جابجھنا سہر بچہ کے  
مکو وہ جان بیٹھے شیخ ابراہیم جگر گوید  
مجھیکو گردشین دیتا ہر سہر بچہ کر زانے میں  
تا ہے میری مٹی کے لیے کیا چاک گردن کا  
سہر تال - ہای ہوز مفتوح رای مہملہ ساکن فو تانی  
بافت و لام کشیدہ نوے از سم بود فرسخ  
و بند کردن دکانا و بازار باشد بطیب علم حاکم



ف در بند ان \*

ہر کارہ - فارسیست ع جاسوس \*

ہرنا - ہای سوز مفتوح را مہملہ ساکن نون بہا  
کشیہ برآمدگی و بلندی کہ پیش زین اس باشد  
و نیز در بافتن چیزے در شمار بود چنانکہ شیخ اندا علی  
بحر گوید ہم جان پر بھی کھیل کے جیتے نہ یار تو  
ہمنے یہ داؤن بڑھکر لگا لیا تھا ہر گیا \*

ہرن کا دھوپ مین کا لاہونا - سیاہ  
آہو در آفتاب بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید  
سہ ہو گیا چشم سیاہ یار پر سودا ہمین پیش  
آہو پھرتے پھرتے دھوپ مین کا لے ہوئے  
ایضا مرد ابرق گویندے ای پر چشم سیاہ  
ورخ تابان ہے دلیل \* دھوپ وہ پڑتی ہے  
جس سے کہ ہرن کا لایہ \*

ہرن کا دھوپ مین کا ہلاہونا ست  
و کابل شدن آہو از شدت گرمی آفتاب بود  
چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید گرے خسار تو  
بیاد ہوگی چشم یار \* دھوپ کی شدت سے  
آہو کا ہلاہو جائیگا \*

ہرن ہو جانا - کنایہ از میدان و فراز شد  
نوز چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید ہر ہرن  
ہو گئی مری وحشت \* پھر وہ رخا غزال آہو بچا \*

## فصل سہ ہندی

سٹر - بافتن دو احمیت معروف و تہلیلہ ع  
رہیلج و نیز اخیر در ہارگوٹھ و ازار بند و غیب باز  
تار ہاے زرد لقرہ و تار ہاے ابریشم و شستہ شستہ  
بہ ہلیلہ علامتہ بندی کردہ بندند و چیزے در ہار  
نیز بود چنانکہ حضرت رشک میفرماید سہ تریا  
بہ بھی ہو پھلی پھولی ہوئی بیل کی طرح \* پھل زرد  
کے ٹہرین ہین پر پ الماس کے پھول \*

سٹر ٹرانا - بقیار و بچاس شدن بودہ  
سٹرپ - خوردن چیزے بیک دفعہ کہ سہل  
در دہن ادا زند \*

سٹر ونگا - ہای سوز مضموم را سندی ساکن  
دال مہملہ مفتوح ہون زدہ کات فارسی بہا  
کشیہ جبت و خیر کوکان را گویندہ  
سٹرک - ہای سوز مضموم را سندی مفتوح جبت  
کشیہ نوے از مرا میر بود کہ آنرا کھاران منو از

ہٹ کر گنا - نون والے مصدری پنج و تاسف  
چیزے یکسو کودکان را نمودن بود \*  
ہٹ کر اچانا - ہر دو نامی ہوز کسور رہے  
ہندی اول ساکن را و ہندی دوم و نیم و نون  
با فہما کشیدہ بچو اس و مضطر شدن بود \*

فصل ششم در معجزه

نہر از عدویت مشہور و مشترک است در  
ہندی و فارسی و معنی ہر چند نیز آید چنانکہ گویند  
نہر از سمحا یا ملکہ سمحا

سزرا را سزای مهمله بالغ کشیده بر دو معنی آید  
 اول گل صد برگ را گویند یعنی گل که بسیار برگها  
 داشته باشد اسیر گوید و داغ کھا کھا کنیزان  
 بسکه بین زنجان دی و جواد گل میری تربت  
 سزرا اسیر گویا و دوم قواره را مانند چنان که  
 شیخ ناسخ میفرماید و به تصور نوک خرگان کا  
 جو سردم ساخته و دیده گریان همارا سزرا اسیر  
 سزرا گلا - کاف فارسی مضموم لام بالغ کشیده  
 جهان گل صد برگ بود که گفته شد و  
 سزرا منته سزرا با تین تشبیه مشهور

چنانکہ اسیر گویہ غنچہ ترے دہن کو کہیں  
لوگ تو کہیں \* آفاق میں ہزارہیں تہیں نزار

فصل شین معجزہ

هفتش - با و سوز مضمون بشین حجر کشید و کلمه  
 ایست که شتر بانان شتر را از ان نش منده  
 هفتش - کلمه ایست که در حق مردم ناکس  
 در اندن گریه و سنگ و غیره نیز بر زبان آورده  
 سودا گوید - کیفی ایسا هر که انداز سخن مین  
 جنگ که کسیو هفتش که او دشمن کسیو دوت و یکش  
 هفتش هفتش - جنگ مشت و کلمه را گویند

فصل

بهشت - کلمه بود که برای دفع چشم زخم گویند و  
 این محاوره زنان است غالب دملوی گویند  
 کلمه کا جزو که یا تو نه هشتین - اک تیر میر  
 سینه بین مار که پای پای - ده سینه زار پای مطهره که  
 هر غضب - ده نازنین تیان خود آرا که پای پای  
 میرزا و در یکی نگاهین که به نظر طاقت ربا  
 ده او نگاه اشار که پای پای - ده میوه پای  
 تاز و شیرین که راه واه - ده باد کاه که پای پای

هفتقه - روزیست که بعد جمعه آید و شبانه  
ع یوم استبت چنانکه خواهد آتش گوید  
طفلی بین بومی شادی متوحش می باشد و چشمی  
نه ملی حجب و نه بچی بیفتی که غم سے \*  
هفتقه گانهضا - دستهای حرفین بطرف پشت  
کشیدن بود و پهلوانان را \*

### فصل کاف

هنگام صدمه باشد که بدان بر حرفین غالب آید \*  
هنگام کاف - بای سوز و موده هر دو مفتوح هر دو  
کاف شده و بالفا کشیده که سیکه حیرت زده بود \*  
هر کلام - بای سوز مفتوح کاف ساکن لام پان  
کشیده که زبانش سخن کردن گرفته شود و ع الکن \*

### فصل کاف فارسی

هنگام کاف - بای سوز مفتوح کاف فارسی  
بافت و سین مملک کشیده حاجت بر از را گویند \*  
هنگام دینا و بگ مار نا - کنایه از خوف کس  
بجو اس شدن بود \*

### فصل لام

هنگام - لام شده و بافت کشیده جمله در شدن سپاه

حرفین بر سپاه حرفین در جنگ بود \*  
هنگام چلی - بای سوز مفتوح لام بافت کشیده و چیم  
فارسی مفتوح لام دوم تحتانی معروف گزرا گز  
در واری بود \*

هنگام چلی - بای سوز و چیم فارسی هر دو مفتوح هر دو  
لام ساکن گزرا گز و ر و ا و ی مردم بود و چنانکه  
شیخ امداد علی بجز گوید \* برگشته نصیبون که  
کسین چنین نہیں بجز \* بر دیسین بچلی \* ہے  
تزلزل ہے وطن مین \*

هنگام یا سوال مملک مسو تحتانی بافت کشیده  
زیر است که در زرد و چوب یافته شود چنان که  
شیخ امداد علی بجز گوید \* لیتے ہی بوسه اور  
لب شیرین کام گیا \* اسے بحر ہدی کی  
گزرہ تھی رطب نہ تھا \*

هنگام کی گره لیکے نیساری بن جانا  
شبلیت بجائے زند که گسے ناقص خود را  
موجود علم و فن کامل دانند \*

باشد چنانکہ گوید ہای ہوز کے ہل کے پانی  
بھی یا سیر ی مین ہ جو کیفیت حال تھا را یہی  
شباب مین ہے +

ہل ملجانا - رام شدن کو دکان و مردمان  
از کے باشد +

ہلنا - ہای ہوز کسور لام ساکن نون و الٹ  
مصدی و جنبیدن ع استہ از و رام شدن  
کو دکان و جانوران و حشی یکے نیز بود +

### فصل میسم

ہم - ہای ہوز مفتوح ہم کشیدہ کلمہ الٹ  
کہ تعظیماً خود را گویند ماع تحن و ضمیر  
تشکلم مع الغیر نیز باشد +

ہمارا - ہم درای مملہ بافتا کشیدہ کلمہ بود کہ  
برگاہ چیرے را بخود یاع دیگران منسوبانید  
این کلمہ از برای تعظیم یا برای حج بر زبان آرند  
و از ما +

ہما بھی - ہم بافت کشیدہ ہای ہوز مفتوح ہم  
دوم تجمانی معروف عبارت از خود پسندی  
و خود ستائی بود و ماضی ع انانیت +

ہلنا - ہای ہوز مفتوح ہل کشیدہ کلمہ الٹ  
سندی زده شور و غلغلہ انبہ مردم بود چنان کہ  
شاعرے گوید ہم سورے حشر مین چلکر  
سمجھ لہن یار سے ہ کون پھر سننا ہے جب  
ہو سوا ہو جائیگا +

ہلکا - اول مفتوح دوم ساکن کا بافت کشیدہ  
و سبک و خفیت و کنایہ باشد از کسی کہ  
سبک وضع و سبکبار بود +

ہلکا چلکا - ہای فارسی مخلوط الٹا مضموم ہلام  
زده کلمہ الٹ در محاورہ کہ بمعنی سبک آید +

ہلکا رنگ - رنگ کم کم را گویند کہ در جامہ بود +

ہلکان - در آخر نون مملہ بمعنی ہلاک بود و جرات  
کہ بید سے دونوں طرف جولت پیغام دی رہا +

ہلکان اب ہلکا کیا کیا پیامبر ہیں +

ہلکا ہونا - کنایہ از سبک و خفیت و کم حقیقت  
شدن کہ پیش کہے بود چنان کہ شیخ ادا علی  
ہیہ گوید کیا ہی ہمشون مین محبو عشق نہ  
ہلکا کیا ہمشون مان خرگان ہی مین اکثر و طریا  
ہل کے پانی نہ مینا - کنایہ از گستی و کاہی

خود یا بذات خود ہا بخشد \*

## فصل نون

ہمین - ہای ہوز مضموم ہنوں یعنی زور زور ہنوں  
 ہین برستا - موعده و رای مملہ ہوز مفتوح  
 سین مملہ ساکن نون والہ مصدری ہا بریدن  
 ز بود چنانکہ شیخ امداد علی بجز گویدے روستا  
 موتی جو کہ تا نکشکاری خیر کی \* ہین برستا مین گہ  
 باران رحمت مانگتا \*

ہنڈنا - ہای ہوز مفتوح ہنوں غنہ و دال ہندی  
 زده نون والہ مصدری و تشہیر شدن \*  
 ہنڈ والا - ہای ہوز مکسور ہنوں غنہ دال ہندی  
 ہوا و مجہول لام بالف کشیدہ چیز سے بود مانند ہوا  
 کہ در ان کو دکان را نشانیہ در ہوا نگہ دانند  
 گردش آن از باین بالا و از بالا باین باشد  
 چنانچہ خواہد آتش گویدے روز و شب چرخ  
 ہنڈوے کی طرح پھرتا ہے \* کس طرح سے نہ نا ہوا  
 ہودے

ہنڈوی و ہنڈی - ہای ہوز مکسور ہنوں غنہ  
 و دال ہندی زده و او تجمانی معروف و دوم ہین

ہمچولی - ہای ہوز مفتوح میم ساکن جیم ہوا و مجہول  
 لام تجمانی معروف ہمیں و ہمرا گویند ہنوں  
 ہمرنگ کی دون - ہای ہوز مفتوح میم ساکن  
 رای مملہ ہنوں و کان فارسی زده کان تجمانی معروف  
 دال مملہ ہوا و معروف و نون مغلنہ زده دو چیز یک  
 یک رنگ باشند جرات گویدے کیون نہ وہ ہمرنگ  
 کی دونین کرے ہر آن مین \* ایک تو ہر سبز رنگ  
 اور تیس پہ سبزے کان مین \*

ہمکارا - ہای ہوز مضموم میم ساکن کان و رے  
 مملہ بالف کشیدہ آواز یکہ شعر بر اقوال ہنوں  
 ہمکنہ - اول مضموم دوم مفتوح کان ساکن  
 نون والہ مصدری بر جستن کو دکان از ہائے  
 خود بود چنانکہ شیخ امداد علی بجز گویدے رسائی  
 او سکی دہن تک نہیں انکے مقد مین \* طفل  
 اشک کیون آغوش مرگان کی مکتہ مین \*  
 ہمین - ہای ہوز مفتوح میم تجمانی مجہول  
 نون مخفیہ کل بود کہ ہر گاہ چیز سے از کسے طلب کنند  
 یا خطاب بذات خود نمایند این کلمہ سبز زبان آرند  
 و تجمانی معروف کل بود کہ فائدہ معنی حصر بذات

ہی گھر لے ہیں +

ہنسلی - ہای ہوز مفتوح ہوز غنہ وسین مہملہ  
زردہ لام تجتانی معروف ہر دوسنی آید اول طوق  
مٹھوے کو دکان بود دوم استخوان چنبر گردن باشد +  
ہنسلی جانا - بجاشدن استخوان زیر گردن اطفال  
شیر خوار باشد +

ہنسککھ - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ وسین مہملہ  
زردہ میم مضموم بکان مخلوط المازدہ کسککھ خندہ رو  
ہنسنا - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ وسین مہملہ  
زردہ نون والٹ مصدری برہ معنی آید اول خندید  
دوم بر حال یا وضع کسے خندہ فی نمودن و  
ریشخندع استہزا چنانکہ شیخ نانخ میفرماید  
سے خود ہنستے ہوا غیار سے ہنسواتے ہو چکو +  
یہ رو ہنسسی ہو کہ رولا جاستے ہو چکو + سوم خوش طبعی  
نمودن جرات گویدے دو گلخند جب کہ ہنسین  
ہیچکرم ہم + وہ لطف ہو کہ باغ میں جو گل در گل  
ہنسنا بولنا - کنایہ از خوشدلی و خوش طبعی بود  
جرات گویدے گرباغ میں مرادہ تھل سے گل ہنسے +  
بیل نہ گل سے بولے نہ بیل سے گل ہنسے +

وہ بن داو کاغذی بود کہ زرمین بران نوشتہ از  
شہرے بشہرے فرستند کہ آنجا وصول شود و ان  
مہاجران و تاجران سے و کاغذ روشتہ سے سفح  
ہندوئی پٹنا - وصول شدن زرفسادہ کسے  
باشد معرفت مہاجن +

ہنس بو لکر کبر کرنا - جرات گویدے ہنس  
جو اپنی اوقات کاٹتے ہیں + کیا کام اونسے ہو  
ہم اپنے نوع کر ہیں +

ہنستی پیشانی - کنایہ از خندہ روی مردم بود  
چنانکہ حضرت برقی میفرماید وہ پیشانی تری  
ہنستی ہوئی اب یاد آتی ہے + نہ کیوں مٹد کیچکر  
رویا کر دن میں صبح خندان کا +

ہنسٹے گھر بسنا - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ  
وسین مہملہ زردہ فوقانی تجتانی مجہول کافی  
مخلوط الما مفتوح ہر ہای مہملہ ساکن سو مفتوح  
سین مہملہ ساکن نون والٹ مصدری شلیست  
بجاسے زندک کہے ہر کسے براہ طنز خندہ زنی کند  
چنانکہ ذوق دہلوی گویدے سینہ و دل پر مر  
زخم جگر ہنسے ہیں + ہنسے دوبارہ کرو ہنسے

ہنسوڑ - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ سین مہاربا  
مجمول ورا ہندی زردہ کسکینہ شیوہ اوغوشطعی و  
مزاج باشد \*

ہنسی - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ سین مہاربا  
تجستانی معروف چار معنی دارد اول خندہ دوم خوبی  
سوم کنایہ از کار آسان تر بود چنانکہ شاعرے گوید  
تختہ تختہ تھین گے آشوبہ روزناریہ چچہ  
ہنسی نہیں ہے \* چہارم خندہ زنی کردن کہے بر  
وضع و حال کہے بود چنانکہ میر تقی مرحوم گوید  
کتاہر کون میر کہے اختیار روہ ایسا تو رکہ روزناریہ  
تیرے ہنسی نہوہ \*

ہنہنہانا - ہر دو ہای ہوز کسور نون اول ساکن  
نون دوم وسوم ہانہا کشیدہ آواز کردن اسپ  
بود شہباز صیل \*

### فصل واد

ہوہوہ - ہای ہوز مفتوح و او مشدہ و بالہ کشیدہ  
صورت مہیب پرامیگویند و تخفیف واد کنایہ از  
سعادت بخت و اقبال و موافقت زمانہ کہے  
ہوہوہ چنانکہ مرزا برق میفرماید ہر پھر وہ ہے

تو منہ پھر گیار مانے کاہہ رجوع خلق خدا خلق بدین  
ہوا پرستہ \*

ہوا بدل جاننا - اگر کون شدن ہوا باشد  
چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید ہر آتی جاتی ہر جا بجای  
بدلی \* ساقیا جلد آہوا بدلی \*

ہوا بگر جاننا - موحیہ کسور کاف فارشی توج  
رای ہندی ساکن جیم و نون ہانہا کشیدہ کنایہ از  
فساد ہوا بود و کنایہ از ناموافق شدن روزگار  
کہے نیز باشد میر تقی مرحوم میفرماید ستہ واد  
چچہ آگے آہ ستہ ہونی تھی دگر تھین \* اقلیم شامی  
کی ہوا اب بگر گئی \*

ہوا بندھنا - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ و  
دال مہملہ مخلوطا کما زوہ نون و الہا مصدر کنایہ  
از ناموری و اعتبار و شہرت کہے بود و رامے  
چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید ستہ بندھ گئی ہر ترے  
جون کی ہوا دنیا میں چکل ترے اگر چراغ  
مہ کنایہ ہوگا \* مومن خان دہلوی گوید  
کون کتا ہے دم عشق عیو میرے ہیں \* کہ ہوا  
بندھنے کو آہ کہو بھرتہ ہیں \*

ہوا پھانگشا۔ باو فارسی مخلوط الہا بافت و نون  
غندہ و کان زندہ نون و افع مصدری کنایہ از ہرج  
نخوردن و سیر شدن ہوا بود \*

ہوا پر سوار ہونا۔ کنایہ از شتاب رفتن کی بود  
ہوا پر ہونا و ہوا پر آنا۔ کنایہ از تعلق ہو چنانکہ  
مرزا بقی میفرماید ہماری خاک کی مد نظر ہے  
بہادی و مزاج یا بہت اندون ہوا پر ہے ہولہ  
وہ بلا ہین جو ہوا پر کبھی آجاتے ہین کہ کو پھر لطف  
کی بھی خاک اٹھا جاتے ہین \*

ہوا پھر جانا۔ باو فارسی مخلوط الہا کسور  
راو حملہ ساکن جیم و نون بالفہا کشیدہ بازگشتن ہوا  
از جانبے بجانب دیگر بود جرات گویدے مزاج  
سیر حین سے جو بار کا پھر جائے کہ گلوں کا ادھر  
کچھ رنگ ہو ہو پھر جائے \*

ہوا چلنا۔ جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون  
والف مصدری و زیدین باد و کنایہ از دوا و  
یا فتن امر سے در ہمہ عالم بود \*

ہوا وار۔ نوے از سواری امیران باشند  
شیخ ناسخ میفرماید سہلے جو ہوا وار بہو ہوا

تخلی کہ کیونکہ نو عالم کو گمان تخت پر کیا  
ہوا زدگی۔ زامی مجملہ مفتوح دال مملہ ساکن گنا  
فارسی بختانی معروف علت ز کام رانا مند \*

ہوا سے لڑنا۔ معروف ست شیخ ابراہیم  
گویدے شعلہ جڑ کے کہ کیونکہ محفل میں شمع تیرا  
ہوا سے لڑتی ہے \*

ہوا کھانا۔ کان مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ  
کنایہ از سوار شدہ برای سیر و تفریح با غلو و سیر  
و غیرہ رفتن بود و نیز از کسی متغیر و سیر شدہ  
ایں کلمہ بزر زبان آوردن باشد چنانکہ میر تقی میر  
میفرماید صبا سے میں جو رگ چلکہ گیا و ان  
ہوا کھائے کہا آنے پائے و جرات گویدے چل  
ہوا کھایا سے تو ہو جایگی ورنہ سموم و باغ دل  
ہم چلتے بلتون کا ہے گلخن اسے صبا \*

ہوا کی روٹی۔ راو مملہ بود مجهول نامی ہندی  
بختانی معروف و نان ہوا \*

ہوا کے گھوڑے پر سوار ہونا۔ کنایہ از  
شتاب رفتن سے از جای بود و کنایہ از غرور و تکبر  
نیز بخند چنانکہ خواجہ کاش گویدے چاہو ہوا پر



چمن میں بہار کو دیکھا ہوا گے گھوڑے کے  
اوپر خزان سوار ہوئی +

ہوا میں گرہ دینا - کنایہ از کردن کاری کہ  
محال باشد +

ہوا و ہای ہوز مکسور او بالف کشیدہ و او  
دلیری و جرات باشد +

ہوا ہو جانا - کنایہ از بیک طرفۃ العین نظر  
کسے ناپدید و غائب شدن بود چنانکہ ذوق دلجو  
گویدے آہوں میں دودل میں نکالوں تو وہ

کہے + ای لفظ جان ہوا ہو بیان سی و حران نکر +  
جرات گویدے آہ یا د خزان یا رب ہودنیا سے

ہوا + دم میں نقشہ اور ہی کچھ ہو گیا بستان کا +  
ہوائی - ہمزہ تجتانی معروف قسمے از آتشیازی

ست و آن تیرے بود کہ از باروت پکشد آتش  
دران زدہ ہوا سرسندھ تیر ہوائی و تیر حریخ +

نیز ورق ہاے پستہ و بادام وغیرہ کہ بار کی تیک  
تراشیدہ بالا و شربت قند وغیرہ پاشند +

ہوائی چھوٹنا - جیم فارسی مخلوط الہا و ہوز  
وہابی ہندی زدہ نون والف مصدری ہر شدن

ہمان قسمے از آتشیازی بود و کنایہ از پریدن گئے  
و ہوا جس شدن باشد چنانکہ ہجر گویدے متنا

دو بدو جو ہوا او کی چنگ سے + دیکھی ہوائی  
چھوٹی چہرے کے رنگ سے +

مٹو ہوا - فارسیست ع مٹو ہوا بعینہ +  
ہوتے ساتے - کلہ الیت کہ مٹو ہوا ہو جوتے

چیز سے بود میر تقی گویدے صورت سے ہم آئینہ  
کے حاضر فقر نہیں کرتے + ہوتے ساتے رونی بانی

اسنے منہ سے لگائی خاک +  
ہوتے سوتے - کلہ الیت کہ بر خوشان و

یگانگان کسے اطلاق یا +  
ہوٹ - ہوا و محمول و نامی ہندی کشیدہ قسمی از

توب مانند غبارہ کہ کوتاہ بود و دران کشادہ دارد +  
ہو حق - ہای ہوز ہوا و معروف حای حلی مفتوح

بقاف کشیدہ کنایہ از شکوہ و طمطراق و کوفراشد  
و شور و غوغا و نعرہ ہای ستانہ زندان نیز بود چنانکہ

خواجه آتش گویدے مدت اصر ہے اک حشر زندان کا  
وقفہ + کہ میں ہو حق یہ خرابات لٹیں تھوڑی کمی +

ہو سن ٹھجنا - رفع شدن ہوس بود +

ہوش - ہای ہوز بواو معروف و شین مجر کشیدہ  
 کسیکہ از آدمیت خارج بود و حرکتش ناشایست  
 ہوش آنا - ہای ہوز بواو مجبول و شین مجسمہ  
 کشیدہ الف و نون بالہما کشیدہ کنایہ از ہوشا شدن  
 ہوش اوڑنا - الف بواو غیر لغوی و راہ ہندی  
 زدہ نون و الف مصدری کنایہ از ہوش باختہ شدن  
 بود چنانچہ شیخ ناسخ میفرماید سے تیری محفل وہ  
 چمن ہے چمن اور شک چمن ہم عاشقوں کے  
 ہوش اوڑتے ہیں بجائے عندلیب +  
 ہوش بجا ہونا - کنایہ از درست ہوش و ہوش  
 ہوش جانا و ہوش کم ہو جانا - کنایہ  
 از ہوشا شدن باشد +

ہوک - ہای ہوز بواو معروف و کاف کشیدہ مد  
 درویدہ توقف کردہ بر خیزد و دروغ الم جانگہ  
 جرات گوید سے سانس لے سکتے نہیں ایسی اونچی کر  
 دل میں ہوک + کچھ تو ادعا عالم جاری دروکاران  
 شاعر سے گوید شمنوی پاؤں اوٹھا بھی تو بیٹھ گیا  
 دل میں اک ہوک اوٹھی بیٹھ گیا +  
 ہوکھا - ہای ہوز مفتوح بود و زدہ کاف خلط لیا

بالف کشیدہ خواہش و ہوس چیز و حرم طعام  
 کہ بے انتہا بود +  
 ہوکا مقام - ہای ہوز بواو معروف کاف  
 بالف کشیدہ ہائے خوف ک + جنت آگین آگین  
 کیف گوید اندر شوق دل کو ادست کی  
 جستجو کا کہ کعبہ بھی دیکھ آئے تھا اک مقام ہوکا +  
 ہول - ہای ہوز بواو مجبول و خدام بریان را گوید +  
 ہول جول - تردد و اضطراب و توجہ درکارا بود  
 ہول کھانا ترس و بیم خوردن بود براے  
 مہمے و ضرورتے و ترسیدن +

ہولنا - ہای ہوز بواو معروف و لام زدہ نون  
 و الف مصدری راندن چل بود پیلایان را +  
 ہولی - ہای ہوز بواو مجبول لام تختانی معروف  
 تقریب بود از تقریبات ہنو کہ دران باہم نگ  
 بازند و جشن کنند و بفتح اول و ہای مجبول و  
 آہستہ میر تقی گوید عشق آدم میں نہیں  
 کچھ چھوڑتا + ہوسے ہوسے کوئی کیا جا تا جی +  
 ہولی بنانا - موعده مفتوح ہوز و نون بالہما  
 کشیدہ ہند سخن کہ متضمن بسا ان ہولی باشند

آزماستج نمودن بود جهت سراسیدن \*

ہولی جلالنا - جیم مفتوح لام ونون بالہفا کشیدہ  
سوفتن کنند - ہائے ہیزم بود ہنود را شب ہولی \*

ہولی کا بھڑوا - موجدہ مخلوط الہا مفتوح ہر  
ہندی زردہ واو بالٹ کشیدہ کیکہ بران چند کسٹ

بروز ہولی متفق شدہ رنگ اندازند و سحر سازند  
ہولی کھیلنا - کان مخلوط الہا تجتانی مجہول لاء

زردہ نون والٹ مصدق کنایہ از رنگ بافتن  
بود در ہولی چنانکہ شیخ ناخ میفرماید سے طرفہ

ہولی کھیلنا ہریاغ میں وہ رنگ گل \* ہر گل  
اوسکو اوڑا نارو کے گل سے رنگ کا \*

ہولی گانا - کان فارسی ونون باہنا کشیدہ  
سراسیدن ہان پنخان مستح کہ متعفن بسامان

ہولی باشند مطربان را بودہ  
ہولی ننانا - جیم مفتوح ہر و نون بالہفا

کشیدہ کنایہ از دوست نمودن سامان ہولی بودہ  
ہوم - بروزن موم آنکہ برہیمان و جادوگران

آتش افروزند و روغن زرد و چیر ہای دیگران  
سوزند و چیز سے میخوایند \*

ہون - ہای سوز ہوا و معروف ونون مختفیہ  
کایہ بود کہ برے اقرار و اقبال امرے بر زبان

آرند چنانکہ میر تقی مخوف میفرماید سے بات اپنے  
دھب کی کوئی کرے وہ تو کچھ کہوں \* ہیشما خوش

سائے ہون ہون کرون ہون میں \* ضمیر شکم  
زمانہ حال ہم بود چنانکہ درین شعرے صنم کو چہ

ترا ہواؤ میں ہون \* یہ زندان و قایم او میں  
ہونا - وف شدن و بودن و کنایہ از منزل

شدن بوقت جماع بودہ  
ہونٹ چاٹنا - جیم فارسی بالٹ و ہام ہندی

زردہ نون والٹ مصدق زبان بر بہا گردانیدن  
بود کہ کنایہ از یاد کردن مزہ چیزے باشند چنانکہ

مرزا برق میفرماید سے دانتون پہ او کے  
دانت ہر سارے جہان کا \* کہتے ہیں لوگ

چاٹ کے ہونٹون کو ہام دانت \*  
ہونٹ چباننا جیم فارسی مفتوح موجدہ و

نون بالہفا کشیدہ لب از دندان گردیدن از  
یا از حسرت و رنج بود چنانکہ خواجہ آتش گوید

تو نے منہ پھیر اسوال بوسہ پر مجھے جو بارہ ہونٹ  
منٹ

اپنے اپنے دانستون سے چبا کر رہ گیا۔ ایسا  
شیخ ناسخ میفرماید۔ اے گل جو تونے پان  
چبا کر دکھائے ہونٹ۔ حسرت سے کیا غیغہ  
گل نے چبائے ہونٹ۔

ہونٹ ہلانا۔ ہای ہوز کسور لام و نون ہا  
کشیدہ کنایہ از سخن گفتن بود۔

ہونس۔ ہوا و معروف و نون غنہ و سین مہارہ  
ون چشم زخم و بد خواہی ع خند۔

ہونسن۔ نون و الف مصدری حسد کردن بر  
ال و جاہ و کثرت اولاد کے بود بد خواستن۔

ہونکنا۔ ہائے مفتوح ہوا و نون غنہ و کاف  
زہ نون و الف مصدری آواز کردن شیر بود

ہمہ چنانکہ مزار فیح اسود میفرماید جس  
دشت میں بابے دہل جرم زبانکارہ میت ستر

او دھرائے ہوئے نہ کبھی شیر۔  
ہون ہان۔ و آریے بل۔

ہونہار۔ ہای ہوز ہوا و معروف و نون زہ کسیدہ  
نصیب و باشد۔

ہو وے سو او اول تختانی مجمل کایدیت

کہ فائدہ معنی شود و باشد سے وہ لیکن نزد نصحا  
این زبان متروک الاستعمال است و بجای آن فقط  
کلمہ ہو ہوا و مجہول آزد۔

### فصل یامختانی

ہے۔ ہای ہوز مفتوح تختانی زہ کلمہ بود  
کہ فائدہ معنی لفظ است و بہت و بد و شرک  
در ہندی و فارسی در ی و کسیر ہای ہوز تختانی  
معروف کلمہ است در ہندی کہ در آخر کلمات آید  
فائدہ معنی انحصار دہ۔

ہمیشا۔ ہای ہوز تختانی مجہول تائ ہندی بہت  
کشیدہ کسیدہ کی کشندہ در امر ہے بود۔

ہمیشی ہو جانا۔ ہای ہوز تختانی مجہول تائ  
ہندی تختانی معروف کنایہ از سبک و خفیف  
شدن کے بمقابلہ کہے باشد۔

ہیچرا۔ ہای ہوز تختانی معروف و جم زہ  
ہای ہندی بالف کشیدہ کسیدہ اعضای تناسل  
بریدہ باشد و آختہ ع محبوب و حقے۔

ہمیر۔ ہای ہوز تختانی معروف و رای مہارہ  
جو ہر و خلاصہ ہر چیز بود و نام معشوقہ شخصے

ہمیر۔ ہای ہوز تختانی معروف و رای مہارہ  
جو ہر و خلاصہ ہر چیز بود و نام معشوقہ شخصے

را بچھا نام داشت و افسانہ او مشہورست چنانکہ  
شیخ امداد علی بکر گوید سنے میری سرگزشت  
اجاب یہ کہنے لگے بجر کا قصہ بھی افسانہ ہے  
را بچھا ہیر کا \*

ہیر بھیر - ہای ہوز تجمانی مجول ورا محلہ  
باو فارسی مخلوط الما تجمانی مجول ورا محلہ کشید  
فت گردش ع انقلاب چنانکہ جرأت گوید  
ہم گئے وان تو بیان وہ آیا وہ خوب قسمت  
نے ہیر بھیر رکھا شیخ امداد علی بکر گوید  
جو گردشین ہین دکھائیں او سکی انگھون نے  
یہ ہیر بھیر نہ لیل نہ مار میں دیکھا \*

ہی ظالم - ہای ہوز مفتوح تجمانی زدہ کلمہ  
ایت بجاوردہ کہ بقیام حسرت و افسوس بزبان  
آرند چنانکہ خواجہ آتش گوید چکر کی ہیر  
گل پر نہ چھری ہے ظالم ورنہ گردن سے  
ہوے کار نمایان کیا کیا ایضا شیخ ناسخ  
میرزا نید قطعہ کیا ہی دباز ہر وہ شمن  
جان ہے ظالم آج آتے ہی جوڑ دھب  
مرے تیور سمجھا تنہیکے بولا کہ ہر کچھ کام

ابھی آتا ہوں \* اور انہی دل تیا کج دم بھر سمجھا  
ہی غضب کلمہ ایت کہ بجل رنج و فوس  
برزبان آرند چنانکہ شیخ ناسخ میرزا نید خط  
کہلانے میں اگر یک صبا نے دیر کی ہی غضب  
آنے میں کیوں یک قصا نے دیر کی \*

سیک - ہای ہوز تجمانی معرّف و کاف کشید  
ہوے را کوئید کہ ناگوار طبع بود  
ہمیکہ طرد ہای ہوز تجمانی مجول کاف مفتوح  
رای ہندی زدہ و زبردست  
نہیکہ طری - کاف زدہ رای ہندی تجمانی معرّف  
و زبردستی \*

ہین - ہای ہوز مفتوح تجمانی و نون مخفیہ  
برسہ معنی آید اول کلمہ بود کہ جہت تنبیہ و نعت  
کے از کارے بر زبان آرند چنانکہ شاعر در  
شنوی گوید ہین ہین اجی اپنے ہوش میں  
کچھ خط ہوا ہر دشمنوں کو دوم کلمہ بود کہ  
بجل استعجاب با مرے گوئید چنانکہ شاعر  
در شنوی گوید ہونے غمہ جتا کے وہ خوش  
ہین کیا خوب ہوش میں آؤ سوم تر جمہ

صیغہ جمع لفظ ہرست و کلمہ تعظیم نیز بود براسے  
بودن کسے باشند و اند  
ہیولا۔ کسکے از آدمیت خارج باشند شیخ  
ابراہیم ذوق گوید ۵ جنون سے میرے مجنون  
بھاگتا جیسے بگولا ہے کہ میں صورت ہوں و  
کی وہ یوہین اک ہیولا ہے ۵

## باب یازم تحتانی

### فصل الف

یا۔ تحتانی بالغ کشیدہ کلمہ ایست و سنہدی کہ  
ہر گاہ و رآخر صیغہ امر آید آنرا فعل مضی کنند چنانکہ  
در آیا و پایا و دکھایا و دکھایا و اشال آن دکھا  
در آخر اسما برای علامت تانیث و تصغیر آید چنانکہ  
در انگیا و ڈبیا و ڈبیا و گردیا و ڈبیا و مانند آن  
و کا ہر افادہ یعنی صفت و نسبت و تعلقیت کند  
چنانکہ در ڈبیا و گھٹیا و تلیا و مونگیا و نیکیا  
و موتیا و جابیا و ٹوہیا و فرنییا و غیر ان ۵  
یا اند۔ کلمہ تعظیم دادن کے بود چنانکہ خواہ  
میر و در مرحوم میرزا نیند ۵ در و در پیش ہوں

مری تعظیم ۵ لوگ کرتے ہیں لکے یا اند ۵  
یا یو۔ نوے از اسپ بود و ترکیت ۵  
یا اند۔ کلمہ بود کہ بجا و بندگی و سلام علیک  
بر زبان آرد چنانکہ شاعرے گوید ۵ عشق کر  
بند یوہین دھب ہے سب سرسم و راہ کا ۵  
طور کچھ اوس بت سے بھی رہتا ہوں یا اند ۵  
یا دفراموش۔ کلمہ قرار داد بود کہ باہم در  
دو کس یا چند کسان قرار داد شود کہ ہر گاہ  
یکے بدیکے بے سبب چیز دے یا گوید کہ یادست  
و اگر لفظ یاد گوید این کس لفظ فراموش  
بر زبان آرد و بازی ہر دو چنانکہ جرأت گوید  
۵ اس تری یا دفراموش نے بیہوش کیا ۵ غیر  
سے یاد بدی محکوم فراموش کیا ۵ حضرت رشک  
میرزا نیند ۵ یاد آتی ہر محکومہ تری یا دفراموش  
سب قوتے کیا اے ستم و یا دفراموش ۵  
یا دکر نیا۔ طلب کردن کے را باشد چنان کہ  
برق مرحوم گوید ۵ کتا ہوں تصور میں چنان کہ  
مردم سے ۵ ہم مرتے ہیں کس دن میں تم بار کرا  
و نیز کہلے از یاد کردن رفاقت و محبت و مفارقت

کسے بود چنانکہ برق مغفور گویدے جب اور پس  
طرح کی بیدار کر کے چنانکہ کو تم اپنے بہت یاد کر و کر  
و نیز طلب کردن سلاطین و امیران بود ملازمین خود را  
به دربار خورشید \*

یار باش - معروفت جرات گویدے کیوں کہ  
سہین یہ ظلم و جور کیونکہ ملاپ کا ہو طور چہ غیر عشق  
ہمکو اور آپ ہین یار باش سے  
یا ہو - نوے از کو تران باشد کہ آواز یا ہو نہ  
دفارسی ست \*

### فصل لام

یل - تحتانی مفتوح بلام کشیدہ کلمہ بود کہ چون  
در آخر صیغہ امر یا کلمہ دیگر یا زند افادہ معنی تاملت  
بخشد چنانکہ گوئید اریل اریل اریل کر لیل معنی  
اسپیکہ سماہ رفتن از جانبند و کیکیہ سجاہ افتاد  
نخیزد و چیزیکہ بد بودارد و جوئے کہ زور آورد و تو  
باشد \*

### فصل واو

یون - تحتانی بو او مجہول و نون مخفیہ کلمہ است  
کہ فائدہ معنی لفظ چہین دہ \*

یو یا - تحتانی بو او معروف ہای ہوز باطن کشیدہ  
مارے را گوئید کہ ہر گاہ ہزار سالہ یا زیادہ شود آنرا  
قدر تے دست دہ کہ ہر شک کہ خواہد مشکل گرد خواہ  
شکل حیوانی باشد خواہ انسانی و حکایات ان شہوت  
چنانکہ خواہد آتش گویدے موزی کو چاہتا ہے  
قوی آسمان دون \* یو یا بنا یا کرنا ہی بہ شعار  
سانپ \* ایضا سحر گویدے کیونکہ ہو سیر نعمت دنیا  
سے آدمی \* یو یا بنے دل ہین ہای ہو او حرص \*  
یو ہین - ہای ہوز تحتانی معروفت و نون مخفیہ  
کلمہ است کہ فائدہ معنی لفظ ہمین سان بخشد و بو  
غیر محفوظ نیز آید چنانکہ مولف گویدے دن بچہ  
ہی نہیں کسی وقت نصیب کے چکیا سے سپہ  
مور ترا اب یو ہین را \*

### فصل یای ہوز

یہ - تحتانی مکسور بہاے ہوز اسم اشارہ قریب بود  
ف این و نیز کلمہ صفت سے کہ فائدہ معنی چہین  
بخشد چنانکہ درین شعرے لڑکپن سے یہ تھی  
گشتگی اپنے نصیبون ہین \* نہند وے زمین تا شا  
دکھتے تھے چہ گردان کا \* و این کلمہ ہر دو معنی

یہ ہائے تحقیقہ نیز آید +

کہ فائدہ معنی لفظ انقدر دہ چنانکہ درین شعر  
جنت تو نہ رکھتے ترے کوچے ہی کے قابل چھبے گئے  
دورخ میں غنیمت ہے یہاں تک +

بیان - تختانی مفتوح ہائے ہوز بافت کشیدہ  
ونون جنتیہ کلہ است کہ فائدہ معنی لفظ ایجاد دہ

یہی تختانی مفتوح ہائے ہوز تختانی معروف  
کلہ است کہ فائدہ معنی لفظ ہمین دہ +

کلمہ یہ ہائے مخلوط السلف نیز آید چنانکہ خواجہ آتش  
گویدے چال ہر مجہ ناتوان کی مرغ بسمل کی تڑپ +

یہین - ہائے ہوز بہ تختانی معروف و نون تحقیقہ  
کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ ہمین جا بخش +

ہر قدم پر ہے گمان یان رگیا وان رگیا +  
یہاں تک - فوقانی مفتوح بکات کشیدہ کلمہ بود

قطعہ تاریخ اختتام تالیف کتاب ہذا از سید غلام حسنین قدر بلگرامی شاگرد مرزا غالب دہلوی

وہ جوہین شعرو طب کے ماس فیض  
سال ہجری بتایا گلشن فیض  
گہر پاکباز دامن فیض  
ہر عجبائے یہ سکی معن فیض  
ہے یہ ناویدہ مہر روشن فیض  
ہوا گلبنز واہ خرم فیض  
ہے سراپا کلید مخزن فیض

میر ضامن علی جلال حکیم  
اصطلاحات ہندو بخون لکھے  
قدر نے سال فارسی یہ کہا  
ردی فصلی یہ پھر در تاریخ  
دیدہ افروز پھر ہے شمس سال  
عیسوی سال کا جما پھر رنگ  
پھر زریاں پر لکھے سنتین

قطعہ ہائے تاریخ طبع کتاب ہذا

قطعہ تاریخ از تاریخ فکر در شاہان نجاب فضل علی انصاحب بہادر عرف لاڈل مرزا شوق شاگرد مرزا

کبشادہ علم چہ دامن فیض

گر دیا چو طبع گلشن فیض



مجموعہ فیض گفت و لاریب	سالشراے شوق ہاقت غیب
۱۲۹۴ھ	ایضاً
مشور تحسین چار سو پیداشدہ از ہر دو نسخہ پیش - یا گلہ ستہ ساز سخن	طبع چون گردید این نادر کتاب دلپذیر سال تارخیش چنین اشوق کلک این نو
قطعہ تاریخ از نتائج طبع سارہ سخنوران شاہ شاعر و نظیر منشی سید علی حسین صاحب منیر اللہم غفر	
نادر نعتی کہ جامعش بہت جلال مطبوع شدہ چو جلوہ گر شد حال	سال طبعش چنین رقم کرد منیر سرمایہ ہند است کتاب والا
قطعہ تاریخ از نتائج فکر سخنور والا شان محب خفی و حلی علی محمد خان صاحب تخلص ولی ارشد تلامذہ نواب ظفر یاب خان صاحب راسخ	
طبع شد سویش عنان اشبہ دل یافتہ نسخہ پیش - بہر دل جبری یافتہ	طبع کہ از تالیف مولانا جلال جستجوئے گوہر تاریخ شد چون اے ولی
ایضاً و صنعت توسیع	
مضامین ہر ورش ہنچو روے بدر کمال غریب از سہ ہر مصرعہ برگیری حرف	زہے کتاب گزین از موفات جلال رہ سنین نماید ولی بہ پنج شکر
قطعہ تاریخ از فکر عالی یادگار شعرا و ماسلف منشی شرف علی صاحب شرف شاہ و رشید مزار شمس دہلوی	
چشم دل از نظارہ اش روشن زور رقم - مصدر رموز سخن	طبع گردید نسخہ نادر اشرف نکتہ سخن تارخیش
قطعہ تاریخ از نتائج افکار سخنور والا شان جناب منشی احمد حسن خان صاحب عروج سلمہ	
داشت بدل زماہ و سال قصد صفای رنجیہ	چونکہ جلال با کمال مورد لطف ذوالجلال

کرد در اصطلاح حال جمع کتاب بے مثال  
 شد و چون بعد طبع و سال از من بے نوال  
 یافت کمال بے زوال نور و ضیاء سے ریختہ  
 گفت عروج خستہ بال زیب نباست بخیر  
 قطعہ تاریخ از تاریخ افکار سخور والا شان جناب زراخیرات علیخان صاحب کچھ سنگھ

سیر مناسن جلال حکیم  
 وضع تدوین این کتاب نوی  
 ضبط قانون و قاعدہ فرمود  
 طالبان راہداریت نمود  
 گلشن فیض نام تاریخیت  
 خوش بہارست کادہ بوجود  
 طبع شد مجموعہ نادر  
 پائے کلکم ببال اوفر سود  
 گلشن فیض راہ چاب نمود  
 قطعہ تاریخ از تاریخ افکار سخور بے عدیل و نظیر جناب منشی امیر احمد صاحب  
 شاکر رشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر سلیمان اللہ نقویہ

نبوشت لغات ہند و قرآنہ جلال  
 از کلک امیر ریخت سال طبعش  
 نام نامیش گلشن فیض بود  
 مطبوع زمان و معدن فیض بود

قطعہ تاریخ از تاریخ فکر سلیم شیخ امیر اللہ صاحب تسلیم شاکر رشید مرزا نسیم مرحوم  
 طبع شد چون در او دھ اخبار این نادر کتاب  
 در دل تسلیم شد تاریخ طبعش جلوہ گر  
 چار سو گردید نور فیض او عالم فسرور  
 مہر تحقیق جلال آمد با وجہ فیروز  
 قطعہ تاریخ از تاریخ طبع والا مؤلف سر اپکا مال حکیم سید ضامن علی صاحب جلال

طبع شد چون گلشن فیض از عنایات خدا  
 مصرع سانش جلال از مبدی فیاض نیت  
 بر سخن آرائے اردو را نمودہ فیضیاب  
 تحفہ اردو زبانان و کتابے لا جواب  
 قطعہ تاریخ از تاریخ افکار سخور بے عدیل و نظیر جناب منشی امیر احمد صاحب  
 شاکر رشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر سلیمان اللہ نقویہ

قطعہ تاریخ از نتائج طبع نقاد سخنو شیو مقال حکیم میر کاظم علی صاحب مثال غلص برا در خرد و  
شاگرد مولف مدظلہ العالی

جبذا اوج کمالات جلال والا  
مثل اونیت محقق بہ ہمہ ہند کے  
در میان آید اگر ذکر زبانہ انے او  
جان استاد جهان برق و نشان ناسخ  
نعت جامع اردو سے سعل چہ نوشت  
طبع گردید جو آن گفت مثال این تاریخ

جبذا فکر ریائیش کہ رسد فوق سما  
از نصیجان جهان کیست کہ گردد ہمتا  
ہمہ راسا کت و عاشوش کند از فصحا  
رتبہ شاعریش بین کہ رسیدت کجا  
سمہ جا امشدہ آورد ز اشعار چہا  
حل تدقیق زبان ہمہ ہند یست بجا

ایضا

جلال این کتاب بے چہ تالیف کردہ  
ز طبع مثال آمد این سال طبعش

سفید از پئے خاص و از بہر عام ست  
ہمین مایہ شعرو جاہ کلام ست

ایضا

نعت کرد چہ تالیف جلال  
سال طبعش بنوشت ست مثال

چشم من دید چہ نادر نسخہ  
طبع گردید چہ نادر نسخہ

قطعہ تاریخ از نتائج افکار شاعر والا و دمان مرزا امجدی حسن خان  
صاحب رفعت شاگرد مولف مدظلہ العالی

شدہ نادر کتاب گلشن فیض  
سینین طبع آن بنوشت رفعت

ز تالیفات اوستادم چہ مطبوع  
کتاب عمدہ زیبا خوب مطبوع

قطعہ تاریخ از نتیجہ فکر شاعر ذی منش حکیم مرزا فدا احمد صاحب

دانش شاگرد مولف مدظلہ العالی		
عجب علاج نوشتہ جلال کامل فن	برائے سقم اہل زبان درین نسخہ	
سنین طبع رتہ کرد دانش کم گو	دو اے سقم اہل زبان درین نسخہ	
ایضاً		
این کتاب ست ز تصنیف جلال کامل	عالم و عامل و مکتا و وحید و ذور ان	
قاصر م در صفتش نیست مجال گفتار	عاجز م او تہب دانست و منہم مجید ان	
این ندانیم کہ در فن سخن او چہ قدر	مثل اونیت بدانیم مگر در امرکان	
گفت دانش پے تاریخ کتاب ہذا	طبع گردیدہ بے حیف و شمشیر زبان	۱۲۹۷ھ
ایضاً در مجملہ		
این کتاب اندر سنت تالیف فرمودہ جلال	خانہ تحقیق آن صاحب مہنہ آباد باد	
سال طبعش گفت دانش با حروف نقطہ	گلشن فیض جلال نامور آباد باد	
قطعہ تاریخ از نتیجہ تفکر شاعر عالی خاندان محمد مرزا خان صاحب تخلص بہ شوکت شاگرد مولف		
این کتاب جناب استادے	گلشن فیض بہر احباب ست	
بہ بہاریت کان خزان دارد	این گلستان ہمیشہ شاداب ست	
کلاک شوکت سنین طبع نوشت	نسخہ لا جواب و کیا ست	۱۳۹۷ھ
قطعہ تاریخ از نتیجہ تفکر شاعر نازک خیال مرزا عاشق حسین صاحب بزم خاص		
اولا شاگرد جناب ششی نیز صاحب مفعول حالاکار مولف		
جلال با کمال و ذی ہنر نے	لکھی ہے کیا کتاب فیض آگین	زبہ تحقیق استاد محقق
ہوا اہل زبان میں شور حسین	سنین طبع لکھی بزم ازغب	بہار گلشن تحقیق آئین

تقریظ کتاب گلشن فیض از سخنور خاقانی و ارباب جناب معوی  
محمد حسن الله خان صاحب شارق شاگرد رشید نواب اسد الله خان صاحب  
غالب متوطن انگر آباد

باز دو بیان اسرار شاقب در میند باین دودی و از خود رنگی که تو داری به انسانی که دانی نه زبان را بسلسله  
سخن پیوندی و نه بر دل از آتش سخن چشم انگیزی بندوست آن دما دم فرو رفتن معانی بای بلند و بندش بای  
دل پسند و زینان خانه دل و بر آمدن از ان نارون بدخشان معانی بای و بندیش افزا و جلوه یافتن پیش فرز انگان  
دانا و اگو و آن فراهم آمدن خیالهای نازک و فرو رفتن شمع مضمون در کاشانه سخن و مایه روای یافتن در کار  
گیتی تحسین نشودن از نکته سخنان کجا با کج زبانی بود و فرنی بار آور و شکفتگی چنین چمن جلوه گستر زبان سخن بزرگان  
و دل در معنی سنجی نازک انان آنچه از خامه بوق سپاردی به برشته یام در دلی که آفرینش گاه من ست بامور کار  
یکجانه رشک خاقانی و غالب نواب اسد الله خان غالب فرستاده بسیاری از آنها همچنان بایام آفرین فیتان  
و اندی را از حک و اصلاح زیبا و خوشتر گفتن آئین من و دین من با آنکه چرخ کج باز هنر سوز سهر گرد آور و نواز  
شگفت مستخیزی بر انگیزت و ساخت و عجب از شاد و روان این نیلگون پرنده بان پنهانی که پیداست بر سر فروشته  
بر روستی کار آمد زمانه بکار و نیستی نقش بهیشت از صفی بند بستر و دور کار کینه گور جادو گیتی آشوبش و  
و فغانها از تها و دانا و لان سر بر ز و شگفت بر هم ساز غمی از دل هو شمند ان فرزند هنر با رخت بست و  
بے هنری بار دای یافت من هم خویش را با تم که نشاندیم و ترک سخن گرفتیم عمری گذشت و بدست پایان  
نبرد گفت که دست با خامه آشناسی سخنم بایه ردای نیافت تا اندرین سال باز دل را سخن آویز شے پدید آمد  
و همان شوق ویرینه بال خورشید کشتاد خامه بگفت گرفتیم و در نور دست ماه آتش بے دود بے آینه تازی  
بر سر دوه ما در زبان دری بزرگاشتم سخته ازان آسایش نیافتم بودم و سر بایش نگذاشته که محفت  
مهین خواجہ تا شام سخن سنج سخنور نواز در و بار اے و بهوش اخنی مغن و لاجباه نواب علیر الدین خاں

مسرورے آرا سے بومارو برادر کارش حاشیہ خط لابل غل مرد و انگند و باز با ورق و خامہ کار انداد چون  
 ایدون از ان یکدلی دست بهم داد تقریظ نگار می مصطلحات گلشن فیض شورش عجم در سر اندخت و دنیا کارش  
 این چند خزن ریز باد کشید ز هر جلال سخن گستر که تحقیق ابا نهادش آن مایه نزدیکی و گرم دلی از چو اباد یا  
 و سخن از معانی با بر نازک آنقدر درخشان که سریر آرای چارمین سپهر بنیاد و تحفه ملاقات گرو آورده  
 که هر حرفش با تحقیق ملا جلال سرفراز و متعینش باعث فخر و ناز میزاد معانی نوازیار با پیشین سخنان  
 از گلگشت این گلشن رشک فردوشش تازه و ساز سخن آرائیش بلند آرزو باد \*

تقریظ از شاعر و الا نشاد ادم او میرزا صاحب شمشاد شاگرد و مولف

سمیه و خجاق به محمد سلام بدیه شمشاد بی سر ارام

اما بعد چنین گوید بمان ای دل بلاکش از فلک منال و خود کرده بد رود دارا کن خیال و شادانی  
 و سر سبزی مادام به بهر شدن از زیر گنبد نیلوفری چه که بخشش مانند خرمیخاند و ترو تازگی بازان معانی  
 سخنان بفرو دین جهان می شود و می که از تا هموارش بزرگ گاه می که هند تا کجا این سوز و سانه و تا که  
 غم شیب و نواز شگفته گاه شگفت است و گاه خوشیده و درخت گاه به بهت و گاه پوشیده  
 پس دست به او بوس و گذار و پرده غفلت از زنگس سرست خواب بردار غنیمت شمر صحبت و  
 گل پنج روزست در بوستان و حریفان بتوفرائش ساخته تقریظ گلشن فیض بزرگاشند و نریا و کار  
 بجز به چار خشیج در کاشته شد تو هم از خامه به برگ و خشک چند مرد و نرنگار و بر خاطر نرمان بار شمشاد  
 ز هر جلال سخن آرا که گشت ریاض تحقیقش معطر کن دباغ فرزندگان و منحه محاورات و مصطلحات گلشن  
 فیضش که ریاضش نصارت و تراوت بخشش شام و انا دلان است ببلبل نغمه سر گفتش رو از ترقی  
 به منزل آوردن و طوطی شکر خا نکاشتن مهل رایا فرع کیسان شردن است سخن دل پسند را باقی شایسته  
 که گل را از شمیم و مضامین بلند را از دیا شایسته که غنچه را از نسیم گلگشت این خزان صحن و میر چمنستان

بهار مقرون مغرب و انشوران روزگار باد و رب سب العباد

### قطعه تاریخ طبع

شاعر شیوا بیان قدوده اهل زبان  
چون نوشت این زمان کاینکاستند  
فکر چو شمشاد دریافت و تاریخ طبع  
باغ بهار بدیع گلشن فیض ابر

خاتمه لطیف از گهر زری طبع اقداس باغ محیط باغحت سیاح بیدای فصاحت جناب  
سید ذاکر حسین صانه الله عن کل شین المختلص به یاس لکھنوی

سپاس بقیاس زبان آرای که شاید ان نور انین لغات را بحلیه قبول آراسته و حمد جی غنم پیرا که عروسان  
زنگین ادای الفاظ را به پیرایه معانی پیرایه و لغت قدسی اساس آن سرور و الانب عالم اعی نقب که در تحصیل  
علوم و هر حله السنه و لغات ماضی و حال و جامع جمیع علم و کمال بوده سلوات الله و سلامه علیه و آله و صحابه اجمعین  
سپس میگوید پیچیدگان کج هیچ زبان زنده را برای مانده اهل هنر و خوشه چین خرمن سخنوران بلاغت گستره برتر  
دارین سید ذاکر حسین برامیه و اساس مختلص به یاس لکھنوی که سخنوران بمیشال رافرده و اردو زبان  
شیده بمقال را نوید که درین زده ان فرخنده فال کتاب لا جواب و عدم المثل که آفتاب عالم تاب باغحتش  
بے زوال و لطفه انوار افاد نقش روشن ساز عیون ارباب کمال است از مطلع فیض منبع لکھنوی طبع نموده  
اطراف و اکناف هند را به تنویر خویش منور گردانید یعنی لغت جامع حله و محاورات و کنایات و مصطلحات و بیشتر  
لغات و اکثره از امثال زبان اردو موسوم با سیم تاریخی گلشن فیض از تالیفات نامحکم ملک فصاحت و  
شیوا زبانی منتظم کشور بلاغت و زبان دانی شمع شبستان لکھنوی چراغ و دومان معنی میزدی برین پایه  
خزین ملیه چکانه روزگار کیتا آموزگار قضا غنا زک خیال سخنور مدیم امثال به تشبیه فی انجمن و اقران و امثال  
نخه محققین ماضی و حال سر آمد اهل کمال جناب اوستا دے انتم و ملا دے الملک و ملکیه سید ذاکر حسین علی  
صاحب جلال لکھنوی سید الله المتعال بر شمه تلامذه جناب فتح الله و در بهادر بخشی الملک و در بهادر بخشی

شاکر و رشید جناب شیخ ابرام بخش ناسخ مبرور که در ایام های این ملازمت با ما دو اعانت گوناگون بنهنگان  
 و الا جناب نواب فیض آباد کاب گردون قباب مظهر احرام ایزد الانزال مصدر وجود و نوال رافع اعلام شکت  
 و اقبال ناصب رایات قمر و اقبال مستجمع کمالات علوم شریفه معدن فیوضات فنون لطیفه خسرو تعلیم معانی  
 شهر یار ملک مخدانی سبحان زبان حسان دوران مجمع اوصاف تمجید مرجع محامد برگزیده دوران داور فرید  
 سکندر پاسبان دارادربان حاج الحرمین اشرافین فرزند دلپزیر دولت انگلشیه مشیر قیصر مند نواب  
 محمد کلب علیخان صاحب بهادر و دلاور غلظت اطلاع و ستاره هندی فرمانروای دارالریاست  
 مصطفی آباد معروف بهرام پور لازالت شمس و دتیم باز نفع الی یوم النشور دام اقبالهم و صف جلالهم  
 تأیید نموده بود ایدون بر مطبع نامی و گرامی او و اخبار جناب بخشی نو لکشور صاحب رخصت نظام کار پر از ان  
 مطبع باه و بهمن بنده عیسوی مطابق ماه محرم الحرام ۱۲۹۸ هجری بمقام لکھنو محله حضرت گنج خلعت گرانها طبع  
 پوشید و چهار دانگ عالم شهرت پذیر گردید آفرید کارخانه این فروزنده گوهر ابد خشنای فروغانی بمهر  
 مهر گیتی آرا گونا داد در نظر جوهر قناسان آفاق پیرایه برگزیدگی حسن زیرانی بخشاد و فرخاد تا به خیر یار ایدون

قطعات تاج مطبع در تحممه		۱۹۹	
کرده زبان خود چو توفیق	در حجه سال طبع گفتم	از غنم محقق است تحقیق	۱۲۹۸

ایضا شعری و معنوی			
جلال قبه سخن کرم و ملازمین	انست چه بر طبع وادار و نوازش	زشت یا سال و زمزمی زمزمی	بلکیز اورد و صد توفیق طبع
ایضا در صنعت زبر و بیاض			
گلشن فیض طبع شد کویاں	که سر ایاز فیض ملو است	سالمش آمد به بیاض و زبر	همه تل زبان ارموست